UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234717

UNIVERSAL
LIBRARY

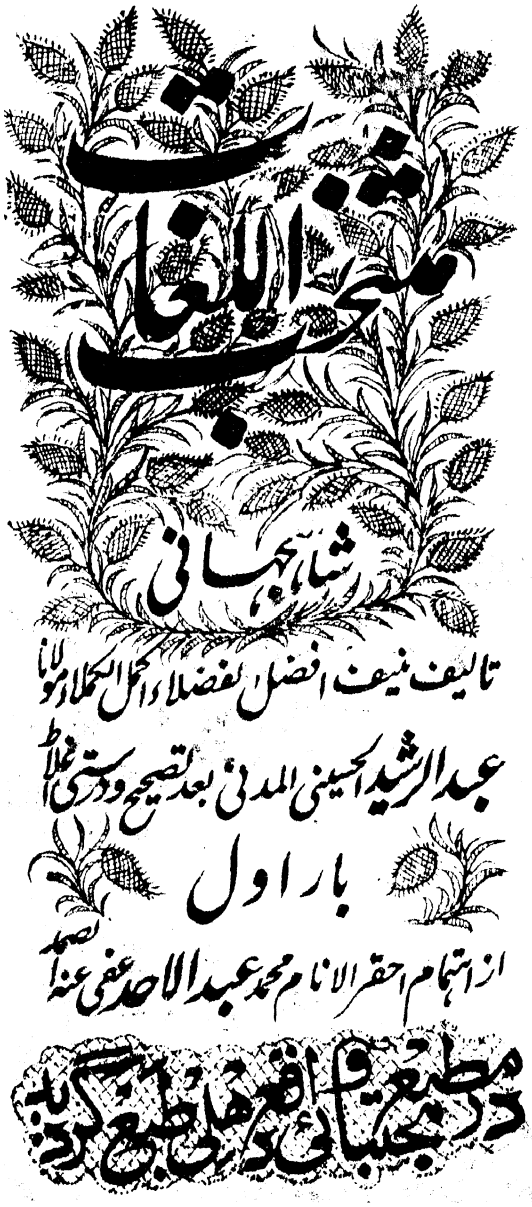
منتخب اللغات
شاهجهانی
تالیف منیف افضل الفضلاء اکمل الکملاء مولانا
عبدالرشید الحسینی المدنی بعد تصحیح و درستی اغلاط
بار اول
از اهتمام احقر الانام محمد عبدالاحد عفی عنه الصمد
در مطبع مجتبائی دهلی طبع گردید

اللہ الیہ من یشاء ویھدی الیہ من

بعون عنایات خالق کائنات نسخہ صحیحہ مدارکشف عویصات چراغ کنز ہدایات اعنی

منتہی اللغات

از اہتمام احقر الانام محمد عبد الاحد عفا اللہ عنہ الصمد بماہ ذیقعدہ ۱۳۱۵ ہجری

در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستائش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهائش در تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دائرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از ان کتاب و برخی از ان حساب نتوانند نگاشت و قطرهٔ از ان دریا و ذرهٔ از ان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از ان ست که کمند آرای خواص و اوهام عوام به آنجا تواند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از ان ست که مرغان اولی الجنحهٔ نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار و جناح اندیشه های ناهنجار در اینجا رخت بسر منزلی تواند کشید عقل درین شاهراه جگر خون ست و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب آله در ازدان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیه حیرانی را زخاموشی چه مجال و گفتگو کردن زهی خیال محال آدمی حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس نزادیهٔ عدم را با وجود بخت چه همراهی

مثنوی

دل زکجا دین پر و بال از کجا	من که و تعظیم جلال از کجا

وهم سبکپای بسے ره نوشت	هم زورش دست تهی بازگشت
پای سخن راکه درازست دست	سنگ سر ابرده او سر شکست
پرورش آموختگان ازل	مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریاست این	تا ابدش ملک چه صحراست این

غایت سعی عقل و دور بین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال ست از اثر بمؤثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدأ عقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سرا سیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و انچه اورا بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال او اقوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از انچه موجب حرمان از آستان و سبب تلوث بالوان امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانهٔ علم آدم مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از غلبهٔ افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالیمقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشأ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ و درود سعادت ورود بر گزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته و اورا خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین متین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و بمستحقاق مرقوم توان داشت زهی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازه محمد رسول الله طنطنهٔ کوس دولت اوست آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان مرقان سر دعوی گردن کشان فصحای عرب

عرب بریده و به معارضهٔ خرد ترین سوره از سور قرآن گردن نپذیرفته بلغای مکه و بطحا و کنده کشیده خصمی که حدیث
انا افصح اوست بلیغی که کلمه اوتیت جوامع الکلم اوراست کاملی که قباسے کلموا الناس علے
قدر عقولهم برقامت اوراست دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر اوراجاست بلند رتبه که تنزیل احکام
و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ
بعثت اوستوده صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فرائشها
و قسم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستائشها

نظم

شمسه زمسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران	احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست
امی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح	همچو الف راست بعهد و فا	اول و آخر شده بر انبیا
بود و درین گنبد فیروزه خشت	تازه تر از نخل سر ای بهشت	رسم ترنج ست که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صل علی محمد و علی اله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام و لا تنقطع بانقطاع
الدهور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا و عاوثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علے مفارق الانام
و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت
اولی الامر بر کافه اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین
محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف
دوران لازم ست که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث
آسوده اند ظاهر و باطن الفیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعاوثنای او گویند الحمد لله و المنة که این ایام
سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار ست و صفوهٔ خواقین نامدار
کعبهٔ آمال و آمانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی ست دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع
مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار خیرتش افروخته لاله از باده ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده
و ثنا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سر و دسوسن از آزادی ثمره پنجیدهٔ نرگس
تهمت آلودهٔ شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید
آهیخته حکم ماضیش و امضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

وعرصه خاک را از مهره انجم و نقش مردم چون رقعه شطرنج بپرداز و باز و تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف
حکمتش با هم آشیانه و بهم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از ین معدلتش چون بعض تندرستان
در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه سنجر ماضی و در دور انصافش مدعی و مخاصم بر خود شاهد
و قاضی و دریا دلی که خمس انهار و دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان
داده و نتیجه مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش باجود توام بلکه
جودی ست مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبش بحر محیط و جنب
تلاطم بحر همتش جلوه سراب و گنبد گردون باد سعت و رفعت قصر دولتش کنده حباب طبعش اگر باد بهاری
دابر آذاری را تعلیم چنین آرائی کند قطره شبنم لولوی عمانی و دانه انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش اگر
آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلائی کافی شود ماه اگر کسب نور از
رایش کردی از کلفت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر خلقش
سخنی گفته و گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود اقلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی
صاحب عقل معاش و دولت و سعادت باخدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که بر سمت
محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجده بت مردود و هر مرادی که نه از نسوبان بارگاهش جویند چون
کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود مدار تدویر اگر نه بر گرد و مرکز دولتش دور میکرد از چرخ بفتادی و مثل اگر نه در
امتثال مثال امرش منطقه می بست از بطن عدم نزادی قطب فلک که بثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور ست
نزد عزم راسخ و حزم سابقش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره بمحیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل ما
لایحل افلاک که معرکه امتحان اهل ادراک ست پیش ذهن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب جهان
تاب که روشن کننده عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام ست در آسمان ضمیر
انورش کوکبی ست منخسف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استواز مکورست
پیش رای غیب نمایش قوسی ست از جاده سداد و صواب منحرف انوار نیره و آثار طریقه از سعادت اولیا
و شقاوت اعدائش نشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش دستانی روز میجا که آفتاب دار از مطلع
جلال او مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار معرکه کارزار آشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روی
ادبار بمغرب زوال نهد و لشکر نحوت ارثش چون انجم در شعشه نور نیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و فرهی دولت اقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن شمشیر هندیش هندویست حسابدان که بضرب مفرد و مرکب اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد شمارحی ست حاذق مدقق که بعلم تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبیست مزاج شناس که آب دمش بدم آبی سده مستسقیان عناد کشاید بلائی ست که چون در شب ظلام برای انتظام از افق نیام طالع شود عدو نافرجام را علامت روز قیامت باشد گرچه وبران هلال دیوانگان را سودا افزاید این هلال بعکس آن سودای خام پختگی تمام از کار سر خصم بی مغز دور نماید ابریست سراسر آب لیکن آتش بار برقی ست تمام ضیا آما صاعقه وار کمانش پیریست کوزه پشت که تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیرست چنگی ست بزم رزم راکه هر دم ترانهٔ فتح و نصرت بر اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید سرمایهٔ صد انشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش اژدهاییست که باشتیاق لقای دشمن از نهایت شغف دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر برآورده گاهی که شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهان تاب بجانب کمان در آید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوه دراز گردد اگرچه تیر را در قوس وبال ست اما اینجا صد شرف و جلال ست زیرا که سر و جوبار دولت و ستون بنای سلطنت ست چون عصای کلیم اسباب غرور و دشمن بی تور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فجره را چون سحرهٔ فرعون بی عون بحلقهٔ ایمان و دایرهٔ اطاعت آرد سهام را مع ازین رو که بآن رمح منسوب ست بر سماک اعزل تقدم دارد رامتش هر جا بزبان سنان سورهٔ فتح بخواند فتح کار باید پدید آید علم شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم ست رنگین از حسامش	وگر بزم ست مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوش رکابش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سر انگشت	شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت
بکین چرخ اگر رخ بر فروزد	نگهه در چشم مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسملهٔ مصحف جهان طرازی شیر بیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی **شاه جهان** بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سر ورشاهان تبوانا ترے | نامور دهر بدانا ترے
یکدلۂ شش طرف و هفتخوان | مرکز نه دائره شاه جهان
دین فلک و دولت او اختر ست | ملک صدف خاک درش گوهر ست
چند بدورانش همائی کند | سر برهش دعوی پائی کند
جام سخنا را که کفش ساقی ست | باقی باد اکه همین باقی ست

واز حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی میشود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده۔

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه | اسکندر نخستین صاحب قران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد | از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی
روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد | میتافت از جبینش نور خدایگانی
از چار دونه[۱۳] بنیاد دیگر چو اد خدیوے | کامد قرین حکمش تائید آسمانی
از چار دونه[۱۴] گذر کن تا عقل بر تو خواند | تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

واین دلیلی ست لائح و حجتی ست واضح بر آنکه رتبهٔ صاحب قران ثانی نزد یک بدرجهٔ طالع این بادشاه ظل الله بوده باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده و منظوم آورده

نظم

برشده بر تخت باقبال و بخت | شاه جهان ثانی صاحب قران
آن شه دین پرور کز فیض او | گشت جهان خیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد | از کرم بادشه کامران
خضر لقا یوسف[۱۵] مصر وجود | عالم پیر از نظر او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب | شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود

درین زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و ازانجاکه این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است دور استیصال اعدای دین محمدی عازم حق تعالی به یمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهارپسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه کامگار ند هر چهار چون چار عنصر ضروری الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبه اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش بایه سرور بنی آدم هر چهار مرکز دوائر دولت و قطب آسمان ابهت و بدر ذروهٔ عظمت و خورشید اوج سعادت **نظم** هر چار چهار رکن تمکین ۔ بل چار حدود کعبهٔ دین ۔ نخستین شاهزاده کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت و دیباچهٔ کتاب کرامت مردم چشم مردی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل اللهی دین پرور دانش پژوه سلطان **داراشکوه** دوم شاهزاده عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطاع سلطان **شاه شجاع** سوم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان **اورنگ زیب** چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدیقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید سریر فلک رخش سلطان **مراد بخش** الهی تا قیام قیامت ازین بادشاه جوان بخت و ازین شهزاده های زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد **نظم** خداوندا به پیران جوان بخت ۔ که تا هست آسمان چنبر و زمین تخت ۔ بزیر پای تخت شاهیش باد ۔ بتارک چتر ظل اللهیش باد ۔ خراب آباد عالم باد معمور ۔ باولاد گرامش تا دم صور ۔ و بعد چنین گوید بندهٔ افقر و ذرهٔ احقر **عبد الرشید** الحسینی المدنی اصلا و البنوی مولدا که این کتابی ست در تحقیق بیان لغات ضروریهٔ کثیرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح عبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل بارعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره و شود و کتاب قاموس که مدار معتمد علیه جمهور ست و درمیان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بے پایان و محیطیست بیکران اما مشتمل ست بر امور ی که ملائم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که نهریست ازان عمان و گلی ست ازان گلستان عاری ست ازان اول آنکه بیان لغت ببیارائے کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظے مشترک کرده معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد ست و عجیب تر آنکه بعضے جا با بیان لغت بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضے جا با اطناب کرده انچه به تحقیق لغت

دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و باوجود آن اطناب
در مقامی که شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه برطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق
کرده و جمعے کثیر که در فن صرف مهارتے ندارند بدریافتن لغت درمانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتے
چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسے نداند در بیان بعضے لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید
گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکنند و درمابین ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط اقتضا میکند که
همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمه انسان ست دران واقع
شد هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنابر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او به آنکه بعضے جا
که ترک شده بواسطه اشتهرت فتح و ضم و کسر ست دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود بنسبت
اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضے کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست
و درین کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام به **منتخب اللغات** شاه جهانی
موسوم نمود و نذر جناب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این محقر چه لایق آن چنان درگاهے باشد
که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل ست اما چون
این درگاه درگه نومیدی نیست و کاهے را بخرمنے و خارے را به گلشنے و خزفے را بمعدنے و دورے را
بمخزنے قبول میکنند امید که قبول افتد پای ملخے نزد سلیمان بردن عیب ست ولیکن نهرست از موری
و برمتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت
برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحب قرانی انارالله برهانه مستعد گردیده کتاب
قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان درآورده بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرفراز گشت این کتاب
اگرچه نه درخور آن کتاب ست و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل
الٰهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تائید فتح و ظفر و تابید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر
و ثانی آن صاحب قران ست و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامگار مصدر
فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله
بحق الحق الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین وبحول الله وقوته استعین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا - آغاز کردن -

ابتغا - خواستن -

ابتلا - آزمودن و در بلا و رنج افگندن -

ابتنا - بنا کردن -

ابدا - بالکسر آشکارا کردن و آفریدن -

ابرا - بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رہانیدن و از بیماری بہ شدن -

ابطا - درنگ کردن -

ابقا - باقی داشتن

ابلا - بالکسر فرسودہ گردانیدن و آشکار کردن و کفایت نمودن و آزمودن -

ابا - بالفتح نے یکے یا بسیار اباءۃ واحد و بالضم مکروہ داشتن چیزے را و بالکسر باز استادن از چیزے و سرکشی کردن ابا بالفتح بے ہمزہ آش و این فارسی ست کمال گوید -

بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ۔ آتش کہ از تکبر سرمایۂ اباست ۔ و جاے دیگر گفتہ کہ -

ع - کہ این ابام بسے خوشگوار مے آید ۔ و بحذف الف نیز مے آید چون با کلمۂ دیگر ترکیب یابد مانند شورباو سکباو زیرہ با -

آبا - بالمد پدران جمع اب است در اصل آباو بود واو را ہمزہ کردند -

ابنا - بالکسر پسران و نبودن و بالفتح پسران و پسر زادگان در اصل ابناو بودہ جمع نبو بفتحتین کہ بقاعدۂ صرفی این شدہ است نہ جمع ابن چنانچہ متبادر بفہم میشود و بمعنے بنا کنندگان نیز آمدہ جمع بانی چنانکہ عرب گویا بنیاذ با اجناو ہا یعنی بنا کنندگان این خانہ گناہ کاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامدہ و گمان می برم کہ کلام عرب چنین باشد بناتہا

جناتہا و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکہ جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رو قول او نمودہ اند و این کلام را درست داشتہ اند۔

ابوا ۔ بالکسر جا دادن و بالفتح موضعے ست مابین مکہ و مدینہ مولد امام محمد باقر علیہ السلام و مدفن مادر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نمودہ اند و صاحب قاموس گوید دار بعیہ بیاے حطے و عین مہملہ سراے ست در مکہ کہ مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ابوا مدفن پدر حضرت ست ولیکن از بعضے احادیث انچہ اولا مذکور شد مفہوم میگردد۔

ابہی ۔ بالفتح زیباتر۔

اتوا ۔ بالکسر ہلاک کردن۔

آتکا ۔ بالکسر و تشدید تاے مکسورہ تکیہ کردن۔

اتقا ۔ بالکسر و تشدید تاے مکسور پرہیز کردن۔

اتقیا ۔ بالفتح پرہیزگاران۔

اثوا ۔ بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن۔

اثنا ۔ بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنہا و میانہاے چیزے جمع ثنی بالکسر۔

اجرا ۔ بالکسر و براے مہملہ راندن۔

اجزا ۔ بالکسر و براے مہملہ و ہمزہ مبدل از یاے جزیہ دادن و بے نیاز گردانیدن و بے نیاز شدن و جزا دادن

اجزا ۔ بالکسر و ہمزۂ اصلی جزو جزو کردن و بے نیاز کردن و حق گذاردن و ورفش را دستہ کردن و دختر زادن و بس کردن و بسبس شدن و بالفتح پارہاے چیزے جمع جزو۔

اجلا ۔ بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن۔

اجتبا ۔ برگزیدن و فراہم آوردن۔

اجتزا ۔ دلیر شدن۔

اجتزا ۔ برائے مجمہ بس کردن۔

اجتنا ۔ بنون میوہ چیدن۔

اجلی ۔ بالفتح روشن تر۔

احسا ۔ بالکسر آشامیدن۔

احشا ۔ بالفتح و شین معجمہ انچہ در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا۔

احصا ۔ بالکسر شمردن و ضبط کردن۔

اجنا ۔ بالفتح اطراف و جوانب جمع جنو بالفتح

احیا ۔ بالکسر زندہ کردن و در فراخی نعمت شدن باران شدن و بالفتح زندہا و قبیلہا جمع حی۔

احفا ۔ بالکسر در سوال مبالغہ کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برہنہ گردانیدن۔

احلا ۔ بالکسر شیرین کردن۔

احتظا ۔ بالکسر و براے معجمہ بہرہ مند شدن۔

احتما ۔ خود را از چیزے نگاہ داشتن۔

احتوا - گرد گرفتن و جمع کردن.

احلی - بالفتح شیرین تر.

احری - بالفتح سزاوار تر.

احوی - بالفتح سیاه و گیاهے که بسیاهی زند و گرو گیرنده تر.

اخا - بالکسر بکسے برادری کردن مصدر ست از اخی یواخی و اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر

ع دعوی الاخار علے الرخار کثیرة و آخا بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب ست از واو.

اختا - پنهان کردن و آشکار کردن.

اخزا - برای مبالغه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن

اختصما - خایه کشیدن.

اخلا - خالی کردن.

اخطا - خطا کردن و خطا گرفتن بر کسے.

اِدعا - بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آزرو کردن و اعتراف نمودن.

اِدنا - بالکسر نزدیک آوردن.

ادفا - بالکسر گرم ساختن.

ادلا - بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسے و کشیدن و فرو هشتن.

ادا - بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدری آید چون نبات بمعنی رویانیدن و ستنی و عطا بمعنے دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضے ادا که بمعنے مصدری آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیة و ادا، چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شائع ست پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبارتے را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتے که بعد از گذشتن وقت کرده شود.

ادنی - بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دناءت ست.

اَدهی - بالفتح زیرک تر و در امور معاش و مکر ده تر.

اَذی - بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنج و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث اودنا ها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزی ست از راه که خلق الله را آزار دهد.

افر - بالکسر ریختن اشک و برون باد چیز پراکنده انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسے را.

اذکی - بالفتح زیرک تر.

ارجا - بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنے کنار.

ارخا - بخا بمعجمہ فروگذاشتن وسخت دویدن اسپ
ارسا - ثابت کردن۔
اِروا - سیراب کردن۔
اردا - بالکسر تباہ کردن وبیماری کردن وبارشدن کسی را
ارزا - بالفتح مصیبتہا۔
اِرتدا - ردا بر دوش افگندن۔
اِرتشا - رشوت گرفتن۔
اِرتضا - پسندیدن وخوشنود شدن۔
ارتقا - بالا رفتن۔
آرا - بالمد فکرہا جمع رائے۔
اَریحا - بالفتح نام شہریست در شام کہ حضرت یوشع علیہ السلام فتح کرد۔
اِرعوا - بالکسر کشیدہ شدن از جہل ونیکو برگشتن ازان
ازورا - حقیر بودن۔
ازا - برابر شدن چیزے باچیزے مصدر ست از وازنی یوازی در اصل وزای بودہ واو را ہمزہ کردند ومعنی مقابل وبرابر نیز آمدہ۔
ازرا - معیوب کردن کسے را وپوشیدن چیزے بر کسے وسستی کردن در کارے۔
ازکی - بالفتح پاک تر۔
آسی - بالفتح اندوہگین کردن وعلاج کردن ودرمان وعلاج۔
اسما - بالکسر نام کردن وبالفتح نامہا اسمادات واسامی بہ تشدید باو تخفیف آن جمع الجمع وزن صاحب حسن ونام زنے ست کہ در عرب بہ حسن معروف بودہ واسماء بر تقدیر اوّل جمع اسم ست کہ در اصل سمو بودہ والف اوّل زائد وثانی مقلوب از واو ست وبر تقدیر ثانی وثالث مفرد است ماخوذ از وسامۃ بمعنے حسن وہمزۂ اول مقلوب ست از واو وہمزۂ ممدودہ در آخر زائد است۔
اِسرا - بالکسر بشب رفتن۔
استوا - راست شدن وآہنگ کردن وبہ چیزے دست یافتن وبرابر شدن وبہ کمال جوانی رسیدن۔
استیفا - تمام فراگرفتن۔
استیلا - دست یافتن۔
استفتا - فتوی خواستن۔
استنجا - پاک کردن خود از نجاست وشتافتن در رہائی خواستن
استرخا - سست شدن وفروگذاشتہ شدن۔
استہدا - ہدیہ خواستن وطلب راہ نمودن۔
استقرا - گرد کردن آب وجز آن وپیروی وجست وجوے بسیار کردن وقریہ بقریہ گشتن۔
استقصا - تمام درگرفتن ونہایت چیزی رسیدن
استرضا - خوشنودی خواستن۔
اسدا - احسان کردن یقال اسدی الیہ ای احسن
استدعا - خواندن ودرخواست کردن۔
استحیا - زندگی خواستن وشرم داشتن۔
استسقا - آب خواستن ومرضی ست مشہور۔

استحلا - شیرین آمدن بذائقہ۔
استلقا - برپشت افتادن۔
استثنا - بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزے را از حکم ماقبل بکلمۂ الا و ہر آنچہ در معنی الا است و گفتن کلمۂ ان شاء اللہ تعالیٰ را نیز استثنا گویند۔
استہوا - سرگشتہ کردن۔
استغنا - بے نیاز شدن۔
استغفرا - پاکی خواستن۔
استمرا - گوارا شدن۔
استہزا - سخریہ کردن۔
اسنی - بالفتح بلندتر و روشن تر و بر تقدیر اول از سناست بے ہمزہ و بر ثانی از سناء با ہمزہ۔
اشترا - خریدن و فروختن آمد بمعنے اول شائع است چنانچہ شرا بمعنی ثانی۔
اشتکا - کلمہ کردن و نالیدن از کسے۔
اشتہا - آرزو کردن۔
اشفا - واقف شدن بر چیزے و بکنارۂ چیزے رسیدن و نخشیدن چیزی بہ کسے کہ بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا گرداندن مر چیزے را۔
اشفی - بالکسر و فتح و بالفتح شفا دہندہ تر۔
اشقا - لقاف بدبخت گرداندن و رنج آوردن۔
اشقیا - بالفتح بدبختان جمع شقی۔
اشقی - بدبخت تر۔
اشہی - بالفتح آرزو آورندہ تر۔
اشیا - چیزہا جمع شی بامعنی جمع شی علی اختلاف الاقوال
اصغا - بالکسر گوش داشتن۔
اصطفا - برگزیدن۔
اصفی - بالفتح صافی تر۔
اصفیا - بالفتح برگزیدگان جمع صفی۔
اصما - لجام گزیدن اسپ و شکار بر ابر خود کشتن بقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام کُلْ مَا اَصْمَیْتَ وَدَعْ مَا اَمْنَیْتَ۔
اطرا - بالکسر نہایت کردن در ستایش۔
اطفا - کشتن آتش و چراغ۔
اطغا - گمراہ کردن و از حد بردن۔
اعیا - ماندہ شدن و ماندہ کردن و دشوار شدن کار و در ماندہ کردن و از حد بردن۔
اعما - بالکسر کور کردن چنانچہ گفتہ اند حتک الشی یعمی و یصم یعنی حب تو چیزے را کور و کر مے گرداند ترا۔
اعتدا - از حد در گذشتن و بیداد کردن۔
اعتنا - تیمار داشتن و اہتمام کردن۔
اعیا - بالفتح گرانہا و بارہا۔
اعترا - رسانیدن و در گرفتن۔
اعتزا - برای معجمہ خود را بہ کسے نسبت کردن۔
اعتلا - بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زیر چیزے شدن۔
اعلا - بلند کردن و بر جاے بلند آمدن و بزرگوار کردن۔

اعشی - بالفتح شب کور و نام شاعرے ست وصاحب قاموس گوید اعشی نام دہ شاعر ست ازدہ قبیلۂ عرب -

اعفا - بالکسر از گناہ درگذشتن -

اعلی - بالفتح بلند تر -

اعزا - بالکسر برانگیختن و برغلانیدن -

اغنا - تونگر گردن کسے را و بی نیاز کردن و فائدہ دادن

اغنی - بالفتح بے نیاز تر -

اِغما - بالکسر بیہوش گردانیدن -

اِغوا - گمراہ کردن -

افتا - فتوی دادن -

افشا - فاش و آشکارا کردن -

افنا - نیست کردن -

افضا - رسانیدن و بصحرا رفتن و دراز خود بہ کسے گفتن و کف دست بر زمین نہادن و در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و ہر دو راہ زن را یکے کردن -

افترا - دروغ گفتن بر کسے -

اقصا - بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارہا جمع قصوی بالضم بمعنی طرف -

اقرا - بالکسر حائض شدن زن از حیض پاک شدن و قرآن وغیرہ خواندن و بالفتح جمع قرء بالفتح والضم کہ بمعنی حیض و طہر ہر دو آمدہ است و قرود بروزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید کہ اقراء در حیض استعمال یافتہ و قرء در طہر -

اِقسا - سخت کردن دل -

اقعا - بدم و انشستن سگ چنانچہ ہر دو دست او قائم باشد و بکولہ انشستن آدمی چنانچہ ہر دو ساق او قائم باشد و ہر دو طرف برابر و ہر دو پاشنہا نہادن در میان دو سجدہ و این ہر سہ منہی ست در نماز علی اختلاف الاقوال

اقوا - بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیہا بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشہ شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بے مال شدن -

اقتدا - پیروی کردن و پس امام نماز کردن -

اقتفا - از پے رفتن و برگردیدن -

اقتنا - سرمایہ گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزے و نگاہ داشتن آن برای خوردن و برای تجارت -

اقنی - بالفتح سرمایہ دار تر -

اقصی - بالفتح دور تر و نہایت رسندہ تر -

اقضی - بضاد معجمہ حکم کنندہ تر -

اقلیمیا - بالکسر و بی ہمزہ دختر آدم علیہ السلام و چرک زرد سیم کہ وقت گداختن بالا آید -

اکترا - بکرایہ دادن -

اکتسا - پوشیدن -

اکتفا - بس شدن و برگردانیدن و نکون کردن

ظرف آب ومانند آن۔

اکتوا۔ داغ کردن۔

اکفا۔ بالفتح ہمسران ومانند آن جمع کفو بالضم وبالکسر نوعے از عیوب قافیہ کہ بعضے ابیات را حرف رویی دیگر باشد وبعضے را دیگر۔ کج کردن ظرف را تا انچہ در وی باشد بریزد وخم داون کمان را وبالفتح وکسر کاف وتشدید فا منع کنندگان جمع کاف بہ تشدد فا

ایجا۔ بالکسر نگاہ داشتن از بدی واندختن کار خود را بخدا

الغا۔ بالکسر ولبعین معجمہ افگندن وباطل کردن۔

الفا۔ بالکسر ولفا یافتن۔

القا۔ افگندن۔

الہا۔ مشغول کردن ودر دہن آسیا غلہ بار کردن۔

التجا۔ پناہ آوردن۔

التحا۔ بجاء مہملہ ریش برآوردن۔

التقا۔ بہم رسیدن ویکدیگر را دیدن۔

التوا۔ پیچیدن۔

آلا۔ بالمد نعمتہا جمع الی بالفتح والکسر وفتح لام وسکون آن جمع الو بالفتح وسکون لام۔

الا۔ حرف تنبیہ وبالکسر وتشدید لام حرف استثنا وبالفتح وتشدید لام حرف تخصیص۔

امرا۔ بالکسر گوارا شدن طعام وبالضم وفتح تا جمع امیر۔

امرا۔ بالفتح گوارا تر وبالکسر مرد۔

امعا۔ بالفتح رودہا جمع معی بالکسر۔

امسا۔ شبانگاہ کردن وگردیدن از حالی۔

امضا۔ بگذرانیدن وروان کردن۔

املا۔ فروگذاشتن ومہلت دادن وازیا وچیزی نوشتن وبرگردانیدن۔

امتلا۔ پرشدن۔

امترا۔ در شک افتادن۔

انبا۔ بالکسر خبر دادن وبالفتح خبرہا جمع نبا کہ بوزن ومعنی

انتجا۔ بالکسر مخصوص گردانیدن کسے را برازگوئی۔

انجلا۔ داشتن غم وابر ومانند آن واز خانہ ووطن بیرون رفتن

انحنا۔ خمیدہ شدن۔

انزوا۔ بکسو شدن از خلق وفراہم آمدن۔

انتفا۔ نیست شدن۔

انطوا۔ در نور دیدہ شدن۔

انبغا۔ سزاوار شدن وخواستہ شدن۔

انطفا۔ مردن چراغ وآتش۔

انقضا۔ بسر آمدن مدت۔

انتما۔ بکسے نسبت یافتن۔

انتہا۔ بپایان رسانیدن وبہ چیزے رسیدن وباز ایستادن۔

انہا۔ بالکسر خبر دادن۔

انما۔ افزون کردن ودور از نظر شکاری شکار گشتہ شدن

انسا۔ فراموش گردانیدن۔

انشا - آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن -

انا - بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع اوانی جمع الجمع -

انا - بالکسر رسیدن بے همزه و یافتن و وقت چیزے رسیدن قال الله تعالیٰ غیر ناظرین اناه

انثیٰ - بالضم ماده اناث بالکسر جمع -

اولیٰ - بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای آمده کقوله تعالیٰ اولیٰ لک فاولیٰ و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول

اهوا - بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهاے نفس جمع هوا -

اهدا - هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن -

اهتدا - راه راست یافتن -

اهرا - درشتی سر و اعتماد و بد گفتن و گوشت را نیک خوردن

اهنیٰ - بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر -

ایذا - آزردن -

ایرا - آتش زدن و آتش زنه آتش بیرون آوردن -

ایصا - اندرز کردن و وصی گردانیدن -

ایطا - بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پائمال فرمودن کسے را

ایفا - بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزے و تمام کردن -

ایلا - بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوب است و معانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی ها او نکند و حکم این سوگند چنان ست که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت بزن کرد کفاره داد حق تعالیٰ از سر تقصیر او در گذرد و زن بر و حلال شود و اگر درین مدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد و بس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و بانقضای مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است زن را نمیرسد که درین مدت مطالبه باشوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالیٰ بکرم خود گناه او مے بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی میبرد تا شوهر او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالیٰ این حکم را در سوره بقر چنین بیان کرد لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ -

ایما - اشارت کردن -

ایوا - بالکسر جاوادن -

اینما - بفتح الف و نون یعنی هر جا -

ایامیٰ - بالفتح مردان بے زن -

ایلیا - بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام -

باب الالف مع الباء

آب - بالمد نام یکے از مایعاتے که در دوم که بغایت گرم میشود -

اباب بالفتح آمادگی سفر کردن

اب - بالفتح پدر و بالفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی و وطن و شهر و بیت به یمن و بالکسر دهی ست به یمن.

اتراب - بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر.

اتعاب - بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن.

اجناب - بالکسر جنب شدن و در باد جنوب در آمدن

اجتناب - دور شدن و جنب شدن.

اجرب - بالفتح گرگین.

احباب - بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه برآوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حب.

احتساب - نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و به شمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسے.

اخراب - بالفتح کرده ها جمع خرب بالکسر.

احقاب - بالفتح سالهای هشتاد و هشتاد و زمانهای دراز پے در پے جمع حقب بالضم.

اخطب - بالفتح آنکه نیکو تر خطبه خواند و خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت او خط سیاه باشد یا ببری مائل بود و عربی ست که آنرا اشقراق و اخیل نیز گویند.

ادب - بالفتحتین ملور پسندیده و فرهنگ و دانش و به مهمانی خواندن و شگفت و نگاهداشت حد هر چیزی آداب بالضم جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از رے لفظا یا کتابت و آن دوازده قسم ست علم لغت و علم صرف علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هر شش اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی ست امتیاز کرده مے شود بدان میان شعرے که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فرع اند.

ادیب - خداوند ادب و ادب آموزنده ادباء بالضم اول و فتح ثانی جمع.

اوآب - بکسر همزه اول و همزه ثانی در تعب و رنج انداختن.

اذناب - بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بالفتحتین

ارب - بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرخ و شر و بدی و بالفتحتین حاجت مند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار.

اریب - بالفتح و ارب بالفتح اول و کسر ثانی دانا.

ارنب - بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و از نبته خرگوش ماده و بعضے گفته اند ارنب ماده است و خرز بروزن زفر نر و نوعی ست از زنبور و نام زنے ست و پشته ریگ و گیاهی ست.

ارتیاب - بالکسر در شک افتادن.

ارتقاب - چشم داشتن.

ارتکاب - گناه کردن و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزے -

ارد ب - بالکسر و فتح دال و تشدید یا بپانه ایست بزرگ بمصر و بعضے گفته اند که بمبیت و چهار صاع است یا شش دیبه است و هر دیبه بمبیت و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بزیادتی ها با لوعه و سیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند -

اسغاب - بالکسر سنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب

اسهاب - بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ و رفتن هوش از گریبان مار -

استجلاب - بسوے خود کشیدن -

استرهاب - ترسانیدن -

استکتاب - طلب نوشتن چیزے کردن -

استیجاب - سزاوار شدن -

استیعاب - از بیخ برکندن و همه را فراگرفتن -

استصواب - صواب شمردن -

استجباب - دوست داشتن و نیکو شمردن چیزیرا

استصحاب - طلب صحبت چیزے کردن و باقی داشتن چیزے بر حالے که پیشتر داشته -

اسباب - بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهاے دگر پیوسته شود و پیوندها و خویشها و اسباب باسموات اطراف آن و در کے آن که از انجا بالا روند -

اسلوب - بالضم گونه و روش و راه و گردن شتر و درنده است و اسالیب کلام یعنی انواع کلام

اشغب - بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزے بچیزے -

اشهب - بالفتح چیزے سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد و ازین جا گویند عنبر اشهب و فرش اشهب یعنی سرخنگ و بوم اشهب روز سرد -

اشعب - بالفتح آنکه سر و دهنهای او از یک دیگر دور باشد و نام مرد یست مشهور بطمع و مثل است لا تکن اشعب فتشعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در بعضے کتب لغت بشای مثلثه بجاے باے موحده تصحیح یافته و آن غلط است -

اشراب - بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاے بر کسے که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگے که برنگ دیگر آمیخته باشد -

اضراب - بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن و بزیر باده انداختن و بالفتح مانند ها جمع ضرب بالفتح بمعنے مانند -

اضطراب - خلل یافتن کار و پریشان شدن و خمیدن

اطراب - بالکسر بشادی در آوردن -

اطناب - بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب

اطیب - بالفتح خوشبوتر و پاک تر -

اعجاب - وعجب وخوشیدن بینی انداختن وتکبر کردن وچیزے عجیب آوردن -

اعراب - بالکسر بیان کردن سخن باعراب گفتن وعربی کردن عجمی وفصیح گفتن وبالفتح عربان صحرانشین -

اعقاب - بالکسر پاداش دادن وازپی درآوردن و بالفتح فرزندان که ازپس پدر باشند وپاشنہا جمع عقب بفتح اول وکسر ثانی -

اعصاب - بالفتح پے یا جمع عصب بفتحتین -

اغتراب - بغربت شدن واز غیر اقارب خود دور خواستن

اغراب - چیزے غریب آوردن وغریب شدن وپر کردن مشک را -

اغرب - بالفتح غریب تر وعجیب تر -

اغتیاب - بدگفتن کسے را بعد از وے -

اکباب - بالکسر بر رو افتادن وبر رو افگندن لازم ومتعدی است -

اکواب - کوزہاے بے دستہ وبی لولہ[1] -

اکتساب - حاصل کردن چیزے بسعی خود و دزدیدن وگرد آوردن -

التعاب - بالکسر بازی کردن -

التہاب - افروختہ شدن وزبانہ کشیدن آتش -

الباب - بالکسر مقیم شدن وبالفتح عقلہا جمع لب بالضم وتشدید با -

الب - بالفتح گرد کردن وراندن شتر -

القاب - بالفتح نامہا کہ دلالت بر مدح یا ذم کند -

انتجاب - بجیم برگزیدن -

انتخاب - بخاے معجمہ بیرون شدن بخنہ وبرگزیدن

انجداب - کوز پشت شدن -

انجذاب - کشیدہ شدن وتیز رفتن -

انتساب - نسبت داشتن بہ کسے -

انتصاب - برپاے خاستن ودشمن داشتن -

انسحاب - کشیدہ شدن -

انقلاب - واگردیدن -

انصباب - ریختہ شدن -

انتہاب - غارت کردن -

انصاب - بالفتح رنجہا وتبہا کہ کفار آنرا بر پا میداشتند ومی پرستیدند جمع نصب -

انیاب - بالفتح دندانہاے شتر -

انساب - بالفتح نسبہا -

انابیب - بالفتح و -

انبوب - بالضم بندہاے نی ہر دو جمع انبوبہ است -

اوب - بالفتح بازگشتن وکرایہ وسرعت وابر وباد -

آواب - بالفتح وتشدید واو تسبیح کنندہ وبازگردندہ بجانب حق -

اہاب - بالکسر پوست دباغت ناکردہ یا پوست مطلق -

اہدب - بالفتح دراز مژگان -

ایاب - بالکسر بازگشتن وبوطن رفتن -

[1] ہندی ڈبو

باب الالف مع التاء

اباحة - حلال کردن وجائز داشتن.

اباحیة - بتشدید یا جماعت ملحدکه همه چیز را مباح دانند.

ابادة و ابارة - بالکسر هلاک کردن.

ابرة - نیش کژدم و هر نیشے که باشد وسوزن وطرف باریک ذراع دست.

ابالت - بالکسر وتشدید باگروه وپشته هیزم ابابیل جمع

ابلة - بالکسر عداوت وبالضم آفت مرض وبالفتح بفتحتین گرانی وناگواری وگناه وبالفتح وکسر با مطلوب وحاجت وفرزند مبارک وبضمتین وتشدید لام خرمایکه میان دو سنگ خرد کنند وبران شیر دوشند وپارچه از خرما وقبیله دیاران وموضعی ست به بصره که یکی از چهار بهشت دنیاست منها شبیان بن فروح الابلی.

ابهت - بالضم وتشدید باے مفتوحه بزرگی.

ابانة - روشن کردن وروشن گفتن وجدا کردن.

ابنة - بالکسر دختر وبالضم کرمے که در چوب میباشد وعلتے ست که از اعلت پشت وعلت مشائخ گویند وصاحبش را مابون گویند

اثرة - بفتحتین و.

اثارة - بالفتح بقیه چیزے که مانده باشد.

اثفیة - بالضم وکسر فا وتشدید یا دیگ پایه.

اثبات - بالکسر قرار دادن ونوشتن وبالفتح معتمدان وثبات دارندگان در کار جمع ثبت.

اثابة - پاداش دادن وباعتدال مزاج باز آمدن.

اثارة - بالکسر گردبرانگیختن وبرخیزانیدن وزمین را شخم زدن برای زراعت وابر آوردن باد.

اجاشة - بالکسر وتشدید جیم مرتبان سفالین که دران سرکه ودوشاب وجز آن کنند باجیم جمع وانجانه نیز آمده که بجاے یک جیم نون باشد.

اجادة - آوردن وپناه دادن

اجابة - جواب دادن.

اجادة - نیک کردن ونیک گفتن وروان کردن.

اجارة - زنهار دادن وبفریاد رسیدن ورهانیدن وبمزد دادن خانه وجز آن.

اجرة - بالضم مزد کار.

اجارة - بزاے معجمه رولو داشتن وفرو گذاشتن وصله دادن وبریدن مسافت واز پس افگندن وگذاشتن جاے وگذرانیدن ودستوری دادن وتمام کردن مصرعے که کسے دیگر گفته باشد ویک قافیه طاویکے دال آوردن.

اجالة - بالکسر گردانیدن وجولان دادن.

اجنحة - بفتح همزه وکسر نون بالهاے مرغان ودستهاے آدمیان جمع جناح بالفتح.

اجنة - بفتح همزه وکسر جیم وتشدید نون بچهائیکه در شکم مادر باشد ودر گور کردنها جمع جنین وعوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند وآن غلط ست.

احاطة - گرد فروگرفتن و دانستن -
احالة - بالکسر حواله کردن دام وحیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن -
احارة - بالکسر وای مهلة جواب باز دادن -
احنة - بالکسر وفتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن -
احدوثة - بالضم افسانه -
اخبات - بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل
اخبية - بفتح همزه و کسر ها و فتح یا خیمهای پشمین و منزلست از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده -
اخاضة - بالکسر به آب در آوردن ستور را -
اخوة - بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول وسکون خا و تخفیف او برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و پدر باشند و اخوان برادران یکمادری و یک پدری
اخت - بالضم خواهر و مانند آن -
آدرة - بالضم علتست که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و رطوبت در کیسه خایه -
ادارة - بالکسر گردانیدن و گرد کردن -
ادانة - بالکسر وام دادن و بعد چیزی فروختن و جز اوادان
اداوة - بالکسر مطهرة آب -
ادمة - بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا و دستاویز و بالفتحتین باطن پوست
اداة - بالفتح آلت حصول چیزی و ادوات جمع -
اذابة - بالکسر گداختن -
اذاعة - بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه -
اذاقة - بالکسر چشانیدن -
ارابة - کسی را بگمان افگندن و شک آوردن -
اراحة - آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چارپا و کندیده شدن و بیرون رفتن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی در یافتن
ارادة - نمودن و شناسانیدن -
ارادة - خواستن -
اراقة - ریختن آب و مانند آن -
اريكة - بالفتح تخت -
ارجوحة - بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جایی بندند و کودکان در میان نشینند و از این طرف بدان طرف کشند -
ارضة - بفتحتین کرمیست چوب خوار -
ارنبة - بفتح الف و یای اول وسکون را و کسر حا و تشدید بای ثانی خوشحالی که رود و بهد برای عطا دادن -
ازاحة وازالة - دور کردن -
ازمة - بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهلها جمع زمام -
اسامة - بالکسر جرانیدن بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم -
اسالة - روان کردن -

اسادة - بدی کردن۔
استجابة - قبول کردن وجواب گفتن۔
استعانة - یاری خواستن ودعا رپاک کردن۔
استغاثة - بغین معجمہ وثای مثلثہ فریاد خواستن۔
استعادة - باز گفتن سخن وباز ماندن وبدگردن خواستن
استعاذة - بذال معجمہ واو اشت خواستن وپناہ خواستن
استفادة - فائدہ گرفتن۔
استجارة - بجیم زنہار خواستن۔
استخارة - بخای معجمہ بہتری خواستن۔
استدارة - گرد شدن۔
استزارة - طلب زیارت کردن۔
استشارة - طلب مشورت کردن وکنگاش کردن وفریہ شدن
استطارة - پراگندہ وفاش شدن وپراندن
استعارة - بعاریت خواستن۔
استنارة - روشن شدن۔
استجازة - بزای معجمہ عطا خواستن واجازت خواستن۔
استفاضة - خیر خواستن وپراگندہ شدن وفاش شدن
استحاضة - دائم خون روان شدن زن بواسطہ مرضی
استفاقة - بہوش آمدن۔
استحالة - محال شمردن ومحال شدن وازحال گردیدن
استطالة - گردنکشی کردن ودراز شدن۔
استمالة - بسوی خود میل دادن کسے بہ سخن خوش۔
استقامة - راست شدن وراست ایستادن

استیکانة - فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نہادن
اسوة - بالضم والکسر پیشوا ومقتدا وخصلتے کہ بدان اقتدا کردہ میشود قال اللہ تعالے لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
اسطارة - بالکسر مسطورة بالضم سخن باطل و افسانہ واساطیر جمع۔
اسطوانة - بالضم ستون اساطین جمع۔
اسکفة - بالضم اول فا ثالث وتشدید فا چوب پائین آستانہ کہ مردم بران پانہند وچوب بالارا سالف گویند۔
اساکفة - بالفتح کفش گران وصنعت کاران جمع اسکاف بالکسر
اساورة - دست برنجہا وسواران اسپان و نام قومیست از عجم در بصرہ۔
اسفنجة - بکسر ہمزہ وفتحہ فا وسکون نون وفتح جیم چیزیست کہ بآن آب بگیرند ودر دوات کنند و آنرا ابر کہن وابر مردہ خوانند وگویند حیوانے در دریائے است زیرا کہ چون دست برو نہند خود را در کشد وچون بسیرو آب آنرا ببیاحل اندازد۔
اسلة - بفتحتین سر نیزہ وسر زبان وسر مرفق۔
اسکرجة واسکرة - بالضم ظرفے کہ مقدار مونج مثقال آب گیرد۔
است - بالکسر مقعد وحلقہ دبر۔
اشتات - بالکسر پراگندہ کردن وبالفتح چیزہائے پراگندہ جمع شتیت۔

اساوة - بالکسر بلند کردن بلم و برافراشتن بناء و شناسانیدن و به آواز بلند خواندن -

اشارة - بالکسر بر تر گفتن و رمز و فرمان -

اشاعة - آشکارا کردن و پراگنده کردن و بول پاشیدن و انداختن و نخش ناکردن و باز گردانیدن -

اصابة - رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن -

اضاعة - از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع -

اضحیة - بالضم گوسپندی که روز عید الضحی قربان کرده شود -

اضحوکة - بالضم آنچه مردم بخنده آرد -

اضاءة - روشن کرده روشن شدن -

اضافة - مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه دیگر و سپردن و حذر کردن و افزون کردن بر چیزے و نسبت کردن و گرد و فر و گرفتن و ملحاظ کردن کسے را بکاری و واگذاشتن کار خود را بخداوند پناه دادن -

اطاعة - فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت -

اطاحة - هلاک کردن و انداختن -

اطابة - خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن

اعادة - باز گردانیدن -

اعاذة - بذال معجمه در پناه گرفتن -

اعارة - عاریت دادن -

اعالة - بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم کردن و در نخبش کردن میراث -

اعانة - یاری دادی -

اعناة - بالکسر هلاک کردن و در کارے افگندن که از آن بیرون شدن میسر نباشد -

اغاثة - بفریاد رسیدن و باران دادن -

اغارة - غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم و رمغاک و نیک تابیدن ریسمان -

اغلوطة - بالضم مسئله که بدان کسے را در غلط اندازند -

افادة - فائده دادن -

افاضة - بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت و گو کردن و در حدیثے و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و بختن شک و آب بر خود بختن و بسیار روان شدن مردم از عرفات

افازة - فیروز گردانیدن -

افاقة - بهوش آمدن -

آفة - آسیب و زحمت بفارسی آفت گویند آفات جمع

اقالة - فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه -

اقامة - ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزے گذاردن -

اکمة - بفتحتین زمین پشته بلند -

اکاسرة - بالفتح جمع کسری و بالکسر و فتح الراء معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او -

اکنة - بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده ها

جمع کن بالکسر وتشدید نون۔

البتة۔ قطعاً وجزماً مصدر مرة است از برائے تاکید ومبالغہ یعنی یکبار بریدن ولام لام تعریف است وصیغہ بتہ است۔

الفة۔ بالضم خوگر شدن۔

الانة۔ بالکسر نرم کردن۔

الیة۔ بالفتح دنبہ گوسفند وکنار مقعد آدمی وگوشت پنج انگشت بزرگ وگوشت بن ران۔

آلة۔ بالمد حالت وجنازہ وچیزی کہ سبب حصول چیزے شود وچوبی کہ خیمہ والاجوق بدان برپا کنند۔

امانة۔ انچہ بکسے سپارند وامین بودن۔

امارة۔ بالکسر امیر شدن امیری وبالفتح نشان وعلامت ووقت وہنگام وعدہ امارات جمع و بالفتح وتشدید میم امر کنندہ ونفس امارہ یعنی امر کنندہ ببدی اقرة بالکسر امیری۔

امراة۔ بالکسر وفتح الثالث زن۔

امت۔ بالفتح کج شدن وسر اشیب وسر بالا شدن واندازہ کردن ووقت چیزے پدید گردن وزمین وپشتہاے خرد وزمین بلند۔

امامة۔ بالکسر پیشوائی کردن وپیش نمازی کردن وبالضم نام زنے ست۔

امة۔ بفتحتین کنیز وبضم اول وتشدید میم گروہے از انسان ودیگر حیوان وپیروان انبیا ومردے کہ جامع خیر ومقتدائے مردم باشد وبین ودرست ودرست وقد وقامت وما در وفرد وممتاز در دین وبالکسر وتشدید میم نعمت وطریق ودین۔

امینة۔ بالفتح وتشدید یا امینی وبالضم وتشدید یا دروغ وآرزو ومراد وکتاب خواندن امانی جمع۔

اماتة۔ میرانیدن وفرزند مردہ شدن۔

اماطة۔ دور کردن وسوزانیدن۔

امالة۔ میل دادن۔

انبات۔ روئیدن ورویانیدن۔

انصات۔ خاموش بودن۔

انابة۔ بازگردیدن بسوے خدائے تعالے وبازگشتن از کارہاے بد۔

انارة۔ روشن کردن وروشن شدن وجامہ را علم کردن وشگوفہ آوردن درخت۔

اناخة۔ بالکسر وخاے معجمہ خوابانیدن شتر۔

انانیة۔ بالفتح منی دخویشتن بینی۔

اناة۔ بالفتح آہستگی وزن آہستہ۔

انیة۔ بالمد بکسر نون ظروف جمع انا وچیزے بغایت گرم

الفحة۔ بکسر الف وفتحہ فا وکسر آن وتخفیف حاے مہملہ وتشدید آن پنیر مایہ وصاحب قاموس گوید چیزیست زرد کہ از شکم بزغالہ شیر خوارہ کہ ہنوز کاہ ودانہ نخوردہ باشد بیرون آرند ودر صوف وغیر آن بیفشرند وچون غلیظ شود نگاہ دارند وبہ کار

برند دہر گاہ کہ آن بزغالہ شیر خوارہ کاہ و دانہ خورد آن
الفحہ را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح الفحہ را
بکرش خطاست و عرب گوید استکرشت الا لفحۃ
یعنی الفحہ رفتہ کرش شدہ و صاحب صراح گوید الفحہ
شکنبہ برہ و بزغالہ کہ ہنوز علف نخوردہ باشد و ازین
کلمات ظاہر شد کہ الفحہ شیر دانست کہ بعد از خوردن
علف جای سہر گین میشود نہ پنیر مایہ کہ در شیر دان
از شیر بہم میرسد پس اطلاق الفحہ بر پنیر مایہ چنانچہ
مشہور و در کتب اطبا مسطور ست از قبیل
اطلاق محل ست و ارادۂ حال چنانکہ سقمونیا
گیاہیست کہ عصارہ مسہلہ دارد و در کتب طب
بر عصارہ آن اطلاق کردہ اند و غالباً لفظے علاحدہ
در کلام عرب برائے این معانی نیافتہ اند۔

الفۃ ۔ بالفتح ننگ و عار۔

انملۃ ۔ بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع
و صاحب قاموس گوید انملۃ بہر سہ حرکت الف
و بہر سہ حرکت میم آمدہ و بریں تقدیر انملہ بنہ روش
توان خواند اما مشہور اول ست۔

انبوبۃ ۔ بالضم بندی۔

انافۃ ۔ بالکسر زیادہ شدن و بند شدن۔

انطاکیۃ ۔ بالفتح والکسر سکون النون و کسر الکاف
و فتح یاے تحتانی شہرے ست عظیم در ملک
روم کہ دور آن دوازدہ میل ست و مشتمل ست
بر پنج کوہ و چشمۂ بسیار۔

اوقیۃ ۔ بالضم مقدار دہ درم و پنج سبع درم واز
حدیث مستفاد میشود کہ اوقیہ چہل درم ست
چہ مضمون حدیث اینست کہ در پنج اوقیہ زکوۃ
واجب مے شود و باتفاق زکوۃ واجب نمیشود
الا بدویست درم۔

اوعیۃ ۔ بالفتح ظرفہا جمع وعا بالکسر۔

اوارجۃ ۔ بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن
معرب ادارہ بالفتح۔

اولاۃ ۔ بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوند آن و این
صیغہ برائے مؤنث ست چنانچہ اولو بالضم و
بواو غیر ملفوظ برائے مذکر۔

اہبۃ ۔ بالضم سازو یراقہا۔

اہانۃ ۔ بالکسر خوار کردن۔

ایالۃ ۔ بالکسر سیاست کردن و نگاہداشتن۔

باب الالف مع الثاء

اث ۔ بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوہ شدن گیاہ

اثاث ۔ بالفتح بسیار شدن و انبوہ شدن گیاہ و درخت
و متاع خانہ و احد ش اثاثہ۔

احداث ۔ بالفتح قبر ہا جمع حدث بفتحتین۔

احداث ۔ بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و
حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاستہ و چیز ہاے نو
پیدا شدہ و شکنندہ ہاے وضو جمع حدث بفتحتین۔

احادیث - خبرہا و افسانہا بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثہ است -

ارث - بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم کہ بوراثت بدیگرے رسد و خاکستر و بقیہ چیزے و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنہ میان قومے و بالضم خارپشت -

استحداث - چیزے نو پیدا کردن و نو آوردن -

اشعث - بالفتح آشفتہ موی و گرد آلودہ موے -

اضغاث - بالفتح دستہائے گیاہ خشک و تر باہم آمیختہ جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابہائے پریشان کہ تعبیر درست ندارد بجہت خلط -

اکتساب - باک داشتن از کسے -

انبعاث - برانگیختہ شدن -

انتکاش - عہد شکستن و تاب باکردن ریسمان و بازگشتن

انبثاث - پراگندہ شدن -

اناث - بالکسر و -

انث - بضمتین مادہا ہر دو جمع انثی بمعنی مادہ -

انیث - آہن نرم -

ایناث - بالکسر و تقدیم یا بر نون مادہ زادن -

باب الالف مع الجیم

ابلج - بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشادہ ابرو -

ابرج - بالفتح چشم سخت سفید و سیاہ و نیکو چشم -

ابریج - بالکسر چوبے کہ بآن مسکہ از ماست جدا کنند و آنرا مخصہ بکسر میم و فتحہ خاے معجمہ نیز گویند و بفارسی شیرزنہ اش گویند -

ابتہاج - بالکسر شاد شدن -

اترج - بالضم و تشدید جیم معرب ترنج -

اجوج - بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن -

اجاج - بالضم تلخ و بالکسر سختی ہاے گرما - جمع اجہ است بالضم -

اجیج - بالفتح زبانہ زدن آتش -

احواج - نیازمند کردن -

احتیاج - نیازمند شدن -

اجوج - بالفتح نیازمند تر -

اختلاج - جنبش عضو و بودن و کشیدن و بچہ از شیر باز گرفتن -

اخراج - بیرون کردن -

اولاج - بہ تخفیف دال اول شب رفتن و بہ تشدید دال آخر شب رفتن -

ادراج - بالکسر درہم پیچیدن و بالفتح راہہا -

ادعج - بالفتح سیاہ چشم -

ارج و ارج - بفتحتین برانگیختہ شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و دارو ے خوشبو کہ در طعام کنند و ہر چیز پو یا ارج بالفتح قدر و اعتبار و ازینجا گویند ارجمند و این فارسی است -

ارتجاج - جنبیدن و لرزیدن -

ازدواج - قرین و جفت شدن باہم -

ازعاج - جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و گناہ دلالت کردن کسے را -

ازج - بالفتح وتشدید جیم باریک و دراز از برود کشاده ابرو و هانور فراخ کام و بالتخفیف نوعی از بناها که بطرز پیش طاق خمیده می سازند آزاج و آزج بالمد جمع

ازواج - بالفتح جفتها و صنفها و جنسها -

استدراج - اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت و حال معصیت -

اسفنج - بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد -

استخراج - از خود چیزے بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن -

استعلاج - سخت شدن پوست و طلب علاج کردن

استمزاج - مزاج دانی کردن -

اشیح - بالفتح وتشدید جیم شکسته سر -

اشرج - بالضم آنکه یک خایه ندارد -

اعوجاج - بالکسر کج شدن -

اعرج - بالفتح لنگ -

اعوج - کج -

افواج - بالفتح گروهها جمع فوج -

الهاج - بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه

الهیجاج - بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر -

امشاج - بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج -

آملج - بالمد معرب املج و صاحب قاموس بغیر مد بروزن افضل آورده

امتزاج - آمیخته شدن چیزے بچیزے -

انبج - بالفتح معرب انبه -

انموذج - بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج ست بحذف الف و فتح نون -

اوداج - رگها جمع ودج بفتحتین -

اورج - طرف بالا چیزے معرب اوک که کلمه هندی ست چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضے گفته اند معرب اوحه است واین النسب اشهر ست -

اهوج - احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا -

ایارج - بالکسر و فتح الراء معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوائے الهی ایارجه واحد -

ایج - بالکسر شهریست از شهرهائے فارس معرب ایک از انجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف وشارح مختصر منتهی -

باب الالف مع الحاء

البطح - رفتن گاه آب وسیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار را بطح جمع -

ابراح - بزرگ گردانیدن و بشگفت افگندن و بسختی افگندن -

اتضاح - بالکسر و تشدید تا روشن شدن -

اجتراح - اکتساب کردن -

اجلح - بالفتح آنکه از دو سوی سر او موے ریخته باشد -

اح - بالفتح وتشدید حا سرفه کردن -

ارتیاح - بالکسر شاد شدن -

استصباح - چراغ فراگرفتن -

استفتاح - یاری خواستن وکشودن -
استرواح - راحت یافتن وبرگرفتن
اشباح - بالفتح شخصها وکالبدها -
اشاح - بالکسر والضم حائل وزیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده -
اصباح - بالکسر گشتن ازخانے بجانے ودر صباح رفتن وبامداد کردن وبامداد وبالفتح بامدادها جمع صبح -
اصبح - خوبرو وشیر درنده وسرخ رنگ ونام ملکے از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است وتا ما دیانهائے اصبحی بدان منسوب است -
اصح - درست تر -
اصفاح - بالکسر سائل را رد کردن وبهن کردن چیزے ومیل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن مصفح علے الحق یعنے دل مومن مائل کرده است به حق -
اصلاح - بصلاح آوردن -
اصطباح - بامداد شراب خوردن -
اصطلاح - باهمدیگر صلح کردن وبصلاح آوردن کار وپیشه وچیزے قرار دادن -
اطراح - انداختن -
افلاح - فیروزی یافتن ورستن وباقی ماندن -
افصاح - تازی زبان وفصیح زبان شدن وآمدن عید ترسایان وروشن شدن صبح وخالص شدن شیر از فله -
افتتاح - کشودن وآغاز کردن -
افتضاح - رسوا شدن -
افطح - بالفتح پهن سر -
افلح - آنکه لب زیرین او شکافته باشد -
اقتراح - بر اندیشه سخن گفتن وخواستن چیزے بے تامل وفکر -
اکسح - لنگ وزمن -
الحاح - مبالغه کردن در کارے وایستادن ابر روز دائم بارین -
الواح - چیزهائے پهن از استخوان وچوب وغیره آن ونام کتابے ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول والواح السلاح چیزهائے که لائح باشد از سلاح چون شمشیر وسر نیزه -
القاح - بهره دادن وبار دار وابستن گردانیدن -
املح - کبود رنگ ونمکین تر -
انجاح - روا کردن وروا شدن حاجت -
انفساح - فراخ شدن وکشاده دل شدن -
انشراح - کشاده شدن دل -
انتصاح - نصیحت پذیرفتن -
انتضاح - بضاعه مجمعه پلید شدن آب ومانند آن -
اوضح - روشن تر -
ایضاح - روشن وآشکارا کردن -

باب الالف مع الخاء

اخ - بالفتح برادر ودر تشدید خا کلمه افسوس

و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن
شتر و بمعنے پندار نیز آمده و باین معنے مرادف
کخ بکاف و خاے معجمہ است۔

البطاخ - بالکسر بسیار شدن خربزہ در زمین۔

التساخ - بالکسر و تشدید تا چرکین شدن۔

اسفاناخ - بالکسر ترہ ایست معروف معرب
اسپناخ بالخاء المعجمۃ و بالجیم۔

استسناخ - نسنگر گرفتن خواستن۔

اسلخ - بالفتح مرد کل و بسیار سرخ۔

انتساخ - نسخہ گرفتن۔
انتساخ - یاد گرفتن و آماسیدہ شدن۔

انفشاخ - تباہ شدن و از ہم رفتن۔

انسلاخ - بیرون شدن چیزے و گذشتن ماہ

باب الالف مع الدال

ابد - بالفتحتین ہمیشہ و زمانہ کہ نہایت ندارد و فرزند
یکسالہ آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین
کنیزک و مادۂ خرو زن بسیار زاینده۔

ابراد - بالکسر خنکی کار کردن و بشتاب رسول
فرستادن و آب خنک دادن۔

البعاد - دور کردن۔

البعد - دور تر و خائن۔

اتلاد - بالکسر خداوند مال کہنہ شدن۔

اتحاد - بالکسر و تشدید تا یکے شدن و یگانگی داشتن۔

اثمد - بکسر الف و میم سنگ سرمہ و بفتح ہر دو
جاے است و بضم میم نیز آمده۔

اجتہاد - جہد کردن و راہ صواب جستن۔

اجرو - صحراے بے گیاہ و مرو بے موے۔

اجلد - زمین سخت۔

احتفاد - بالکسر بکینہ آوردن کسے را و بالفتح کینہا۔

احفاد - بالفتح نبیرگان و خادمان۔

احد - بضمتین کوہی ست نزدیک مدینہ و بفتحتین
یکے و یکم و روز یکشنبہ و یگانہ و باین معنی
حق تعالیٰ را احد گویند و بہ تشدید دال نیز تر

احمد - ستودہ تر۔

احماد - بستائش رسیدن و کردن کارے کہ موجب
ستائش گردد و یافتن کسے را محمود و ستودہ و
پسندیدن فعل و مذہب کسے را و آشکار انکردن آن
بمردم و گرویدن کارے پسندیدہ و ستودہ پیش کسے۔

اخلاد - بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن

اخماد - فرو نشاندن آتش۔

اخدود - بالضم شگاف زمین بدرازی۔

اد - بالکسر و بالفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار
شنیع و حادثہ زمانہ و بلاد بالضم غلبہ و قوت۔

اود - بضم اول و فتح ثانی و ضمتین پدر قبیلہ الیست

ارشاد - راہ بحق نمودن۔

ارصاد - بالکسر چشم داشتن و نگہبان داشتن
در راہ و بالفتح جمع رصد۔

ارتداد - برگشتن از مسلمانی وجز آن -
ارتعاد - لرزیدن -
ارتیاد - جستن وطلب کردن قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اذا بال احدکم فلیرتد ببولہ مکانا لینا او نحو ذا -
ارمد - بالفتح خاکستر گون وخداوند درد چشم -
ازہاد - رغبت وخواہش نکردن واندک مال شدن ودرویش شدن قال علیہ الصلوٰۃ والسلام افضل الناس مؤمن مزہد -
ازدیاد - زیادہ شدن -
ازدراد - بگلو فرو بردن -
ازد - بالفتح پدر قبیلہ ایست درمین کہ قبیلہ را بہ آن مے خوانند -
اسد - بفتحتین شیر ونام برجی ست وپدر قبیلہ ایست کہ قبیلہ را بآن مے خوانند وترسیدن ومدہوش شدن ازدیدن شیر وخشم گرفتن وشیری نمودن -
اسدآباد - نام شہریست نزدیک ہمدان ودہے ست بہ نیشاپور -
اسود - بالفتح سیاہ ومار سیاہ وکنجشک ومرد بزرگ تر وعرب قال عم ۞ بعثت الی الاسود والاحمر ۞ وسودان اب وخرما ومار وکژدم وصاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاہر آنست کہ اسود مار سیاہ باشد وصاحب صراح گوید اسود مار بزرگ وسیاہ -
اسعاد - بالکسر یاری دادن ونیکبخت کردن
اسناد - بالکسر پشت بچیزے دادن وتکیہ دادن چیزے را بہ چیزے وپناہ بہ کسے بردن وحاضر گردانیدن ونسبت کردن حدیث بہ کسے وبالفتح جمع سند بفتحتین وسند چیزے کہ بآن تکیہ کنند -
استناد - پشت بچیزے دادن وپناہ بکسے بردن -
استسعاد - بالکسر نیکبختی جستن ونیک بخت شمردن ویاری خواستن -
استعداد - ساختہ وآمادہ شدن از برائے کار -
استبعاد - دور شمردن ودوری جستن ودور شمردن -
استشہاد - گواہی خواستن وحاضر آمدن وشہید شدن -
استطراد - طلب راندن چیزے کردن برائی فریب دشمن وہزیمت دادن خود را برائے فریب دشمن -
استعباد - بہ بندگی گرفتن -
استبداد - تنہا بکاری ایستادن ومتفرد وبکاری شدن
استرداد - طلب باز پس دادن چیزے کردن -
استمداد - مدد خواستن -
استیقاد - آتش افروختن -
استخراد - چیزے را تیز کردن وموے زہار را تراشیدن -
اشہاد - بالکسر گواہ گردانیدن وحاضر گردانیدن ومنی ومذی از مرد جدا شدن وبالفتح جمع شاہد -
اشتداد - سخت شدن وسخت کردن وسخت گرفتن ودویدن -

اشد بفتحتین وتشدید دال سخت تر وبضم شین منتهی وقوت چیزے قال اللہ تعالیٰ حتی اذا بلغ اشدہ یعنی قوتہ وآن مابین ہیزدہ سالگی وسی سالگی۔

اصطیاد شکار کردن۔

اصفاد بالکسر بخشیدن چیزے وبند سخت بر نہادن وبالفتح بخششہا وبندہا۔

اطراد بالکسر وتشدید طا راست شدن کار وپے یکدیگر شدن وبالتخفیف راندن فرمودن۔

اعتضاد دربازوی خود کردن چیزے را و یاری گرفتن از کسے۔

اعتماد کار بکسے بازگذاشتن وتکیہ کردن بر چیزے وقصد کردن۔

اعتیاد باز آمدن وعادت گرفتن۔

اعتقاد دردل گرفتن وقرار دادن در دل وسخت ومحکم شدن چیزے۔

اعتداد بہ شمار آوردن وشمردہ شدن وعدۃ داشتن زن۔

اعتباد کسے را بندۂ خود کردن۔

اعداد بالکسر ساختن وآمادہ کردن وبالفتح جمع عدد۔

افراد بالکسر تنہا کردن وبالفتح جمع فرد۔

افتقاد گم کردن ونایافتن۔

اقتصاد میانہ رفتن در ہر چیز وراہ راست رفتن۔

اقلید بالکسر معرب کلید۔

الحاد میل کردن ومجادلہ کردن وکور را لحد ساختن وغالیہ نگاہ داشتن تا گران شود وشرک نمودن در حرم وازدین حق برگشتن ودر لحد نہادن ودر حرم قتال کردن وستم کردن۔

التحاد میل کردن وپناہ بردن وازدین برگشتن۔

امد بفتحتین غایت مدت ونہایت عمر ودورترین جا وغضب۔

امداد بالکسر مدد کردن ومدد ورد وات کردن وبکسر قلم مداد دادن بکسے وریم آوردن جراحت وآب دادن چیزے را وبالفتح جمع مدد ودو جمع مد بالضم وآن پیمانہ ایست۔

امتداد کشیدہ شدن وبلند وبالا شدن وافزون شدن آب۔

الد بفتحتین وتشدید دال مرد سخت خصومت۔

آمد بالمد وکسر میم بسیار خیر یا بسیار شر کشتی پُر و شہر پست نزدیک بہ یار بکر کہ الحال آنرا قرہ حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام

امرد جوان بے ریش وشاخ درخت بے برگ واسپے کہ در میانہ زہار ونافہ او یا گرد اگرد سم او موے نباشد امارد ومرد بالضم جمع۔

امجد بزرگ تر امجاد وامامجد بزرگان۔

انسداد بستہ شدن۔

انقیاد رام شدن وفرو تنی نمودن وکشیدہ شدن۔

انتقاد نقد ستاندن۔

انقد نقد تر وخارپشت وبرین تقدیر علم جنس است چنانچہ اسامہ علم جنس است شیر را۔

انداد - بالفتح همتایان -
اود - بالفتح برنج آوردن وگران بار کردن وخشم کردن وکج گردانیدن ونزدیک بغروب رسیدن آفتاب ونام مردیست وبفتحتین کجی -
اوحد - یگانه -
اوتاد - میخ ها جمع وتد -
اوراد - دعاهای که دائم بوقت خود خوانند -
اولاد - فرزندان -
اوابد - وحشیان وقافیه های مشهوره ومتعارفه -
ايد - بالفتح سخت شدن وقوت وازین ماخوذ است تایید وبه تنوین وکسر دال دستها جمع يد -
ایاد - بالکسر خاک گرد اگر حوض وخیمه وپشته ریگ ومیمنه ومیسره ودیوار کشتران وچیزیکه محکم کرده شود بلوچیزی ودیوار ده وکوه محکم وقبیله از معدبه تشدید دال وفتح میم
ایصاد - بالکسر پرده بر روی چیزی افگندن ودر بستن قال الله تعالی اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ -
ایراد - فرو آوردن وچیزی بر کسی وارد کردن -
ایجاد - در وجود آوردن ولونگر گردانیدن -
ایعاد - وعده دادن وترسیدن وترسانیدن
القاد - آتش افروختن -

باب الالف مع الذال

اتخاذ - بالکسر وتشدید تای مکسوره فراگرفتن -
اجتذاذ واحتذاذ - بریدن -
اخذ - بالفتح گرفتن وشروع کردن وفتن وبضمتین درد چشم وبفتح اول وکسر ثانی آنکه در وچشم دارد وبفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر
اخیذ - باسیری گرفته شده -
اخاذ - بالکسر پاره از آب سیل که در جاے مانده باشد وزمینے که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند وآبگیرے که در بیابان باشد -
اِذ - بکسر الف وسکون ذال زمانی وبراے آنکه -
استحواذ - غالب شدن ودست یافتن -
استنقاذ - رهانیدن -
استلذاذ - مزه یافتن وخوش شدن -
التذاذ - مزه یافتن -
انفاذ - روان کردن وروان شدن وفرستادن وشمشیر وخنجر بر چیزے بگذرانیدن -
انقاذ - بقاف رهانیدن -
انتباذ - بگوشه رفتن -

باب الالف مع الراء

ابرار - بالکسر غلبه کردن وبلند شدن بر کسے وسوگند راست کردن وقبول کردن حق تعالی حج کسے را وور بیابان سیر کردن وبالفتح نیکوکاران جمع بار وبر به تشدید را -
ابر - بالفتح نیش زدن کژدم ونیش دادن سگ را در طعام ودرخت خرما را کشن دادن وبالکسر

جمع ابرة و معنے آن گذشت۔

ابہر۔ بفتح اول و فتح ہا خانہ کمان و رگ دل کہ بہ پشت پیوستہ است و بفتح الف و با و سکون ہا شہرے ست و صاحب قاموس گوید ابہر پشت و رگی ست در پشت و رگ گردن و ہفت اندام و جانب کوتاہ از پر و گیاہ خشک و زمین پاک و نیکو کہ سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شہریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شہریست بنواحی اصفہان معرب ابہر یعنی مار الرجی و کوہی ست بحجاز انتہی و مشہور آنست کہ ابہر کہ بہ معنی شہرست بفتح باست و سائر معنے بہ سکون ہا۔

ابتر۔ دم بریدہ و بی فرزند و مادی ست کشندہ و زبان کار و آنچہ عروہ ندارد از توشہ دان و ہر چیزے کہ منقطع از خیر باشد و بیت چہارم از مثمن متقارب و لقب مغیرہ بن سعید کہ تبریہ بالضم کہ جماعہ از زیدیہ اند بران منسوب اند۔

ابجر۔ گندہ دہن۔

ابجر۔ بضم حا مہلہ دریاہا۔

ابزار و ابازیر۔ تواہلی کہ در طعام میکنند۔

ابکار۔ بالکسر با مداد کردن و بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزہ و بیکبار برندہا ہر دو جمع بکر ست و فی الحدیث فی مناقب علی رض۔ کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قدوا اذا عرض قط یعنی زخمہای علی بن ابی طالب یکبار برندہ اند اگر بر بہ زنند تمام بطول می شگافد و اگر بر پہلو زند سراسر بعرض می شگافد۔

ابصار۔ بالکسر دیدن و دیدہ در گردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدہا و بینائی ہا جمع بصر۔

ابتکار۔ نوبادہ چیزے فراگرفتن و بادل چیزے رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جاے رفتن۔

ابترور۔ بالضم چاوش و پیادہ کوتوال و کودک رسیدہ بہ بلوغ

ابترار۔ بالضم شہریست در ترکستان کہ امیر کبیر حضرت صاحب قرانی انار اللہ برہانہ در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضے گفتہ اند کہ فاراب کہ مولد ابو نصر فارابی است ہمین است و بالکسر انداختن دست از خم شمشیر و دور انداختن کسے از جاے خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان ست۔

اثر۔ بالفتح جوہر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزے و خلاصہ مسکہ و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول عم آثار جمع و شروع کردن در کارے و عزم کردن و بالضم و بضمتین امر و نشان براحت کہ بعد از زبہ شدن ماند۔

اثبر۔ بالفتح خالص و برگزیدہ۔

اثمار۔ بالکسر میوہ دار شدن و میوہ آوردن درخت و بالفتح میوہا۔

اجر - بالفتح مزد دادن و مزد بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزدوری کار و مهر زن -

اجر - بر تنوین حرف آخر بهپا سے سگ جمع جرو -

اجیر - مزدور -

آجر - بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مرادف هاجر -

اجهر - آنکه در روز چیزے نه بیند -

اجدر - سزاوارتر -

اجبار - کسے را بر چیزے جبر کردن -

اجترار - کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن -

احرار - آزادگان و احرار العقول ترهائے که خام خورده شوند -

احبار - بالفتح مداوها دوا شمندان و احبار یهود و علماے ایشان -

احور - آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدے او بسیار سپید باشد و نام مشتری -

احمر - سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل -

احضار - حاضر کردن و دویدن اسپ -

احصار - شمردن و در حصار کردن و داشتن و از حج باز ماندن -

احتکار - نگاهداشتن غله و خوردنی برائے گرانی -

احتضار - شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن -

احتقار - خوار شدن و خوار شمردن -

احتجار - حجره ساختن -

احجار - بالفتح سنگها جمع حجر -

اختصار - کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن -

اخیار - بالفتح نیکوتران و نیکان -

اخضرار - سبز شدن -

اخضر - سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون -

اخبار - بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر -

اخطار - بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها -

اخسار - بالکسر کاستن و زیان یافتن -

آخر - بالمد و کسر خا پسین و همچنین آخر بالمد و فتح خا بمعنے دیگر -

اختیار - برگزیدن و بخواهش خود دل بر کاری بستن -

اختبار - بپای موحده آزمودن -

اختفار - عهد شکستن -

ادبار - بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و لیسمان چنان تا بیدن که دست تا بنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس از پس آینده -

ادوار - گردشها -

ادرار - بالکسر سخت باران تند و بول کردن

پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر۔
ادخار۔ بالکسر و تشدید دال مهمله بخیلی کردن یعنے ذخیره کردن۔
ادکار۔ بالکسر و تشدید دال مهمله بسیار آوردن و پیوسته گرفتن
اذکار۔ بالکسر و بذال معجمه یاد دادن و پسر زادن و بالفتح یاد کردنیها۔
اذخر۔ بالکسر گیاهے ست خوشبو۔
آذار۔ بالمد ماه ششم از ماه ہاے رومی۔
اذفر۔ بالفتح تیز بوے۔
ازر۔ بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل هر چیز۔
آزر۔ بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم ست و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم ست و نام پدرش تارخ ست و در عرب بسیار ست که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن به معنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست۔
ازرار۔ بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمها۔
ازهر۔ سپید روے از کرم و جوانمردی و روشن تر و ماه و گاو نر دشتی۔
ازهار۔ بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفها و هم چنین اناهیر جمع ازهار۔
ازار۔ بالکسر چادرے که بر میان بندند و شلوار وزن و پوشیدنی و عفت و میش۔
ازدجار۔ ترسانیدن و بانگ بر کسے زدن و باز داشتن
استعار۔ افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن۔
استبصار۔ بینا شدن۔
استمخار۔ بینی فراوی داشتن که از کجا می آید و طلب آمدن باز کردن که از کدام طرف می آید قال م اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح۔
استشفار۔ بستن زن چیزے در وسط خود و بعد ازان خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن برائے رفتن خون حیض۔
استحسار۔ مانده شدن۔
اسرار۔ بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن به کسے و بالفتح نهانها و خطهاے که بر کف دست باشد۔
اساریر۔ خطها که بر پیشانی باشد۔
اسر۔ بالفتح همه و آفرینش و آبگینه و اسر کردن و آفریدن و بدوال بستن پالان۔
اسار۔ بالکسر دوال۔
اسیر۔ بالفتح بندی۔
استکثار۔ بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیز۔

استکبار- گردنکشی کردن -
استفسار- پرسیدن وطلب بیان کردن -
استظهار- یاری خواستن وباد گرفتن وپشت پناه شدن وقوی پشت شدن واز بر خواندن -
استمداد- یاری خواستن -
استعمار- آبادانی خواستن وزندگانی کردن -
استغفار- آمرزش خواستن -
استدبار- ازپس فرا گرفتن وآخر کار اندیشیدن -
استقرار- آرام گرفتن وثابت شدن -
استمرار- استوار شدن وروان شدن بهوسته رفتن
استسرار- پنهان شدن ماه -
استبشار- شاد شدن وطلب مژده رساندن -
استتار- در پرده شدن -
استطار- نوشتن قال الله تعالی وکل صغیر وکبیر مستطر
استشعار- پنهان داشتن ترس در دل -
استنثار- بالکسر وبتا ونون وثای مثلثه افشاندن بینی -
اسوار- بالفتح دست بر بعض اساور جمع واسوار جمع سور بمعنی پارهٔ شهر نیز آمده -
اساطیر- افسانها وسخنها ونوشتهای باطل جمع اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر -
اسعار- بالکسر نرخ کردن وبالفتح نرخها جمع سعر بالکسر -
اسمار- بالفتح افسانها جمع سمر -
اسمر گندم گون -

اسکار- مست گردانیدن -
اسفار- بالکسر روشن شدن وبروشنی نماز صبح کردن وبالفتح سفرها وکتابها -
استار- بالفتح پردها وبالکسر چهار عدد از هر چیز وچهار مثقال ونیم وبعضے گفته اند ده درم سنگ باشد وشش درم ونیم نیز گفته اند -
اشتهار- شهرت دادن وشهرت یافتن -
اشهر- بفتح الف وها مشهورتر وبضم ها ماههای حج
اشعر- شاعرتر وواقف تر وموی گرداگرد سم ستور وآنکه بدن او پر مو باشد ونام شاعرے ست وقبیله ایست از قبائل سبا ازان قبیله است ابوموسے اشعری وابوالحسن اشعری رض
اشعار- بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برائے قربانی وآگاه کردن ومشهور ساختن وترس در دل انداختن وجامهٔ اندرونی پوشانیدن وعضو پر مو گشتن ومو بر آوردن عضو لقوله عم - ذکوة البخین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتیکه مو برآورده باشد برائے کارد وشمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن در دنباله غلاف کارد وشمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد وبالفتح نظمها ومو ها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر وبر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح -
اشقر سرخ وسپید واسپ یال ودم سرخ وشتر سرخ موے

اشتر - بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد ولقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضے جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالاے گردیده بود -

اشبار - بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند -

اشر - بفتح اول وکسر ثانی متکبر واز حد در گذشته و بسیار شادی کننده وبفتحتین بسیار شادی کردن وبفتحتین وتشدید را بسیار بدکار -

اشرار - بالفتح بدان وبدتران -

اشخار - دراز شدن وبلند شدن -

اصفر - زرد ومعنی سیاه نیز آمده وخالی تر و مرغ آواز کننده تر ونام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد اویند -

اصفار - بالکسر تهیدست ومحتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر -

اصطبار - شکیبائی کردن -

اصر - بالکسر عهد وبار وگناه وبالفتح شکستن وميل دادن وبند کردن وباز داشتن -

اصفرار - بالکسر زرد شدن -

اضمار - بالکسر در دل داشتن وفارغ کردن وضمیر در کلام آوردن -

اضرار - گزند رسانیدن وزن را دستی بهم رسیدن وفرزند بر سر زن آوردن وسخت نزدیک شدن وبندان گرفتن ولجام خائیدن اسپ وشتاب نمودن ودویدن -

اضطرار - بیچاره شدن وبیچاره کردن -

اطوار - بالفتح نوعها وحالها وبارها قال الله تعالے خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا - ای نطفة ثم علقة ثم مضغة -

اظهار - بالکسر پاک کردن وبالفتح پاکیها وپاکان -

اطهر - بالفتح پاک تر -

اطرار - ناز کردن ودروان شدن وغضب کردن وغیر محل -

اظهار - در وقت نماز پیشین شدن وغالب گردانیدن وپیدا کردن -

اظفار - بالکسر ظفر دادن وبالفتح ناخنها وفیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم وبر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین وسیمونهاے بزرگ وستارهاے خرد -

اظفر - دراز ناخن -

اعتبار - بالکسر پند گرفتن وعبرت نگاه کردن وباندیشه از پی چیزے رفتن وچیزے را نیک انگاشتن -

اعتذار - عذر خواستن وبکارت بردن -

اعتصار - پناه بچیزی بردن وفشردن وبیرون کردن مال از دست کسے وباز داشتن مال از کسے -

اعتسار - بستم بر کارے داشتن وتاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن وستم وقهر کردن -

اعتوار - بالکسر دست بدست گرفتن چیزے۔
اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن۔
اعصار - بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید و بادے کہ ابر برانگیزد و باد گرد غبار آمیختہ و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانہا۔
اعسار - بالکسر درویش شدن۔
اعسر - دشوار تر۔
اعور - یک چشم و زائغ و آنکہ بہ مطلوب خود نرسد و زبون و روے از ہر چیز ضعیف و بد دل و کند فہم و بے خبر و راہبر کہ راہبری خوب نکند و کتاب کہنہ و آنکہ تازیانہ ندارد و آنکہ برادر از مادر و پدر نداشتہ باشد و راہے کہ نشان نداشتہ باشد۔
اعشار - بالکسر خداوندہ یک شدن و دہ تن شدن و بالفتح دہ یکہا و دہ آیتہا و نصیبہاے قمار از شتران کشتہ مادام پر مرغ و برتہ اعشار دیک دہ پارہ شدہ جمع عشر بالضم۔
اعمار - بالکسر بخشیدن چیزی بکسے برین وجہ کہ تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرہا۔
اعذار - بالکسر عذر آوردن و ختنہ کردن و طعام ختنہ پختن براے گروہے و سرگین ناک شدن خانہ و بسیار عیب و گناہ شدن و فسار نہادن بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسے را و مبالغہ کردن در کار و ہلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرہا۔
اغبر - بالفتح گرد آلودہ۔
اغبرار - گرد آلودہ شدن۔
اغترار - بتباہی مشناۃ فریفتہ شدن و ناگہہ گرفتن۔
اغر - بالفتح و تشدید راسپید و سپید پیشانی و شریف و مشہور۔
اغیار - بیگانگان۔
افتخار - نازیدن۔
افتقار - درویش و محتاج شدن۔
افجار - بالکسر در وقت فجر شدن۔
افطار - روزہ کشادن۔
افرار - گریزانیدن بسبب کار بکردہ کہ بدو پیش آرد و شگافتن سر کسے بہ شمشیر۔
افقار - بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جاے و بے نان خورش شدن طعام۔
اقبار - بگور کردن مردمودن و از اہل دفن گردانیدن۔
اقتار - بالکسر و تباہی مشناۃ درویش شدن و تنگ گردانیدن۔
اقرار - ثابت کردن بر خود چیزے را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را۔
اقطار و اقتار - بالفتح کنارہا۔
اقصار - بالکسر بچگان کوتاہ قد زادن کما قیل۔

ان للطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل۔
وصاحب صحاح این قول را حدیث گمان بردہ
وآن خطاست۔
اقتصار۔ بر چیزے ایستادن وکوتاہ کردن
وپے کسے رفتن۔
اقتدار۔ توانا شدن ودر ویگ چیزے پختن۔
اقتسار۔ بزور کسے را بر کارے داشتن۔
اقمر۔ سفید۔
اقمار۔ بالکسر روشن شدن ودر مہتاب
گشتن وسرما خوردن پیش از رسیدن سرما
وبالفتح قمرہا یعنے محبوبان۔
اقشعرار۔ موی براندام برخاستن ودانہا
بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزہ یا از ترس۔
اقذار۔ بالفتح پلید بہا۔
اکفار۔ بالکسر کافر گردانیدن وکسے را کافر
خواندن چنانکہ گفتہ اند۔ لا یکفر اہل القبلة
وتکفیر بدین معنی روایت نشدہ اگرچہ از روے
قیاس درست است ودر کلام فارسی استعمال
یافتہ چنانکہ صاحب مغرب بدان تصریح نمودہ
ودر قاموس نیز بدین معنی نیا وردہ۔
اکثار۔ بالکسر بسیار گفتن وبسیار کردن و بسیار مال
شدن وبسیار مال گردانیدن وشکوفہ کردن درخت خرما
اکدر۔ تیرہ رنگ۔

اکثر۔ بسیار تر۔
اکبر۔ بزرگ تر اکابر جمع۔
اکار۔ بالفتح وتشدید کاف چاہ کن وبزرگر۔
اکر۔ بضم اول وفتح ثانی کرہا جمع اکرة بالضم بمعنی کرہ
امر۔ بالفتح کار وواقعہ وحادثہ امور جمع وفرمودن
وفرمان او امر جمع وبالفتحتین نشانہاے
سنگ کہ در بیابان باشد جمع امرة بالفتحتین وتشدید
را تلخ تر وشکنبہ ورودہا کہ دران سرگین باشد
وگویند۔ ہذا فی نفس الامر ای فی نفسہ یعنی
این چیز ثابت وواقع است در حد ذات خود
بے اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کردہ بجاے او لفظ
امر آوردند واین دلالت میکند کہ امر بمعنی شے
مطلق نیز می آید وبحث امور عامہ نیز دلالت
میکند کہ امر بمعنے شے مطلق می آید وبالکسر
عجب وشگفت وبالفتح اول وکسر میم بسیار۔
امیر۔ بادشاہ کار فرما۔
آمر۔ بالمد وکسر میم فرماینده۔
امطار۔ بالکسر باران باریدن وبالفتح بارانہا۔
امصار۔ بالفتح شہرہاے کلان جمع مصر۔
امتصار۔ بالکسر دوشیدن ناقہ ونزبہ بسر انگشتان
انذار۔ ترسانیدن وترسیدن وآگاہ کردن
وآگاہانیدن ورسانیدن۔
انظار۔ بالکسر مہلت دادن وبالفتح نظرا۔

انکار - باور نداشتن ونشناختن وناشائسته و ناپسندیده داشتن -

انتشار - پراگنده شدن وبرخاستن قضیب وآماسیدن پاودست چاروا -

انتصار - دادستاندن وکینه کشیدن وبازداشتن بکرد

انتظار - چشم داشتن -

انزجار - وازده شدن وبازرانده شدن -

انعصار - فشرده شدن -

انفجار - بدرآمدن آب -

انفطار - شگافته شدن -

انکسار - شکسته شدن

انهمار - ریزانیدن آب وجز آن وریزان شدن -

انجرار - کشیده شدن ومجرور شدن حرف -

انجبار - بالکسر بسته شدن شکسته وبالفتح اول وضم سوم گیاهی ست کثیر المنفع که از و شربت سازند -

انحصار - کوتاه شدن -

انغفار - خاک آلوده شدن -

انمار - بالفتح پلنگان ونام قبیله ایست -

انتهار - جوی کندن وبانگ برزدن -

انکر - زشت تر -

انوار - روشنی ها وشگوفها بر تقدیر اول جمع نور بالضم وبر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح -

انصار - یاری کنندگان -

انهار - بالکسر روان کردن آب وجز آن وفراخ کردن گذرگاه آب ومانند آن وروز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه وبالفتح جویها -

انبار - بالفتح غلها وارتفاعات بسیار که یک جا جمع شده باشد وخانه سوداگر که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر ودیهی ست به بلخ از انجاست محمد بن علی الانباری وشهرے ست بعراق -

اندر - جای خرمن انا در جمع وشهریست در شام ونادر تر -

اوتار - زههای کمان وتارهای ساز وچیزهای طاق بر تقدیر اول وثانی جمع وتر بالفتحین وبر تقدیر ثالث جمع وتر ست بالکسر -

اوزار - گناهها وسلاحها -

اوقار - خروارها -

اوار - بالضم گرمی آتش وگرمی آفتاب وگرمی تشنگی -

اهجار - فحش گفتن -

اهدار - باطل ومباح کردن خون وباطل کردن حق -

اهذار - بسیار گفتن -

اهرار - بفریاد درآوردن سگ را -

ایتار - نماز وتر کردن وطاق گردانیدن وزه بر کمان کردن -

ایسار - تونگر شدن -

ایثار - برگزیدن -

ایزار - ازار پوشیدن -

ایتمار - با یکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن -

ایقار - گران بار کردن -

ایغار - گرم گردانیدن از خشم کسے را و جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن بادشاه بکسے بے خراج -

ایر - بالفتح قصیب و بالکسر باد گرم یا خود ست از اداء بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده -

باب الالف مع الزاء

ابراز - بیرون آوردن -

ابریز - بالکسر خالص از زر و نقره -

ابرویز - بفتح الف و واو و کسر آن و ابرواز نام بادشاهے ست معروف از بادشاهان عجم معرب پرویز -

ابوز - بالضم برجستن آهو بره در دویدن -

اجهاز - شتاب کشتن و مجروح نمودن -

اجلواز - بسرعت رفتن -

اجتیاز - بگذشتن -

اجراز - در دویدن گشت فرمودن و بدویدن آمدن بشیم -

اجتراز - در دویدن گشت و بریدن بشیم -

احراز - استوار کردن و جمع کردن -

احتراز - پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن -

احتیاز - جمع شدن -

احتجاز - بجاز رفتن و فوطه بر میان بستن -

احتراز - بریدن -

احتفاز - بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خویشتن را در جهیدن و فی الحدیث عن علی عم اذا صلت المراة فلتحفز ای تتضام اذا جلست و قعدت دلالتخوی کما یتخوی الرجل -

اختباز - نان پختن و سخت راندن -

ارتجاز - مذکر رجز شعر خواندن و شعر گفتن -

ارتماز - پریشان حال شدن از رخم و طپیدن و اضطراب کردن -

ارز - بضمتین و تشدید آخر بزنج و بفتح اول نیز آمده -

ارتزاز - استوار شدن چیزے در چیزے و نخیلی نمودن و در نشستن تیر بہ نشانه -

ارتکاز - گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخواستن و تکیه کردن -

ارکاز - بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان

ارجز - بالفتح شتر یکه پالش یا سرش بلرزد و قت برخاستن

ارواز - بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن بہ نخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن شب -

ازز - بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن و یک دیگ افروختن آتش -

ازیز - آواز کردن عدد و آواز جوش و یک دیگ و جوشیدن

دیگ و اضطراب کردن رگ و دود کردن زخم و ریش وجماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و بختن آب وجوشانیدن آن۔

استفراز۔ سبک گردانیدن کسے را و لغزانیدن۔

استنجاز۔ بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن

استیفاز۔ برسر پا نشستن۔

استیجاز۔ بهر دو زاے معجمہ بدرد آمدن کشت۔

اشمیزاز۔ رمیدہ شدن و گرفتہ شدن۔

اضزاز۔ بهر دو زاے معجمہ لجام گزیدن اسپ۔

اعجاز۔ بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در گذشتن چیزے از کسے و بالفتح سرینہا۔

اعواز۔ درویش و محتاج شدن و حاجتمند گردانیدن و دشوار شدن کار۔

اعتزاز۔ عزیز شدن۔

اعواز۔ گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو پا و بزرمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسے۔

اعجز۔ بزرگ سرین و عاجز تر۔

اعز۔ عزیز تر۔

اعتناز۔ بیکدیگر شدن و دور شدن از جاے بجاے

اغتماز۔ کار کسے را عیب کردن۔

اغماز۔ عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن گرما و دست نهادن بر پهلوے گوسفند تا فربهی دلاغزی معلوم شود

افراز۔ جدا کردن چیزے از چیزے۔

افراز۔ ترسانیدن و هیبت نیدن و سبک داشتن

اکتناز۔ آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن۔

اکواز۔ بالفتح کوزها۔

الغاز۔ بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها۔

الواز۔ بالفتح باد اهها

الز۔ بالفتح لازم شدن چیزے بچیزے و بفتحتین اضطراب کردن۔

امتیاز۔ جدا شدن۔

انتهاز۔ فرصت یافتن و فرصت و غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن۔

انباز۔ بالفتح لقب ها جمع نیز بفتحتین و انباز به فارسی شریک را گویند۔

انجاز۔ بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت

انشاز۔ از جاے برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجاے خود گذاشتن و بعضے را به بعضے دیگر ترکیب دادن قال اللہ تعالیٰ۔ کَیْفَ نُنْشِزُهَا۔

انفاز۔ بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن۔

اوز۔ بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی۔

اوفاز۔ شتابها۔

اهتزاز۔ جنبیدن و در خشیدن ستاره بوقت۔

فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر به آواز حدی
ایجاز - کوتاه کردن سخن -
اتعاز - اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکارے -

باب الالف مع السین

ایس - بالفتح با کسے درشتی کردن و شکستن و خوار شدن -
ابلاس - ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن -
ابلیس - ناامید از رحمت و نام شیطان -
ابساس - رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن -
ابو قبیس - کوهیست بمکه و در اصل نام آهنگری ست از بنی مذحج که اول دران کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب -
ابو قابوس - کنیت نعمان بن منذر -
اجراس - آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزے خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدے تا شتر راه رود و آواز نرم کردن -
اجلاس - نشاندن -
اجناس - بالفتح گونها -
احتراس - خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند و زدیدن -
احراس - بجاے مقیم بودن -
احساس - دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چارپا کردن و یال اسپ راشانه کردن -
احرس - بالفتح آنکه از هیچکس نترسد و دلیر -
احباس - وقف کردن چیزی و در بند نگاه داشتن و بستن اسپ را جاے در راه خدا -
احتباس - باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول -
اجمس - جاے سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین -
اختلاس - ربودن -
اخراس - گنگ کردن -
اخناس - پس بردن و پس داشتن و پس چیزے پنهان کردن -
اخساس - خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسے را -
اخرس - بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بے صدا -
اخسّ - به تشدید سین زبون تر -
ارتماس - در آب غوطے خوردن -
ارتکاس - باز گشتن بچیزی که ازو خلاص یافته باشد
ارتجاس - بیم بانگ کردن ابر -
ارکاس - باز گردانیدن -

ارس - بالکسر بیخ و اصل نیک۔
اریس - بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر و تشدید را بزرگ و پیر اریس چاہے ست بمدینہ۔
اروس - روشن و صاف و صیقل زدہ۔
استقواس - کور پشت شدن۔
استیناس - خوگر فتن بچیزے۔
اساس - بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع۔
اسس - بفتحتین بنیاد آساس بالمد جمع آس۔
آس - بالمد درخت مورد گویند عصاے موسے علیہ السلام ازان درخت بود و بقیہ خاکستر در آتشدان و بقیہ صل کہ در خانہ مکس انگبین باشد و نشانہاے سر او گور و ہر نشانے خفی۔
اس - بہر سہ حرکت و تشدید سین و مشہور ضم ست بنیاد و اصل ہر چیز۔
اشماس - آفتاب ناک شدن روز۔
اشوس - شجاع و آنکہ بگوشہ چشم نگرد از تکبر۔
اطلس - سرخ بسیاہی مائل و گراگ و میزہ یعنی ہر خ تیرہ رنگ و نوعی از جامہا و جامۂ سادہ و کہنہ و درم بد سکہ
اعتساس - شب گردیدن از برای دزدی و بدکار۔
اعراس - بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن و در آخر شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازہ شوی کردہ جمع عرس بالکسر۔
اعتماس - بہ آب فرو رفتن۔

افلاس - تنگدست شدن۔
افتراس - استخوان گردن شکستن و کشتن و بہ نشان در یافتن چیز یرا و سوار شدن۔
افراس - بالفتح اسپان۔
افطس - بالفتح پہن بینی۔
افسوس - بالضم شہر و قیانوس۔
اقعس - بالفتح اسپے کہ پس او بلند تر از پیش باشد و شتری کہ سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردیکہ پشتش در دن رفتہ باشد و سینہ اش بیرون آمدہ باشد و نام کوہے ست۔
اقلیدس - بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشہور در ہندسہ و بعضے گفتہ اند کہ اقلیدس نام آن کتاب ست و آن غلط است و او قلیدس بزیادتی و او نیز آمدہ است و مشہور بغیر و او۔
اقباس - آتش دادن و علم آموختن بکسے۔
اقتباس - علم آموختن از کسے و آتش فرا گرفتن و فائدہ گرفتن۔
اقتیاس - قیاس کردن و پیروی کردن۔
اقماس - بہ آب فرو بردن۔
اقعاس - تونگر و نے نیاز شدن و پر گفتن۔
اکیاس - بالفتح زیرکان و کیسہا۔
البساس - جامہ پوشانیدن۔
التباس - پوشیدہ شدن و آمیختہ شدن۔

التماس - درخواستن

امساس - بدست سودن چیزرا و سایانیدن -

امتراس - تمیز کردن و کاویدن و خود را بچیزے کاویدن

املس - ہموار و درست پشت -

املیس - بالکسر بیابان خشک و ریگستان ابلیسی منسوب ست بآن -

امس - دی و وقت نزدیک قال اللہ تعالیٰ کَاَنْ لَّمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ -

انکاس - سرنگون کردن و واگردانیدن -

انکاس - سرنگون شدن -

انفس - بفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزہا و بضم ثالث جمع نفس -

انبربارس - بفتح اول و ثالث زرشک و این کلمه رومی ست و امبربارس بمیم نیز آمده -

انیس - ہمدم و خوگرفته

انس - بالکسر مردمان و ہمچنین اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن بہ چیزے و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول عرم و خوگرفتن -

آنس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده

اندراس - نابود و کہنه شدن -

انبجاس - بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال اللہ تعالیٰ - فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عشرة عَیْنًا ، و در سوره دیگر میفرماید - فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَیْنًا - و جمع میان این دو آیه بریں وجه نموده اند که اول ازان سنگ اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد و از ہر طرفی از چہار طرف سه جوی آب روان شد

انطماس - ناپدید شدن -

انغماس - بہ آب فرو رفتن و در فرو رفتن ستاره -

اندساس - پنہان شدن در خاک -

انتہاس - گوشت بدندان گرفتن -

انجاس - بالکسر پلید کردن و بالفتح پلید یہا -

انقاس - بالفتح و بقاف مداد ہا -

انفاس - بالکسر راغب کردن کسے را و برگزیده و نفیس شدن و بالفتح

انماس - پنہان شدن -

اوطاس - بالفتح نام جائے ست -

اوس - بالفتح گرگ و پدر قبیله ازین و عطا دادن و عوض دادن از چیزے -

اویس - بالضم گرگک مصغر اوس و نام بزرگی ست مشہور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغه تصغیر ست اما بہ معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ ست مرادف اوس -

اوجس - بفتح جیم چیزے اندک و بالضم روزگار و ہمیشه و ہرگز -

اہلاس - سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن

اہوس - ہوسناک -
اہیس - دلیر -
ایجاس - در دل گرفتن ترس قال اللہ تعالے فاوجس منہم خیفۃ -
ایناس - خوگر فتن و دانستن و شنیدن و دیدن
ایراس - زرد شدن برگ درخت و درسناک شدن و درس گیاہی ست کہ در یمن مے باشد و بدان رنگ زرد مے سند ہند جامہ را -
ایاس - بالکسر نومید شدن -
الیس - بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس ست و بمعنی بودن و وجود نیز آمدہ خلاف لیس -
آلیس - بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامدہ چہ این باب متعدی نیامدہ -
اییاس - نومید کردن -

باب الالف مع الشین

ابرش - بالفتح اسپی کہ بر اعضای او نقطہا باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمۃ بن مالک آن ابرص بود بواسطہ مہابت او بجای ابرص ابرش میگفتند -
ابوبراقش - مرغی ست رنگارنگ و ملون -
اجہاش - برآگریستن آمادہ شدن و زاری کردن یکسے
اجتناش - کوفتن و کوفتن فرمودن -
اجش - بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز -
اجرش - نیم کوفتہ -
احشاش - خشک یافتن زن بچہ را در شکم مادر و خشک شدن بچہ در شکم و خشک شدان و پست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن -
احتشاش - گرد آوردن و جستن گیاہ -
احتواش - رمانیدن صید و درمیان گرفتن چیزہا
احتماش - برافروختن آختم و جنگ کردن دو خروس باہم و ہم چنین استحماش -
احمش - بالفتح باریک ساق -
احرش - بالفتح سوسمار و مینار درست دہر
احناش - بالفتح و بالنون شکارہا و مارہا -
اجبوش - بضم مردم از ہر جنس از قبیلہا ہای متفرق
اختراش - ہمدیگر را خراشیدن -
اخفش - خرد چشم و ضعیف البصر کسے کہ در تاریکی بہتر بیند کہ بروشنائی و لقب سہ کس از ائمہ نحویکے اخفش کبیر استاد سیبویہ - دوم اخفش وسط معاصر سیبویہ - سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویہ -
اوہاش - حیران کردن -
ارشاش - خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن -
ارعاش - لرزانیدن -
ارتعاش - لرزیدن -
ارتہاش - سم بریکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن -

ارتیاش - نیکو شدن حال -
ارش - بالفتح اختلاف وخصومت وبرانگیختن فتنه وجنگ ودیت جراحت وبفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی است وبدینمعنی فارسی ست
آرش - بالمد وکسر الرا رکوهی ست ونام پهلوانی است مشهور در عجم که به حکمت تیرے ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید ودرمیان مسافت بسیارست -
استیحاش - ناخوش شدن ورسیدن وغمگین شدن وگرسنه شدن -
استعشاش - کسے را خائن وناراست شمردن -
اساش - بالفتح شادی کردن -
اطروش - بالضم کر -
اعطاش - تشنه گردانیدن -
اعشاش - بمنزل دیگران فرود آمدن تا جاے برایشان تنگ شود -
اعتشاش - طعام اندک برائے عیال یا برائے فروخت آوردن -
اعمش - آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری ولقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند -
اغطاش - تاریک کردن وتاریک شدن شب وتاریک کردن چشم -
اغطش - ضعیف چشم -
افجاش - ناسزا وبیهوده گفتن -
افراش - بازایستادن وغیبت کسے کردن وگستردن
افتراش - دو ذراع دست برزمین گستردن وگسترده شدن وسپردن -
اقراش - کوشیدن بقصد کسے وعیب بدگوئی کردن -
الماش - همه سرماے پستان ماده شتر بستن -
امتراش - بربودن وستاندن -
امحاش - سوختن آتش وگرما چیزے را -
امتحاش - سوخته شدن -
انفاش - شب به چراگذاشتن گوسفند واسپ بے شبان -
انتفاش - شب را به چراگذاشتن چارپائی شبان وازتن برخاسته شدن موے -
انتقاش - صورت بسته شدن وخاراز تن بیرون کردن ودست برزمین زدن شتر تا سنگ یا خارے که در دست او باشد بیرون افتد وبرکندن مو بمو چینه -
انتعاش - بلند شدن ونیکو شدن وبرخاستن -
انکماش - شتافتن -
انتیاش - بیاے دو نقطه ستدن وگرفتن چیزے را -
انتباش - بهمزه بس ماندن -
اوباش - مردم فرومایه ودرآمیخته از هر طائفه -
اوخاش - زبونان وفرومایها -

اوخاش - گرسنگان -
ایخاش - فرومایه وزبون گشتن وباز گردانیدن سهام بر بابه وآن تیروان سهام قداح است -
ایجاش - اندوهگین کردن ورمانیدن وبترشه شدن وگرسنه شدن وبے گیاه ومردم یافتن زمین وشتر را -
ایباش - روبانیدن -

باب الالف مع الصاد

ابرص - پیس وسام ابرص دزغ بزرگ باشد که بیابی آنرا افتاب پرست وحربا گویند وتحقیق آنست که آنرا ثرمقره گویند وبغایت قتال است -
اتراص - محکم وستوار گردانیدن وبرابر کردن -
اجاص - بالکسر وتشدید جیم آلو این معرب است چه در کلام عرب جیم وصاد جمع نمیشود -
احصاص - حصه دادن -
احوص - تنگ چشم ونام کسے ست
احاوص - تنگ چشمان ودزدان کسیکه مسمی بود باحوص
احص - بجای مهمله وتشدید صاد شوم وبی خیر وآنکه موے سرش ریخته باشد بعلت خاصه که ازان موی سری ریزد
اخلاص - پاک وخالص کردن دوستی وعبادت طاعت بی ریا وسمعه کردن ودین بے ریا داشتن -
اختص اختصاص - وابسته وخاص شدن بسبب چیزوخاص گردانیدن -
اخمص - باریک میان ومیان کف پاے که برزمین نیاید -
ارخاص - ارزان کردن -
ارقاص - برجهانیدن وبازی داشتن کودک را وبهویه دوانیدن شتر را -
ارتخاص - ارزان خریدن -
استخلاص - رهائی جستن وخالص کردن -
استرخاص - ارزان شمردن وارزان خریدن -
استقصاص - طلب قصاص کردن -
اشخاص - بالکسر ستادن چیزیرا وبیرون کردن کسی را وبرون ورسیدن بوقت سفر وگذاشتن تیر از بالای نشانه وغیبت کسے کردن وبالفتح شخصها -
اعتیاص - دشوار شدن کار بر کسے وبانکار رفتن میش وناقه وجز آن وبے طاقت شدن مادیان باشتر ماده از جماع -
اعواص - دشوار کردن کار بر خصم -
اعصاص - درگلو گیر انیدن -
اغتصاص - غم وغصه خوردن ودر گلو گرفتن -
اغمص - بیش -
افراص - وقت کارے یافتن -
افتراص - وقت چیزیرا چشم داشتن -
افتحاص - کاویدن وپرسیدن -
افحوص - بالضم خفتن گاه مرغ سنگخوار -
افتصاص - جدا کردن چیزیرا از چیزی وبیرون کشیدن

اقصاص - بیرون گرفتن چیزے را
وہمچنین استقصاص۔
اقتناص - بنوں شکار کردن وکسب کردن۔
اقصاص - روایت کردن سخن واز پے رفتن۔
اقصاص - کشندہ را کشتن و البستن شدن کو سپند
واسپرمانند آن و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ
نزدیک گردانیدن کسے را از بسیارے زدن۔
اقعاص - چیزے را در حال کشتن بر جا خود۔
اقلاص - فربہ شدن شتر در تابستان و کوہان شتر پیدا
التحاص - بے چارہ کردن کسے را در کارے۔
امغاص - بدر و آوردن رودہ و در پیچش آوردن
امتصاص - مکیدن۔
امصاص - کسے را بر مکیدن داشتن۔
انتقاص - کم کردن و کم شدن۔
اندلاص - از دست لغزیدن چیزے و افتادن
انقص - کمتر و ہیبناک تر۔
اوقص - کوتاہ کردن و چوب ریزہ ہاے شکستہ و مال و
افزونی نصاب کہ بران افزونی زکوٰۃ واجب نشود۔
انفاص - کوتاہ گردانیدن گردن را۔
ایباص - درخشیدن زمین بہ پیدا شدن
گیاہ و درخشیدن آتش۔

باب الالف مع الضاد

ابض - بالفتح تبستن سر دست شتر بر بازو تا دست
از زمین بر ندارد و کشیدہ شدن عرق النساء
وبالضم روزگار آباض بالمد جمع۔
ابیضاض - سپید شدن۔
ابغاض - دشمن داشتن۔
ابیض - سپید و شمشیر۔
اباض - بالکسر ریسمانے کہ بآن دست شتر
بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم
نام جاے و بالکسر و تشدید بانام شخصے و اباضیہ
گروہے از خوارج منسوب بدان۔
ابہاض - غالب کردن و رہانیدن و شتابانیدن
و بچہ افگندن شتر۔
احراض - بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسے را
و پدر ناخلف فرزند شدن و بالفتح مرد ضعیف
کہ کار زار نتواند کرد۔
احباض - سیاہی موجدہ تیر از آماج و رنگ گذرانیدن
و حق کسے باطل کردن و آب چاہ کشیدن
چنانچہ دران ہیچ آب نماند۔
احمض - ترش مزہ۔
اخاض - زن را ختنہ کردن و رفتن نرم
و تن آسانی کردن۔
اخاض - بالکسر آب در آوردن ستور را۔
ادحاض - باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن
و قرعہ انداختن و لغزانیدن و گردانیدن

آفتاب بمغرب از وسط سما۔

انتماض ۔سوختہ شدن از درد و اندوہ و تباہ شدن جگر و دل وغیر آن و تافتہ کردن کسے را۔

ارتیاض ۔سختی پذیرفتن و رام شدن بہ تعلیم۔

ارکاض ۔جنبیدن بچہ در شکم مادر و بزرگ شدن بچہ در شکم مادر و ہمچنین از رکاض و اضطراب کردن در کلمہ

ارماض ۔سوزانیدن ریگ گرم چیزے را و سوزانیدن اندوہ و درد و غضب کسے را۔

ارض ۔بالفتح زمین و ہر جاے پست و دست و پاے ستور و لزہ و زکام و خوردن کرم ارضہ چوب و بالفتحتین تباہ شدن جراحت و ریم ناک شدن۔

ارض ۔بالکسر بساط سطبر کہ از موی یا از پشم بافند۔

ارلیض ۔بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربہ۔

استیفاض ۔بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن۔

استحواض ۔جمع شدن آب در حوض۔

اض ۔بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل

اضاض ۔بالکسر پناہ گاہ۔

اعراض ۔بالکسر اے از چیزے گردانیدن و آشکارا شدن و بہن کردن و بچہ بہن زادن و خایہ برغالہ کندن و دست دادن نکوئی و راست ایستادن شکاری تیر انداختن بدراو بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بسیار بہا و چیزہاے نو پیدا شدہ و چیزہاے کہ بخود قائم نباشد و شہرہاے دو بہاے حجاز و جسد ہاے مردم۔

اعتراض ۔بر پہنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزے و سر کشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزے بالقصد و عرض دادن لشکریان خود را و از میانہاے ماہ آغاز کردن کارے را و غیبت و عیب کردن کسے را و مانع شدن۔

اعتیاض ۔عوض گرفتن۔

اعتماض ۔بہ شمشیر زدن کسے را و درخت خار را خوردن شتر و خار ناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند شتر ان خار خوار شدن۔

اغماض ۔چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معاملہ و باریک کردن دم شمشیر۔

اغراض ۔بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضہا

اغتماض ۔غنودن۔

افراض ۔عطا دادن و بجد نصاب رسیدن مال و مواشی در عدد۔

افتراض ۔واجب کردن۔

اقراض ۔قرض دادن۔

اقتراض ۔وام گرفتن۔

اقباض ۔دستہ چیزے ساختن۔

امحاض ۔خالص کردن و نیامیختن چیزے۔

امجاض ۔شیر خالص بچیزے نیامیختہ خوردن۔

امراض - بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیدہ شدن و بالفتح بیمار یہا۔

امضاض - سوزانیدن اندوہ و جراحت کسے را و بدرد آوردن۔

امتضاض - سوختہ شدن و سوختہ گردانیدن

انہاض - برانگیختن و برخیزانیدن۔

انتہاض - برخاستن۔

انتفاض - بفا افشاندہ شدن۔

انتقاض - شکستہ شدن عہد و جزآن و ویران شدن بناء و باز شدن ریسمان از تاب۔

انخفاض - کسر یافتن کلمہ و افتادہ شدن و بنشیب افتادن۔

انقباض - گرفتہ شدن۔

انقراض - بریدہ شدن و بہ آخر رسیدن مدت

انفضاض - شکستہ شدن و پراگندہ شدن

انقضاض - بقاف افتادن بناء و تباہ شدن و فرود آمدن چیزے بر چیزے و فرود آمدن مرغ از ہوا و رفتن ستارہ۔

انہضاض - شکستہ شدن۔

انقاض - گران کردن بار پشت را و بانگ کردن چوزہ زاغ و بچہ شتر و عقاب و ہر مرغی و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول است قولہ تعالیٰ۔ انقض ظہرک۔

اوفاض - بالفتح و بفا شتاب و گروہہاے مردم درآمیختہ جمع و مفرد ہر دو آمدہ و فی الحدیث انہ امر بصدقۃ ان توضع فی الاوفاض۔

ایفاض - شتابانیدن و برخیزانیدن۔

ایماض - نرم جستن برق و دزدیدہ نگاہ کردن آن چیزیرا

ایض - بالفتح گشتن و باز گشتن۔

باب الالف مع الطاء

ابط - بالکسر و بکسرتین بغل۔

ابساط - بالکسر بابچہ باز گذاشتن شتر مادہ و بالفتح شتران مادہ کہ بابچہ رہا کردہ باشند و او جمع بسط است بالکسر۔

احباط - باطل کردن۔

احتیاط - استوار کردن و گرد و فروگرفتن و گرد چیزے برآمدن و بہوش کارے کردن۔

احط - فرو افتادہ تر۔

احوط - فروگیرندہ تر۔

اختلاط - آمیختن و شوریدہ و تباہ شدن عقل

اختباط - خواستن چیزیرا از کسے بے وسیلہ و سابقہ معرفت و در شب سوال کردن از جہت شرم و عار

اختراط - شمشیر از نیام برکشیدن۔

اخلاط - بالفتح گروہہاے مختلفہ و نام شہرے است و داروہاے خوشبو و خلطہاے بدن۔

ارتباط - بستن -

ارقوط - انچه بر دلقشهای سیاه و سفید باشد -

اسخاط - به خشم آوردن و ناخوشنود کردن -

اسعاط - دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن -

اسباط - بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان یعقوب عم و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل عم -

استنباط - بیرون آوردن آب و علم و مانند آن -

اسماط - بالفتح شلوارهای پنبه و کفشهای یک تخته و یکتو

اسواط - بالفتح تازیانها -

اسقاط - بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بالفتحتین -

اشطاط - ستم کردن و از حد در گذشتن و دور رفتن ستور به چراگاه شتافتن بطلب چیزی -

اشتراط - شرط کردن -

اشراط - بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن غربالیان را بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون -

اشواط - بالفتح گشتها و طواف بالبیت سبعة اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد -

اطیط - آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما

اعتباط - بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی -

اغلاط - بالکسر و غلط افگندن و بالفتح غلطها -

اخالیط - غلط بسا و چیزهای که بدان کسے را در غلط اندازند -

اعتباط - شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسے تا او را مثل آن حال شود -

افراط - از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب -

اقط - بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پنیر نیز گویند -

اقحاط - در قحط افتادن و باران دیر گرفتن -

اقساط - عدل کردن -

اقتعاط - دستار بستن بے تحت الحنک و فی الحدیث - نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی - و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن -

اقسط - عادل تر -

التقاط - برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بے سبب

التیاط - پیوستن و چسپیدن -

امتخاط - بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسے ربودن چیزے را -

امتشاط - موے را شانه کردن -

امرط و امعط و املط - ریختن موے و آنکه موے ریش

او کم باشد دامرط تیر بے پر و دزد۔

انبساط۔ گستاخی کردن و کشادہ رو شدن و گستردہ شدن۔

انحطاط۔ بالکل افتادن و شتابیدن و فرود آمدن نرخ ہر چیزے۔

اوسط۔ میانہ و میانہ تر و نیک تر و فاضل تر۔

اہباط۔ فرو فرستادن۔

باب الالف مع الظاء

اتعاظ۔ بہ تشدید تا پند گرفتن۔

استحفاظ۔ یاد گرفتن خواستن و نگہداشتن۔

استیقاظ۔ بیدار شدن۔

استغلاظ۔ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزے را و ترک گفتن آن بسبب سطبری۔

اغلاظ۔ درشت گفتن و جامہ درشت خریدن۔

اغتیاظ۔ خشم گرفتن۔

الحاظ۔ بالکسر بگوشۂ چشم نگریستن و بالفتح نظر ہائے گوشۂ چشم۔

ایقاظ۔ بالکسر و غبار بر انگیختن و بیدار گردانیدن و آگاہ کردن و در پے گرد کسے رفتن و بالفتح بیداران۔

باب الالف مع العین

اتباع۔ بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و در پے فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن کہ یکے سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تابع بعد لفظ اول نداشتہ باشد چون حسن لبن و قبیح شفیح۔

اتباع۔ بالکسر و تشدید تا ہی مکسور و پیروی کردن۔

ابداع۔ نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و ماندہ شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار۔

ابضاع۔ چیزے بدو سرمایہ دادن و چیزے بدو سرمایہ کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن۔

ابلاع۔ چیزے را در حلق کسے فرو بردن۔

ابتداع۔ چیزے نو آوردن۔

ابتلاع۔ بگلو فرو بردن۔

ابتیاع۔ خریدن۔

ابقع۔ جانور سیاہ و سپید و غراب الابقع یعنی زاغ پیسہ۔

ارتداع۔ پر کردن۔

ارتداع۔ کردن بر افراشتن آہو از جاے خود۔

اتساع۔ بالکسر و تشدید تا ی مکسورہ فراخ شدن۔

اجزاع۔ بر ناشکیبائی و زاری داشتن۔

اجماع۔ اتفاق کردن و فراہم آوردن و عزم کردن و ہمہ پستان مادہ شتر را بستن و دور شیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علماے یکزمان ست بر حکمے از احکام شرعی و اتفاق چنین در ہر عصرے البتہ حق باشد لقولہ ع م۔ لا تجتمع امتی علی الضلالۃ۔ اما این چنین اتفاق در زمانہ صحابہ و تابعین واقع میشد بعد ازان بواسطۂ

انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بجهل پیوسته باشد۔
اجتماع ۔ فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردے رسیدن ۔
اجدع ۔ گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده ۔
اخداع ۔ پنهان کردن و در خزانه کردن ۔
اختداع ۔ فریفتن و فریفته شدن ۔
اخدع ۔ رگی ست در پشت و فربنده تر ۔
اخضع ۔ فرو تن و پست گردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع ، یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن ۔
اخضاع و اخشاع و اخناع ۔ بنوں فرو تن گردانیدن ۔
اختشاع و اختضاع ۔ فروتنی کردن ۔
اختلاع ۔ واخریدن زن خود را بمهر و جز آن ۔
اخترع ۔ شگافتن و نو پدید آوردن و سختی دروغ یافتن ۔
اخترع ۔ بریدن ۔
ارتاع ۔ چرانیدن و رویانیدن باران علف را
ارباع ۔ بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تیغ بلغ آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسے را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها

ارتباع ۔ در بهار بجای بودن و گیاه بهارے چریدن ستور و گردانیدن و دو بهره شدن چیزے ۔
اربع ۔ چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بضم با سر اها جمع ربع بالفتح ۔
ارتجاع ۔ شتر فروختن و بهای آن چیزے خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن ۔
ارتداع ۔ آلوده شدن و انکاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوے چیزے ۔
ارضاع ۔ شیر دادن ۔
ارتضاع ۔ شیر خوردن ۔
ارتفاع ۔ بلند شدن و از جاے برآمدن ۔
ارتباع ۔ تر سیدن ۔
ارزع ۔ خوب روی و به شگفت آینده کسے را از غایت حسن و کمال خود ۔
ارفع ۔ بلند تر ۔
ازماع ۔ بزای معجمه عزم کارے کردن و دل بر کارے نهادن و دویدن خز گوش ۔
اسباع ۔ فرو گذاشتن و سفت شدن و گوشت سبع بخوردن کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب در وسیع شدن و بگرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را ۔
اسراع ۔ شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن

اسماع - بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن
و مسمع ساختن یعنے گوشہ ساختن دلورا و
سرود گفتن و بالفتح گوشہا۔
استماع - گوش داشتن۔
استبشاع - ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزہ شمردن
استبضاع - چیزے سرمایہ کردن۔
استتباع - پیروی کردن خواستن۔
استرجاع - دادہ و پس گرفتن و واگرفتن خواستن و
باز گشتن خواشتن۔ و انا للہ و انا الیہ راجعون گفتن۔
استمقاع - سیراب کردن و در آب خیسانیدن
دارو و میوہ و جز آن و ایستادن آب در جاے
و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمہ فرود
آمدن و غسل کردن۔
استشفاع - شفاعت خواستن۔
استطلاع - طلب دیدہ وری کردن و طلب آگاہی
استمتاع - برخوردن از چیزے۔
استیداع - بیاے مثناۃ تحتانیہ چیزے بامانت
بکسے دادن و امانت نہادن۔
استبداع - چیزے بدیع دنو شمردن۔
استیسال - فراخ شدن۔
استرضاع - طلب شیر دادن فرزند کردن۔
اسجاع - بالفتح و۔
اساجع - سخنہاے باقافیہ و آوازہاے کبوتران
و شتران بہر دو جمع سجع۔
اسرع - بالضم نفس و خطے کہ بر کمان مے باشد و گیاہے
کہ از بیخ درخت و شاخے کہ از بن درخت روید و
کرک سرخ کہ در تودہ میباشد در میان پوست و
چون از پوست بیرون آید پرواز شود و بپرد گفتہ اند
کزی ست سرخ سر و تن سپید کہ در ریگ میباشد
و بدان تشبیہ کنند انگشتان زنان را اساریع جمع۔
اسبوع - بالضم ہفتہ و ہفت بار اسابیع جمع۔
اسطع - بالفتح دراز گردن و بلند تر۔
اشراع - در کشادن خانہ را بسوے راہ و نیزہ
بر کسے راست کردن۔
اشباع - سیر کردن و رنگ سیر خوراندن جامہ را۔
اشماع - در خشیدن چراغ۔
اشعاع - پاشیدن شتر بول را و خوشہ بیرون
آوردن کشت و پراگندہ شدن شعاع آفتاب
و خانہ بر آوردن خوشہ۔
ایشاع - بالفتح پیران و یاران و مانند آن و مقدارہا۔
اصبع - دلیر تر و بن انگشت کہ بر کف دست پیوستہ
است و نام پدر قبیلہ ایست و یک نوع مار سیاہ
و مرد سبک سر و نادان و شیر درندہ۔
اشنع - بشین ترو زشت تر فعل تفضیل و فعل صفت است۔
اصطناع - نیکوئی کردن و برگزیدن قولہ تعالیٰ
وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي

اصلع - بالفتح آنکہ موے پیش سر نداشتہ باشد۔
اصمع - بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاہ و شمشیر تیز و رونده به بلند ترین جاہا و حیران و گیاہی کہ برش ظاہر شود و ہنوز نشگافتہ باشد و پرنارنگ و لقب عبدالوسعید عبدالملک مشہور باصمعی۔
اصبع - بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانہ نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بہر سہ حرکت ہمزہ و ہر سہ حرکت باست بنابرین اصبع بہ ردش توان خواند اما مشہور اول ست۔
اضطباع - ردا از زیر بغل راست بر آوردن و بر دوش چپ انداختن۔
اضطلاع - قوی شدن در کارے۔
اضطجاع - بر پہلو خفتن۔
اضلاع - میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانہاے پہلو۔
اضراع - شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن۔
اضجاع - بر پہلو خوابانیدن و فتحہ را سوی کسر میل دادن
اطلاع - بالکسر و سکون الطا دیدہ ور گردانیدن و وقوف دادن کسے را بر سر خود و قے کردن آدمی و شگوفہ کردن درخت خرما و تیز از سر آماج گذرانیدن و بہ تشدید الطاء دیدہ ور شدن و بر بالاے چیزے بر آمدن۔
اطماع - در طمع انداختن۔
اطباع - بالفتح مہرہا و سر شتہا و جوہا بر تقدیر اول جمع طبع است بالفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر کہ بمعنی رود خانہ است۔
افراع - برائی مجمہ ترسانیدن و بفریاد کسے رسیدن۔
اقراع - بالفتح بسیار موے۔
اقطاع - بفاء و طاے مہملہ و شوار و شنیع آمدن کار۔
اقطاع - بالکسر چیزے را از خود بریدن و بہ کسے دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح پیکانہاے خرد و اطراف زمین۔
اقراع - قرعہ انداختن و بہتر ین مال یکسے دادن و بکشنے دادن کشن را و بسوے راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول نکردن کسے۔
اقلاع - کشتی را باد بان کردن و باز ایستادن چیزے و باز ایستادن تب و باز داشتن از کارے لازم و متعدی قولہ تعالی - و یا سماء اقلعی -
اقماع - خوار و شکستہ گردانیدن۔
اقناع - خورسند گردانیدن خشنود کردن و سر و چشم و روے بسوے چیزے کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف را تا انچہ در دست بریزد و میل دادن چیزے را بسوی چیزے و دست بدعا بر داشتن و گردن و باز کردن شتر را برای آب خوردن و گردانیدن

ستور را بسوے چراگاہ۔
اقتراع ۔ برگزیدن دقرعہ زدن ۔
اقتطاع ۔ پارہ از چیز بدر کردن ۔
اقتلاع ۔ برکندن ۔
اقطع ۔ بریدہ دست ۔
اقرع ۔ کل یعنے آنکہ موے سر ندارد دونوعی است ازمار ونام شخصے ست ۔
التیاع ۔ آزردہ شدن سوختہ شدن دل از اندوہ عشق ۔
التماع ۔ درخشیدن وگوندروے بگردانیدن وربودن وہمچنین است اللماع ۔
امتاع ۔ نفع گرفتن از مال وبرخوردار کردن کسے را از حیوۃ وبے نیاز شدن ۔
امتناع ۔ واایستادن قوی واستوار گشتن ۔
انقاع ۔ در آغشتن وخیسانیدن وسیراب گردانیدن وپروردن وگرد وغبار برانگیختن وبے آواز کسے رفتن والیستادن آب بجاے وہمچنین استنقاع ۔
انجاع ۔ گیاہ وآب جستن ونزد کسے رفتن از براے طلب نیکوئی ۔
انتزاع ۔ بیرون کشیدن وبرکندن و برکندہ شدن لازم ومتعدی ۔
انتفاع ۔ سود گرفتن ۔
انخداع ۔ فریفتہ شدن
انخزاع ۔ براے مہملہ شگافتہ شدن وبیرون آمدن عضو از جاے خود ۔
انخراع ۔ بزاے معجمہ بریدہ شدن ۔
انخلاع ۔ برکندہ شدن ۔
اندفاع ۔ دور شدن وبازداشتہ شدن و بشتاب رفتن ست وشتاب کردن در سخن ۔
انصداع ۔ شگافتہ شدن ۔
انطباع ۔ نقش شدن چیزے در چیزے ۔
انقطاع ۔ بریدہ شدن ۔
انقلاع ۔ برکندہ شدن ۔
انقماع ۔ ذلیل وخوار شدن ۔
انواع ۔ بالفتح گونہا ۔
انزع ۔ آنکہ موے ہر دو جانب پیشانی او رفتہ باشد وفی الاثر ۔ ابوبکر اقرع وعمر اصلع وعلی انزع رضی اللہ عنہم
اوجاع ۔ دردہا ۔
اوسع ۔ فراخ تر ۔
اوضاع ۔ حالتہا ۔
اوزاع ۔ گروہہاے آدمیان ونام طائفہ از قبیلۂ ہمدان واوزاعی ازان طائفہ است ۔
اہراع ۔ لرزیدن از خشم وترس وتب وتیشا نیدن وشتافتن قولہ تعالیٰ وجاءہٗ قومہٗ یہرعون الیہ ۔
ایداع ۔ امانت دادن وامانت نہادن ۔
ایلاع ۔ سخت حریص کردن ومولع بفتح اللام حریص
ایناع ۔ رسیدہ شدن میوہ ۔

ایفاع - بلند شدن و بجد مرد بے رسیدن کودک -
ایجاع - بدرد آوردن -
ایزاع - در دل انداختن و باز داشتن و بر غلانیدن و برانگیزانیدن مور قید نگاهداشتن و بہ معنی اول است قول حق تعالیٰ - رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ - و بمعنی آخر ست قولہ تعالیٰ - فَهُمْ يُوزَعُونَ
ایساع - تونگر شدن و تمام فراسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و توانا شدن و از نیجاست قول حق تعالیٰ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ - اے القادرون -
ایضاع - زبون گردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن و زیان زدہ شدن مردم در تجارت -
ایقاع - بجنگ در انداختن و مبالغہ کردن در کار و شب خون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی کہ میان آنہا فاصلہ بر یک نہج باشد -

باب الالف مع العین

ابلاغ - رسانیدن -
ارساغ - بالفتح سر بندہاے دست -
اسباغ - تمام کردن و زہ فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو -
استفراغ - تمام توانائی خود را بکارے صرف کردن و تہی شدن بدن از فضلات خواستن و تہی کردن بدن انرا فرو نیہا -
استصناع - صنع از درخت بیرون آوردن -
اصبغ - بالفتح آنست کہ طرف دم او سپید باشد و آنست کہ بیشتر او سپید باشد و مرغی کہ دم او سپید باشد نام یکے از خواص اصحاب علی بن ابی طالب عم کہ او را اصبغ بن نباتہ گویند -
اصباغ - بالفتح رنگہا
اصداغ - بالفتح موہاے بناگوش و میان چشمہا گوشہا و موہا کہ برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم -
افراغ - ریختن آب دہان و جز آن و ریختن حلقہ آہن و طلا و نقرہ در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزے را -
امراغ - ریختن آب دہن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب -
اندباغ - دباغت یافتن پوست -

باب الالف مع الفاء

اتحاف - تحفہ دادن -
اتراف - نعمت بسیار دادن و گمراہ گردانیدن نعمت کسے را و بہ معنی اول ست قولہ تعالیٰ وَآتَرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا - و بمعنی ثانی ست قولہ تعالیٰ - أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا -
اتلاف - نیست کردن -
اتصاف - صفت کردن و بصفتے موصوف شدن
اجلاف - بالفتح مردم فرومایہ و ستمگار -
اجوف - میان تہی -
احصاف - استوار کردن و محکم کردن و استوار

تافتن رسن را۔

احجاف ۔ نقصان کردن وکار بر کسے تنگ گرفتن وبردن چیزے ونزدیک شدن۔

احذف ۔ کج پاے کہ سرہاے پاے او سوے یکدیگر باشد وآنکہ ہر دو انگشت بزرگ پاے او خمیدہ باشد ونام تابعی بزرگے ست معروف۔

احتراف ۔ صاحب پیشہ شدن۔

احلاف ۔ بالکسر سوگند دادن وبفتح ہم عہدان وقومے از قبیلہ ثقیف۔

احقاف ۔ بالفتح ریگ پشتہاے کج شدہ ومیل کردہ ودیار عاد قال اللہ تعالیٰ۔ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَہٗ بِالْاَحْقَافِ۔

احراف ۔ بالکسر لاغر گردانیدن ستور را ونیکو مال شدن وافزائش کردن مال ومال بسیار وبالفتح طرفہا وجانبہا وشتران مادۂ لاغر۔

اخلاف ۔ بالکسر دست بہ شمشیر بردن ودہ بد شدن درخت ووعدہ خلاف کردن وخلاف یافتن وعدہ واز آب برکشیدن وبوے دہن متغیر شدن ونیکو کردن جامۂ کہنہ را وچیزے رفتہ را بدل آوردن واخلف اللہ علیک گفتن کسے را کہ مال از وے رفتہ باشد یعنی بدہد خدای تعالیٰ ترا آنچہ از تو رفتہ باشد واگر پسر یا برادر مردہ باشد خلف اللہ علیک بغیر الف یعنی حق تعالیٰ خلیفہ باشد از کسے کہ از تو رفت۔ و بالفتح پس ماندگان وسرہاے پستان۔

اخفاف ۔ بالکسر سبک بار گشتن وسبک حال شدن وبفتح مغزہا وسمہاے شتر۔

اختلاف ۔ ناموافق کردن وپیش کسے آمد وشد کردن وبہم در رفتن ونوعے شکم رفتن۔

اختطاف ۔ ربودن۔

اخیف ۔ آنکہ یکے چشمش سیاہ باشد ویکے کبود۔

اجناف ۔ انواع آدمیان وبرادرانے کہ از یک مادر باشند وپدران مختلف۔

ادناف ۔ لاغر کردن ولاغر شدن وبیمار گران شدن وبیمار کردن ونزدیک شدن بہ مرگ از مفارقت محبوب ونزدیک شدن آفتاب بغروب۔

ارجاف ۔ بالکسر چیزہاے دروغ افگندن ودر چیزے شروع کردن وبالفتح چیزہاے دروغ اراجیف جمع۔

ارداف ۔ از پے درآمدن واز پے درآوردن دکسے را عقب خود سوار کردن۔

ارعاف ۔ خون از بینی درآوردن و شتابانیدن وپر کردن مشک را۔

ارہاف ۔ باریک وتیز کردن دم تیغ۔

ارتداف ۔ از پس کسی درآمدن ودر پس کسی سوار شدن

ارساف ۔ راندن باقید شتر را۔

ارتکاف - مکیدن -
ازلاف - نزدیک آوردن و فراہم آوردن -
ازجاف - ماندہ شدن و ماندہ کردن -
ازراف - شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن -
ازہاف - سخن دروغ آمدن و بردن و افگندن ستور کسے را -
ازدہاف - شتافتن و شتابانیدن و بعنف درشدن -
ازدلاف - نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن
ازدفاف - زن بخانہ آوردن و زن بخانہ شوہر فرستادن و ہمچنین ازفاف -
ازف - بفتحتین و -
ازوف - بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن -
اسداف - تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشتوون در تا خانہ روشن شود و فراگذاشتن مقنعہ و پردہ -
اسراف - بے اندازہ خرچ کردن و برگذاف کارے کردن -
اسعاف - حاجت روا کردن -
اسلاف - بالکسر پیش فرستادن و چیزے بہ بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان -
استحصاف - استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسے
استحلاف - طلب کردن سوگند و سوگند دادن -
استخلاف - بجاے خود کسے را خلیفہ کردن و آب برکشیدن -
استرداف - از پے خود سوار کردن خواستن -
استشراف - سر بردا شتن از برای نگریستن بہ چیزے و دست برابر نہادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزے نیکو مشاہدہ توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسے را -
استصراف - گردانیدن خواستن -
استضعاف - ضعیف یافتن -
استطراف - طرفہ شمردن و نوگرفتن -
استعطاف - مہربانی خواستن و دل بدست آوردن
استشطاف - پاک شمردن و ہمہ را ستاندن -
استنکاف - تنگ داشتن از چیزے -
استخفاف - سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن -
استہداف - نشانہ شدن و نشانہ کردن خود را در است شدن و بلند شدن -
استعفاف - پرہیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام -
استیناف - از سر گرفتن چیزے را و آغاز کردن -
اسیف - بالفتح و کسر سین بندہ و تابع و مزدور و خشمناک اندوہگین و ضعیف و لاغر کہ ہمیشہ لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربہ نشود -

اسف - بفتح اول وکسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن.

اساف - بالکسر زنیکه در رو کیاه نروید و نام بتیست که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردیست بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرده و سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند.

اسقف - بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران.

اسیاف - بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر.

اسکاف - بالکسر کفش گر و صنعت گر و صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف در هر گر و هر صانعی که بآلات آهنی کار کند.

اشراف - بالکسر ایستادن بر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند.

اشتیاف - سر بلند داشتن و نگریستن و به برق نگه کردن.

اصطفاف - صف بستن.

اصناف - گروهها.

اصف - بفتحتین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند.

آصف - بالمد نام وزیر حضرت سلیمان است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود.

اضیاف - بالفتح مهمانان.

اضعاف - بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن و خدا و ند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جزآن که آنرا تضاعیف نیز گویند.

اطراف - بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هر چه باشد.

اظراف - بالکسر پسران ظریف زادن.

اعفاف - پرهیزگار گردانیدن.

اعتراف - اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن

اعتلاف - علف خوردن -
اعتکاف - در مسجد توقف کردن برائے عبادت
و باز ایستادن از چیزے -
اعتساف - بے راہ رفتن -
اعجف - بالفتح لاغر -
اعرف - اسپ یال دار و شناختہ تر و شناسندہ
اعراف - بالکسر و از شدن عرف یعنی یال
و بالفتح نوعے ست از درختہائے خرما و پشتہائے
ریگ بلند و یالہائے اسپان و تاج خروسان
و منزلہاست میان بہشت و دوزخ و گویند سورے
ست میان بہشت و دوزخ و تحقیق آنست
کہ اعراف اعالی سورے ست کہ حجاب
شدہ میان دوزخ و بہشت تشبیہ داوہ شد
آن اعالی ببال ہائے اسپان یا تاجہائے
خروسان چہ اعراف در اصل جمع عرف است
و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند
چنانکہ بیضاوی گفتہ و ازین تحقیق ظاہر میشود
کہ اعراف کنگرہائے آن سور باشد کہ حجاب
بہشت و دوزخ است نہ منازل مقررہ کہ جمعی
ہمیشہ در انہا باشند چنانکہ مشہور ست -
اعطاف - بالفتح مہربانیہا و دوستیہا -
اغلاف - بالکسر غلاف کردن و غلاف چیزے کردن
اغلف - ختنہ ناکردہ و عیش فراخ و ہر چہ در غلاف
باشد و آنکہ چیزے را حفظ نکند -
اغتراف - آب بر داشتن بدست -
اف - بالضم و تشدید فا کلمہ ایست کہ در
وقت تنگدلی و زجر گویند -
اقراف - بد اصل شدن و تہمت و عیب
کردن و نزدیک شدن -
اقتراف - ورزیدن و کسب کردن -
اقطاف - نزدیک شدن میوہ بچیدن -
اقلف - ختنہ ناکردہ -
اکشف - آنکہ از دو طرف سر او بے رفتہ باشد
یا موئے نباشد و آنکہ بے سپر بہ جنگ رود -
اکاف - بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید
کاف پالان گر -
اکتاف - دو شہا و شاپور ذو الاکتاف
بادشاہے بود کہ ہنگام غضب استخوان شانہ مردم
بیرون میکرد یا آنکہ دو شہائے بزرگ داشت -
اکناف - بالکسر در پناہ خود آوردن و یاری
دادن و بالفتح پناہ گاہہا و جوانب -
اکتناف - گرد چیزے در آمدن -
الحاف - مبالغہ و لجاج کردن -
الطاف - بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشہا -
التحاف - چادر بسر گرفتن و خود را بجامہ پوشیدن
التفاف - خود را در جامہ پیچیدن و

بسیار شدن گیاه۔

الف ۔ بالفتح ہزار دادن و ہزار الآف والوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگر گرفتن و دوستی گرفتن۔

الیف ۔ یار و دوست و ہم خو۔

آلف ۔ بالمد و کسر لام خوگیرندہ و ہزار دہندہ۔

الفاف ۔ بالفتح و ہم پیچیدہا و درختان بہم در پیچیدہ۔

الطف ۔ خوب تر و نازک تر۔

انزاف ۔ ہمہ آب چاہ برکشیدن و در دسر یافتن و صد سر دادن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی ست قولہ تعالیٰ ۔ لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ ۔ بفتح زا و انزف القوم وقتے گویند کہ بآخر رسد شراب و آب چاہ ایشان دارند اینجا خواندہ اند ولا ینزفون بکسر زا یعنی بہ آخر نرسد شراب ایشان۔

انصاف ۔ بالکسر داد دادن و راستی کردن و بہ ہمہ رسیدن و بالفتح میانہ سالان و نیمہا۔

النصف ۔ بالفتح داد دہندہ تر۔

انتصاف ۔ نیمہ شدن و داد یافتن و متقنعہ بر سر انداختن۔

انخساف ۔ پوشیدہ شدن و گرفتہ شدن ماہ و آفتاب۔

انکساف ۔ گرفتہ شدن ماہ و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماہ و انکساف گرفتن آفتاب را گویند۔

انحراف ۔ خم شدن و میل کردہ شدن و برگشتن۔

انصراف ۔ بازگشتن۔

انعطاف ۔ خم گرفتن و برگردیدن۔

انکشاف ۔ داستن۔

الف ۔ بالفتح پیشتر و اول ہر چیز و پارہ کوہ کہ پیش آمدہ باشد و سخت ترین چیز و پیشوائے قوم و بر بینی رسیدن چیزے و بدر و آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاہے کہ نہ چریدہ باشند و کاسہ کہ از و آب نہ خوردہ باشند و چیزے نو و مستالف۔

آلف ۔ بالمد و کسر نون اول وقت درام و آہستہ و سابق و آنکہ بینی او درد کند۔

اوف ۔ بالفتح رحمت و آفت رسیدن۔

اوقاف ۔ ملکہاے کہ بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کردہ باشند۔

ایجاف ۔ راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزے قال اللہ تعالیٰ ۔ فَمَا أَوْجَفْتُمْ ۔ و در دل گرفتن قولہ تعالیٰ ۔ فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ ۔

ایلاف ۔ خوگر گرفتن و ہنر آموختن و ہنر شمردن و الفت دادن قال اللہ تعالیٰ ۔ لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ إِيلَافِهِمْ یعنی ہلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دہم قریش را بمکہ

ایتلاف ۔ خوگر گرفتہ شدن و سازوار آمدن با ہم۔

ایتناف ۔ از نو گرفتن و از سر گرفتن کارے۔

باب الالف مع القاف

اباق - بالکسر گریختن بنده -

آبنوق - بالمد وکسر باء گریزنده -

ابریق - کوزه بالوله وبادسته واین معرب آبریز است

اباریق جمع وشمشیر بسیار درخشنده -

ابرق - خاک باسنگ وریگ وگل درآمیخته -

ابراق - برق افتادن بر کسے وبرداشتن ناقه دم را برای آبستنی وگرختن آب بروغن زیت -

ابلق - سیاه وسپید ونام قلعه ایست -

اتساق - بالکسر وتشدید تا فراهم آمدن وتمام شدن بقوله تعالی - وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ - وترتیب دادن -

اتفاق - باهمدیگر موافقت کردن ودلے موجب کارے واقع شدن ویکے شدن -

احداق - بالکسر گرد چیزے درآمدن وبالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین -

احراق - سوزانیدن -

احتراق - سوخته شدن وباصطلاح اهل نجوم احتراق سنان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید نه ازان طائفه که نشناسند - معنی احتراق از احراق -

احق - سزاوارتر وچاریاے که پاسجاے دست نهد در رفتار

احقاق - واجب گردانیدن وبرحق داشتن وبرحقیقت داشتن -

احمق - بے عقل -

اخراق - حیران گردانیدن -

اخلاق - بالکسر کهنه کردن وکهنه شدن وکهنه پوشانیدن وبالفتح جامهای کهنه وخوبیهای برتقدیر اول جمع خلق بفتحتین وبرتقدیر ثانی جمع خلق بالضم -

اختراق - سخت دریدن باد وبافتن دروغ ودریده شدن -

اختلاق - بافتن دروغ ومعتدل شدن وتمام خلقت شدن وازنو کارے کردن وخوے گرفتن وخوشبو شدن -

اختناق - گلوگرفتن -

اخرق - نادان ودریده گوش -

اخلق - خوش خلق وهموار وغیر مجوف -

ادهاق - پرکردن وریختن -

ادقاق - باریک کردن ویکو گفتن وآرد نرم کردن وهمچنین تدقیق -

ارشاق - تیز نگهدرون وگردون وازکردن آهو -

ارهاق - رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزے دیگر وتاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر وتکلیف کردن وشتابانیدن وبردشواری داشتن ودشوار کردن -

ارقاق - تنگ کردن وبنده گردانیدن ویکو کردن سخن را -

ارتفاق - برمرفق تکیه کردن وبرمرفقه یعنی بالش تکیه کردن قوله تعالی - حَسُنَتْ مُرْتَفَقًا -

ارق بفتحتین بے خواب شدن و بہ تشدید قاف باریک تر و شفاف۔

ازرق کبود چشم و چیزے صاف۔

ازلاق لغزانیدن و ستردن موے و بچہ افگندن ناقہ۔

ازہاق ہلاک کردن۔

اسحاق دور کردن و کہنہ شدن جامہ و سائیدہ شدن و خشک شدن بستان از شیر و بریدن و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبرے است و این اسم عجمی ست کہ عرب در کلام خود آورد و اسحاق بمعنی مصدر منصرف است و بمعنے اسمی غیر منصرف و اگر بمعنے اسمے نیز اعتبار نقل باز بمعنے مصدر کنند منصرف باید خواند چرا کہ عجمی نخواہد بود۔

استیاق راندن۔

استراق دزدیدہ گوش فرا داشتن۔

استہاق پیشی گرفتن و با کسے دیگر تیر انداختن۔

استرزاق روزی خواستن۔

استطلاق رفتن شکم۔

استغراق ہمہ را فرا گرفتن و بہ تمام توانائی خود کارے کردن و غرقہ شدن۔

استلحاق دعوی فرزند کردن۔

استنشاق آب و ہوا بہ بینی کشیدن۔

استنطاق سخن گفتن خواستن از کسی سخن بیرون کشیدن

استیساق فراہم آمدن و تمام شدن و راست شدن

استیثاق استواری خواستن و استوار کردن۔

استیفاق توفیق خواستن۔

استحقاق سزاوار شدن۔

استرقاق تنگ شدن و بہ بندگی گرفتن۔

استدقاق باریک شدن۔

استبرق بالکسر دیباے دبیر معرب استبرہ۔

اسبق بالفتح پیشتر۔

اشراق روشن شدن و درخشیدن۔

اشفاق مہربانی کردن و ترسیدن۔

اشتیاق آرزومند شدن۔

اشتقاق گرفتن کلمہ از کلمہ و نیمہ گرفتن و سیزم و جز آن شگافتن و سخن را بہ چپ و راست بردن از خصومت بے قصد و بہ چپ و راست رفتن و احتمال۔

اشق بالضم و فتح شین مشدد و صمغ درختی ست کہ مانند ست بچنار از روے شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر۔

اشدق فراخ دہن۔

اصداق کابین زن کردن۔

اصعاق بیرانیدن و بیہوش کردن۔

اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کارے و گوسپند را یکبار دوشیدن۔

اصطفاق بہم واکوفتن و جنبیدن درخت

ازباد و ابر بشیم از زخمه و آواز دادن چیزے۔
اضیق - تنگ تر۔
اطراق - بعاریت دادن بزر بر اے کشتی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن شتران در پے یکدیگر و فراز آمدن۔
اطلاق - از بند رہا کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن۔
اعتاق - آزاد کردن۔
اعراق - بیخ دار شدن و بیخ در زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن۔
اعلاق - در چیزے آویختن و ناخن در چیزے فرو بردن و چیزے را علاقہ کردن۔
اعناق - بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنہا و بزرگان قوم۔
اعتناق - دست بگردن ہمدیگر کردن و دگر دن گرفتن کارے۔
اعتلاق - عاشق شدن و بچیزے بستہ شدن۔
اعتیاق - باز داشتن۔
اعنق - بالفتح دراز کردن چیزے کہ بلند باشد و یکے کہ در گردن او علاقہ باشد۔
اغراق - غرق کردن و مبالغہ کردن و کمان سخت کشیدن

اغلاق - در بستن۔
افق - بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانۂ آسمان و سرکرانہ کہ باشد۔
افتراق - از ہمدیگر جدا شدن۔
افیق - بفتح ہمزہ و بکسر فا پوستی کہ دباغت او
افلاق - بالکسر چیزے عجیب آوردن۔
اقلاق - بالکسر بے آرام کردن۔
الق - بالفتح دیوانہ کردن و دروغ گفتن و بالکسر کرک و بالکسر و فتح لام مشدد و خشدہ۔
الاق - بالکسر دروغ گفتن و برقی کہ بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوہی ست بہ صحرا و بالفتح و تشدید لام دروغگو۔
الحاق - در رسانیدن و در رسیدن و بآخر چیزے پیوستن و پیروی کردن و چیزے پیوستن بہ چیزے و بہ چیزے دل بستن و در رسیدن۔
الزاق و التساق و التصاق - بچیزے چسپیدن و چسپانیدن
التزاق و التساق و التصاق - بچیزے چسپیدن
املاق - درویش شدن و درویشی۔
امہق - بالفتح سخت سپید۔
انق - بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن۔
انیق - بفتح ہمزہ و کسر نون خوب و عجیب۔
انطاق - بہ سخن آوردن۔

الفاق خرچ کردن چیزے را و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال اللہ تعالیٰ خَشْیَۃَ الْاِنْفَاقِ۔

انسحاق سائیدہ شدن۔

انخراق دریدہ شدن۔

اندفاق ریختہ شدن و جستن آب مانند آن۔

انطلاق رفتن۔

انفلاق شگافتہ شدن۔

انملاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و ہموار شدن و خلاصی یافتن۔

انیساق روان شدن۔

اندقاق کوفتہ شدن۔

انشقاق شگافتہ شدن۔

انفتاق واشدن ابر و شگافتہ شدن۔

ادق بالفتح گران شدن بوزن و گرانی۔

اورق خاکستر رنگ و سالی کہ باران در و نبارد۔

اوفق موافق تر۔

ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند استوار گرفتن۔

ایراق برگ آوردن درخت۔

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزے و فراہم بستن پشت و ساق خود بلفوطہ و پشت و ساق در ہم کشیدہ نشستن۔

احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاہ را و آزمودن و ازبن برکندن و غالب شدن و سن و زبن اسپ و شتر بستن و بفارسی آن سن را لوشیدہ و لبیشہ گویند قولہ تعالیٰ لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَہٗ۔

احتکاک خویشتن را بہ چیزے در مالیدن و کاویدن با کسے۔

ادراک بالکسر یافتن و رسیدن بچیزے و در رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیدن میوہ و جز ان۔

اِدّارک بالکسر و تشدید دال مفتوحہ و راء مہملہ مضموم بہم دیگر رسیدن و در اصل تدارک بود قال اللہ تعالیٰ حَتّٰی اِذَا ادَّارَکُوْا فِیْہَا جَمِیْعًا۔

اروک بالضم فرو نشستن آماس جراحت۔

اریک بالفتح نام وادی ست۔

ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجاے و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعے ست۔

اراک بالفتح درختے ست شتر کہ ازان مسواک سازند و پارۂ زمین و موضعے ست بعرفہ و کوہے ست بشہر ہرمز۔

ارائک تختہاے آراستہ جمع اریکہ است۔

اسلاک در آوردن چیزے در چیزے۔

استیاک مسواک کردن۔

استدراک - طلب دریافت چیزے کردن۔
استمساک - چنگ درزدن۔
استهلاک - نیست کردن۔
اشواک - بالکسر برخار شدن درخت وغیر آن و بالفتح خارہا جمع شوک بالفتح۔
اشراک - شریک آوردن باخدا وانباز کردن بالکسے و بالفتح انبازان جمع شریک۔
اشتراک - انبازی کردن۔
اشتباک - بہم درفتن۔
اصطکاک - بہم واکوفتن۔
اضحاک - خنداندن۔
اعتراک - جمع شدن۔
افتکاک - جدا شدن۔
افک - بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزے قولہ تعالیٰ - اَجِئْتَنَا لِتَاْفِکَنَا عَنْ اٰلِهَتِنَا و بہ خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ۔
افاک - دروغہا۔
افاک - بالفتح وتشدید فا دروغ گو۔
الوک - بالضم پیغام رسانیدن و پیغام۔
امساک - واایستادن و نگہداشتن و چنگ درزدن و بازداشتن۔
امتساک - چنگ درزدن۔
امتسکاک - مکیدن۔
املاک - بالکسر زن دادن و خداوند چیزے کردن و نیک سرشتن آردو بالفتح ملکہا و پادشاہان جمع ملک و ملک جمع ملک یعنی فرشتہ گویند۔
آناک - بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید دال نیامدہ چرا کہ این صیغہ از بناہاے جمع ست چون اکلب و انعم۔
انہاک - ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن۔
انتہاک - حرمت کسے بردن۔
انسلاک - درآمدن چیزے در چیزے۔
انہماک - کوشیدن در کار و مبالغہ کردن دران
انہتاک - دریدہ شدن پردہ۔
انفکاک - از ہم جدا شدن و آزاد شدن۔
اولئک - یعنے ایشان۔
اہلاک - بالکسر ہلاک کردن۔
ایک - بالفتح بیشہ۔

باب الالف مع اللام

ابخال - بخیل یافتن کسے را بخیل شدن و بہ بخیلی نسبت کردن۔
ابسال - بخواری گذاشتن و گرد کردن و بہ گرو دادن و حرم کردن و بسلامت داشتن و بہلاک سپردن کسی را قولہ تعالیٰ - اِنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا کَسَبَتْ۔

ابطال - بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران -

ابتدال - صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامہ وغیر آن و در باختن و نگاہ نا داشتن چیزے را -

ابتہال - زاری کردن و لغت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا -

اباطیل - باطلہا -

ابول - بالضم و تشدید با و -

ابیل و ابالہ - بالکسر و تشدید با گروہ ابابیل جمع قال اللہ تعالی - طَیْرًا اَبَابِیْلَ -

ابل - بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع -

ابول - بالضم بہ علف پسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تابل ہمچنین -

ابہل - بضم ہمزہ و ہا و تخم سرو و صاحب قاموس گوید ابہل بالفتح بار درختے ست بزرگ کہ برگ آن بہ برگ درخت کرمانو و بارش بسیار کنار و آن درخت عرعر نیست چنانکہ جوہری توہم کردہ است

ابدال - بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلہا و گروہی از بندگان کہ حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان ہفتاد نفر اند چہل نفر در شام میباشند و سی نفر در جاہاے دیگر یکے از ایشان چون بمیرد دیگرے از مردم جاے او بگیرد -

اشکال - بہ تشدید تا اعتماد کردن -

انبال - فانی کردن و فاسد و بیمار کردن دوستی کسے را و دشمن داشتن -

اتصال - پیوستہ شدن -

اثقال - بالکسر گران کردن بر زنج گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب درختہا و بارہاے گران و اثقال الارض گنجہاے زمین و جسد مردہا قولہ تعالی - وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَہَا -

اثیل - بالفتح شورہ گر -

اثیل - بوزن و معنی اصیل -

اجل - بالفتح گناہ کردن و بر انگیختن بمعنی برائے نیز آمدہ چنانکہ گویند من اجلک - یعنی از بہر تو و بالکسر مادہ گاؤ دشتی و درد گرفتن گردن از ناہمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نہایت زمان عمر و مدت و مہلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی ست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و ہمچنین اجلل بہر دو لام -

آجل - بالمد و کسر جیم آن جہان و ہر چہ بہ مہلت باشد و ضد آن عاجل بہ ہر دو معنے -

اجزال - بالکسر بسیار دادن -

اجمال - بالکسر جملہ کردن حساب و جمع کردن چیزے و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پیہ گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران را جمع جمل بفتحتین -

اجفال - دویدن شتر مرغ و گرختن بشتاب وشتاب کردن و بردن باد چیزے را۔
اجمل - نیکوتر۔
احبال - بستن کردن۔
احتبال - صید کردن بدام۔
احلال - فرود آوردن وحلال کردن و از ماههاے حرام از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در بستان گوسپند پیش از شبانیدن۔
احتیال - حیله ساختن و حواله پذیرفتن۔
احوال - جمع حالها۔
احلیل - بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب۔
احمال - بالکسر بار سے دادن بر داشتن و بالفتح بارها
احول - حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسی کاژ نزاری فارسی گویند و آنچه مشهور ست که احول فطری یکے را دو مے بیند غلط است مگر آنکه بنا در یافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکے را دو بیند۔
احتمال - بر داشتن و بار دار شدن و بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسے بر داشتن و از منزل رفتن
اخضال - ترک کردن۔
اخمال - گمنام کردن۔
اخلال - محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم جاے خود را و گیاه شیرین دادن شتر را۔
اختیال - گردنکشی کردن و خیال کردن۔
اختبال - کم خرد کردن و نقصان عضوے کردن۔
اختزال - بریده شدن و از میان بردن تنها شدن
اختلال - زیان شدن و بهم داد و ختن و بیمار مند گشتن و دلاغر شدن۔
اخطل - بالفتح آنکه گوش او سست شده و آویخته باشد اگر ما و لقب شاعر ایست مشهور در عرب۔
اخیل - خال دارد و نام مرغی ست که خال بسیار بر بال و پر دارد و آنرا اشقراق نیز گویند۔
ادمال - بگردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت۔
ادلال - ناز و کرشمه کردن و حمله بردن۔
ادخال - در آوردن و به تشدید دال در رفتن چیزے۔
اذبال - پشه مرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن۔
اذهال - غافل کردن۔
اذلال - خوار کردن۔
اذیال - بالفتح دامنها و اواخر قوم۔
ارتجال - بے اندیشه چیزے گفتن۔
ارتحال - چیزے را از جاے بر داشتن و بجاے رفتن۔
ارسال - فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب

شیر شدن از مواشی خود۔
ارذال۔ بالکسر فرومایہ کردن و بالفتح فرومایگان۔
اراذل۔ زبون و ناکسان۔
ارذل۔ زبون ترو ناکس تر و ارذل العمر۔ در کلام مجید واقع است یعنی زبون ترین عمر کہ زمان پیریست۔
ارغل و لغزل۔ ہر دو بغین معجمہ و رای مہملہ آنکہ اوراختنہ نہ کردہ باشند و اغزل عیش فراخ را نیز گویند۔
ارمل۔ نے توشہ و مسکین و گویند یکہ چہار دست و پائے او سفید باشد و مرد نے زن و سائل کم باران ارامل جمع۔
ارجل۔ مرد بزرگ پائے و اسپیکہ یک پائے او سپید باشد انوری گوید۔ اشہب روز کند ادہم شب را ارجل۔
ارقال۔ بسرعت رفتن۔
اربل۔ بکسر ہمزہ و کسر باء موحدہ شہریست نزدیک موصل از انجاست علی بن محمد بن عیسے صاحب کشف الغمہ۔
ازلال۔ لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن۔
ازل۔ بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و بہ تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین زمانی کہ از ابتدا انبا شد و از تشدید لام آنکہ ران و سر بنبش لاغر باشد۔
ارمیل۔ بالکسر شکردہ کفش گران کہ بدان چرم را می برند و آہن پارہ کہ در طرف نیزہ کنند برائے صید کردن گاو و مطرقہ و مرد استوار و مرد ضعیف۔
اسبال۔ بالکسر فروگذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و برآوردن زرع خوشہ را و بالفتح بارانہا و خوشہا و لولہا۔
اسمال۔ بالکسر کہنہ شدن جامہ و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامہائے کہنہ۔
اسدال۔ بالکسر فروگذاشتن و بالفتح پردہا و جامہا کہ بر ہودج اندازند۔
اسہال۔ شکم راندن و بر زمین نرم رسیدن۔
اسجال۔ پر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن۔
اسلال۔ دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن۔
استلال۔ برکشیدن شمشیر از نیام۔
استبدال۔ بدل گرفتن۔
استرجال۔ پیادہ شدن خواستن۔
استجہال۔ نادان شمردن۔
استرسال۔ خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو ہشتن موی سر و غیر آن۔
استسہال۔ آسان شدن و آسان داشتن۔
استعجال۔ شتافتن و شتاب کردن خواستن
استعمال۔ طلب کار کردن۔

استقبال - پیش باز رفتن ورو بہ چیزے آوردن و پیش آمدن۔

استکمال - تمام کردن و تمام شدن خواستن۔

استمہال - مہلت خواستن و انتظار کشیدن

استنزال - فرود آمدن۔

استیصال - از بن برکندن و موی کسے بموے خود بستن خواستن بر تقدیر اول یاء در اصل ہمزہ بودہ و بر تقدیر ثانی واو بودہ۔

استحلال - حلال خواستن۔

استدلال - دلیل خواستن و دلیل آوردن۔

استزلال - لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال اللہ تعالیٰ - فَاَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ -

استذلال - خوار کردن و خوار شمردن۔

استظلال - میانہ گرفتن۔

استغلال - غلہ گرفتن و غلہ آوردن خواستن و بر کشانیدن غلہ داشتن۔

استقلال - اندک شمردن و تنہا بکاری ایستادن و از جاے بجاے رفتن و بلند بر آمدن و رخت بر گرفتن

استہلال - ماہ نو دیدہ و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج اواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام۔

اسفیل - بالکسر عضل یعنے پیاز دشتی۔

اسماعیل - پائین تران و زبون تران و شتران خرد۔

اسرائیل - بالکسر نام یعقوب علیہ السلام و معنی آن بزبان سریانی برگزیدۂ خدا و بعضے گفتہ اند بندۂ خدا۔

اسمٰعیل - نام پسر حضرت ابراہیم علیہ السلام و اوست ذبیح بر قول صحیح نہ اسحٰق چنانکہ جمعے بران رفتہ اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیہ السلام و شیعہ اسمٰعیلیہ خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا۔

اسل - بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزہ و ہر خار دراز

اشبال - بالکسر مہربانی کردن و بچہ زادن شیر و درندہ و صبر کردن زن شوہر مردہ با فرزندان خود کہ دیگر شوہر نکند و بالفتح بچہاے شیر جمع شبل بالکسر۔

اشکال - بالکسر و شوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صور تہا و مانند ہا۔

اشتعال - افروختہ شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موے۔

اشتغال - بکارے در شدن۔

اشتمال - گرد فرو گرفتن و جامہ در بر گرفتن و بالاے چیزے بر آمدن۔

اشکل - سرخ چشم و سرخ بہ سپیدی آمیختہ و در رخت کنار کوہی و گوسپند تہی گاہ سپید و شبیہ تر و خوش صورت تر و پوشیدہ تر و دشوار تر۔

اشہل - میش چشم۔

اشتغل - مشغول تر -
اشل - بفتحتین آنکہ دست او خشک شدہ یا رفتہ باشد
اصل - بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکہ عرب گوید - لیس لہ اصل ولا فصل - یعنی نیست اورا حسب و زبان فصیح -
اصیل - شبانگاہ و آن بعد از وقت عصر ست تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم و بیخ دار
اصائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع پیش ہین و ثابت رای و ہلاک و موت و شہر لیست باندلس -
اصطبل - بالکسر و بالفتح طا طویلہ و جاے ایستادن دواب و این لغت اہل شام ست -
اضلال - گمراہ گردانیدن و گم کردن و باطل و ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مردہ -
اضمحلال - سست شدن -
اضل - گمراہ تر -
اطلال - بالکسر و شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانہای سراہا و جاہا خراب شدہ و بدنہا -
اطریفل - بالکسر و بالفتح فا معجونے ست مرکب از ہلیلہ و بلیلہ و آملہ معرب ترپھل یعنی سہ میوہ و بحذف الف و کسر طا نیز آمدہ انوری گوید ؎
سازی طریفلے کہ کند دیو را پری ؎
اظلال - بالکسر سایہ افگندن و سایہ دار شدن و نزدیک آمدن بچیزے و بالفتح سایہا -
اعوال - بآواز بلند گریستن -
اعجال - شتابانیدن -
اعمال - بالکسر فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارہا -
اعتدال - راست شدن و میانہ شدن -
اعتزال - یک سو شدن -
اعتقال - بند کردن و لب تشدن و پاے گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزہ در میان پا گرفتن -
اعتمال - کار کردن -
اعتلال - بیمار شدن و بہانہ آوردن و باز داشتن کسے از کارے و علت و سبب آوردن برائے چیزے
اعدل - دادد ہندہ تر و راست تر و میانہ تر -
اعزل - مرد بے سلاح و ابر بے باران و اسپ کج و مرد سماک اعزل ستارہ ایست کہ تنہا واقع ست بخلاف سماک رامح کہ نزد او دو ستارہ ایست کہ آن ستارہا را نیزۂ او گویند -
اعقل - خرد مند تر و ستورے کہ پایش کج شدہ باشد چنانکہ ہر دو زانوی او در رفتن بہم خورد -
اعلال - بیمار کردن -
اغفال - بے خبر گردانیدن و فرو گذاشتن -
اغلال - بالکسر کینہ داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام

آوردن برائے عیال ورویانیدن زمین گیاہی
راکہ اورا غال خوانند وتیز نگریستن وبند بر کسے نہادن
وغلہ آوردن زمین وبالفتح غلہ ہائے آہنین کہ بر
گردن مردم ہندوستانیہا روان کہ درمیان درختان رود
اغتسال - شستن -
اغتیال - ناگاہ کشتن وفریب وسطر شدن کودک -
افول - بالضم فرو رفتن ستارہ وناپدید شدن -
افضال - بالکسر نیکوئی وافزون کردن آوردن
وبالفتح بخششہا وافزونیہا -
افعال - کارہا -
افضل - افزون تر افاضل جمع ولقب حکیم
خاقانی چنانچہ مے گوید ؎ آزاد ازانرا نہ بینی
افضل از آزادی دو حرف اول -
افکل - لرزہ -
اقفال - بالکسر قفل کردن وخشک کردن وباز گردانیدن
وبازداشتن لشکر را از رفتن وبالفتح قفلہا -
اقلال - اندک کردن وبے چیز ودرویش شدن
دبرداشتن -
اقتتال - باہمدیگر کارزار کردن و
کشتن دیو یا عشق کسے را -
اقبال - ضمان کسے راقبول کردن درو بچیزے
آوردن وپیش آمدن وچیزے پیش کسے داشتن وسعادت
مند شدن ودولت کسے بچیزے گردانیدن -
اقل - کم تر -
اکسال - انزال ناکردن درمجامعت -
اکمال - تمام کردن -
اکلال - ماندہ کردن وخداوند ستوران
ماندہ شدن وصاحب خویشان محتاج شدن -
اکفال - بالکسر ضامن وپذیرندۂ تعہد کردن -
اکلیل - بالکسر تاج وچیزے مانند سر بند کہ مرزبن
بجواہر کنند اکالیل جمع ومنزلی ست از منازل قمر
وآن چہار ستارہ است صف کشیدہ -
اکمل - کامل تر -
اکتیال - بالکسر بکمیل بیمودہ بستاندن -
آکل - بالمد وکسر کاف خورندہ وسلطان
ومالکول خوردہ شدہ ورعیت -
اکیل - بالفتح خورندہ وخوردہ شدہ وہم کاسۂ -
اکول - بالفتح بسیار خورندہ -
اکتحال - سرمہ در چشم کردن -
اکحل - بالفتح آنکہ جلے رستن پلک چشم او
سیاہ باشد وسرمہ در چشم کردہ ورگے ست در
دست میان قیفال واسیلم کہ قصد آن میکنند
وآنرا رگ ہفت اندام گویند -
ال - بالکسر وتشدید لام خدائتعالی وپیمان
وامان وخویشی وسوگند وفالیدن درو قت
مصیبت وکینہ ودشمنی وموضعے ست

وکان زر و فاسد شدن و در خشیدن و خسته کردن و نیزه و شتافتن اسپ۔

الیل - بالفتح ناله و الیل الما، آواز آب۔

الیل - بروزن افعل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین لائل۔

آل - بالمد پیروان و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش آب گویند یا سرابے که در اول و آخر دیده می شود و از دور بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان استاده کنند و باین معنی جمع آلت ست۔

امل - بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع۔

امحال - خشک سال رسیدن و در قحط افتادن۔

امهال - فرصت و مهلت دادن۔

املال - بالکسر از بر چیزے نوشتن مراد ف املاء و ملول کردن و اقرار کردن۔

امتثال - فرمانبرداری نمودن۔

امثل - فاضل تر و برگزیده اماثل جمع۔

امثال - بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنے بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهاے مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل۔

امیل - بے شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده تر۔

آمل - بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمور گویند و آن خطاست و صواب آمل است۔

انزال - بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهاے که برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم۔

انتقال - از جاے بجاے رفتن۔

انتحال - سخن کسے بر خود بستن و خود را بدیگرے بستن۔

انتحال - بجاے معجمه برگزیدن۔

اندمال - به شدن جراحت۔

انفعال - شرمنده شدن و اثر پذیر رفتن۔

انفصال - جدا شدن۔

انسجال - ریخته شدن۔

انحلال - کشاده شدن۔

انحزال - رفتار یا گرانی و کاهلی۔

انهلال - ریختن باران۔

انسلال - از میان چیزے بیرون آمدن۔

انامل - سرهاے انگشتان۔

انفال - بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بالفتحتین۔

انکال - بالفتح بندها۔

اول - بالفتح و ایال - بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول به تشدید واو نخستین و آغاز۔

اوعال - بالفتح پشتہای زمین و بزہای کوہی و مردم قوی جمع وعل۔

اہل - بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانہ۔

اہمال - فروگذاشتن۔

اہلال - ماہ نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن۔

اہوال - بالفتح ترسہا۔

ایصال - رسانیدن۔

ایکال - خوراندن طعام و سخن چینی کردن۔

ایل - بالکسر نام خدا تعالی و از نجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندہای خدا و نام کوہی ست و بالکسر و تشدید یای مکسورہ گوزن بالفتحتین و تشدید لشہر لیست۔

ایلول - بالفتح نام دوازدہم ماہ رومی ست۔

باب الالف مع المیم

ابرام - استوار کردن و بستوہ آوردن و طول کردن حلبہ را ریسمان دوتا بافتن و رسن دوتا تافتن۔

ابتسام - نرم خندیدن۔

ابریسم - بالفتح و کسر و ضم سین مہملہ و فتح آن معرب ابریشم۔

ابکم - گنگ۔

ابہام - بالکسر پوشیدہ گذاشتن و در لسبتن و انگشت بزرگ کہ آنرا بفارسی انگشت نرگویند۔

اتہام - بالکسر بگرہای سخت رفتن و ناموافق شمردن ہوا و بموضع تہامہ رفتن و بہ تشدید تا تہمت نہادن۔

اتسام - بالکسر و تشدید تای مکسورہ خود را بچیزے نشان کردن و بچیزے نشان مند شدن۔

اتمام - تمام کردن۔

اثم - بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ و شراب و قمار۔

اثام - بالفتح وادی ست در دوزخ و پاداش گناہ و بدنیمعنی بکسر نیز آمدہ و ہمچنین ماثم۔

اثم - بالمد و کسر ثای مثلثہ و۔

اثیم - گناہگار۔

اجذم - بریدہ دست۔

اجزم - بریدہ شدہ۔

اجم - بالفتحتین بستوہ آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعی ست بشام و نیستانہا و درختان بسیار و بضمتین قلعہ و نام قلعہ ایست بمدینہ و ہر خانہ کہ مسطح و چہار گوشہ باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بے شاخ و مرد بے نیزہ۔

اجحام - باز داشتن و نزدیک بہلاک رسانیدن۔

اجمام - آسائش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار۔

اجرام - بالکسر گناہ کردن و بالفتح تنہا جمع جرم بالکسر۔

اجسام - بالفتح تنہا و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف مے باشد۔

احجام - بالکسر باز داشتن و باز گردیدن۔

احتجام - حجامت کردن -
احرام - نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است -
احکام - بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی -
احمام - تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و نزدیک آرام کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و به آب گرم و سرشستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن -
احتدام - سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و روا از غضب -
احترام - حرمت داشتن -
احتزام - بزای معجمه میان بستن -
احتشام - شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن
احتشام - بالکسر خجل کردن و آزار کردن و به غضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان -
احتلام - خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده -
احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث -
اخدام - خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را -
اختزام - بریدن و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را -
اختتام - پایان بردن کاری -
اختصام - جدل کردن با کسی -
اخرم - گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب بادشاه روم است و نام کوهی است -
اخرم - بزای معجمه مار نر و نام کوهی ست بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او درین معنی این شعر گفت + ان بنی زملونی بالدم + شیمتا اعرفها من اخرم + یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی ست که میدانم از اخرم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در انچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی -
ادغام - فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بے چاویدن تا کسے دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن -

ادعم - بالفتح سیاه جرده و سیاه بینی و آن که از بینی سخن کند.

ادهم - سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نود کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت به مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص به آهن باشد.

ادم - بالفتح ناخورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کور و نوعی ست از خرما و نام موضعی ست.

ادام - بالکسر نان خورش و سازگار و چاشنی است بیک منزل از مکه و نام زنی ست و بالفتح نام موضعی ست.

ادیم - بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام بانان خورش و نام اسپی ست و موضعی ست ببلاد بنی ذبیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت.

آدم - بالمد گندم گون و ابو البشر عرم را آدم برای آن گویند که صاحب آدمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار اما بآنکه صاحب آدم ست یعنی الفت و اصح آنست که ادم اسم عجمی ست و موافقت این نام باین معنی از اتفاقات است.

ارتام - رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی

ارغام - خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی.

ارتسام - فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن.

ارتکام - بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین ست تراکم.

ارم - بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی ست در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عادیا نام مادر عادیا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی ست بفارس و بالضم و تشدید راء مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه.

آرام - بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب ارآم ست بالفتح و مد همزه ثانی و مفردش ریم بالکسر و سکون.

ارقم - مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب.

ارقام - بالفتح خطها.

ارحام - بالفتح زهدانها و خویشان.

ازم - بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی

ولازم شدن بچیزے وسخت تافتن رسن را
وپرہیز کردن وخشک سال شدن ودربستن
ومحافظت کردن چیزیرا وفراہم آمدن وبریدن
بدندان وبکار دو بازداشتن خودرا ازخوردن
طعام بالاے طعام وبفتحتین موضعے است
نزدیک اھواز وناحیہ ایست بسیراف۔

ازلام - بالفتح تیرہاے قمار بے پر کہ درجاہلیت
بدان بازی میکردند وبزر گرد شتران خریدہ
گوشت آن برفقرا قسمت میکردند وآنرا ازابواب
کرم وسماحت دانستہ بدان فخر مینمودند وہرکہ دران
بازی داخل نمیشد آنرا بخیل ولئیم میگفتند وحق
تعالے درکلام مجید ازان نہی فرمودہ۔

ازکام - بالکسر زکام دادن۔

ازدحام - بالکسر انبوہے کردن

اسقام - بالکسر بیمار کردن وبالفتح بیماریہا۔

اسلام - مسلمان شدن وفروگذاشتن وگردن
نہادن وبیع سلم کردن یعنی بہاپیش ازرسیدن
غلہ ومیوہ دادن وکار بکسے سپردن ودرصلح درآمدن۔

استسلام - گردن نہادن وپیش دادن بہادبسودن
سنگ بلب یابدست وخوشہ برآوردن کشت۔

استلام - بسودن سنگ بدست یابلب۔

اسیلم - بالضم وفتح سین وسکون یا رگیست
میان انگشت خنصر وبنصر۔

اسلم - سالم تر۔

اسہام - بالکسر قرعہ انداختن درمیان خود۔

استہام - قرعہ زدن۔

اسنام - بالکسر بلند شدن وہودج زبان زدن آہستہ

استبہام - پوشیدہ شدن سخن وعاجز شدن درسخن

استحکام - استوار شدن۔

استعجام - عاجز شدن درسخن۔

استعصام - چنگ درزدن وایستادن ومشک را
دوال ساختن وملازم رفیق ویار خود بودن۔

استعظام - بزرگ شمردن وبزرگ کردن واکثری ازچیزے گرفتن

استعلام - آگاہی خواستن وخبر پرسیدن۔

استخدام - خدمت خواستن ازکسے بمصطلاح ارباب
معانی وبیان آوردن کلمہ ایست بیک معنی وخواستن معنی
دیگر بضمیر یکہ باو راجع کنند خواہ آن معنی دیگر حقیقی باشد
وخواہ مجازی واین را ازقسم محسنات بلاغت دانند۔

استحمام - خودرا بآب گرم شستن وعرق کردن خواستن

استشمام - طلب بوکردن وبوی یافتن ازچیزے

استغنام - غنیمت داشتن وغنیمت جستن۔

استفہام - فہمیدگی چیزے خواستن

استقدام - پیش شدن وربیش شدن خواستن

اسحم - بالفتح سیاہ۔

اسم - بالکسر وبالضم نشان وعلامت چیزے
وباصطلاح نحویان اسم را برپنج معنی اطلاق

کنند اول نام کہ مقابل لقب وکنیت باشد دوم لفظے کہ معنے صفتے نداشتہ باشد واین معنے مقابل صفت باشد۔ سوم لفظے کہ معنے ظرف نداشتہ باشد و بدین معنے مقابل ظرف است چہارم لفظے کہ بمعنے حاصل مصدر باشد وآنرا دربرابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمہ کہ بذات خود بی انضمام کلمۂ دیگر بر معنی دلالت کند و بیکے از زمان ماضی و حال واستقبال مقارن نباشد وبدیں معنی مقابل فعل وحرف باشد اسما جمع واسماوات و اسامی بہ تشدید یا وبہ تخفیف آن جمع الجمع۔

اشحام ۔ بالکسر پیہ خوراندن وخداوند پیہ شدن۔

اشخام ۔ بخا معجمہ فاسد شدن وتغیر شدن شیر وطعام۔

اشمام ۔ بوییانیدن وحرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزیکہ شنیدہ نشود وحرکت لب دیدہ شود وبچپ راست برگشتن وسر را بلند کردہ رفتن۔

اشم ۔ بفتحتین وتشدید میم بلند بینی وپیشوا وخداوند شرم وننگ۔

اصطلام ۔ ازبن برکندن۔

اصرام ۔ بالکسر درویش شدن ودوقت بریدن خرما شدن وبالفتح پوستہا وچرمہا جمع صرم معرب چرم۔

اصمام ۔ بالکسر کر کردن وکر شدن ودریافتن کسے را

اصم ۔ بفتحتین وتشدید میم کر وسنگ سخت ومارے کہ در وافسون اثر نکند ومردے کہ در وامید بہی نباشد واز ہوا سے نفس باز داشتہ نشود وحاتم اصم نام بزرگیست و شہر الله الاصم ماہ رجب زیرا کہ در وقتال حرام بود و آواز داد خواہ وآواز سلاح شنیدہ نمیشد

اصنام ۔ بالفتح تہا۔

اضم ۔ بالکسر وفتح ضاد معجمہ نام کوہی ست وزمینے کہ در ومدینہ معظمہ واقع شدہ وبالفتحتین کینہ وحسد وخشم کردن۔

اضرام ۔ آتش فروزانیدن۔

اضطرام ۔ زبانہ زدن آتش۔

اطعام ۔ طعام دادن۔

اطم ۔ بالفتح خشم کردن وبضمتین حصار سنگین وقصر وخانہ چہار گوشہ مسلح۔

اطام ۔ بالضم والکسر بند شدن شاش۔

اظلام ۔ بالکسر تاریک شدن ودر تاریکی در آمدن ودستم کشیدن ودر خشیدن دندان۔

اعتام ۔ بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن دران وقت ودنگ کردن وباز ماندن از چیزے وباز داشتن کسے را از چیزے بعد از در آمدن دران وگذشتن پایۂ از شب۔

اعدام ۔ نیست کردن ونیافتن چیزے ومنع کردن کسے را۔

اعظام ۔ بزرگ کردن وبزرگ داشتن

اعصام - پند ساختن مشک را و برزین یا پالان شتر چیزے ساختن کہ سوار دست بروے زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن -

اعتصام - چنگ در زدن و باز ایستادن از گناہ و بمعنی اعصام نیز آمدہ -

اعلام - بالکسر آگاہ گردانیدن و نشان کردن و در صحاح علم یافتن و بالفتح کوہہا و سیرقہا جمع علم بفتحتین -

اعمام - بالکسر خداوندعم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم -

اعتمام - عمامہ بر سر بستن -

اعم - فراگیرندہ تر ہمہ را -

اعوام - بالفتح سالہا -

اعجام - بالکسر نقطہ کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حرف المعجم حروف خطے کہ اکثرش نقطہ دار ست و آن خط عربی ست -

اعجم - آنکہ سخن فصیح نگوید اگرچہ از عرب باشد و آنکہ بر سخن قادر نباشد -

اعصم - زاغی کہ نول بالاے او سپید باشد و آہو و رنگ کہ در دستش یا ہر دو دست او سفید باشد و دیگر اعضاے او سیاہ یا سرخ باشد (بزکوہی ۱۲)

اعلم - دانا تر و آنکہ لب بالاے او شگافتہ باشد -

اغرام - ہلاک کردن و حریص شدن و تاوان زدہ کردن و زیانکار گردانیدن -

اغلام - غلام بارگی کردن و تیز شہوت شدن -

اغمام - ابر ناک شدن آسمان -

اغتمام - اندوہگین شدن -

اغتنام - غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن -

افحام - خاموش گردانیدن بحجت و فرو ماندہ یافتن از سخن کسے را -

افخام - بجاے معجمہ بزرگ گردانیدن -

افدام - بسوراخ لولۂ ابریق یا رچہ و پنبہ نہادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامہ را -

افعام - پر کردن -

افہام - فہمانیدن -

اقام - بالکسر برداشتن -

اقحام - اندوختن چیزے را در چیزے -

اقتحام - در آمدن در چیزے و حقیر داشتن و پنہان شدن ستارہ -

اقدام - در کارے پیش کسے گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن -

اقدم - پیشتر -

اقسام - بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشہا و سوگندہا -

اقتسام - بخش کردن و سوگند خوردن -

اقلیم و اقلام - بالکسر بخشی از ہفت بخش زمین و اقالیم جمع و موضعے بمصر -

اقلام - بالفتح تیرہاے قمار و قلمہا یا قلمہاے

تراشیده یعنی خامها۔

اقنوم ۔ بالضم اصل ہر چیز اقانیم جمع واقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود وحیات وعلم ست وآزاب وابن وروح القدس نیز گویند۔

اقوم ۔ راست ودرست تر۔

اقصم ۔ آنکہ نیمہ دندان او شکستہ باشد وآنکہ یک شاخ او شکستہ باشد

اکرام ۔ گرامی کردن وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش کردن وفرزند کریم زادن۔

اکرم ۔ گرامی تر دبخشندۂ تر۔

اکتم ۔ بتای دو نقطہ بزرگ شکم وسیر وپوشیدہ تر۔

اکثم ۔ بثای مثلثہ فراخ شکم وسیر وراہ فراخ وشتر فربہ ویحیی ابن اکثم قاضی دانشمند معروف است۔

اکشم ۔ بشین معجمہ ناقص خلقت وناقص حسب۔

اکم ۔ بفتحتین زمین پشتہای بلند۔

اکمام ۔ بالکسر غلاف شکوفہ برآوردن درخت وجامہ را آستین کردن وبالفتح آستینہا وغلافہا وشکوفہا۔

الجام ۔ لگام بر اسپ کردن۔

الجام ۔ گوشت خورانیدن وگوشت دار وفربہ شدن وگوشت گرفتن ستور وپوو گرفتن جامہ را وسر جراحت استوار کردن وکشش کردن بجنگ۔

التحام ۔ بہ شدن جراحت وپیوستہ شدن جنگ

الزام ۔ لازم کردن وکاری برگردن کسے انداختن۔

التزام ۔ بر خود لازم کردن وبرگردن گرفتن کار یرا۔

الہام ۔ در دل افگندن وانچہ در دل افگند خدائے تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد۔

الم ۔ بفتحتین درد کردن ودرد آلام جمع۔

الیم ۔ دردناک۔

الماع ۔ فرود آمدن وگناہ صغیرہ کردن ونزدیک ببلوغ شدن۔

التقام ۔ لقمہ کردن وفرو بردن چیزے را۔

التثام ۔ دہن بستن بثام یعنی دہان بند وبوسہ دادن

التیام ۔ باہمدیگر پیوستہ شدن وبہم آمدن واستوار کردن سر زخم را۔

ام ۔ بالفتح وتشدید میم آہنگ کردن وسر شکستن چنانچہ نزدیک بدماغ رسد دمادر شدن وامامت کردن وبالضم اصل ہر چیزے دمادر وام القری مکہ وام الطریق راہ بزرگ وام الدماغ وام الراس پوست مغز سر وام الکتاب لوح محفوظ وسورۂ فاتحہ وآیات محکم کہ اصل آیات دیگر باشند وام الخبائث شراب وام القوم سردار قوم وام الجیش علم لشکر وام النجوم کاہکشان وام البیض شتر مرغ۔

ام ۔ بالفتح وسکون میم حرف عطف است بمعنے یا ے تردید۔

امم ۔ بفتحتین نزدیک شدن واندک چیز وچیزیکہ نزدیک باشد ونہ دور وبالضم وفتح میم گروہہا وقامتہا۔

امام - بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و تر و کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی آنرا رژه گویند و صاحب قاموس گوید چوبے که بآن بنا راست کنند.

انتظام - راست شدن و در رشته کشیده شدن

انتقام - کینه کشیدن از کسے.

انثلام و انخزام - رخنه شدن.

انجذام - بجیم و ذال معجمه بریده شدن.

انحطام و انحصام - بحاء و صاد مهملتین شکسته شدن.

انسجام - بجیم روان شدن اشک و آب.

انصرام - بریده شدن.

انفصام - بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود.

انفصام - بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود.

انهدام - ویران شدن.

انقحام - بر وزن در آمدن.

انهضام - گوارا شدن.

انضمام - فراهم آمدن.

انهمام - گداخته شدن.

انهزام - شکسته شدن لشکر.

انقسام - بخش کرده شدن.

انعام - بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد انا عیم جمع الجمع و انعام گاهے مفرد نیز مے آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده وَاِنَّ لَكُمْ فِي الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ اے فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که - المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة - گفته اند که ضمیر هو راجع است به مرفوع که مرفوعات دلالت بران میکنند چنانچه گفته اند در قول حق تعالیٰ اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى ضمیر هو راجع ست بعدل که از اعدلوا مفهوم مے شود.

انجم - ستارها.

انام - بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و به مذنیز آمده.

انیم - نیز باین معنے است.

اوام - بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر و رود ساز.

اہرام - بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بنا ہائے قدیم جمع ہرم بفتحتین۔

اہمام - غمناک کردن و بے آرام کردن کار کسے را

اہتمام - غم خوارگی کردن۔

اہم - بفتحتین و تشدید میم ضرور تر۔

ایہام - در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزے و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمہ ایست کہ دو معنی داشتہ باشد یکے قریب دیگے بعید و ارادہ کردن معنی بعید ازان کلمہ نہ قریب۔

ایلام - دردمند کردن و بطعام عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از ہمزہ مسبدل است و بر تقدیر ثانی از واو۔

ایتمام - اقتدا کردن بہ کسے۔

ایتام - بالفتح بے پدران نابالغ از انسان و بے مادران از حیوان و بے مانند از جواہر جمع یتیم۔

ایم - بالفتح بے زن بودن مرد و بے شوہر بودن زن و بالفتح و کسر ہای مشدد مرد بے زن و زن بے شوہر جمع اول ایامیٰ و جمع ثانی ایائم و مارے سفید باریک۔

ایام - بالفتح و تشدید یا روزہا و مراد بایام معلومات کہ در قرآن واقع است دہ روز اول ماہ ذی الحجہ است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز ست روز بعد از اضحی و روز اضحی و سہ روز پس از اضحی۔

باب الالف مع النون

ابن - بہمت کردن بچیزے و بالکسر پسر و بالفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب و کینہ و کرمہا کہ در چوب پیدا شود و ابن یامین پسر یعقوبؑ و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین ست چنانچہ در باب با می آید۔

ابزن - بہر سہ حرکت الف و فتح زا حوضی کہ در ان غسل کنند و گاہی آنرا اوس و سفال و مانند آن سازند و آب را با ادویہ گرم کردہ دران ریزند و بیمار را بدان غسل دہند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد۔

ابان - بالکسر و تشدید با ہنگام و اول چیزے دو وقت

ابردان - صبح و شام۔

ابیضان - شیر و آب دو رگی ست در پستان شتر۔

اتقان - استوار کردن۔

اتزان - بالکسر و تشدید تای مکسورہ سنجیدہ شدن

اتان - بالفتح مادۂ خران بضمتین جمع و آب خور سر چاہ و پایۂ ہودج و سنگ بزرگ سر چاہ۔

اتن - بالفتح و الون بالضم مقیم بودن بجائے و ثابت شدن

الون - بالفتح و تشدید تا و بے تخفیف نیز آمدہ تنور کج پز و نان پز و صاحب صراح گوید آتشدان آہنین۔

ایتیان - بالکسر آمدن۔

استخان - بسیار کشتن و غالب شدن و سست

کردن جراحت کسے را قولہ تعالیٰ۔ اِذَا اثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ۔

اثمان۔ بالکسر ہشت عدد شدن وخداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران در ہشت روز یکنوبت آب یابند و بہا کردن متاع را و بالفتح قیمتہا۔

اجوفان۔ شکم و فرج۔

اجفان۔ پلکہاے چشم۔

اجن۔ بالفتح برگشتن مزہ آب و ہمچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامہ را۔

آجن۔ بالمد و کسر جیم آب متغیر شدہ بمزہ و رنگ

احن۔ بالفتح کینہ داشتن و خشم گرفتن۔

احزان۔ بالکسر اندوہگین کردن و بالفتح اندوہہا۔

احسان۔ نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزرا

احصان۔ زن خواستن مرد و شوہر کردن زن و بازداشتن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن۔

احتضان۔ در کنار گرفتن۔

احضان۔ بالفتح کنارہا۔

احتفان۔ حقنہ کردن۔

احتفان۔ بالفاء گرفتن و از بیخ برکندن درخت۔

احیان۔ وقتہا۔

اختتان۔ ختنہ کردن۔

اختزان۔ مال بہ خزینہ نہادن۔

اخدان۔ بالفتح دوستان و معشوقان۔

اخمثان۔ بول و غائط۔

اختان۔ بالفتح داماد ان۔

اختیان۔ ناراستی و خیانت کردن۔

ادہان۔ بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال اللہ تعالیٰ۔ اَفَبِهٰذَا الْحَدِيْثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُوْنَ و بالفتح روغنہا و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن۔

ادمان۔ پیوستہ شراب خوردن۔

ادیان۔ بالفتح دینہا و قول فتادہ است کہ ادیان شش است یکے دین رحمٰن ست و باقی دینہای شیطان دین رحمٰن دین اسلام است و ادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است کہ پرستندگان ملائکہ اند خوانندگان زبور و متوجہان قبلہ دوم دین مجوس کہ پرستندگان آفتاب و ماہ و آتش اند سوم دین مشرکین کہ بت پرستانند چہارم دین یہود کہ قوم موسے عم اند پنجم دین نصارے کہ قوم عیسے عم اند۔

اذن۔ بالضم گوش و دستہ ہر چیز و کوہے ست و بالکسر و ستوری دادن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفے ست بہ معنے انگاہ

اذان۔ بالفتح بانگ نماز و آگاہ کردن و خبر

بگوش رسانیدن وگوش بچیزے داشتن قولہ تعالیٰ۔ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنے گوش داشت امر پروردگار را و واجب ست اورا کہ گوش دارد امر حق را۔

اذین۔ بالفتح بانگ نماز وضامن وجاکہ از ہر طرف بانگ نماز در انجا شنودہ میشود و موذن۔

آذن۔ بالمد وفتح ذال وراز گوش وبکسر ذال دربان۔

آذیون۔ معرب آذرگون وآن گلے ست زرد کہ در میان او خال سیاہی ست ودر قدیم اہل فرس آنرا تعظیم میداشتند۔

اذعان۔ گردن نہادن وفروتنی کردن وخوار شدن وشتافتن باطاعت کسے۔

اذقان۔ بالفتح زنخدانہا۔

اذہان۔ بالفتح جمع یعنی تیزی خاطر ویاد داشت

ارسان۔ بالکسر بستن برسن وبالفتح رسنہا۔

ارصان۔ استوار کردن۔

ارتہان۔ گرو گرفتن۔

ارزن۔ درختی ست کہ از چوب آن عصا گیرند و دشت ارزن موضعی ست بسی فرسنگی ازشیراز۔

ارعن۔ بالفتح نادان ودست وعنان مونث آن۔

ارکان۔ بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر

اردان۔ بالکسر آستین کردن جامہ را وبالفتح آستینہا جمع ردن بالضم۔

ازمان۔ بالکسر دیر شدن ودیر جای ماندہ شدن و بالفتح وقتہا ونام زنی ست مشہور بحسن وجمال درعرب

ازہران۔ آفتاب وماہ۔

اسبون۔ بالضم مزہ ولبوی گردانیدن ودرنگ کردن وبہانہ جستن برکسے وخوی وروش پدر گرفتن پسر

اسن۔ بفتح اول وکسر سین و۔

آسن۔ بالمد آبی کہ مزہ ولبوی گردانیدہ باشد و بضمتین خلق وبفتحتین وتشدید نون سالدار تر۔

اسنان۔ بالکسر بسیار سال شدن وبالفتح دندانہا وبالضم دہے ست بہرات۔

اسمان۔ بالکسر خداوند ستور فربہ شدن وفربہ کردن

اسمن۔ فربہ تر

اسکان۔ آرام دادن وبے حرکت ساختن حرف را

استسمان۔ فربہ شدن خواستن ومزہ غن خواستن

استحسان۔ نیکو شمردن۔

استرہان۔ بگرو ستاندن خواستن۔

استعلان۔ آشکارا کردن۔

استیمان۔ امان خواستن۔

اساطین۔ ستونہا جمع استوانہ۔

اسفرائن۔ بکسر ہمزہ ویا شہریست بخراسان۔

اسارون۔ بالفتح دارویے ست۔

اسودان۔ خرما وآب ومار وعقرب۔

اسمران۔ گندم وآب۔

اشنان - بالضم والکسر گیاہے ست شور کہ چون آنرا بسوزند وچند ماہ در زمین گذارند ازان اشجار شوند کہ ازان صابون سازند و بدان آب صاف کنند۔

اصنان - تکبہ کردن وگندہ بغل شدن و پرشدن از خشم۔

اضغان - بالفتح وبہ ضاد معجمہ گیہا۔

اطیبان - خوردن وجماع کردن۔

اطمینان - آرام گرفتہ شدن۔

اعلان - بالکسر آشکارا کردن وبالفتح چیزہای آشکارا

اعین - بفتح اول وثالث فراخ چشم ونام مردی ست وبضم ثالث چشمان۔

اعیان - بزرگان وچشمان واشیا وذوات موجودہ خارج۔

اعوان - یاران ومادران۔

اعطان - بالفتح خفتن گاہہای شتر درکنار آب جمع عطن بفتحتین۔

اغن - بفتحتین وتشدید نون آنکہ سخن بہ بینی کند۔

اغصان - بالفتح شاخہای درخت۔

افنان - بالکسر گوناگون آوردن وبالفتح شاخہای درخت جمع فنن۔

افن - بالفتح دوشیدن ناقہ بغیر وقت و خوردن شتر بچہ تمام شیر کہ در پستان ناقہ است وفاسد کردن طعام وضعیف رای وعقل گردانیدن خدائتعالی کسے را وبالفتحتین کسے را شیر ناقہ دیر دوشیدہ شدن چار مغز۔

افین - ضعیف رای وعقل وہم چنین مافون دشتر بچہ۔

افیون - بالفتح شیرہ خشخاش سیاہ۔

افانین - شاخہای درخت وانواع سخن۔

افحوان - بالضم بابونہ۔

اقران - بالفتح ہمسران وبالکسر برداشتن نیزہ ونزدیک آمدن آنکہ وہل سر کند ولب یار شدن خون در رگ وتوانائی وقوت دادن۔

اقرن - بالفتح پیوستہ ابرو۔

اکنان - بالکسر در دل نہان داشتن وبالفتح نہان خانہا وپوششہا کہ تن را بپوشد ونگاہدار از گرمی وسردی۔

الوان - رنگہا۔

الحان - بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن وبالفتح آوازہا۔

الیاسین یعنی الیاس پیغامبر وپیروان او وبعضے گفتہ اند کہ الیاسین لغتی ست در الیاس چون میکائیل در میکال قال اللہ تعالے سلامٌ علٰی اٰلِ یاسینَ - وبعضے قرأ درین ایہ آل یاسین بمد الف خواندہ اند یعنی آل محمد علیہم

دلبعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عرم بوده
وآن انسب ست بدو وجه سابق۔

الآن ۔بفتح الف اول ومد الف ثانی اکنون۔

الکن ۔بالفتح آنکه بهنگام سخن کردن زبانش گیرد۔

امن ۔بالفتح بے هراس شدن۔

امان ۔امین بودن وایمنی وزینهار۔

آمن ۔بالمد وکسر میم امین شونده۔

امین ۔امانت دار وقوی وکسے بروا عتماد
کنند واز او ایمن باشند وبے ترس شده واسمی ست از
اسمای حق تعالی ولقب پیغمبر عرم که پیش از نبوت بدان
مشهور بودند وبلد امین مکه معظمه است۔

امون ۔بالفتح شتر اسوار۔

آمین ۔بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند یعنے قبول کن دعا ما را چنین باد وبه تشدید
میم قصد کنندگان۔

امتحان ۔آزمودن وتامل کردن در سخن وروشن
کردن وفراخ کردن حق تعالی دل را بایمان۔

امکان ۔دست دادن وبیضه در زیر سوسمار وملخ
نهادن وبیضه در زیر خود گرفتن سوسمار وملخ نه مانند آن۔

امعان ۔دور رفتن اسپ در دویدن روان
شدن در روان کردن آب ودر رفتن در
کاری وسیراب شدن زمین وگیاه ورسیدن
آن بحد کمال وحق کسے را بردن وحق کسے را
اقرار کردن وبسیار شدن مال وکم شدن مال و
پنهان شدن سوسمار در تهٔ سوراخ خود۔

امتنان ۔نعمت دادن ومنت نهادن۔

امتهان ۔بذل کردن چیزے وخوار وضعیف
داشتن وخوار وضعیف شدن۔

انین ۔بالفتح و۔

انان ۔بالضم ناله ونالیدن۔

انان ۔بالفتح وتشدید نون مرد بسیار ناله کننده۔

ان ۔بالفتح وتشدید نون بودن ونالیدن وناله کردن و
بالفتح والکسر وفتح نون مشدد کلمه ایست
که برائے تحقیق کلام آرند وگاهے بمعنی نعم
یعنے آرے نیز مے آرند۔

آن ۔بالمد اندک زمان۔

آن ۔بالمد وتنوین وکسر آخر دریابنده وبغایت کرم۔

الحن ۔بالفتح کوزه پشت۔

اون ۔بالفتح تن آسانی وآرام ونرمی وآهسته
رفتن ووداع ورفتار آهسته۔

اوان ۔بالفتح وبالکسر بهنگام وبالکسر صفهٔ بزرگ۔

اوثان ۔بالفتح بتها جمع وثن۔

اهون ۔بالفتح آسان تر۔

اهان ۔بالکسر تنه درخت بریده وشاخهای درخت۔

این ۔بالفتح وقت آمدن ومانده شدن و
حیران شدن ووقت وبالفتح وفتح

نون سوال باشد از جاد مکان۔

ایوان۔ بالکسر صفهٔ بزرگ اوایین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاہر اصل فارسی ست کہ معرب کردہ اند۔

ایقان۔ بے گمان شدن۔

ایہان۔ سست کردن۔

ایذان۔ آگاہ کردن۔

ایمان۔ بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگند ہا و قوتہا۔

ایمن۔ بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و موضعی ست کہ وادی ایمن در انجاست۔ و

ام ایمن۔ نام دایہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

ایمن۔ بکسر الف و میم بے ترس و این امالہ آمن ست و استعمال فارسیان ست نہ تازیان۔

ایتمان۔ امین داشتن کسے را۔

ایان۔ بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال ست از زمان چیزے۔

باب الالف مع الواو

اتو۔ بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راہ و بخشش

اتوّ۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و تواںستن۔

اتُو۔ بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ۔

او۔ بالفتح حرف تردید ست و بمعنے یا و بمعنے بلکہ نیز آمدہ است۔

باب الالف مع الہاء

ابہ۔ بالفتح و فتحتین و یا فتن چیزے یا فراموش کردن یا آوردن

ابرقوہ۔ بفتحین شہریست بہ فارس معرب ابرکوہ۔

ابلہ۔ نادان و سلیم القلب بلہ بالضم جمع۔

ابتجاہ۔ بالکسر و تشدید تا متوجہ شدن۔

اجبہ۔ بفتح اول و باے موحدہ بزرگ پیشانی و شیر درندہ

ارجاہ۔ بالکسر پس انداختن کارے از وقت خود۔

استکراہ۔ ناخوش داشتن چیزے۔

اشتباہ۔ مانند شدن چیزے بچیزے و پوشیدن چیزے بکسے۔

اشباہ۔ بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبہ بالکسر

افواہ۔ بالفتح دہنہا جمع فوہ و چیزہاے خوشبو کہ بدان بوی خوش را اصلاح دہند و نیکو سازند چنانکہ تو ابل چیزیکہ بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جز آن افادیہ جمع وصناقاموس گوید افواہ تو ابل یا آنچہ بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفہ و انواع ہر چیز واحدش فوہ افادیہ جمع الجمع۔

اکراہ۔ بزور بر کارے داشتن۔

اکناہ و اکتناہ۔ رسیدن گناہ چیزے را۔

الہ۔ بفتحتین سرگشتہ شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسے۔

الہ۔ بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیدہ شدہ

اللہ۔ نام ذات حق تعالیٰ و دیگر اسما نامہا بحسب صفاتی اند

آمه - بفتحتین فراموش و فراموش کردن -
انتباه - بیدار شدن -
اوه - بالفتح نالہ کردن و شکوہ نمودن -
اواه - بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مومن و فقیہ -
ایه - بالکسر کلمہ کہ در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن

باب الالف مع الیاء

آبی - بالمد سرکشی کننده -
ابی - بالفتح و تشدید یاے دو نقطہ سرکشی
اثانی - بالفتح دیگ پایہا -
اجنبی - بہ تشدید یا بیگانہ -
ادانی - نزدیکان -
ارمی - بالفتح کینہ ورزیدن و عسل کردن زنبور و عسل واری السحاب باران -
آسی - بالمد غمناک و پشیمان و طبیب -
اسی - بالفتح ہمزہ و کسر سین و تشدید یا مخزون و اثر و نشانہ سرا -
اعجمی - آنکہ تازی زبان نباشد -
اعادی - دشمنان -
اغانی - بہ تشدید یا جمع اغنیہ بالضم و تشدید باد آن نوعی ست از سرود -
اقاصی - دوران -
امانی - بہ تشدید یا جمع امنیہ بالضم و تشدید یا دو معنی آن گذشت -
امی - بالضم و تشدید میم و یا آنکہ نوشتن نداند یا آنکہ بر خلقت امی باشد کہ کتاب نخواندہ باشد -
انسی - بالکسر آدمی و روی کمان کہ بطرف کماندار باشد و طرف چپ ہر چیزے و صحی گویند طرف راست ہر چیزے و گفتہ است کہ از ہر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم ہر چہ رو بانسان دارد انسی است و ہر چہ پشت بانسان دارد وحشی است -
اوانی - ظرفہا -
اوافی - جمع اوقیہ و آن گذشت -
ایدی و ایادی - دستہا و نعمتہا اول بمعنے دست بسیار استعمال شدہ و ثانی بمعنے نعمت و آن چہ در قرآن واقع است وَلَمَّا سُقِطَ فِیْ اَیْدِیْهِمْ - معنے آن پشیمان شدند -

باب الباء مع الالف

باقلای - بہمزہ و تشدید لام و بے ہمزہ معروف و آنرا قول بقا نیز گویند -
باخمرا - بفتح خا و را ی مہملہ نام موضعے است -
باخورا - سختی گرمائی تموز و آن بیست روز میباشد -

بحیرا - بالضم نام راہبے کہ در راہ شام بانتظاری لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صومعہ ساختہ بود چون ابوطالب حضرت را بسفر شام ہمراہ برد بشرف ملاقات بہرہ ور گشت۔

باسا - بالفتح و۔

بوسا - بہ ہمزہ و بالضم سختی۔

ببغا - بالفتح طوطی و بتشدید باے دوم نیز آمدہ۔

ببترا - بریدہ دم و بے فر زند و بے خیر و خطبہ و رسالہ کہ در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد۔

بدا - بالفتح آغاز کردن۔

بدا - بالفتح ظاہر شدن و رسیدن بخاطر کسے رائے خلاف رائے اول۔

بدلا - بالضم و فتح دال طائفہ از بندگان حق تعالیٰ و ایشان ہفت نفر اند غیر ابدال چہ ابدال ہفتاد نفر اند و چون یکے از ایشان بمیرد دیگرے از سائر مردم جاے او گیرد۔

بذا - بالفتح و ذال معجمہ فحش گفتن۔

برء - بضم از بیماری بہ شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری بہ شدن درستن از چیزے۔

برا - بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی ست و بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول ہر ماہ و آخر ہر ماہ۔

برایا - خلایق۔

برجا - بالضم سختی و رنج۔

بشری - بالضم مژدہ۔

بصری - بالضم موضعی ست در شام۔

بطوء - بالضم و رنگ کردن و آہستگی تفیض سرعت

بطحا - بالفتح رفتن گاہ فراخ آب سیل کہ دران سنگریزہا باشد و وادی مکہ۔

بغا - بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن۔

بقا - بماندن و فانی نہ شدن۔

بکا - بالضم و ہمزہ در آخر گریہ با آواز و بے ہمزہ اشک ریختن۔

بلا - بالکسر کہنہ شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروہ رسانیدن۔

بلی - بالکسر پوشیدہ شدن و بالفتح بمعنے آرے۔

بلوی - بالفتح آزمایش و محنت۔

بناء - بالکسر خانہ و برآوردن خانہ و زن بخانہ آوردن و بے اعراب بودن کلمہ و بالفتح و تشدید نون معمار۔

بواء - بالفتح باز گشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر دیگران و جاے دادن۔

بوریا و باریا - انچہ از گیاہ بافند برائے گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفتہ کہ حصیر انچہ بافتہ شود از ہر چیز۔

بہا - بالفتح خوبی و زیبائی۔

بیضا - بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

ونام شہرے ست در فارس وچہار دہے ست در مصر
دخانہ ایست در بصرہ کہ زندانخانہ عبداللہ بن زیاد
بودہ وانبان ودیگ وگندم وسختی۔

بیداء۔ صحراکہ دران درخت وگیاہ نباشد ونام
موضعی ست میان مکہ ومدینہ۔

باب الباء مع الباء

باب۔ در۔ وشہریست بجانب دکوہی ست بہجر وباب
در حساب وکتاب نہایت چیزے وابتدای چیزے
باشد وباب الابواب سرحدیست بملک خزر۔

بواب۔ بالفتح وتشدید واو دربان۔

باب الباء مع التاء

بارحۃ۔ شب گذشتہ۔

باصرۃ۔ قوت بینائی۔

بازغۃ۔ طلوع کنندہ وزنی ست از نسل عاد کہ
بہدایت یوسف عرم بمرتبہ معرفت الٰہی رسید۔

باسقات۔ درازشدہا۔

بالوعۃ۔ چاہے سرتنگ کہ در وآب باران و
آب خانہ وآب مبرز سرو ہند۔

باکویۃ۔ نام شہریست بعجم وباکو شہریست نزدیک
شروان خاقانی گوید۔ باکو ببقاش باج خواہد
خزران درے دزدہ گرانرا۔

باقعۃ۔ سختی۔

بارقۃ۔ شمشیرہا وصاحب صراح گوید بارقہ شمشیر

بادیۃ۔ صحرا خلاف حضر۔

بت۔ بالفتح وتشدید تابریدن۔

وبتۃ والبتۃ۔ یکبار بریدن والف ولام زائدہ ست

بتات۔ بالفتح بریدہ وتوشہ درخت خانہ وطیلسان
خز وصوف وباین معنی اخیر بت نیز آمدہ۔

بثرۃ۔ بالضم آبلہ ودانہ خرد کہ بربدن برآید۔

بجیلۃ۔ بروزن قبیلۃ قبیلہ ایست ازیمن از انجاست
عبداللہ بن جریر بجلی بالفتحتین۔

بجبوحۃ۔ بالضم ہر دو بامیان سرا۔

بحت۔ بالفتح خالص وصرف وخالص کردن۔

بخت۔ بالضم شتران قوی بزرگ کہ در خراسان
میباشند بختی یکے وبالفتح بہرہ ونصیب۔

بدایۃ۔ آغاز کردن وآغاز۔

بدعۃ۔ بالکسر چیزے وردین پیدا کردن وچیزے
نو کہ وردین پیدا شود۔

بداہۃ۔ بالفتح بے اندیشہ سخن گفتن۔

بدیہۃ۔ سخن بے اندیشہ وبے اندیشہ سخن گفتن

بدنۃ۔ بالضم شتر قربانی۔

بدرۃ۔ بالفتح پوست بزغالہ کہ ازو سے مشک سازند
برائے شیر ورد وغن وغیر آن وہمیان ہزار درم
یا دہ ہزار درم یا ہفت ہزار دینار۔

بدرقۃ۔ بالفتح وسکون دال معجمہ وفتح راہ برے
ومبدرق بضم میم وکسر را راہ بر ودر

فارسی بدرقہ بدال مہملہ بمعنے راہ بر مستعمل است وصاحب مغرب گوید بدرقہ بدال مہملہ جماعتے کہ راہ برقافلہ ونگاہ بان باشند واین عربی اصل نیست بلکہ مولد است۔

براعۃ - بالفتح تمام شدن وزیادہ از امثال خود در ہنر شدن۔

برکۃ - بالضم مرغان آبی سپید بزرگ کہ آنرا بہ ترکی تو گویند وبالکسر حوض آب وسینہ یا بیرون سینہ وبرک بالفتح در دن سینہ بالفتحتین بالیدن وافزون شدن۔

براۃ - بالفتح بیزار شدن از عیب ودام ومانند آن و بالضم تراشہ چوب کہ در وقت تراشیدن جدا شود۔

برودۃ - بالضم سردی۔

برادۃ - بالضم سونش آہن ومانند آن کہ در وقت سوہان کردن بیفتد۔

بردۃ - بالضم جامہ مخطط وناگواری وبدبین معنے بفتحتین نیز آمدہ۔

برمۃ - بالضم دیگ سنگین۔

برمہۃ - بالضم وبالفتح نیز آمدہ رمان دراز یا پارۂ از زمان

برقۃ - بالفتح دہشت وذوالبرقۃ لقب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ کہ در روز حنین عباس ایشان را بدان آواز کرد ونیز دہی ست از قم۔

برتیۃ - بالفتح وتشدید یا خلق

بررۃ - بفتحتین نیکوکاران۔

بزدۃ - بالفتح دہی ست از اعمال نسف ونسبت بدان بزدی وبزدوی است از انجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقہ حنفی۔

بسطۃ - بالفتح فراخ شدن۔

بسملۃ - بالفتح بسم اللہ الرحمن الرحیم گفتن۔

بسالۃ - بالفتح دلیری نمودن۔

بسباسۃ - بالفتح معرب بزباز۔

بشارت - بالکسر مژدہ دادن ومژدگانی وبہر دو معنے بضم نیز آمدہ۔

بشاشۃ - بالفتح گشادہ روی وخوش طبع شدن۔

بشاعۃ - بالفتح گلوگیر شدن طعام بے مزہ وناخوش شدن۔

بشرۃ - بفتحتین ظاہر پوست آدمی وحیوانات وگیاہ کہ از زمین بدر آمدہ باشد۔

بصرۃ - بالفتح سنگ سفید نرم ونام شہر ہست۔

بصارۃ - بینائی۔

بصیرۃ - بینائی ویقین وزیرکی وحجت وعبرت وگواہ وخون بکر واندکے از خون کہ بر رسیدن تیر بہ شکار بدان راہ برند بصائر جمع وبسیار بنیاد۔ برین تقدیر تا برائے مبالغہ است کقولہ تعالیٰ۔ بَلِ الْاِنْسَانُ عَلٰی نَفْسِہٖ بَصِیْرَۃٌ

بضاعۃ - بالکسر مایہ کہ بدان تجارت کنند

وبیر بضاعة بالضم والکسر چاہیست در مدینہ مشرفہ۔
بضعة - بالفتح پارہ گوشت۔
بطنة - بالکسر امتلاء پری شکم ومثل ست کہ البطنة تذہب الفطنة۔
بطالة - بالفتح معطل وبیکار شدن و بالکسر دلیر شدن
بطانة - بالکسر دوست درونی وآستر ہر چیزے
بطاقة - بالکسر کاسۂ چشم وپارچہ کاغذ یا کرباس کہ دران قیمت جامہ نویسند و بطاقہ وجامہ وصل کنند۔
بعرة - بالفتح سرگین شتر۔
بعلة - بالفتح زن۔
بعولة - بالضم شوہران۔
بعثرة - برانگیختن۔
بعوضة - بالفتح پشۂ خرد۔
بغتة - بالفتح ناگاہ۔
بغية - بالضم والکسر حاجت ومراد۔
بقعة - بالضم زمین کہ محدود ومیز باشد از زمین دیگر
بقية - بالفتح وتشدید یا باز ماندہ قال اللہ تعالیٰ بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَّكُمْ - یعنی آنچہ حق تعالیٰ باقی داشتہ برائے شما و آنرا حرام نکردہ است بہتر است برائے شما
باقية - باز ماندن وچیزے باز ماندہ۔
باقيات - باز ماندہا و باقیات صالحات صلوٰۃ خمس است وسبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر ومطلق عمل صالح نیز گفتہ اند
بقرة - گاو نر یا مادہ وتائی وحدۃ است نہ تائے تانیث۔
باكورة - نو بادہ۔
بكرة - بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد کہ درمیان چرخ ودولاب میباشد وشتر مادہ جوان۔
بكارت - بالفتح دوشیزگی وبالفتح والکسر شتران جوان۔
بكة - بالفتح وتشدید کاف مکہ معظمہ۔
بلة - بالفتح وتشدید لام ترشدن و بالکسر تری ونمناکی۔
بلكفة - بالفتح بلا کیفیت بودن۔
بلادة - بالفتح کند ذہن شدن۔
بلاهة - بالفتح نادانی ونادان بودن۔
بلاغة - تیز زبانی ورسیدن بمرتبہ کمال در ایراد کلام
بلغة - بالضم آنچہ کفایت کند در معاش۔
بلية - سختی ورنج۔
بلدة - بالفتح شہر بلاد جمع وپارۂ زمین ویکے از منازل ماہ وآن شش ستارہ است از برج قوس وسینہ وکشادگی میان دو ابرو وبدین معنی بضم با نیز آمدہ وصاحب قاموس گوید بلدہ پارۂ از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح ونعائم کہ ماہ در انجا نازل میشود وگاہے از انجا میل کند ونزول بقلادہ نماید وآن شش کوکب است مستدیر مانند کمان۔
بلبلة - بفتح ہر دو با اختلاط زبانہا وپراگندگی

فکرہا و متاع و مہرہ سیاہ و شدت اندوہ و وسواسہا۔ بضم ہر دو باکوزہ کہ لولہ اش پہلوی سر او باشد و ہودج زنان۔

بناتة ۔ بالفتح انگشت۔

بنوة ۔ بضمتین و تشدید واو پسر ے۔

بنیة ۔ بالضم والکسر بنا کردہ شدہ و بفتح باو کسر نون و تشدید یا کعبہ شریفہ فعلیہ است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکہ بیت نیز گویند زیرا کہ فرد کامل بنا بیت است

بنات ۔ جمع بنت اے دختران و لعبتان کہ دختران بآن بازی میکنند۔

بہت ۔ بالفتح و بالضم ناگاہ گرفتن و دروغ بستن بر کسے و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی۔

بہاجة ۔ بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن۔

بہجة ۔ بالفتح خوبی۔

بہیمة ۔ چارپا اگرچہ بحری باشد یا دیجیات کہ تمیز و عقل نداشتہ باشد۔

بہمة ۔ بالفتح برہ و بز غالہ و بالضم دلیر در کار سخت و لشکر۔

بیتوتة ۔ شب گذرانیدن۔

بینونة ۔ بالفتح جدائی کردن۔

بیت ۔ بالفتح خانہ کہ از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبہ و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات است نہ بیوت۔

بیات ۔ بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شب خون و نام شہریست واسط۔

بینة ۔ بالفتح و کسر یائے مشدد حجت روشن و آشکارا۔

بیعة ۔ بالفتح عہد بستن و بالکسر صومعہ ترسایان۔

بیضة ۔ بالکسر زمین سپید ہموار و بالفتح تخم مرغ۔ و خود آہنی و خایہ و میان ہر چیز و میان سرا و شہر و نام شہریست و بدین معنی بکسر نیز آمدہ

باب الباء مع الثاء

بث ۔ بالفتح و تشدید ثا پراگندہ و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوہ سخت۔

بحث ۔ بالفتح کاویدن سخن و زمین۔

برث ۔ بالفتح زمین نرم۔

برغوث ۔ بالضم کیک براغیث جمع و شہریست بروم

بعث ۔ بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمدہ بعوث جمع و بالکسر متہجدی کہ خواب نکند۔

بعاث ۔ بالضم موضعے ست نزدیک مدینہ کہ در انجا میان اوس و خزرج جنگے عظیم واقع شدہ بود و بکسر و فتح غین معجمہ نیز آمدہ و آن روز جنگ را الیوم بغاث گویند۔

بغاث ۔ بہر سہ حرکت مرغے ست تیرہ رنگ کہ مردار مے خورد۔

بواعث ۔ برانگیزندگان۔

بوث - بالفتح کاویدن وبیرون آوردن -

باب الباء مع الجیم

بابونج - بفتح نون معرب بابونه -

باذروج - بفتح ذال معجمه نوعیست از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید وبعضے گفته اند تره ایست -

بنج - بالفتح وتشدید جیم شکافتن ریش ونیز دریدن وشربه کردن گیاه حیوان چرنده را -

برج - بالضم باره وکوشک ویکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج وابراج جمع ونام شاخوی است وبفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را -

برروج - بفتح اول وثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده ودهست بشیراز -

برنج - بکسر اول وفتح دوم ودونون ساکن واو دست معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر با -

برنزج - بالضم اول وثانی معرب برزگ -

بسفانج - بالفتح بیشه گیاهی ست که داخل آن چیزیست مانند پسته زخت وشیرین -

بسیاردانج - ثمر درختی ست معرب بسیاردانه -

بلع - بالفتح شکافتن شکم واندا ختن وغم واندوه -

بلوج - بالضم وخشیدن -

بلنج - بفتحتین روشن شدن صبح وکشاده شدن میانه دو ابرو

بنج - بالکسر اصل وبالفتح گیاهیست که تخم آنرا بذر البنج گویند وبفارسی اجوا این خراسانی خوانند -

بوسنج - بالضم شتریست بهرات که الحال آنرا توشنج گویند ومعرب پشنگ ست ودو هے ست تبرند -

بهیج - نیکو وشادمان -

بهرج - بالفتح تاسره وزبون -

بهرامج - بید مشک معرب بهرامه -

باب الباء مع الحاء

بیحج - بفتح با وجیم شاد شدن -

بدح - بالفتح زدن بعصا وجز آن وناگاه پیش آوردن کارے را وشکافتن وبریدن وفرو ماندن ستور از گرانی بار -

بداح - بالفتح زمین فراخ -

بذح - بالفتح شکافتن -

برح - بالفتح سختی وگزند وموضعی ست بیمن -

بارح - باد گرم لوارح جمع وشکارے که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد وخلاف سانح -

بروح - رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح وحرب بروح را بد میدانند وسنوح را نیک -

براح - بالفتح زمین کشاده بے کشت ودرخت وکار روشن ورای بدور وشن واثر کار شدن کارد ودور شدن ونیست شدن وسخت ودشوار شدن -

بطح - بالفتح بر روے افگندن -

بلخ - بفتحتین غوره خرما وعرب انچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد ازان خلال بکسر خاے معجمه بعد ازان بلخ بعد ازان بسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر -

بلدح - بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهے ست براه جده -

بوح - بالفتح آشکار کردن وآشکار شدن راز و بالضم اصل وابرو اندام زن وجماع ونفس ودرهم شدگی کار ونامی از نامهاے آفتاب -

باب الباء مع الخاء

بخ - بالفتح وتشدید خاے پسندیده شدن وبزرگ شدن کار وکلمه ایست که وقت تحسین گویند وبفارسی خه گویند

بخ بخ - بالفتح وسکون خاو تشدید خاو تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسندکردن چیزے گویند -

بدبخ - مردے عظیم الشان -

بذخ - بفتحتین ذال معجمه گردن کشی کردن -

بذخ - بالفتح افزون شدن ونمو کردن وقهر کردن وپشت وگردن شکستن ونرخ ارزان -

برزخ - حایل وواقع میان دو چیز واز زمان مرگ تا زمان قیامت وبرازخ الایمان مابین اول ایمان وآخر آن ومابین شک ویقین -

برخ - بفتحتین برآمدگی سینه ودرآمدگی پشت -

بطیخ - بالکسر وتشدید طا خربزه وصاحب قاموس گوید هر چه بر روے زمین پهن شود -

بلخ - بالفتح شهریست مشهور وبالکسر وبالفتح متکبر وبفتحتین تکبر کردن -

بوخ - بالفتح ساکن شدن غضب وآتش ومانده شدن مرد وتغیر یافتن گوشت وبالضم درهم شدگی -

باب الباء مع الدال

بجود - بالضم مقیم بودن -

بجاد - بالکسر گلیم مخطط -

بد - بالفتح وتشدید دال پریشان کردن وبالضم چاره وعوض ومعرب بت ولابد به معنی ناچار ودناگزیر -

برد - بالفتح سرد گشتن وسرد کردن وثابت شدن ودوانیدن چشم کردن ولبسوهان سائیدن وهمیشه بودن وخفتن وسرما وخواب ومنه قوله تعالی - لَا یَذُوقُونَ فِیهَا بَرْدًا - وبالضم جامه مخطط وبال ملخ برد وجمع وبفتحتین تگرگ وبالکسر را ابر تگرگ بارنده -

برود - بالضم خفتن ومردن وبالفتح خنک وهر چه خنک کند چیزے را ودارو ے چشم ودارو ے سر ومسائیده -

برید - بالفتح رسته ورده هر چیزے بتربیت ورسول که بجاے فرستند وترتیب داده شده ومقدار دوازده میل یا دو فرسخ واستری که بهر دوازده میل برآ سواری نامه بران سلطان گذارند ودوم آنرا به برند بجهت نشان وبرین تقدیر برید معرب بریده دم ست وجانوریست که بیش بیش شیر میرود وبفارسی

آنرا پروانہ و سیاہ گوش گویند۔

بارد - سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش۔

بردجرد - بضم باورا و کسر جیم شہریست معروف نزدیک ہمدان۔

بعد - بالضم دوری و دور شدن و ہلاک شدن و مردن و بالفتح ہنوز و پس چیزے۔

بعید - دور۔

باعد - دور شونده بعد بفتحتین جمع۔

بلد - بفتحتین شہر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد جمع و کف دست و سینہ دگور و سر او کشادگی میان ابروہا۔

بلید - بالفتح کند ذہن۔

بند - بالفتح علم بزرگ و حیلہا کہ بکار برند و پیادہ کہ بفرزین بند کنند و ہر شیرہ کہ مست کند و نام موضعے ست۔

بوارد - کشندگان و چیزہاے سرد۔

بید - بالفتح غیر و بالکسر بیابانہا جمع بید ایضاً بالفتح۔

بیود - بالضم۔

بید - بالفتح ہلاک شدن و بریدہ شدن و رفتن۔

باب الباء مع الذال

بذ - بالفتح و تشدید ذال غلبہ کردن و شہریست میان دران و آذربائجان و از زیر آن نہرے عظیم جاری ست کہ ہر صاحب تپ کہنہ کہ دران غسل کند شفا یابد۔

بسند - بالفتح و ضم سین مشدد و مرجان معرب بسد بدال مہملہ۔

باب الباء مع الراء

بار - بہ تشدید را نیکو کار۔

بئر - بالکسر و سکون ہمزہ چاہ۔

بأر - بالفتح و سکون ہمزہ چاہ کندن و ذخیرہ نہادن۔

ببر - بالفتح درندہ ایست معروف از ضم شیر و ببور جمع۔

بتر - بالفتح بریدن از بیخ بر کندن و بفتحتین بریدہ دم شدن و بے فرزند شدن و بے خیر شدن۔

باتر - شمشیر برندہ۔

بثر - بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیدہ بزمین و آبلہ کوچک کہ از تن برآمدہ و برآمدن آبلہ۔

بثور - بالضم برآمدن آبلہ و آبلہاے کوچک جمع بثرة۔

بجر - بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عیب و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری تہ ناف۔

بحر - بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و سوراب فراخ گام و عمیق و زدہان آب دہن و ماء بحر یعنی آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سر آبیمہ شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر۔

باجر - نادان و خون خالص و دروغگو و فضولی۔

باحور - ماہ و شدت گرمائی تموز یوم باحور یعنی روز بحران۔

بجتر - بالضم کوتاہ کردہ اندام و پدر قبیلہ ایست از طے۔

بجر - بالفتح بجار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دہن و ہر چیزے کہ رائحہ او تند باشد۔

بخار - بالضم نفی که از چیزے نمناک و گرم برآید.

بخور - بالفتح انچه بدان بوے دهند و بخور مریم گیاهیست که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند.

بدار - بالکسر برگیدگیر پیشی گرفتن.

بدور - بالضم شتافتن بسوے چیزے.

بدر - بالفتح ماه تمام و پیشواے قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی ست و یا نام چاهیست که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بمعنی بدره آمده و بیان آن گذشت.

بذر - بالفتح تخم کاشتن و تخمے که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهے که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین.

بر - بالضم و تشدید راگندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی ست از نامهاے حق تعالی بار تشدید را نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بالفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب ست که فلان لا یعرف برا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی.

بربر - بالفتح هر دو با نام گروهی ست در مغرب زمین و نام گروهی دیگرست در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند.

بربار - بالفتح شیر و آواز کننده بخشم.

بزر - بالفتح بصعاز دن و تواپل در دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمے که از دانه و تواپل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع.

بسر - بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر پیش از نضج و بسر وقت حاجت خواستن و دریدن خرما سے بسر آمیختن و کشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن زمین پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از خنگ پیش از آنکه ماست شود و دران و پیش از آنکه مسکه آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتداے هر چیز.

بسور - بالضم روے ترش کردن.

باسور - مرضی ست معروف که در مقعد و درون بینی پیدا میشود و ابواسیر جمع.

بشر - بالفتح خوردن ملخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مرد لیست و روے آدمی و کشاده

رودی و نام کوہے ست بجزیرہ و نام آبے ست در قبیلہ بنی ثعلب و ظاہر پوست بر داشتن و بفتحتین آدمی و ظاہر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشرہ۔

بشیر۔ مژدہ آور و خوبرو۔

بصر۔ بالفتح بریدن و کنارۂ دو چرم با ہم پیوند دادن و بالضم کنارہ وسطبری و پری ہر چیز و پنبہ و پوست و چرم و بدین معنے بفتح نیز آمدہ و سنگ درشت و بدین معنے بہر سہ حرکت آمدہ و بضم با و فتح صاد موضعی ست و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و انچہ در دل خطور کند۔

بصائر۔ بینائیہا و حجت ہاے روشن۔

بصیر۔ بینا و دانا۔

بوصیر۔ دہی ست بمصر و از انجاست صاحب قصیدہ بردہ و گیاہی ست۔

بطر۔ بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و ہدر شدن خون و بدین معنی بطاے معجمہ نیز آمدہ است و بفتحتین سرگشتگی و دہشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطہ نعمت و سخت شاد شدن و کراہیت داشتن چیزرا کہ کراہیت نداشتہ باشد۔

بظر۔ بالفتح بلندی میان و لب فرج و بظارہ اشفتہ بلندی میان لب بالاکہ اندکے دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند۔

بعیر۔ بالفتح و الکسر شتر خواہ نر و خواہ مادہ و بعضی گفتہ اند ہر چہ بار بردارد۔

بعر۔ بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن۔

بغور۔ بالضم فرو رفتن پروین و بر افگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران۔

بغر۔ بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از ان و بفتحتین بیماری تشنگی شتر کہ دران بمیرد و آب بدلکہ تشنگی افزاید چرندہا را و وقعہ سخت از باران و بدین معنی بہ سکون عین۔

بغشور۔ بالفتح شہرے ست میان ہرات و سرخس معرب کوشور یعنے حفرہ مالح و منسوب بدانجا را بغوی گویند و محیی السنۃ بغوی صاحب مصابیح و شرح السنۃ از انجاست۔

بقر۔ بالفتح شگافتن و فراخ کردن و ماندہ شدن و شگفت داشتن سگ بدین گاو دکند شدن چشم مرواز و میان و نظر کردن مدہد موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکے یا بسیار مادہ یا نر لبقرۃ واحد۔

باقر۔ گاوان یا شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درندہ و رگے ست در گوشہ چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین عرم جہت تبحر او در علم۔

بقار۔ بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی ست و موضعی ست بہ رمل عالج کہ در انجا جنیان بسیار میباشند و آہنگر و بازیچہ

بقیر - گاوان وجامہ کہ بشگافند و بے آستین بپوشند و شتر ماده کہ از برائے پرآوردن بچہ شکم او شگافتہ باشند و ہر چہ او را بشگافند۔

بکر - بالکسر دوشیزہ وزن و ناقہ کہ یک شکم بیش نزادہ باشد و بچہ نخستین کہ پس ازو ے ہنوز دیگر نزادہ باشد و اول ہر چیزے و ہر کارے کہ تا ہمہ آن پیشتر نشدہ باشد و گاویکہ بار برنداشتہ باشد و زخم نہ زدہ و کشندہ ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچہ و نام قبیلہ ایست و بفتحتین بامداد و پگاہ و چرخہائے آبکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاہ خیز۔

بکور - بضم پگاہ برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن۔

باکورہ - باران اول و زود رس از ہر چیز و باکورہ میوہ نورس و بفارسی آنرا نوبادہ گویند۔

بلور - بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و بادشاہ بزرگ از بادشاہان ہند و سنگے است معروف کہ آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بالفتح با وضم لام مشدد نیز آمدہ۔

بلخ - بالضم شہر ایست بسیار سرد سیر در ناحیہ شمال کہ عامہ او را بلخ گویند۔

بلعنبر بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر بد قبیلہ ایست از بنی تمیم۔

بندر - بالفتح کنار دریا کہ جائے بستن کشتی باشد۔

بندار - بالضم تاجری کہ متاع نگاہ دارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکہ خرید و فروخت جواہر میمنوده باشد۔

بنصر - بالکسر انگشت دوم ین پہلوی انگشت کوچک بنا صر جمع۔

بوار - بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و ہلاک شدن و ہلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم ہلاک شدہ و فاسد گشتہ کہ در ہر چیزے نباشد جمع و مفرد ہر دو آمدہ۔

بوار - بالفتح ہلاک شدن و کاسد شدن متاع و میوہ

بہر - بالفتح ہلاک و نگونساری و شگفت نمودن و غلبہ کردن در روشن شدن و تکلف کردن زیادہ از حد طاقت و زیادہ و فائق شدن بر کسے و گرفتہ شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شہر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی۔

بہار - بالفتح گلی ست خوشبوے زرد کہ آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند و ہر چیز نیکو و روشن و وہی ست بمرد و بالضم بت پرستو و ماہی ست سپید و بمنبہ دانہ برآوردہ و آلتے ست از آلات زنان و آن مقدار سہ صد طل یا چہار صد یا شصد یا ہزار طل ست و متاع و ریا ہر ظرفی ست مانند ابریق و بالکسر و الہی ست از علایات ہند۔

بابر - روشن و غالب و رگے ست در سر و نام کتابے ست بر لغت۔

بیزار - بالکسر معرب بازار بیارزه جمع -
بیدر - بالفتح خرمنگاه -
بیطار و بیطر - بالفتح علاج کننده چارپایان -
بیار - بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام -

باب الباء مع الزاء

باز - جانور شکاری معروف که آنرا بازسے نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع -
بازر - آشکار و بیرون آمده -
بروز - بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن -
براز - بالکسر مراوف مبارزت یعنی باکسے بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده -
برز - بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رائے او اعتماد باشد و بالضم ده ہے ست بمرو -
برز - بالفتح و تشدید ز اجامه و متاع خانه و سلاح و ربودن
براز - بالفتح و تشدید ز اجامه فروش -
برز - بفتحتین ربودن بقهر و نهایتی غلبه کردن
برباز - بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر -
بغز - بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر -
بهز - بالفتح دور کردن دست یا پا بر سینه کسے زدن -

باب الباء مع السین

باس - بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ
بوس - بالضم و سکون همزه سختی -
بئیس - بروزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر
بائس - سخت حاجتمند و بد حال شده از استیاح -
باذغیس - بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهے ست بهرات -
بجس - بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شگافتن ریش و دشنام دادن -
بخس - بالفتح و سکون خاء معجمه کم دادن در زمینے که بے آب دادن بر دیا ندو کم کردن حق کسے -
برس - بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر مینه یا چیزے ست شبیه بهینه و دهی ست میان کوفه و حله و ماهر بودن راهبر در راه نمائی و بدین معنی بالفتح نیز آمده -
برنس - بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند -
برجیس - بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح -
برجاس - بالضم و باجیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگے که در میان چاه افگنند یا چشمهاے آب ازان بگشایند و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی مثل
بیت کسان مرد راه خدا بوده اند *
که بر جاس تیر بلا بوده اند *
بلس - بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و

دادن آب درمیان شہرہا وطلب نمودن وکوشش کردن وطعام پختہ خوردن وآن طعامی ست کہ از آرد وپنیر وروغن سازند وگربۂ شہری وقبیلہ ایست از حمیر بمعنی لبس کہ در فارسی مستعمل ست نیز آمدہ۔

لبسوس - بالفتح شتر مادہ کہ تا کلمہ لبس لبس نگویند شیر ندہد ونام زنے ست از بنی اسرائیل کہ شوہرش را سہ دعا مستجاب شدہ بود لبشومت وحماقت آن زن ہر سہ دعای او نے موقع وضائع وہر رشد ونیز نام زنے ست کہ بواسطہ او جنگ عظیم میان دو قبیلہ واقع شد ازین جہت میان عرب لبشومت ضرب المثل گشت چنانچہ گویند ہذا اشام من حرب لبسوس۔

بسبس - بالفتح ہر دو بیابان خشک لبسالبس جمع ولبسالبس بمعنی سخنہاے باطل نیز آمدہ۔

بطلیموس - بفتح باو لام وتقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی ونام بادشاہان ونا وبعضے بتقدیم میم بر یا گفتہ اند۔

بلبس - بفتحتین مردے خیر ومیوہ ایست مانند انجیر وبضمتین عدس ونام کوہے ست وجوالہا کہ از کاہ آگندہ باشند وچون کسے را عقوبت نمایند ہر دے تشہیر کنند ونداف نمایند۔

بلقیس - بالکسر ملکہ ملک سبا زوجہ حضرت سلیمان ع

بلاس - بالفتح گلیم معرب پلاس۔

بوس - بالفتح بوسہ دادن معرب بوسہ۔

بہس - بالفتح دلیری۔

بیہس - بالفتح شیر ومرد دلیر وزن خوش رفتار ونام مردے ست کہ در کینہ گرفتن از دشمن ضرب المثل عربست۔

باب الباء مع الشین

باش - بالفتح وسکون ہمزہ گرفتن واندا ختن کسے را۔

برخاش - بالکسر شور وغوغا وور آویختن باہم۔

برش - بفتحتین نشانہاے خرد ومخالف رنگ اسپ وسپیدی کہ بر ناخن ظاہر شود وفرس ابرش اسپے کہ خالہا دارد آنرا بفارسی رخش گویند۔

برافش - نام سگے ست۔

برقش - نام مرغے ست خرد۔

بش - بالفتح وتشدید شین و۔

بشاش - بہ تشدید شین اول مرد خندہ روے۔

بطبش - بالفتح سخت گرفتن وحملہ کردن۔

بوش - بالفتح مردم درہم آمیختہ اوباش جمع بہ تقدیم واو بر با بخلاف قیاس۔

بہش - بالفتح شاد شدن ودست دراز کردن بچیزے وفراہم آمدن گروہے وآمادہ گریہ یا خندہ شدن ومیوۂ مقل تر وبلاد بہش حجاز باشد زیرا کہ میوہ مقل در وے بسیار میشود۔

بیش - بالکسر وادی ست براہ یمامہ کہ بیشہ

شیرست وگیاهی ست مانند زنجبیل که سم قاتل ست۔

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان وگوشت سم شتر وگوشت پارهٔ که در چشم خانه روید و روئیدن آن۔

برص بفتحتین پیسی و پیس شدن

بصیص درخش و درخشنده۔

بوص بالضم میوهٔ درختی ست و بالفتح پیشی کردن و تقدیم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین زن ورنگ و بدین دو معنی بضم با نیز آمده۔

بیص بالفتح والکسر سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص۔ بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و غوغا۔

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک و اندک دادن۔

بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از خیشمه۔

بض بالفتح و تشدید ضاد و مرد تنگ پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب۔

بعض بالفتح پارهٔ چیزے۔

بعوض بالفتح پشه۔

بغض بالضم دشمنی۔

بیاض سپیدی۔

بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزهای شبهای روشن و در اصل ایام اللیالی البیض ست و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

بربط سازیست معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان۔

بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جابر مردم و زیارت کردن کسے را و در فضل و بالکسر والضم ناقه که او را بچه گذارند و بالکسر دست کشاده۔

بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر۔

بسیط جائی فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن و فاعلن۔

باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدائتعالے

بأب دور از چراگاه۔

بط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغے ست معروف۔

بطیط شگفت و دروغ۔

بلاط - بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینے که بدان فرش کرده شود یا آجر دو هے ست بدمشق از انجاست مسلمة بن علی محدث و حصنی ست بادلس و موضعے ست بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خراب ست و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دهے ست بحلب و روے زمین -

باب الباء مع الظاء

بهظ - بالفتح ریش کردن و بضاد معجمه نیز آمده -

باب الباء مع العین

بتع - بالکسر شراب و مرد دراز و نبید عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدینمعنی بکسر یا بالفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ -

بخاع - بالکسر رگے ست در پشت -

بخع - بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برائے حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده -

باخع - کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده -

بدع - بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهائے نو پیدا شده جمع بدعة -

بدایع - نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو و سنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه -

بدع - بفتحتین ترس و خوف -

بزوع - بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران -

بارع - فائق و افزون از هم سران -

برقع - بضم باو قاف و فتح هر دو و ضم باو فتح قاف رو پوش زنان و ستور و بکسر باو قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده -

بزایع بالفتح و **بزاع** - بالضم مرد ظریف -

بشع - بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گاو گیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روے -

بصع - بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب -

بضع - بالفتح پاره های گوشت بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن و ستوه آمدن از کسے و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح صاد پاره هائے گوشت

بضیع - جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خوے روان شدن از آدمی و ستور -

باضع شمشیر برنده وجزیره ایست بساحل بحرین۔

بقاع۔ بالکسر جمع بقعة یعنے پارہ زمین کہ از زمینہاے دیگر ممتاز باشد۔

بقع۔ بالفتح سخت گفتن وبہتان کردن کسے راو بجاے رفتن و بفتحتین دورنگی در مرغان و سگان ہمچنانکہ بلق در سائر حیوانات۔

بقیع۔ موضعی ست کہ درو ہر نوع درخت باشد والبقیع الغرقد گورستان مدینہ کہ درخت غرقد بسیار دارد۔

بلقع۔ بالفتح زمین خالی بلاقع جمع۔

بلع۔ بالفتح فروبردن وسعد بلع بضم باو فتح لام منزلی ست از منازل قمر وآن دو ستارہ ایست یکے روشن بزرگ ودیگرے خفی خرد وآنکہ روشن ست گویا از کمال روشنی فرومی برد آن دیگر را وبعضی گویند کہ در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الٰہی بلع کرد ازان جہت آن منزل را سعد بلع گویند وبلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمدہ۔

بلوع۔ بالفتح پیمودن بباع یعنے بمقدار کشش ہر دو دست پیمودن وگام فراخ نہادن اسپ دویدن وبالفتح وبالضم مقدار دراز کردن ہر دو دست وشرف وکرم وبدین دو معنی باع نیز آمدہ۔

بیع۔ بالفتح فروختن وخریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکہ شراد در معنی ثانی وبالکسر وفتح یا عبادت خانہاے ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ۔ بالضم برآمدن آفتاب ودندان ونشتر زدن حجام وبیطار۔

بازغ۔ طلوع کنندہ۔

بلوغ۔ بالضم رسیدگی ورسیدن ونزدیک شدن برسیدگی وبحد مردی رسیدن کودک۔

بلاغ۔ بالفتح رسانیدن ورساندہ شدن و بس شدن وبالکسر مبالغہ کردن۔

بالغ۔ نیکو رسندہ وجوان بحد مردی رسندہ۔

بلیغ۔ تیز زبان۔

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمہ جانوریست شکاری معرب باشہ۔

باذق۔ بکسر وفتح ذال معجمہ شیرہ انگور کہ اندکے بجوشانند ونگاہدارند تا مستی آرد معرب بادہ۔ و حاذق باذق تاکید معنی حاذق ست۔

برق۔ بالفتح درخشیدن برق وبرآمدن کوکب وترسانیدن وآراستہ شدن زن وبفتحتین خیرہ شدن چشم ودردکردن شکم گوسفند از خوردن بردقہ وآن گیاہے ست وبچہ گوسفند معرب برہ۔

براق۔ بالضم مرکبے کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب معراج بران سوار شدند وآن کلان تر از خر وخرد تر از استر بود۔

بریق وبرق۔ درخشیدن وروشنی کہ از ابر

جهد بفارسی آنرا دفش گویند وانچه ازبرق درنواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند وانچه بدرازی درخشد وابر را بشگافد آنرا عقیقه خوانند۔

بروق - بالضم درخشیدن ودرختے ست ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه۔

بارق - ابر بابرق دنام پدر قبیله ایست درمین وجاے ست نزدیک کوفه۔

بزق وبسق وبساق - هر سه بالفتح خیوا فگندن۔

بزاق وبساق وبصاق - بالضم خیو چون برآید و مادام که در دهان ست ریق گویند وبصاق و بزاق نیز نوعے ست ازدرخت خرما۔

بسوق - بالضم بالیدن ودراز شدن درخت۔

باسق - دراز وبالیده ومیوه ایست خوشبوی زرد رنگ ست به بغداد۔

بطریق - بالکسر سرهنگ ومرد مبارز ومتکبر وحیله گر ومرغ فربه وسرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست وفروتر ازان طرخان ست که پنج هزار کس در حکم اوست وفروتر ازان قومس بالفتح اول وثالث که دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع۔

بق - بالفتح وتشدید قاف پشه۔

بلق - بالفتح تمام کشادن در وبالفتحتین سیاه وسفید بودن ستور۔

بندوق - بالضم گلوله گلین که اندازند ومیوه معروف که آنرا فندق گویند وصاحب کنز گوید کمان گرومه باشد۔

بورق - بالضم چیزے ست مانند نمک معرب بوره وبهند آنرا کچلون گویند وبهترین آن بوره ارمنی ست که آنرا انطرون خوانند۔

بوق - بالفتح سختی ومصیبت وبالضم باطل ودروغ وکسیکه راز نپوشد وچیزیکه در وباد ومند ونبوازند۔

بوائق - ستمها وسختیها۔

بهق - بفتحتین سپیدی تنگ که برپوست آدمی پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود واول اورا بهق سفید وثانی را بهق سیاه گویند وقسم اول مشهورتر ست معرب بهک۔

بیهق - بفتح اول وثالث شهرے است نزدیک نیشاپور وگویند که بیهق سبزه وار است وموضعی ست بزمین قومس۔

بیذق - بالفتح معرب پیاده۔

باب الباء مع الکاف

بتک - بالفتح بریدن وگرفتن چیزے را وکشیدن۔

باتک - برنده۔

برمک - لقب جعفر جد یحیی بن خالد واولاد او را برامکه گویند۔

بروک - بالضم خفتن شتر۔

بزرگ بضم باوزا کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر۔

بعلبک ۔نام شہریست بشام کہ قوم الیاسؑ در انجابت بعل نام را پرستیدندے۔

بک ۔بالفتح وتشدید کاف کوفتن و دیدن و انبوہی کردن

بنگ ۔بالضم بیخ و خالص ہر چیز و ساعتے از شب و عطرے ست معروف۔

بوک ۔بالفتح جستن خرنر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربہ شدن شتر و شتبہ شدن کار بر کسے۔

باب الباء مع اللام

بابل ۔بکسر باء دوم شہریست نزدیک کوفہ کہ سحر و شراب را بدان نسبت دہند والحال خراب است

بال ۔دل و تن آسانی و حال و ماہی بزرگ و مردے کہ در زمین زراعت باو اعتماد کردہ شود و فراخی عیش۔

بتل ۔بالفتح جدا کردن و بریدن۔

بتول ۔بالفتح دوشیزہ و جدا شدہ از مردان و بریدہ از دنیا و نہالی کہ از بن درخت برآمدہ باشد و ازان درخت مستغنی شدہ و لقب مریم و فاطمہ از ہر اعم زیرا کہ ممتاز بودند از زنان زمان بجہت فضل در دین و بریدہ بودند از دنیا بخدا

بخل ۔بالضم والفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن۔

بخیل ۔زفت و ممسک۔

بدل ۔بالکسر عوض چیزے و مرد شریف کریم و بفتحتین ہر چہ بجاے چیزے دیگر شود و در دست ہا و پاہا و مفاصل۔

بدیل ۔بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکہ خود مے گوید + در جزو تست سجدہ جایم + پس من نہ بدیل بوالعلایم + و تحقیق ابدال و بدلا مذکور شد

بدال ۔بالفتح وتشدید دال مہملہ فروشندہ غلہ وطعام و عامہ آنرا بقال گویند۔

بذل ۔بالفتح دادن و در باختن۔

باذل ۔بخشندہ۔

بزل ۔بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب وغیر آن و صاف کردن شراب و بالصرام رسانیدن کار و دندان شتر برآوردن شتر و بزدل و بالضم نیز بہمین معنی است۔

بازل ۔شتر یکہ در سال نہم درآید و دندان کہ دران وقت برآید۔

بسل ۔بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بختن بہ پرویزن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و طاست کردن و آب مصفر و حنا و مرد کریہ منظر۔

باسل - دلیر و شیر -

بسیل - زشت روے -

بصل - بفتحتین پیاز و خود آہنین -

بطل - بالفتح ناچیز و ضائع شدن و ہمچنین بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع -

باطل - ناچیز و ناحق و شیطان -

بطال - بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار و بغایت دلیر -

بعل - بالفتح زمین بلند کہ یکبار در سال در و باران بارد و ہر درختے و زراعتے کہ او را آب ندہند تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس ع و نام پادشاہے از پادشاہان و صاحب و مالک چیزے و شوہر بعال بالکسر و بعولۃ بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکہ نتوان دانست کہ چہ باید کرد -

بعال - بالکسر بازی کردن بازن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینے ست نزدیک عسفان و بالضم کوہے ست -

بغل - بالفتح استر و بغال بالکسر جمع و راس البغل نام ضرابی ست از عجم کہ در ہم شرعی را سکہ زد بنابرین آنرا درہم بغلی گویند -

بغال - بالفتح و تشدید غین استربان -

بقل - ترہ و سبزی و ریش برآوردن کودک و دندان نشتر برآمدن ستور و رویانیدن زمین گیاہ را -

باقل - نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بے زبانی و نام پدر قبیلہ ایست -

بقال - بالفتح و تشدید قاف تردہ فروش و عامہ غلہ فروش را گویند -

بکل - بالفتح آرد و پست بار و غن سرشتن -

بکال - بالکسر پدر قبیلہ ایست از حمیر -

بلل - بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تر بہا جمع بلہ -

بلال - بالکسر آب و چیزے کہ بآن تر کنند گلو را و نام موذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

بل - بالفتح و تشدید لام بہ شدن از بیماری و تر کردن و صلہ رحم نمودن و بالکسر مباح -

بل - بالفتح و سکون لام کلمہ ایست کہ در ترقی چیزے یا در اعراض و اضراب از چیزے استعمال کنند -

بلبل - بضم ہر دو با ہزار داستان و مرد سبک و چابک در سفر و یا در ہر کار و لولہ کردہ -

بلبال - بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوہ و وسوسہ و گرگ را ہم گویند -

بول - بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافتہ شدن -

بوال - بالضم مرض ستکہ شاش بسیار می آرد -

بہل - بالفتح نفرین کردن و چیزے انداک گذاشتن -

باہل - بیکار گردندہ و شبان بے عصا و ناقہ بے مہار و بے پالان -

بهلول بضم باول مرد خندان و پیشوای قوم که جامه نیکیها باشد و نام عارفے ست معروف۔

بیل بالکسر ناحیه ایست بملک رے و دیهے است بسمرخس۔

باب الباء مع المیم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه رائے وخرم درکار وقوت وبرداشت۔

برم بفتحتین ملال دل تنگی وستوه آمدن از کسے وکسے که باقران خود در قمار داخل نمیشود و میوه ایست که دانه انگور که بسیار کوچک باشد۔

بریم رسن سرخ وسفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک به سرمه آمیخته دلشکر۔

براجم بفتح باو کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهے است از تمیم اولاد حنظله بن مالک۔

برسام بالکسر ورمے است که نزدیک پهلوے چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوسه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنے بیماری سینه۔

بزم بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دو شیدن شتر و ربودن جامه۔

بسیم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم۔

بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصے ست۔

بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بدین معنی بالفتح نیز آمده۔

بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی۔

بشام بالفتح درختے ست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن مو را خضاب کنند۔

بصم بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام۔

بطم بالضم و بفتحتین حبة الخضراء یا درخت آن۔

بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی به تخفیف آمده چوب درختے ست که برگ آن به برگ درخت بادام مے ماند و ساقش سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره۔

بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن۔

بلعوم و بلعم بالضم مجرائے طعام

بلعم بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصے ست مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و بدین تقدیر مخفف بنو العم باشد۔

بلغم خلطے ست از چهار خلط۔

بم بالفتح و تشدید با سطبر از تارهای ساز و شهرے ست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است۔

بوم - بالضم مرغی ست شوم که آنرا چغد گویند -

بهم - بالضم سواران دشکرها و کسانی که هیچ چیز نداشته باشند و بفتحتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله -

بهائم - حیوانات غیر ذوالعقل -

بیرم - بالفتح آلت ورودگران که بفارسی آنرا کردیر گویند و سرمه حل کرده شده -

باب الباء مع النون

بان - درختی ست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن البان گویند و دهی ست بمصر و نیشاپور -

بحران - بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است -

بحرین - شهریست معروف بحرانی منسوب بدان -

بدن - بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر گاو و قربانی که بمکه برند و بالفتح والضم فربهی و آلندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد -

بدین و بادن - مرد جسیم -

باذان - بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شد -

برهان - بالضم حجت روشن و دلیل قاطع -

برتن - بضم باء و ثانی مثلثه نام قبیله ایست وکف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برتن انگشتان و مخلب و چنگال است -

برذون - بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی ست که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از ان عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد همین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند برزون محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل ست و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی ماچی تفسیر آن نموده و شیخ ابوجعفر طوسی نیز بماچی تفسیر نموده -

بردین - بالکسر آب خوره از پوست شگوفه خرما -

بستان - بالضم معرب بوستان بساطین جمع -

بطحان - بالضم موضعی ست بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده -

بطن - بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک و جانب و رازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین دانه الیست مانند عدس -

بطان - بالکسر تنگ پالان ستور -

بطین - بالفتح وکسر طا مرد بزرگ شکم دو در
ولقب شخصے ست وبالضم وفتح طا نام شاعرے
است ونزل دوم از منازل قمر وآں سہ کوکب ست
خرد بر مثال ویک پایہا کہ بر بطن حمل واقع شدہ۔

باطن - دروں چیزے وچیزے پنہاں شناسندہ
ودروں چیزہا ونامی ست از نامہای حق تعالی۔

بطلان - بالضم ناچیز وضائع شدن۔

بلسان - بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت
حنا کہ نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر۔

بنان - بالفتح انگشتان یا سرہائے انگشتان
واحدش بنانہ وبنان بمعنی مفرد نیز آمدہ وکوہے
است وبالضم موضعے ست وبالکسر لوہای
خوش وناخوش۔

بنیان - بالضم دیوار کردن ودیوار گرد چیزی بر آوردن
وبعضے گفتہ اند بنیان بنیاد خانہ۔

بنیامین - بروزن اسرافیل پسر یعقوب عم دابن
یامین چنانچہ مشہور شدہ غلط است۔

بوران - بالضم دختر حسن بن سہیل زوجہ مامون
وبورانیہ طعامی ست معروف منسوب بدان کذا فی القاموس
وتاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آوردہ کہ بورانیہ
منسوب ببوران دخت بنت پرویز ست۔

بوقلمون - نوعے از جانورہائے ملک روم کہ ہر ساعت
برنگی نماید وانرا بوقلمون نیز گویند۔

بون - بالفتح فضل وفزونی وبالضم مسافت
میان دو چیز وبفتح نیز آمدہ وشہرے ست
بہ یمن ودو ہے ست بہرات۔

بوان - بالضم والکسر ستون خیمہ وشنب بوان
بالفتح وتشدید واو موضعے ست در فارس کہ
از جملہ چہار بہشت دنیا شمردہ اند۔

بہمن - بالفتح گیاہی ست شبیہ بہ بیخ ترب واندکے
کجی دارد وآں دو قسم است سرخ وسفید ونام
بادشاہے ست معروف ونام ماہے از ماہہای
فارسیان ونام روزے از نامہای آں ماہ۔

بہتان - بالضم دروغ بستن ودروغ۔

بیان - بالفتح سخن روشن وپیدا گفتن
وسخن واضح وآشکارا۔

بین - بالفتح میان ودوری وجدا شدن و
غراب البین زاغ بیشہ یا سرخ منقار وپا وآں
زاغ دلیل فراق ست وبالکسر ناحیہ وفاصلہ میان
دو زمین ومقدار مد نظر وموضعے ست وبفتح
اول وتشدید یاے مکسورہ روشن۔

بیلقان - بالفتح شہریست نزدیک دربند
از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشہور۔

بیلمان - بروزن بیلقان موضعی ست
بہ یمن یا بہ ہند از انجاست شمشیر بیلمانی۔

باب الباء مع الواو

باو - بالفتح وسکون ہمزہ فخر و تکبر کردن -

بدو - بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و بہمین معنی است بدو بضمتین و تشدید واو -

بزو - بالفتح گردنکشی کردن و قہر کردن و سخت گرفتن -

بلو - بالفتح آزمودن -

بو - بالفتح و تشدید واو پوست بچہ شتر کہ پر از کاہ کنند و شتر مادہ را کہ بچہ اش مردہ باشد بآن تسلی دادہ شیر بدوشند و بچہ شتر دخاکستر و نادان -

بہو - بالفتح خوابگاہ فراخ کہ برائے گاؤ سازند و زمین فراخ و میان سینہ یا فرجہ میان دو پستان و آرامگاہ طفل از زن حاملہ و خانہ پیش کہ در پیش خانہائے دیگر ساختہ باشند و صاحب صراح گوید بہو خانہ در پیش سرا کہ جداگانہ باشد -

باب الباء مع الهاء

باہ - جماع -

بدہ - بالفتح ناگاہ و بے اندیشہ آمدن -

بلہ - بالضم جمع ابلہ یعنے نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنے بگذار نیز آمدہ -

بوہ - بالضم مرغے ست مانند بوم و جانورے شکاری کہ آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن -

بویہ - بضم باو فتح واو نام پادشاہی ست از اولاد بہرام گور کنیتش ابو شجاع کہ سلاطین دیالمہ از نسل او بیند و فرزندان او را آل بویا گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفتہ اند -

باب الباء مع الیاء

باقلانی - باقلا فروش و لقب دانشمندیست مشہور

بانی - بنا کنندہ -

بادی - آغاز کنندہ و آفرینندہ و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الراس یعنی اول فکر -

باقی - جاوید باشندہ و نامیست از نامہای حقتعالی -

بالکی - گریندہ -

بالی - کہنہ -

بختی - بالضم شتر قوی بزرگ از جانب خراسان آرند

بدی - بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریدہ شدہ و نخستین و چاہے کہ در اسلام کندہ باشند -

بذی - بالفتح باو ذال معجمہ مرد فاحش -

بری - بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر از بسیاری سفر -

باری - پیدا کنندہ از خاک -

بروی - بالضم نوعے از خرمای نیکو و بالفتح گیاہی کہ از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا بفارسی لنج گویند -

برنی - بالفتح نوعے از خرما معرب برنیک یعنی میوہ نیکو و خوب و منسوب بقصبہ برن از انجاست کہ ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروز شاہی -

بغی - بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق

برگشتن وگردن کشی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن
وشتافتن ونظر کردن بچیزے وچشم داشتن وبالفتح
وتشدید یا کنیرک وزن فاجره۔
باغی۔ خواهنده وستم کننده۔

باب التاء مع الالف

تبرا۔ بیزار شدن۔
تبوا۔ جاے گرفتن۔
تتری بالفتح یک یک پس یک دیگر دراصل
وترسی بود ماخوذ از ترست۔
تقوی۔ بالفتح و۔
تقی۔ بالضم پرهیزگاری۔
تکافو۔ باهمدیگر برابر شدن۔
تلقاء۔ بالکسر دیار وجانب۔
توکو۔ تکیه کردن۔
تواطو۔ باهمدیگر موافقت کردن۔
تواء۔ بالفتح هلاک شدن۔
توضو۔ دست ورو شستن ورسیدن
غلام ودختر بحد بلوغ۔
توتیا۔ بالضم سنگ سرمه واین معرب است۔
تهیو۔ آماده شدن برائے کارے۔
تیهاو تیما۔ بالفتح بیابان که مردم دران حیران
وسرگردان شوند۔

باب التاء مع الباء

تادیب۔ ادب دادن۔
تادب۔ ادب یافتن۔
تادیب۔ تسبیح کردن ودر روز رفتن۔
تانیب۔ سرزنش کردن۔
تاهب۔ ساخته وآماده شدن۔
تبویب۔ باب باب کردن۔
تب۔ بالفتح وتشدید باو۔
تباب۔ هلاک شدن وزیانکار شدن۔
تثریب۔ سرزنش کردن
تثویب۔ بازگردیدن ومژدادن وخواندن بسوی نماز
ودر بانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن۔
تجاذب۔ یکدیگر را کشیدن۔
تجنب۔ دور شدن۔
تجوب۔ بالفتح گروهے از قبیله حمیر ازان قبیلهاست
ابن ملجم تجوبی قاتل علیؓ بن ابیطالب۔
تجیب۔ بالضم والفتح گروهے از قبیله کنده
ازان گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل
عثمانؓ بن عفان۔
تحاب۔ به تشدید باکدیگر را دوست داشتن۔
تحارب۔ باهمدیگر جنگ کردن۔

تخریب - ویران کردن -

تدرب - عادت کردن و مواظب شدن بر کاری -

تدریب - مواظب کردن کسے را بر کارے -

تذہیب - زراندود کردن -

تذبذب - جنبیدن -

تذنیب - دنبالہ کردن چیزے را -

ترب - بالضم خاک و بالفتح خاک آلودہ شدن و درویش شدن و زبان نمودہ شدن و بالکسر ہم سال کسے و ہم سال بودن با کسے -

ترائب - بالضم ترب و تیرب بالفتح خاک -

ترائب - بالفتح استخوانہای سینہ جمع تریبہ است -

ترتیب - راست کردن در جہ ہر چیز و گذاشتن ہر چیز در مرتبہ خود -

ترجیب - بزرگ داشتن و شکوہ داشتن و کشتن قربانی در ماہ رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نہادن زیر درخت پر بار تا نیفتد -

ترحیب - مرحبا گفتن -

ترطیب - تر گردانیدن و رطب خورانیدن -

ترغیب - در رغبت و خواہش انداختن کسے را -

ترقب - چشم داشتن -

ترکیب - نشاندن چیزے در چیزے دیگر و نہادن چیزے بر دیگر چیزے کہ با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنے چون نگین در خاتم -

ترکب - چیزے در چیزے نشستن -

ترہیب - ترسانیدن -

ترہب - عبادت کردن و ترسیدن -

تسبب - سبب ساختن -

تسحب - ناز کردن -

تشبیب - صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود -

تصلب - سخت و محکم شدن -

تصلیب - بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گرفتن -

تصویب - درست داشتن چیزے را در استگوی گفتن کسے را و فرو آوردن سر -

تصوب - فرود آمدن از بالا بہ نشیب -

تضریب - بر انگیختن و بر غلانیدن کسے را کمال گوید - در ہر سخن کہ باشد از تیر راست تر -

تضریبکے چوبہ کان پیوند آن کنی -

تعجیب - در شگفت انداختن -

تعجب - در شگفت افتادن -

تعذیب - شکنجہ کردن -

تعریب - بریدن شاخہای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسے و رد کردن سخن و درشت نمودن کار بر کسے -

تعقیب - چیزے را در پس چیزے کردن

دورنگ کردن و نشستن بعد از نماز برائے خواندن اوراد و دوا پس نگریستن و متردد شدن در جست وجوئے چیزے۔

تعقب ۔ از پس در آمدن و جستن بدیہا و زلتہائی کسے را و عاقبت خود بخیر یافتن۔

تعاقب ۔ از پس ہمدیگر در آمدن۔

تعصیب ۔ از گرسنگی ہلاک کردن و سروری کردن۔

تعصب ۔ عصابر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن۔

تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و ماندہ شدن۔

تغیب ۔ غائب شدن۔

تغییب ۔ غائب گردانیدن۔

تغریب ۔ از شہر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن۔

تغلیب ۔ چیرہ کردن کسے را۔

تغلب ۔ چیرہ شدن۔

تغلب ۔ بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیلہ ایست و چون کسے را بسبب بدان قبیلہ کنند تغلبے گویند بفتح لام۔

تقریب ۔ نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی ست از دویدن اسپ و آن برداشتن و نہادن ہر دو دست یکبارہ میان دو دیدن۔

تقرب ۔ نزدیک شدن و نزدیکی جستن۔

تقارب ۔ باہمدیگر نزدیک شدن و نام بحرے ست از بحرہائے شعر۔

تقلیب ۔ برگردانیدن۔

تقلب ۔ بسیار گردیدن و متصرف در کارہا کردن بخواہش خود۔

تکذیب ۔ دروغگو ساختن کسے را و انکار کردن چیزے را۔

تکعیب ۔ چہار گوشہ کردن و نار پستان شدن۔

تلقیب ۔ لقب دادن۔

تلقب ۔ لقب یافتن

تلہب ۔ زبانہ کشیدن آتش۔

تناسب ۔ باہمدیگر پیوند شدن۔

تناوب ۔ بنوبت کار کردن۔

توب وتوبۃ ۔ بالفتح باز گشتن از گناہ و توفیق توبہ دادن و برگشتن حق تعالیٰ از قہر و عذاب۔

تائب ۔ باز گردندہ از گناہ۔

توّاب ۔ بالفتح و تشدید واو توبہ کنندہ و توبہ پذیرندہ۔

تولب ۔ بفتح تا و لام خرکرہ۔

تہذیب ۔ بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن۔

باب التاء مع التاء

تارۃ ۔ یکبار۔

تادیۃ ۔ رسانیدن۔

تؤدۃ ۔ بالضم و فتح ہمزہ و دال آہستگی و تانی۔

تبت ۔ بضم تا و تشدید باے مفتوح و مشہور یکسر

تاست ملکے جانب مشرق نزدیک کشمیر کہ مشک رابدان نسبت دہند۔

تابوت ۔ صندوقے کہ چیزہا دران نگاہدارند ومردہ رادران گذارند۔

تبصرة ۔ بینا کردن۔

تبقیة ۔ باقی گذاشتن۔

تبعة ۔ بفتح تا وکسر با عاقبت بد وانچہ ورو گناہ باشد۔

تباعة ۔ بالفتح پیروی کردن۔

تبخیت ۔ گفتن سخن بید انش ویقین بمحض بخت واتفاق۔

تبکیت ۔ سرزنش کردن وغالب شدن بحجت

تثبیت ۔ برقرار داشتن۔

تثبت ۔ برقرار بودن۔

تثنیة ۔ دوتا کردن۔

تجارة ۔ بالکسر بازرگانی کردن وبازرگانی۔

تجربة ۔ آزمودن۔

تجزیة ۔ پارہ پارہ کردن۔

تحلة ۔ بالفتح وکسر حا وتشدید لام راست کردن سوگند

تحلیة ۔ شیرین کردن وزیور بستن وکسے را صفت کردن۔

تحشیة ۔ پر کردن درون چیزے وحاشیہ کردن وحاشیہ نوشتن۔

تحیة ۔ سلام گفتن ودیر گاہ ماندن وپادشاہ گرد انیدن۔

تحت ۔ بالفتح جہت زیر مقابل فوق۔

تخت ۔ بخاے معجمہ ظرفے کہ دران رخت نگاہ دارند وبدین معنے عربی است وتخت کہ بمعنی سریر ست فارسی است۔

تخمة ۔ بضم اول وفتح ثانی ناگواری وناگوار شدن طعام۔

تخطیة ۔ خطا بر کسے گرفتن وبخطا منسوب کردن

تخلیة ۔ رہا کردن وخالی کردن۔

تخافت ۔ پنہان گفتن۔

تدشیة ۔ تباہ کردن وگمراہ کردن کسے را۔

تذکرة ۔ یاد دادن وانچہ باو یاد کردہ شود حاجت ویادگار۔

تذکیة ۔ گلو بریدن وتیز کردن آلش۔

ترة ۔ بکسر اول وفتح دوم کینہ دکینہ داشتن در اصل وتربودہ چون عدة از وعد۔

تربیة ۔ پرورش کردن۔

تروية ۔ سیراب کردن ودر کارے اندیشہ کردن وسخن کسے بر کسے خواندن۔

تربة ۔ بالضم خاک دہی ست مشہور از خراسان۔

ترجمة ۔ بفتح تا وجیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر وزبانے کہ بیان زبان دیگر شود۔

ترعة ۔ بالضم رود ورو دپایۂ نزدبان ومرغزار

دو دانۂ جویہائے خورد و جائے آب خوردن مردم
از حوض و دو بے ست بشام و مصر۔

ترکۃ - بالفتح زن میانہ قدو مال میراث و خود
آہنین و بیضۂ شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن
بچۂ ازان و بالضم نام شخصے ست و بفتح تا و کسر را
چیزہا بازماندہ و مال مردہ و الفجتین بازگذارندگان جمع تارک

ترکیۃ - زنیکہ شوہر نکند و مرغزاری کہ ناچریدہ ماندہ باشد
و خود آہنین و بیضۂ شتر مرغ و مرغان دیگر۔

ترہات - بالضم و تشدید را چیزہائے باطل جمع ترہۃ

ترقوۃ - بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و
دوش و بعضی گفتہ اند جنبر گردن تراقی جمع۔

تزکیۃ - زکوۃ دادن و پاک کردن و ستودن۔

تسلیۃ - دل خوشی دادن و از دل کسے اندوہ بردن

تسمیۃ - نام کردن۔

تسویۃ - راست کردن و برابر کردن۔

تسمیت - بسین مہملہ و شین معجمہ دعا کردن عطسہ زندہ
را و نام خدا بر چیزے بردن و دعا کردن کسے را بخیر۔

تشتیت - پراگندہ کردن۔

تشتت - پراگندہ شدن۔

تصدیۃ - دست بر دست زدن۔

تعبیۃ - آراستن لشکر و آمادہ کردن و ترتیب
دادن لشکر را در جائے خود۔

تعدیۃ - گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن

تعریۃ - برہنہ کردن۔

تعزیۃ - صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مردہ را

تعضیۃ - پارہ پارہ و پراگندہ کردن و در حدیث است
کہ - لا تعضیۃ فی المیراث - مراد بدان جدا کردن
چیزیست کہ جہت ورثہ زیان باشد مثل کارد و
شمشیر و حیوان و مانند آن۔

تغمیۃ - کور کردن و پوشیدن چیزے را۔

تغت - خطا و گناہ کسے جستن۔

تغذیۃ - خورش دادن و پروردن و روان
شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول شتر

تغطیۃ و تغشیۃ - پوشانیدن۔

تفتت - ریزہ ریزہ شدن۔

تفاوت - بہر سہ حرکت و او دوری میان دو چیز و
دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمدہ - قال اللہ تعالیٰ
مَا تَرٰی فِیْ خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ۔

تقویۃ - نیرو دادن۔

تقدمۃ - پیش کردن و در پیش شدن۔

تلاوۃ - بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم
باقی ماندہ از دام و غیر آن۔

تلبیۃ - لبیک گفتن در حج۔

تلقیۃ - چیزے پیش کسے آوردن۔

تلامذۃ - بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر۔

تمشیۃ - روان کردن کار و کارگذاری نمودن۔

تمتمة - بهر دو تاے مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن -

تمیمة - مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع -

تنجیة - بیم رهانیدن و بر بالاے زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ -

تنحیة - بجاے مهمله دور کردن -

تنقیة - پاک کردن -

تنمیة - افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن سخن و بهیمه و دران تازیاده شود و آشکارا کردن سخن نمیمی

توبة - از گناه باز گشتن -

توقیت - تعیین وقت نمودن -

توصیة - اندرز و وصیت کردن -

تولیة - والی گردانیدن و عمل دادن به کسے و پشت بچیزے کردن -

توریة - پوشانیدن آتش از آتش زنه بیرون آوردن و ارادهٔ چیزے کردن و غیر آن ظاهر کردن -

توطیة - گستردن و پے سپر فرمودن -

توت - بالضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند -

تهیئة - آمادگی کردن -

تهمة - بالضم تا و فتح ها و مشهور سکون ها است گمان بد بردن و گمان بد -

تهنیئة - مبارکباد گفتن و گوارانیدن -

تهالک - بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن -

تهافت - بر یکدیگر افتادن و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافة الفلاسفة گویند و فارسی گویند + کتاب تهافت کلاه سرخسی -

تهامة - بالکسر زمینی است در ملک عرب که مکه معظمه دران واقع است -

باب التاء مع الثاء

تاریث - برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن -

تثلیث - سه گوشه کردن و سه بخش کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره است بچهارم برج که ثلث فلک است از ستارهٔ دیگر و این نظر سعد است -

تراث - بالضم میراث -

تشبث - چنگ در زدن -

تفث - بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زیر بغل تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهاے حج -

تلویث - آلوده کردن -

تلبث و تمکث - درنگ کردن -

توریث - وارث گردانیدن و افروختن آتش -

توارث - از هم دیگر میراث گرفتن -

توث - بالضم درخت توث و دو هے است بمرود و دو هے است بامغرائن و نبوشنج -

باب التاء مع الجیم

تاج - افسر تیجان بالکسر جمع -

تبرج - خود را آراستن -

تبلج - روشن شدن -

تبرج - بیرون آوردن و برساختن -

تدریج - پایه پایه چیزے بیرالسوے چیزے بردن -

تدریج - مرتبه مرتبه سوے چیزے رفتن -

تدحرج - گردیدن -

ترویج - روانی دادن متاع و درم را رنج معروف و آنرا -

ترج - نیز گویند -

تزویج - مرد را زن دادن و زن را شوہر جفت کردن و قرین کردن -

تزوج - زن کردن و شوہر کردن -

تعویج - کج کردن -

تفریج - کشایش دادن و اندوہ و غم بیرون آوردن

تفرج - کشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون شدن

تلجلج - در سخن گفتن متردد شدن -

تهییج - برانگیختن و آماس دادن -

تهیج - برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن -

باب التاء مع الحاء

تبحبح - شاد شدن -

تدبیح - پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد -

ترح - بالفتح فقر و بفتحتین اندوہ و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر -

تارح - بفتح را پدر ابراہیم عم بقول نسابه و جمہور مورخین و آزر عم ابراہیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفر نامه بخاری معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجاے مہمله است -

ترجیح - افزونی دادن و افزون کردن -

ترجح - افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیکطرف و معنے ارجوحه پیشتر گذشت -

ترشیح - اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را بادل تا آنگاه که به بکیدن قوت یابد -

ترشح - تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر -

تروح - راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بنجا گاہ باز آوردن ستور را شبانگاه -

تروح - دوباره برگ برآوردن درخت و بوے چیزے گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کارے کردن و راحت یافتن -

تسطیح - پہن کردن -

تسبیح - پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن -

تسریح - چرانیدن و رہا کردن زن و آسان کردن شوہر و کشودن موی و گذاشتن آن -

تسلح - سلاح پوشیدن -

تشریح - نیک بیان کردن و آشکارا کردن سر
سر حه کردن گوشت -
تصبیح - بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح -
تصریح - خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن
و آشکارا شدن -
تصفیح - دست بهم زدن و پهن گردانیدن -
تصفح - صفحه صفحه نگریستن و در کارے نظر کردن
تصافح - دست یکدیگر را گرفتن -
تفاح - بالضم و تشدید فا سیب -
تفریح - شاد کردن -
تقبیح - زشت کردن -
تلقیح - کشن دادن خرما را و مادیان را -
تلمیح - نگاه سبک بچیزے کردن و باصطلاح اہل
معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح
نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن -
تلویح - سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روے
را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان
کردن و اشارت کردن و نام کتابی ست در اصول
فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی -
تمدح - ستودن و تکلیف کردن در ستائش خود
و افتخار نمودن -
تملیح - نمک کردن و چیزے نمکین آوردن -
تمساح - بالکسر نهنگ -
تمازح - با یکدیگر مزاح کردن -
تنقیح - پاک کردن و خت از شاخ ریزه و سخن از حرف
رکیک و معتبر بیرون کردن از استخوان -
توضیح - روشن و پیدا کردن و کتابی ست معروف
توشیح - حمائل در گردن کسے کردن و آرائش دادن
توشح - حمائل در گردن خود کردن و پوشیدن

باب التاء مع الخاء

تدبیخ - پشت خم دادن و سر زیر افگندن مراوف
تدبیخ است گذشت -
تلطیخ - آلوده کردن -
تلطخ - آلوده شدن -
تمریخ - روغن و مانند آن مالیدن -
تناسخ - زائل شدن و باخر رسیدن قرنی بعد قرنے
دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانے دیگر و مردن
وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت
میراث و بدین معنی است مناسخه و تناسخ و در عرف زائل
شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبے دیگر -
تنوخ - بالفتح قبیله ایست بیمن -
توبیخ - تهدید و سرزنش کردن -
توریخ و تاریخ - وقت چیزے پدید آمدن -
توسیخ - چرکین شدن -
توسیخ - چرکین کردن -

باب التاء مع الدال

تابید - جاوید کردن .
تابید - نیرو دادن و توانا گردانیدن .
تبرید - خنک گردانیدن .
تبعید - دور کردن .
تباعد - از همدیگر دور شدن .
تجرید - برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزے از کسے و ندادن یا دادن بکراہت .
تجرد - برهنه شدن و کوشش کردن درکارے .
تجلید - کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن .
تجلد - جلد کردن و خود را جلد نمودن .
تجنید - لشکر جمع کردن .
تجدید - نو کردن و پستان شتر بریدن .
تجدد - نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان .
تجوید - نیکو کردن .
تحمید - نیک ستودن و بے حد بے ستودن .
تحدید - تیز کردن و حد چیزے آشکار کردن .
تحاسد - بر یک دیگر رشک بردن .
تخلید - جاوید کردن و دست بر بخن در دست کردن .
تردید و ترداد - گردانیدن چیزے را .
تردد - آمد شد کردن و گردیدن .
تزہد - زہد نمودن و عبادت کردن .
تزود - توشہ برگرفتن .
تزاید - افزون شدن .
تسوید - سیاہ کردن و مہتر کردن کسے را .
تسدید - راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن .
تشدید - استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسے سختی کردن .
تشدد - سخت شدن .
تشہد - اشہد ان لا الہ الا اللہ گفتن در نماز و نشستن آن مقدار .
تشیید - برافراشتن بنا .
تصعید - برآمدن بر جاے بلند و بزیر آمدن در دادمی و گداختن .
تصعد - بالا رفتن و دشوار آمدن چیزے .
تضمید - خرد در کوبر بستن و دارو بر جراحت بستن .
تعقید - پوشیدہ سخن گفتن چنانچہ نتوان دریافت و بسیار گرہ زدن و جوشانیدن چیزے تا غلیظ شود .
تعاقد - باہمدیگر گرہ بستن و پیمان بستن .
تعبد - بندگی گرفتن و خوار کردن .
تعدید - خداوند شمار کردن چیزے را و چیزے را ساز و سامان خود کردن .
تعمد - بقصد کارے کردن .
تعوید - خوگر کردن و پیر شدن شتر .
تعود - خوگر شدن .

تعهد - تیمار داشتن و تازه کردن .
تعاهد - باهمدیگر عهد کردن و ضامن شدن .
تغمد - غرق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف .
تقرید - یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن .
تفرد - یگانه شدن .
تفقد - جستن گم شده و پرسش نمودن چیزے هنگام نبودن آن .
تفقیه - نکوهیدن و کسے را بضعف راے و دروغ نسبت کردن .
تقعید - باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکارے .
تقاعد - باز ایستادن از کارے .
تقلید - حمائل و جز آن در گردن کسے انداختن و کار در عہدۂ کسے کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجہت علامت .
تقلد - بر گردن خود کارے گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن .
تقیید - بند کردن و نقطہ زدن کتاب را .
تقید - بند شدن و بچیزے مقید شدن .
تکمید - گرم کردن موضع درد و بر کوی گرم و غیر آن
تلبد - برہم نشستن .

تلد - بالفتح اقامت کردن بجاے و بالضم بچہ عقاب
تلود - بالضم کہنہ شدن و قدیمی شدن مال .
تلید و تلد - بفتحتین آنکہ در عجم زادہ باشد و بعرب پرورده شده .
تالد - بکسر لام مال کہنہ نقیض طارف و ستوری کہ پیش صاحبش زادہ یا نتاج داده باشد و ہمچنین تلد بالفتح و الضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید .
تمجید - بہ بزرگی نسبت کردن .
تمدید - کشیدن .
تمدد - کشیده شدن و دراز کشیدن مرو .
تمرید - ہموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بناد برگ دور کردن از درخت .
تمرد - سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجائیکہ از نوع خود بیرون رود .
تمہید - گستراندن و ہموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن .
تمہد - جاے گرفتن و دست یافتن بر چیزے .
تنجید - آراستن خانہ و آزمودن .
تناد - بفتح تا و تخفیف دال مکسور ندا کردن یکدیگر را و در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراگنده شدن و از ہمدیگر رسیدن و یوم التناد کہ در قرآن واقع است بہر دو روش خوانده اند .
تندید - آشکارا کردن و پرده دریدن و چیزے

زشت شنوانیدن وعیب کسے فاش کردن۔
تنفید۔ برسر ہم نہادن متاع۔
توحد۔ یکتا شدن ونگاہ داشتن حق تعالیٰ کسے را ونیند اختن کار اورا بغیر۔
توحید۔ یکی گردانیدن وخدای عزوجل رایکی دانستن
تودد۔ بسیار دوست داشتن۔
توسد۔ بالش کردن چیزیرا وملازم وبجد شدن بچیزے وخوار کردن وبزیر انداختن چیزے را۔
توسید۔ بالش گردانیدن برائے کسے۔
تواعد۔ وعدہ دادن یکدیگیررا۔
توعد۔ سرزنش کردن وترسانیدن۔
توقد۔ افروختہ شدن آتش۔
توکید وتاکید۔ استوار کردن وزین وپالان برپشت ستور کردن۔
توکد وتاکد۔ استوار شدن۔
تولید۔ زایانیدن وپرورش کردن وازگوسپند بچہ گرفتن وچیزے راازاصل بدرآوردن وغیر عربی در کلام عرب استعمال کردن۔
توالد۔ ازیکدیگر زادن وبسیار شدن فرزند۔
تولد۔ پدید آمدن چیزے ازچیزے وزادن۔
توارد۔ باہم یکجا فرود آمدن۔
تہدید وتہدد۔ ترسانیدن۔
تہجد۔ شب خفتن وشب بیدار داشتن۔

تہنید۔ تیز کردن شمشیر ونسبت کردن آن بہند وتقصیر کردن درکارے ودشنام دادن۔
تہود۔ یہود شدن وتوبہ کردن وعمل نیک کردن۔

باب التاء مع الذال

تشحیذ۔ تیز کردن کارد وشمشیر وجز آن۔
تعویذ۔ پناہ دادن ودر پناہ آوردن۔
تعوذ۔ پناہ گرفتن واعوذ باللہ گفتن۔
تلمذ۔ شاگردی کردن۔
تلمیذ۔ بالکسر شاگرد وتلامذہ جمع وظاہر افارسی است وعربی فصیح نیست ولہذا صاحب قاموس نیاوردہ امّا تحقیق آنست معرب تلمیذ است بالفتح۔
تلذذ۔ مزہ خوش یافتن۔
تنفیذ۔ روان کردن فرمان ونامہ۔

باب التاء مع الراء

تاثیر۔ نشان گذاشتن درچیزے۔
تاثر۔ نشان ماندن درچیزے وپس چیزی رفتن۔
تاخیر۔ پس گذاشتن۔
تاخر۔ پس ماندن۔
تبحر وتبقر۔ بسیار علم وبسیار مال شدن۔
تبختر۔ خرامیدن۔
تبخیر۔ بخار کردن چیزے۔
تبذیر۔ پراگندہ کردن وپریشان ساختن وپدید آمدن گیاہ زمین بے اندازہ خرج کردن۔

تبذر - زرد شدن و تغیر یافتن آب -
تبادر - شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری
تبشیر - مژده دادن -
تباشیر - مژده دادائل بامداد و اوائل هر چیز
و راههاکه برزمین باشد از اثر باد -
تبصر - شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر - بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن -
تبر - بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره
یا ریزهٔ طلا و نقره پیش از انکه بگدازند چون گداختند
ذهب و فضه گویند و بعضے گفته اند تبر زر خالص
نے سکه و چون سکه زنند عین گویند -
تبار - بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسیست -
تتر - بفتحتین گروهی ست که بلاد ایشان به بلاد ترک
متصل است و آنرا تتار و تاتار نیز گویند -
تسویر - برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث
کردن از علم و احکام قرآن -
تجر - بالفتح تجارت بالکسر بازارگانی و بازارگانی کردن
تاجر - بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و
تاجر و تاجره بمعنے شتر ماده که خریدار در خریدن
آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسد ست -
تجدیر - جدری برآوردن -
تجبیر - شکسته بستن و نیکو کردن حال کسے
و بے نیاز ساختن فقیر را -
تجبر - گردنکشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن
و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن
حال بیمار و رسیدن شخصے بمال خود -
تجاسر - دلیری کردن بر چیزے -
تحذیر - ترسانیدن -
تحیر - سرگشته شدن -
تحیر - سرگشته شدن و گوهر گشتن آب -
تحریر - نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد
خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو -
تحسر - مانده شدن و افسوس خوردن -
تحسیر - خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن -
تحاور - باهمدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن -
تخدیر - در پرده نشاندن زن و درخت کردن
و خوابانیدن عضو -
تخسیر - هلاک کردن -
تحقیر - شرمنده کردن و نگاهداشتن کسے را -
تخمیر - سرشتن و شراب نوشانیدن و
شرم داشتن و پوشانیدن -
تخییر - اختیار دادن -
تدبیر - پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد
مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن
تدبر - پس کار اندیشیدن -

تدثر- پوشیدن وثار یعنی جامہ بالا و برآمدن نر برمادہ و برجستن مرد بر پشت اسپ۔

تدویر- گردگردانیدن چیز ہرا و فلک کوچک میان فلک دیگر۔

تدمیر- ہلاک کردن و ہلاک افگندن بر کسی و پشیم دور کردن صیاد از کارۂ تاشکاری اورا بوے نشناسد۔

تذکیر- باد دادن و پند دادن۔

تذکر- یاد کردن و بیاد آمدن۔

تر- بالفتح و تشدید راجدا شدن و بریدہ شدن و بریدن و بالضم اصل و رشتہ کہ معمار بآن اندازہ بنا گیرد۔

ترور- بالضم دور افتادن از جاے خود و بیرون افتادن دانۂ خرما از پوست۔

تزخیر و تزخر- کشادہ شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکہ خون میرفتہ باشد۔

تزمیر- نے نواختن۔

تزویر- دروغ ظاہر کردن۔

تزاور- میل کردن و انحراف نمودن۔

تسحیر- جادوئے کردن کسے را۔

تسحر- سحور کردن۔

تستر- پوشیدہ شدن۔

تُستر- بضم تای اول و فتح تای دوم شہریست مشہور از انجاست سہیل بن عبداللہ تستری و پارہ او اول پارہ ایست کہ بعد از طوفان نوح عم گذاشتہ اند و ششتر بہر دو شین خطاست چنانکہ صاحب قاموس گفتہ وی تواند بود کہ ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند۔

تسخیر و تسخر- رام کردن و بے مزد کار فرمودن۔

تسطیر- چیزہاے باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن۔

تسعیر- نرخ نہادن و آتش افروختن۔

تسمیر- میخ زدن و تنگ و رقیق کردن شیر آب و گداشتن۔

تسویر- پارہ در دست کردن کسے را۔

تسور- پارہ در دست خود کردن و بر دیوار برآمدن۔

تسییر- بیرون کردن از شہر و جامہ مخطط بافتن و جُل از پشت ستور برگرفتن۔

تشجیر- نقش کردن بصورت درخت و ازین جاست جامۂ مشجر۔

تشاجر- نزاع کردن دو کس باہم۔

تشاعر- خود را شاعر وانمودن۔

تشمیر- دامن بر میان زدن و چست شدن در کارے و کشتی و غیر آن روان کردن۔

تشمر- مہیا شدن برائے کار۔

تشنیر- عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن۔

تشاور- با ہمدیگر کنگاش کردن۔

تشویر- خجل کردن و برہنہ کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت دشمر ساری کشیدن۔

تشور - خجل شدن -

تشهیر - بسکار کردن و شمشیر زنیام کشیدن و بمردم دادن -

تصدیر - درگذشتن اسپ برو دیدن از اسپان دیگر وسر نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسے را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن -

تصدر - در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر پا کردن برائے نشستن -

تصعیر - رخسار کج کردن از کبر قال اللہ تعالیٰ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ -

تصغیر - کوچک کردن و مصغر ساختن کلمہ یعنی حرف اول را ضمہ دادن و دوم را فتح بعد از حرف دوم یا در آوردن چون رُجَیل تصغیر رجل و کلمہ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مالک تصغیر مام با جیم و ہا در آخر آوردن چون کوہجہ و باغچہ -

تصویر - صورت کردن و آفریدن صورتے کہ از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع -

تصور - در دل خود صورت چیزے بستن و میل کردن و نزدیک شدن یافتادن -

تصییر - گردانیدن چیزے از حال بحال -

تضجر - دل تنگ و اندوہناک شدن -

تضریر - گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن -

تضمیر - دانہ و کاہ معتاد دادن اسپ را بعد از فربہ شدن -

تضافر - بضاد معجمہ -

تظاہر - بظاے معجمہ ہم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن -

تطہیر - پاک کردن -

تطہر - پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناہ

تطیر - فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آنرا عرب بہ فال بد میدانند

تطییر - پرانیدن -

تعبیر - بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسے یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکہ بہ تفاریق سنجیدہ باشد -

تعذر - دشوار شدن کار و بعذرہ یعنے بہ سرگین آلودہ شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن -

تعذیر - تقصیر کردن و بعذرہ یعنی بسرگین آلودن چیزے را و عذر آوردن و مو بر عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سر او طعام بجہت ختنہ و بنائے خانہ نہادن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برائے نشان -

تعزیر - بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن

کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضے گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند۔

تعسر۔ دشوار شدن۔

تعطر۔ خوشبو شدن۔

تعطیر۔ خوشبو گردانیدن۔

تعمیر۔ زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و عمر دراز متصف کردن و آباد ساختن۔

تعهر۔ سرزنش کردن۔

تغییر۔ از حال خود گردانیدن۔

تغیر۔ از حال خود گشتن۔

تغایر۔ غیر همدیگر شدن۔

تغریر۔ مغرور کردن دیگری را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن۔

تغزیر۔ گذاشتن یک دو تن میان دو دو شیدن ناقه۔

تفجیر۔ آب روان کردن۔

تفجر۔ آب روان شدن۔

تفاخر۔ باهمدیگر نازیدن۔

تفسیر۔ پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده

تفطیر۔ روزه کسے کشودن۔

تفکیر و تفکر۔ اندیشه کردن۔

تقتیر۔ تنگی کردن در نفقهٔ عیال۔

تقدیر۔ اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزے۔

تقریر۔ قرار دادن و با قرار در آوردن۔

تقرر۔ قرار گرفتن۔

تقشیر۔ پوست باز کردن از خوب و درخت و میوه و مانند آن

تقصیر۔ کوتاه کردن نماز و کوتاهی کردن در کارے و گردن نهادن که آنرا قلاوه گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع۔

تقطیر۔ انداختن گوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را۔

تقاطر۔ پیاپے قطره چکیدن۔

تکبیر۔ بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن۔

تکبر۔ بزرگی نمودن و گردنکشی کردن۔

تکثیر۔ بسیار کردن۔

تکثر۔ بسیار شدن۔

تکاثر۔ بمال بسیار فخر نمودن۔

تکریر و تکرار۔ بارها گردانیدن۔

تکرر۔ بارها باز آمدن چیزے۔

تکسیر۔ بسیار شکستن۔

تکسر۔ شکسته شدن۔

تکفیر۔ سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسے چنانکه رسم گبران ست و کفایت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنے

کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند۔

تکویر۔ دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزون و فراهم آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزے در چیزے۔

تکور۔ دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن دور چیده شدن۔

تمر۔ بالفتح خرما و تمرة واحد۔

تامر۔ خداوند خرما۔

تمار۔ بالفتح و تشدید خرما فروش۔

تامور۔ کسی و خون و چیزے و دل و نفس۔

تنور۔ بالفتح و تشدید نون چیزے کہ در و نان پزند و در و سے زمین و جاے کہ از ان آب برآید و محل جمع آمدن آب و وادی و کوہے ست۔

تنفر۔ رمیدن۔

تنفیر۔ رمانیدن۔

تنقیر۔ کاویدن چیزے و بانگ کردن مرغ۔

تنکیر۔ ناشناسا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوے حال بد۔

تنویر۔ روشن شدن و روشن کردن و شگوفہ آوردن درخت و ظاہر شدن نور صبح و مشتبہ شدن کار بر کسے۔

تنور۔ دمیدن آتش و نورہ مالیدن بر خود۔

توفیر۔ تمام کردن حق کسے را و بسیار کردن۔

توقر۔ بسیار شدن۔

توقیر۔ بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن۔

توقر۔ حرمت نگاہ داشتن۔

تواتر۔ پیاپے شدن و بلا فاصلہ شدن۔

تور۔ بالفتح میانجی قوم و ظرفی ست کہ دران آب خورند

تہویر۔ برانگندن دیوار و جز آن۔

تہور۔ فرو دریدن و افتادن و چیزے بہ بیباکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر ست و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تب در گرفتن مردم را۔

تیسیر۔ سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند۔

تیسر۔ آسان شدن۔

تیاسر۔ باہمدیگر آسان گرفتن مرادف تساہل و میل کردن بجہت چپ و اختیار کردن طرف چپ۔

تیار۔ بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزیکہ نیک روان و جہندہ باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج۔

باب التاء مع الزاء

تبرز۔ بصحرا برآمدن و بجاے جنگاہ بیرون شدن و آشکار شدن

تبریز۔ بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شہریست معروف۔

تجویز۔ روا داشتن و روا گردانیدن۔

تجوز۔ گذشتن و بمجاز سخن گفتن و سبک گزاردن نماز و عفو کردن۔

تجاوز - درگذاشتن و درگذاشتن گناه -
تجہیز - ساختن اسباب عروس و مسافر و مردہ و دوانیدن اسپ برکسے -
تجہز - آمادہ شدن کارے را -
تحرز - پرہیز کردن و خویش را نگاہداشتن -
تحیز - درپیچیدن و بچیز یعنے بگوشہ رفتن -
تمیز - جدا کردن -
تمیز - و امتیاز جدا شدن -
تنابز - ہمدیگر را لقب نہادن -
تنجیز - روائی دادن -
تنجز - روائی خواستن -
توز - بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی ست کہ پوست آنرا بر کمان پیچند و بالاے آن روغن دہند و موضعے است -

باب التاء مع السین

تاسیس - بنیاد نہادن و الف کہ در قافیہ میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرب آوردن کلمہ ایست کہ افادہ معنی تازہ کنند غیر معنی کلمہ اول و بمعنی مقابل تاکید باشد و لہذا گفتہ اند التاسیس خیر من التاکید -
تجسس بحسیم و جسس - بجاے مہملہ جست و جو کردن و خبر پرسیدن -
تخمیس - پنج کردن و پنج گوشہ کردن -
تدریس - درس گفتن کتاب -
تدلیس - پوشیدن عیب کالا بر خریدار -
تدنس - چرکین شدن -
تدنیس - چرکین کردن -
ترس - بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع -
تراس - بالفتح و تشدید راسپر ساز -
ترمس - بالضم بار درختی ست یا باقلای مصری ست و آبی ست از قبیلہ بنی اسد -
تسدیس - شش گوشہ کردن و شش کردن و واقع شدن ستارہ برج دوم از برج ستارہ دیگر -
تضریس - مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرورا و ناہموار کردن و دندانہ دار ساختن چیزے را -
تعس - بالفتح ہلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری -
تعریس - در آخر شب فرود آمدن -
تغلیس - در تاریکی آخر شب رفتن -
تفلیس - بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسے و نام قصبہ ایست از کرجستان کہ آباد کردہ نوشابہ است و بالکسر نیز آمدہ -
تفرس - دریافتن چیزے و اول نظر بعلامت و آثار -
تقدیس - پاک کردن -
تقلیس - دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن ببازوے طرب وقت قدوم

تلبیس - در سخن پنهان داشتن مکر و عیب از کسے
تلبس - جامہ پوشیدن -
تنجس - منع شدن -
تنجیس - منع گردانیدن در حدیث آمدہ فالواجب التجسانہ -
تنجس - پلید شدن -
تنجیس - پلید گردانیدن تنجیس نام پلیدی ست واستخوانہای مردہ و لتہ حائض کہ آنہا را بر کسے کہ زخم ترسیدہ باشد ببندند تا شفا یابد -
تنکیس - سرنگون کردن -
تنفس - دم زدن و میدان در دویدن شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان -
تنفیس - رہائی دادن از غم و آسایش دادن -
تورس - رنگ کردن چیزے را بورس و آن گیاہے است کہ رنگش زرد بود مانند اسپرک -
توس - بالضم طبیعت و عادات و اصل -
تہوس - سخت آہوسناک گردانیدن -
تیس - بالفتح بز نر و آہوے نر بلغارسی آنرا تکہ و

باب التاء مع الشین

تالش - بکسر لام شہرے ست در گیلان و طائفہ ایست در سرحد گیلان -
تبشبش - شاد و کشادہ روے شدن -
تحریش و تہریش و تویش - برغلانیدن و فساد انداختن میان مردم و درہم انداختن سگان را -
ترش - بالفتح و الفتحتین سبک شدن و مدخوش شدن -
تشویش - پریشان و آشفتہ کردن -
تشوش - پریشان شدن -
تعشیش - آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنہان داشتن نان در گوشہ و خشک شدن آن -
تعیش - اسباب معیشت ساختن -
تفتیش - کاویدن و نیک جست و جو کردن -
تناجش - زیادہ کردن در قیمت بی ارادہ خریدن نادیگری بآن پنہا نخرد و در حدیث است کہ لا تناجشوا -
تناوش - دست یازیدن و گرفتن چیزے را -
توحش - خشک شدن زمین و تہی شدن شکم از طعام و رمیدہ شدن و خالی شدن جا -

باب التاء مع الصاد

تحریص - در شغف و آزاندا ختن -
تخلیص - پاک کردن و رہانیدن -
تخلص - رہیدن -
ترصیص - چشم داشتن -
ترخیص - دستوری دادن -
ترخص - آسانی کردن در خصومت یافتن -
ترصیص - استوار کردن و بہ قلعی دار زیر گرفتن چیزے را در وبند بستن زن -
تراص - بہ تشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف

تفحص ۔ باز کاویدن ۔
تقاص ۔ بتشدید صاد از ہمدیگر قصاص گرفتن ۔
تلخیص ۔ بیان کردن و آشکار کردن ۔ پاک گردانیدن ۔
تمحیص ۔ آزمودن و کم کردن و پاک کردن ۔
تنغیص ۔ تیرہ گردانیدن عیش را ۔
تنصیص ۔ ظاہر کردن چیزے ۔
تنقیص ۔ کم کردن ۔

باب الثاء مع الضاد

تبعیض ۔ حصہ کردن ۔
تبعض ۔ حصہ حصہ شدن ۔
تبغیض ۔ دشمن گردانیدن کسے را با کسے تباغض یکدیگر را دشمن داشتن ۔
تحریض ۔ برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزے
تحضیض ۔ برانگیختن و برغلانیدن ۔
تعریض ۔ بکنایہ سخن گفتن و پہن کردن چیزے و فروختن کالا بکالا و خور انیدن راہ آوردہ و پیش آوردن کسے را بر کارے و خداوند عارضہ شدن و چیزے را بہانۂ چیزے کردن و درہم نوشتن کتاب را چنانکہ نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت ۔
تعرض ۔ پیش آمدن کسے را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوہ از دشواری راہ ۔
تعارض ۔ یکدیگر را پیش آمدن ۔
تعویض ۔ عوض دادن و عوض کردن ۔
تغمیض ۔ چشم فروخوابانیدن و باریک معنے کردن سخن را و آسان گرفتن در معاملہ ۔
تغیض ۔ کم کردن و باز داشتن اشک و در مشیمہ قرار گرفتن شیر ۔
تفویض ۔ باز گذاشتن کار بہ کسے و زن دادن کسے را بے کابین ۔
تقویض ۔ شکستن خانہ و بر کندن خیمہ ۔
تمخیض ۔ دردزہ گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن ۔
تمحیض ۔ خالص کردن ۔
تمریض ۔ سستی کردن در کارے و نیک خدمت کردن بیمار را ۔
تمارض ۔ خود را بیمار نمودن بے مرضی ۔
تناقض ۔ ضد ہمدیگر شدن ۔

باب الثاء مع الطاء

تابط ۔ در بغل گرفتن چیزے را و در زیر دست راست بر دوش چپ انداختن ۔
تبسیط ۔ بنای مسئلہ مشغول کردن و باز داشتن از کارے
تثبیط ۔ باز ایستادن ۔
تخبط ۔ برگزاف و بے راہ رفتن و دیوانہ کردن دیو مردم را قال اللہ تعالیٰ ۔ تَخَبَّطَهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ۔
تخطط ۔ جامہ مخطط بافتن و خط را نیک نوشتن ۔
تسلیط ۔ گماشتن کسے را بر کسے ۔

تسلیط - بر کسے دست یافتن .
تسمیط - بر فتراک زین چیزے بستن و شعر گفتن بر وجہے کہ چہار قافیہ متماثل در ہر بیتے آوردہ شود چنانکہ سعدی گوید ۔ در رفتن جان از بدن گویند ہر نوعے سخن ، من خود بچشم خویشتن دیدم کہ جانم مے رود ۔
تساقط - بر ہمدیگر افتادن ۔
تغلیط - در غلط انداختن و کسے را بغلط منسوب کردن ۔
تفریط - تقصیر کردن و فراموش و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسے و دور کردن نا بایست از کسے
تمخط - بینی پاک کردن ۔
تنشط - شادی نمودن و بنشاط رفتن ۔
تنشیط - بہ نشاط آوردن ۔
توسیط - درمیان آوردن چیزی و بریدن چیزے بدو نیم ۔
توسط - میانجی کردن ۔

باب التاء مع الظاء

تحفیظ - یاد دادن ۔
تحفظ - ہوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن ۔
تغلیظ - درشتی کردن ۔
تغیظ - خشم کردن ۔
تلفظ - سخن گفتن ۔
تیقظ - بیدار شدن ۔

باب التاء مع العین

تابع - پیرو و جنے کہ ہمراہ آدمی باشد و پے او ہر جا رود و توابع جمع ۔
تبع - بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد و جمع ہر دو آمدہ و بضم و تشدید یای مفتوح لقب پادشاہان یمن تبابعہ جمع و سایہ و مرغے ست ۔
تباع - بالکسر پیروی عمل کسے کردن و پے یک دیگر رفتن در عمل ۔
تبیع - آنکہ ترا بروے مال باشد و پیرو و بچہ گاؤ یک سالہ کہ پس مادر میرود و دو یاری کنندہ و کینہ کش تباع بالکسر جمع ۔
تبایع - باہمدیگر بیع کردن و بیعت کردن ۔
تبرع - بخشیدن چیزی و کردن کاری کہ واجب نباشد ۔
تتبع - در پے چیزے رفتن بطلب آن ۔
تتابع - پیاپے شدن ۔
تجریع - فرو خراندن خشم و جز آن ۔
تجرع - جرعہ جرعہ خوردن ۔
تجمیع - نیک جمع کردن و بنماز جمعہ فرستن ۔
تجمع - فراہم آمدن ۔
تجویع - گرسنہ داشتن بقصد ۔
تخشع و تخضع - فروتنی کردن ۔
تدافع - ہمدیگر را دور کردن ۔
ترفع - بلندی نمودن ۔
ترعرع - بالیدن کودک ۔

ترتبیع - چہارگوشہ کردن چیزیرا و نظر کردن کوکب از برج سوم کہ ربع فلک ست بکوکب دیگر۔

ترع - بفتحتین حوض و کوزہ پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوے چیزے و بالضم و فتح راجمع ترعہ و معنی آن گذشت۔

تراجع - باز گشتن

ترجیع - شہادتین در بانگ نماز دوبارہ گفتن چنانکہ مذہب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور دستہارا در رفتن و دادہ را باز گرفتن و در مصیبت اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ گفتن و بدین دو معنی آمدہ است رجاع۔

ترصیع - نشاندن جواہر بچیزے و سخن را بخش بخش کردن ہر بخش را با مقابل خود در وزن و روے برابر۔

تزعزع - جنبیدن۔

تسبیع - ہفت عدد کردن۔

تسجیع - سخن با سجع گفتن۔

تسع - بالفتح نہ یک گرفتن و نہ کردن نہم شدن و بالضم نہ یک و بضمتین نیز آمدہ و ہمچنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نزان چنانکہ تسعۃ نہ مرد و بالضم و فتح سین سہ شب از ماہ یعنی ہفتم و ہشتم و نہم۔

تاسع - نہ کنندہ و نہم بر تقدیر اول تاسع الثمانیۃ و تاسع التسعۃ تواں گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیۃ نتواں گفت و ہمچنین ست ثانی و ثالث و غیر آن۔

تسمع - گوش نہادن بسوے کسے۔

تسمیع - تشہیر کردن و تشنیع کردن و بر داشتن گمنامی از کسے بہ نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسے را۔

تشفیع - شفاعت دادن کسے و پذیرفتن شفاعت کسے۔

تشفع - شفاعت کردن۔

تشنیع - زشت گفتن بہ کسے و زشت شمردن چیزیرا و بستوہ آمدن و خو نشستن در چیدن۔

تشییع - پس مسافر و پس جنازہ رفتن و با آتش سوختن و فرو رانیدن آتش را۔

تشیع - دعوی مذہب شیعہ کردن و خود را شیعی نمودن۔

تصدیع - جدا جدا کردن و در دسر رسانیدن۔

تصدع - پراگندہ شدن۔

تصریع - افگندن قافیہ آوردن در مصراع اول از بیت

تصنیع - رنج نیکو کردن از خود و آراستن زن خود را۔

تضجیع - تقصیر کردن در کارے و نزدیک شدن آفتاب بفروشدن۔

تضجع - استادن از کارے و مقیم بودن بجاے۔

تضرع - زاری کردن۔

تضعضع - فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی کردن

تضوع و تضییع - جنبیدن نافہ مشک

رسیدن بوے آن۔
تضییع و اضاعت ۔ بسیار ضعیف یعنی بسیار زبون و ملاک شدن و بے یار گذاشتن۔
تطوع ۔ توانائی نمودن از خود و انچہ واجب نباشد بجا آوردن۔
تطویع ۔ آسان کردن کارے بر کسے و توانا کردن کسے را بر کارے۔
تفجع ۔ دردمند شدن۔
تفجیع ۔ دردمند کردن و مصیبت زدہ کردن۔
تفریع ۔ فرود آمدن از کوہ و برآمدن از کوہ و از چیزے فرع بیرون کردن۔
تفرع ۔ از چیزے فرع بیرون آمدن۔
تفزیع ۔ برائے عجمہ ترسانیدن و بے بیم کردن۔
تفریع ۔ درشتی کردن و سرزنش کردن۔
تقرع ۔ برگشتن از پہلو بہ پہلو۔
تقطیع ۔ پارہ پارہ کردن و گذاشتن اسپ درندہ از اسپان دیگر و وزن کردن شعر باجزاے عروض۔
تقطع ۔ بخش بخش شدن و بخش بخش کردن۔
تکرع ۔ وضو کردن۔
تمتیع ۔ دراز کردن و برخورداری دادن۔
تمتع ۔ برخورداری دادن و برخورداری یافتن۔ و بے نیاز شدن از کسے۔
تنازع ۔ دشمنی و خصومت کردن باہم۔
تنویع ۔ نوع نوع کردن۔
توجع ۔ درد نمودن و مرثیہ گفتن مردہ را۔
توریع ۔ پدرود کردن و آمادہ کردن نر برائے کشتی و در حامہ دان گذاشتن حاملہ۔
توزیع ۔ پراگندہ کردن و بخش کردن چیزے را برائے کسے
توزع ۔ بخش گرفتن و پراگندہ شدن۔
توسیع ۔ فراخ کردن چیزے را۔
توسع ۔ فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس۔
تواضع ۔ فروتنی کردن۔
توقیع ۔ نشانیکہ در نامہ کند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان۔
توقع ۔ چشم داشتن۔
تہوع ۔ بزورقی کردن۔

باب التاء مع الغین

تبلیغ ۔ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن۔
تسویغ ۔ روا داشتن و روان کردن عطا را۔
تفریغ ۔ فارغ گردانیدن و یختن آب و خالی کردن ظرف۔
تفرغ ۔ فارغ شدن بجہت کارے۔
تمرغ ۔ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دہان۔

باب التاء مع الفاء

تاسف ۔ اندوہ خوردن۔
تالیف ۔ سازگاری دادن دو چیز را باہم

وہنر را تمام کردن۔
تالف۔ سازگاری یافتن کسے باچیزے۔
تجویف۔ میان تہی کردن۔
تجفیف۔ خشک کردن و برپشت اسپ انداختن نمدزین و برگستوان و انچہ خوی اسپ را بدان پاک کنند۔
تجفاف۔ بالکسر برگستوان کہ بجیم نیز گویند۔
تجالف۔ میل کردن۔
تحریف۔ گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را۔
تحلیف۔ سوگند دادن۔
تحالف۔ باہمدیگر سوگند خوردن۔
تخفیف۔ سبک کردن۔
تخلیف۔ واپس گذاشتن و یک پستان ناقہ را تمام دوشیدن۔
تخالف۔ باہمدیگر خلاف کردن۔
تخلف۔ واپس ماندن۔
تخویف۔ ترسانیدن۔
تخوف۔ ترسیدن و کم کردن۔
ترف۔ بالفتح تازگی از نعمت و آسایش۔
تردلف۔ پس خود سوار کردن کسے را۔
ترادف۔ در پس یکدیگر نشستن۔
ترہیف۔ زبون و ناسزہ کردن درم را۔
تسلف۔ بہا پیش گرفتن۔

تسویف۔ تاخیر کردن۔
تشریف۔ بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن۔
تصحیف۔ خطا کردن در نوشتہ۔
تصریف۔ سخت گردانیدن چیزہا و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسے را۔
تصرف۔ دست در کارے کردن۔
تصلف۔ لاف زدن۔
تصنیف۔ جدا کردن بعضے از بعضے و گونہ گونہ کردن چیزے را۔
تضعیف۔ دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن۔
تضایف۔ باہمدیگر ہم نسبت شدن و ہم پہلو شدن و تنگ شدن رودخانہ۔
تطریف۔ برکرانہ لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب
تطفیف۔ کم پیمودن۔
تظرف۔ زیرکی نمودن۔
تعریف۔ شناسا کردن و آگاہ نمودن و گم شدہ جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکرہ را معرفہ گردانیدن و ایستادن بعرفات۔
تعرف۔ معرفت جستن۔
تعارف۔ یکدیگر را شناختن۔
تعسف۔ بے راہ رفتن۔
تعطف۔ روا بر دوش افگندن و مہربانی کردن

تعفف - پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان
ماند ه باشد دوشیدن و خوردن -
تعنیف - سرزنش کردن و درشتی نمودن -
تقشیف - بقوت انگ و جامه درشت و چرکین بسر بردن
تکالف - سطبر و غلیظ شدن -
تکلیف - باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسے را -
تکلف - بخود گرفتن کاری بے فرمودن و رنج بر خود
نهادن و از خود چیزے نمودن که آن نباشد -
تلف - بفتحتین هلاک شدن -
تلفیف - نیک در پیچیدن -
تلطف - نرمی نمودن و مهربانی کردن -
تلقیف - زود سخن بزبان کسے دادن -
تلقف - زود فرا گرفتن چیزے را -
تلهف - دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن -
تمصیف - دو نیم کردن و معجر بر سر کسے افگندن -
تنطف - پاکی نمودن و پاکی جستن -
تنظیف - پاک کردن -
توصیف - نیک صفت کردن -
توظیف - وظیفه کردن -
توقف - وا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن -
توقیف - بموقف ایستادن و حج و واقف گردانیدن
کسے را بر چیزے و دست بر بخن بر دست کردن -

باب التاء مع القاف

تاریق - بیدار کردن -
تالق - درخشیدن -
تئق - بفتح تا و کسر همزه پر شده از غضب -
تبریق - چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن -
تحدیق - تیز نگریستن -
تحذیق - بذال معجمه دعوی زیرکی کردن -
تحریق - نیک سوختن و سوزانیدن -
تحقیق - درست و راست کردن -
تحقق - درست شدن -
تحلیق - نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا
و بشکل حلقه داغ کردن ستور را -
تحلق - حلقه نشستن مردم -
تخریق - نیک دریدن -
تخلیق - دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن
تخلیق - مالیدن بوے خوش و زعفران بدن
و درست خلقت گردانیدن چیزے را -
تدقیق - باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن -
تدنیق - نیک نگریستن در کاری و استقصا کردن
و نزدیک شدن آفتاب بمغرب و فرو شدن چشم
بمغاک و سست نگریستن -
تذلیق - تیز کردن طرف و کنار هر چیزے -
ترقیق - نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را -
ترویق - فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن

شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود۔

تریاق۔ بالکسر معجونے ست معروف کہ آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند۔

تزویق۔ آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بہ سیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمدہ ازین جہت ہر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو۔

تسابق۔ بر یکدیگر پیشی گرفتن۔

تشریق۔ سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت

تشقیق۔ سخن را نیکو بیرون آوردن و ہیزم و جز آن شگافتن۔

تشقق۔ شگافتہ شدن۔

تشویق۔ بآرزو در آوردن کسے را۔

تشوق۔ آرزومندی نمودن۔

تصدیق۔ راستگوئی داشتن و صدقہ گرفتن

تصدق۔ صدقہ کردن۔

تصادق۔ بایکدیگر راست شدن در دوستی و سخن

تصفیق۔ دست بر ہم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از چراگاہے بہ چراگاہے گردانیدن۔

تضییق۔ تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسے

تضیق۔ تنگ شدن۔

تضایق۔ بر ہم یکدیگر تنگ شدن و در یکدیگر آنگنجیدن۔

تطبیق۔ دست در میان دو ران نہادن در رکوع چنانکہ مذہب ابن مسعود ست و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن

وسم بر سم نہادن اسپ در رفتن و دویدن۔

تطابق۔ اتفاق کردن۔

تطبق۔ تو بر تو شدن۔

تطرق۔ راہ کردن۔

تطلیق۔ رہا کردن زن۔

تطویق۔ طوق در گردن کسے کردن و تکلف کردن بہ چیزے و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن۔

تطوق۔ طوق در گردن خود کردن۔

تعلیق۔ در آویختن چیزے را۔

تعلق۔ بہ چیزے در آویختن۔

تعمیق۔ مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار۔

تعمق۔ بکنہ چیزے رسیدن۔

تعویق۔ باز داشتن۔

تعوق۔ باز ایستادن۔

تغلیق۔ در بستن۔

تفریق۔ پراگندہ کردن۔

تفرق۔ پراگندہ شدن۔

تفسیق۔ فاسق خواندن۔

تفوق۔ برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچہ۔

تلاحق - بهمدیگر پیوستن -
تلفیق - بهم آوردن و دور زیاده سخن -
تلاق - بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده ویوم التلاق روز قیامت است -
تمزیق - سخت دریدن -
تمزق - دریده شدن -
تملق - چاپلوسی کردن -
تنسیق - نظم و ترتیب دادن -
تنمیق - آراستن کتاب بکتابت -
توق - بالفتح آرزومند شدن -
توثیق - استوار کردن ومعتمد داشتن -
توفیق - بست دادن ومدد کردن کسی را بکاری -
توافق - باهم یکے شدن -

باب التاء مع الکاف

تبرک - مبارک شدن -
تبارک بلند شدن و پاک گشتن وزیاده شدن -
تبتیک بریدن قال اللہ تعالے ولآمرنهم فلیبتکن آذان الانعام -
تبوک - بالفتح نام موضعے ست کہ درانجا حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بجنگ کفار رفتہ بودند -
تحریک - جنبانیدن -
تحرک - جنبیدن -
تدارک - دریافتن چیزے رفتہ را و رسیدن آخر قومے باول آن -
تدلک - خود را مالیدن -
ترک - بالفتح گذاشتن وخودہاے آہنی جمع ترکہ وبالضم گروہے ست از اولاد یافث بن نوح علیہ السلام کہ در مشرق زمین میباشند -
تشبیک - در ہمدیگر کردن انگشتان وغیر آن -
تشریک - انباز کردن کسے را و شریک بستن بغلین را -
تشکیک - در شک انداختن -
تشکک - در شک افتادن -
تشویک - پستان دختر بر آمدن و دندان دختر بر آمدن شتر را و موے بر آمدن بعد از ستردن وخار بر سر دیوار نہادن -
تعریک - گوشمال دادن و مالیدن چیزے -
تفکیک - جدا کردن دو چیز از یک دیگر -
تفلیک - گرد شدن پستان دختر و دہان بند ساختن از مود پشم شتر بچہ را تا شیر نخورد -
تمسک - چنگ در زدن -
تماسک - خویشتن را نگاہ داشتن -
تملیک - خداوند چیزے گردانیدن کسے را -
تملک - خداوند چیزے شدن -
تمالک - باختیار خود بودن مالک نفس خود شدن -
تنسک - عبادت کردن -
تورک - بر یک طرف سرین نشستن مقابل

میرین چپ را بپائے راست گذاشتن۔

تهتک - رسوا شدن و پردہ کسے دریدہ شدن۔

تهالک - افتادن بر چیزے و خرامیدن در رفتار۔

تهوک - متحیر شدن و افتادن در چیزے بے باکانہ مرادف تهور ست۔

باب التاء مع اللام

تاثیل - باصل کردن و استوار شدن۔

تاثل - گرفتن اصل و مال دجاہ کسدن۔

تاجیل - مہلت دادن و علاج کردن در دگردن۔

تامل - اندیشہ کردن۔

تامیل - امید داشتن۔

تاویل و تاول - بیان کردن آنچہ سخن باو باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاہر بخلاف ظاہر۔

تاہل - زن خواستن و باہل شدن۔

تبتل و تبتیل - از دنیا بریدن برائے خدا۔

تبجیل - بزرگ داشتن و تعظیم کردن۔

تبدیل - بدل کردن چیزے بچیزے۔

تبدل - عوض کردن این بآن قال اللہ تعالی وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْاِیْمَانِ۔

تبلبل - باہم معاوحمہ کردن۔

تبذل - در باختن و نگاہ داشتن چیز [illegible]۔

تبزل - شگافتن۔

تبل - بالفتح کینہ و دشمنی داشتن و فنا کردن و ہوش بردن و بیمار کردن و حوائج و ردیگ کردن۔

تابل - بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام تو ابل جمع۔

تثقل - گران بار شدن۔

تثقیل - گران بار گردانیدن۔

تجادل - باہمدیگر جدا کردن۔

تجہیل - بنادانی منسوب کردن۔

تجاہل - خود را نادان نمودن۔

تجمل - آرائش و خوبی نمودن و پیہ گداختہ خوردن۔

تجمیل - آراستن۔

تجہیل - سپیدی دست و پائے ستور و جملہ ساختن برائے زن و در جملہ در آمدن و در آوردن زن را۔

تحصیل - جمع کردن و خلاصہ چیزے آوردن

تحلیل - حلال گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقہ ثلثہ را تا برای زوج اول حلال شود۔

تحمل - از جائی برداشتن چیز را و بار داشتن و بر خود رنج و مشقت نہادن۔

تحمیل - کسے را بر داشتن فرمودن۔

تحویل - برگشتن و برگردانیدن۔

تحوّل - برگشتن از جائے بجائے۔

تخجیل - شرمندہ کردن۔

تخلیل - سرکہ کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن۔

تخلل - خلال کردن دندان و سیری شدن چیزی و باران بیک جائے مخصوص باریدن و درمیان قوم شدن -

تخییل - کسے را در خیال انداختن -

تخیل - در خیال آوردن -

تخلخل - جدا شدن اجزائے چیزے از یکدیگر

تخول - تیمار داشتن -

تخویل - دادن و ملک گردانیدن چیزی را بکسے

تداخل - بہم در شدن -

تدلل - ناز کردن -

تداول - از یکدیگر گرفتن چیزے را بنوبت -

تذلیل - نرم گردانیدن و راست کردن خوشہائے خرما و فرو گذاشتن -

تذلل - فروتنی نمودن -

تذییل - چیزے را دامن چیزے کردن -

ترتیل - ہموار و آرمیدہ و پیدا خواندن سخن را نظم و تالیف خوب دادن -

ترجیل - فرو گذاشتن -

ترجل - پیادہ رفتن و برآمدن روز و بچاہ فرو شدن

ترحیل - کوچ فرمودن کسے را -

ترحل - کوچ کردن -

ترحال - بالکل رفتن -

ترسل - آہستگی کردن و نامہ را از خود انشا کردن

ترمیل - بخون آلودہ کردن -

ترمیل - در جامہ پیچیدن -

تسجیل - قبالہ و تمسک نوشتن قاضی -

تسلل - بیرون آمدن از میان مردم -

تسلسل - پیوستہ شدن و روان شدن آب در گلو -

تسہیل - آسان کردن -

تساہل - آسان فراگرفتن -

تسویل - آراستن کارے -

تشکل - صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور -

تشکیل - صورت دادن -

تشاکل - بہم دیگر مانند شدن -

تضلیل - منسوب کردن بگمراہی -

تطفیل - میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن

تطفل - طفیلی شدن -

تطویل - دراز کردن و مہلت دادن -

تطاول - گردنکشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن -

تطول - منت نہادن و افزونی کردن بر کسے -

تظلیل - سایہ انداختن -

تعجیل و تعجل - بر انگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن -

تعدیل - راست کردن و شایستہ گواہی گردانیدن

تعادل - با یک دیگر برابر شدن -

تعطیل - خالی گذاشتن -

تعطل - بیکار ماندن.

تعلل - مشغول شدن بکارے و بہانہ جستن واز انفاس برآمدن زن.

تعلیل - مشغول کردن کسے را بہ چیزے و سبب نہادن چیزے را و علت زائل کردن و پیاپے خوردن آب و پیاپے چیدن میوہ.

تعمیل - عمل دادن.

تعمل - از خود کارے گرفتن.

تعویل - بار بر کسے نہادن و یاری خواستن و ساختن سائبان تا از باران بدو پناہ آورند.

تغافل - و تغفل خود را غافل نمودن.

تغفیل - بغفلت نسبت کردن.

تفل - بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن چیزے را از دہان و اول آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر ازان بعد ازان نفث است و بعد ازان نفخ است و از انجاست تفل الرامی یعنے افسون گر افسون را دمید.

تفال - بالضم خیو.

تفاول - فال نیک گرفتن ضد تطیر.

تفصیل - پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را.

تفضیل - افزون کردن و برگزیدن کسے را بر کسے و حکم کردن بہ فضل کسے.

تفضل - نیکوئی کردن و افزونی جستن و اقران خود و یک جامہ بے آستین پوشیدن زن در خانہ از برائے کار.

تفاضل - از ہمدیگر فزون آمدن.

تقبیل - بوسہ دادن.

تقبل - پذیرفتن.

تقابل - با ہمدیگر روبرو شدن.

تقاتل - یکدیگر را کشتن.

تقفیل - قفل کردن.

تقلیل - کم کردن و کم نمودن.

تقویل - بر کسے سخن دعوی کردن.

تقاول - با کسے گفت و شنود کردن.

تکحیل - سرمہ در چشم کسے کشیدن.

تکحل - سرمہ در چشم خود کردن.

تکاسل - خود را کاہل نمودن.

تکفل - ضامن و متعہد چیزے شدن.

تکفیل - تعہد فرمودن کسے را.

تکلیل - تاج بر سر کسے نہادن و در خشیدن و بند دل شدن در جنگ و کوشش کردن درکار.

تکمیل - تمام گردانیدن.

تکامل - تمام شدن.

تکاہل - خود را کاہل نمودن.

تل - بالفتح و تشدید لام پشتۂ ریگ و

تودهٔ خاک تلال بالکسر جمع۔

تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبزیست در ہند کہ با فوفل و کات و کلس خورند و ہندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل ست۔

تمثال۔ بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر نگاشتہ تماثیل جمع۔

تمثیل۔ صورت چیزے نمودن۔

تمثل۔ مثل زدن و بر مثال چیزے زدن۔

تماثل۔ از بیماری بہ شدن و مانند ہمدیگر شدن۔

تمحل۔ مکر و حیلہ نمودن۔

تمویل۔ مال دار گردانیدن۔

تموّل۔ مالدار شدن۔

تمہل۔ درنگ کردن۔

تمہیل۔ فرصت دادن۔

تمایل۔ میل کردن۔

تنزل۔ بدرنگ فرود آمدن۔

تنزیل۔ فرو فرستادن و ترمیت دادن۔

تناسل۔ از یکدیگر زادن۔

تنعل۔ نعل پوشیدن۔

تنفل۔ نفل گزاردن۔

تنفیل۔ غنیمت دادن۔

تناول۔ فراگرفتن۔

توسل۔ نزدیکی جستن بچیزے و دوستی کردن۔

توصل۔ پیوند جستن بچیزے۔

توکیل۔ وکیل گردانیدن و کار را بر کسے گذاشتن۔

توکل۔ اعتماد بر کسے کردن۔

توغل۔ دور در شدن و آمدن و رفتن۔

توابل۔ ابزار و حوائج کہ در طعام کنند۔

تہلل۔ درخشیدن برق و روے از شادی و روان شدن آب۔

تہلیل۔ لا الٰہ الا اللہ گفتن و باز پس گشتن و بدول شدن

تہویل۔ ترسانیدن۔

باب التاء مع المیم

تاثیم۔ بگناہ نسبت کردن۔

تاثم۔ خود را گناہگار دانستن و از گناہ باز ایستادن۔

تالم۔ درد یافتن۔

تبرم۔ ستوہ آمدن و ملول شدن۔

تبسم۔ آہستہ خندیدن۔

تتمیم۔ تمام کردن۔

تجسیم۔ جسم نسبت کردن۔

تجسم۔ برگزیدن کسے را از میان قوم و قصد کردن بچیزے و تن آور شدن و بکارے بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوہ بر شدن۔

تجشم۔ رنج و مشقت کشیدن۔

تحتم۔ واجب شدن و ریختن نان ریزہ و جز آن از خوان و خوردن چیزے کہ گوارا شود دہان و فال خیر

یعنی در کارے بمرتبۂ کمال رسیدن و عشق کامل داشتن ۱۲

زدن و آرزوے خیر و نیکوی کردن برای کسے۔
تحریم۔ حرام کردن و احرام بستن و تمام و باخت
ناکردن پوست۔
تحکیم۔ حکم کردن کسے را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از انچہ خواہد بہ حکم۔
تحاکم۔ باہم نزد یک حاکم شدن۔
تحکم۔ حکومت نمودن بر کسے۔
تحلم۔ بتکلف بردباری نمودن و فریہ شدن سوسمار و جز آن
تحلیم۔ بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسے را
تحتم۔ انگشتری در انگشت کردن۔
تخاصم۔ باہمدیگر خصومت کردن۔
تخم۔ بالضم نشانہ و حد میان دو زمین تخوم و تخم
بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمدہ۔
ترحم۔ بخشودن و مہربانی کردن۔
ترخیم۔ نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر
کلیہ منادے۔
ترقیم۔ نوشتن و جامہ را منخط کردن۔
تراکم۔ برہم نشستن و گرد آمدن۔
ترمیم۔ مرمت کردن چیزے را۔
ترنم۔ سرائیدن۔
تزاحم۔ انبوہ شدن۔
تسلیم۔ رہانیدن و سپردن و گردن نہادن
بہ حکم و سلام کردن۔

تسالم۔ باہمدیگر صلح کردن۔
تسنیم۔ پر کردن ظرف و خرشتہ و کوہان دار
کردن چیزے را و برآمدن بالاے چیزے و چشمۂ
آبیست در بہشت کہ بالاے غرفہا جاریست۔
تسنم۔ بر بالاے چیزے شدن و بر سنام چیزے شدن
تسویم۔ غارت کردن و حاکم کردن کسے را و مال
تا ہر چہ خواہد بکند و رہا کردن ستور را بہ چراگاہ و نشان کردن
تساہم۔ باہم قرعہ زدن۔
تشاءم۔ فال بد زدن و بمالک شام خود را نسبت کردن
تشاتم۔ یکدیگر را دشنام دادن۔
تصادم و مصادمۃ۔ باہم کوفتن و برزدن۔
تصرم۔ بریدہ شدن۔
تصریم۔ بریدن۔
تضریم۔ افروختن۔
تضرم۔ افروختہ شدن آتش و خشم گرفتن۔
تظلم۔ فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسے۔
تعجیم۔ کتاب را نقطہ کردن و عربی را عجمی ساختن
تعظیم و اعظام۔ بزرگ کردن و بزرگ داشتن۔
تعظم۔ بزرگی نمودن۔
تعلیم۔ کسے را آموختن۔
تعلم۔ از کسے آموختن و آگاہ کردن کسے را۔
تعمیم۔ عمامہ پوشانیدن و مہتر کردن کسی را و کف
بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزے را

تعمم - غم خواندن کسے را و عمامہ بر سر بستن -
تعزیم - تاوان زدہ کردن کسے را -
تفخیم - بجای ملہ سیاہ گردانیدن کسے را -
تفخیم - بجای معجمہ بزرگ داشتن و حرف را امالہ نکردن
تفہیم - دریا بانیدن -
تفہم - اندک اندک دریافتن -
تقدیم - پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن -
تقدم - پیش شدن -
تقسیم - بخش کردن و پراگندہ کردن و نیکو کردن -
تقسم - پراگندہ شدن -
تقاسم - باہم سوگند خوردن و مال بخش کردن -
تقلیم - ناخن چیدن و چیزے بریدن -
تقویم - قیمت کردن و راست کردن -
تقوم - راست شدن -
تقادم - بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن -
تکرم - گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
تکلیم - سخن گفتن و زخم کردن -
تکلم - سخن گفتن -
تلثیم - بوسہ دادن -
تلازم - یکدیگر را لازم شدن -
تلاطم - بابند گرطپانچہ زدن و بر یکدیگر زدن موجہای دریا
تمتام - بالفتح انکہ در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
خاقانی گوید - تمتام تا تمام سخن بود نا تمام -

تمیم - سخت و قبیلہ ایست و درست خلقت و مہر ہا کہ بر اے
چشم خم در گردن کودکان بندند جمع تمیمہ است -
تمام - درست و درست شدن -
تام - درست و کامل -
تنجیم - ستارہ شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گزاردن وام و پارہ پارہ کردن چیزے را -
تندم - پشیمانی نمودن -
تنسیم - نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم -
تنظیم - برشتہ کشیدن جواہر و سخن را وزن و ترتیب دادن -
تنعیم - بناز و نعمت کسے را پروردن و وضعی ست
برسہ میل یا چہار میل از مکہ معظمہ -
تنعم - بناز و نعمت پرورده شدن -
تنویم - درخواب کردن و خوابانیدن -
تورم - آماس شدن و بینی بر باد کردن -
توسیم - بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن -
توسم - بفراست یافتن و حبستن علفے کہ در
باران نخستین روید -
توہم - گمان بردن -
توام - بفتح تا و ہمزہ برج جوزا و نام تیری ست
از دہ تیر قمار کہ عرب بدان بازی کنند و بچۂ دیگر
از یک شکم در یک وقت زادہ باشد
و ہر دو را توامان گویند -
توأم - بالضم شہریست بر بیست فرسخے

از قصبه عمان و موضعے ست بہ بحرین۔

تؤم۔ بالضم مروارید و بعضے گفتہ اند مہرہا کہ آنرا از نقرہ سازند مانند مروارید و وہمی ست بانطاکیہ۔

تہم۔ بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بالفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح تہمتہا۔

تیم۔ بالفتح بندہ و تیم اللہ و تیم اللات و تیم مرۃ ہر سہ نام قبیلہ الیست۔

تہیم شکستہ شدن۔

تہکم۔ استہزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشتہ۔

تیمم۔ قصد کردن و بخاک طہارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روے و ہر دو دست را بہ نیت عبادت و بدل وضو و غسل

باب التاء مع النون

تابین۔ عیب گفتن بر روے کسے و پس چیزے رفتن و مرثیہ گفتن و ستائش کردن کسے را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون از و گرفتہ و بریان کردہ بخورند۔

تاذین۔ گوشہ ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسے را بکارے و بسیار آگاہانیدن و بانگ نماز گفتن۔

تاذن۔ آگاہ کردن کسے را۔

تامین۔ آمین گفتن۔

تبن۔ بالفتح کاہ بخورد چارپا دادن و بالکسر کاہ و بالفتح نیز آمدہ و سر درجوانمرد و بزرگوار و کرک و کاسۂ بزرگ کہ بہ بیت کس را سیراب کند و آنگاہ صحن بالفتح نزدیک بآن و انگاعس بالضم و تشدید سین مہملہ اندازۂ سہ تن یا چہار تن و انگاہ قدح اندازہ دو تن و انگاہ تعب بالفتح اندازۂ یک مرد و بالفتحتین زیرک شدن و بالفتح تا و کسر باز زیرک و باریک نظر۔

تبان۔ بالفتح و تشدید باکاہ فروش و بالضم شلوار کوچک کہ ستر عورت مغلظ کند۔

تبدین۔ پیر و ناتوان شدن۔

تبطین۔ جامہ را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصہ و محرم کردن کسے را و ہمچنین است البطان۔

تبطن۔ کسے را در زیر خود گرفتن۔

تبیین۔ پیدا شدن و پیدا کردن۔

تبئین۔ آشکار شدن۔

تباین۔ جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔

تبیان۔ بالکسر و فتح نیز آمدہ بسیار واضح و آشکارا کردن۔

تثمین۔ ہشت گوشہ کردن۔

تحزین۔ اندوہگین کردن و بآواز نرم و حزین خواندن۔

تحزن۔ اندوہگین شدن۔

تحسین - آراستن و نیکو کردن و به شدن و به نیکوی نسبت کردن.

تحصین - باره برآوردن گرد شهر.

تحصن - در حصار شدن.

تخمین - بگمان و قیاس سخن گفتن.

تخوین - بخیانت منسوب کردن.

تخون - تیمار داشتن و کم کردن حق کسی.

تدخین - دود کردن.

تدهین - چرب کردن.

تدهن - چرب شدن و مالیدن روغن خود را.

تدوین - جمع کردن و تالیف نمودن.

تدین - دین دار شدن.

ترجمان - بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسے که آنرا کلیدجی و زبان دان گویند.

ترقیم - رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهاے کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند برائے نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود و بعد ازان گردانیده شده.

تزئین - آراستن.

تزین - آراسته شدن.

تسخین - گرم کردن و کفشے که در پا کنند.

تسکین - آرام دادن.

تسمین - فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن.

تسنن - متغیر شدن.

تضمین - پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسے را و در پناه خود آمدن و در آوردن شعر مشهور دیگرے در شعر خویش.

تضمن - پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزے در ضمن گرفتن.

تطامن - آرام گرفتن.

تطیین - بگل اندودن.

تعاون - یکدیگر را یاری دادن.

تعیین - مخصوص کردن چیزے را از میان چیزها و آب و مشک نو درختن تا در زهاے آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بر روے کسے بدیهی او را گفتن.

تغین - بتشدید کردن چیزے را و لازم شدن بر چیزے معین

تغابن - یک دیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد.

تفتین - در فتنه انگندن.

تفتن - گونه گونه شدن.

تکلان - بالضم اعتماد.

تکوین - ہست کردن -
تکون - ہست شدن و بودن -
تلوین - گوناگون کردن -
تلون - گونہ گون شدن -
تلقین - فہمانیدن سخن فرا زبان کسے دادن -
تلیین - نرم کردن -
تمرین نرم کردن و خوگر ساختن -
تمرن - نرم شدن و عادت کردن بچیزے -
تمکین - پا برجاے کردن کسے را -
تمکن - جا گرفتن -
تمسکن - مسکین شدن -
تنوین - نون ساکن کہ در آخر کلمہ مے خوانند و نون ساکن در آخر کلمہ آوردن -
تنین - بالکسر و تشدید نون ماری ست بزرگ انچہ در آسمان از تقاطع منطقۃ فلک جوزہر و مائل بصورت مار بزرگ کہ یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بہم رسیدہ آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی ست در آسمان کہ تنہ اش در شش بروج است و دمش در برج ہفتم و سیر میکند چون کوکب سیارہ آنرا بفارسی ہشتیر گویند و قول جوہری کہ موضعی ست در آسمان غلط است -
تون - بالضم شہرے ست در خراسان نزدیک فائن -
توازن - برابر و ہم سنگ شدن دو چیز -
توطن - وطن گرفتن و دل بر چیزے نہادن -
توطین - آرام دادن -
توہین - سست کردن چیزے را -
توامان - دو بچہ کہ یک بار از یک شکم زایند تثنیہ توام است -
توتان - بالفتح آرزومند شدن -
تہجین - زشت و معیوب گرداندن و ہجین کردن و ہجین آنست کہ مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد -
تہوین - آسان و سبک کردن بر کسے -
تہاون - خوار و حقیر داشتن -
تیمن - خویش را بہ یمن منسوب کردن و بابرکت شدن -
تیامن - بطرف راست میل کردن -
تین - بالکسر انجیر و کوہی ست و مسجدی ست بشام و کوہی ست بقطفان و نام دمشق است -

باب التاء مع الواو

تلو - بالکسر بلند و پیرو چیزے و بچہ شتر کہ از شیر بریدہ باشند و پس مادر رود و بچہ خرد بزغالہ و بضمتین و تشدید واو در پے کسے رفتن -
تو - بالفتح و تشدید واو تنہا و طاق و رسنے کہ یک لا تا بند و بناے برآوردہ شدہ و فارغ از کارہا -

باب التاء مع الهاء

تاله - پرستش حق کردن -

تاوه - آه کشیدن -

تبله - ابله و نادان شدن -

تباله - خود را ابله نمودن -

تجاه - بهر سه حرکت طرف رو و جانب وجه -

ترة وترمه - بالضم وتشدید را باطل ورا هی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترهات جمع وبمعنی سختی وباد وابر نیز آمده -

ترفیه - آسایش دادن وخوشوقت گردانیدن -

تسفیه - نادان وسفیه خواندن ونادان وسفیه کردن -

تسفه - جنبانیدن باد درخت را وشنوانیدن و تندی ونادانی کردن وفریب دادن از مال -

تسنه - سال گزرانیدن وتنگ سالی کشیدن وگره بستن وتغیر یافتن نان وشراب وجز آن -

تشبیه - مانند کردن چیزے را بچیزے -

تشبه - مانند شدن -

تشابه - بهم دیگر مانند شدن -

تشویه - زشت کردن روے وجز آن وچشم رسانیدن چیزے را

تفه - بالفتح سیاه گوش وبفتحتین اندک وزبون شدن وبالفتح وکسر فا نے مزه -

تافه - چیز حقیر واندک -

تفقه - نیک دانستن ودانشمند شدن -

تفکه - شگفت نمودن وپشیمان شدن ولذت گرفتن از چیزے -

تفوه - سخن گفتن -

تله - بفتحتین تلف شدن وحیران ووالہ شدن -

تمویه - چیز پر از اندود ونقره اندود کردن وتلبیس کردن وبسیار شدن آب دیگ وخبز دادن بغیر انچه سوال ازان بود ودرختن ابر باران بسیار -

تمه - بفتحتین تباه شدن وبوی گردانیدن طعام وشیر وگوشت -

تنبیه - بیدار کردن وواقف نمودن بر چیزے -

تنبه - بیدار وهوشیار شدن -

تنزیه - دور کردن وپاک کردن از چیزهاے زشت -

تنزه - دور شدن وبر آمدن بسیر باغ وسبزه زار وصحرا قاموس گوید استعمال تنزه در تنیعنی غلط فاحش است -

تنویه - بلند کردن وخواندن بچیزے -

تنوه - بلند شدن -

توجیه - گردانیدن روی را بسوی چیزے وفرستادن وشرف وقدر دادن ونیک بیان کردن -

توجه - روے بچیزے آوردن وبمقتضاے حاجت رفتن

تولیه - شیفته گردانیدن وجدا کردن مادر را از فرزند -

تیه - بالکسر بیابان لاف زدن وتکبر کردن وگمراه وحیران شدن

تایه - گمراه وحیران -

باب التاء مع الیاء

تانی - حاصل شدن ومهیا شدن کار ونرمی کردن واز پیش رو آمدن کسے را برائے احسان او -

تاخی - برادر گرفتن وطلب نمودن چیزے -
تادی - رسیدن بچیزے -
تاذی - آزردہ شدن -
تاسی - پیروی کردن وصبر نمودن -
تالی - پیرو واسپ چہارم ازدہ اسپ کہ عرب بشرط گروی سازند -
تباہی - بایکدیگر فخر نمودن ومعارضہ نمودن -
تجافی - بیک سو شدن ودور شدن از چیزے -
تجلی - روشن وآشکارا شدن وجلوہ کردن -
تحدی - معارضہ کردن وپیش خواندن خصم را وغلبہ جستن برو -
تحری - قصد کردن چیزے شایستہ وسزاوار کردن وصواب جستن ودرنگ کردن بجاے -
تحاشی - بیک سو شدن -
تحلی - زیور پوشیدن وآراستہ شدن وشیرین یافتن چیزے را -
تحامی - پرہیز کردن وخود را نگاہ داشتن -
تحنی - خمیدہ شدن وپیچیدن دست را -
تخطی - درگذاشتن -
تخلی - خالی شدن وفارغ شدن -
تداعی - یکدیگر را خواندن وپیش آمدن دشمن وافتادن دیوارہاے خانہ -
تدلی - درآویختن بدرخت وجز آن وسخت نزدیک شدن وفرو ہشتہ شدن -
تذلی - اندک اندک نزدیک شدن -
تداوی - درمان کردن -
ترائی - یکدیگر را دیدن ونمودار شدن بچیزے ولبسوے خود دیدن در آئینہ -
ترجی - امید داشتن -
تراخی - تاخیر کردن ودیر بارسیدن باران -
تردی - ردا بردوش افگندن وہلاک شدن واز جاے بلند افتادن -
تراضی - از ہمدیگر خوشنود شدن -
ترقی - ببالا برشدن -
تراقی - جنبرہاے گردنہا جمع ترقوۃ است -
ترامی - ہمدیگر سنگ زدن وتیر انداختن وتاخیر کردن کار -
تزکی - زکوۃ دادن وصدقہ دادن وپاکی گرفتن -
تزئی - لباس پوشیدن -
تسری - سر پہ گرفتن کنیزک را -
تسلی - خرسند شدن -
تساوی - برابر شدن دو چیز -
تشفی - شفا جستن ودل خوش شدن از کسے واز غضب وکینہ رستن -
تشکی - شکوہ کردن -
تشہی - آرزو کردن -
تصدی - پیش آمدن -

تضحی - ضحی کردن وطعام چاشت نمودن.
تعدی - از حد در گذشتن.
تعشی - طعام شام خوردن.
تعادی - باہمدیگر دشمنی کردن وفاسد شدن وودور تر شدن میان.
تعالی - بلند شدن.
تعامی - خود را کور نمودن.
تغدی - طعام صبح خوردن.
تغشی - پوشیدن وجماع کردن.
تغطی - پوشیدن.
تغنی - سرائیدن وبے نیازی نمودن.
تقصی - از تنگی ودشواری بیرون آمدن.
تفانی - بہم فانی شدن.
تقاضی - خواہش نمودن.
تقوی - توانا شدن.
تقاوی - یکدیگر را واخریدن.
تکنی - کنیت یافتن.
تکافی - باہم برابر شدن.
تلظی - زبانہ زدن آتش.
تلافی - یکدیگر را دریافتن.
تلقی - پیش رفتن بملاقات.
تلاقی - بہم رسیدن وہمدیگر را دیدن.
تلاشی - نیست شدن.

تلہی - بازی کردن.
تمادی - بنہایت چیزے رسیدن.
تمشی - رفتن وکار گذاردن.
تمنی - آرزو کردن.
تماری - باہم جدال کردن وشک نمودن در چیزے.
تناجی - باہمدیگر راز گفتن.
تنادی - باہمدیگر را آواز دادن وباہم در انجمن نشستن.
تنافی - ہمدیگر را نیست کردن.
تنحی - دور شدن.
تناہی - بپایان چیزے رسیدن وباز داشتن از چیزے وباز ایستادن در ایستادن آب در جاے وموضعے کہ آبہاے صحرا در انجا جمع شود جمع تنہیہ است.
توفی - تمام بستاندن وحاجار فتن.
توقی - پرہیز کردن وخود را نگاہداشتن از چیزے.
توخی - جستن وقصد کردن.
تولی - برگشتن ودوست داشتن وحکومت نمودن وبکار کسے قیام نمودن.
توالی - پیاپے شدن.
توازی - باہم برابر شدن.
توانی - سستی کردن - تقصیر نمودن.
تہجی - ہجے کردن.
تہادی - یکدیگر را ہدیہ فرستادن وخرامان رفتن زن وآہستہ رفتن از ناتوانی یا از مستی.

باب الثاء مع الالف

ثرای - خاک نمناک -

ثراء - تونگر شدن -

ثریا - پروین وآن منزلے ست از منازل قمر ونام زنے ست -

ثکلی - بالفتح زنے کہ فرزند او مردہ باشد -

ثلاثا - بالفتح روز سہ شنبہ وسوق الثلاثا نام بازارے ست در بغداد کہ روز سہ شنبہ در انجا خرید وفروخت مے شد -

ثنایا - چہار دندان پیشین در اہبہاے سر ابالا در کوہ کہ گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیہ -

ثنا - بالفتح ستائش کردن وستائش وبالکسر صحن خانہ ورسنے کہ زانوے شتر را بدان بندند -

ثواء - مقیم شدن بجاے وفرود آمدن بجاے -

ثوباء - بالضم وفتح الواو والمد خمیازہ -

باب الثاء مع الباء

ثاب - بالفتح وسکون ہمزہ خمیازہ کشیدن وبفتحتین درختے ست -

ثرب - بالفتح پیہ تنکی کہ بالاے شکنبہ وروددہ باشد وسنبرنش کردن کسی را بر کاربد وجامہ کشیدن از بیمار -

ثعب - بالفتح روان کردن آب وبفتحتین آب راہ وادی

ثعلب - روباہ ونام مردے وطرف نیزہ کہ در سوراخ سنان کنند وجاے بیرون آمدن آب باران کہ در موضع خشک کردن خرما میسازند ودوار الثعلب بیماری ست کہ مور نیز اند وخصیہ التعلب بیخے ست نبایت مہی مقوی جماع -

ثعب - بالفتح نیزہ زدن وگلو بریدن وبفتحتین گداختن یخ وچشمہ کہ در سایہ کوہ باشد

ثقب - بالفتح سوراخ وسوراخ کردن وبالضم وبضمتین سوراخہا جمع ثقبہ -

ثاقب - شتر بادۂ بسیار شیر وبنجم ثاقب ستارۂ بلند وروشن بر ستارہاے دیگر یا نام محل است -

ثلب - بالفتح عیب کردن ونقصان کردن ودرخنہ کردن وراندن وبرگردانیدن وبالکسر شتر پیر کہ دندانش ریختہ باشد ومرد پیر ومعیوب وبفتح اول وکسر ثانی نیزۂ رخنہ دار وبفتحتین گرفتگی وچرک -

ثوب - جامۂ ثیاب واثواب جمع وباز آمدن وگرد آمدن مردم وجمع آمدن آب در حوض وتر شدن حوض ویا نزدیک بہ پر شدن -

ثواب - بالفتح مزد ومزد دادن وشہد ومگس شہد وبالفتح دوشیدن واو جامہ فروش وجامہ دار -

ثئیب - بالفتح وکسر باے مشدد عرب وبیوہ -

ثائب - باد سخت کہ در اول باران وزد -

باب الثاء مع التاء

ثبات - بالفتح و **ثبوت** - بالضم برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که بالان بدان استوار کنند و بالضم وردی که آدمی را از حرکت باز دارد.

ثبت - بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت.

ثابت - ایستاده و برقرار.

ثبتة - بالضم گروه.

ثروة - بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم.

ثغرة - بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیه زیرین و طرفین نرم و هموار و مغاک گردن شتر که در انجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینه فرس.

ثفنة - بفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت نشستن بزمین برسد چون میان سینه و پیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین عرم و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد و خت زیتون داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود.

ثقبة - بالضم سوراخ.

ثقابة - بالفتح افروخته شدن آتش.

ثقة - بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع.

ثقافة - بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن.

ثلة - بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با مو و پشم شتر و خاکے که از چاه برآرند.

ثلمة - بالضم رخنه.

ثمانية - بالفتح هشت.

ثنية - بالفتح و تشدید یا عقبه سر ابالا که دشوار ازان توان گذشت.

باب الثاء مع الثاء

ثلث - بالضم و ضمتین سوم بخش از چیزے و بالفتح سه یک ساندن و سوم شدن و سه کردن چیزے را.

ثلاث - بالفتح سه و بالضم سه سه.

ثالث - سه کننده و سوم بمعنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و بمعنے ثانی ثالث اثنین نتوان گفت.

باب الثاء مع الجیم

ثج - بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین ست بثجیج.

ثجاج - بالفتح و تشدید جیم فراریزنده و روان شونده.

ثلج - بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و امیدن از کسے.

ثلوج - بالضم برف باریدن و آمیدن.

باب الثاء مع الدال

ثناد - بفتحتین نم و سرما۔

ثرد - بالفتح نان در کاسه شکستن و اشکنه کردن و باران ضعیف و گیاهیست و بفتحتین شگافتگی لب۔

ثرید - اشکنه۔

ثمد - بالفتح و فتحتین آب اندک۔

ثمود - نام قبیله ایست که حقتعالی صالح را بر ایشان مبعوث گردانید۔

باب الثاء مع الراء

ثائر - بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند۔

ثائر - کینه کشنده۔

ثبر - بالفتح باز داشتن چیزے و راندن۔

ثبور - بالضم هلاک کردن کسے را۔

ثغر - بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جاے ترس از رخنه های شهرها و رخنه زدن در رخنه بستن و دندان شکستن۔

ثفر - بفتحتین پاره دم - هندی دمچی۔

ثمر - بفتحتین بر درخت و انواع مال و بسیم و زر و فرزند و بفتح تا و کسر میم مال بسیار۔

ثمیر - مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیرے که مسکه آن برنیامده باشد و شیرے که مسکه آن برآمده باشد۔

ثور - بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از انست و نام کوهی است از کوه نام برجی ست از برجهای آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آزاطحلب و جاسه خوک گویند و سفیدی که در پنیر ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و جز آن و برآمد خصیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون۔

باب الثاء مع الطاء

ثبط - بالفتح باز داشتن از کارے۔

ثرط - بالفتح سرین کردن و بالفتح سرین گشادگان۔

باب الثاء مع العین

ثلع - بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الغین المعجمة

ثلغ - بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الفاء

ثقف - بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن۔

ثقیف - نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده۔

باب الثاء مع القاف

ثقروق - شیره خرما۔

باب الثاء مع اللام

ثولول - بالضم و سکون همزه و سر پستان و شبره کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آبزار گویند و جمع ثآلیل بمد همزه جمع۔

ثفل بضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آزا خورد

ثقال - بالکسر اریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنے بکسر نیز آمدہ۔

ثقل - بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مردہ و گناہ و اثقال جمع و بالفتح چربیدن چیزے بر چیزے در وزن و گوسپندرا در واکردن بجہت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و ہر چیزے نفیس نگاہدا شتنی قال علیہ الصلوٰۃ والسلام انی تارک فیکم الثقلین۔

ثقیل - مرد گران و گران بوزن۔

ثقال - بالفتح زن فربہ و گران سیرین و آمیدہ و آہستہ و شتر آہستہ رفتار۔

ثکل - بالضم و بفتحتین مردن و ہلاک شدن و گم شدن دوست کسے و بے فرزند شدن و گم کردن مادر فرزندرا۔

ثل - بالفتح و تشدید لام خاک در چاہ کردن و درم و زر ریختن در بوتہ و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفتہ اند۔ ثل اللہ عرشہ۔ یعنے ویران کند خدائتعالی ملک او را و بمیراند او را۔

ثلل - بفتحتین ہلاک شدن و ہلاک کردن و افتادن دندانہا۔

ثمل - بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمدہ و بجاے مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن۔

ثمال - بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و گفتہاکہ بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثمالہ است و بالضم زہر کشندہ۔

باب الثاء مع الميم

ثجم - زود برگردیدن از چیزے۔

ثرم - بالفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوہے ست۔

ثغام - بالفتح و عین معجمہ گیاہے ست کہ آنرا بفارسی درمنہ گویند۔

ثکم - بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجاے و پیروی کردن اثر کسے را و بفتحتین میانہ راہ۔

ثلم - بالفتح رخنہ کردن و بفتحتین رخنہ شدن و کنارہاے وادی و موضعی ست۔

ثم - بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزے را و فراہم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس ازان و بالفتح آنجا۔

ثمام - بالضم گیاہی ست خرد و گویند ہذا علے طرف الثمام یعنے این چیزے ست کہ دست بدان میرسد و این مثل ست در چیزے کہ سہل الماخذ باشد۔

ثوم - بالضم سیر و قبضۂ شمشیر۔

باب الثاء مع النون

ثخن - بالکسر و فتح خا جمع و سطبر۔

ثخین - بالفتح محکم و سطبر۔

ثعبان - بالضم اژدہا و جمع آنہاے بیابان۔

ثقلان - بفتحتین انس و جن۔

ثمن - بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بهاکردن متاع را و بالفتحتین بها۔

ثمین - هشت یک و گران قیمت۔

ثمانین - هشتاد و شهری ست بنا کردهٔ نوح ع چه وقتی که از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و دواء الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید۔ زبونی که خیزد ز داء الثمانین تلافیش مشکل بود بر پزشک ؛

ثوبان - بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ؛

ثوران - بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون۔

تهلان - بالفتح کوهی ست - خاقانی گوید۔ جودی و جری و قاف و تهلان۔

باب الثاء مع الواو

ثرو - بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن

باب الثاء مع الیاء

ثدی - بالفتح پستان۔

ثلاثی - بالضم کلمهٔ سه حرفی۔

ثنی - بالفتح دو تا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طائفهٔ اثنا و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که پا در سوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد۔

ثنائی - بالضم دو حرفی۔

باب الجیم مع الالف

جوجو - بالضم هر دو جیم و سکون هر دو سینه مرغ و سینه کشتی۔

جبو - بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سمار مرغ و پشته خاک و کوی که در و آب جمع شود۔

جبا - بالضم و تشدید با بدل و نوعی ست از تیار و شهریست بخوزستان و دهی ست به نهروان و بدین معنی نیز همزه نیز آمده۔

جدوی - بالفتح بخشش و فائده۔

جربا - بالفتح آسمان و زمین کرکین و زمین محط رسیده و درخت صاحب نمک۔

جزء - بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بچیزی و بضمتین قبلحت کردن شتر از آب بعلف۔

جزاء - بالفتح پاداش۔

جساء - بالضم درشت و سخت شدن دست از کار۔

جشاء - بالضم و المد آروغ۔

جشور بضمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوه و برهم زدن از باق و بیرون رفتن از شهرے بشهرے و کمان سبک و چوب سبک۔

جفا - بالفتح انداختن کسے را بزمین و تختن دیگ در کاسه و کف افگندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن در و کشادن در دار بیخ بر کندن گیاه۔

جفاد - بالضم والمد کف و خاشاک کہ از راسیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی۔

جفا - بالفتح و بے همزه ستم کردن و از جاے دور شدن و گران شدن بر کسے و بریدن از کسے۔

جلاء - بالفتح والمد زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزے روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه بست مخصوص و بالفتح و بے مدے مو بودن پیش سر یا نصف سر۔

جمادی - بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماههاے عربی یکے را جمادی الاولے گویند و دیگرے را جمادی الآخر۔

جماد - بالفتح و تشدید میم گوسپند بے شاخ و جمعے کثیر از مردم و جز آن۔

جوی - بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردے ست در سینه۔

جوزاء - نام زنے دگوسپند سیاه سپید سیان و برجے ست از بروج آسمان و صورتے ست از صور جنوبی بصورت مردے قائم بدو کرسے منطقه بسته و شمشیرے پیش انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید۔ جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + و حمائل عبارت ازان شمشیر ست و جوزاے مشهور حمائل ندارد و بلکه بصورت دو مردے ست عریان بتے بهم دیگر درآمده ازین جهت او را توامان نیز گویند۔

باب الجیم مع الباء

جب - بالفتح و تشدید یا بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق۔

جباب - بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و غالب شدن بر کسے و بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر۔

جدب - بالفتح تنگ سالی و عیب کردن۔

جادب - دروغ گوئی۔

جذب - بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کرهٔ اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت خرما۔

جذاب - بالکسر کشیدن چیزے از یکدیگر و نزاع کردن با هم بگرد پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر۔

جاذب - رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر۔

جرب بفتحتین گرد کردن شدن و رنگ گرفتن شمشیر

جریب - چہار قفیز و قفیز یک صد و چہل و چہار گز شست و پیمانۂ غلہ است و آن دوازدہ صاع است

جراب - بالفتح والکسر ابنان و توشہ دادن و در دہان چاہ و فراخی آن و پوست غایہ و بالضم کشتی خالی و آبی ست بہ مکہ۔

جزب - بالکسر بہرہ و بالضم بندہا۔

جشیب - طعام غلیظ یا بے نانخورش و ہر چیز درشت غلیظ ناگوار۔

جشب - بالفتح غلیظ شدن طعام و آوردن درشت روی و تعبیر کردن چیز بر او بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمدہ بدین معنی۔

جباب - بالکسر ترکشہای تیر جمع جعبہ است۔

جعب - بالفتح برگردانیدن و فراہم آوردن و انداختن۔

جلب - بالفتح و فتحتین برانگیختن و برکشیدن دگوسپند و بردہ و شتر و جز آن از جاے بجاے بردن بجہت فروختن و پوست برآوردن براحت و نیامدن صدقہ دستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقہ را پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم والکسر ابر تنک نے باران و چوب پالان۔

جلباب - بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع۔

جلاب - بالفتح و تشدید لام کشندۂ اسپ و شتر و بردہ و جز آن از جاے بجاے بجہت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دہی ست و جوئے آبے ست اما جلباب بمعنی شربت و قند و شربت دوا کہ مریض دہند در کتب معتبرہ لغت عرب یافتہ نشد ظاہرا فارسی باشد۔

جنب - بالفتح پہلو و قبیلہ الیست از مین و کرانہ و آنچہ در قرآن آمدہ است۔ والصاحب بالجنب بمعنے یارے کہ مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور دلہ و بیگانہ و آنکہ جنابت داشتہ باشد و بہ فتح اول و کسر نون آنکہ از راہ بیک طرف رود از ترس مہمانان و بفتحتین لنگیدن و بہ پہلو خپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن آبے را لبسوے اسپ خود وقت کروبستن کہ اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد۔

جناب - بالفتح درگاہ و گرداگرد و سرائے و کنار و بالان شتر و کوہی ست و نام شخصے ست و بالضم مرد پہلو و بالکسر دور شدن از اہل خود در بیماری کہ در گردن چہار پا کشند و بکشند۔

جنوب - بالفتح باد دست راست کسیکہ رو بطرف مشرق داشتہ باشد در طرف دست راست آن شخص۔

جانب - غریب و طن و طرف کنار و آنچہ در قرآن آمدہ است۔ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ امراد ازان

ازان جانب کوہ طور است کہ میقات موسیٰ بودہ۔

جنائب سپاہی کہ در پیش کشند جمع جنیبۃ است

جنیب فرمانبردار و غریب و خرمائی ست نیکو

جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضہای بزرگ قال اللہ تعالیٰ وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ، در اصل جوابی بود جمع جابیہ بار از جہت خفت حذف کردند۔

جوب بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراہن زن و سپر و آتش دان

جورب چیزیکہ بپا مے پوشند و آنرا جوارب گویند۔

جوذاب بالضم و ذال معجمہ طعامے کہ از شکر و برنج و گوشت بپزند۔

جیب بالفتح سینہ و دل و گریبان پیراہن و بالکسر نام دو قلعہ الیست در شام۔

باب الجیم مع التاء

جارحۃ دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کنندہ و جانور شکاری جوارح جمع۔

جارودیۃ گروہی از زیدیہ منسوب بجارود بن ابی زیاد

جائزۃ صلہ و بخشش۔

جامدۃ ایستادہ و افسردہ۔

جاریۃ آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان شوندہ و نعمتے از جانب خدا۔

جاثیۃ بزانو نشستہ۔

جابیۃ حوض آب گرد اگرد چاہ۔

جبایۃ بالکسر گرد کردن مال خراج و آب

جبت بالکسر بت و کاہن و ساحر و سحر و ہر چہ غیر خدای تعالیٰ پرستیدہ شود۔

جبروت بفتحتین تکبر۔

جبیرۃ چوبہائے کہ بر عضو شکستہ بندند و دست برنجن۔

جبریۃ بفتحتین جماعہ کہ می گویند بندہ را در کار اختیارے نیست و بسکون باجنانکہ مشہور شدہ غلط است یا آنکہ صواب سکون باست و فتح باجہت مناسب قدریہ است۔

جبانۃ بالفتح و تشدید یا دشت و صحرا۔

جبۃ بالضم و تشدید با جامہ ایست معروف و سوراخ سنان کہ سر نیزہ دران کنند و پیوند ساق دران

جبہۃ پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیہ و جماعہ مردم و اسپان و منزلی ست از منازل قمر و ان ستارہ چند است کہ بر پیشانی اسد واقع شدہ۔

جبابرۃ گردنکشان جمع جبار۔

جبلۃ بالفتح روے و عیب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروہ و بسیاری از ہر چیز و آفریدگان۔

جثۃ بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن و بالکسر بلا

جدیلۃ خوے و قبیلہ و کرانہ و نام زنی ست کہ مادر قبیلہ است۔

جیادة - بتشدید دال راہ بزرگ و شارع عام۔

جیدة - بالکسر توانا شدن و نو گر شدن و بالکسر تشدید دال نو بن و نو شدن و نام شہریست مشہور بر کنار دریا و قلاوہ سگ و بالضم خط پشت خر کہ مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر و مادر پدر۔

جدالة - بالفتح زمین ریگ ناک و غورہ حرما و مورچہ خرد۔

جذوة - بہر سہ حرکت پارہ از آتش۔

جراة - بالضم دلیری نمودن۔

جرة - بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمہرہ و سبودنان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشتیدن و انچہ شتر از گلو بردن آورد و تا جگالی کند و بالضم چوبے کہ بر سر او دام نہند و درمیان ریسمان کشند و بدان آہو گیرند و نوع باز یست۔

جربزة - بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی در مقابل آن بلاہت است و وسط ہر دو حکمت چنانکہ در علم اخلاق مبین شدہ۔

جریرة و جریمة - گناہ جرائر و جرائم جمع۔

جرارة - بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی است از کژدم کہ دم بر زمین مے کشد و آن کژدم در زمین ہموار بسیار مے باشد و گویند کہ مسافر را نمے زند و این از غرائب است۔

جرادة - بالفتح ملخ۔

جریدة - تنہا و شاخ درخت بے برگ۔

جرعة - بالضم مقدار یک آشامیدن از آب شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن ہا و بالفتحتین ریگ پاک رویانندہ گیاہ بار یک ہموار کہ ہیچ بروے نروید۔

جراحة - بالکسر ریش و زخم۔

جرثومة - بالضم اصل۔

جرالة - بالفتح تمام شدن و محکم شدن صدر کاکت۔

جزرة - بالضم وسنہ کہ در فش و غیر آن۔

جزیة - بالکسر انچہ بر کفار ذمی و رسالے مقرر دارند معرب گزیہ

جسارة - بالفتح دلیر شدن۔

جسامة - بالفتح بزرگ جثہ شدن۔

جعالة - بالکسر انچہ برائے ساختن کارے و مہمے برائے کسے مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوة نیست بلکہ مزد آن کار است۔

جعبة - بالفتح کیش تیر۔

جفوة - بالفتح ستم و بدی کردن۔

جفنة - بالفتح کاسہ چوبین و مرد کریم و چاہ خرد و قبیلہ است از زمین جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع۔

جلبة - بالضم پوست جراحت کہ خشک شدہ باشد و سختی روزگار و پوست خام کہ بر بالائے زین کشند۔

جلدة - تازیانہ زدن۔

جلالة - بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر مادہ بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار۔

جلة - بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و

بالضم ظرفے کہ از برگ خرما سازند دور در خرما کنند
و بالفتح سرگین و بالضم والکسر نیز آمدہ۔
جلوۃ۔ بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسے۔
جلیۃ۔ بہ تشدید یا امر روشن و آشکار۔
جمہرۃ۔ بالفتح جمع کردن و نام کتابے ست در لغت
تصنیف ابن درید۔
جمرۃ۔ بالفتح سنگریزہ دریش کہ بر عضو برآید و آنرا
آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در
حج سہ بار و قبیلہ کہ باہم متفق باشند و باگروہے
دیگر نیامیزند و نقب زمین و گمان اہل عرب در دم آنست
کہ پیش از بہار سہ جمرہ از بالا بجانب زمین آید جمرہ اول
در آب اثر کند و بر رودت آن کم کند و جمرہ دوم در
زمین اثر کند و جمرہ سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در
حرکت آرد گویند باین جمرہا شکم زمین گرم شود و ازوی بخار برآید
انوری گوید۔ ہم جمرہ برآورد و فرو برد نفس را۔
جملۃ۔ بالضم ہمہ۔
جمجمۃ۔ بضم ہر دو جیم کلہ سر و قدح چوبین و چاہ در شورستان۔
جمازۃ۔ بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو۔
جمعۃ۔ بالضم و بضمتین روز آدینہ و یک مشت
از خرما و جز آن۔
جمۃ۔ بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوہی آن و
بالفتح چاہے کہ آب در و گرد آید و جماعہ انبوہ۔
جنابۃ۔ بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان
بیگانگان فرود آمدن۔
جنبۃ۔ بفتحتین پہلو و کنارہ کردن۔
جنازۃ۔ بالفتح تختے کہ مردہ را بران دارند و بالکسر
مردہ و عکس این نیز گفتہ اند۔
جنۃ۔ بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر
جنایۃ۔ بالکسر گناہ کردن۔
جودۃ۔ بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی۔
جونۃ۔ بالضم طبلہ عطار۔
جہارۃ۔ بلند آواز شدن۔
جہرۃ۔ بالفتح آشکارا شدن۔
جہالۃ۔ نادان شدن۔
جہلۃ۔ بفتحتین نادان جمع جاہل۔
جہیذۃ۔ بالکسر نقاد خبیر جہابذ جمع۔
جہینۃ۔ بالضم و فتح ہا قبیلہ ایست۔
جیفۃ۔ بالکسر مردار بو گرفتہ۔

باب الجیم مع الثاء

جاث۔ بالفتح و سکون ہمزہ برپا رفتن ستور
و ترسانیدن کسے را۔
جث۔ بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن۔
جدث۔ بفتحتین گور اجداث جمع۔

باب الجیم مع الجیم

جرج۔ بالفتح زمین درشت سنگ ناک و جنبان
شدن انگشتری در انگشت۔

جریح - بالضم و فتح را نام رودے است۔

باب الجیم مع الحاء

جدح - بالفتح پشت تر کردن باب۔
جرح - بالفتح خستہ کردن وطعن کردن درگواہی وعدالت کسے را وکسب کردن وبالضم خستگی وزخم جروح جمع۔
جراح - بالکسر زخمہا جمع جراحت بالکسر
جرح - بالفتح وسکون زاے معجمہ بریدن گذشتن بحاجت وکار خود وعطاے بزرگ دادن و عطا کردن بے مشورت کسے دور آمدن آہو در جاے خود وزدن درخت را تا برگ او بریزد وبریدن پارۂ از مال خود وعطا و بفتحتین وکسر را جوان زیرک وصاحب نظر۔
جلح - بالفتح سرہاے درخت خوردن ستور دپوست باز کردن از درخت وبالضم وتشدید لام مفتوح گاوے کہ شاخ ندارد وبفتحتین ریختن موے پیش سر واندک آزار نرغ گویند بفتحتین بعد ازاں جلح بعد ازاں صلع۔
جموح - بالضم سرکشی وتوسنے کردن اسپ وسرکشی کردن زن باشوہر ورفتن پیش خویشان خود بے رخصت شوہر وشتافتن وسرعت نمودن بچیزے وبالفتح اسپ سرکش۔
جماح - بالکسر سرکشی کردن اسپ وبالضم وتشدید میم تیر بے پیکان۔
جنوح - بالضم میل کردن ومیل وادن کسے را۔
جنح - بالفتح بال جنبانیدن مرغ وبالکسر پہلو وناحیہ وکنف وپارہ از شب وبدین معنی بضم نیز آمدہ۔
جناح - بالضم گناہ وبالفتح بال مرغ وبازو وبغل وجانب ذوات شے وکنف وپارۂ از چیزے وباین معنی بضم نیز آمدہ۔
جوانح - استخوانہاے پہلو نزدیک سینہ۔
جوارح - اعضاے آدمی کہ بدان کسب کنند وجانوران شکاری وجراحت کنندگان۔
جوح - بالفتح از بیخ برکندن۔

باب الجیم مع الدال

جارود - مرد شوم بدفال ونام یکے از صحابہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔
جحد - بالفتح والضم وبفتحتین و۔
جحود - بالضم انکار کردن بدانستگی ومعنی یک نیز آمدہ۔
جد - بالکسر وتشدید دال درستی وکوشش درکاری وبالفتح پدر پدر وپدر مادر وبہرہ وبخت وکنار جوے ونیازی وتونگری وعظمت وبزرگی وبزرگ برآمدن درچشم وبریدن جامہ وجز آن بعد از بافتن وتمام شدن وبالضم چاہ درمیان علف زار۔
جدد - بفتحتین زمین راست وہموار وبضمتین راہہا جمع جدۃ بالضم۔
جداد - بالضم وتشدید دال جامہاے کہنہ ودرخت ہاے

خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از شتههای و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر۔

جدید۔ نو و جامه که از بافتن جولاه به برود و دوے زمین و برگ و جوئی است بیمامه و جدیدان یعنی روز و شب

جرد۔ بالفتح سپر و بقیه مال و فرج و قضیب و پوست و اکردن و از پوست مو را دور کردن و سوال کردن کسے از کسے و ندادن آن کس او را یا دادن بکراهیت و برهنه کردن کسے را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بے گیاه و چیزهاے بے مو جمع اجرد و بفتحتین بے موشدن و صحراے که در و گیاه نباشد و شهرے ست از شهرهاے بنی تمیم و عیبے ست در چارپایان۔

جرید۔ تمام و شاخ درخت خرما و درختے که شاخ و پوست از ان جدا کرده باشند۔

جراد۔ بالفتح ملخ و نام کوهے ست۔

جسد۔ بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوسالهٔ بنی اسرائیل و خون خشک۔

جعد۔ بالفتح موی مرغول و مرد کرم اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد۔

جلد۔ بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن باز نی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچهٔ شتر که بر کاه کنند تا ناقه بچهٔ خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و نرے که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران کلان که خرد و آنها نباشد۔

جلید۔ نمی که بر زمین افتد و به نبندد۔

جلاد۔ بالکسر باکسی شمشیر زدن و درخت خرما بزرگ محکم و شتر باده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کننده۔

جلود۔ بالفتح نام دهی ست از اقریقیه و بالضم پوستها جمع جلد۔

جلمد۔ بالفتح و۔

جلمود۔ بالضم سنگ سخت و مرد سخت۔

جمود۔ بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بے گریه۔

جمد۔ بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسردها جمع جامد و بالضم و ضمتین و فتحتین زمین بلند۔

جماد۔ زمینے که در و باران نبارد و سالی که نے باران باشد و چیزے که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی ست از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده۔

جامد۔ چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمهٔ دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنے چارپایان۔

جند۔ بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست

برکنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگلاخ ست گل مانند و شهریست بیمن۔

جود۔ بالفتح نیکو و چیزهاے نیک و بارانهاے بسیار و بدین معنی جمع جائد است چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوان مردے کردن و بدین معنی جمع جواد ست و بالضم دراز گردنان و بدین معنی جمع اجید ست۔

جواد۔ جوان مرد۔

جهد۔ بالفتح والضم توانائی و کوشش و رنج۔

جهاد۔ بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در و گیاه نباشد۔

جید۔ بالکسر گردن یا جاے گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی کردن و خوبی کردن و بالفتح و تشدید یاے مکسوره نیکو و سره۔

باب الجیم مع الذال

جند۔ بالفتح کشیدن۔

جذ۔ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن۔

جذاذ۔ بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است

جرو۔ بفتحتین آماس پاے ستور و بضم ذال نوعے ست از موش۔

باب الجیم مع الراء

جار۔ همسایه نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسے۔

جبر۔ بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسے را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و بادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر۔

جبور۔ بالضم درست شدن شکسته۔

جابر۔ شکسته بند و نام مردیست دنان۔

جبار۔ بالضم بدر و عرب گوید دم جبار یعنی بدر و فی الحدیث العدن جبار یعنی مزدوری که کان مے کند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر روایت لازم نیاید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمی است از اسمائی خدای تعالی و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی ست و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درختی که دست باو نرسد و ناقه جبارة شتر ماده فربه۔

جحر۔ بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و درآمدن سو سمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و بباریدن باران بهار و از خبر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات۔

جحر۔ بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بدل۔

جدر۔ بالفتح گیاهیست که در ریگ مے شود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدة است

ونام دہی ست بشام کہ شراب جدری بدان منسوب است وقبیلہ ایست ازبنی ازد وظاہر شدن گیاہ از زمین وسر اوار شدن ودیدن ہر دو معنی آمدہ جدور بالضم۔

جریر۔ بالفتح سزاوار وچار دیواری وجدیرۃ حظیرہ از سنگ برآوردن۔

جدار۔ بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع۔

جذر۔ بالفتح از بیخ برکندن وبریدن واصل ہر چیزے ودیدن معنی بکسر نیز آمدہ ودر اصطلاح حساب جذر عددے کہ در نفس خود ضرب کنند وحاصل ضرب را مال مجذور گویند۔

جذمور۔ بالضم و۔

جذمار۔ بالکسر اصل ہر چیزے واول آن وپارہ از شاخ کہ بعد از بریدن شاخ بر درخت ماندہ باشد

جذامیر جمع وجذامیر بمعنے ہمہ وتمام نیز مے آید۔

جر۔ بالفتح وتشدید راکشیدن وگناہ کردن وزیر وادن کلمہ را وحرکت زیر وداس کوہ وخرمہرہا وسفالہا وسبوہا جمع جرہ است۔

جریر۔ رسن افسار شتر چنانکہ عذار حیوانات دیگر را ونام شاعرے ست مشہور ونام پدر قبیلہ است کہ از صحابۂ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود اورا جریر بجلی گویند منسوب بقبیلہ بجلیہ۔

جرار۔ بہ تشدید راکشندہ ولشکر بسیار۔

جرجر۔ بکسر ہر دو جیم نخود ولبضے گویند باقلا۔

جرجیر۔ بالکسر ترہ تیزک۔

جزر۔ بالفتح بریدن وشتر کشتن وپوست ازو بازکردن ودمیدہ بازکردن ازدرخت وباز گشتن آب دریا وکم شدن آن خلاف مد وحرف را در خواندن مدنداون ولفتحتین گوشتے کہ سباع خورند وگوسپند وزردک معرب گذر۔

جزور۔ بالضم شتر کشتن۔

جزار۔ بالفتح وتشدید زا شتر کش۔

جسر۔ بالفتح شتر بزرگ وپل وبدنمیعنی بکسر نیز آمدہ جسور بالضم وجسر بضمتین جمع ومرد دلیر وراز وہمچنین جسور بالضم وشتر دراز وجسیم وقبیلہ ایست ازبنی قضاعہ ونام مردے ست۔

جشر۔ بالفتح برآوردن چارپا از برائے چراکردن ولفتحتین چارپائے کہ در مقام خود مے چرند وشب بخانہ خود نیایند۔

جعر۔ بالفتح پنجال مرغ شکاری وپنجال انداختن آن

جعبر۔ بفتح جیم وسکون عین وفتح باے موحدہ کوتاہ ونام مردیست ونام قبیلہ ایست۔

جعفر۔ جوی خرد وجوی بزرگ فراخ وشتر مادہ بسیار شیر وپدر قبیلہ ایست ازبنی عامر۔

جفر۔ بالفتح برہ وبزغالہ چہار ماہ یا آنکہ کاہ ودانہ می خوردہ باشد وچاہ نابرآوردہ وناساختہ وچاہی ست بمکہ ونام علمی ست معروف۔

جفور۔ بالضم از کشن باز ماندن فحل از بسیاری جماع وفراخ شدن وتہی گاہ بزغالہ واز شیر باز شدن۔

جلفار وجلفر۔ بالضم دہے ست بمرو معرب گلبر و بالضم وتشدید لام مفتوح شہریست بنواح عمان ومشہور بتخفیف لام است۔

جلنار۔ بالضم وتشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار ومشہور بتخفیف لام است۔

جمر۔ بالفتح اخگرہائے آتش جمرۃ واحد۔

جمار۔ بالکسر سنگریزہ انداختن درحج وبالضم وتشدید میم مغز میانۂ درخت خرما کہ آنرا شحم النخل گویند۔

جمہور۔ بالضم ریگ تودۂ بلند وگروہ بزرگ از مردم والکثر ہر چیزے جماہیر جمع۔

جور۔ بالفتح میل کردن از راستی وراہ وستم کردن در حکم بر کسے وبالضم نام شہر فیروزآباد ومحلہ ایست بہ نیشاپور وبضم وفتح واو دہی ست باصفہان

جوار۔ بالکسر والضم ہمسائیگی وباعتکاف نشستن وبالفتح آب بسیار عمیق وکشتیہا مخفف جاری وبالفتح وتشدید واو بزرگ۔

جوذر۔ بالفتح وکسر ذال معجمہ بچۂ گاؤ دشتی۔

جوہر۔ سنگ قیمتی معرب گوہر وچیزے کہ بذات خود قائم باشد ضد عرض جواہر جمع۔

جہر۔ بالفتح آشکار کردن وچاہ را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن ونادانستہ براہی شدن وبامداد بے آگاہی نزدیک کسے شدن ودروغ کردن در مشک وبزرگ دیدن ونمایان یافتن کسے را وبسیار دیدن لشکر را وبالضم شکل وہیئت وحسن منظر وبفتحتین روز کور شدن۔

جہیر۔ صاحب حسن وشیر بے آب۔

جہار۔ بالکسر والفتح آشکار شدن وبالکسر نام بتے ست کہ قبیلہ ہوازن مے پرستند۔

جابر۔ ستم کنندہ وآنکہ از راہ حق میل کند براہ باطل۔

جیار۔ بالفتح وتشدید یا گچ کہ بدان خانہ سپید میکنند وگرمی سینہ ودل از خشم وگرسنگی۔

باب الجیم مع الزاء

جرز۔ بالفتح بریدن وبالضم معرب گرز وبالکسر لباس زنان از موے شتر وپوست بز وبالفتح والضم وبضمتین زمین بے گیاہ وبفتحتین سال قحط وسطبری تن وسینہ وگوشت پشت شتر۔

جراز۔ بالضم شمشیر برندہ وبالفتح گیاہے ست۔

جریز۔ بضم جیم وبا فرہیختہ جیست۔

جرموز۔ بالضم حوض خرد وخانہ خرد وچاہ واعضا واین جرموز نام کشندہ زبیر بن العوام۔

جز۔ بالفتح وتشدید ذا بریدن مو وپشم ودرون گندم خرما وجز آن۔

جزاز۔ بالفتح والکسر درو کردن وبالضم آنچہ از چرم وغیر آن بعد از بریدن بماند۔

جلوز۔ بالکسر وتشدید لام مفتوح چلغوزہ۔
جلواز۔ بالکسر پیادہ کوتوال۔
جمز۔ بالفتح نوعیست از رفتار بشتاب۔
جماز۔ بالفتح وتشدید میم شتر تیز رفتار۔
جوز۔ بالفتح میان چیزے وگردگان معرب گوز۔
جواز۔ بالفتح روائی وروان شدن آبے کہ ستور و کشت را دہند وآب دادن وگذشتن از جاے وبالضم تشنگی۔
جائز۔ رواوگذرندہ وآنکہ گذر کند تشنہ بر کوہے وتیر چوب کہ میان دو دیوار گذارند۔
جوائز۔ عطایا وتحفہا۔
جہاز۔ بالفتح والکسر رخت عروس ومسافر وکفن مردہ وآنچہ بدان محتاج باشند وبالفتح آنچہ بر شتر باشد واندام زن۔

باب الجیم مع السین

جادرس۔ معرب کادرس۔
جاموس۔ معرب گاؤمیش۔
جبس۔ بالکسر بددل ولئیم وفاسق۔
جدلیس۔ قبیلہ ایست۔
جرس۔ بالفتح آہستہ آواز کردن وآواز خوردن مس انگبین چیزے را سخن گفتن وترنم کردن وپارہ از شب وآواز نرم وبدین معنی بکسر نیز آمدہ وبالکسر اصل چیزی وبفتحتین زنگلہ بزرگ کہ بر گردن چارپایان بندند وبفارسی درا گویند۔
جرجیس۔ نام پیغامبرے ست کہ بانواع عقوبت اورا مے کشتند وباز بامر الٰہی زندہ میشد واورا دعوت میکرد۔
جس۔ بالفتح وتشدید سین تفحص کردن وبدست سودن ونبض گرفتن۔
جاسوس جست وجوکنندۂ احوال جواسیس جمع۔
جساس۔ بالفتح وتشدید سین بسیار تجسس کنندہ ونام خر دجال وبمعنی جساستہ بتاہی دو نقطہ نیز آمدہ۔
جلوس۔ بالضم نشستن ونشینندگان درین تقدیر جمع جمع جالس است۔
جلیس ہمنشین۔
جموس۔ بالضم بستہ شدن روغن وپیہ وآب۔
جنس۔ بالکسر ہر نوع از چیزے کہ در واقسام چیزہا باشد وبفتحتین بستن آب ومانند آن۔
جوس۔ بالفتح درمیان سرایا ودوخانہا گشتن وپرسش وجست وجو نمودن از چیزہا قال اللہ تعالیٰ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ۔

باب الجیم مع الشین

جاش۔ بالفتح وسکون ہمزہ سینہ انسان و طپیدن وجوش دل وسراز ترس واضطراب۔
جحمرش۔ بفتح جیم ومیم وکسر راز زن بسیار پیر وزن قبیح وخرگوش شیر دہندہ بچہ را وافعی

دشت پوست جامہ مع۔

جحش ۔ بالفتح والفتحتین خراشیدن پوست وخرکردہ و وکرہ اسپ وجفا و درشتی وغضب ونام صحابی ست۔

جحیش ۔ ظرف وناحیہ ومرد دوربا شندہ ودخودرائے ومتکبر۔

جرش ۔ بالفتح نیم کوفتہ کردن نمک وجو ب وشانہ کردن سر را۔

جریش ۔ نمک وجو ب نیم کوفتہ۔

جشش ۔ بالفتح وتشدید شین کوفتن وشکستن وزدن بعصا وآرد کردن گندم وجز آن بآسیا وپاک کردن چاہ۔

جشیش ۔ سویق وگندم درشت آس کردہ کہ ازان آش پزند گاہے گوشت وخرما نیز دران کنند۔

جمش ۔ بالفتح سترون موی وآواز باریک و شیدن بسر انگشتان وبازی وعشق ورزیدن بکسے۔

جوش ۔ بالفتح سینہ واکثر شب از دل یا از آخر ومیانہ شب وزہ وکمر انسان وموضعی ست جوشیدن دیگ وشوریدن دل وپر آب شدن رود و بالضم سینۂ انسان وبالفتح نیز آمدہ وقبیلہ ایست۔

جہش ۔ بالفتح زاریدن بکسی وآمادہ شدن بگریستن۔

جیش ۔ لشکر۔

باب الجیم مع الصاد

جابلص ۔ بفتح باو لام وسکون آن شہریست بمغرب کہ در ای آن شہری دیگر نیست وآنرا جابلصا نیز گویند۔

جص ۔ بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب ہیچ۔

جصاص ۔ بالفتح وتشدید صاد ہیچ گر ولقب فقیہے ست حنفی۔

باب الجیم مع الضاد

جرض ۔ بفتحتین آب بان ناشتا وفرو خوردن آب بان

جیض ۔ بالفتح برگشتن از چیزے۔

باب الجیم مع الطاء

جلط ۔ بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام۔

باب الجیم مع الظاء

جحوظ ۔ بالضم بیرون افتادن وبزرگ شدن حدقہ چشم

جاحظ ۔ آنکہ حدقہ چشم او بیرون برآمدہ باشد۔ نام عالمے ست مشہور۔

جظ ۔ بالفتح وتشدید زاراندن وانداختن مرد فرجز امندہ

جواظ ۔ بالفتح وتشدید واو مرد بسطبر وخرامندہ ومتکبر۔

باب الجیم مع العین

جدع ۔ بینی وگوش ودست بریدن وہند کردن وزندان داشتن وبفتحتین بد غذا شدن کودک وبد کردن غذائے کودک را۔

جذع ۔ بالفتح ستور را بے علف باز داشتن و دوشتر را در یک رسن بستن وبالکسر تنہ درخت وبالائے خانہ جذوع جمع ونام مردیست وبفتحتین انچہ بسال سوم درآمدہ باشد از گاو واسپ

وبه سال پنجم درآمده باشد از شتر و بسال دوم درآمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال برو گذشته باشد و سالیکه در دی ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیامده باشد و جوان نو و تازه -

جرع - بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح راجمع جرعه -

جرع - بالفتح بر پهنا بریدن مسافت وادی و زمین را و مهرهٔ میمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بران تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن رود و دهی ست - یکی بجانب راست طالقست و دیگری بجانب چپ او و بالضم چپ میان دو لب و بفتح نیز آمده و نام کوهی ست زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن -

جزوع - بالفتح ناشکیبائی و زاری کننده -

جشع - بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن -

جلع - بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن و زره کشاده بودن زن بهر جا -

جمع - بالفتح همه و گروه مردم و نحل بسیار و نام مؤلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده -

جماع - بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید - برو نخست طهارت کن از جماع الاثم -

جمیع - فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم درآمیخته از قبائل بسیار -

جوامع - علمهاکه در گردن گناهکاران کنند جمع جامعه -

جامع - گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار بالبستن شود و شتری که چهار سال برو گذشته باشد -

جوع - بالضم گرسنگی و گرسنه شدن -

باب الجیم مع الفاء

جاف - بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن -

جحف - بالفتح بردن و نقصان کردن -

جحاش - بالضم سیل کوه و زمین را بکاهد و بهر چه باشد بردن و ویران شدن شکم از هیضه -

جحدوف - بالضم بریدن مرغ -

جدف - بفتحتین کوزه شراب که ظرف آن سر کشاده باشد و گیاهی ست در زمین که خوردن و بر آتشنگی بشکند -

جدف - بالفتح بریدن و شتافتن و رفتن -

جرف - بالفتح کاویدن زمین و به سیل خاک -

وگل برکشیدن و بالضم و بضمتین جائیکه آب در وجمع شود بفارسی آبگیر گویند و بالفتحتین داغ سرین ستور۔

جراف ۔ بالضم والکسر پیمانه و بالفتح وتشدید را مردے که همه طعام را خورد۔

جزف ۔ بالفتح آسان گرفتن کار را۔

جزاف ۔ بهر سه حرکت وضم افصح است تخمین وقیاس کردن در بیع وشرا و جزآن وچیزیکه تخمین کنند معرب گزاف و بالضم وتشدید را صیاد۔

جعف ۔ بالفتح افگندن بر زمین زدن کسے را و برکندن۔

جف ۔ بالفتح وتشدید جماعه ومردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده وهم چنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شکوفه خرما و ظرفے از پوست که سر بند ندارد وجدا خشید و مشک کهنه که نصف او به برند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال وهر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چهارپایان۔

جحف ۔ بالفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سیر نباشد و باد سخت و هاموان فراخ و زمین نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار۔

جفاف ۔ بالفتح د

جفوف ۔ بالضم خشک شدن۔

جفیف ۔ گیاه خشک۔

جاف ۔ به تشدید فا چیز خشک۔

جلف ۔ بالفتح ریزیدن گل وجزآن و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و دشمن تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد۔

جنف ۔ بالفتحتین میل کردن۔

جوف ۔ بالفتح هر نیست در شکم و اندرون چیزی و درگذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون

باب الجیم مع القاف

جابلق ۔ بفتح با شهریست بمشرق که در او دیوان شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب۔

جلاهق ۔ بالضم وکسر ها غلوله ریسمان بر دوک پیچیده و جولاهه غلوله که مے اندازند و صاحب صراح گوید کمان گره باشد۔

جاثلیق ۔ بفتح ثانی مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد ازان اسقف و بعد ازان قسیس و بعد ازان شماس۔

جوزق ۔ بفتح جیم و زا غوره پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی ست بهرات و ناحیه ایست به نیشاپور۔

جوالق ۔ بکسر جیم ولام وضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع۔

جوق ۔ بالفتح گروه مردم۔

جوسق ۔ بالفتح قصر معرب کوشک و دهے ست بری و نهروان وخانه مقتدر بالله عباسی در بغداد۔

باب الجیم مع اللام

جبل - بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردے ست و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی - اضل منکم جبلا کثیرا - و بدین معنی بضمتین و بکسرتین و به تخفیف لام نیز آمده -

جبرئیل - بالکسر والفتح وجبرئل وجبرائیل نام فرشته معروف -

جثل - بالفتح موی انبوه و درخت انبوه -

جحل - بالفتح انداختن -

جدل - بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و برزمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت -

جدال - بالکسر با کسے خصومت کردن و بالفتح غورهاے خرما و سفالهاے سخت شده و زمینهاے سخت جمع جدالة است بالفتح -

جدیل - بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی که از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند -

جدول - بالفتح والکسر جوے خرد جداول جمع -

جذل - بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن -

جرل - بفتحتین جاے درشت و سخت و سنگلاخ و همچنین جرول بضم جیم و فتح واو -

جزل - بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانا ے درست رائے و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر از بالان بهم رسد -

جزیل - پر و بسیار -

جعل - بالفتح گردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهاے خرد خرما و بالضم پاے مردود رشوت و بضم اول فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و بجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوے خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فرهی و ستیزه -

جعال - بالکسر دست مال و یک که بآن دیگ را از سر آتش بردارند -

جفل - بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بے آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را و دویدن شتر مرغ و انداختن کسے را و ژولیدن موے -

جفال - بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر و سرجوش دیگ و صوف بسیار و هر چه بسیار باشد -

جل - بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور

جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که باشد

سرخ یا زرد یا سفید معرب گل ولبیاری از ہر چیز
وبالکسر باریک وگلیمہا ولبسا طہا وجامہا۔
جلال۔ بالفتح بزرگی وبالضم بزرگ وبہ تشدید لام
نیز آمدہ وبالکسر جلہای چارپایان جمع جل و
بہ تشدید لام راہے ست از نجد بسوے مکہ۔
جلیل۔ بزرگ وگیاہے ست کہ آنرا ثمام نیز
گویند وقومے ست در یمن۔
جلاجل۔ زنگلہاے خرد کہ بر چرم دوزند در گردن
اسپ وغیر آن کنند جمع جلجل بضم ہر دو جیم و
نیز جلجل نام موضعے ست۔
جلاجل۔ بالضم و۔
جلجل۔ سبک روح وچست وچالاک در کار۔
جمل۔ بالفتح پیہ گداختن وبالضم نام زنی ست
وبالضم وبضمتین وبفتحتین وبضم اول وفتح ثانی
باتخفیف وتشدید آن رسن کشتی وبعضے گفتہ اند کہ
بدین معنی است قولہ تعالیٰ۔ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ
فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ۔ وبفتحتین شتر نر وبسکون میم نیز
آمدہ وپدر قبیلہ ودرخت خرما وماہی ست کہ درازی آن
سی گز ست وبضم جیم وفتح میم جلہا وبہ تشدید میم حساب ابجد
وبہ تخفیف نیز آمدہ چنانکہ مشہور است۔
جامل۔ گلہ شتر یا خداوندان وشتربانان و
اسباب آن وقبیلہ بزرگ۔
جمال۔ بالفتح خوب شدن وخوبی صورت
وسیرت وبالکسر اشتران وبالضم خوبصورت وخوش
سیرت وبدین معنے بہ تشدید میم نیز آمدہ وبالفتح
وتشدید میم شتربانان۔
جمیل۔ نیکو وپیہ گداختن وبضم وفتح میم مرغی
است ونام زنے ست۔
جمول۔ بالفتح پیہ گدازندہ۔
جندل۔ بالفتح وبکسر دال وفتح آن سنگ وبالضم و
فتح جیم وفتح نون وکسر دال سنگ لاخ۔
جول۔ بالفتح گرد برگردیدن وگرد برگشتن در کارزار
جہل۔ بالفتح نادانی ونادانستن۔
جہول۔ بالفتح سخت نادان۔
جیل۔ بالکسر گروہے از آدمیان ودہی
است نزدیک بغداد۔

باب الجیم مع المیم

جثم۔ بالفتح و۔
جثوم۔ بالضم سینہ بر زمین نہادن مرغ ومردم و
گذشتن نیمہ شب وبلند شدن کشت از
زمین وگرد آوردن خاکستر وخاک وگل۔
جثام۔ بالضم و۔
جاثوم۔ کابوس وسردار متحمل وبردبار۔
جحم۔ بالفتح افروختن آتش۔
جحیم۔ یکے از نامہاے دوزخ وآتش بسیار قوی
وبلند وہر آتش بزرگ کہ در مغاک افروختہ باشند۔

جذم - بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن -

جذام - بالضم علتی ست معروف و لم قبیله ایست

جرسام - بالکسر علت برسام -

جرهم - بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسماعیل را گرد خانه دفن معموری که منظم از السنه ان شد -

جرم - بالضم گناه و بالفتح قطع کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و مغرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوته آواز شدن و بفتحتین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار -

جرائم - گناهان -

جزم - بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه ازان برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب -

جسم - بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت -

جسیم - فربه و زمین بلند -

جشم - بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی

جعم - بالفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشورهٔ گیاه و بی اشتها شدن به طعام -

جلم - بالفتح بریدن و بالکسر پیه روده بز -

جم - بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام بادشاهی ست و بالکسر شیطان و بالضم صدفی ست -

جموم - بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بی آب و آب دلسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت -

جمام - بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه -

جمهم - بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت -

جهم - بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی ست که او را جهم بن صفوان گویند -

جهام - بالفتح ابر بی آب -

جهنم - چاه عمیق و نام دوزخ -

جیم - حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا

باب الجیم مع النون

جاثمین - بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان -

جبن - بالضم بدل شدن و بد دلی و نیز بدین

معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده۔

جبان - بالفتح بدل و به تشدید با بدل و صحرا و گورستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید۔

جبین - دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت۔

جثمان و جسمان - هر دو و بالضم تن۔

جرون - بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه۔

جرن - بالضم سنگ میان خالی پر از آب که ازان وضو سازند و جائیکه خرما خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده۔

جفن - بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت زرد و نوعی ست از انگور و درختی ست خوشبو و موضعی ست به مالف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده۔

جلجان - بضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندرویده باشند و دانه کشنیز را نیز گویند۔

جمان - بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بهر شکل مروارید سازند۔

جنون - بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و مراز شدن و انبوه شدن درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب۔

جن - بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است۔

جنان - بالفتح و آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامهٔ راول شب و اکثر شب از مردم و بالکسر اعضا و جنبیان و سپر و بضمتین جمع جنة بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی تالست جمع جنة بالضم

جنین - بالفتح در گور کرده شده و بچه در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان۔

جنن - بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپر یا جمع جنة بالضم

جولان - بفتحتین گردیدن و گردش در کارزار و لبسکون راه و کوهی ست بدمشام۔

جوعان - بالفتح گرسنه۔

جوشن - بالفتح زره و میانه شب اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر داد و در عرب اول کسی ست که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت۔

جون - بالفتح گیاهی ست که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسب و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی ست مشهور بهند۔

جیحون - بالفتح آبی ست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ۔

جیحان - بالفتح شهرے ست در شام -
جیرون - بالفتح موضعے ست بدمشق وگویند دروازه ایست بدمشق -
جیران - بالکسر همسایگان ونگهبانان جمع جار دوبهے ست باصفهان -

باب الجیم مع الواو

جثو - بهر سه حرکت سنگ توده وبضمتین وتشدید واو بزانو نشستن -
جدو - بالفتح از کسے فائده خواستن -
جرو - بهر سه حرکت هرچه خرد باشد از خربزه وخیار وحنظل ومانند آن وبچه سگ وبچه شتر وبچه هر درنده -
جو - بالفتح وتشدید واو میان زمین وآسمان وهوائے آن وزمین نشیب -
جلو - بالفتح پراگنده شدن وجلاوطن شدن -

باب الجیم مع الهاء

جاه - قدر ومنزلت -
جبه - بالفتح بر پیشانے زدن وکسے را از چیزے باز داشتن ونابایست بروے کسے آوردن وبے ولوه وظرف بآب آمدن وبفتحتین بزرگ پیشانی شدن -
جباه - بالکسر پیشانی ها وسیان وگروههای مردم -
جله - بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موے -
جوه - بالفتح بناخوشی بروی کسے درآمدن -

باب الجیم مع الیاء

جانی - تباه کار وچیننده میوه -
جافی - جور کننده وقرار ناگیرنده بجاے خود -
جاری - روان -
جثی - بکسرتین وبضم جیم نیز آمده وتشدید یا بهر دو زانو نشستن ویا ایستادن به سر انگشتان پاے وبالضم والکسر بزانو نشینندگان -
جدری - بضم آبله -
جدی - بالفتح بزغاله نر وبرجے ست از بروج آسمان وستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند وفارسیان ستاره قطب واهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم وفتح دال وتشدید یا خوانند -
جری - بالکسر وتشدید را ویاے حطی مار ماهی باشد وبزیادتی حرف تا دو نقطه چینه داغ مرغ -
جلی - بالفتح وتشدید یا روشن وآشکارا -
جنی - بالفتح چیدن وبالفتح وکسر نون وتشدید یا چیده وبالکسر وتشدید نون ویا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه -
جواری - کشتیها وکنیزکان -
جهوری - بالفتح بلند آواز -

باب الحاء مع الالف

حاشا - دور باد و پاک باد و گیاهے ست وحاش لله پاکی ست خدارا۔

حباء - بالکسر دهش و بخشش۔

حباری - بالضم مرغے ست که آنرا بفارسی تغدری گویند۔

حبلی - بالضم آبستن۔

حتی - بالفتح و تشدید تا بمعنے تا۔

حجی - بالکسر عقل وزیرکی و بالفتح کرانه چیزے وحبابهاکه ازباران برآب پدید آید حجاة واحد۔

حدا - بالضم راندن شتر بنغمه۔

حذا - بالکسر برابر کردن چیزی باچیزی و فعل و سم شتر و اسپ و جز آن و برابر و رجهت۔

حربی - بالضم و حراء بالکسر کوهی ست بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند۔

حرباء - بالکسر جانورے ست که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشت پشت۔

حزوی - بالضم موضعے ست۔

حسنی - بالضم نیکوی و زن نیکو و بهشت۔

حسا - بالمد و القصر شور باکه بیاشامند۔

حشاء - بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده

حصی - بفتحتین سنگریزها حصاة واحد۔

حصباء - بالفتح سنگریزه۔

حضاء - بالفتح سیراب شدن۔

حطاء - بالفتح افگندن و جماع کردن و تیر دادن و کف دست بر کسے زدن و کف برآوردن دیگ۔

حماء - بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوے چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده

حمقی - بالضم نادان و بعضے گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت هرچند که در کار دنیا غافل نباشد و آله بعکس آن و مثل ست که لولا الحمقی لخربت الدنیا

حمراء - سال سخت و زن سرخ۔

حمیراء - بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشه رض و گویند که حمرة بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند۔

حمی - بالکسر انچه قرع کنند و مغز را قرع کرده و بالضم و تشدید

حلقا - بالفتح گیاهے ست که بفارسی لخ و وخ گویند و همچنین حلف بفتحتین۔

حناء - بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان

۴۴ مرجع لغت ست نرمی بعضے از بنات خاصه خورد کند ۱۲۰

رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل ست۔

حفاء - بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق۔

حوراء - بالفتح زان سفید پوست و سپید و سیاه چشم که سپیدی و سیاهیش بکمال باشد۔

حواری - بالضم نان سفید و آرد و لطعام سفید و به تشدید واو نیز آمده۔

حوایا - رودها و چربیها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا۔

حیاء - شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن۔

حیا - بالفتح و بے همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده۔

حیاری - بالفتح سرگشتگان جمع حیران۔

حیثما - هر جا۔

باب الحاء مع الباء

حب - بالضم و تشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد۔

حبیب - دوست محب و محبوب هر دو را گویند۔

حباب - بالکسر دوستی کردن با کسے و دوستیها و بالضم دوستی و مار دلیر و گنبده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ و بدین معنی صاحب قاموس بالفتح ها آورده۔

حبب - بالفتحتین گنبده آب و سیرابی دندان۔

حباحب - بضم حاے اول و کسر حاے ثانی کرم شب افروز و نام مردے بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نمیکرد۔

حجاب - بالکسر پرده و جاے روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان۔

حجب - بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصهٔ وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پردها جمع حجاب۔

حاجب - باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزے۔

حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهاے آفتاب

حدب - بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرورفتن سینه و شکم و پشته ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزے که بر پوست ظاهر شود و گیاهیست۔

حرب - بالفتح کارزار و نام دیوے ست و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسے و شگونه خرما۔

حزب بالکسر گروه مردم و پاره از هر چیز و سلاح و باران و لوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزے بکسے و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسے و فشردن اورا۔ احزاب الرجل لشکر مرد و یاران که با او متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حقتعالی ایشانرا احزاب و هلاک کرد۔

حسب - بالفتح شمردن وبس وبالکسر تدبیر یا دمزد کارہا دبرین تقدیر جمع حسبۃ است وبالکسر و بفتحتین شمردہ شدہ واندازہ وشمار چیزے و بزرگی مرد ازروی نسب وفخر بہ پدران یا ازروی مال زرین وشرف وبدین معنی بسکون نیز آمدہ۔

حساب - بالکسر والضم شمردن وشمار وبس شوندہ

حسیب - شمرندہ وانتقام کشندہ وبس شوندہ۔

حصب - بالفتح سنگریزہ انداختن وریختن در زمین وفروزینہ وہیزم انداختن در آتش وبفتحتین سنگ درو حصہ برآوردن وہیزم وآنچہ بدان آتش افروزند وآنچہ در آتش اندازند وبرگشتن زہ کمان وبفتح حا وکسر صاد شیرے کہ کف ازو برنیاید از سردی۔

حاصب - باد سخت کہ خاک وسنگ ریزہ بردارد وابر یکہ برف وتگرگ بارد۔

حضب - بالکسر والضم آواز کمان وبالفتح مارے ست وبلند کردن آتش واندختن ہیزم بران وبالکسر کنارہ کوہ وبفتحتین ہیزم وہرچہ در آتش اندازند تا افروختہ شود۔

حطب - بالفتح ہیزم جمع کردن وبرای کسے ہیزم آوردن وبالکسر مرد خشک ولاغر وبفتحتین ہیزم۔

حاطب - جمع کنندہ ہیزم ونام مردے وحاطب اللیل کسیکہ رطب ویابس از ہیزم وگیاہ در شب درہم چیند وآنکہ سخن رطب ویابس درہم گوید۔

حظوب - بالضم وبفتاء معجمہ فربہ شدن وپرشدن شکم

حظب - بفتحتین فربہ شدن وپرشدن شکم وبکسر طا کوتاہ بزرگ شکم وبضمتین وتشدید بامرد درشت جفاکار وبخیل ستدہ خود بفتح اول وکسر طا وتشدید با سریع الغضب۔

حقب - بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی زمین تنگ وبضم وبضمتین ہشتاد سال ودنیادہ ازین نیز گفتہ اند وبضمتین سد بکار احتقاب جمع وبفتحتین تنگ پالان شتر۔

حقاب - بالکسر میان بندنان وکوہے ست۔

حلب - بالفتح وبفتحتین شیر دوشیدن وبفتحتین شیر دوشیدہ

حلوب - بالفتح مادہ شتر دوشیدن۔

حلیب - شیر تازہ دوشیدہ وشراب خرما۔

حلاب - بالکسر دوشیدن وظرفی کہ در وے شیر دوشند۔

حوشب - بالفتح پیوند سردست ستور وستور تہیگاہ برآمدہ وآماس کردہ وخرگوش ورو باہ وبچہ گاو ونام مردے ست۔

حورب - بروزن کوکب وادی فراخ ووضعی است وبا آبی ست در راہ بصرہ کہ در حین خروج ام المومنین عائشہ بسوی بصرہ سگان در انجا فریاد کردند وام المومنین آواز سگان شنیدہ از آمدن پشیمان شد از جہت یاد آمدن حدیثے کہ از پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ بود آخر

باغوای بعضے مردم بازگشت وواقع شد انچہ واقع شد۔

حوب - بالضم گناہ وہلاک وبلاو بیماری وبالفتح گناہ کردن وبانگ برشتر زدن تا راہ رود ومادر وپدر ودختر وخواہر ودرد وسکنت وحاجت واندوہ و وحشت وبدبن ہر معنے بضم نیز آمدہ۔

باب الحاء مع التاء

حانوت - دکان شراب فروش وہر دکان کہ باشد وبمعنے شراب فروش نیز آمدہ۔

حالت - کیفیت وانچہ آدمی بران بودہ باشد ودر اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ۔

حبۃ - بالفتح وتشدید بادانہ ونصف تسوعینی ہشتم حصہ دانگ وپارہ از چیزے حبۃ القلب نقطہ دل کہ آنرا سویدا گویند وبالکسر تخمہاے دشتی کہ از دریا چین وگیاوترہ روید وبالضم دوستی وتخم انگور۔

حبوۃ - بالضم والکسر رفتن کوک بکون دوستہا کردزانو حلقہ کردہ نشستن برسرین۔

حبیکۃ - بالفتح راہ وشکن آب وزرہ وموے حبک بضمتین وحبائک جمع۔

حبالۃ - بالکسر دام وبہ تشدید لام ہنگام وزمان چیزے در رفتن۔

حبلۃ - بالضم درخت انگور وبیخ آن وبفتحتین بچہ کہ در شکم مادہ شتر باشد وانگور کہ ہنوز نرسیدہ باشد وحبل الحبلۃ نتاج نتاج راگویند۔

حت - بالفتح والتشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامہ وشتابانیدن دراسپ تیز رفتار وشتر مرغ تیز رو ومرد نیک وآزادہ وملخ مردہ وخرمایی کہ بشاخ تر چسپیدہ باشد ونام شمشیری ست وبالضم لیست ترکردہ ودرہم زدہ وقبیلہ ایست۔

حد - بالکسر تنہا ویگانہ بودن وازین جا گویند علے حدۃ یعنے بہ تنہائی خود سری وبہ تشدید دال تیزی وتندی نمودن۔

حدئۃ - بالکسر وفتح دال وہمزہ بروزن عینیۃ موش گیر وزغن۔

حداثۃ - بالفتح نوشیدن وتازگی ونوی اول چیزے

حدقۃ - بفتحتین سیاہی چشم۔

حدیقۃ - باغ کہ درخت خرما وغیر آن داشتہ باشد وگرداگرد او دیوار باشد ودہے ست بنواحی مدینہ مشرفہ وحدیقۃ الرحمن باغ مسیلمہ کذاب چون نزدیک او کشتہ شد بحدیقۃ الموت موسوم گشت۔

حدیدیۃ - بضم حاء وفتح دال وسکون یاے اول و کسر باد تخفیف یاے دوم وبہ تشدید نیز آمدہ موضعے است نزدیک مکہ کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در انجا با قریش صلح کردہ بودند۔

حذاقۃ - بالفتح ماہر شدن در چیزے۔

حرۃ - بالفتح وتشدید راتشنہ شدن وزمین سنگ لاخ وبالکسر تشنگی وبالضم زن آزادہ

وکنیزک آزاد و ابر بسیار باران و شتر مادہ بسیار شیر و ریگ نرم گل و شب زفاف کہ دران شوہر بکارت مذاکل نتواند کرد و حجاب گردیدن گوشوارہ از بناگوش۔

حریرة۔ جامہ ابریشمین و آردی کہ با شیر و روغن می پزند۔

حراقة۔ بالفتح تیز طعم شدن۔

حرفة۔ بالکسر بے بہرہ شدن و پیشہ ور شدن و پیشہ و تیزی طعم۔

حرقة۔ بالضم سوزش۔

حراقة۔ بالضم سوختہ و آلت نفط اندازی و کشتی کہ در وے نفط اندازی کنند و عامہ بہ تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بہ تشدید را مواضع عیاران و فلابان و کشتی چند در بصرہ کہ در انجا آلات نفط اندازی مے باشد۔

حربة۔ بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانہ و بالضم جوال و توشہ دان شبان۔

حرمة۔ بالکسر نومیدی و غلبہ شہوت جماع و بالضم و بالضمتین انچہ کردن او و شکستن حرمت او و روا نباشد و نا شائستگی و عہد پیمان و ترس و بہرہ چیزی و بفتحتین کشتی خواہ شدن میش و نبرد و جز آن۔

حزمة۔ بالضم پشتہ ہیزم و علف و دستہ کاغذ و جز آن

حزامة۔ بالفتح ہوشیار و آگاہ شدن در کار۔

حزازة۔ بالفتح و ہر دو زاے معجمہ شورش دل از خصم و جز آن۔

حزة۔ بالضم و تشدید زانیفہ ازار و پارہ گوشت بدرازی بریدہ۔

حسرة۔ افسوس و پشیمانی۔

حاسة۔ بہ تشدید سین قوتے کہ دریابد چیزے را چون سامعہ و باصرہ۔

حاشیة۔ کنارہ شتران جوان خرد سال و خدمتگاران و مردم فرومایہ۔

حشمة۔ بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن بہ کسے چیز بد را کہ بد آید و بالضم زن و خویشی و مہار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمدہ۔

حشاشة۔ بالضم بقیہ جان و رمقی کہ در دم مردن ماندہ باشد

حصانة۔ بالفتح استوار و محکم شدن۔

حصبة۔ بالفتح زمین سنگریزہ و بالفتح و بالضم و بفتحتین دانہاے سرخ باریک سوزندہ کہ از اندام مردم برآید بفارسی آنرا سرخچہ گویند۔

حصحصة۔ بفتح ہر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزے تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و شتافتن۔

حصة۔ بالکسر و تشدید صاد بہرہ و بخش۔

حضانة۔ بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پروریش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزہ را و بیضہ را و بالفتح دور کردن کسے را از کاری و سر خود کار کردن بے دیگرے

حضرت۔ بالفتح نزدیکی و درگاہ و حضور

وبدین معنی بکسر وضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر۔

حاضرة۔ شهر و ده خلاف صحرا و بادیه۔

حظیرة۔ جاے خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغمزارند و مقدمه لشکر و ریم و زرد آب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس۔

حضرموت۔ بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهرے ست و قبیله ایست۔

حطیئة۔ بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت دکوتاه و نام شاعرے ست مشهور۔

حطة۔ بالکسر و تشدید طا و ور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است۔

حطمة۔ بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال سخت ان ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دور آن و گله بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد بیرخوار۔

حظیرة۔ جائیکه خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خانه ایست که از برائے حیوانات سازند۔

حفنة۔ بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنه مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک۔

حفایة۔ بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن۔

حفاوة۔ بالفتح و الکسر۔

حفایة۔ آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن از خفیه

حفدة۔ بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران۔

حفرة۔ بالضم مغاکے کوے که در زمین بکنند۔

حافة۔ بتخفیف فا کنار چیزے و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب۔

حافرة۔ اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولے که بران آفریده شده۔

حقة۔ بالضم و تشدید قاف ظرفے از چوب و جز آن که در وے مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا سختی و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه سال که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزے۔

حاقة۔ به تشدید قاف واقعه ثابت که البته واقع شود و قیامت و میان چیزے۔

حقوة۔ بالفتح میان بستن گاه۔

حقبة۔ بالضم هشتاد سال۔

حقارة۔ بالفتح خوار و زبون شدن۔

حکومة۔ داوری۔

حکمة۔ بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی

وصاحب قاموس گوید حکمت عدل وحلم وعلم ونبوة وحکم آن وقرآن وانجیل وشیخ رئیس در بعضے رسائل گوید حکمت درست گفتاری وراست کرداری وبفتحتین دهنه لگام اسپ وقدر ومنزلت وسورهٔ محکم غیر منسوخ وپیش رو وپیش سر ورنج گوسپند.

حکة - بالکسر وتشدید یدکاف خارش.

حکاکة - بالضم سوزش وریزهٔ هر چیز.

حکرة - بالضم غله که برائے گرانی وقحط نگاهدارند

حکایة - بالکسر سخن نقل کردن ومانند شدن

حلیلة - زن کسے وزن فرو آینده بجائے

حلة - بالضم بردیمنی وجامه که استر داشته باشد یاازار ورداو تنها ازار ورداراحله نگویند وبالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند ونوع فرود آمدنی وچنده خانه دار ومجلس وجمع شدن نگاه مردم ونام شهریست ودیهی ست وبالفتح محله ایست ونبیل بزرگ که ازنی سازند وموضعی ست بشام حلة آلستی جهت وقصد آن چیز وبدین معنی بکسر نیز آمده.

حلبة - بالضم تره ایست معروف وبالفتح اسپانے که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند وصاحب گوید میدانے که دران اسپ تازند وبفتحتین شیر درندگان جمع حالب.

حلیة - بضم والکسر زیور که از جواهر وطلا ونقره ومانند آن سازند وبالکسر خلقت وصورت وصفت وچیزے

حلقة - بالفتح حلقه زره وظرفی که خالی کرده باشند از چیزے وداغ ستور وپری حوض آب ودائره مردم وحلقه در بفتحتین سر تراشان جمع حالق.

حلفة - بالفتح سوگند.

حلمة - بفتحتین سر پستان ودرخت سعدان وگیاهیست وکنه بزرگ وکرمیست که در پوست گوسپند افتد.

حلیت - بالکسر انگوزه وآن صمغ انجدان است بالفتح وضم جیم وذال معجمه.

حمیة وحموة - بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که اورا زیان دارد وچیزے که نگاهداشته شود وبالفتح وتشدید یا غیرت وننگ.

حمایة وحراسة - بالکسر نگاهبانی کردن.

حامیة - مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند ودیگ پایه دار وسنگها که گرداگرد چاه گذارند وچیزیکه بغایت گرم باشد وعین حامیة چشمهٔ ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود.

حموضة - بالضم ترشی.

حماسة - بالفتح دلیر شدن ودیوان ابو تمام که انچه اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند.

حمامۃ - بالفتح کبوتر و ہر مرغ طوق دار۔

حمۃ - بضم حار ہر کژدم و بہ تشدید میم گرمای سخت و سیاہی

حمزۃ - بالفتح تیزہ تیزک کہ از تیزی زبان را گزد و شیر درندہ و نام عم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم سید الشہداء و ابو حمزہ کنیت انس بن مالک کہ بواسطہ تیزہ تیزک چیدن حضرت او را این کنیت دادند۔

حمازۃ - بالفتح سختی و سخت شدن۔

حملۃ - بالفتح آہنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برائے زدن و راندن و بالکسر و الضم بہ مشقت رفتن از جائے بجائے و بفتحتین بردارندگان جمع حامل۔

حمالۃ - بالکسر و وال شمشیر حمائل جمع و نام اسپے و بالفتح انچہ برداشتہ شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش۔

حمولۃ - بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکہ بر ستور نہند

حاملات - زنان آبستن و بردارندگان و ابرہا کہ بردارندگان آب اند قال اللہ تعالیٰ - وَالْحَامِلَاتِ وقرا -

حماقۃ - بالفتح نادان شدن و کاشدن بازار۔

حنطۃ - بالکسر گندم۔

حنجرۃ - بالفتح حلقوم۔

حنۃ - بالفتح و تشدید نون زوجہ و بانگ شتر و مادر مریم عم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمدہ۔

حینۃ - بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان کہ بدان تیر اندازند حنی بہ تشدید یا و حنایا جمع۔

حنانۃ - بالفتح و تشدید نون زنے کہ بر فرزندان شوہر گذشتہ مہربانی کند و از مال شوہر حال دیشان دہد و کمان کہ در وقت تیر انداختن آواز کند۔

حولقۃ و حوقلۃ - بالفتح لاحول و لاقوۃ الا باللہ گفتن۔

حوصلۃ - چینہ دان مرغ۔

حوزۃ - بفتح حا ناحیہ و میان مملکت مرادف بیضہ است و طبیعت و اندام زن و وادی است در حجاز۔

حومۃ - بالفتح کارزار بزرگ و معظم ہر چیزے۔

حوبۃ - بالضم گناہ و مردے کہ از و نہ خیر آید و نہ شر و عیال ضعیف حال و اندوہ و درویشی۔

حوت - بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزے و بالضم نام ماہی ست و نام برجے ست۔

حیاکۃ - بالکسر جامہ بافتن۔

حاکۃ - جامہ بافان جمع حائک است و بتشدید کاف دندان۔

حیلۃ - بالکسر بہانہ۔

حیعلۃ - بالفتح حی علی الصلوٰۃ و حی علی الفلاح گفتن۔

حیرۃ - بالفتح سرگشتہ شدن و بالکسر محلہ ایست بہ نیشاپور و شہرے ست نزدیک کوفہ و نسبت بآن حیرے و حاری گویند و دہے ست بفارس و شہریست نزدیک عانہ و حیرتان یعنے حیرۃ و کوفہ و عانہ دہے ست بر کنار فرات۔

حیتہ۔ بالفتح وتشدید یا مار وکژدم دراز۔

حیاصۃ۔ بالکسر دوالے کہ تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصۃ وحیاصۃ بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمدہ۔

حیطۃ۔ بالفتح گرد گرفتن وبالکسر دیوار گرد چیزے برآوردن۔

باب الحاء مع الثاء

حث۔ بالفتح وتشدید ثا برانگیختن وبالضم کاہ ریزہ در یک درشت خشک ونان خشک ولپست بآب تر نکردہ ونیا میختہ۔

حدوث۔ بالضم نو پیدا شدن چیزے۔

حدیث۔ خبر چیز نو مرد اندک سال۔

حدث۔ انچہ پیش بادشاہان قصہ وافسانہ خوانند ومرد بسیار سخن وبدین معنی بضم نیز آمدہ وبفتحتین بے وضو شدن وپیدا کردن۔

حرث۔ بالفتح کاشتن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن مال وکسب کردن وچہارزن کردن وافروختن آتش وسوار شدن بر پشت ستور واندن آن چنانکہ لاغر شود ودانشمند شدن وجبت وجہ نمودن چیزی درکشت وراہے کہ پامال ستوران باشد۔

حارث۔ بزرگر وجمع کنندہ چیزے وشیر درندہ ونام شخصے ست۔

حراث۔ بالفتح سوراخ گوشہ کمان کہ دران زہ کنند وبالکسر تیرے کہ ہنوز تمام نہ تراشیدہ باشند وبالفتح وتشدید را برزگر۔

حنث۔ بالفتح والکسر گناہ وشکستن سوگند ومیل کردن از حق بباطل وعکس آن۔

حانث۔ سوگند شکنندہ۔

حیث۔ بالفتح والکسر کلمہ ایست کہ برای مکان وضع کردہ اند ومن حیث یعنی از ینجا واز ینجہت۔

باب الحاء مع الجیم

حاج۔ جمع حاجت وبتشدید جیم حج کنندہ وجمع حاجی چون روم کہ جمع رومی ست۔

حج۔ بالفتح وتشدید جیم آہنگ کردن بچیزی وبہ جہت غالب شدن بر کسے وقصد طواف کعبہ کردن بہ نیت عبادت وبجا آوردن آن وبسیار آمد ورفت کردن پیش کسے ومیل بہ جراحت کردن وفرو بردن۔

حجاج۔ بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر وبالفتح والکسر کنار استخوان ابرو وبالفتح وتشدید جیم بسیار حجت آورندہ ولقب ظالم مشہور کہ آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند وبالضم حج کنندگان۔

حجیج وحواج۔ حج کنندگان۔

حجج۔ بضمتین راہے کہ کندہ باشند وبضم حا وفتح جیم اول حجتہا۔

حدج۔ بالفتح بار کجاوہ بر شتر سخت بستن

وبچیزے تیز نگریستن وتیز وجزآن بہ کسے اندا ختن وکسے را تہمت کردن وبالکسر بار دمحفۂ زنان و بفتحتین حنظل وخربزہ مادام کہ تازہ باشد۔

حرج ۔ بالکسر گناہ وگوش ماہی وبہرہ سگ از گو شکاری وبفتحتین تنگی وتنگ شدن وگناہ وشتر مادہ دراز بار یک وچہار چوب بالہم بستہ کہ مردہ بروی نہند وخیمہ شدن چشم وحرام شدن چیزی وجائے تنگ بسیار درخت ودبدبہ معنی بکسر را نیز آمدہ۔

حلج ۔ بالفتح پنبہ از تخم جدا کردن وسیر کردن در فتن و نان را گرد وبہن کردن ودوا کردن خروس بالہا۔

حلیج ۔ پنبہ کہ از تخم جدا کردہ باشند وہمچنین محلوج۔

حلاج ۔ بالفتح وتشدید لام پنبہ از تخم جدا کنندہ و لقب حسین بن منصور بیضاوی کہ انا الحق میگفت۔

حنج ۔ بالفتح میل دادن وتابیدن ریسمان را وساکن شدن وپنہان کردن وسرعت نمودن وپیچیدہ گفتن سخن را وبالکسر اصل چیزی ودل ومیانہ ہر چیز

حوج ۔ بالفتح سلامت ومحتاج ونیازمند شدن۔

باب الحا مع الدال

حسد ۔ بالفتح مقیم شدن بجائے وبضمتین چشمہ کہ آبش منقطع نشود وجوہر واصل چیزے وبفتح اول وکسر ثانی خالص واصل ہر چیز۔

حد ۔ بالفتح وتشدید حامیان دو چیز ونہایت و کنار چیزے وتیزی ہر چیز وتندی وغضب حکام وبازدارندہ وبازداشتن واندازہ کردن واندازہ کردہ حق تعالی فرمودہ خود را وادب کردن گناہگار تا بار دیگر گناہ نکند وحرام کردن وجدا کردن چیز را از چیزے

حدید ۔ تیز وآہن۔

حداد ۔ بالکسر چیزہای تیز وجامہ ہای سیاہ وکبود کہ در ماتم پوشند وجامہ ماتم پوشیدن وجمع حدید نیز آمدہ وبالفتح وتشدید دال دربان ودرزندان بان وآہن گر۔

حرد ۔ بالفتح آہنگ کردن وبازداشتن وغضب کردن وبدبمعنی بفتح را نیز آمدہ وبالکسر پایہ از کوہان شتر وبفتحتین درد یست کہ در دست وپای شتر بہم میرسد وخشک میگردد اعصاب آن بواسطہ زانو بند وگران شدن زدہ بر مرد چنانکہ قادر نشود بر راہ رفتن۔

حرود ۔ بالضم دور شدن وتنہا منزل کردن۔

حرید ۔ دور ودتنہا وماہے قدید۔

حسد ۔ بفتحتین بدخواہی۔

حسود ۔ بالضم بدخواستن وتمنا کردن نعمت وفضیلت کسے را باز ائل شدن ازان وبالفتح بدخواہ کسے۔

حشد ۔ بالفتح فراہم آوردن ویاری دادن وجمع شدن برائے کارے وتمام برآمدن کشت۔

حصاد ۔ بالفتح درودن۔

حصاد ۔ درودن وبفتحتین گیاہ خشک شدہ و سخت تافتن رسن واستوار ومحکم کردن صناعت زرہ بافتن وزرہ بافتن ورسن بافتن وآہنج

وجزآن ساختن وگیاہیست درہر گیاہی کہ خشک باشد۔
حصید - درو کردہ شدہ
حفد - بالفتح بخدمت شتاب نمودن وشتاب کردن وچست بودن درکارے وبفتحتین یاران وخدمتگاران جمع حافد۔
حقد - بالکسر کینہ وبالفتح کینہ در دل گرفتن وبدین معنی بکسر نیز آمدہ ومنتظر فرصت کینہ گرفتن بودن وبنباریدن باران وبرنیامدن چیزے ازکان۔
حقود - بالفتح مرد بسیار کینہ۔
حمد - ستودن وستائش۔
حمید - ستودہ۔
حید - بالفتح میل کردن وگرہ وشاخ گوزن وجزآن وبرآمدگی کوہ وہرچہ بلند شدہ باشد ازکنار چیزے۔
حید - بالکسر وفتح یا جمع وبفتحتین طعام۔
حیود - بالضم میل کردن وبرآمدگی ہاے کوہ وگرہہاے شاخ گوزن جمع حید بالفتح۔

باب الحاء مع الذال

حاذ - پشت ونام درختے ست وحاذ المتن موضع انداختن نمدزین برپشت ستور وخفیف الحاذ یعنے اندک مال واندک عیال وفی الحدیث خفیف الحاذ من لا اہل لہ ولا مال۔
حذ - بالفتح وتشدید ذال بسرعت رفتن وازہم بریدن
حذذ - بفتحتین کوتاہی وسبکی دم شتر وجزآن ونوعے ست از تصرفات عروض وآن انداختن وتد مجموع از متفاعلن وفعلن گذاشتن بجاے متفاعلن۔
حنذ - بالفتح بریان کردن گوسفند وجزآن درمغاکے وبالاے آن سنگہاے گرم گذاشتن تا پختہ شود ومہمیز کردن ودوانیدن اسپ یک دو تگ بعد ازان جل برآن انداختن ودرآفتاب تا عرق کند وسوختن گرمی آفتاب مسافر را وبفتحتین دہے ست نزدیک مدینہ مشرفہ ونام آبی ست بنی سارا۔
حنیذ - گوسپند وگاؤ بریان کردہ کہ بعد از بریان کردن ہنوز آب ازو مے چکیدہ باشد واسپ عرق کردہ بعد از دوانیدن وآب گرم وغسل خوشبو ونوعے ست از روغن۔
حوذ - بالفتح سخت راندن ونگہبانی کردن چیزے را۔
حواذ - بالکسر دوری۔

باب الحاء مع الراء

حبر - بالکسر سیاہی دوات وخوبی ونشان یا نشان نعمت وزینت وزردی کہ بسفیدی دندان آمیختہ باشد وصورت ورنگ ودانشمند ونیکوکار وبدین دو معنی بفتح نیز آمدہ واحبار وحبور جمع وبالفتح آراستن سخن وجامہ وجزآن وسیاہی در دوات کردن وشاد گردانیدن وشاد شدن وحبور بالضم نیز باین معنی آمدہ وبفتحتین نشان وزردشدن

دندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی از برد یمنی -

حبیر - ابرو برد منقش و جامه نو -

حتر - بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالا

حتار - تیز نگریستن و خوراندن طعام و بسیاری خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند در آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن و انچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و انچه بته خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد

حشر - بفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن دو شاب و آبله و میدان بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزے و فراخ شدن چیزے و بمعنی وزدی نیز آمده -

حجر - بهر سه حرکت بازداشتن کسے را از تصرف در چیزے و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی رنگ و گرداگرد چشم و شهر بیمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی حجره است بالفتح و بالضم حرام و بازداشت و نام مردی ست که او را احجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردی که او را احجر بن النعمان گویند و سیم و زر در یگ و شهر لیست عظیم بر کوه اندلس -

حاجر - بازدارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی -

حدر - بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از زدن چوب و بافتن بیشه دستار و رداء و راندن دار و شکم را و گرفتن چیز برادفر به و سطبر شدن و بفتحتین جائیکه از انجا فرود آینده و جاری شدن اشک از چشم -

حدور - بالضم فرود آمدن و به نشیب و بالفتح جای نشیب -

حذر - بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار -

حذافیر - سرها و کنارهای چیزے جمع حذفور بالضم و حذفور بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا بتمام -

حر - بالفتح و تشدید اگر گرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاد و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مادر بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چراغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ -

حرور - بالضم گرما و بالفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش -

حریر - جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن

حرر - بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت

ومیوہ را و ترش شدن شیر و شراب۔

حار۔ شیر و نبیذ ترش۔

حسر۔ بالفتح ماندہ کردن و برہنہ و آشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکہ ماندہ شود و جاروب کردن خانہ و افسوس خوردن و بالفتحتین افسوس خوردن۔

حسور۔ بالضم ماندہ شدن و فرو ماندن و خیرہ شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن۔

حسیر۔ افسوس و دریغ خوردہ و ماندہ شدہ۔

حاسر۔ برہنہ و آنکہ خود و زرہ و سپر در جنگ نداشتہ باشد

حستر۔ بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر کہ باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن لوک نیزہ و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و ہلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را۔

حاشر۔ یکے از نامہاے پیغامبر عرم۔

حصر۔ بالفتح تنگ گرفتن بر کسے و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسے را و پالان بستن شتر را و بالضم بستہ شدن شکم و بالفتحتین تنگدل شدن و بستہ شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزے و بخیل بودن۔

حصیر۔ تنگدل و بخیل و بوریا و ہر چیز یکہ بافتہ شود و پہلو و پادشاہ و زندان و مجلس و راہ و آب و صف مردم و جز آن و روے زمین و جوہر شمشیر یا و طرف آن و کوہے ست در عرب۔

حسور۔ بالفتح شتر مادہ کہ سوراخ پستانش تنگ باشد و مرد یکہ با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل۔

حصار۔ بالکسر قلعہ و محاصرہ کردن کسے را در جنگ و بالشی کہ در زیر پالان شتر نہند۔

حضور۔ بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شہریست در یمن و کوہی ست و قبیلہ ایست۔

حضار۔ بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم درد ے است کہ شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیلگو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستارہ ایست۔

حاضر۔ مقیم و قبیلۂ عظیم۔

حضاجیر۔ بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم۔

حطر۔ بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زہ بستن و تراشیدن شمشیر چیزے را و بر زمین انداختن۔

حظر۔ بالفتح حرام کردن چیزے را و باز داشتن از چیزے و جمع کردن چیزے۔

حفر۔ بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباہ شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بالفتحتین خاکی کہ از زمین کندن بیرون آید و چاہ فراخ و زردی کہ بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی بہ سکون وسط نیز آمدہ

حفیر۔ گور کندہ شدہ۔

جافر - سم ستور و کنندہ چاہ و جز آن -
حقر - بالفتح خرد شمردن کسے را -
حقیر - خوار و خرد -
حکر - بالفتح ستم کردن و بدرندگانی کردن و روغن کہ با عسل آمیختہ طفل را خورانند و کاسہ خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمدہ و بفتحتین غلہ کہ نگاہدارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شدہ -
حمار - بالکسر خر و نام مردی از عاد کہ کافر شدہ بود و ہر کہ کافر نشدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی کہ در زمان حضرت رسالت پناہ علم دعوے نبوت کردہ بود و بالفتح و تشدید میم خربندہ -
حمر - بالضم چیزہائے سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال پیراستن و پوست باز کردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر ہندی -
حمیر - بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیلہ ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین -
حور - بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز کردن و ستار و حیران شدن و تعرو تگ چیزے و بالضم ہلاک و نقصان و سپید و سیاہ چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافتہ و بفتحتین سپید شدن چیزے و سخت سپید و سیاہ شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسہ چشم یا تمام سیاہ بودن چشم چنانکہ چشم آہو ست و پوستی کہ بالائے سلہ کشند -
حیدر - بالفتح شیر درندہ و لقب امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ
حائر - سرگشتہ و لاغر و گرداب و موضعی ست در انجا مشہد امام حسین علیہ السلام واقع است -
حیر - بالفتح سرگشتہ شدن -

باب الحاء مع الزاء

حجز - بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت او کردہ شود و بالکسر و بالضم اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری ست کہ در رودہ مے شود -
حجاز - بالکسر مکہ و مدینہ و طائف و شہرہای دیگر کہ میان زمین نجد و غور واقع شدہ و ریسمانی کہ بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کردہ شود و ہر ریسمانے کہ جامہ را بدان بالا بندند -
حرز - بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاہداشتن و بسیار شدن پرہیزگاری کسے و بفتحتین چیزیکہ بر دو گرد بندند و از نظر اخطر نیز گویند و گردگان تراشیدہ کہ طفلان بدان بازی میکنند و خرد و حریز جای نیک استوار
حرائر - شترانی کہ از نفاست نتوان فروخت -
حز - بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازہ کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و ہنگام و مرد در شت کلام -

حراز۔ بالکسر نہایت کردن در کارے و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید را نیز آمدہ۔

حفر۔ بالفتح خلا ساختن چیزے از پس پشت و نیزہ زدن و راندن و شتاب کردن در کارے و مجامعت کردن بازن و بفتحتین نہایت و ہنگام رسیدن چیز ہا را۔

حمز۔ بالفتح تیز مزہ شدن و زبان گزیدن شراب و گیاہ و جز آن و تیز کردن چیزے۔

حوز۔ بالفتح فراہم آوردن و جمع کردن چیزے و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعے است۔

حیز۔ بالفتح سخت راندن و آہستہ راندن و بالفتح و تشدید یاے مکسورہ کرانۂ ہر چیز و مکان و تخفیف یا و سکون آن نیز آمدہ احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس۔ بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوہ عظیم و موضعی ست و بالکسر سقایہ و سنگ یا چوب کہ بر ریگذر آب نہند بجہت جمع شدن آب تا ستور بخورد

حدس۔ بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزے و بے راہبر راہے رفتن و کار و در سینہ شتر زدن و پائمال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسے را و تیز زدن و بفتحتین نام قومی ست کہ در عہد سلیمانؑ بودہ اند۔

حرس۔ بالفتح نگاہبانی کردن و ہمچنین حراست و بالکسر دزدیدن و بفتحتین نگاہ بان و نگاہ و زمانہ دراز حراس بالضم و تشدید را جمع۔

حارس۔ پاسبان۔

حس۔ بالفتح و تشدید سین کشتن و حیلہ کردن و آتش بچوب بے گرد انیدن و سوختن سرما گیاہ را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالاے کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور بشانہ ستور خار و افشاندن گرد خاک از ان بشانہ ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاہ شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسے و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مہربان شدن و یقین کردن بچیزے و درد ے کہ زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما کہ گیاہ را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمدہ است حسیس۔

حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابندہ۔

حواس۔ بہ تشدید سین قوتہاے دریافت جمع حاسۂ آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چندہ۔

حلس۔ بالفتح عہد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و جہاہم تیر قمار و نمدے زین کہ زیر پالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سطبر کہ زیر فرشہاے فاخرہ افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمدہ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین

بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر۔

حمس۔ بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس۔

حنس۔ بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران۔

حوس۔ بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزے مرادف جوس بجیم چنانکه گذشت۔

حیس۔ بالفتح درآمیختن و خرمائے که بروغن و شیر درآمیزند و بسر شند و استخوان ازان دور کنند۔

باب الحاء مع الشین

حاش۔ پاکی و دوری از عیب و بدی حاش لله یعنے پاکی ست مر خدائے را۔

حبش و حبشہ۔ بفتحتین گروہی ست از سیاهان۔

حبیش۔ بالضم و فتح باء و سکون یا نام شخصی ست۔

حرش۔ بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسے را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسے که شب نخوابد از گرسنگی و جز آن۔

حریش۔ بالفتح هزار پا و گردن و قبیله ایست از بنی عامر

حشش۔ بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمائے کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و به میرد و پستان و جائے قضائے حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضعیست بیرون مدینه۔

حشیش۔ گیاه خشک۔

حفش۔ بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجائی و جمع شدن مردم و پے در پے خوش رفتن اسپ و بالکسر و دکان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه۔

حمش۔ بالفتح به خشم آوردن کسے را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق۔

حوش۔ بالفتح گرداگرد صید در آمدن تا بدامگاه آید و باب گرداوردن ستور را۔

حیش۔ بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن۔

باب الحاء مع الصاد

حرص۔ بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن۔

حص۔ بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک زرعفران۔

حصاص۔ بالضم تیز رفتن و تیز دادن۔

حفص۔ بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیز پرا

از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و الخصص کنیت امیر المومنین عمر رضا که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشانرا میخواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن -

حمص - بالفتح والکسر نام شهریست و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن ارجوحه و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین -

حموص - بالضم والکسر تشدید میم مفتوحه ومکسوره نخود -

حوص - بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم -

حیص - بالفتح برستن و یک سو شدن از راه و معنی حیص بیص در فصل باگذشت -

باب الحاء مع الضاد

حبض - بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیر انداز و گم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسیرا

حرض - بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنار و طرف جامه و شهریست بیمن دمرد و بیمار از عشق و اندوه گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و دکار زار نکند و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان -

حراض - بالفتح و تشدید را کج پزو اشنان سوزنده بجهت شخار -

حرض - بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسیرا بر طعام و بر جنگ و جز آن -

حضیض - پستی زمین و دامن کوه -

حفض - بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض هم گویند

حفص - بالفتح خم دادن چوب را و اندا حسن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر یکه قماش بروی بار کنند -

حمض - بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خوراندن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خله انچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع -

حماض - بالضم و تشدید میم ترشه ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند -

حموض - بالضم شور گیاه خوردن ستور -

حوض - بالفتح جائی که برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن -

حیض - بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد -

باب الحاء مع الطاء

حبط - بالفتح باطل شدن ثواب وعمل وهمچنین حبوط بالضم وبفتحتین تازه شدن جراحت وشکم برآمدن ودرد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه ونشان جراحت وزخم تازیانه بعد از به شدن.

حط - بالفتح وتشدید طا فرود آوردن به نشیب وفرود آمدن بمنزل وزه برگرفتن از کمان وکوفتن بار وزین وصیقل دادن ونقش کردن چرم را.

حلط - بالفتح خشم کردن ولجاج نمودن ودشنافتن.

حنوط - بالفتح خوشبوئیهای درآمیخته که از برای مرده سازند وهمچنین حناط بالکسر.

حناط - بالفتح وتشدید نون گندم فروش وخوشبوئی فروش.

حنط - بالفتح رنگ کردن ادیم را.

حوط - بالفتح نگاهداشتن وگرد آوردن.

حائط - دیوار وبستان.

باب الحاء مع الظاء

حظ - بالفتح وتشدید ظا بهره وبخت وبهره مند وبابخت شدن.

حظیظ - بابهره وبابخت.

حفظ - بالکسر نگاهداشتن ویاد گرفتن.

حفیظ - نگهبان ونامی ست از نامهای خدا تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست.

حافظ - یادگیرنده ونگاهدارنده حفظ وحفاظ جمع.

حفاظ - بالکسر عار وحمیت ومواظبت کردن ودور گردانیدن از بدیها خود را.

باب الحاء مع الفاء

حتف - بالفتح برگ حتوف بالضم جمع وگویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد وچه زعم عرب آنست که هرکه بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید.

حجف بفتحتین سپرهاء سپر که از پوست وچرم باشد وچوب وپی نداشته باشد واحدش حجفة.

حذف - بالفتح انداختن وبصاز دن خرگوش وغیر آن وپاره از سر وجز آن بریدن ودور کردن حرفی از کلمه واز موی چیزی گرفتن ورسانیدن جائزه وصله به کسی ونزد یک کام نهادن وسلام سبک ومختصر دادن وبفتحتین گوسپندان سیاه خرد ومرغابیهای کوچک ونام مرغیست.

حرشف - بفتح حا وشین پشیزه ماهی ومرغان خرد وهر چیز خرد ومیخها وجز آن که سلاح رابدان آرایش دهند وپیران وناتوانان وگیاهیست خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند وبالضم زمین درشت وبدین معنی است خرشفة بالضم.

حرف - بالفتح کرانه وتیزی هر چیز وتیغ کوه وحرف تهجی وغیر آن وشتر ماده مهیان بار یک استوار وشتر ماده لاغر وناقه بزرگ جثه وکسب کردن وگردانیدن چیزی را وسرمه کشیدن چشم را وبالضم

تخم ترہ تیزک کہ آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا
و فتح را صناعتہا و پیشہا جمع حرفہ و قول حقتعالی
من یعبد اللہ علی حرف ۔ یعنے کسان ہستند
کہ حق تعالے را عبادت کنند بر یکوجہ و آن
وقت خوش حالی ست نہ وقت محنت و رنج
فی الحدیث ان القرآن نزل علی سبعۃ احرف
قرآن نازل شدہ است بر ہفت لغت یعنے
بزبان ہفت قبیلہ عرب یا بر ہفت قراءت۔
حریف ۔ ہم پیشہ و ہم کار و بکسر حا و تشدید
را تیز مزہ و گزندہ زبان ۔
حسف ۔ بالفتح پاک کردن خرما از خرمائے زبون
و بفتحتین چیز یکہ بدست پاک کنند او را ۔
حشف ۔ بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک
و بفتحتین خرمای زبون و تباہ و پستان فرسودہ
حشیف ۔ جامہ کہنہ ۔
حصف ۔ بالفتح استوار کردن و رساندن و
دور کردن و بفتحتین کرخشک و خشک شدن پوست ۔
حصیف ۔ استوار و محکم و کامل رائے و
درخت خرما و استوار ۔
حف ۔ بالفتح و تشدید فا گرد چیزے در آمدن و
خدمت کردن و مہربانی کردن و پاک و سادہ کردن
سر و روے را از موی و خشک شدن گیاہ در
زمین و گرفتن بروت و پیر استن ریش و خشک شدن
موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت
دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن ۔
حفوف ۔ بالضم خشک بودن سر از دیر مالیدن
روغن و خشک بودن گیاہ زمین و رفتن شنوائی
بتمام و گرفتن موے سر و بروت بتمام ۔
حفیف ۔ شنیدن آواز اسپ وقت مہمیز
کردن و آواز مار کہ از پوست آن برآید و صحیح
آنکہ از دہان او برآید و آواز مرغ و درخت ۔
حقاف ۔ بالکسر جانب و نشان و موے گرد اگرد سر
حقف ۔ بالکسر تودہ ریگ کج شدہ احقاف جمع
حلف ۔ بالکسر سوگند و عہد و دوستی کہ یار خود
را سوگند دہد تا باو عدر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح
اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاہی
است کہ آنرا حلفا و سخ نیز گویند ۔
حلیف ۔ ہم عہد و ہم سوگند و تیز زبان ۔
حنف ۔ بفتحتین راست بودن در دین و میل
کردن بحق و کج بودن پاچنانکہ سرہای پابسوے
یکدیگر میل کنند یا آنکہ بر پشت پا راہ رفتن ۔
حنیف ۔ راست در دین و مائل بحق و ثابت
بران و آنکہ بر ملت ابراہیم علیہ السلام باشد
حوف ۔ بالفتح ازار چرمین کہ زنان حائض و کودکان
پوشند و چیزے ست مانند ہودج ۔
حیف ۔ بالفتح جور و ستم کردن ۔

باب الحاء مع القاف

حاق - بہ تشدید قاف میان چیزے۔

حبق - بالفتح بتازیانہ درسن وچوب خرما زدن وتیز دادن و بفتحتین پودنہ۔

حدق - بالفتح گرد فرو گرفتن ونظر بچیزی کردن وواکردن مردہ چشم را و رسیدن چیزے بچشم کسے وبفتحتین سیاہی دیدہا و احدش حدقہ و بمعنی بادنجان نیز آمدہ

حدایق - باغہاے پر درخت کہ بیوار داشتہ باشند۔

حذق - بالکسر زیرکی وہمچنین حذاقہ و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزے را۔

حاذق - زیرک و استاد در کار۔

حرق - بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر ہمدیگر از خشم و سودن چیزے بچیزے و بالکسر شاخ خرما کہ درخت خرما را بدان کشنی دہند و بفتحتین آتش یا زبانہ آتش و سوختگی جامہ از کوفتن گازر و بفتح اول وکسر ثانی مرد یکہ اعضاے او ترقیدہ باشد و ابرسخت برق

حراق - بالضم آب بسیار شورہ و اسپ نیک دونده و بتشدید را و تخفیف آن سوختہ و ہمچنین حراقہ بہ تشدید و تخفیف المبعضے گفتہ اند کہ تشدید در حراقہ غلط است۔

حریق - سوزش و سوختہ شدہ۔

حزق - بالکسر گروہ مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بر سن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعضا بجاے۔

حق - ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کارے کہ البتہ واقع شود و نامے است از نامہاے خداے تعالیٰ و درست کردن سخن و وعدہ۔

حقیق - ثابت و سزاوار۔

حلق - بالفتح نای گلو و تراشیدن ہوی و برگلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری بادشاہ و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ و خراز کشنی کردن و جمع حلقہ است و بریں تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ۔

حمق - بالضم شراب نادانی و بمعنی بفتحتین نیز آمدہ و بفتح اول وکسر ثانی مرد سبک ریش۔

حماق - بالضم و بالفتح آبلہ کہ بر اندام آدمی برآید

حملوق - بالضم و **حملاق** بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع۔

حنق - بفتحتین خشم و خشم گرفتن۔

حوق - بالفتح رفتن خانہ و مالیدن اعضا و پاے و ہموار کردن چیزے و گرد گرفتن و گروہ بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب۔

حیق - بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزے بر کسے و لازم شدن کسے بکارے و انچہ فرو گیرد انسان را از کارہاے بد۔

باب الحاء مع الکاف

حبک - نیکو بافتن جامہ را و استوار و نیکو کردن ہر چیزی و بریدن و گردن زدن -

حباک - بالکسر راہ و ریگ تودہ و شکن آب و شکن زرہ و موی جعد ہمچنین حبیکہ حبک بضمتین جمع -

حتک - بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نہادن و تراشیدن و بفتحتین پرہای گردن شتر مرغ -

حرک - بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک -

حراک - بالفتح جنبش -

حارک - بکسر را منتہای ما بین دو دوش -

حریک - عنین و کسیکہ ضعیف باشد تہی گاہ او و وقت رفتار او ظاہر شود -

حرک - استوار کردن چیزی و فشردن و بر سن محکم بستن -

حسک - بفتحتین خار مغیلان و آنچہ از آہن سازند چون خار مغیلان و براہ لشکر خصم اندازند و کینہ و دشمنی -

حشک - بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم -

حک - بالکسر و تشدید کاف مشک و بالفتح سودن چیزے بچیزے و خلیدن چیزے در دل -

حلک - بفتحتین سیاہی سخت -

حالک - سخت سیاہ -

حمک - بفتحتین ہر چہا و پشہا و ہر چہ ریزہ باشد از ہر چیز

حنک - بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دہن ستور کردن و در بافتن و استوار و پختہ کردن تجربہ کسے را بجہت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعہ کہ بطلب آب و گیاہ بجائی روند تا آنجا دواب بچرانند و پشتہای کوچک باشد کہ سنگریزہ ہاے آن نرم و سفید باشد و وادی ست بیمن -

حوک - بالفتح جامہ بافتن و خرقہ و ریحان کوہی است کہ آنرا باذروج گویند -

حائک - جامہ باف -

حیک - بالفتح خرامیدن و آہستہ رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاہ و بریدن کارد چیزے را و جامہ بافتن -

باب الحاء مع اللام

حال - گل سیاہ و حالت و زمانی کہ در ی باشند و میان پشت اسپ و کردو بچہ کودک و پشتوار و خاکستر گرم و بہ تشدید لام فرود آیندہ -

حبل - بالفتح رسن و عہد و امان و پیوستگی در ریگ تودہ دراز کشیدہ و پے و رگ کردن در رگ بازو دگرانے و سختی و حادثہ و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون بانیز آمدہ حبل الورید رگے ست در گردن و حبل الذرع رگے ست در دست -

حجل - بالفتح والکسر بند کردن و برجستہ رفتن در راہ و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نزد بفتحتین کبک و شتر کرہ۔

حدل - بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن گاہ ازار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشہ چشم۔

حذل - بالضم پیراہن و ازار و بالفتح صمغے کہ از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مزہ و نوعی است از جوب کہ از ان نان مے پزند۔

حرجل - بالفتح دانہ سپید۔

حرقیل - بالکسر نام پیغامبر است و بخذف یا نیز آمدہ۔

حسل - بالفتح سخت راندن و میوۂ کنار کہ سبز باشد و بالکسر بچہ سوسمار وقتی کہ از بیضہ برآید۔

حشل - بالفتح رذل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزے را

حاصل - بقیہ چیزے و نقد چیزے۔

حصول - بالضم ثابت و باقی ماندن چیزے۔

حصل - بالفتح و بفتحتین غورہ خرما کہ سخت باشد و انچہ ماندہ باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و ہمچنین حصالہ بالضم۔

حطل - بالکسر رگ احطال جمع۔

حظل - بالفتح و سکون ظای معجمہ باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرندہ با اہل خود۔

حفل - بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروہ و جمع شدن شیر و آب۔

حقل - بالفتح زمین پاک داشتن کہ دران زراعت نیکو شود و زراعتے کہ برگ آن بسیار و انبوہ باشد

حل - بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گرہ و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکہ از احرام و حرم بیرون آمدہ باشد و ہدف و کفارت سوگند دادن و استثنا کردن دران و بالضم جمع احل و حل اسپے کہ پالیش سمست و زبون بود در رفتار۔

حلال - بالفتح چیزے مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمدہ از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گرہ و فروشندہ روغن کنجد

حلول - بالضم فرود آمدن و رسیدن و عدہ چیزے و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال۔

حلائل - زنان نکاحی جمع حلیلہ است

حلل - بفتحتین سستی بے ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حلہ و معنی آن گذشت۔

حلیل - شوہر و ہم منزل و ہمسایہ۔

حلاحل - بالضم مہتر و بزرگ قوم۔

حمل - بالکسر باری که برپشت یا بر سر کنند و بالفتح
بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و
برداشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن و حمایه بر دن
بر کسے و بر ستور نشاندن کسے را و بالفتحتین بره
و نام برجے ست و ابر بسیار آب -

حمیل - کودکی که از ملک کفار بکودکے برداشته
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن
که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده -

حمائل - دوال شمشیر و آنچه در براندازند -

حمول - بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستور یکه بر آن
بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانے که بر آنها
هودج نباشد و احدش حمل بالفتح و الکسر -

حنبل - مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه
و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض -

حنظل - بالکسر تمر گیاهی ست مانند خربزه خرد
که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند -

حول - بالفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران
و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعے
است و نام زنے ست که ماده سگ را بروز گرسنه
میداشت و آن ماده سگ شب پاس او میداشت
تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند - فلان اجوع من کلبة حول -

حول - بالفتح سال و توانائی و گرد اگرد چیزی و از
حال برگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن
یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول
و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده
و شتر ماده هاے که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی
برگشتن و رفتن از جاے بجاے و بفتحتین
احول شدن -

حوول - بالضم برجستن بر ستور و برنشستن
و از عهد برگذشتن -

حواصل - مرغے ست سفید بسیار خوار و
چینه دانهاے مرغان جمع حوصله -

حیال - بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از
کشن دادن و برگشتن گونه روے و مانع
شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و
جنبیدن و مقابل چیزے -

حیل بالفتح قوت و آبے که در میان وادی
جمع شود و حول نیز بدین معنے آمده است
و بکسر اول و فتح یا جمع حیلة -

باب الحاء مع المیم

حام - پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است و به
تنوین میخوانند که در قرآن شریف آمده است شتری
باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد
و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نمیدادند
و گوشت آن حرام دانستندی و می گفتندی

قدحی ظهره + حمایت کرده است اشتر پشت خود را
در اصل حامی بوده است -

حتم - بالفتح استوار کردن وحکم کردن وواجب
کردن کار بر کسے -

حالم - بکسر تاقاضی وزاغ سیاه وزاغ سرخ پا و
منقار که آنرا غراب البین گویند وجوانمرد معروف پسر
عبدالله بن سعد الطائی ومشهور بفتح تا شده -

حتم - بالفتح دادن ونرم ورام کردن -

حجم - بالفتح کرانه بیرون آمدگی هر چیز وحجامت کردن
ومکیدن وبازداشتن وبرآمدن پستان -

حجام - بالکسر چیزے بردهان شتر بستن تا نگزد و
بالفتح وتشدید جیم خون گشنده -

حدم - بالفتح وبفتحتین گرمی سخت وسوختن آتش -

حذم - بالفتح بریدن وشتاب خواندن وشتاب
رفتن وجزآن وبفتح اول وکسر ثانی بریده همچنین خذیم -

حذام - بالفتح وکسر میم زنی ست قال الشاعر +
اذا قالت حذام فصدقوها - فان القول ماقالت حذام

حرم - بالضم احرام گرفتن وحرام شدن + بالکسر
چیز حرام وبفتحتین گرداگرد خانه کعبه واندرون سراو
حرمین یعنی مکه ومدینه وبضمتین احرام بستگان وحرمت
داشتگان واشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام
بوده وآن محرم ورجب وذوالقعده وذوالحجه است -

حرام - بالفتح ناشایسته وناروا ومردے که احرام بسته باشد -

حریم - گرداگرد خانه وچاه وجزآن وآنچه نسبت
بخانه وچاه داشته باشد از حقوق وچیزی که حرام باشد
دست بدان نتوان کرد + جامه که محرم پوشیده باشد
وجامه که محرم دور کرده باشد ودیگر نپوشد + محاله
ایست به بغداد ودیهی ست به یمامه وچیزیکه آنرا
حمایت نمایند وجنگ کنند بران -

حزم - بالفتح استواری واستوار کردن تنگ بر ستور
وهوشیاری وآگاهی در کار وفراهم آوردن کار
خویش را وزمین وادی وبفتحتین درسینه ماندن
چیزی ودرآمدگی تهی گاه اسپ وبضم اول وفتح دوم
دستهای هیزم وعلف وجزآن جمع حزمه -

حزام - بالکسر ستور ودست بند طفل به گهواره -

حسم - بالفتح بریدن وبازایستادن خون وجزآن
ودواغ کردن وبضمتین موضعے ست -

حسام - بالضم شمشیر تیز وتیزی ودوم شمشیر -

حسوم - بالضم پے درپے ومعنی شوم نیز آمده -

حشم - بالفتح به خشم آوردن کسے را وجمل کردن وخشم
نمودن وبفتحتین چاکران وخدمتگاران که برائے
او غضب نمایند وجنگ کنند با دیگران -

حصم - بالفتح شکستن وتیز دادن -

حصرم - بکسر اول وثالث خرمائے ناپخته وغوره
انگور ومرد بخیل وترش روی وتندخوی -

حطم - بالفتح شکستن وسخت پیر شدن اسپ -

حطیم - شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا رکعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در انجا نادوان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبدالله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه رضی الله عنها شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت خود بمکه معظمه آن دیوار داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبدالله مستیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی ست.

حطام - بالضم خرد و شکسته شده و ریزه هر چیزے و اندک مال دنیوی.

حکم - بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار کردن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصے ست و قبیله الیست ازین و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها.

حکیم - دانا و استکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت.

حلم - بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسے و بالضم و بضمتین خواب دیدن و انچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن دران.

حلیم - شتر فربه و مرد دیر غضب.

حلام - بالضم و تشدید لام بره و بز غاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه.

حم - بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن و نبه و قصد کردن و شتاب کردن و تپ گرفتن و دونبه گداخته و چشمه گرم و گزیر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده.

حمیم - آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرماے تابستان.

حمام - بالفتح کبوتر دشتی و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تپ و شربت گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه.

حمم - بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چیز سوخته باشد.

حنتم - بالفتح کوزه سبز دابرهای سیاه -

حوجم - بفتح حا وجیم گل سرخ که ازان گلاب کشند و جمع واحد -

حیزوم - میانه سینهٔ ستور که محل بستن تنگ و همچنین حزیم ونام اسپ حضرت جبرئیل ع -

حوم - بالفتح گرد اگرد چیزے دگرد چیزے گشتن سیمرغ وجزان دگله انبوه از شتر -

باب الحاء مع النون

حبن - بالفتح غضبناک شدن ودرخت خوشه بالکسر بیمون وذبل وبیماری که بدان بدن آماس کند وبفتحتین علت استسقا

حتن - بالفتح سخت شدن گرما ومانند قیرین ودرابر وبکسر نیز آمده وبفتحتین کنارهای کوه -

حجن - بالفتح خم کردن وبازداشتن وبازگردانیدن وکشیدن چیزے بچوگان وبفتحتین کجی وخمیدگی وکهنه وبدین معنے بکسر جیم نیز آمده -

حجون - بالفتح دور ودراز ومرد کابل وکوهی ست بمکه که گورستان وخانها دارد -

حدثان - بالکسر ابتدائے چیزے وبالضم جوانان وبفتحتین حادثه

حرمان - بالکسر نومیدی -

حرن - بالفتح توسنے وتوسن شدن وکم وزیاده نکردن بیع وپنبه راندافی کردن -

حرون - بالضم توسنی کردن وبالفتح توسن وسرکش وتجمیرے که بالائے کوه باشد -

حران - بالفتح وتشدید راشهریست در شام مولد زردشت ومنسوب بدانرا حرمانی گویند نه حرانی -

حزن - بالفتح زمین درشت وسخت وشهرهای عرب وقبیله ایست از غسان واندوهگین کردن کسے را وبالضم اندوهگین کردن واندوه وبدین معنے بفتحتین نیز آمده وبالفتح وکسر زا غمگین وبدین معنی است حزین وعام الحزن سالی که دران خدیجه ؓ وابوطالب فوت شدند -

حسن - بالضم خوبی ونیکوئی محاسن جمع وبفتحتین خوب ونیکو -

حسین - بالضم خوبک تصغیر حسن وبالفتح وکسر سین خوب وصاحب حسن وحسن وحسین نام دو کوه ہے ست ودو قبیلهٔ ایست از بنی طے وہر دو نام سبط رسول الله صلعم -

حسان - بالکسر خوبان وبالضم خوب وبدین معنی به تشدید سین نیز آمده است وبالفتح وتشدید سین بسیار خوب وصاحب دسک برتقدیر اول از حسن ست وبر ثانی از حسن ونام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت الانصاری گویند -

حسبان - بالکسر پنداشتن وبالضم عذاب تلخ وشیرهای ناوک وشمارد بعضے گفته اند که

که حسبان جمع حساب است۔

حصن۔ بالکسر پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزگار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده۔

حصین۔ بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردے ست۔

حصان۔ بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود۔

حضن۔ بالکسر زیر بغل و کنار چیزے و خانه کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را و بفتحتین عاج و کوهی ست در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب۔

حضان۔ بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر۔

حضن۔ بالفتح بمشت گرفتن چیزے را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو پا بر گشتن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن۔

حفان۔ بالفتح و تشدید فا بچهاے شتر مرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف بزرگ پیمانه مالامال۔

حفن۔ بالفتح بازداشتن و شیر در مشک زبختن تا ماست شود و مسکه آن برآید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن۔

حاقن۔ آنکه بول آمده را نگاه دارد۔

حمار قبان۔ بکسر حا و فتح قاف و بائے مشدد ملخ نیزه

حلان۔ بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشد بره و بزغاله خرد۔

حلوان۔ بالضم چیزے که بر رشوت و هندواجرت دلالی و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی

حلزون۔ بفتحتین کرمے ست که در چراگاه شتر که دران شوره گیاه روید میباشد۔

حنین۔ بالفتح و کسر نون آرزومندی و بیقراری گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گرے ست از اهل حیره و نام علاقه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعے ست میان مکه و طائف که در انجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت۔

حنان۔ بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر در آب و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزے و نامی ست از نامهاے حقتعالی و راه پیدا و آشکارا۔

حن۔ بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست۔

حین۔ بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام در روز قیامت۔

حومان۔ بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن۔

حیطان۔ بالکسر دیوارها جمع حائط۔

حیتان۔ بالکسر جمع حوت یعنی ماهی۔

حیران۔ بالفتح سرگشته۔

حیوان۔ بفتحتین زنده بودن و زندگان۔

باب الحاء مع الواو

حبو۔ بالفتح بکودک رفتن کودک در رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند برآمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیز نخست بار و بعد ازان بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن۔

حتو۔ بالفتح سخت دویدن۔

حتو۔ بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزے دادن۔

حجو۔ بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاهداشتن راز۔

حدو۔ بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تالی و پس آمدن شب و روز۔

حذو۔ بالفتح برابر کردن دو چیز باهم و برابر چیزے بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سر که و جز آن و دست بریدن کارد۔

حسو۔ بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک۔

حشو۔ بالفتح آگندن و چیزے که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده۔

حقو۔ بالفتح پهلو و ازار بستن گاه ازار و رسیدن چیزے به پهلو و موضع درشت بلند شده و ارسیل۔

حلو۔ بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر میوه ایست کوچک۔

حمو۔ بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر و مرد خویش مرد۔

حنو۔ بالکسر و بالفتح کجی و حنای زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آزرومند شدن۔

باب الحاء مع الیاء

حامی۔ نگاهدار و حمایت و کرم و شتر سے که دو بچه از پشت او حاصل شده باشد۔

حافی۔ برهنه پا و قاضی۔

حاوی۔ گرد کننده و گرد گیرنده۔

حالی۔ بزیور آراسته۔

حاکی۔ حکایت کننده۔

حری۔ بالفتح و تشدید یا سزاوار۔

حفی۔ بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح۔

حلی۔ بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر

حواری - بالفتح وتشدید یاگاذر وسپید پوست وباری دہندہ۔

حی - بالفتح وتشدید یازندہ وقبیلہ واندام زن دوہ وزندگی وجمع کردن وگرد فرو گرفتن واسم فعل است بمعنی بیاوحی علی الصلوٰۃ یعنی بیا بر نماز۔

حیری - بالکسر وتشدید یا منسوب بشہر حیرہ ومعنی ہمیشہ نیز آمدہ

باب الخاء مع الالف

خبا - بالفتح پنہان کردن وپنہان کردہ وباران وگیاہ وبالکسر ومد ہمزہ خیمہ۔

ختا - بالفتح باز داشتن از کارے وفریب دادن وربودن چیزے۔

خجا - بالفتح نکاح کردن وزدن۔

خذ - بالفتح فرو تنی کردن۔

خرء - بالضم پلیدی۔

خسا - بالفتح راندن سگ را ورفتن سگ۔

خسور - بضمتین خمیدہ شدن چشم۔

خضراء - بالفتح سبزہ وگیاہ سبز ولشکر کہ در آہن غرق باشد وآسمان وخضراء الدمن سبزۂ کہ از میان سرگین وخاکروبہ برآمدہ باشد وفی الحدیث ایاکم وخضراء الدمن + یعنی نگاہدارید خود را از زن باجمال کہ بدنژاد وبد اصل بودہ باشد کہ ہر چہ از سرگین وخاکروبہ روید از اثرے نباشد۔

خطا - بالفتح گناہ کردن وبالکسر گناہ وبفتحتین نادرست وناصواب ربد بمعنی بد ہمزہ نیز آمدہ است۔

خفاء - بالمد پنہان شدن۔

خلا - بالکسر خالی وتنہا شدن وفسوس داشتن وگرد آمدن در خلوت با کسے۔

خلاء - بالفتح والمد آبدست خانہ وجاے خالی۔

خلطاء - بالضم وفتح لام انبازان جمع خلیط۔

خنثی - بالضم الکہ علامت مرد وزن ہر دو داشتہ باشد

خنا - بالفتح والکسر سخن فحش وبیہودہ۔

خنفسا - بالضم کرمی ست گندہ بو کہ از رائحہ خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبر دو گویند۔

خوی - بالکسر وفتح واو خالی شدن۔

خیلاء - بالضم وفتح یا تکبر کردن وپندا شتن۔

باب الخاء مع الباء

جانب - نومید۔

خب - بالفتح والکسر وتشدید با مرد فریبندہ وکرپزد وفریفتن وکرنبی نمودن وپشتہ ریگ۔

خبب - بفتحتین ہموار زمین وریادگاہ بریں پا دگاہ بران پاے ایستادن اسپ یا بردا شتن پاے راست ودست راست وبردا شتن پاے چپ ودست چپ۔

خبیب - بالضم وفتح با یکے از صحابہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

خذب - بالفتح بریدن وزدن شمشیر ودروغ گفتن وگزیدن وبفتحتین نادانی ودرازی وبکسر خا وفتح ذال وتشدید با شتر مرغ۔

خراب - ویران وویران شدن۔

خروب بالضم **وخروب** - بالفتح وتشدید را درختے ست بیابانے خاردار کہ میوہ اش مانند سیب مے شود۔

خشب - بالفتح آمیختن چیزے بچیزے وپاک کردن چیزے از چیزے وتراشیدن تیر بار اول وشعر گفتن بہر نوع کہ آید وزدودن شمشیر وجز آن ورنگ گرفتن آن وبفتحتین چوب۔

خشیب - شمشیر زدودہ ورنگ گرفتہ وتیر تراشیدۂ بار اول وچیز زبون وپاک کردہ۔

خصب - بالکسر بسیاری گیاہ وفراخی عیش وشہر آباد وبالضم کنار چیزے وبالفتح شگوفہ خرما ودرخت خرما بسیار بار وہمین معنی است خصاب بالکسر

خضب - بالفتح رنگ کردن۔

خضاب - بالکسر چیزے کہ بدان موا رنگ کنند وکف خضیب دست رنگین وستارہ الیست کہ چون بہ نصف النہار رسد وقت استجابت دعاست

خطب - بالفتح کار وحال وبالکسر مرد زن خواہندہ وزنے کہ خواستگاری کردہ شود واورا کلمۂ کہ خاطب در وقت نکاح گوید وبدین معنی بضم نیز آمدہ وبالضم والفتح جمع خطبہ۔

خطاب - بالکسر باکسے سخن روبرو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواہ یا سوگند کردن یا دانش بسیار ومد حکم وقضا ویا گفتن اما بعد در خطبہ۔

خاطب - مرد زن خواہندہ وبند بمعنی بہت خطیب۔

خلب - بالکسر ناخن وپردہ دل وترب و برگ انگور وبالفتح خراشیدن بناخن وبریدن وپارہ کردن چیزے وربودن ہوش کسے و گزیدن وفریب دادن وبالضم وبضمتین لیف خرما ومغز درخت خرما ولاے وگل سیاہ چسپندہ ورسن تافتہ وبالضم وتشدید لام مفتوح ابرے کہ در وباران نباشد۔

باب الخاء مع التاء

خاصۃ - چیزے کہ مخصوص چیزے باشد۔

خالصۃ - خاصہ ودنیا میختہ از چیزے۔

خاصیۃ - طبیعت وخوے واثر۔

خاتمۃ - پایان چیزے۔

خاصرۃ - تہی گاہ۔

خابیۃ - خم کہ در وسرکہ ودوشاب وجز آن کنند۔

خالفۃ - مرد بسیار خلاف بی خیر وستون خیمہ وخرگاہ۔

خافضۃ - فرود آرندہ وزنی کہ ختنہ زنان کنند۔

خاویة - افتاده وخالی -
خافیة - پنهان شده وشاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد
خیرة - بالکسر آزمائش ودانستگی وبالضم بهره از گوشت وجز آن ودانستن چیزے -
خشورة - بالضم غلیظ شدن آب ماست شدن شیر ومقیم شدن بجاے وآمیختن بچیزے -
خجالة - شرمنده شدن ولبسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطاے عامه است صواب خجلت بالفتح وخجل بالفتحتین -
خدرة - بالضم شب تاریک ابر سیاه وعقاب قبیله ایست از انصار ازان قبیله است ابوسعید خدری رض -
خدعة - بالفتح والضم فریب وبالفتحتین نیز آمده وبالضم آنکه مردم اورا فریبند وبالضم وفتح دال آنکه مردم را فریبد -
خدیعة - مکر وفریب ونوعی از طعام با گوشت ریزه -
خدشة - بالفتح خراش چیزے -
خدمة - بالکسر چاکری کردن وبالفتحتین دوائی که بر دست وپاے شتر بندند -
خرازة - بالفتح وتشدید زاے اول آب آواز کننده -
خریطة - ظرفی ست از پوست وجز آن -
خرفة - بالضم بر بهن که آنرا بقلة الحمقا نیز گویند وانچه چیده شود از میوه -
خرافات - بالضم افسانها وحکایتهاے غریب وعجیب که ازان خنده آید -
خرافة - بالضم نام مردی پری زده که چیزهاے عجیب از پریان همی گفت وعرب هر سخن که باور ندارند گویند + هذا حدیث خرافة
خرقة - بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند -
خربدة - زن شرمگین ودختر بکر ودر نا سفته -
خرزة - بالفتحتین مهره وفقره استخوان پشت وخزانة الملک جواهر تاج ودرسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهاے بادشاهی بآن معلوم شود -
خزاعة - بالضم پاره که از چیزے بریده شود وقبیله ایست از قوم بنی ازد که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت نموده اند -
خزعة - بالفتح لنگے در یک پا وبالکسر پاره از گوشت وبالضم وفتح زا مرد باز ایستاده از کارها -
خزانة - بالکسر خزینه داری وگنجینه وفتح خا غلط است خزائن جمع -
خساسة - بالفتح ناکس وزبون شدن -
خسارة - بالفتح بلا کی وگمراهی وزیان -
خشیة - بالفتح ترسیدن -
خشونة - بالضم درشت شدن -
خشعة - بالضم پشته هموار -
خصوصیت - بالضم والفتح خاص کردن چیزی بچیزے

خصاصة - بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در پرویزن و سوراخ برقعه و مانند آن و فرجهای تنگ پایه و بالضم انچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند.

خصلة - بالفتح خوی نیک و بمعنی خوے بد نیز آمده و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده.

خضرة - بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را نیز گویند یعنے مائل به تیرگی بعد آدمی رنگ گندم گون.

خضخضة - بفتح هر دو خا جلق زدن.

خطبة - بالضم کلام خطیب که در ستائش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن.

خطابة - بالفتح خطیبی کردن.

خطة - بالکسر زمینے که برائے بناء عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام نزے بدشکل که در عرب مشهور ست و بازیچهٔ ایست عرب را.

خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع.

خطیئة - گناه.

خفاجة - بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید -

از خفاجهٔ بسر راه معونت بنید +

خفارة - بالضم و الکسر بعهد وفا کردن و عهد و پیمان و همچنین خفرة.

خفیة - بالضم پنهانی و تشدید یا پنهان شده.

خفت - بالفتح آهسته گفتن.

خفوت - ساکن شدن.

خفات - بالضم فجار مردن.

خلابة - بالفتح فریفتن بزبان.

خلافة - بالکسر بجای کسے بودن در کارے و بجاے کسے خلیفه کردن کسے را و پے کسے آمدن.

خلیفة - قائم مقام کسے و از پس کسے آینده.

خلفة - بالکسر پے یکدیگر آمدن و شدن و پے یکدیگر آمده و بالفتح علفے که بعد از علف خورده شده روید و علفی که به تابستان روید و میوه دوبره و بالضم عیب و نادانی.

خلقة - بالکسر آفرینش.

خلیقة - آفریدگان و طبیعت.

خلعت - بالکسر جامهٔ دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و انچه بوے زن را خلع کرده شود.

خلاعة - بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بے سامان و پریشان شدن و فسق و فجور کردن.

خلة - بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین

و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و انچه درمیان دندان ماند۔

خلدة۔ بالضم گوشواره قال الله تعالیٰ۔ ولدان مخلدون۔ یعنی گوشواره در گوش کودکان۔

خلاصة۔ بالضم گزیده هر چیزے و همچنین خلاص بالکسر

خلسة۔ بالضم ربودگی و گیاه خشک و نرم موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن۔

خلطة۔ بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسے۔

خلوة۔ تهی شدن و تنها بودن و جاے خالی۔

خلیة۔ بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه زنبور که در وے عسل کنند و کشتی بزرگ۔

خمرة۔ بالضم سجادهٔ کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و دایهٔ خمیر و غیر آن و ظرفی که دران خمیر و غیر آن کنند۔

خمسة۔ پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید۔ نه خمسهٔ من بسبع الوان۔

خیبة۔ بالفتح بے بهره و ناامید شدن۔

خیرة۔ بالفتح نیک و نیکوکار و بالکسر فتح یا برگزیدگی۔

خیاطة۔ بالکسر پیشه دوختن۔

خیفة۔ بالکسر ترس۔

خیانة۔ دغلی و ناراستی۔

خیمة۔ بالفتح خانه که از کرپاس یا از پلاس سازند۔

باب الخاء مع الشاء

خبث۔ بالضم پلید شدن و بد کسے گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوه بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بالفتحتین پلیدی و بالضم خا و فتح با پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع۔

خباث۔ بالفتح و کسر ثا زن خبیث خباثت پلید بها و زنان خبیث۔

خنث۔ بالفتح سست شدن و دو تا شدن و سست دو دو تا

باب الخاء مع الجیم

خداج۔ بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فے الحدیث کل صلوة ما تقرء فیها بام القرآن فهی خداج۔

خدیج۔ بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد۔

خروج۔ بالضم برآمدن و بیرون رفتن۔

خرج۔ بالفتح بیرون شدن و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و درودے که گندگاهش نباشد و نام جاے است بیمامه و بالضم باران که آنرا خرجین نیز گویند و بالفتحتین سیاه و سپید در رنگ سیاه و سفید و درهم و باج۔

خراج - بالفتح باج و بالضم و نبلے در ریشے کہ در بدن پیدا شود

خربیج - بازی ست عرب را۔

خارج - بیرون و بیرون رونده خارجی آنکہ بہ نفس خود مہتر شود بے اصالت و گروہی باشند کہ ایشانرا بنو الخارجیہ گویند۔

خوارج - جماعہ کہ بر امیر المومنین علی بن ابیطالب خروج کردند۔

خزرج - بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیلہ ایست از انصار و در مدینہ دو قبیلہ بزرگ بودہ اند یکے را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند کہ ہر دو قبیلہ را بدانہا نسبت میدہند و مادر ہر دو قبیلہ نام داشت۔

خفج - بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جہت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزے

خلوج - بالضم جستن چشم و دیگر اعضاء و بالفتح ابر پراگندہ و ماده شترے کہ بچہ او را از شیر گرفتہ باشند۔

خلج - بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچہ را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزہ زدن و بالضم گروہے از عرب و کشتیہای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن۔

خلیج - بالفتح شاخے از دریا و جوی و کرانہ جوے درست و کاسہ بزرگ خلج بضمتین جمع

خلنج - بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است۔

باب الخاء مع الدال

خد - بالفتح و تشدید دال رخسارہ و راہ و شگاف زمین بہ درازی و شگافتن زمین را۔

خدد - بالضم و فتح دال شگافہا کہ در زمین کنند بہ درازی جمع خدة بالضم و تشدید دال۔

خداد - بالفتح داغ بر رخسار۔

خرائد - زنان شرمگین و درہاے ناسفتہ۔

خضد - بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی چنیر را بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین انچہ از درخت باز کنند۔

خضاد - بالفتح درخت نرم بے خار۔

خفد - بالفتح شتاب رفتن۔

خفود - بالفتح ناقہ کہ بچہ افگند پیش ازان کہ صورت او پیدا آید۔

خلد - بالضم ہمیشگی و ہمیشہ بودن و بہشت و موش کور کہ در روز نہ بیند و نوعے از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمدہ و دست بر بخن و گوشوارہ و بفتحتین دل و نفس۔

خلود - بالضم ہمیشہ بودن۔

خالد - جاودان ولازم غیر منفک از چیزے ازین جہت خدا تعالیٰ را خالد نتوان گفت -

خمود - بالضم مردن وفرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جائیکہ دران آتش نگاہ دارند -

خود - بالفتح زن نازک وجوان وصاحب حسن -

خید - بالکسر گیاہ نازک معرب خید -

باب الخاء مع الراء

خبر - بالفتح توشہ دان بزرگ وماده شتر کہ بسیار شیر دہد وبدین معنی بکسر نیز آمدہ وبالضم دانستن و آزمودن وبفتحتین آگاہی وسختی کہ بدان اعلام کنند ودرخت کنار رستن درزمین -

خبار - بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -

خبیر - آگاہ وکشاورز وگیاہ وبشم وکف دہان شتر -

خابور - گیاہیست وچشمہ ایست وموضعی ایست -

ختر - بالفتح فریفتن -

ختار - بالفتح وتشدید تا فریبندہ -

خدر - بالکسر پردہ وبیشہ شیر وبفتحتین خوابیدگی وسستی اندام وگرانی چشم بجہت چیزے کہ بدان رسد وباران وتاریکی شب وکاہلی -

خاور - مرد سست وکاہل وشیر در بیشہ -

خریر - جاے ہموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب وباد وعقاب وآواز خفتہ وہمچنین است خرخرہ -

خرور - بالضم افتادن وآواز کردن خفتہ -

خر - بالفتح وتشدید را افتادن پا از بالا بپائین افتادن وشگافتن ومردن وبالضم دہان آسیا ومار یست گرد وپیچ گوش -

خرز - بالفتح نظر کردن بگوشہ چشم وبفتحتین تنگی چشم وخردی آن وگروہے ست از مردم -

خسر - بالفتح نقصان کردن وبالفتح وبفتحتین وبالکسر والضم زیان کردن -

خسار - بالفتح ہلاکی وگمراہی وزمان -

خصر - بالفتح میان مردم وسیان کف پا وما بین سوفار وپر تیر وراہ میان بالا وپائین و ریگ وبفتحتین سرما وسرمایافتن وسرد شدن روز وبفتح اول وکسر ثانی سرد -

خضار - بالفتح شیر آب بسیار آمیختہ وتیرہ نورسیدہ -

خضیر - درخت خرما کہ غورہ او سبز برزد -

خضر - بالکسر نام پیغامبر یست مشہور وبفتح خا وکسر ضاد شاخ سبز وکشت وتیرہ ونام پیغامبر مذکور وبفتحتین تازگی وسبزی -

خطر - بالفتح دم زدن شتر وقتیکہ مست باشد وجنبیدن نیزہ واہتزاز کردن وبالکسر گیاہے کہ بدان خضاب کنند یا وسمہ باشد وشیر باآب وشتران بسیار وبفتحتین بہلاک نزدیک شدن وانچہ بدان گرد بندند وقدر ومنزلت -

خطور - بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن -
خاطر - انچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند -
خطیر - مرد با قدر و منزلت بلند -
خفر - بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن -
خفر - بدرقه و زنهار و امان دهنده -
خمر - بالفتح خمیر کردن و مایه کردن و خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه به پوشد چیز را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی در ریگ توده و مانند آن و انبوهی و مرد دم و پنهان شدن -
خمار - بالضم بقیه مستی که در سر ماند و معنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجز زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را ازان نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه تو را که زد میگفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت -
خمیر - بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسور دانکه دائم خمر خورد -
خنجر - بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و معنی اول بکسر نیز آمده -
خنزیر - بالکسر خوک و نام جائیست خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی ست که در گردن و گلو برآید -
خنصر - بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع -
خور - بالفتح بر رود دهٔ ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جاے ریختن آب در بحر و بضمتین سستی -
خودر - بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم -
خوار - بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خوارة زمین سست و نرم و ناقه خوارة شتر ماده بسیار شیر -
خیر - بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبة الاستفار س و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار -
خیار - بالکسر گزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ -
خیارشنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند -

باب الخاء مع الزاء

خبز - بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جاے ست -
خباز - بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی ست
خرز - بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک

وجزآن وبالضم درزهای مشک وموزه وجزآن وبفتحتین مهرها وخزانات الملک جواهر تاج بادشاه وبیان آن در فصل تا ازین باب گذشت.

خراز - بالفتح وتشدید زا مشک دوز وموزه دوز وجزآن.

خزه - بالفتح وتشدید زا جامه ایست معروف و خزها بر دیوار برچیدن کردن تا بر دیوار نتوان رفت وبه نیزه وتیر برد وختن وهمچنین است اختراز.

خوز - بالفتح دشمنی کردن وبالضم گروهی ست از مردم وملک خوزستان.

باب الخاء مع السین

خرس - بالفتح خم وبالضم طعام مهمانی ولادت وجمع اخرس یعنی لال وبفتحتین لال شدن ولالی.

خراس - بالفتح وتشدید راخم گر یعنی آنکه خم وسبو سازد وتخفیف را آسیائی که بستور گردد وبدین معنی فارسی است.

خس - بالفتح وتشدید سین ترهٔ الیست که آنرا بفارسی کودک وکاهو گویند وکم کردن و خسیس شدن وبالضم نام مروی.

خسیس - بالفتح فرومایهٔ ناکس وچیزی ربودن.

خلس - بالفتح ربودن.

خلیس - آمیخته.

خمس - بالفتح پنج یک بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسته پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن وبالکسر یک نوبت آب برشتران بهر پنج روز وشتر یکبه بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند ونوعی است از جامهای برد ونام شخصی ست.

خامس - پنجم کننده پنجم در تقدیر اول خامس انخمسته وخامس الاربعة توان گفت در تقدیر ثانی خامس انخمسته توان گفت وخامس الاربعة نتوان گفت.

خمیس - روز پنجشنبه وپنج یک وجامه که داری او پنج گز باشد ولشکری که پنج فوج داشته باشد وآن مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه است وبدین ترتیب است در ترکی هر اول وقول وجرنغار وبرنغار وچنداول.

خنس - بفتحتین واپس رفتن بینی وبالضم وتشدید نون مفتوح کواکب سیاره وبعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب وماه که آنرا خمسه متحیره گویند

خنوس - بالضم پس ماندن واپس چیزی شدن.

خناس - بالفتح وتشدید نون دیو سرکشنده ووسواس رونده

خندریس - بفتح خا ودال وکسر را شراب گندم کهنه

خوس - بالفتح بیوفائی کردن وخیانت نمودن وکاسد شدن.

خیس - بالکسر درخت انبوه ومبشه شیر وبالفتح بوسے گرفتن مردار وکاسد شدن چیزی وعذر کردن بکسے.

باب الخاء مع الشین

خدش - بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن -

خرش - بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق -

خشخاش - کوکنار و مردم با سلاح و زره -

خشاش - بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدینمعنی بالفتح و ضم نیز آمده -

خفش - بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر -

خفاش - بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد -

خمش - بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضو نے و زدن کسے را -

خموش - بالضم خراشیدن و بالفتح پشه

خوش - بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی ست باسفرائن -

خیش - بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان ست -

باب الخاء مع الصاد

خبص - بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن -

خبیص - طعامے که از روغن و خرما سازند و دو هے ست بکرمان -

خرص - بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصهٔ از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل بیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقه از زر و نقره و حلقه گوشواره و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن -

خراص - بالفتح و تشدید راء دروغگو و تخمین کننده

حص - بالضم و تشدید صاد خانه نے و تواره دوکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم -

خالص - ساده و نیامیخته به چیزے و هر چیز پسندیده و جوی آبے ست شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند -

خلص - بفتحتین درختی ست مانند انگور و خوشبوست و بدرخت دیگر آویخته بلند شود و دانهٔ ایست مانند عقیق و حرکت

کردن استخوان درمیان گوشت وبالکسر دوست خلصا جمع۔

خلاص۔ بالفتح رہائی ورستن وبالکسر گزیدہ ہر چیزی ونشان چیزی ونقرہ وطلائی نے غش و سرہ ومسکہ وبالضم ولام رخنہائے خانہ۔

خلوص۔ بالضم سادہ وپاک شدن ورسیدن بکسے ودردی کہ در تہ چیزے ماندہ باشد۔

خمص۔ بالفتح باریک کردن گرسنگی کسے را۔

خموص۔ بالضم فرو نشستن آماس۔

خمیص۔ لاغر میان وشکم۔

خوص۔ بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک وبالضم برگ خرما وجز آن کہ ازان بوریا وزنبیل بافند۔

خواص۔ بالفتح وتشدید واو زنبیل باف وفروشندہ برگ خرما وبہ تخفیف واو وتشدید خاء جمع خاصہ۔

خیص۔ بالفتح پیرایہ اندک وسیاہی کہ بدان نویسند وبدین معنی بکسر نیز آمدہ وغل اسیر دامی کہ گربہ وآہو را بدان خفہ کنند۔

باب الخاء مع الضاد

خضض۔ بفتحتین طعام رنگارنگ ومہرہائے سپید کہ طفلان را پوشانند۔

خضیض۔ جائے نمناک شدہ از کثرت باران

خفض۔ بالفتح تن آسانی وعیش ونرم گفتن وختنہ کردن دختر را وفرو داشتن آواز واندازہ کردن وآسان کردن کار واندا ختن کسے را از مرتبہ خود وکلمہ را بکسر واو ون وبجائے مقیم شدن۔

خافض۔ فرود آرندہ وکسر دہندہ ونامی ست از نامہای خدا تعالیٰ ومعنی آن خوار کنندہ جباران۔

خوض۔ بالفتح آب در شدن واسپ را بآب در آوردن وبسخن در آمدن وجنبانیدن شمشیر در جائیکہ زدہ باشند وشراب آمیختن وبکارے یا سختی در شدن

باب الخاء مع الطاء

خبط۔ بالفتح دست وپازدن ستور وبہ چوب بر ختن برگ درخت والغام کردن بر کسے بے معرفتی ووسیلتی وداغ نہادن بر سر بن ستور وپس رفتن شیطان ودست رساندن بکسے وبفتحتین برگے کہ از درخت افتد۔

خباط۔ بالفتح داغ سر بن ستور وبالضم دیوانگی۔

خرط۔ بالفتح چوب تراشیدن ودست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد وراندن دارو سے مسہل شکم را ودراز کردن آہن را چون عمود وجز آن وبفتحتین علتی کہ بدان شیر از پستان بستہ رماست شدہ آید۔

خراط۔ بالفتح وتشدید را تراشندہ چوب وغیر آن

خط۔ بالفتح وتشدید طا نوشتہ ونوشتن وخط کشیدن بجہت فال وجز آن ونشگافتن گزرا دراہ دراز وموضعے ست در یمامہ وجائے

بستن کشتیها در بحرین که در انجا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه خطی منسوب است بدان و بالضم کوهی ست در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینے که باران در و نبارید باشد۔

خلط۔ بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانے و تیرے که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکے از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند۔

خلیط۔ کاه و سپت بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم جماعتے که کار ایشان یکے باشد و آمیزش کننده با کسے و گل آمیخته با کاه۔

خلاط۔ بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط اشتران و مردم و مواشی با یکدیگر۔

خمط۔ نوعے از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر و مشک کردن تا ترش شود۔

خمیط۔ بریان بے پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که پوستش متغیر شده باشد۔

خوط۔ بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی ست به بلخ۔

خیط۔ بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سپید در گردن که آنرا نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که در روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح۔

خیاط۔ بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع۔ بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن

ختع۔ بالفتح رفتن را بهمراه قومی و شتافتن و گریختن

خدع۔ بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب و دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص عقل

خادع۔ فریبنده۔

خداع۔ بالکسر فریب دادن کسے را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و ستلون و ناقص و ناسره۔

خذع۔ بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت۔

خرع۔ بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزے و شکستن و جدا شدن شاخهاے درخت خرما۔

خراع۔ بالضم دیوانگی شتر۔

خروع۔ بالکسر و فتح داد بید انجیر و هر چه دوتا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن۔

خزع۔ بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش

کردن چیزے را۔

خشوع - بالضم فروتنی کردن وفرو خوابانیدن چشم ونزدیک شدن ستارہ بغروب۔

خاشع - فروتنی کنندہ وجاے ویران ودگرگون شدہ کہ درانجا خانہ نماند۔

خضوع - بالضم فروتنی کردن ومیل کردن ستارہ بغروب وبعضی گفتہ اند کہ خضوع تواضع وسکنت ست وخشوع بلند نکردن آواز وبر نداشتن چشم است وآن فرع وخوف قلب است۔

خلع - بالفتح بیرون کردن جامہ وموزہ ونعل و خلعت دادن وزن رہا کردن شوہر بر مالی کہ بستاند ومعزول کردن از عمل وخار برآوردن خوشہ وبزرگ شدن ابر کودک از جہت بلوغ وبالضم طلاق زن بمال کابین وجز آن۔

خالع - رطب نیک پختہ وزن رہا گشتہ از شوی وشوی رہا گشتہ از زن بمالی کہ دہد وشتر کہ بر نتواند جستن وتوسنی کردن او چون بر و سوار شوند۔

خلیع - صیاد وقمار باز کہ داؤ او نیاید وغول و گرگ ودمردم پریشان روے وبے فرمان۔

خماع - بالضم جنبیدن در رفتار۔

خمع - بالکسر وزدودگرگ۔

خنوع - بالضم نرم کردن وفروتنی کردن۔

خانع - بدگمان وبدکار۔

باب الخاء مع الفاء

خدف - بالفتح بشتاب رفتن وگام نزدیک نہادن واندا ختن آسمان برف را وبرمیان جامہ دنیز سکان کشتی وبالکسر وفتح دال پارہاے پیراہن

خذف - بالفتح انداختن سنگریزہ وخستہ خرما وجز آن بدو انگشت یا بفلاخن۔

خذروف - بالضم چرم پارہ گرد کہ کودکان دران لیسمان کنند وبدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ وکلہ شتر وشتری کہ از ان جدا شدہ باشد وبرق درخشندہ ودر ابر کہ از ابر جدا شود وگلی کہ طفلان خمیر کردہ مانند شکر سازند وبدان بازی کنند وہر چیزے کہ پراگندہ شود از چیزے۔

خرف - بالفتح میوہ چیدن وبفتحتین تباہ شدن عقل از کلان سالی وبفتح خا وکسر را مرد تباہ عقل وکلان سال۔

خروف - بالفتح برہ وکرہ اسپ شش وہفت ماہ۔

خارف - ہنگام ہبان خرما۔

خراف - بالفتح والکسر وقت میوہ چیدن۔

خریف - پائیز وآن سہ ماہ است میان تابستان وزمستان کہ دران میوہ چیدہ میشود وباران این فصل را نیز خریف گویند۔

خرائف - نخلہا کہ خرما از وے باز کردہ باشند۔

خزف - بالفتح بدست وپاراہ رفتن وبفتحتین

سفال وسبو وهرچه از خاک سازند وبه پزند۔

خسوف ۔ بالضم بزمین فرو شدن وگرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب وبعضے گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب وخسوف گرفتن بعض وبمعنی اول بشین معجمه نیز آمده ۔

خسف ۔ بالفتح فرو بردن زمین کسی را وبمعنی رفتن چشم وچشم کندن ودریدن ودریده شدن وکم شدن وکمی ولاغر شدن وبیرون آمدن از بیماری وکندن چاه در سنگ لاخ که آب ازان منقطع نشود وآن چاه را خسیف گویند۔

خشف ۔ بالفتح جنبیدن ودریافتن وبه سنگ سر کوفتن وآواز آمدن از برف که بروے راه روند۔

خصف ۔ بالفتح نعل دوختن ونعل را پاره زدن وچیزیرا بچیزے پیوند دادن وچسپانیدن ونعل چند لخت وسر لخت آن را خصفه گویند۔

خصیف ۔ خاکستر ونعل دوخته دشمیر تازه باماست آمیخته وچیز دورنگ ۔

خصاف ۔ بالفتح وتشدید صاد نعل دوز در موزه گو ولقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔

خضف ۔ بالفتح طعام خوردن وتیز دادن وبفتحتین خربزه های خرد یا کلان ۔

خطف ۔ بالفتح ربودن وخیره کردن برق بینائی را ودزدیده شنیدن دیو گفته ملک را۔

خاطف ۔ رباینده وبرقی که چشم را خیره کند وگرگ وخاطف ظله مرغی ست که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود را از آب برباید وآنرا ملاعب ظله نیز گویند۔

خطاف ۔ بالضم وتشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب دران می باشد وبدان میگردد ومرغے ست کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند وعوام ابابیل خوانند ونام آبی ست وبالفتح دیو ونام پسے ست دیگر غیر اول ۔

خطیف ۔ شتر تیز رو وآردی که دران شیر کنند وبه پزند وبقاشق خورند۔

خصت ۔ بالکسر وتشدید فاسبک وگروه اندک وبالضم موزه وکف پای شتر وشتر مرغ وکف پای آدمی که بزمین میرسد وزمین درشت وشتر پیر۔

خفوت ۔ بالضم سبک شدن وبزودی رفتن واندک شدن ۔

خفاف ۔ بالضم سبک ونام مروے وبالکسر موزها وسبکان وسبکباران وبالفتح وتشدید فا موزه دوز ولقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی۔

خفیف ۔ سبک ونام بحریست از بحرهای عروض۔

خلف ۔ بالفتح پس وفرنی بعد قرنی وسخن بیهوده وخطاو کوتاه ترین استخوان پهلو ودم تبر باسران وتبر نیزک وسر استره وپس آینده ونرینه بدنسل

ومرو بے خیر وجمعی که از قبیله رفته باشند وجمعی که حاضر باشند وآب برکشیدن وقی کردن وبالکسر سرلستان ستور ومردم وچیز مختلف ومرد بلجوج وگیاهے که بتابستان روید وبفتحتین پس آینده وفرزند نیک وبفتح اول وکسر ثانی شتر مادهای آبستن.

خلاف - بالکسر مخالفت وناسازگاری کردن ودرخت بید.

خلوف - بالضم بوی گرفتن دهان ومزه وبوے گردانیدن طعام وتباه شدن کسے وآب برکشیدن وجامه کهنه بیرون کردن ودنو پوشیدن وپس ماندگان ورفتگان وقبیله که از ایشان هیچ کس نماند.

خلیف - راه میان دو کوه.

خالف - آب کشنده وپس مانده ومرد بے خیر.

خلائف - پس آیندگان وپادشاهان.

خناف - بالکسر سستی سر بند دست شتر وسر پیچیدن شتر از مهار.

خنیف - کتان سفید.

خوف - بالفتح ترسیدن وکشتن کسے را ودانستن وادیم سرخ.

خواف - بالفتح ناحیه ایست بنیشاپور وبانگ مردم.

خیف - بالفتح ترسیدن وجاهی بلندتر از راه آب وفروتر از کوه وهر بلندی وپستی که در کنار کوهی باشد وپوست پستان وموضعے ست در جبل اسود پس کوه ابوقبیس ومسجد خیف مسجدی ست درمنا که در موضع خیف واقع شده وبفتحتین کبود شدن یک چشم وسیاه شدن چشم دیگر وفراخ شدن پوست پستان وفراخ شدن غلاف قضیب شتر واخیاف برادران مادری ومردم مختلف.

باب الخاء مع القاف

خدرنق - بفتح خا ودال ونون عنکبوت بابزرگ ازان وبمعنے قضیب نیز آمده.

خذق - بالفتح بنجال انداختن مرغ درزدن چیز سرتیز بشتاب تا بشتاب راه رود وبنجال مرغ.

خرق - بالفتح دریدن وبریدن مسافت وجامه ودروغ گفتن ووزیدن باد وزمین خالی وفراخ وسوراخ وگیاهے ست مانند قسط وموضعی ست بنیشاپور وبالضم گولی وناداني وبالکسر جوانمرد وظریف وبفتحتین شرمنده وتیره شدن ودرشت ودرشتی وناملائم بودن وگول ونادان شدن در کارها ونادان واحمق وبدین معنی بکسر را نیز آمده.

خربق - بفتح خا وبا ے موحده گیاهی ست بغایت مسهل ومغشی وخربق سپید استعمال کنند وسیاه کشنده است.

خرباق - بالکسر نام صحابی ست.

خرنق - بکسر خا ونون بچهٔ خرگوش ونام

زنے شاعرہ۔

خرزق۔ بالفتح نیزہ زدن وتیر بہدف رسیدن۔

خزارق۔ سنان وتیر بہدف رسیدہ۔

خفق۔ بالفتح جنبیدن علم وطپیدن دل و جنبیدن سراب ولرزیدن برق وباد وسر جنبانیدن از غلبۂ خواب وبدرہ زدن وزدن ہر چیزے کہ بہن باشد وبال زدن مرغ در پریدن۔

خفوق۔ بالضم غروب کردن ستارہ و سر جنبانیدن از غلبۂ خواب ورفتن اکثر شب وپریدن مرغ۔

خفیق۔ آواز رفتن اسپ وآواز وزیدن باد۔

خلق۔ بالفتح اندازہ کردن پیش از بریدن وآفریدن ودروغ یافتن وچیزے ساختن ونرم وہموار کردن وآفریدہ شدن وآفریدگان وبالضم وضمتین خوی وعادت ومروت ودین وبفتحتین کہنہ شدن جامہ وجامہ کہنہ وبتمعنی بکسر لام نیز آمدہ اخلاق وخلقان بالضم جمع۔

خلیق۔ سزاوار وخوگیرندہ ومرد تمام خلقت ومستوی الاعضا۔

خلاق۔ بالکسر نوعی ست از خوشبوے و بالفتح نصیب وبہرہ تمام از خوبی وبہ تشدید لام نامے ست از نامہاے خداے تعالے ومعنے آن بسیار آفرینندہ۔

خلوق۔ بالفتح نوعے از بوے خوش۔

خالق۔ آفرینندہ۔

خناق۔ بالفتح بیماری خفہ وگلو گرفتگی وجاے خفہ کردن از گلو وبالکسر یکدیگر را خفہ کردن ورسنے کہ در گلو کردہ بدان خفہ کنند۔

خنق۔ بالفتح خفہ کردن وبکسر نون شخصے کہ اورا خفہ کردہ شود وہمچنین خنیق ومخنوق۔

خورنق۔ بفتح خاء واو ونون قصر بہرام گور کہ نعمان بن منظر بنا فرمودہ بود۔

جوق۔ بالفتح حلقہ گوشوارہ وبفتحتین فراخ شدن چیزے

خیوق۔ بکسر خاء فتح واو شہریست بخوارزم معرب خیوہ از انجاست شیخ نجم الدین کبری۔

باب الخاء مع الکاف

خرک۔ بالفتح لجاج کردن۔

خارک۔ بفتح راجزیرہ ایست بہ بحر فارس۔

خشک۔ بالضم لقب اسحاق بن عبد اللہ نیشاپوری محدث۔

خاشک بسکون شین وہی ست بہ مکران۔

باب الخاء مع اللام

خال۔ برادر مادر وعلم لشکر ونقطہ سیاہ کہ بر اندام باشد ونشان شتر نر سیاہ وابر بے باران وبرق وکبر وجامہ نازک ونوعی جامہ ست از برد و جوانمرد ومرد ضعیف دل وتن ومرد خالی از علاقہ محبت و مبرا از تہمت واسپ وشتر فربہ ولنگی ستور ولگام اسپ وجامہ کہ

مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی ست
خبل - بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین
و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و
دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن
و آنچه زیاده دهند به آنچه در برداشتن بار شرط
کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و خایج و
بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و
دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مرغی
ست دلوشه دان و مشک -
خبال - بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و
ماندگی و زهر کشنده و درد به اهل نار و نام اسپی ست
ختل - بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ
برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و
تشدید تای مفتوح شهریست بما وراء النهر -
خجل - بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن
و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر
در گل و گران شدن بار بران و دراز و انبوه
شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و دخل کردن
و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و
پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه
فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه
خدل - پری و اگندگی ساق و بازو -
خذل - بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری ندادن
و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود -
خردل - بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه
که آنرا بهندی رائی گویند -
خرعبیل - بضم خا و فتح راء مهمله و سکون عین
مهمله و کسر با ناحق و باطل و بخذف یا نیز آمده -
خزعبل - بفتح خا و زا و با سخنان عجیب -
خصعل - بالفتح آنچه بوی گردنبند در تیر اندازی
و آن دو شاخهای درخت که درهم رفته و فرو هشته
باشد و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی -
خصال - بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک
و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند -
خطل - بالضم گوسپندان و سگان که گوشهای
ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و
بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن
از بسیاری و درازی و اضطراب در راست و نیزه
و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری
است که برای خلاص خود دست به پرده کعبه
زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت
امر به کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی
احمق و شتابکار و جوانمرد زود عطا دهنده تیری
که بهدف نخورد و جامه که درست و سطبر باشد و
دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بزمین میکشد -
خل - بالکسر و الضم دوست و بالفتح در دیس

شدن وشگافتن زبان شتر بچه تا شیر نه مکد و لاغر
شدن دسر که در راه درمیان ریگ و مرد ضعیف
ونحیف مختل وجامه کهنه درگے ست درگردن
وپشت ولاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش
وشتر بچه وخیر وخوبی وفضل وشرف وشگاف جامه۔

خلل ۔ بفتحتین کشادگی ورخنه وتباهی کار۔

خلیل ۔ درویش وبدحال ودوست صادق۔

خلال ۔ بالکسر باکسے دوستی کردن وسخت درهم
پیچیدن ومیان چیزے وچوبی که درمیان
خانه نهند وچوب دندان ودوستان وخصلتها
وعادتها ورختها وبدین سه معنی جمع خلة است
وبالفتح غوره خرما که سبز وگرد شده باشد وچون
اندکی کلان شود ویلیج گویند وبالفتح وتشدید لام سرکه فروش

خلخال ۔ پای برنجن وآنرا خلخل بضم هر دو خانیز
گویند وشهریست بآذربایجان نزدیک سلطانیه۔

خمول ۔ بالضم گمنام بودن۔

خامل ۔ گمنام وبیقدر که او را کسی نشناسد ویاد نکند۔

خمل ۔ بالفتح ریشه جامه وبالکسر والضم
دوست صادق وخالص۔

خمال ۔ بالضم دوست خالص ودردی ست که
در مفاصل انسان وقوائم حیوان بهم رسد واز ان می لنگد۔

خمیل ۔ طعام نرم وانبوه وجامهاے
ریشه دار وپرزه ناک۔

خول ۔ بفتحتین حشم وخدم وانچه حقتعالی دهد
از نعمت ودولت خائل واحد وخائل بمعنے
نگاهدارنده چیزے وبمعنی خرامنده نیز آمده۔

خیل ۔ بالفتح سواران واسپان۔

خیال ۔ بالفتح نیندار وشخصی وصورتی که درخواب
دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود درجامهٔ
سیاه که درکشت زار برچوبے بندند تا وحوش
وطیور او را انسان خیال کرده برمند وزمینی ست
بنی تغلب را وگیاهی ست ونیز گروه اسپان۔

باب الخاء مع المیم

ختم ۔ بالفتح مهر کردن وتمام خواندن قرآن شریف
وبآخر رسانیدن چیزے وبفتحتین چیز مهر کرده شده۔

ختام ۔ بالکسر گلی وموی که بران مهر کنند۔

خاتم ۔ ختم کننده وبفتح وکسر تا انگشتری وجز آن
که بدان مهر کنند وهم چنین خیتام وخاتام وخواتیم
جمع وخاتم النبیین بکسر وفتح تا پیغامبر ما صلعم۔

خشم ۔ بفتحتین بهنائی بینی وسطبری آن۔

خدم ۔ بفتحتین چاکران وغلامان خادم واحد۔

خذم ۔ بالفتح بریده شدن وزدن باز بچنگال
وست شدن وبفتحتین رفتار تیز وبفتح اول
وکسر دوم شمشیر برنده وجوانمرد۔

خرم ۔ بالفتح درباز کردن موزه را وشگافتن
پرده بینی وبریدن وکم کردن وبرگشتن وسوراخ کردن

وبینی کوه وخرم در شعر رفتن فاز فعولن ومیم از مفاعلن وبالضم وتشدید راے مفتوح عیش خوش وتازه واین معرب ست۔

خرطوم - بالضم بینی یاسر بینی وشراب زود دست کننده

خراطیم - مهتران قوم۔

خزم - بالفتح شک کردن ودر سوراخ بینی شتر حلقه کردن وبه سیخ درکشیدن ملخ راو بالفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند۔

خشم - بالفتح شکستن خشیوم یعنی بُن بینی وبالفتحتین بدبوشدن گوشت وبزرگ وفراخ شدن بینی و بدبوشدن بینی بواسطه علتی که دران پیدا شود۔

خشام - بالضم افتادن بیخ بینی کسی ومرد بزرگ بینی وگوه بزرگ بینی ولقب مرد پست وشیر دریده وبالفتح وتشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی۔

خصم - بالفتح جدل وخصومت کردن وجدال وخصومت کننده وبالضم گوشه جوال وجامه دان وجزآن وجانب وطرف چیزی

خصیم - دشمن وهم خصومت۔

خصام - بالکسر جدل کردن باکسے و جدل کنندگان جمع خصیم۔

خضم - بالفتح به همه دهان خوردن وبالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا وشتر کلان سال

خطم - بالفتح مهار کردن شتر را وبر بینی زدن شتر را تا خطام دران کنند واطراف چرم دوختن ورزه برکمان کردن وقهر کردن برای سخن برکسی تا فراموش نکند ومنقار مرغ وسر بینی وپیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند وکار بزرگ وموضعی ست۔

خطام - بالکسر مهار۔

خلم - بالکسر دوست ومصاحب خانه وآهو وپیه رودهٔ بز۔

خم - بالفتح وتشدید میم گنده شدن گوشت ورفتن وپاک کردن چاه وخانه ودوشیدن شتر ماده وبالضم قفص ماکیان وچاهی ست درمکه وغدیر خم موضعی ست بجحفه میان مکه و مدینه زادهما الله عزا وشرفا۔

خام - به تشدید میم گوشت گنده۔

خیشوم - بالفتح بیخ بینی۔

خیم - بالکسر خو وطبیعت وبالفتح ترسیدن وبد دلی کردن وبرگشتن مکروکید بصاحب آن وپابرداشتن وخانها که از شاخ درخت یا چوب وکاه سازند برای گرما در صحرا وبد بمعنی بکسر وفتح یا نیز آمده جمع خیمه است۔

خیام - بالکسر خیمها وبالفتح وتشدید یاخیمه دوز۔

باب الخاء مع النون

خاقان - بادشاه ترکان۔

خان - کاروان سرا ودکان وصاحب دکان رانیز گویند

خافقین - بکسر فا وفتح قاف مشرق ومغرب۔

خنین - بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دور نمودن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض -

ختن - بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف -

ختان - بالکسر ختنه و جایے بریدن قضیب و جایے بریدن اندام زن -

ختون - بالضم داماد شدن -

خدن بالکسر **خدین** - بالفتح دوست و معشوقه -

خذلان - بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن

خراطین - بالفتح کرمهاے سرخ دراز که در زمین نمناک میے باشد -

خرقان - بالفتح وسکون را و فتح را خطاست دهی ست به بسطام از انجاست شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی ست به همدان -

خزن - بالفتح مال به گنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده -

خسران - بالضم زیان -

خشن - بالفتح و کسر شین درشت و مرضی ست -

خشین - بالضم و فتح شین قبیله ایست ازان ست ابو ثعلبه خشنی -

خصین - بالفتح و کسر صاد تیر خرد -

خفقان - بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن -

خمن - بالفتح به گمان و حدس در چیزے سخن گفتن و بفتحتین گندگی -

خمان - بالفتح تشدید میم نیز ضعیف و مردم دون -

خن - بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال -

خون - بالفتح ناراستی و بے وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر -

خوان - بالضم و الکسر هر چه در و طعام نهند و بخورند معرب خوان خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنے خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول -

خیزران - بالفتح و ضم زا درختے ست ریشه دار که از ریشه آن حصیر و خرآن می بافند و از چوب آن دسته چابک و خرآن کنند به هندی بیت گویند -

باب الخاء مع الواو

خرو - بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین -

خزو - بالفتح قهر و سیاست -

خطو - بالفتح گام نهادن -

خلو - بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن -

باب الخاء مع الیاء

خبی - بالفتح پنهان

خستی - بالفتح سرگین اندختن گاو و بالکسر سرگین گاو

خزمی - بالکسر ریلیه و شهرت افتادن و سواد خوار شدن

خشی - بالفتح ترسیدن.

خطمی - بالکسر و الفتح گیاهیست معروف.

خطی - بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده.

خطی - نیزه منسوب موضع خط.

خفی - بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف و خشیدن برق و خفه نیز باین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان.

خلی - بالفتح و تشدید یا خالی و بیغم.

خمابی - بالضم کلمه پنج حرفی.

خوافی - بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن دو پر باشد و شاخهای نزدیک به تنه درخت و جنبیان که در تن آدمی پنهان باشد و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب به شهر خواف.

باب الدال مع الالف

داماء - دریا و به تشدید میم سوراخ موش.

دبا - بالفتح ملخ کوچک مورچه و بالضم و تشدید با کدو.

دجی - بالضم تاریکی.

درا - بالفتح باز داشتن و دفع کردن.

دعاء - بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی.

دعجاء - بالفتح چشم سیاه فراخ.

دفلی - بالکسر درخت خرزهره.

دماء - بالکسر خونها.

دواء - بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزیکه بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری است.

دهی و دهاء - بالفتح زیرکی و جودت فکر.

باب الدال مع الباء

دأب - بالفتح و سکون همزه و فتح جیم رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیز را از پیش خود.

دب - بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد.

دبیب - نرم رفتن.

دبوب - بالفتح غار عمیق و چیز فربه.

دحب - بالفتح بازداشتن ومجامعت کردن -
درب - بالفتح در فراخ کوچه ومحله وعادت کردن ورفتن گاه تنگ در کوه -
دعب - بالفتح مزاح کردن ومجامعت کردن وبازداشتن -
دعاب - بالفتح وتشدید عین مزاح وبازی کننده -
دلب - بالضم درخت چنار -
دولاب - بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند معرب ڈول آب ست جمع دوالیب -
دواب - به تشدید باجنبیدگان -

باب الدال مع التاء

داهیة - کار بزرگ وسختی وبلا -
دابة - به تشدید باجنبیده وغالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند ودابة الارض از علامات قیامت است یا اول علامات وآن حیوانی است که کوه صفا را شگافته در مکه بیرون آید وحال آنکه مردم دران وقت به منا می رفته باشند وگویند سه جا ظاهر شود سه بار وبا او خاتم سلیمان ع و عصای موسی باشد مومن را عصا زند ونخاتم مهر کند بر روی کافر پیش نقش میشود دران که این کافر ست
دائرة - خط گرد ونهریت وگردش زمانه -
داعیة - خواهش وآواز اسپان در جنگ وبقیه شیری که در پستان باشد وشیر دیگر را بخود میکشد
دارة - سر او خرمن ماه
داجنة - باران پیوسته وگوسپند وکبوتر که اهلی باشد
داحضة - حجت باطل یعنی لغزاننده -
داحة - نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند واز نیجا گفته اند الدنیا داحة -
دباغة - چرم را پاک کردن -
دبدبة - آواز وهر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت -
دبة - بالضم وتشدید باراه وطریقت وحال وبالفتح وتشدید باظرف روغن وتوده ریگ وزمین هموار وکدو
دبرة - بالکسر خلاف قبلة وبالفتح عاقبت چیزی ونهریت در جنگ ونقیض دولت وپاره از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند وبفتحتین ریش شدن ستور -
دجلة - بالکسر والفتح نهر بغداد ودجیل بالضم وفتح جیم شاخی ست ازان -
دحیة - بالکسر سردار لشکر ونام صحابی ست که بغایت صاحب حسن بود وجبریل عم اکثر بصورت او می آمد ودبدبه بمعنی بفتح نیز آمده -
دخنة - بالضم ارزن -
داستة - بالکسر سبق گفتن -
درایة - بالکسر دانستن -
دربة - بالضم عادت وخوی ودلیری

برجنگ، ودر هر کارے

دریة - بہ تشدید یا حیوانی کہ صیاد در پس او پنہان شود تا شکار را تیر زند وحلقہ کہ بر چوبے بیاویزند تا نیزہ بازان اورا بہ نیزہ برباینند۔

درجة - بفتحتین پایہ، پایگاہ درجات جمع و بالضم وفتح را نردبان۔

دراجة - بالضم وتشدید را طائر مشہور۔

درکة - بالکسر حلقہ زہ کمان کہ بر گوشۂ کمان بندند ودوالی کہ بزہ کمان وتنگ اسپ بندند وبفتحتین تہ چیزے ودرکات النار منازل دوزخ۔

درقة - بفتحتین سپر۔

درة - بالضم وتشدید را مروارید بزرگ وبالکسر درہ کہ بادمیز نند وخون وبسیاری شیر وروانی آن وروانی بازار وریزندگی باران۔

دراعة - بالضم وتشدید را جامہ لیست واکثر جامۂ صوف را گویند۔

دست - بالفتح وسکون سین مہملہ دشت ودستہ اوراق ودستۂ جامہ وصدر خانہ۔

دسیعة - عطیہ کلان وطبیعت وکاسۂ دمائدۂ خوب وتوانائی۔

دشت - بشین معجمہ صحرا وشہرے ست میان ارمل وتبریز ودہی ست باصفہان ودشت ارزن موضعی ست بہ مسافت سی فرسنگ از شیراز۔

دعابة - بالضم مزاح وظرافت۔

دعوت - بالفتح خواندن بسوی طعام وجنگ کسے را وبالکسر دعوی نسبی کردن۔

دفعة - بالفتح یکبار وبالضم باران کہ بہ یکبار آید۔

دفة - بالفتح وتشدید فا پہلوی چیزے یا روے آن ودفتا المصحف دو طرف آن۔

دافة - بتشدید فا لشکر یکہ بسوی دشمن حرکت کند۔

دقة - بالکسر وتشدید قاف باریکی وباریک شدن وخساست ضد عطیہ وبالضم خاک نرم کہ باد آنرا برد بد از زمین وتوابل کوفتہ ونمک با توابل آمیختہ۔

دقیقة - چیز باریک وگوسپند وباصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجہ۔

دقاقة - بالضم انچہ از برنج وجز آن کوبند۔

دکة - بالفتح وتشدید کاف دکان وزمین ریگے ہموار کہ فتن وجزو کردن۔

دلالة - بالفتح راہ نمودن وبالکسر والفتح دلالی کردن۔

دمعة - بالفتح قطرہ اشک۔

دمنة - بالکسر سرگین بر ہمدیگر نشستہ وپشک وسواد مردم ونشان سرا وموضع نزدیک سرا۔

دنائت - بالفتح ناکسی وزبونی۔

دوات - بالفتح انچہ در وسیاہی کنند وآنرا مجبر نیز گویند

دوحة - بالفتح درخت بزرگ دوح جمع۔

دولة - بالفتح گردش زمانہ بہ نیکی وظفر واقبال

بسوی کسی و نیز دولت چیزے کہ دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبہ در جنگ و بعضے گفتہ اند دولۃ بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضے بعکس گفتہ اند۔

دہشتہ - بالفتح حیرت و سراسیمگی۔

دہمۃ - بالضم سیاہی۔

دیۃ - بالکسر و فتح یا خونبہا دادن و خون بہا۔

دیمۃ - بالکسر ہمیشہ و بارانے کہ پیاپے ببارد

دیکۃ - بالکسر خروس۔

باب الدال مع الثاء

داث - بالفتح و سکون ہمزہ خوردن۔

دث - بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف۔

دعث - بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیہ آب۔

دلہاث - بالکسر شیہ درندہ و مرد دلیر۔

دمث - بالفتح نرمی و ہموارے و بالفتح و کسر میم جاے نرم و ریگ ناک۔

دیوث - بالفتح و تشدید یا قوادو دنی غیرت و بی حمیت۔

باب الدال مع الجیم

داج - بہ تشدید جیم شب بسیار تاریک و سکاریان و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم ہولاء الداج دلیسوا بالحاج۔

دجج بفتحتین تاریکی سخت و ہمچنین دجی بالضم۔

دجیج - نرم نرفتن۔

دجاج - بالفتح و الکسر مائیان و خروس را نیز گویند و جاتہ یکے۔

دروج - بالضم و در جان رفتن و گذشتن و مردن گروہے و نسل نگذاشتن و یک سال گذشتن بر شتر مادہ و نزادن آن۔

درج - بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشتہ و شکن نامہ و بالضم صندوقچہ و طبلہ کہ پیرایہ جواہر دران نہند و بفتحتین راہہا و پایہاے نردبان۔

دراج - بالضم و تشدید را مرغے ست معروف و نام موضعے ست۔

دستبنج - پارہ معرب دستینہ۔

دعج - بفتحتین فراخ و نیک سیاہ شدن سیاہی چشم۔

دلج - بفتحتین و دلجہ بالضم رفتن در اول شب۔

دموج - بالضم در آمدن و استوار شدن بجاے۔

دواج - بالضم بالاپوش و بہ تشدید مادہ نیز آمدہ۔

دہنج - بفتح دال و نون و سکون ہا و فتح آن جوہرے ست مانند زمرد کہ بفارسی آنرا دہنہ فرنگ گویند معرب دہنہ۔

دہانج - بالضم و کسر نون شتر دو کوہان۔

دیزج - بالفتح معرب دیزہ بالکسر یعنے تیرہ رنگ بہ سبزی مائل از اسپ و خر آن۔

دیباج - بالکسر معرب دیبا و دیابیج و دیابیج بیاے دو نقطہ و باے موحدہ جمع۔

باب الدال مع الحاء

دح - بالفتح وتشدید حا پنهان کردن چیزے در زمین -

دحداح - بالفتح فراخ وزمین نشیب و ابو دحداح نام صحابی ست -

دلوح - بالضم پیاده رفتن با یاران برپشت -

باب الدال مع الخاء

دخ - بالفتح والضم وتشدید خا دود -

دخ - بفتحتین فربهی -

دمخ - بالفتح کوهی ست وبلند شدن وشکستن سر -

داخ - بالفتح شب نه گرم ونه سرد -

داخ - بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهے به نجد -

دوخ - بالفتح خوار شدن ومستولی وغالب بر شهرها

باب الدال مع الدال

داود - نام پیغامبر ست واین لفظ سریانی ست -

دد - بالفتح لهو وبازی ودودن بر یادیتی نون نیز آمده -

درد - بفتحتین بے دندان شدن -

دربد - بضم دال وفتح را نام مردی ست وتصغیر او دریعنی نے دندان واین دربد دانشمندی ست مشهور استاد میر وصاحب کتاب جمهرة اللغة -

دعد - بالفتح نام زنی ست مشهور به حسن در عرب -

دنباوند - کوهی ست بکرمان وعامه دماوند گویند وگوهے ست بلند به نواحی رے -

دود - بالضم کرمهاے همچنین دیدان بالکسر واحد آن دودة

باب الدال مع الراء

دار - سراو خانه وشهر وقبیله جمع اول او ور بالفتح و ضم داو وجمع ثانی دیار وجمع ثالث دور -

دبر - بالفتح گروه مگس عسل وزنبور وتخمهاے کرم ومال بسیار وپاره زمین که درمیان دریا واقع شود وبدین معنی بکسر نیز آمده وپس چیزے و مرگ وگذشتن تیر از هدف وجمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند ونگذاشتند که مشرکان یا او دست رسانند تا آنکه سیل اورا بجاے برد ومسلمانان یافته اورا دفن کردند بضم وبفتحتین پشت ومقعد و پس هر چیزے ودبر اللیل والشهر آخر شب و آخر او وبفتحتین ریش پشت ستور -

دبور - بالضم هبوب آمدن تیر از هدف ورفتن در دن وپس رفتن در روایت از کسے کردن بعد از مردن وبیاد دبور زده شدن وبالفتح باد پس پشت یعنی بادے که از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا واز ین جهت صبا را قبول گویند -

دابر - پس رود پشت برگرده تیر برون جسته از هدف وآخر وبقیه چیزے واصل -

دبیر - رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود وقبیل آنکه در تابیدن

آن دست بطرف سینه آورده شود۔
دبار۔ بالفتح ہلاک و بالضم نام روز چہارشنبہ و بالکسر پارہ یعنی یک دائرہ زمین کہ بہندی کیاری گویند و گذشتن وقت۔
دثر۔ بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامہ و جز آن۔
دثور۔ بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گمنام و خواب ناک۔
داثر۔ ہلاک شونده و غافل۔
دثار۔ بالکسر جامہ کہ بر بالائے جامہ دیگر پوشند و آن جامہ زیرین را شعار گویند۔
دجر۔ بہرسہ حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن
دحر۔ بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاؤ و گوسپند و جز آن و ہمچنین دحور بالضم
دخر۔ بالفتح خوار و ذلیل شدن و ہمچنین دخور بالضم۔
دُر۔ بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاؤ و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لدر دره یعنی خدائے راست جوئی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن۔
دریر۔ اسپ تیز رو۔
درور۔ بالفتح ناقہ بسیار شیر۔
دسر۔ بالفتح نیزہ زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را۔
دسار۔ بالکسر میخ و رسنے کہ کشتی را بآن محکم کنند و بضمتین جمع۔
دستور۔ بالضم نسخہ جامع کل حساب کہ استخراج دیگر ابواب ازان کنند معرب دستور بالفتح۔
دعر۔ بالضم کرمی است کہ چوب را سخت خورد و نام پدر مالک اخ اعشی کہ یوصف بعرم را از چاہ برآورده بود و بذال معجمہ خطاست و بفتحتین دود کردن چوب در آتش و تباہ شدن چیزی و تباہی۔
دفر۔ بالفتح بوے بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی و خواری و سختی۔
دفتر۔ بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب۔
دمار۔ بالفتح ہلاک۔
دوار۔ بالضم گردش سر از علت و نام بتی ست و بمعنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید دواو بسیار دور کننده۔
دور۔ بالفتح گردیدن۔
دوائر۔ گرد گردندگان و سختیہا و گردشہای زمانہ و خطہائے گرد جمع دائره است۔
دہر۔ روزگار و ہمیشہ و فرود آمدن و عادت و ہمت و فی الحدیث لاتسبوا الدہر فان اللہ ہو الدہر یعنی دشنام مدہید دہر را بدرستیکہ خدا ئتعالے ہمان دہر است و چون بعضے از اعراب دہر پیہ را گمان بود کہ ہر عادثہ کہ نازل میشود منزل آن حادثہ

زمانه است پس دهر را دشنام داد ندی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که منزل این عادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آزاد هر پندیده است.

دیر - بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی و صاحب دیر و منسوب بدان.

دیار - بالفتح وتشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند.

دیجور - بالفتح شب تاریک و یا جیر جمع.

دینار - معروف و در اصل دنار بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است.

دیبور - بالکسر وفتح نون و واو شهریست مشهور

باب الدال مع الزاء

درز - بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن

دعر - بالفتح دفع کردن و جماع کردن.

دهلیز - بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع.

باب الدال مع السین

دلس - بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم.

دبوس - بالفتح وتشدید با گز معرب دبوس بغیر تشدید.

دحس - بالفتح بدی افگندن در میان گروهی و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و نغریدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی.

دخس - بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم وفتح خا جانوریست دریائی بصورت سشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند.

دروس - بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن.

درس - بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم و خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بران و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه.

دس - بالفتح وتشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی زیر چیزی.

دسیس - بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گندنه بغلی که آنرا بدار و نتوان علاج کرد.

دعس - بالفتح پر کردن ظرف و سخت پائمال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر مینه.

دلس - بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ.

دمس - بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی.

دموس - بالضم تاریک شدن شب.

دنس - بفتحتین چرک وچرک ناک شدن -
دوس - بفتح خرمن کوفتن وپائمال کردن چیزیرا وروشن کردن آئینه وجز آن بمصقل -
دهس - بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد ونه خاک وگیاهی که رنگ سبزی غالب برو باشد -
دیماس - بالکسر حمام وزیر زمین وگلخن و زندان حجاج بن یوسف -

باب الدال مع الشین

دبش - بالفتح خوردن وبفتحتین متاع زبون خانه -
دهش - بالفتح حیران کردن وبفتحتین متحیر شدن -

باب الدال مع الصاد

دهص - بالکسر جنبیدن دیوار وهر چیه بالاتر از سطح وبنیاد باشد وبنیاد را دهص بالکسر گویند وبالفتح شتافتن وبفتحتین تنگی ابر ومردم سر -

باب الدال مع الضاد

دحض - بالکسر جای لغزان وبفتحتین لغزیدن پای وگشتن آفتاب -
دحوض - بالضم باطل شدن حجت -

باب الدال مع الطاء

داظ - بالفتح وسکون همزه خصه کردن گلو وپر کردن مشک -
دلظ - بالفتح زدن وسوختن -

باب الدال مع العین

درع - بالکسر زره وپیراهن زن وبالضم وفتح راشب شانزدهم وهفدهم وهژدهم از ماه که اول شب سیاه وباقی شب سفید باشد -
دارع - بکسر را صاحب زره وآنکه زره پوشد -
دسع - بالفتح دفع کردن وبرآوردن وشتر نشخوار از شکم بدهان -
دغ - بالفتح وتشدید غین سوختن ودفع کردن وراندن -
دعداع - بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر درو گنجد وپر کردن ظرف وبانگ کردن بزرا ودعدع گفتن کسے راکه افتاده باشد یعنے برخیز وبجان باستگی دویدن مردم وهم چنین وعدعه -
دفع - بالفتح چیزی بکسے دادن ودور کردن وبازداشتن -
دفاع - بالکسر فرصت کردن ودرنگ داهمال کردن در ادای حق کسی ودور کردن چیزی از کسے وهمچنین مدافعه -
دقع - بفتحتین بر خاک افتادن از خواری ودرویشی وراضی شدن باندک معیشت وناگواری شدن شته را از شیر -
دکع - بالفتح نوع بیماری افتادن وشتران واسپان -
دکاع - بالضم نوع بیماری است که در شتران واسپان مے افتد -
دلع - بالفتح سبز دن آمدن زبان از دهان وبیرون کردن آن -
دمع - بالفتح وبفتحتین سرشک وسرشک ریختن وبضمتین نشان واثر آب چشم بر رخسار -
دنع - بفتحتین خواری وبکسر نون مرد ناکس ورشیر -

باب الدال مع الغین

دباغ - بالفتح ودباغت بالکسر پیراستن پوست وپاک کردن آن ورنگ سبز دادن جامه را۔

دباغ - بالکسر پیراستن پوست وانچه بوی پوست را پیرایند وبالفتح وتشدید با آنکه پوست را پیراید۔

دماغ - بالکسر مغز سر۔

دمغ - بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد۔

باب الدال مع الفاء

دف - بالفتح وتشدید فا پهلو از هر چیز یا رودے آن وسازی ست معروف وبالضم افصح است۔

دلیف - آهسته رفتن ورفتار پیران وپیش آمدن لشکر در حرب وهمچنین دلف بالفتح والفتحتین۔

دالف - تیر یکه نزدیک نشانه افتد واز جائیکه افتاده باشد دور شود وگام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برو داشته باشد۔

دلف - بفتحتین بیماری لازم۔

دوف - بالفتح تر کردن دارو وآب دسودن وتر کردن مشک را۔

باب الدال مع القاف

دانق - بکسر نون نادان وآدمی ودد ودستور لاغر وزبون وبفتح نون وکسر آن ودانق شش یک درم وآن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ ودوانیق جمع دانق ودیاویا بواسطه اشباع است برتقدیر یکه جمع دانق باشد وبرتقدیر یکه جمع داناق باشد مبدل از الف است ودوانقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود۔

دحق - بالفتح دور کردن وزائیدن واندا ختن رحم آب منی را وقبول نکردن آنرا۔

دحیق - دور۔

درق - بالفتح وفتحتین سپر یا که از پوست سازند جمع ورقه۔

دعق - بالفتح سپردن وکوفته کردن راه وبرانگیختن ورمانیدن۔

دفق - بالفتح ریختن آب۔

دافق - ریزنده آب وماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول۔

دق - بالفتح وتشدید قاف کوفتن وآرد کردن وبالکسر باریک واندک۔

دقیق - آرد باریک وچیز اندک۔

دقاق - بالضم باریک واندک وبالفتح وتشدید قاف کوبنده چیزے وقصار که جامه را مے کوبد وآرد فروش ولقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیاست زیرا که آرد فروش بود۔

دلق - بفتحتین جانورے ست که از پوست او پوستین سازند معرب دله۔

دموق - بالضم در آمدن بر کسے بے دستوری و در آمدن صیاد در کارزہ و شکستن و ندانہا۔

دمق - بفتحتین معرب دمہ یعنی باد و برف۔

دمشق - بکسر اول و فتح میم و کسر آن شہریست مشہور پایہ تخت ملک شام بنا کردہ دمشاق بن نمرود ناقۂ دمشق شتر مادہ تیز رفتار۔

دورق - بفتح دال و را پیمانہ شراب و حوض پر آب

دہق - بفتحتین شکنجہ کردن و شکستن و بریدن۔

دہاق - بالکسر ریگ و مالامال و ہمچنین داہق۔

باب الدال مع الکاف

درک - بالفتح در یافتن و بفتحتین رسن پارہ کہ گوشت در بو بندند و طبقہ دوزخ و طبقات معدن خ را درکات گویند چنانکہ منازل بہشت را درجات و آنچہ در پے چیزے پدید آید از عوارض یقال علیہ ضمان الدرک - و سکون را درین دو معنی نیز آمدہ اما فتح را افصح است۔

دراک - بالفتح و تشدید را نیک در یابندہ۔

دک - بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و ہموار کردن و زمین کوفتہ و ہموار کردہ و بالضم کوہ و را ہنما و اسپان بہن پشت و مادہ شتران بے کوہان۔

دلک - بالفتح دست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسے را

دلوک - بالضم گشتن آفتاب از بالاے سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچہ بر تن مالند چون خلمی و روغن و چیزہاے خوشبو۔

دلیک - خاکے کہ با بورہ و شبہ و طعامے کہ از سمکہ و خرما سازند۔

دہک - بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین دہی ست بہ شیراز و دہی ست بواسطہ۔

دیک - بالکسر خروس و گاہے بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع۔

باب الدال مع اللام

دل - بالفتح و سکون ہمزہ آہستہ رفتن و نرم رویدن و بالضم و کسر ہمزہ جانوریست چون راسو و گرگ و روباہ و قبیلہ ایست از کنانہ ازان قبیلہ است ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح ہمزہ قبیلہ ایست دیگر و بعضے گفتہ اند اصح آنست کہ ابو الاسود ازین قبیلہ است۔

دبل - بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن رسن بسرگین و مانند آن و پیاپی زدن کسے را بعصا و بالکسر سختی۔

دبول - بالضم نیو دادن زمین را و پیرامون ہر چیز و حوضہاے خرد و بالفتح بلاوزنی کہ فرزندش مردہ باشد۔

دبال - بالضم سرگین و مانند آن۔

دجل - بالفتح قطران با لیدن اندامہاے شتر را و دروغ گفتن

دجل - بالفتح و تشدید جیم طلا و جوہر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروہ بزرگ و لقب کذاب مشہور کہ در آخر زمان پیدا خواہد شد۔

دخول - در آمدن و بالفتح نام موضعے است۔

دخل - بالفتح در آمدن چیزے بقبض خرج و بفتحتین تباہ شدن

عقل وتن ومکر وعذر نمودن وعیب کردن درحسب کسے ودرختان انبوہ وگردہے کہ خودرا بطائفہ نسبت کنند واز ایشان نباشند۔

داخل ۔ وردن واندرون درآیندہ ضد خارج۔

دخیل ۔ آنکہ درکار کسے دخل داشتہ باشد وشخصے کہ درطائفہ درآید واز ایشان نباشد وکلمہ کہ در کلام عرب آوردہ شود واز ان نباشد۔

دخال ۔ بالکسر شتر آب خوردہ را میان دو شتر تشنہ درآوردن درآبخور۔

دعبل ۔ بالکسر دال وباے موحدہ وسکون عین مہملہ شتر مادہ پیر ونام شاعر یست خزاعی کہ مذہب تشیع داشت۔

دغل بفتحتین تباہ شدن وتباہی ودرختان انبوہ

دفل ۔ بالکسر درخت خرزہرہ۔

دقل ۔ بفتحتین نخل پربار وتیر کشتی وخرمای زبون۔

دل ۔ بالفتح وتشدید لام نماز کردن۔

دلیل ۔ راہ وراہ نما۔

دال ۔ بتشدید لام نمایندہ ودلالت کنندہ برچیزی۔

دلال ۔ بالفتح تا وبہ تشدید لام اول بسیار راہ نماینده وشخصے کہ میان بائع ومشتری سوداراست کند۔

دلدل ۔ بضم ہر دو دال خارپشت بزرگ ونوعی است از جانوران ونام استر سپید بسیاہی مائل کہ حاکم اسکندریہ بحضرت پیغامبر صلعم فرستادہ و امیرالمومنین علی بن ابی طالب بران سوار میشد۔

دل ۔ بالفتح نیرو دادن زمین را واصلاح کردن چیزی و بالضم وتشدید میم مفتوح نوعی از ریشہا کہ برتن آدمی برآید۔

دمال ۔ بالفتح سرگین وخرماے برگرفتہ۔

باب الدال مع المیم

دحم ۔ بالفتح وسکون حاے مہملہ دور کردن وسخت سپوختن

درم ۔ بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پاے را۔

درہم و درہام ۔ بالکسر معرب درم وزن آن شش دانگ است ودانگ دو قیراط است وقیراط دو طسوج است وطسوج دو جو میانہ است وہمہ درم شرعی ہفت مثقال باشد ودرم شرعی را درہم بغلی نیز گویند زیرا کہ راس البغل نام ضرابی ست از عجم کہ آنرا سکہ زدو قدران درم درہنہا بقدر میان کف دست میباشد۔

دارم ۔ بفتح را نام پدر قبیلہ الیست از تمیم ودرختی ست

دسم ۔ بالفتح استوار بستن گوش وجراحت وسر شیشہ و اندک تر کردن باران زمین را ونا پدید کردن نشانہ

دبستن درو بفتحتین چیزی وچرب شدن وبفتح دال وکسر سین چرب۔

دسام ۔ بالکسر انچہ جراحت رابدان استوار کنند و انچہ درگوش کنند وسر شیشہ وکوزہ را بآن بندند۔

دعام ۔ بالکسر ستون خیمہ وخانہ وعامہ واحد۔

دم ۔ بالفتح خون وبہ تشدید میم طلا کردن۔

دوم ۔ بالفتح ہمیشہ بودن وآرمیدن ودرختے

که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل هم گویند و نیز درخت کنار۔

دوام۔ بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوا نیز گویند

دائم۔ همیشه دآرمیده۔

دهم۔ بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی۔

دیلم۔ بالفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلاد و شمنان کرده و دراج نر و جمع شدن کاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروزبن دیلم نام صحابی ست و آن غیر فیروز دیلمی که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت۔

باب الدال مع النون

دبران۔ بفتحتین منزلے ست از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از ان میان آنرا عین الثور گویند۔

دجن۔ بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار۔

دجان۔ بالضم ابر باریک بے باران۔

داجن۔ نر و خیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد۔

دجون۔ بالضم مقیم بودن بجاے۔

دجن۔ بفتحتین فربہ پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر جافربہ پشت و کلان شکم گریز برخبیث۔

دخن۔ بالفتح دود برآمدن و بالضم کادرس یا دانه ایست از کادرس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوہر شمشیر و نیز عقل و دین و حسب۔

دخان۔ بالضم دود۔

دون۔ بفتحتین بازی۔

دوان۔ مردی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز۔

درن۔ بفتحتین چرک و نام کوہے ست۔

دفن۔ بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی ست۔

دفین۔ در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد و دارد فین بیماری که معلوم نباشد۔

دکن۔ بفتحتین بسیاہی مائل شدن رنگ۔

دکان۔ بالضم و تشدید کاف دکان که بر دے نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع۔

دلفین۔ بالضم ماہی ست در دریاے شور بصورت مشک پر آب که آدمی را بر تبه دوست میدارد که غریق را بر داشته بکنار رساند۔

دمن۔ بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاہاے نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر۔

دمان۔ بالفتح خاکستر و سرگین۔

دامین۔ بفتح دال و کسر میم دوم دہی ست به مصر۔

دامان۔ دہے ست در عراق که سیب در انجا بسیار مے شود۔

دن۔ بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد

تازمین را گونکنند و نان بالکسر جمع ۔

دون ۔ بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهی ست بدینور و دونک یعنی بگیر اورا ۔

دوران ۔ بفتحتین گردگردیدن ۔

دهن ۔ بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکے ترکردن باران زمین را و زدن کسے را بعصا و بالضم روغن و قبیلہ ایست ازین و اندک باران کہ روے زمین ترکند ۔

دهان ۔ بالکسر لبست سرخ و در وے روغن زیتون و روغنہا و بارانہاے نرم کہ روی زمین را ترکند و بدین دو معنی جمع دهن است ۔

دهدرین ۔ بضم ہر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل ست بمعنی بطل و عرب گوید دهدرین سعدا یقین ۔ یعنی باطل سعد آہنگر چہ مردم در قحط سال افتادہ بودند و او را کار نمی فرمودند یا آنکہ دعوی کردہ بود کہ من سعد نام دارم بعد ازان ظاہر شد کہ دروغ گفتہ بود پس گفتند کہ دهدرین سعدا یقین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آہنگر خود را ۔

دهقان ۔ بالکسر و الضم کشاورز و رئیس دلالت و قوی تصرف در کارہا و این لفظ در اصل فارسی دہگان است معرب کردہ اند ۔

دین ۔ بالفتح چیزیکہ حاضر نباشد و مرگ دوامی و در وقتیں وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و دوام خواستن و دوام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و گردن نہادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسے بزور بر چیزے داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و بادشاہ شدن و خوار گردانیدن و گناہ کردن و خواری و پرہیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کارد شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم ۔

دیان ۔ بالفتح و تشدید یا پاداش دہندہ و قہر کنندہ و قضا کنندہ و حکم کنندہ و حساب کنندہ ۔

دیوان ۔ بالکسر و بفتح نیز آمدہ جمع شدنگاہ و دفتر ہا و کتاب محاسبہ کہ در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع ۔

دیدن ۔ بفتح ہر دو دال عادت ۔

دیدان ۔ بالکسر کرمہا جمع دودہ و بالفتح عادت ۔

باب الدال مع الواو

دجو ۔ بالفتح بفتحتین و تشدید واو تاریک شدن شب

دحو ۔ بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا بر داشتن اسپ در رفتن ۔

دسو ۔ بالفتح گم شدن و پنہان شدن ۔

دلو ۔ بالفتح کوزہ کہ بآن آب از چاہ کشند و نام برجے ست و سختی و بلا و نشانہ کہ بر اغراض سے شتر باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو

و نرم راندن و بلکسے نرمی و مدارا کردن و حاضر
کردن بحجت و متوسل شدن بچیزے و مرافعہ
بال کردن پیش حاکم۔

دنو بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن۔

دو ۔ بالفتح و تشدید واو بیابان۔

باب الدال مع الیاء

داری ۔ دانندہ و خداوند نعمت و کسے کہ یکجا
مقیم باشد و خوشبوئی فروش و بدنیمعنی منسوب
ست بدارین و آن فرضہ ایست در بحرین کہ
از ہند بدانجا مشک آرند۔

دارچینی ۔ معرب دارچینی۔

داہی ۔ زیرک و درست رای و چیز منکر۔

دانی و دنی ۔ ناکس و نزدیک و بمعنی اول
از دنائت ست و بمعنی ثانی از دنو۔

درمی ۔ بالفتح دانستن و فہمیدن و بالکسر و بضم و تشدید را
و تخفیف یا کوکب درخشندہ و بضم دال و تشدید را نیز آمدہ
یعنی کوکب چون در صفا و درخشندگی و رای جمع۔

دواعی ۔ خواہشہا و باعثہا۔

دواہی ۔ سختی ہا و بلاہا۔

دوی ۔ بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و
مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت۔

دہی ۔ بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

دہری ۔ بالضم پیر سالخوردہ و بالفتح آنکہ قائل
بقدم زمان ست و بدین معنی بضم دال نیز آمدہ۔

باب الذال مع الالف

ذر ۔ بالفتح افشاندن تخم و ذر النار
گروہے کہ آفریدہ شدند برائے آتش دوزخ
و بفتحتین سپیدی موی و پیری۔

ذری ۔ بفتحتین پناہ و پردہ و ستر و آنچہ بر باد
دادہ شود و سرشک ریختہ از چشم و بالضم جمع ذروہ۔

ذکا ۔ بالفتح زبانہ کشیدن آتش و زیرک شدن
در زود و دریافتن چیزے را و بوے دادن مشک
و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنے صبح۔

ذکری ۔ بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و بیند

باب الذال مع الباء

ذاب ۔ بالفتح و سکون ہمزہ مذمت کردن و
بالفتح و بالف عیب۔

ذئب ۔ بالکسر و سکون ہمزہ گرگ و بیابانیہ آمدہ ذیاب
بالکسر جمع و دار الذیب گرسنگی کہ در نتوان کرد و
بنو الذئب قبیلہ ایست و اظفار الذئب چند کوکبے
ست خرد بر صورت ناخنہای گرگ۔

ذب ۔ بالفتح و تشدید با گاو درشتی و دور کردن و باز داشتن و
متردد بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم و در آخر گرم

وخشک شدن لب از تشنگی ولاغر شدن۔

ذباب۔ بالضم مگس و مگس عسل و کوهی ست نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر۔

ذرب۔ بالفتح تشنگرده کفشگران و تیز شدن چیزے و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهے باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا نیز فتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان۔

ذعلب۔ بکسر ذال و لام ناقه تیز رو۔

ذنب۔ بالفتح گناه و ذنوب بمعنی و بفتحتین دم از ناب جمع و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی ست شکلیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی ست و اذناب الناس پیروان مردم و عوام الیشان۔

ذناب۔ بالکسر دنباله هر چیز و رسنے که دم شتر بآن بندند۔

ذانب۔ پس کسے رونده۔

ذنوب۔ بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شیر و گوشت پشت و قبر۔

ذوب۔ بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و ناوان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسے۔

ذوائب۔ گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم۔

ذهاب۔ بالفتح و **ذهوب**۔ بالضم گذشتن و رفتن۔

ذهب۔ بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن موش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ۔

باب الذال مع التاء

ذالقه۔ قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد۔

ذات۔ حقیقت چیزے و خداوند و بمعنی صاحب ذو باشد۔

ذاریات۔ بادها که چیزها را ببرد۔

ذبجة۔ بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدترین خناقهاست۔

ذبیحة۔ چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد۔

ذبذبة۔ بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا۔

ذبالة۔ بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله۔

ذخیرة۔ بالفتح چیزے که نگاه داشته شود و بفارسی آنرا بنجنی گویند۔

ذروة۔ بالفتح والکسر بالای هر چیز و بالای کوهان۔

ذریة۔ بالضم والکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع۔

ذریعۃ وسیلہ و دست آویز و اسپ و شتری کہ صیاد در پس آن پنہان شود بجہت زدن تیر صید را۔

ذرۃ بالضم و فتح را غلہ ایست معروف کہ آنرا جوار گویند و بالفتح و تشدید را مورچہ و در وزن صدذرہ مقدار یک جو باشد

ذکوۃ بروزن صلوۃ گلو بریدن و ذبح کردن۔

ذکیۃ بالضم آنچہ بوی آتش فروزند یعنے فروزینہ۔

ذلۃ بالکسر و تشدید لام خواری۔

ذلاقۃ بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن

ذمۃ بالکسر و تشدید میم عہد و امان و اہل ذمہ اہل کتاب کہ بعہد و امان در دار السلام در آیند و بالفتح چاہے کہ آب اندک داشتہ باشد۔

ذنابۃ بالضم پیرو و دنبالہ چیزی و بالکسر خوشہ ی وزہدان و نام موضعے ست۔

ذوابۃ بالضم موی پیشانی و جاے رستن موی پیشانی و بہترین و بالاترین چیزے۔

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و بالکسر چارپایہ کہ ذبح کردہ شود قولہ تعالی۔ وَفَدَیْنَاہُ بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ۔ و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ۔

ذبیح گلو بریدہ و آنچہ برائے گلو بریدن آمادہ باشد و لقب اسمعیل علیہ السلام۔

ذابح گلو برندہ و سعد ذابح منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستارہ ایست کہ میان آنہا دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی از ینہا کوکبی است خرد کہ آنرا گویا میخواہد کہ ذبح کند۔

ذراح بالفتح شیر بآب آمیختہ و بالضم و تشدید راکرمے ست پرندہ سرخ باخالہاے سیاہ بغایت زہرناک و بدبنیعنی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع۔

ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن۔

ذریح بالفتح پشتہا و تلہا و نام محلے ست معروف از شتران کہ شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیلہ ایست۔

باب الذال مع الراء

ذار بالفتح و سکون ہمزہ دلیری کردن و رمیدن و کراہت داشتن چیزے را و عادت کردن بچیزے۔

ذبر بالفتح نوشتن و نقطہ کردن و زود خواندن و آہستہ خواندن و دانستن چیزے و صحیفہ۔

ذابر استوار دانش۔

ذخر بالضم چیزے نگاہداشتن و نگاہداشتہ شدہ برائے وقتے۔

ذخار نگاہداشتہ شدہ ہا برای روزی جمع و ذخیرہ

ذر بالفتح و تشدید را دانہ افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مور چہا و بدین معنی جمع ذرہ است و نام مردیست و ابو ذر کنیت صحابیست

ذرور بالضم برآمدن آفتاب و دمیدن گیاہ

وبالفتح دارد سے کہ بر چیزے افشانند۔
ذعر بالفتح ترسانیدن وبالضم ترس بفتحتین دہشت وبالضم وفتح عین چیزے کہ ازان ترسیدہ شود۔
ذفر بفتحتین بوی تیز خوش وناخوش وبوے تیز آمدن وبوے بغل وگیاہ بدبو ومشک اذفر و مشک تیز بوے وروضۃ ذفرہ مرغزار بو یا۔
ذکر بالکسر آوازہ وثنا ویاد آوردن ویاد کردن بزبان وبالضم یاد کردن وبفتحتین ایر مذاکیر جمع وبر یعنے خلاف مادہ ذکور جمع وپولاد وشمشیر آبدار وذکور البقل نرہ کہ دراز وسطبر شود۔
ذکیر نیک یادگیرندہ۔
ذاکر یادکنندہ۔
ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ وبانگ کردن شتر وبالکسر دلیر وزیرک وبسیار یاری کنندہ و ہمچنین ذمیر وذمر بفتح اول وکسر ثانی۔
ذمار بالکسر زینہار وعہد وآنچہ سزاوار است نگاہداشت آن برمرد۔

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامہ وغلبہ کردن قی ودراز شدن دست وچست شدن وبفتحتین طمع وبچہ گاو ونشتی وشتر مادہ کہ سیاہ پس آن نہان شود تا سپید را نیترند۔
ذراع بالفتح زنے کہ سبک رسید وبالکسر باز واز آرنج تا انگشتان ودر حیوات از پاچہ بالاتر را ذراع گویند وگزی کہ با وچیزہا را پیمایند وذراع ران شتر وبن نیزہ وقبیلہ ایست ونام منزلے ست از منازل قمر وآن ستارہ ایست چند کہ بر ذراع برج اسد واقع شدہ اند ومرد واسع الذراع والذرع خوش خلق۔
ذروع بالفتح اسپ وشتر سبک سیر فراخ گام وہمچنین فریع۔
ذوع بالفتح حاجتمند شدن۔
ذیع بالفتح فاش وپراگندہ شدن چیزے۔
ذائع فاش وشائع۔

باب الذال مع الفاء

ذاف بالفتح وسکون ہمزہ زود مردن۔
ذروف بالضم اشک از چشم ریختن۔
ذرف بالفتح روان شدن اشک وروان شدن آب
ذعف بالفتح زہر کسے را خورانیدن وزہر در طعام کردن وزہر۔
ذعاف بالضم زہر قاتل وموت۔
ذواف بالضم مرگ زود آیندہ۔
ذفف بفتحتین **ذف** بالفتح وتشدید فا۔
ذفاف بالکسر خستہ زخمی ومجروح را کشتن ودر کارے شتاب کردن۔
ذفاف بالضم زود وسبک وبالکسر والفتح زہر قاتل وآب اندک۔
ذفوف وذفیف زود وسبک۔
ذلف بفتحتین خردی در راستی تیغ بینی۔

ذوارف - آبہاے روان -

باب الذال مع القاف

ذرق - بالضم اسپے ست دشتی و بالفتح سرگین مرغ وسرگین انداختن مرغ -

ذعق - بالفتح فریاد کردن -

ذلق - بفتحتین تیز زبان شدن و بے آرام شدن وبدین دو معنی بفتح نیز آمدہ و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزہ کسے را و پنجال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی ہر چیزے وبدین دو معنے بضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمدہ -

ذلیق - بالفتح وکسر لام تیز زبان وسنان تیز -

ذویق - بالفتح کنار زبان وسنان -

ذوق - ذواق - ومذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزہ چیزے -

باب الذال مع اللام

ذال - بالفتح وسکون ہمزہ نرم رفتن وشتاب رفتن

ذبول - بالضم -

ذبل - بالفتح پژمردن ولاغر شدن اسپ -

ذبل - بالفتح گوش ماہی وپوست کشف واستخوان ماہی کہ ازان دست برنجن وشانہ سازند -

ذجل - بالضم ظلم وجور -

ذجل - بالفتح کینہ ودشمنی -

ذل - بالضم وتشدید لام خواری وخوار شدن وبالکسر رمی وآرام شدن -

ذلیل - خوار ازلہ واذلاء جمع -

ذلول - بالفتح رام -

ذلل - بضمتین جمع -

ذی الکفل - بکسر کاف نام پیغامبر است وبعضے گفتہ اند کہ شخصے بود کہ متکفل کار وخدمت پیغامبرے شدہ بود -

ذہل - بالفتح فراموش کردن وغافل شدن وہمچنین

ذہول - بالضم درختے ست ونام قبیلہ ایست -

ذاہل - غافل -

ذیل - بالفتح دامن برزمین کشیدن ودامن و آخر ہر چیز از جامہ وازار وہر چہ برزمین کشیدہ شود وذیل الریح انچہ زمین را بروبد از باد -

ذیال - بہ تشدید یاء -

ذائل - اسپ دراز دم -

باب الذال مع المیم

ذرم - بفتح ذال وسکون ہمزہ عیب کردن و خوار شمردن وبد گفتن وراندن -

ذم - بالفتح وتشدید میم نکوہیدن بد گفتن وبالکسر بسیار لاغر

ذمیم - نکوہیدہ وآب ناخوش ودانہ کہ بر روے پیدا مے شود وآب بینی وبول وچیزے چون بیضہ مور کہ از مسام بیرون آید -

ذمام - بالکسر حرمت وحق وجاههای اندک آب وبدین معنے جمع ذمه است بالفتح -
ذیم وذام - بالفتح عیب -

باب الذال مع النون

ذبیان - بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور درعرب مادح نعمان بن منذر -
ذقن - بالفتح برزنخ زدن وبرحلق زدن وبالکسر پیرسال خرد وبفتحتین زنخدان -

ذاقن - زیرزنخ وسرگلو -
ذکران - بالضم نران جمع ذکر بفتحتین -
ذهن - بالکسر زیرکی وتیزی خاطر ویاد داشتن وقوت درک وبالضم نام قبیله است -

باب الذال مع الیاء

ذکی - زیرک -
ذمی - بالکسر وتشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشند منسوب بذمه یعنے عهد وپیمان -

باب الراء مع الالف

رویا - بالضم وسکون همزه خواب دیدن وآنچه درخواب بینند -
ربا - بالکسر زیادت شدن ونشوونما کردن - وزیادتی گرفتن درواوم وبیع -
رثاء - بالکسر مرثیه گفتن مرده را ومحاسن اورا شمردن درشعر وجز آن -
رجا - بالفتح امیدوارشدن وکنار چیزے وبدهمزه -
رجعی - بالضم بازگشتن -
رحی - بالفتح آسیا -
رحضاء - بالضم وفتح حاء عرق تب -
رخاء - بالفتح فراخی عیش وبالضم باد نرم -
ردی - بالفتح هلاک شدن -
رداء - بالکسر چادرے که برروش گیرند -
ردء - بالکسر یار -

رزایا - مصیبتها -
رزء - بالضم مصیبت -
رشاء - بالکسر رسن ومنزلیست ازمنازل قمر وبالفتح وبفتحتین آهوبره
رشی - بالضم والکسر جمع رشوت -
رضی - بالفتح خشنودی وضامن ومحب ولقب علی بن موسی -
رضوی - بالفتح کوهے بمدینه -
رعنا - زن خوشتن آرا -
راعنا - یعنی مراعات کن ما را صحابه این معنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند وجهود اندک تغیر داده راعینا می خواندند یعنے شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار

باین کلمه خطاب نکند بلکه انظرنا بگویند۔

رعایا۔ بالفتح محکومان و نگهداشته شدگان۔

رعاء۔ بالکسر شبانان۔

رعی۔ گیاه۔

رغاء۔ بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار۔

رفاء۔ بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن۔

رفو۔ بالضم یکو کردن دریدگی جامه را و پیوستن بچیزے

رقوء۔ بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد۔

رشاء۔ بالفتح نام مبشه و چیزے که شتر ست از گلو برآرد و آنرا شقشقه نیز گویند۔

رمضاء۔ بالفتح ریگ گرم که چون پای بران نهند بسوزد

رواء۔ بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان در سنے که متاع بر شتر بدان بندند ارویه جمع۔

رهاء۔ بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیله ایست

رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچهاے بازار که آب باران ازان روان شود۔

ریاء۔ بالکسر کار بردیدگی مردم آدمان۔

باب الراء مع الباء

راب۔ بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزے۔

رب۔ بالفتح و تشدید باخداوند و پروردگار و برادر بزرگ و بدمعنی بعضے گفته اند قول حق تعالی + فاذهب انت وربک ای انت و هارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و به صلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پنج شود ربوب جمع و بالضم و فتح باے مشدد بسیار اندک۔

ربیب۔ پسرزن و پرورده۔

ربائب۔ دختران زن و دایها و بزناے که در خانه پرورده باشند و بزناے مادر که در خانه نگاهدارند براے شوهر۔

رباب۔ بالفتح ابر سفید و نام زنے ست جمیله معشوقه رعد و ساز معروف که مے نوازند موضعے ست بمکه و کوهے ست بمدینه و بالضم موضعے ست و بالکسر همیان و عشور و پنج قبیله ایست از عرب که کجا شده اند۔

رب۔ بفتحتین آب بسیار و خوش۔

ربرب۔ بالفتح هر دو را رمه گاو دشتی۔

ربوب۔ بالضم ثابت و ساکن شدن۔

رتاب۔ ثابت و یک جا ایستاده و قرار گرفته۔

رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سیاه و زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضے

ازان بلند تر از بعضے دیگر باشد۔

رحب ۔ بالفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماہے ست ارحاب جمع و ارحاب بمعنے رودہا ہم آمدہ اما مفروش یافتہ نشدہ۔

رحب ۔ بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین الوانہاے مساجد و خانہاے و زمینہاے فراخ جمع رحبہ است و نام پدر قبیلہ الیست از قبائل ہمدان۔

رحیب ۔ بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینہ و رحائب التخوم فراخیہاے اطراف زمین۔

رزب ۔ بالفتح لازم شدن بچیزے و نگاہداشتن۔

رسوب ۔ بالضم تہ نشستن چیزے و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول کہ در تہ ظرف نشیند و بالفتح شمشیر کہ فرو رود در خم۔

راسب ۔ بہ نشیننده و مردم گرانبار و جبل راسب کوہ ثابت و نبور اسب قبیلہ الیست۔

رصب ۔ بفتحتین میانہ سیاہ و وسطی۔

رضب ۔ بالفتح مکیدن آب دہن۔

رضاب ۔ بالضم آب دہن و ریزہاے مشک و پارچہاے برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شیشہ پرورخت باشد۔

راضب ۔ لغۃ از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریختہ۔

رطب ۔ بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاہ و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرماے تر۔

رعب ۔ بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن۔

رعب ۔ بالفتح و بالضم و بفتحتین خواہش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن۔

رغاب ۔ بالفتح زمین نرم۔

رغائب ۔ عطایاے بسیار و چیزہاے مرغوب جمع رغیبۃ۔

رغیب ۔ حریص۔

رقوب ۔ بالضم چشم داشتن و بالفتح زنے بامردے کہ اورا بچہ نزید و زنے کہ چشم بر مرگ شوہر دارد و بہ جہت میراث و شتریکہ نزدیک بحوض دانجور نیاید جہت انہوہے۔

رقیب ۔ نگہبان و چشم دارندہ و نگہدارندہ و موکل و یکے از نامہاے خداے عزوجل و منزلے از منازل قمر یا ستارہ کہ چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرہاے قمار۔

رکوب ۔ بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کنندہ و شتور یکہ سزاوار سواری باشد۔

راکب ۔ سوار و انچہ بر تنہ نخل برآید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند۔

رکب ۔ بالفتح شتر سواران و اسپ اران اند و نادر فرد و بر زانوزدن و بضمتین زانوہا و بفتحتین زمار و موی زمار۔

رکاب - بالکسر ران سواری و چیزی که بر زین بندند تا پای بران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران -

روب - بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دهی ست ببلخ -

رهب - بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین -

راهب - پارسا و عابد ترسایان -

ریب - بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار -

باب الراء مع التاء

رافته و رحمته - مهربانی کردن -

رایة - علم رایات جمع -

رؤیة - بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن -

رائحة - بوے و چیز اندک روائح جمع -

راحت - کف دست و آسایش -

ردبة - بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و ردبة بن عجاج شاعریست مشهور و بلوا و نیز آمده -

راجفة - لرزنده و دمیدن صور بار اول -

رادفة - در پی آینده و دمیدن صور بار دوم -

راویة - بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و جز آن که بران آب کشند -

رابیة - زمین بلند و افزوده و زائده -

رافضة - گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی علیه السلام را گذاشته بودند تا شهید شد -

رابیة - استوار -

رابطة - لشکری پارسا که از پیش دشمن نگریزد و گویا خویشتن را بچیزی بسته اند و آنچه بان چیز را به چیزے بندند -

ربوة - زمین پشته بلند -

ربقة - بکسر حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند -

ربذة - بالکسر خرقه حائض و مرد بی خیر و سر بند پشمینه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر و کوئی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سر تاز ماند و سختی -

ربنیة - دختر زن بزرد خانه پرورده بر آشپز و دایه پرورنده -

ربیعة - خود آهنین و سنگی که بردارند بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردیست -

رباعیة - بروزن سمانیة یکے از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب ست رباعیات جمع -

ربعة - بالفتح مرد و زن میانه قد و چارشانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین دو دندان شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد -

رتمة - بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت

یاد کردن چیزے و آنرا تیمہ نیز گویند

رتبة - بالضم پایہ و منزلت و بفتحتین زمین بلند و برآمدہ و سختی -

رتة - بالضم و تشدید تا درماندن بسخن -

رت - بالفتح و تشدید تا مہتہ و خوک رئوت جمع

رثاثة - بالفتح کہنہ و سودہ شدن و بد شکل شدن

رثة - بالکسر خرت کہنہ خانہ زن ماوان و مرد مضروما یضعف

رجفة - بالفتح لرزہ زمین و جز آن -

رجعة - بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامہ و جز آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقہ و بد نیمعنی بکسر نیز آمدہ اما فتح افصح است -

رجولة و رجولیة - بالضم مرد بودن و مردی و سوارے و کاران پاے -

رجلة - بالفتح زن بمرد مانندہ و ترہ خرفہ -

رحبة - بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ -

رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچہ بسوے آن رفتہ شود از ہر جا -

راحلة ستور بارکش و شتر سوارے -

رحالة - بالکسر زین چرمین کہ بجہت تاختن بر ستور بنہند و در وے چوب نباشد -

رخصة - بالضم دستوری و آسانی و ارزانی -

رخمة بالفتحتین مغلیست مانند گرگس و آنرا نوق ہم گویند -

رخامة - بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید -

ردة - بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن -

رذالة - بالفتح ناکس و فرومایہ شدن -

رزانة - بالفتح آہستہ و آمیدہ شدن و گران بار شدن -

رزیة - بالفتح و تشدید یا مصیبت -

رزمة - بالفتح و الکسر بستہ جامہ و جز آن -

رسالة - بالکسر پیغام بردن -

رسیلة - مکتوب -

رشحة - آب کہ از جاے تراوش کند و بجاے چکد -

رشاقة - بالفتح نیکو قد شدن -

رشاشة - بالفتح آب و خون کہ بجاے چکد و ترشح کند -

رشوة - بالضم و الکسر چیزے کہ بکسے دہند تا کارسازی نا حق کند

رصانة - بالفتح استوار و محکم شدن -

رضاعة - بالفتح و الکسر شیر خوردن -

رطوبة - بالضم تر شدن و تری -

رعونة - بالضم خویشتن آراشدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن -

رعایة - بالکسر نگاہداشت چیزے کردن -

رعدة - بالکسر لرزہ -

رعشة - بالفتح لرزیدن و لرزہ -

رعاة - بالضم شبانان و نگاہبانان -

رغبة - بالفتح خواہش نمودن -

رفقة۔ بالکسر والضم والفتح ہمراہان۔
رفاقة۔ بالفتح ہمراہی کردن۔
رفعة۔ بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن۔
رفادة۔ بالکسر آنچہ از پیش قریش بجہت حاجیان بیرون آرند۔
رفات۔ بالضم ریزہ ریزہ۔
رفاعة۔ بالفتح چیزے کہ زنان بر سر زن بندند تا فربہ نماید و بالفتح والضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردے است۔
رفاہت و رفاہیت۔ بالفتح آسان و فراخ عیش شدن۔
رقعة۔ بالضم پارہ جامہ و پارہ کاغذ کہ بران چیزے نویسند۔
رقیة۔ بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناہ صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسورہ دیاے ہندی۔
رقیبة۔ بالکسر چشم پوشیدہ و نگاہبانی و بالضم مغاکی کہ آب جمع کردن بلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بندہ۔
رقابة۔ بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن۔
رقة۔ بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزے و مہربان شدن و بالفتح ہر زمینے کہ نزدیک آب رود یا شود و وقت مد آب بران گذرد و شہریست بر کنار فرات۔
رکبة۔ بالضم زانو۔
رکیة۔ بالفتح و تشدید یاے دو نقطہ چاہ۔

رکاکة۔ بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکہ بر اہل خانہ خود غیرت ندارد و ایشانرا از و ترسے نباشد و فی الحدیث انہ صلعم لعن الرکاکة و بہ تشدید کاف نیز گفتہ اند۔
رکانة۔ بالفتح آرمیدن و نام پہلوانیست کہ بحضرت رسول صلعم کشتی گرفتہ بود و گرو بستہ بود آخر او را حضرت بزمین انداخت و او مسلمان شد۔
رکوة۔ بالفتح حوض بزرگ و کوزہ و کشتی خرد و بدین معنی ہر سہ حرکت آمدہ۔
رمایة۔ بالکسر تیر اندازی کردن۔
رمیة۔ بالفتح یکبار تیر انداختن۔
رمة۔ بالضم و تشدید میم رسن کہنہ و بالکسر و الفتح استخوان پوسیدہ و پوسیدن استخوان۔
رماعة۔ بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سحر۔
روضة۔ بالفتح مرغزار و مقدار نیمہ شک از آب۔
رویة۔ بالفتح و تشدید یاے دو نقطہ فکر و تامل کردن۔
رویة۔ بالضم و باے موحدہ عقل و پارہ از شب و پارہ از گوشت و ماست و بقیہ شیر یا مایہ کہ در شیر کنند تا ماست شود و آب نی نرمانی کہ در رحم مادہ قرار گیرد و نام شاعریست و آنچہ بدان زندگانی توان کرد۔
روایة۔ بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن۔
رہبة۔ بالفتح ترسیدن۔
رہوة۔ بالفتح جاے بلند و موضعی از محلہ کہ ازان

آب باران روان شود۔
ریاستہ۔ بالکسر مہتری۔
ریاضتہ۔ بالکسر تن را رام کردن و رنج کشیدن۔
ریبتہ۔ بالکسر تہمت و انچہ بشک افگند۔

باب الراء مع الثاء

ریث۔ بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر۔
ریائث۔ چیزہای کہ باز دارند از کار خیر ذی الحدیث اذا کان یوم الجمعۃ بعث ابلیس جنودہ الی الناس فاخذوا علیہم بالریائث۔
رث۔ بالفتح و تشدید ثا کہنہ رثاث بالکسر جمع۔
رثیث۔ مجروح۔
رعاث۔ بالکسر گوشوارہ و تاج۔
رعث۔ بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین کہ از ہودج آویزند۔
رغوث۔ بالفتح و نون معجمہ زن شیر دار و میش با شیر
رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع۔
رہث۔ بالکسر چراگاہ شتر از شورہ گیاہ و نام درختی ست و مرد کہنہ و جامہ و ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزے سودن و بفتحتین چوبے چند کہ بر ہم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شورہ گیاہ را و رنجور شدن از ان و بقیہ شیر در پستان۔
روث۔ بالفتح سرگین بارو شتر و اسپ و سرگین انداختن

ریث۔ بالفتح درنگ کردن و پدر قبیلہ از قیس و اندازہ چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسورہ درنگ کنندہ و کامل

باب الراء مع الجیم

رتج۔ بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بستہ کہ در رود در کوچک باشد و ہمچنین رتاج بالکسر و نام کعبہ۔
رجح۔ بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن۔
رجاج۔ بالفتح شتران و گوسپندان لاغر و مردم ضعیف۔
رجج۔ بالفتح اضطراب کردن و پیاپے درخشیدن برق۔
راجح۔ بکسر نون جوز ہندی و خرمای املس۔
رواج۔ بالفتح روانی۔
رہج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر نے باران۔
رائج۔ روان۔
رازیانج۔ بالفتح معرب رازیانہ۔

باب الراء مع الحاء

راح۔ شاد شدن و شراب و کفہای دست و بدین معنی جمع راحت است۔
ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود شتران و اسپان کہ برای فروختن بیارند و پیہ و شتر بچہای خرد و بالضم و فتح با شتر بچہ و بزغالہ و مرغی ست۔
رباح۔ بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائدہ بکسے دادن و بالفتح سود و نام چند کس است و قلعہ الیست باندلس و جوہری گوید رباح جانوری است چون آگر بہ کہ کافور ازو گیرند و کافور رباحی بدان منسوب است

و این غلط است چه کافور صمغ درختی ست و بالضم و تشدید بالکهنه نرو بزغاله و شتر بچه۔

راجح ۔ بکسر باسود کننده ۔

رجوح ورجحان بالضم چربیدن ترازو و جز آن ۔

رجاح ۔ بالفتح زن بزرگ سرین ۔

راجح ۔ چربنده وزن بزرگ سرین ۔

رجح ۔ بالفتح راه های مهله فراخی سم و بضمتین کاسهای فراخ ۔

رجراج ۔ بالفتح فراخ ۔

روح ۔ بالفتح شقه دامن خیمه پس خیمه درآوردن و گرداگرد خانه را در گل گرفتن و بفتحتین زمانه دراز ۔

رواح ۔ بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و لشکر گران سیر روح بضمتین جمع و روح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده ۔ و منه قول علی ان من ورائکم لامورا متماحلة روحا ۔

رزح ۔ بالفتح فروافتادن شتر ماده از لاغری و زدن نیزه کسی را

رشح ۔ بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن ۔

رشیح ۔ عرق و گیاهی ست ۔

رضح ۔ بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزهٔ سنگ و خسته خرما ۔

رکح ۔ بالضم کرانه کوه و میانی آن و میان سرا ۔

رکوح ۔ بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزی ۔

رمح ۔ بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع ۔

رماح ۔ بالفتح و تشدید میم نیزه گردنام مردی ست ۔

رامح ۔ نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هاست که آنرا نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد و آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد ۔

رنح ۔ بالفتح گردش سر از مستی و جز آن ۔

روح ۔ بالفتح آسائش و نسیم و رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی علیهم السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائک است و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در کام زدن چنانکه پاشنه ها تردیک باشند باهم ۔

رواح ۔ بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب ۔

روائح ۔ بوها و بارانهای شبانگاه ۔

ریح ۔ بالکسر باد و بوی و دولت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در او باد تند وزد ۔

ریاح ۔ بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر و نام پدر قبیله ایست و جمع ریح ۔

باب الراء مع الخاء

رخ ۔ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخالف کردن از چیزی ۔

رخ ۔ بالضم گیاهی ست تازه و مرغی ست بزرگ که گرگدن را برمی دارد و ببالا می برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی ست از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید حنا

پائمال کردن و آمیختن شراب بآب۔

رخاخ - بالفتح زمین نرم و عیش فراخ۔

رسوخ - بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه در فتن تری باران در زمین۔

راسخ - استوار و پابرجا۔

رضخ - بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسے زدن۔

رمخ - بالکسر درختان انبوه و مجتمع۔

رنخ - بالفتح سست شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چندانکه بهم نیایند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست بنیشاپور۔

باب الراء مع الدال

رشد - بالفتح بر همدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین رشد و مردم ناتوان۔

رد - بالفتح و تشدید دال بازگردانیدن و باز گشتن و باز آوردن و چیزے زبون و فاسد۔

رشا - بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حب الرشاد تره تیزک۔

راشد - راه راست یابنده۔

رشید - راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی ست از نامهاے خداے تعالیٰ۔

رشد - بالضم و بفتحتین براه شدن۔

رصد - بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد ست۔

رعد - بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردست که عاشق زنی بود و به رباب نام سلمان گوید ؎ رعد چون رعد از هوا نالد بسوداے رباب ؎ باد چون باد صبا فداے غنچه عذر اشود۔

رغد - بفتحتین عیش خوش و فراخ۔

رفد - بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده۔

رواف - چوبهاے سقف۔

رقد - بالفتح خواب کردن۔

رقاد - بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب۔

رقود - بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و بمعنی اینها جمع راقد

راقود - خم بزرگ دراز بقدر اندوده و ماهی ست کوچک

رکود - بالضم ایستادن آب یا باد و کشتی و آفتاب به نصف النهار و راست ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بزرگ و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود

راکد - آرام گیرنده و ثابت بجاے خود۔

رماد - بالفتح خاکستر۔

رمد - بفتحتین درد چشم و دور کردن آن و بفتح اول و کسر میم آب متغیر شده۔

رند - بالفتح درختی ست خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند

رود - بالفتح آب و علف خستن و رفتن و آمدن -
رائد - آنکه او را برای آب و علف فرستند دوسته دوستادر -

باب الراء مع الراء

رارو ریر - بالفتح والکسر مغز تنگ استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری -

باب الراء مع الزاء

راز - سردار معماران مفرد رازه -
رجز - بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعے از شعر کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری ست از بیماریهای شتر -
رز - بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی چیت داستوار کردن در زمین و بر نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند -
رزیز - گیاهیست که بآن رنگ کنند و این غیر رزیرست -
رکز - بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا -
رکاز - بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد -
رمز - بالفتح لب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده -
راموز - دریاد اصل و نمونه چیزے -
روز - بالفتح آزمودن و برجرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن -
رهز - بالفتح جنبیدن -

باب الراء مع السین

راس - بالفتح سر و سرور و سروران و بالائے چیزے و برسر زدن و راس للماس سرمایه تجارت -
رئیس - مهتر -
رءاس - بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش و عمامه روس گویند -
رسبس - بالفتح پرست زدن و مشک پر کردن -
رجس - بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند -
رودس - بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسے و کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجای -
رسیس - چیز ثابت داستوار و مرد زیرک و دانا و ابتدائے دوستی و پست چیزے که درست نباشد -
رس - بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه لهنگ برآورده و چیزے که درست نباشد و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در ان چاه شان پنهان کردند و اصحاب الراس عبارت از ایشان ست و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزے و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسے -
رعس - بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته

رفتن از ماندگی وضعف۔
رغس ۔ بالفتح بالیدن ونکوئی کردن وافزونی وبرکت ونعمت۔
رفس ۔ بالفتح بپاسے زدن۔
رکس ۔ بالفتح برگردانیدن وواژگون کردن وبالکسر پلیدی ومردم بسیار۔
رمس ۔ بالفتح خاک گور ودفن کردن مردہ و پوشیدن چیزے وسنگ انداختن۔
رواس ۔ بادہا کہ راہ وپے را ناپدید کنند۔
روس ۔ بالفتح خراسیدن وبرداشتن سیل گیاہ راو بالضم طائفہ کہ شہرہاے ایشان بملک صقلاب وترک پیوستہ است۔
رہس ۔ بالفتح سخت پای مال کردن۔
ریس ۔ بالفتح خرامیدن وضبط کردن وغالب

باب الراء مع الشین

ریش بفتحتین بیاضی کہ درناخن جوانان پیدا شود۔
رش ۔ بالفتح وتشدید شین چکیدن آب واشک و خون وجز آن وباران اندک۔
رشاش ۔ بالفتح ورشاشہ بالفتح آب وخون کہ بجای چکد۔
رعش ۔ بفتحتین لرزیدن۔
رفش ۔ بالفتح کوفتن وخوردن وبیل کہ بآن خاک بردارند وبالضم نیز آمدہ۔
رقش ۔ بالفتح نقش کردن۔
رمش ۔ بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک وسنگ وجز آن انداختن ودست بسودن وگرفتن بسر ہای انگشتان وطاقہ ریحان وجز آن بفتحتین پر مرغ وسرخی کہ در پلک چشم پیدا شود وآب چشم نے رفتہ باشد۔
روش ۔ بالفتح خوردن بسیار وخوردن اندک۔
رواہش ۔ رگہای ظاہر کف ورگہای درون بازو۔
رواہش ۔ رگی ست درون بازو وراہشان دو رگ بازو۔
ریش ۔ بالفتح پرنہادن پرتیر ونیکو کردن حال کسی و نفع رساندن وپوشانیدن وخواندن کسے را وبالکسر مرغ وجامہ فاخر وفراخی ومعاش ریاش بالکسر جمع۔
رائش ۔ آنکہ میان رشوت دہندہ ورشوت ستاننده میانجی باشد۔ وفی الحدیث لعن اللہ الراشی والمرتشی والرائش۔

باب الراء مع الصاد

ربص ۔ بالفتح چشم داشتن بہ نیکی یا بدی۔
رحص ۔ بالضم ارزانی وارزان شدن و بالفتح نازک ونرم۔
رخیص ۔ ارزان وجامہ نازک۔
رص ۔ بالفتح وتشدید صاد استوار کردن وبرہم چسپانیدن دو چیز را وبرابر کردن مکیان بیضہ را بہ منقار۔
رصاص ۔ بالفتح ازیزد آن دو قسم ست سفید کہ آنرا قلعی گویند وسیاہ کہ آنرا سرب گویند۔
رعص ۔ بالفتح کم کردن وجنبیدن ولرزیدن وحرکت دادن۔

رقص - بالفتح پای کوفتن و رخشیدن شراب و جوشیدن شراب -
رمص - بالفتح دوست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسے را و اصلاح کردن میان دو کس و پنجال انداختن مرغ و زائیدن ستور درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سپیدیکه در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود از آن غمص بفتحتین گویند -
رهص - بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و گلی که بآن چینهٔ دیوار برآورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب برآوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن -
رواهص - سنگهاے برهم دیگر چیده -

باب الراء مع الضاد

رمض - بالفتح میانه چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهاے چیزے و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر دل انچه درشکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه بادر جوع کنند و بدان دل خوش شوند و بدین معنے بالضم و بضمتین نیز آمده -
ربوض - بالضم بازماندن نزار کشنی و بزانو در آمدن گاؤ و گوسپند و اسپ چنانکه زانو برای شتر و خشوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ -

رخص - بالفتح شستن دست و جامه و بزر آن و عرق کردن تب زده -
رضض - بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و زمانکه بکوبند و بر نهند -
رضیض - دانهاے خرما کوفته -
رضاض - بالضم ریزهاے چیزے -
رضراض - بالفتح سنگریزه که زیر پاے کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهاے خرد باران -
رفض - بالفتح و بالفتحتین گذاشتن چیزے و به جرا گذاشتن ستور و آب اندک -
رفوض - بالفتح به چرا شدن ستور و فوض الارض - باقی مانده ربع و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراگنده دور از یکدیگر -
رکض - بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پاے و بر انگیختن اسپ را و پاے زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن -
رمض - بالفتح با پوست بختن گوسپند را در مغاکے بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده و بار یک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و به گرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن ازان -
رمیض - پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد -
روض - بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و بفتحتین ریاض روضه و جمع

روافض - لشکری که سردار خود را بگذارند و رفته گروهی ازان و فرقه از شیعه که یزید بن علی بیعت کردند بعد ازان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشانرا شهید کرد۔

رائض - سوار کار و رام کننده اسپ توسن۔

باب الراء مع الطاء

ربط - بالفتح بربستن۔

رباط - بالکسر نگاه داشتن سر حد دشمن و پیوسته بودن در انجا و آنچه باد ستور و مشک و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر۔

ربیط - ستور که او را بندند و لقب مردے و غورہ ترمانے تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بران ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدینمعنی است رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد۔

رثوط - بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را۔

روط - بالفتح پناه بردن و حشی بجاے بلند و بالضم نهر معروف رود

ربط - بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسے و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزرکه از مابین شبگافند تا دران راه توان رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پوستے که ازوے دوال کشند۔

رهاط - بالکسر متاع خانه۔

ریط - بالفتح چادرهاے یک تخت که زنان بر سر افگنند واحد ریطه۔

باب الراء مع الظاء

رعظ - بالفتح جاے انشاندن پیکان از تیر۔

باب الراء مع العین

ربع - بالضم چهار یک چیزے بضمتین نیز آمده و آلتی ست منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و علمهاے دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تپ دو روزه درمیان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردے ست و بالفتح سراو محله و چهار تو بافتن زده و جزآن و بهر چهار روز یک یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بمربعه و آن چوبی ست که بار را بروی اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمائش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است۔

ربیع فصل بہار و باران بہاری و جوے خرد و نام مردے و حصہ از آب کہ بر زمین برسد و چہارم حصہ چیزی۔

رباع - بالضم چہار چہارد و بالفتح دندان رباعیہ یعنے دندان شیر افگندن۔

رابع - چہارم و چہار کنندہ۔

رتع - بالفتح و **رتوع** - بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی۔

رتع - بفتحتین حرص و طمع سخت۔

رجوع - باز گشتن۔

رجع - بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقہ و بہ بہاے آن دیگرے خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعہ در جبعیہ گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاہ بہار و سرگین ستور و زمینے کہ از ان سیل میگذشتہ باشد۔

رجیع - کلامیکہ گردانیدہ شود بسوی صاحبش و ہر چیز کردہ شود و سرگین ستور و نشخوار چہار اوشتر لاغر و شتر کہ از سفر ماندہ باشد و باز گردیدہ بہ سفر دیگر رود۔

راجع - زنیکہ بعد از مردن شوہر پیش خویشان خود رود و ستور یکہ دم بردارد و بول چنان اندازد کہ آلستن نماید و چنان نباشد۔

رفوع - بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجاے دیگر و آبی خوش و اثر خون و زعفران۔

رسع - بفتحتین علتی ست کہ در پلک چشم پیدا شود۔

رصع - بالفتح چسپیدن بچیزے۔

رضاع - بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچہ۔

رضیع - ہمشیر و طفل شیر خوار۔

راضع - آنکہ شیر شتر و بز بمکد و نمی دود شد تا آواز دوشیدن کسے نہ شنود۔

رعواع - بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام۔

رعاع - بالکسر مردم نادیدہ و ناکس۔

رفع - بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمہ را و قصہ حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن علف درودہ و بہ خرمن گاہ آوردن و مبالغہ کردن در رفتار بر رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزے را بچیزے۔

رفیع - شریف و بلند و بلند آواز۔

رفاع - بالفتح و الکسر گندہ شدن خوشہ از دانہا۔

رافع - بردارندہ و بیرق بلند و ناقہ کہ فلہ را بہ پستان در کشد و بیرون نیاورد۔

رفیع - آسمان و نیا رفعہ جمع و مرد نادان۔

رقاع - بالکسر پارہ ہا و نوشتہ ہاے موجز کہ بجاے فرستند و نام خطے ست۔

رکوع - بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر و افتادن۔

رمع - بالفتح و معان الفتحتین جنبیدن سر مینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن۔

روع - بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل۔

ریع - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلے کہ از کشت حاصل شود و فزونی داہن زرہ و آستین زرہ و فزونی ہر چیز و اول ہر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راہ مطلق یا راہ کشادہ کہ در میان کوہ باشد۔

رائع - خوش آیندہ و اسپ نیک۔

باب الراء مع الغین

رغ - بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائے و بالفتح و کسر بد کار و نامقید۔

رسغ - بالضم و بضمتین پیوند سر دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پائے شتر۔

رفغ - بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیہ و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و ہر چرک کہ در پیوندگاہہای بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدن گاہ چرک و خاک و طعام و چونہ کہ نرم باشد و مشک نیک پوست و بالضم بغل گاہ و ماحول اندام مخصوص زن۔

روغ - بالفتح پنہان رفتن روباہ و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و رو آوردن بچیزی و بہانہ جستن

باب الراء مع الفاء

راف و رافۃ - سخت بخشودن و مہربان شدن

رؤف - بسیار مہربان۔

رجف - بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن۔

رجاف - بالفتح و تشدید جیم در بای موجزن و روز قیامت و حشر و نوعے ست از رفتار۔

راجف - تپ لرزہ۔

رجف - بالفتح سکہ تنگ و نوعے ست از رنگ و خمیر کردن۔

ردف - بالکسر در پے ہم در آمدن و پس سوار نشیندن و ہر چہ پس چیزے و تابع چیزے بود و کوکبی ست نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن کہ بے فاصلہ پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سرین و جاے نشین پادشاہ و در جاہلیت رسم چنان بود کہ مردی جانشین پادشاہ شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشنا میدی و در ہر کار دوم او بودی و از مال غنیمت چہار یک گرفتے۔

ردیف - آنکہ پس سوار نشیند و کوکبی ست نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و ستارہ کہ طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستارہ کہ نظر داشتہ باشد بستارہ طالع و کلمہ مستقل مکرر کہ بعد از قافیہ آرند۔

رسف - بالفتح رفتار پابند با دراز فتن مانند رفتن آن۔

رشف - بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیہ آب کہ در حوض ماندہ باشد و شتر آنرا بدہن بمکد۔

رصف - بالفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ بر سنگ دیگر نهادن در بنای خانه و پی بر تیز زدن و پاره پاره گذاشتن بالفتحتین و سنگهاکه بهم دیگر چسپیده باشند در بنا واحد رصفة

رصیف - محکم و استوار -

رصف - بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفة واحد -

رعف - بالفتح خون برآمدن از بینی و در گذشتن و بیش شدن اسپ و در آمدن بد خانه و روان شدن خون -

رعاف - بالضم خون بینی و رفتن آن -

راعف - اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه

رعف - بالفتح فراهم آوردن عبیر و گل تا بدست بکاند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را -

رغیف - نان گرده -

رف - بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن به کسی و در خبر زنان رنگ چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرد فراز رفتن و گله گاو و رمه گویند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا برواره خانه گویند -

رفیف - درخشیدن و جامه نرم -

رفرف - طاق در عمارت و جامهای سبز که ازان بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند -

وزیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و هر پیچیده و شکسته شود و رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی ست که در یمن میشود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل علیه السلام -

رفراف - بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر ست که آنرا خطاف خلله نیز گویند و تحقیق آن گذشت -

رلف - بالفتح و بالفتحتین بید مشک صحرائی -

رهف - بالفتح تنگ و تیز کردن و شمشیر و همچنین ست ارهاف بالفتحتین باریک و لطیف شدن -

روف - بالفتح ساکن بودن -

ریف - بالکسر زمین یا کشت و علف و ارزانی و فراخی و خوردنی و بوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن دران زمین و چریدن ستور دران زمین -

باب الراء مع القاف

ربق - بالکسر رسنی که حلقها دارد و در ان چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن -

رتق - بالفتح بستن و بسته و بالفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل نا شدن -

رتاق - بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته -

رحیق - شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی ست از خوشبو -

رزق - بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود۔

رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستار رساتیق جمع۔

رشق - بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بالفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد۔

رشیق - نیکو قد و زیبا اندام۔

رفق - بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رساندن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بلندی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بالفتحتین برتافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و جز آنگاه که انسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سپرستان ماده شتر بواسطه بد دوشیدن

رفاق بالکسر رسنی که میان بازوی شتر بندند و یاران همسفر۔

رفیق - همراه سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان۔

رق - بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیز تنگ و زمین نرم و گیاهی ست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانان و در شعر مقال الله تعالی - فی رق منشور - و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری ست آبی و بالضم و الفتح آب تنگ در دریا و وادی۔

رقیق - بنده و تنگ و نرم واحد و جمع آمده۔

رقاق - بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و سد گرم و بالضم نان تنک۔

رقق - بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم

رق - بالفتح سبک گردانیدن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین فقر اکه بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان۔

رنق - بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن۔

رونق - آب کار و رواج و خوبی چیزی۔

روق - بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و حجاب و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و میل دل از چیزی و جشه چیزی و خوش آمدن و بشگفت آوردن کسی را و انفعال آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین و دراز شدن از فرو دین۔

رواق - بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب دابر۔

راوق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا الفاظ پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند۔

رهق - بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزی و دشوار پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

بچیزی و خود را بحرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و برداشتن و شتافتن در دروغ گفتن۔

ریق - بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مرد یکه ناشتا باشد و بمعنی اول به تخفیف یا نیز آمده۔

ریوق - بالضم جان دادن۔

رائق - نیکو و به شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزے در دست او نباشد و ناشتا بود۔

باب الراء مع الکاف

ربک - بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسے را در گل و لاے۔

رتک - بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را۔

رک - بالفتح و تشدید کاف دست را باگردن بهم در غل کردن و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزے و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه۔

رکیک - سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد۔

رموک - بالضم اقامت کردن بجاے۔

رمک - بفتحتین با دبانها که برای نتاج نگاهدارند واحدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان۔

رامک - بکسر میم نخی ست خوشبوے سیاه که بمشک بیامیزند و آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردے که بیک جا مقیم باشد و از ان جدا نشود۔

باب الراء مع اللام

رال - بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ۔

رئبال - بالکسر و سکون همزه شیر درنده۔

رئبل - بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهے ست بغایت سبز که باز هر گزندگی مارست۔

رتل - بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و لبسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بین دو معنے بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها

رجل - بالکسر پای و عهد و زمان و گروه بلخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر آهنی ست که بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا بمراد خود شیر مکمد و بفتح راء و ضم جیم مرد یکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد۔

رجل - پیاده۔

رجال - بالکسر مردان و پیادها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان۔

رحل - بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن۔

رحیل - کوچ و ستور قوی در رفتار -

رحول - بالفتح ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله

راحیل - نام مادر یوسف علیه السلام -

رخل - بالکسر و بالفتح و کسر خا بر ماده رخال بالکسر والضم جمع

رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس فرومایه و زبون و بد از هر چیز -

رسل - بالفتح رفتار نرم و موے فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن -

رسول - بالفتح پیغامبرے و فرستاده و پیغام و پیغامبران جمع و مفرد آمده -

رسیل - نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق باکسے باشد و هم پیغام -

رطل - بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم ست و بکسر نیز آمده و مرد ست و نرم و جوان نحیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد -

رعل - بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامه مرد و موضعی ست و پاره از گوش بریده از گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله الیست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلاء -

رعل - بالضم گیاهے ست یا سرمق است که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بز خاله و جز آن شیر مادر بے آنکه رها کرده باشند -

رغال - بالفتح گروه و ابو رغال بکسر راء مردے بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بوا سطه پناه گرفتن بحرم امین بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضے گویند ابو رغال مردی بود که راهنمائی لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضے گویند مردی بود عشار ظالم -

رفل - بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و گول و خرامنده و متکبر -

رقل - بالفتح نخلهاے بلند واحد رقله -

رکل - بالفتح بیک پاے لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود -

رمل - بالفتح ریگ و نام علمی ست پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود در ریگ و رطعام کردن باد و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزے و خطهاے که بر پاهای گاو و شتی مخالف اعضای دیگر باشد

و نام بحریست از عروض و آن چهار بار بفاعلاتن باشد.

روال - بالضم آب دهان.

رهل - بالفتح سست و جهان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری.

باب الراء مع المیم

رتم - بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص تمام بود همزهٔ اول و آرام بعد همزهٔ ثانی جمع و بالضم بچهٔ شتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و نبجت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و بر بشیم استوار کردن.

رتم - بالفتح شکستن بینی و جز آن.

رثم - بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهیست.

رجم - بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیز یکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خرد شده شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارهائیکه بدان رانده شود شیاطین و سنگهائیکه بر قبر گذارند.

رجیم - رانده و سنگسار شده.

رحم - بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پردهٔ که در ان طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول بدست تراست و قرابت و خویشی با اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر انست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند.

رحیم - نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسمی ست از اسماء حق تعالی

رخم - بالفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی ست بمکه و مرغی ست مرداخوار که آن را بفارسی کرکس گویند.

رخام - بالضم سنگ سفید زدم و نام موضعی ست.

رخیم - نرم و آواز و سخن نرم و سلیس.

ردم - بالفتح ببستن و دور برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مرد سے که در و خیر نباشد و تیز دادن و بدین دو معنی ست ردام بالضم.

ردیم - جامهٔ کهنه.

ردم - بالفتح پر شدن ظرف آب.

ردوم - بالفتح کاسهٔ لبیز و دوان شونده از هر چیز

زرم - بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری و همچنین بازم و بضم اول و فتح دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده.

زرام - بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر مدیر قبیله از تمیم

رسم - بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانها و نشان پاگذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سک.

رشم - بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین جلف که بفتحتین برآید و بوی بریدن بطعام و زیر باران رفتن.

رشم - بالفتح بلا و سختی و تمنا یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین.

رطم - بالفتح در گل افگندن چیزے را.

رطوم - بالفتح مرد احمق و وزن فراخ اندام.

رغام - بالفتح خاک.

رغم - بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و بکره داشتن و دشوار و خوار شدن.

رقم - بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی ست از جامه بر یمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه.

رقیم - بمعنی نوشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف.

رکم - بالفتح بر همدیگر نشاندن چیز ها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته.

رکام - بالضم ریگ تودهٔ بر هم نشسته.

رمم - بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیز را و بدین معنی ست مرت و بالضم و الفتح گریز و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روے زمین باشد و حب گوید - جاء بالعلم و الرمم یعنی تر و خشک و بخاک و آب مالیده یا صحرا یا بمال بسیار.

رنم - بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن.

روم - بالفتح بستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و استمام آنکه شنیده نشود و نزدیک گوش و بدیهی بمعنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند رومی یکی چون زنج و زنجی.

رهام - بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکند و شمار بسیار و بالکسر باران های نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهمة بالکسر

ریم - بالکسر آبوی سپید و بالفتح دور شدن افزونی و زیادتی و استخوانے که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد و کور و پایه نزدبان و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم و قت به شدن.

باب الراء مع النون

رتن - بالفتح و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول

نداشتند و شیخ علاء الدولہ سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شانہ حضرت پیغامبر عم داشت و او را ابو الرضا با بارتن ہندی گویند۔

رثان۔ بالفتح باران پیاپے۔

رجن۔ بالفتح باز استادن ستور از چرو باز داشتن ستور از چرا و بآخور علف دادن۔

رجون۔ بالضم اقامت کردن بجاے۔

راجن۔ خوگر و الفت گرفتہ۔

رجحان۔ بالضم میل کردن و چیز بیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجحان۔ بفتحتین سخت جنبیدن۔

رجعان۔ بالضم جواب سخن باز دادن و آہاے سیل کہ در آبگیرہا استادہ باشد و بند بمعنی جمع رجع است

ردن۔ بالضم تریزکہ آنرا طراز گویند و بن آستین اردان جمع و بالفتح برہم تافتن و برہم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یک دیگر و بفتحتین ریسمان و خز و آب تنگ کہ از رحم با بچہ بیرون آید۔

رزن۔ بالفتح جاے بلند کہ آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزے تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار۔

رزین۔ آہستہ آرمیدہ و گران و چیز گران مایہ یا سبک

رسن۔ بالفتح بر سن بستن و بفتحتین ریسمانی کہ بآن چیز ہا بندند

راسن۔ بفتح سین گیاہے ست مانند سیر کہ آنرا سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاہی است خوشبو مفرح و مقوی قلب کہ اکثر امراض را نفع دہد و آنرا بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسی است۔

راشن۔ بکسر شین معجمہ ناخواندہ بہمانی آینده کہ آنرا طفیلے گویند و مقیم بجاے و آنچہ بشاگرد استاد کار دہد و بفارسی آنرا شاگردانہ گویند۔

رشن۔ بالفتح ناخواندہ در آمدن سگ و سر در ظرف انداختن او

روشن۔ بالفتح روزن و ہمچنین روزنہ بالضم و آن معرب روزن است۔

رصن۔ بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزے۔

رصین۔ استوار و مہربان بکسی و دردناک و صاحب الم۔

رضوان۔ بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن۔

رعن۔ بالفتح سست کردن و بیہوش ساختن و در دسر دادن آفتاب کسی را و بالفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و ہمچنین رعونت۔

رغن۔ بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسے و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزے۔

رقون۔ بالفتح و۔

رقان۔ بالکسر حنا و زعفران۔

رکون۔ بالضم میل کردن بچیزے و ساکن و آرمیدہ شدن۔

رکن۔ بالضم جانب قوی تر چیزے۔

رکین - محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده -
رکبان - بالضم سواران جمع راکب -
رمان - بالضم و تشدید میم انار -
رون - بالضم سلختی -
رومان - بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بمرو و هی ست بجلب و نام ملکی از ملائک قبر -
رهن - بالفتح گرو و گرو دادن -
رهون - بالضم همیشه و ثابت بودن -
راهن - ثابت و دائم گرو کننده و لاغر از شتر و مردم -
رهین - بالفتح گرو کرده شده -
رهان - بالکسر گرو ها و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب در آن اسپ بگرو تازند -
رهبان - بالضم ترسیدن و عابدان و ترسایان جمع راهب
رهن - بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن ازان میسر نباشد -
ریحان - بالفتح روزی و فرخنده و برگ گشت عصف ساق آن و قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهی ست خوشبو که آنرا شاه سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع -
ریعان - بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب

باب الراء مع الواو

ربو - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و بفتح تنگ شدن دم اسپ و نفس تنگ شدن و درد دیدن -
ربو - بالفتح استوار بستن و سست کردن و عدل را قوی کردن و لب اشانت نمودن -
رجو - بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار -
رخو - بهر سه حرکت و شده از ان کسر ست نرم و سست از هر چیزی و مرغیست -
رسو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن -
رعو - بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود را ازان -
رفو - بالفتح جامه را اصلاح کردن و آمیده کردن کسی را
رهو - بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ -

باب الراء مع الهاء

رفه - بالفتح سیر خوردن شتر آب و سهل و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسانی -
رافه و رفیه - هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رای - اندیشه و تدبیر -
ربانی - بالفتح و تشدید باء
ربی - بالکسر و تشدید با خداشناس -

رباعی - بالضم کلمه چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی و بالفتح اسب دگا و چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد.

رتی - بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر و دران گفتن.

راجی - امید وارشده.

راسی - ثابت و استوار.

راشی - رشوت دهنده.

راضی - خوشنود شونده.

رطبی - بالفتح و تشدید یا پسندیده که ازان [illegible]

رعی - بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد.

راعی - نگهبان و حاکم و والی و شبان.

راقی - افسون کننده.

رمی - انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن.

رامی - تیر اندازنده و تهمت نماینده.

روحانی - بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جایی که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را هر دو خوانده اند.

راوی - روایت کننده و سیراب شونده.

روی - بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده.

ری - بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن

باب الزاء مع الالف

زبانا - بالضم و بی همزه منزلی ست از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گویند زبانیان بالضم دو کوکبی ست روشن که منزل قمر ست و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول ست اما در لغت یافته نشده است.

زبی - بالضم و فتح با زمین پشته های بلند که آب سیل بان نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل ست بلغ السیل الزبی یعنی مشکل دوشوار شد کار انوری گوید چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه.

زبعری - بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح ای مهملتین مرد بد خلق و مردی که رو ها بروی او پر مو شد.

زباد - بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر مو باشد و حادثه سخت و نام زنی ست که پادشاه چنیزه بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زنار نتراشید خاقانی گوید از کفایت رای زباد یه ام.

زرقای - بالفتح نام زنی ست کبود چشم از قبیله جدیس

که سوار را از سه فرسخ راه میدید و نام آن پیمانه است ازین جهت
زرقا پیمانه گویند خاقانی گوید چشم زرقا را کشیده کحل عیب
زکاء - بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفی - بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -
زناء - بالکسر همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و
بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و بازدارنده بول وجاء
فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء
وبالفتح وتشدید نون بسیار زنا کننده -
زوفی - بروزن طوبی گیاهی ست کثیر النفع که
در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد -
زوراء - بالفتح چاه ژرف وقدح وظرف نقره و
مقام دور و کمان دو چله و شهر بغداد و خانه
امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و
موضعی ست و مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه
زوایا - کنجها جمع زاویه -
زهرا - بالفتح نان سپید بی دوشنده روی و ماده گاو وحشی
ولقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها -

باب الزاء مع الباء

زبب - بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیاری موی
شدن روی و شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زب - بالضم و تشدید با قصیب دریش یا بیش
ریش و بینی را نیز گویند -
زباب - بالفتح مژگان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد
و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز
زبیب - مویز و انجیر خشک کرده -
زرب - بالفتح گازه صیاد و جایگاه گوسپند و بسیار آمده -
زرنب - بالفتح گیاهی ست خوشبو و زعفران بانوشبوی دیگرست -
زعب - بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن
و دور کردن -
زغب - بفتحتین موهای زرد چوزه مرغ و
موهای کوچک و نرم -
زقب - بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
وبفتحتین راه تنگ و نزدیکی -

باب الزاء مع التاء

زاویة - کنج و فراهم آرنده -
زاجرة - رانندگان و بازدارندگان و مراد بزاجرات که
در قرآن مجید واقع است فرشتگانند -
زبرة - بالضم آهن پاره و کتف مرد و دوستاره
روشن بر دوش برج اسد که منزل چهارست و موی
انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد -
زبدة - بالضم مسکه و خلاصه هر چیز -
زبیدة - بالضم نام زن هارون رشید -
زبنیة - بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی
یعنی چاوش نام مالک دوزخ است زبانیه جمع -
زجاجة - بالضم آبگینه -
زجرة - بالفتح افغان سخت و آواز مصور -

زخرخة - بالفتح دور کردن وراندن -

زخلوقة - بالضم جای لغزان سر شیب که کودکان درکنار دریا سازند وبران لغزند وبازی کنند ولبقارسی آنرا چیلچه گویند بفتح هر دو جیم فارسی وبای موحده -

زخمت - بالفتح رنج وانبوه -

زخرفة - بالفتح آراستن درمغ وهرچه باشد وتلبیس کردن وتزویر کردن -

زراقة - بالضم والفتح حیوانی ست که بنواحی مصر باشد بفارسی شترگاو وبلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر می ماند وخلقش بسم گاو ورنگ بر رنگ بلنگ وگرده رهم وبه تشدید راء نیز آمده -

زفت - بالفتح پر کردن وخشم کردن وبالکسر قشر که بکشتی وظروف مالند تا آب در میان چوبها فرو نرود وآنرا قیر گویند وچیزیست مانند قیر که از زمین پیدا میشود وبالضم بخیل وبدین معنی فارسی ست -

زفة - بالضم وتشدید فاء دانه که طفل از گلو برآورد ودر دهن بچه اندازد وداروی که بشیر مادر آمیخته دهند بدن طفل کشنده مرغی ست -

زکت - بالفتح پر کردن مشک وجز آن -

زکوة - بالفتح بخشش از مال که در راه خدا مقرر کنند -

زکیة وزاکیة - بالفتح پاک -

زلفة - بالضم درجه ومنزلت ونزدیکی وپاره از اول شب وبالتحتین حوض پر آب وکاسه وخم سبز رنگ ودوشت همواروزمین درشت سنگ لاخ -

زلة - بالکسر وتشدید لام لغزش وسنگ املس لغزان وبالضم ضیق نفس وبالفتح حرفه وصناعت وبالضم نیز آمده واسباب وزمین پر غله وطعام عروسی وگناه وآنچه از طعام کسی برداشته شود واین لغت عراق عرب ست -

زلزلة - جنبانیدن وبازانیدن -

زمانة - روزگار وآفتی ست که در حیوانات پیدا شود وانگار رشدن -

زمرة - بالضم گروه -

زمارة - بالکسر آنی نواختن وبالفتح وتشدید میم زن زمر کننده وآنی که آنرا نوازند وقلاوه سگ -

زمزمة - بالفتح سخن گفتن مجوس وقت طعام خوردن وآواز کردن زنبور وآواز رعد وبکسر گروه آدمیان -

زنانة - بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از انجا است زنانی بضم ورمال مشهور -

زندقة - بیدین وملحد شدن وازراه شرع سر پیچیدن -

زناوقة - بالفتح ملاحده ونیز بدین جمع زندیق -

زورة - بالفتح بزیارت شدن ویکبار زیارت کردن ودوری -

زوبعة - بالفتح نام مهتر پریست از جنیان وگردباد -

زهرة - بالفتح نوعی از آرایش دنیا وبالضم سپیدی دیدن نام قبیله ایست از قریش وشگوفه نزد شاعره وشگوفه سفید انور گویند وبدین معنی بفتح اول نیز آمده وبالضم وفتح ها ستاره ناهیده وشگوفه

زرد وبسکون ہا نیز آمدہ وموضعی ست بمدینہ۔

زہادت بالفتح پرہیزگار شدن وعبادت کردن۔

زیتونہ بالفتح درخت زیتون وموضعی ست بشام۔

زیت - بالفتح روغن درخت زیتون وروغن زیتون در طعام کردن۔

زیارت - دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را۔

زیادۃ - افزونی وافزون شدن۔

زینت - بالکسر آرایش وانچہ بدو چیز را آرایش کنند مثل لباس وغیرہا و نام یکی از ماہہای قبطیان ویوم الزینۃ روز عید ست۔

باب الزاء مع الجیم

زاج - معرب ساک وصاحب قاموس گوید سنگ ست۔

زبرج - بکسر اول وثالث زر وزینت از جواہر وقماش وآرایش ہا وابر اندک کہ سرخی داشتہ باشد۔

زج - بالضم وتشدید جیم سر آہنین نیزہ زجاج بالکسر جمع وشتر مرغہائے کہ گام فراخ دوند نہند جمع ازج وپیکانہائے تیر وبالفتح نیزہ زدن وتیر انداختن ودویدن شتر مرغ۔

زجاج - بر سہ حرکت ومشہور ازان حرکت ضم ہست شیشہ وبالفتح وتشدید جیم شیشہ گر ولقب دانشمند یست نحوی وزجاجی فروشندہ شیشہ۔

زبرج بفتحتین باریکی ابرو ودرازی آن وگام فراخ نہادن

زلج - بالفتح لغزیدن وجائے لغزان وبدنمینی بفتح لام نیز آمدہ

زمج - بالفتح پر کردن وبفتحتین خشم گرفتن وبالضم و تشدید میم مفتوح مرغی ست کہ بفارسی آنرا دود برادران گویند زیرا کہ چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد وصاحب صحاح گوید بفارسی آنرا دہ برادران گویند وآن خطاست۔

زامج وزانج وزنج - بالفتح والکسر نگہبان معرب زنگ وزنجی واحد زنوج جمع وبفتحتین تشنہ شدن یا پیچیدہ شدن رودہا از غایت تشنگی چنانکہ نتوان آب خورد۔

زوج - بالفتح جفت ضد فرد وشوہر وزن وقرین وبوشش کہ بر ہودج افگنند۔

زنج - بالفتح بر غلانیدن وفساد انداختن میان دو کس وبالکسر شتہ کہ بنایان طرح عمارت بآن کنند وعلمی ست کہ اصل بدان حساب نجوم ست واستخراج تقویم واستنباط احکام ازان کنند۔

باب الزاء مع الحاء

زحج - بالفتح وتشدید حا دور کردن۔

زمح - بالضم وتشدید میم مفتوح مرد کوتاہ بالا وزشت روے وفرومایہ۔

زبح - بالفتح دور شدن ورفتن۔

باب الزاء مع الخاء

زخ - بالفتح وتشدید خا دور انداختن وسخت راندن حدی کنندہ شتر را وبر جستن وخشم گرفتن ودر خشیدن وبدین معنے است زخیخ۔

زرنیخ - بالکسر دہے ست بصعید مصر وسنگ

معروف وآن سه قسم است سفید و سرخ و سبز و معرب زرنج بالفتح۔

زرنخ بالفتح جای لغزان و تیر و رتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن۔

زرنخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن۔

زرنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن۔

زرنخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن۔

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه توشه رسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه۔

زبد بالفتح اندک دلون و مسکه خوانیدن و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سرشیر و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر۔

زبید بالفتح و کسر با شهریست به یمن و بضم زاء و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج۔

زباد بالفتح خوشبوئی ست معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیر یکه ازان نفع نتوان گرفت و گیاهی است۔

زبرجد جوهریست معروف سبز رنگ۔

زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در همدیگر انداختن حلقهای زنده و بفتحتین زره بافته

زراد بالکسر یمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح و تشدید زره گر

زرود بالفتح موضعی ست بے آب در راه مکه سعدے گوید + چه غم دارد از تشنگان زرود۔

زراوند دارو ئیست معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه

زرانباد بفتحتین دارو ئے ست۔

زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید۔

زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک۔

زند بالفتح بند دست و چوب بالائین با آهن آتش زن و زنده سگ با چوب زیرین چقماق زناد و زناد جمع و نیز زند شهرے ست به بخارا۔

زندرود رودی ست باصفهان معرب زنده رود

زود بالفتح توشه کردن۔

زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزے و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة۔

زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق۔

زاهد نیک خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد۔

زهاد بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل ازان روان نشود۔

زید بالفتح نام مردے ست و افزون شدن

وافزون کردن۔

زیاد۔ بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن۔

باب الزاء مع الذال

زمرذ۔ معرب زمرد کہ آنرا زبرجد گویند و بعضی گفتہ اند زبرجد غیر زمرد است۔

باب الزاء مع الراء

زبر۔ بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و بازداشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاہ بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بضمتین حرف اول اسمای تہجی ست و سوای آن حرف کہ در تلفظ می آید بینہ است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با کتابہا و صحیفہا و آہن پارہا و پارہای ہر چیز۔

زبور۔ بالفتح نوشتہ و کتاب و کتابے کہ بر داؤد علیہ السلام نازل شدہ و بالضم نوشتہا و کتابہا۔

زبیر۔ بالفتح و کسر با نوشتہ شدہ و سختی و بلا و نام کوہی ست کہ حق تعالیٰ با موسیٰ علیہ السلام در انجا سخن گفت و نام مردی ست و بالضم و بفتح با نام صحابی ست۔

زجیر۔ بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن تاقہ انچہ در شکم او باشد۔

زحیر۔ آوازی و نفسے کہ بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشادہ شدن شکم و پیچش شکم چنانچہ خون مے نشستہ باشد۔

زحار۔ بالضم و زحیر مردی ست کہ شتر را می شوہ۔

زحر۔ بالضم و فتح حا بخیل۔

زخر۔ بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزہا و بالیدن و انبوہ شدن گیاہ۔

زخار۔ بالفتح و تشدید خا دریاے مالامال کہ آب از ساحلش بگذرد و ہمچنین زاخر۔

زر۔ بالکسر و تشدید را گوی گریبان از راز جمع و نام مرد تابعی ست کہ آنرا زربن حبیش گویند و بالفتح گوے گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردیست۔

زریر۔ گیاہی ست زرد کہ بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بارہ بر افروختہ شدن و سرخ شدن چشم۔

زرزور۔ بالضم ہر دو زا مرغی ست کہ آنرا بفارسی سار گویند۔

زعرور۔ بالضم نوعی از میوہا و بعضی گفتہ اند کنار ست۔

زعر۔ بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف۔

زغر۔ بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط ہر چیز۔

زفر۔ بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد ازان برآوردن و بازداشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب مسافر و گروہ و بضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکہ بار بردارد و شتر جسیم و لشکر و بدین معنی ست زافر و زافرہ بمعنی گروہ نیز آمدہ۔

زفیر۔ بالفتح دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شہیق آخر آن۔

زکر - بالفتح پر کردن -

زمر - بالفتح نالے نواختن و پر کردن مشک وفاش و آشکارا کردن سخن و برغلانیدن کسی را بر کسی و بالفتحتین کم موئی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروہہای پراگندہ و متفرق از مردم و جز آن جمع زمرۃ و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید -

زمار - بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نے نواز و همچنین زامر -

زمیر - کوتاہ و کودک صاحب جمال -

زمخشر - بفتحتین دہی ست نخوارزم مولد صاحب کشاف

زمہریر - سختی سرما بمعنے قمر نیز آمدہ -

زنر - بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسے را -

زنار - بالضم و تشدید نون ریسمانی کہ نصاریٰ و مجوس و سائر کفار بر میان بندند -

زنانیر - جمع زنار و سنگریزہا و مگسہاے کوچک و نام زمینے ست -

زنبور - بالضم قسم مگسے ست کہ بغایت گزندہ مے باشد زنابیر جمع -

زنجفر - بالضم شنگرف -

زنجیر - بالکسر آواز کہ از زدن اجرام بر سابہ و سطی بدر آید

زنجار - بالکسر معرب زنگار و شہریست -

زور - بالفتح زیارت کردن و میان سینہ یا بالاے سینہ یا جای کہ استخوان ہاے سینہ ہمدگر رسیدہ اند و شاخ خرما کہ برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمدہ و زیارت کنندہ و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمدہ و بالضم دروغ و شرک و ہر چہ آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عید ہاے نصاریٰ و یہود و ترسیس و مہتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمدہ و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و نہری ست کہ در دجلہ مے ریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامہ و نام پسر ضحاک کہ بلدۂ زور بنا کردہ است و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو سر سینہ اسپ یکے بیرون و یکے درون آمدن -

زہور - بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن -

زاہر - روشن و بلند -

زائر - زیارت کنندہ زوار و زور و بضم و تشدید واو مفتوح جمع -

باب الزاء مع العین

زرع - بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت -

زلع - بفتحتین تباہ شدن جراحت و شگافتہ شدن دست و پا و شگاف کف دست و پا -

زمع - بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن -

زمیع - شنابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکو رای -

زوع - بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود -

زیلع - بالفتح شهریست کنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما نشگاف دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شهره خوانند -

باب الزاء مع الغین

زاغ - کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد -

زلوغ - بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده -

زوغ - بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار -

زیغ - بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن از چیزی -

باب الزاء مع الفاء

زحف - بالفتح لشکر و نده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان -

زاحف - تیریکه نزدیک بهدف بزمین افتد بعد ازان بر هدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صف حیوان گویند خاقانی گوید چار صف حیوان باخواب و خور آمیخته اند -

زحاف - بالکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک میشود یک حرف ازان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند

زخرف - بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه -

زخارف - کشتیها و زخارف الدنیا آرائش آن و زخارف الماء راه دره ای آب و زخارف الارض گیاهای رنگارنگ و نیز خارف پرندها که چون مگس بر آب باشند -

زخف - بالفتح فخر و تکبر کردن -

زرف - بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن -

زعف - بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد -

زعاف - بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی است زآف بهمزه -

زف - بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی است زفاف بالکسر -

زفیف بالفتح و **زفوف** - بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشادن مرغ بالها

زلف - بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع

وبالکسر مرغزار وبضمتین پارۂ شب جمع ومفرد آمدہ وبفتحتین نزدیکی ودرجہ وحوضہای پر یا حوض پر جمع ومفرد آمدہ۔

زوف - بالفتح واکردن مرغ بالہاء بسیار رفتن۔

زہف - بالفتح سبک شدن وسبک ساختن چیز یرا۔

زہوف - بالضم خوار شدن ونزدیک شدن ودروغ گفتن وہلاک شدن۔

زیف - بالکسر زناصرہ وناروا وبالفتح خرامیدن ودم کشیدن کبوتر بر زمین وگرد ماده گشتن وبانگ کردن ونا روا شدن درم جہت غش۔

باب الزاء مع القاف

زبق - بالفتح موے ریش کندن وآمیختن چیزی بچیزے وبند کردن کسے را۔

زرق - بالفتح بمزراق زدن یعنے نیزہ کوتاہ وپس انداختن شتر بالان را وسرگین انداختن مرغ وگردیدن چشم چنانکہ سپیدی او ظاہر شود وچکانیدن دارو بجائی ونابینا شدن وبالضم کبود چشمان ونابینایان۔ کقولہ تعالیٰ۔ یومئذ زرقا۔ وریگ قودہا وستانہاے نیزہ وپیکان وآبہاے صاف ازرق جمع وبفتحتین کبود چشم شدن وکبودی چشم وصاف شدن آب وجز آن وبالضم وتشدید را مرغی ست شکاری وصاحب صحاح وصراح گوید زرق باز سفید معرب جرہ است وصاحب دستور گوید باشہ خرد زراریق جمع خاقانی گوید۔ چون زدقی

کہ گوشت زاحشا برافکند۔

زعق - بالفتح بانگ وفریاد کردن وبفتحتین ترسیدن وبیہوش شدن درحالت نشاط۔

زعاق - بالضم آب شور کہ نتوان خورد۔

زق - بالفتح وتشدید قاف دانہ خوراندن مرغ چوزہ را بدہان وبیخال انداختن مرغ وبالضم شراب وبالکسر مشک

زقاق - بالضم کوچہ وبالفتح آنکہ طعام در دہن داشتہ باشد وآب خورد وبالکسر مشکہا جمع زق۔

زلق - بالفتح سر تراشیدن وبفتحتین جاے ہموار بے گیاہ کہ قدم دران بہ لغزد ولغزیدن وبچہ افگندن ناقہ وموے ستردن وبالفتح وکسر لام مرزود خشم وآنکہ پیش از ادخال انزال کند۔

زلیق - بچہ افگندہ وموے سترده وبالضم وتشدید لام مفتوح نوعی از شقتالوست بی رشتہ کہ آنرا سقرنگ گویند

زمق - بالفتح کندن ریش وکشودن قفل۔

زناق - بالضم زیر کام وہر عصب کہ در پوست باشد وبالکسر حلق وجاے گلو بند زنان۔

زنق - بفتحتین جاے زناق معرب زنخ است وسر پیکان وبضمتین عقلہا سے تمام غیر ناقص۔

زنبق - محکم واستوار۔

زنبق - بفتح اول وثالث گلے ست خوشبو معروف معرب ونبہ است ومتبادر ورد غن یاسمین انوری گوید زگاو عنبر سارا زیاسمین زنبق

زندیق - بالکسر ثنوی که قائل دو صانع ست یزدان هر دو بنور و ظلمت و یزدان ماهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت ندا شته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنے اول است و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و ماهرمن لبوده -

زورق - بالفتح کشتی خرد -

زهوق - بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و بیرون شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسے و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق -

زاهق - نیست شونده و رونده و چارپاے بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار رونده و مرد گرفته و چیز خشک

زهق - بالفتح پیش شدن کسے و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد و چابک -

زیق - بالکسر جیوه یعنی سیماب -

زیق - بالکسر گریبان و محله ایست بنیشاپور و نام مردے ست -

باب الزاء مع الکاف

زحک - بالفتح مانده شدن و بجاے مقیم گشتن و از چیزے دور شدن -

زرک - بفتحتین بدخو شدن -

زرک - بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن لذ ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته -

زکیک - رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده

زوک - بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن و شهادت رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بهمین -

زهک - بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بروبد و کوفتن میان دو سنگ -

باب الزاء مع اللام

زیل - بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین -

زبیل - بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد و زنبیل بمعنے سرگین نیز آمده -

زابل - بفتح با و کسر آن مرد کوتاه -

زجل - بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و بازداشتن و نیزه زدن و بالضم گروهها ے مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن و آواز سحاب

زحل - بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمی ست -

زعل - بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان -

زغل - بالفتح یکباره ریختن و انداختن

وشیر دادن مادر طفل را۔

زل۔ بالفتح وتشدید لام و۔

زلل۔ بفتحتین و۔

زلیل بفتحتین زبان در سخن و پاے در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جاے لغزش نیز آمدہ و ہمچنین زل بالضم۔

زلزال۔ بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزہ و جنبش زلازل جمع۔

زلول۔ بالضم کم شدن درم و وزن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزے۔

زلال۔ بالضم آب خوش۔

زمل۔ بالفتح دویدن چنانکہ میل بیک جانب داشتہ باشد و بالکسر ردیف و ہمچنین زمیل۔

زنجبیل معروف و شراب و چشمہ ایست در بہشت

زنبیل۔ بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔

زندفیل۔ فیل بزرگ معرب زندپیل۔

زول۔ بالفتح شکفت و مرد سبک ظریف کہ شگفتہا نماید و مرد دلیر و چرغ شکارے۔

زوال۔ بالفتح برگشتن از حالے بحالے و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکہ در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است۔

زیل۔ بالفتح دور کردن و پارہ پارہ کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری را نہا از یکدیگر۔

باب الزاء مع المیم

زجم و زحام۔ بالکسر انبوہی کردن و تنگ کردن۔

زجیم۔ بالفتح دور کردن و بفتحتین گندہ شدن گوشت

زرقم۔ بالفتح بسیار کبود چشم۔

زرم۔ بالفتح از میان شاش کسے را برخیزانیدن و بریدہ شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک جماعت و مرد تنگ خو بخیل۔

زعم۔ بہر سہ حرکت و مشہور از ان ضم ست گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن کہ دران تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن۔

زعیم۔ ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکہ از جانب ایشان سخن کند۔

زعوم۔ بالضم فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکہ بہ سخن درماند

زقوم۔ بالفتح و تشدید قاف طعامی کہ در دوزخ خرما و مسکہ باشد و درختی ست معروف کہ در صحرا مے شود و شیر کشندہ دارد و در دوزخ درختے ست مر دوزخ را کہ خورش اہل نار خواہد بود۔

زقم۔ بالفتح خوردن لقمہ و نوشیدن چیزے۔

زکام۔ بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راہ بینی و نزلہ برآمدن فضلات از راہ دہن۔

زلم۔ بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سم چارپایان پس سم و کوهی ست نزدیک بشهر زور و گیاهی ست که تخم و شکوفه ندارد.

زمام - بالکسر مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند.

زم - بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن و پر کردن مشک و پر شدن و برداشتن شتر سر او مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست

زمزم - بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر هر دو زاگروه آدمیان و شتران بزرگ سال.

زنیم - بالضم و فتح نون نام پدر سار یه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسیکه منسوب بقومی باشد و ازان نباشد و خوانده شده بنام دیگرے و لئیم مشهور نخساست و لئیمی.

زنهم - بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه.

باب الزاء مع النون

زاکان - قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند ازان قبیله است عبید زاکانی.

زبن - بالفتح باز داشتن و فروختن خر ما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه به برند چون جحفله.

زبون - بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن.

زبانیان - بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر ست.

زبرقان - بکسر اول در اصل ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین رض بن بدر صحابی.

زجن - بالفتح و سکون جیم درنگ کردن.

زرجون - بفتحتین شراب معرب زرکون و رنگیست سرخ و درخت انگور.

زرفین - بالضم و الکسر حلقه و زنجیر و معرب زرفین بالضم.

زعفران - معروف و زعفرانیه دیهی ست بهمدان

زقن - بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم امین باشد و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با همدیگر ضم کنند.

زقان - بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان ست بالضم.

زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزے کردن.

زمن - بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد

برجا ماندہ و مبتلا شدہ و آفت و کوفت رسیدہ۔

زن۔ بالفتح و تشدید نون خشک شدن پے و گمان نیک یا بد بکسے بردن و بالکسر ماش۔

زون۔ بالضم بت و ہر چہ آنرا بسازند و بخدای پرستند و مرد کوتاہ و بالفتح نیز آمدہ و موضعی کہ در انجا بتان جمع کنند و آرائش دہند۔

زین۔ بالفتح آراستن۔

زیتون۔ درخت معروف و نام موضعیست در دمشق و شہریست بافریقیہ و دہی بمصر و کوہستانی ست بہ شام۔

باب الراء مع الواو

زہو۔ بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاہ تازہ و شگوفہ گیاہ و باطل و دروغ و غورۂ خرما سے رنگ گرفتہ و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غورہ خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را وقت زائیدن۔

باب الراء مع الیاء

زرابی۔ بالفتح و تشدید یا پشتہا و گستردنیہا زربی بالکسر واحد قال اللہ تعالیٰ۔ وزرابی مبثوثۃ۔

زکی۔ پاک۔

زی۔ بالفتح و تشدید یا فراہم آوردن و بالکسر جامۂ دراز

باب السین مع الالف

سبا۔ بالفتح شراب خریدن برائے فروختن و بقتین شہر بلقیس و لقب مردے کہ عامۂ قبائل یمن از نسل او ند و بمد نیز آمدہ و نام پدر عبد اللہ کہ سبائیہ کہ غلاۃ شیعہ اند منسوب اند باو و بالکسر و ہمزہ شراب و بالفتح و تشدید تاشراب فروش۔

سبی و سبا۔ بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔

سبایا۔ اسیر گرفتہ شدہ ہا۔

سجایا۔ بالفتح خوبیہا جمع سجیۃ۔

سجا۔ بالفتح و حای مہملہ چیزے کہ برنامۂ پیچند و مشہور بجیم است و بالکسر و مد آخر گیاہے ست خاردار کہ زنبور عسل از آن خورد۔

سجنا۔ و سجنہ ہر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن ہیئت و نرمی و تازگی بشرہ و تازگی رنگ۔

سجنا۔ جوانمردی و شہرے ست بمصر۔

سدی۔ بالضم و الفتح گذاشتہ و مہمل کردہ شدہ۔ و تار جامہ خلاف پود مفرد و جمع آمدہ۔

سدرۃ المنتہی۔ بالکسر درخت کناری ست در آسمان ہفتم کہ منتہائے اعمال مردم و نہایت رسیدن علم خلق ست۔

سرایا - فوجہای لشکر کہ بجای فرستند جمع سریہ۔

سری - بالضم شب رفتن۔

سراء - بالفتح درختی ست کہ ازوی کمان سازند و تشدید را بسیار در شب سیر کنندہ و شادی و نفع خلاف ضراء۔

سامری - بہ تشدید راء۔

سرمن رای - بضم سین و راء مشدد و بفتح ہر دو بفتح اول و ضم ثانی شہریست معروف بنا کردہ معتصم در اول بنا کردن اورا سامن رای گفتندی چون تمام شد و پسندِ مردم افتاد اورا سرمن رای گفتند۔

سمقمونیا - بالضم گیاہی ست کہ رطوبت میان آن مسہل صفراست و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محمودہ خوانند۔

سقا - بالکسر مشکی کہ در و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دہندہ و نام مرغی ست کہ در زیر گلو آب نگاہ میدارد

سقیا - بالضم بہرہ از آب۔ قال اللہ تعالیٰ نَاقَةَ اللّٰهِ وَسُقْيَاهَا۔

سکنی - بالضم ساکن شدن بجاے۔

سکاری - بالضم والفتح مستان۔

سلوی - بالفتح مرغی ست کہ آنرا سمانی بروزن حبارٰی نیز گویند و بفارسی آنرا بودنہ خوانند۔

سلمی - نام زنی ست معروف بحسن و یکی از دو کوہ قبیلۂ طے و قبیلہ ایست از عرب دارم۔

سلامی - بالضم استخوانہای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمدہ

سما - آسمان ہر سقف خانہ و سائبان و ابر و باران و پشت اسپ و گیاہ و نام آبی ست۔

سنا - بالفتح روشنی و گیاہی ست معروف بہترین آن یکی ست کہ آنرا سنای مکی گویند و دیگر سنای حجازی بمدینہ آمدہ و نوعی ست از جامہ حریر و دیبای ست و نجدہ دختر اسماء بن صلت کہ حضرت پیغامبر صلعم آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکہ حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ ست سدہ سینہ و ثنائی شاعر بود در عرجیش کلام کہ بعد از حکیم سنائی مشہور بودہ۔

سوء - بالفتح اندوہگین کردن و بد کردن و بالضم اندوہ و بدی و آتش و برص و ہر آفتے کہ باشد۔

سوای - بروزن حبلیٰ بد کردن و بدی و آتش۔

سوی - بالکسر والضم غیر و برابری و میان چیزی۔

سوا - بالفتح برابر و برابر غیر و میان و قلہ کوہ و میان روز

سوداء - سیاہ و خلطے است از اخلاط اربعہ و کلمہ بد و نام شہریست و موضعے ست نزدیک مدینہ وجہ السوداء سیاہ دانہ است۔

سویدا - بالضم نقطہ سیاہ کہ در دل است۔

سہا - بالضم نام ستارہ ایست باریک در بنات النعش کبریٰ و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغریٰ ست و صواب اول است۔

سیما - بالمد والقصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یاے مفتوح خاصہ۔

سینا - جد شیخ ابوعلی و بالمد قسم سنگے ست و طور سینا بالفتح والکسر و بهمزه و غیر همزه کوهی ست بشام و آنرا طور سیناین نیز گویند.

سیمیا - علمیست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند.

باب السین مع الباء

ساب - بالفتح وسکون همزه خفه کردن چنانکه ببیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی چرمین که دران مشک نهند.

سب - بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن و جامهٔ کتان تنگ و هر پارچه تنگ و بسیار دشنام دهنده.

سبب - بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوندد خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع.

سبیب - موی پیشانی و ابال و دم و دوده و پیچیده.

سبسب - بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دور.

سحب - بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن.

سحاب - بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع.

سخاب - بالکسر گردن بند که قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع.

سذاب - بالفتح - و ذال معجمه معرب سداب بدال مهمله و آن گیاهی ست معروف که آنرا فجن هم گویند.

سرب - بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه دویدن و بالکسر آهن سیاه و بالضم سرب و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی ست.

سراب - بالفتح آنچه در نیم روز گرما بر زمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر ماده زن لبوس نام که بتشاؤم در عرب ضرب المثل است و ازین جهت گویند فلان اشأم من سراب

سروب - بالضم بریک جهت رفتن و بیرون برآمدن.

سارب - بریک جهت رونده و در زمین رونده.

سرداب - بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه.

سراندیب - شهریست معروف بهند.

سغب - بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی.

سقب - بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک.

سکب - بالفتح ریختن آب و ریخته شدن و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسب نیک و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست از درخت خوشبو و لاله شقایق النعمان.

سلب - بالفتح ربودن در رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامهٔ ماتم و ربوده شده

از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن
فعل بمعنی مفعول ست و گیاهی ست و درختی ست
و رسن پوست درختی ست یمین کاردی رسن تابند و پوست
حیوان و بالفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک۔
سلیب ربوده شده و مردهٔ هوش رفت۔
سلاب بالکسر جامهٔ ماتم۔
سلوب بالفتح زنان ناقه که بچه ناتمام افگنند۔
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم
زمین هموار۔
سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و
روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن
گاه آب و جوئی ست بخوارزم و بصره۔

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفا کردن چنانکه بمیرد۔
سادة پیشوایان و مهتران جمع ساید بمعنی
سید و سادات جمع الجمع۔
سبحلة بالفتح سبحان الله گفتن۔
سبت بالفتح آسایش روزگار و روز شنبه و
نوعی از رفتار شتر و موی کشاده را کردن و ستردن
موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان
روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت
بود و او را سبتی ازان گفتندی که شش روز بعبادت
حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کردی
قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرمهائے
گاو دباغت کرده برائے کفش و نعلین و بالضم
گیاهی ست مانند خطمی و بالفتح نیز آمده۔
سبات بالضم خواب و راحت۔ قال الله تعالی
وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا۔ و مرضے ست بلغمی از خواب
و بیهوشی آرد و روزگار۔
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزے
اندک و مرد دریش۔
سبرة بالفتح باداد و خاک سبرات بالفتحتین جمع
و شهریست بمغرب و نام چند صحابی ست۔
سباحة بالفتح و الکسر شناوری کردن۔
سبحة بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر
حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم
و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حقتعالی
سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله
انوار جلال حق تعالی۔
سبوحة بالفتح مکه معظمه و بعضے گفته اند که
وادی ست در عرفات۔
سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین
قال الله تعالی۔ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا۔
سبخة بالفتح و فتحتین و بجای معجمه شوره زمین۔
سبقة بالفتح پیشی گرفتن۔
سباطة بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند۔

سبیکة - بالفتح پارچه نقره وزر گداخته -

سبعة - بالفتح هفت مرد و مادهٔ شتر و نام مردے و بفتحتین جمع سابع -

سبیعة - بالضم و فتح با نام زنے ست صحابیه -

سابغة - نعمت تمام و زره فراخ -

سبلة - بفتحتین بروت سبال جمع -

ستر - بالضم پوشش و انچه بدان از چیزے خود را پوشیده شود

ستارة - بالکسر پوشش و نام کوهے ست -

ست - بالکسر و تشدید تا شکش زن -

ستة - شش مرد اصل آن سدس بالکسر سین را با تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و سستی بالکسر لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرة استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری گوید - گویند ستی زنی عفیفه است

سجیة - بالفتح و تشدید یا خو و عادت -

سجیجة - بوزن کریمة سرشت و عادت و مقدار چیزے

سجدة - بالکسر فروتنی و سر بزمین نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست -

سجادة - بالفتح و تشدید جیم جاے نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضے گفته اند نشان سجده در زمین -

سحت - بالضم و بضمتین حرام و کسب بدکه موجب ننگ و عار شود چون کناسی و رباخوارگے و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -

ساحة - کشادگی و فضاے خانه و سراے ناحیه -

سخنة - بالفتح بهایم و بشره مردم -

سحرة - بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر -

سحت - بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده -

سخرة - بالضم آنکه بروے استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسے استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسیکه بیکار رفته شود و بالفتح بیکار گرفتن -

سخلة - بالفتح بره و بزغاله نوزاده -

سخریة - بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر -

سخیمة - کمینه -

سخافة - بالفتح تنک بودن و تنگی و کم خردی نمودن -

سخفة - بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل -

سخونة - بالضم گرمی -

سدرة - بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت -

سدانة - بالکسر خدمت کعبه و تیمار خانه کردن -

سدنة - بفتحتین خادمان کعبه و تیمار خانه جمع سادن -

سدة - بالضم و تشدید دال درگاه و در سراے و طاق بسته بر در خانه که در انجا نشینند تا چیزے فروشند

وبیماری که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد
واطبا هر خلطے که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمند لیست
که معجز زنان در سدهٔ مسجد کوفه میفروخت.

سرة - بالضم و تشدید را موضعی که ازان ناف ببرند.

سریة - بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا صد
و چهار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی برای
او خانه بسازند و ازو تمتع گیرند منسوب بسر بالکسر
یعنی جماع و ضم سین از تغییرات نسبت است.

سریرة - راز و انچه پنهان کرده شود.

سرعة - بالضم شتاب کردن و بعضے گفته اند سرعة
شتاب کردن بکارے در اول وقت و آن محمود است
و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است
کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن.

سرقة - بکسر را دزدی کردن.

سرادقات - بالضم سراپردها.

سرایة - بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از
چیزے بچیزے و در رفتن بچیزے.

ساریة - ستون و ابر شب و چیزے در همه جاے
رونده و نام مردیست که او را فاروق رضہ بر سر
نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود
نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق
بر سر منبر مدینه این معنے را دریافته بساریه آواز

کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و
شکست بر لشکر کفار افتاد

سطوة - بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن.

سعایة - بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن
مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات شدن.

سعاة - بالضم زکوة ستانان

سعادة - نیک بخت شدن.

ساعدة - شیر درنده و نام مردے و بنو ساعدة قومی اند
از انصار که سقیفهٔ بنی ساعده بدیشان منسوب است.

سعلاة - بالکسر غول.

ساعة - اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکه در وقیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت
باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهڑی باشد.

سعة - بالفتح والکسر فراخی و گنجائش و توانگری
و دست رس و طاقت و توانائی.

سفرة - بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفره
چرمین و بفتحتین نویسندگان.

سفارة - بالضم خاک روبه و بالکسر میانجی نمودن
و صلح کردن و پیغام بردن بجاے و آهنی یا چرمی
که در بینی شتر کنند بجاے دهنه اسپ.

سفتجة - بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال را برساند
و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته

سفت - بالفتح بسیار نوشیدن شراب

وآب وجز آن وسیراب نشدن ازان و بالکسر قیر و بالفتح وکسر فا طعام بے برکت۔

سفالة - بالفتح ناکسی و فروتنی و پستی و مدین معنے بالضم و الکسر نیز آمدہ۔

سفلة - بالکسر مردم فرومایہ و بفتح سین و کسر فا نیز آمدہ جمع است نہ مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور۔

سفاهة - بالفتح بے خردی و سبکی نمودن

سفینة - کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم

سفانة - بالفتح کشتی بانی و بہ تشدید نام واربہ بزرگ و نام دختر حاتم طائی ست۔

سقطة - بالفتح لغزیدن و افتادن۔

ساقة - و بنالہ لشکر۔

سقایة - بالکسر آب دادن و ظرفی کہ در و آب خورند

سقیفة - صفہ پوشیدہ و تختہ کشتی پہن از چوب مانند لوح و سقیفہ بنی ساعد صفہ بودہ کہ انصار در انجا برای مہمی و مصلحتے جمع می شدند کہ بعد از فوت حضرت رسول صلعم در انجا جمع شدہ خواستند کہ بسعد بن عبادہ بیعت نمایند چون مہاجر بر خبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مہاجر بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچہ عوام میگویند کہ سقیفہ بستند یعنی دروغ گفتہ در کتب لغت یافتہ نشدہ و ظاہر ماخذش آنست کہ چون عرب برای چیزہاے بیہودہ در سقیفہ جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عبادہ در سقیفہ آمدہ خواستند کہ بیعت نمایند با این مناسبت میتوان از سقیفہ دروغ ارادہ کردن آنکہ بیعت ابی بکر رضی اللہ عنہ باطل بود چنانکہ بعضی بدمذہبان گمان بردہ اند۔

سکت بالفتح و **سکوت** - بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب۔

سکیت - بالضم و فتح کاف اسپ باز پسین در تاختن ازدہ اسپ و آنرا قاشور و دنبل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش۔

سکتة - بالفتح مرضی ست کہ حس و حرکت دران باطل شود و مریض چنان نماید کہ مردہ است و بالضم آنچہ بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را۔

سکرانة - بالفتح زن مست۔

سکرة - بالفتح بیہوشی و سختی مرگ و سختی اندوہ۔

سکنة - بالفتح نوعی از گردن کہ سر بدان متصل ست و سکن سکون و آرامی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن۔

سکینة - بالفتح آرام و آہستگی و بدمنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمدہ و چیزی کہ بدان آرام گیرند و نام چہ لیست در تابوت بنی اسرائیل بود سرش چون سر گربہ و دمش از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین و نام صحابی ست و پشہ نر و دو ماده خرد بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة۔

سکاته - بالکسر وتشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت خرما در راه هموار و آهنے که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت -

سلطت - بالفتح کشیدن رودده و جز آن بدست و بینی بریدن و با انگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسے را و انداختن نطفه و بالضم جویانوعی ازان یا جو ترش مزه

سلته - بالفتح وتشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و زدن و تک اسپ و ظرفے که طعام و جامه و میوه دروے نهند -

سلالة - بالضم انچه ببریدن کشیده شود از چیزی و نطفه

سلسلة - بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسله برق انچه بر پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزے بچیزے و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده -

سلاطة - بالفتح دراز دستی و دراز زبانی و قهر -

سلیطة - زن دراز زبان -

سلطة - بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر دراز بار یک

سلعة - بالکسر رخت و کالا و انچه بدان سوداو معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهے که بر گردن و سر بهم رسد و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده -

سالفة - کناره کردن و دوش و پیشینگان -

سلفة - بالضم ناشتا شکن -

سلوة - بالفتح خورسندی و تسلی -

سلیقة - سرشت و طبیعت و نشان رسن - و تنگ بر پهلوے ستور -

سیلخة - بالفتح دارو ئیست که اورا بهندی کهیا کهیلی گویند

سلاسة - بالفتح نرم و آسان و هموار شدن -

سمة - بالکسر و فتح میم نشان و داغ -

سمت - بالفتح راه و روش نیکو و بجز س و گمان رفتن و راه راست یافتن و آهنگ چیزے کردن و صورت و هیئت مردم و نیکو -

سماحة - بالفتح جوانمردی -

سماجة - بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن -

سامعة - قوت شنوائی -

سمعة - بالضم شنواندن عمل خود را کسے چنانکه ریا نمودن عمل خود به کسے -

سمرة - بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد

سامرة - دهے ست میان حرمین و قومی ست از یهود که در بعضے احکام یهود مخالف باشند ازان قبیله است سامری -

سآمة - بالفتح و مد همزه ملول شدن از بسیوده آمدن -

سامة - بالتشدید میم خاصه صمغ عربی و جانوز هر دار -

سنة - بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمائے مدینه و بالکسر دندانه چیزے -

سنبلة - بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی ست

سندرة - بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی ست و شاقتن و نام زنی ست که درست و تمام بهبودی بمردم میداد -

سورة - بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تپ و سطوت سلطان -

سوائیة - بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سوا -

سوءة - بالفتح عورت زن و مرد و چیزی زشت و کار بد و رسوائی

سویة - بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زمین چیزیست که در وی گیاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بران سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی ست -

ساهرة - زمین یا روی زمین و چشمهٔ روان و بیابان و زمین شام و کوهی ست بقدس و دوزخ و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد -

سهولة - بالضم نرمی و آسانی -

سهوة - بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجرهٔ تنگ -

سیادت - بالکسر پیشوائی -

سیاست - بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت

سیرة - بالکسر عادة و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جاے برائے عیال آرند -

سیارة - بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده -

سیئة - بالفتح و تشدید یا بعد ازان همزهٔ مفتوحه بدی و گناه صغیره -

سائمة - چارپایان که بیرون چرند -

سائبة - رها کرده و بندهٔ آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها می کردند و سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچهٔ آن و چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند و بچه هم او را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان نهی نموده چنانچه فرموده است - مَا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِیْرَةٍ وَّلَا سَائِبَةٍ

سائحات - زنان روزه دار و سیر کنندگان -

سیاحة - بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جاے که بدان عادت گرفته باشند -

باب السین مع الجیم

ساج - سنگے ست که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختے ست معروف معرب ساک -

سانج - معرب سیاده و شاخ و برگی ست چند که بر روے آب بود

سبج - بفتحتین معرب شبه -

سبیج - پیراهن بے آستین -

سبجل - بالفتح شیر بسیار آب که با آب رقیق شده باشد

سبجسبج - بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هموار ها سبجسبج -

سبج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری

که از خراش رود و بهم رسد۔

سدج ۔ بالفتح گمان بردن بچیزے ۔

سداج ۔ بالفتح و تشدید دال کذاب ۔

سرج ۔ بالفتح زین و بافتن زن مورا و نیکو روشدن ۔

سراج ۔ بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز ۔

سیرج ۔ بالضم و فتح را نام آہنگرے کہ شمشیر سرتیجے بدان منسوب است ۔

سلج ۔ بالفتح فرو بردن لقمہ و بالضم و تشدید نام گیاہے ست کہ شتر مے خورد ۔

سمیج ۔ بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع سمیج ۔ زشت و شیر چرب کہ مزہ آن گشتہ باشد ۔

سناج ۔ بالفتح و تشدید نون اثر دود و چراغ در دیوار ۔

سوج ۔ بالفتح و **سواج** ۔ بالضم آہستہ رفتن و نیز ہر دو نام دو موضعے ست ۔

باب السین مع الحاء

سبح ۔ بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ ۔

سابح ۔ اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده ۔

سبوح ۔ بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و نام اسپے ست و بالضم و الفتح و تشدید بسیار پاک و نامی ست از نامہاے حق تعالی ۔

سبح ۔ بالضم میان راہ و دراز و باریک شدن مرد باعتدال و اندازہ و مقدار و بضمتین رفتار نرم و ہموار

سجاح ۔ بالضم ہوا و بالفتح و کسر آخر نام زنی ست کہ در زمان حضرت رسول اللہ صلعم دعوے نبوت کرد آخر مسیلمہ کذاب کہ در مین دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مہر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت ۔

سحح ۔ بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر دتا زانہ و جز آن زدن و بسیار فربہ شدن

سدح ۔ بالفتح افگندن بر روے یا بقفا گستردن چیزے بر روے زمین و ذبح کردن ۔

سرح ۔ بالفتح ستور چریدہ و چریدن و چراندن و بچراگذاشتن و درختان بزرگ و بلند و ہر درختی کہ خار ندارد ۔

سراح ۔ بالفتح طلاق و رہائی زن ۔

سطح ۔ بالفتح بام خانہ و بالاے ہر چیز و گستردن و انداختن کسے را بر زمین و بہلو خواباندن ۔

سطیح ۔ بالفتح و کسر طا کشتہ شدہ و مرد بر قفا افتادہ کہ از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاہنی ست از قبیلہ بنی ذئب کہ در غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشہ دان و بدین معنے سطیحہ بتا نیز آمدہ و نام قلعہ ایست از قلاع خیبر ۔

سطاح ۔ بالضم و تشدید طا گیاہے ست ۔

سفح ۔ بالفتح نام موضعی ست و کنار و پائین کوہ

ریختن آب وخون وجز آن وروان شدن اشک وروان کردن آن بسنگهاے بزرگ۔

سفاح ۔ بالکسر زنا کردن وبالفتح وتشدید فا بسیار عطا وفصیح وقاہر سخن وخونریز ولقب عبداللہ بن محمد اول خلیفہ از خلفاء بنی عباس ورئیس ومہتر قوم عرب۔

سفیح ۔ گلیم درشت وتیرے از تیرہاے قمار کہ نصیب ندارد وجوال۔

سلاح ۔ بالکسر ساز وآلت حرب یا آنچہ تیز وپرندہ باشد مانند شمشیر وجز آن وبالضم سرگین ستور وآدمی وبالفتح موضعی ست نزدیک خیبر۔

سلح ۔ بالفتح غائط کردن وچیزے را سلاح کسے گردانیدن وسرگین آدمی وستور وبالضم نام آبے است وبکسر سین وفتح لام آلت حرب وبفتحتین نام آبی ست وبالضم وفتح لام بچہ کبک۔

سلیح ۔ بالفتح نام قبیلہ از یمن۔

سماح ۔ بالفتح جوانمردے۔

سمح ۔ بالفتح جوانمرد شدن وجوانمرد۔

سانح وسنیح ۔ صیدی کہ از سوی راست بسوے چپ تیر انداز در آید واین صید را مبارک دانند وبارح کہ ضد این ست شوم گویند ونیز سانح چیزے کہ ظاہر شود کسے را۔

سنخ ۔ بالضم یمن وبرکت وموضعی ست نزدیک مدینہ وبالفتح ظاہر شدن چیزی وبرگشتن از رائی وبآسانی آمدن شعرے۔

سنوح ۔ بالضم از سوے راست بسوے چپ در آمدن صید۔

سیح ۔ بالفتح روان شدن آب وبرگشتن سایہ وآب روان ظاہر نوعے از برد وگلیم مخطط۔

سیاح ۔ بالفتح وتشدید یا بسیار سیر کنندہ۔

سائح ۔ روزہ دار وملازم مسجد برائے عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ ۔ بالفتح خواب سخت وفراغ۔

سبخ ۔ پنبہ وصوف وجز آن پیچیدہ ویکجا کردہ برآے رستن دیرافتادہ از مرغ وپنبہ کہ پیچیدہ باشند برائے آنکہ دارو دران بمالند۔

سخ ۔ بالفتح وتشدید خاء ہر زمین بردن بلنج تا تخم نہند۔

سخاخ ۔ بالفتح زمین نرم وسنگریزہ وموضعی ست بماوراء النہر

ساخ ۔ بالفتح پوست باز کردن وکشیدن جامہ وجز آن وگذشتن وآخر شدن ماہ وگذراندن ماہ ودر آخر ماہ شدن وآخر ماہ داپوست بزو مار کہ از بز ومار جدا کنند وبفتحتین ریسمانی کہ در دوک باشد۔

سلاخ ۔ بالفتح وتشدید لام پوست کنندہ۔

سالخ ۔ نوعی از مار وکری کہ پوست شتر را جدا کند۔

سمخ ۔ بالفتح رسیدن چیزے بسوراخ گوش ودمیدن وظاہر شدن کشت۔

سماخ ۔ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ۔

سنخ - بالکسر بیخ واصل ہر چیزی وجای رستن دندان وروغن گندہ وتیزی وشدت تب و وسی ست بہ خراسان وبفتحتین تغیر یافتن و مزہ گرداندن وروغن وطعام

سنوخ - بالضم پای برجای شدن در علم -

سوخ - بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن وبنشستن چیزے وفرو رفتن در زمین وبالضم دہے ست -

سیخ - بالفتح ثابت وراسخ شدن -

باب السین مع الدال

ساد - بالفتح وسکون ہمزہ وبفتحتین خفہ کردن و ریش کردن وخوردن آب -

سبد - بالفتح موتراشیدن وبالکسر گرگ وسختی و بلا وبفتحتین موی اندک واندک ہر چیز وعرب گوید مالہ سبد ولا لبد نیست اورا اندک ونہ بسیار وبالضم وفتح باز ہار وجامہ کہ حوض را بدان بہ بندند تا آب تیرہ نشود وموضعی ست نزدیک مکہ وطائف و مرغی نرم پر کہ باندک آب پرہاے او در ہم وآمیختہ شود وبالفتح وکسر بالبقیہ گیاہ -

سجود - بالضم سر بر زمین نہادن وفروتنی کردن -

سجد - بالضم وتشدید جیم مفتوح سجدہ کنندگان جمع ساجد ودر اہم اسجاد بالفتح دہیمی کہ بر انہا صور اصنام بودہ کہ آنرا سجدہ میکردند وبعضے گفتہ اند اسجاد عبادت ازیہود ونصاری ست وبکسر الف نیز آمدہ -

سخد - بالفتح وسکون خاے معجمہ گرم وبالضم آب زرد وغلیظ کہ با بچہ از رحم بر آید -

سدد - بالفتح وتشدید دال عیب چون گنگی وکرے وجز آن وحائل ومانع میان دو چیز کہ مردم ساختہ باشند وبازداشت واستوار ودرست کردن رخنہ ودرست واستوار شدن چیزی وبالضم ابروکوہ میان دو چیز حائل ومانعی کہ پیدا کردہ حق باشد -

سداد - بالفتح درستی وراستی کردار وگفتار وبالضم بیماری ست کہ دران منفذ بینی بستہ میشود و نفس نتواں زد وآنرا سدہ نیز گویند وبالکسر چیزیکہ بدان رخنہ وسر شیشہ بہ بندند وآنقدر چیزیکہ بہ رفع احتیاج بدان شود وشیریکہ در پستان ناقہ خشک شود -

سدید - راست ودرست ومحکم واستوار -

سدد - بفتحتین راستی ودرستی وبضمتین چشمہا باز کہ خوب نہ بینند یا چشمہاے سفید کہ بدان نتواں دید وبالضم وفتح دال جمع سدۃ -

سرد - بالفتح در زمستان آدیم دوختن وزدہ یافتن وسوراخ کردن ومسلسل گفتن وپی در پی ونیکو راندن سخن وبپایاں نگاہ داشتن روزہ -

سردرود - دہے ست بہ ہمدان -

سرمد - ہمیشہ دائم وشب دراز وموضعی ست از اعمال حلب

سعد - بالفتح نیکبختی ونیک بخت کردن ونیک بخت ونام مردی وبالضم تخمی ست خوشبو کہ آنرا شنگ زمین

گویند ولبیک وسعدیک یعنی استاده ام
درخدمت تو استادنی بعد استادنی دیاری میدهم
یاری دادنی بعد از یاری دادنی۔
سعود بالضم نیکبخت شدن و نیکبختان جمع سعد۔
سعید۔ نیک بخت۔
ساعد۔ بازو مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری
آب سوی جوی و دریا و مجاری سوے استخوان۔
سغد۔ بالضم بستانی چند خرم و دلکش و مکانے
پر درخت میوه دار به سمرقند۔
سفاد۔ بالکسر برجستن نر بر ماده۔
سفود بالفتح وتشدید فا سیخ کباب که آنرا باب زن گویند
سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و
کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن۔
سماد بالفتح سرگین بنجا کستر آمیخته که زمین را بدان بینبازند
سمند۔ بالفتح اسپ معروف واین در اصل فارسی است
سند۔ بالفتح شهریست بملک باجه و بالکسر نام ملکے
است و نام مردم آن ملک سندے واحد و جوے ست
بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و
سندی بلهاسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه
وانچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزے۔
سنود۔ بالضم پشت دادن بچیزے۔
سناد۔ بالکسر شتر ماده قوی پیکر و اختلاف حرف
روی یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت

وغیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند۔
سود۔ بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود۔
سودد۔ بالضم وسکون همزه وفتح دال اول پیشوائے۔
سواد۔ بالفتح سیاهی رنگ و شخصے که از دور چون
سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار
از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل که آنرا سویدا گویند
و دیههای شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن
و بالضم بیماری ست که گوسپندان را میشود۔
سهاد۔ بالضم بیداری۔
سهد۔ بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب۔
سید۔ بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح وتشدید یای مکسوره
پیشوا و بزرگ قوم و بمعنی بالکسر و فتح یا نیز آمده۔
ساید بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه مادون سید باشد۔

باب السین مع الذال

سمیذ۔ بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده۔

باب السین مع الراء

سور۔ بالضم وسکون همزه پس خورده و پس مانده۔
سائر۔ باقی و جمیع و سیر کننده۔
سعیر۔ بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح
میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غوران معلوم
شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و
اصل چیزے و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده۔
سیار۔ بالکسر میلے که بآن عمق جراحت معلوم

کنندہ آنرا بسار نیز گویند۔

سابور۔ نام بادشاہی ست معرب شاپور و شہریست بفارس و نام شخصے است۔

ستر۔ بالفتح پوشیدن و بالکسر پردہ و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بالفتحتین سپر۔

ستیر۔ پوشیدہ شدہ و پرہیزگار۔

ساتر۔ پوشندہ۔

ستار۔ بالکسر پردہ و نام کوہی ست و نام جائیست و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشندہ و نامیست از نامہای حق تعالیٰ۔

سالور۔ نام یکی از سحرہ فرعون کہ بحضرت موسیٰ ایمان آوردند

سجر۔ بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب در گلوے کسے و نالیدن شتر از ماده و بالفتحتین سرخی کہ بسفیدی چشم آمیختہ باشد۔

سجیر۔ دوست برگزیدہ۔

سجور۔ بالضم نالیدن شتر از ماده کہ از بچہ جدا شود و بالفتح آنچہ تنور را بدان گرم کنند۔

ساجر۔ جائیکہ آب سیل او را پر کردہ باشد و آبی ست بیمامہ

ساجور۔ چوبی کہ بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید ساجور نام جائیست و چوبی کہ بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار نرود آمد۔

سحر۔ بالکسر افسون و جادوی کردن و دانستن و بالفتحتین و بیمار کردن و ہر چیز یکہ دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح و الضم و بالفتحتین شش و بالائے شکم کہ بجملہ قوم و شش پیوستہ است و بالفتحتین زمان پیش از صبح و سپیدی کہ بالائے سیاہی ظاہر شود و ظرف ہر چیز۔ اسحار جمع۔

سحور۔ بالفتح طعام سحری۔

سخر۔ بالفتح و بالفتحتین و ضمتین فسوس کردن۔

سدر۔ بالکسر درخت کنار سدرہ واحد و بالفتحتین و حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر دال سراسیمہ و آنکہ چشم او خیرگی کند و دریا۔

ساور۔ سراسیمہ آنکہ باک ندارد از چیزے و بے غم۔

سدیر۔ بالفتح نام جوئی ست بناحیہ حیرہ و نام قصریست معرب سہ دیر و زمینے ست بہ یمن کہ بر وے می از انجا آرند و موضعے ست بہ مصر و بالضم و فتح دال دشتی ست میان بصرہ و کوفہ و آبی است بحجاز و نام موضعے ست۔

سر۔ بالکسر و تشدید را راز و آنچہ پوشیدہ شود و اندام زن و جماع دایہ و زنا و نکاح و اول ماہ و اوسط یا آخر آن و اصل نیک زمین و قصر و میان چیزی و بہترین و برگزیدہ نسب و میان وادی و بہترین جائے دران و خط کف دست و بالضم دہے ست بری و شادی و ناف و سرہ موضع ناف و بالفتح مرد نیکو و نیکی کنندہ و شادی کنندہ۔

سرر۔ بالفتحتین کاواکی و بضم اول و فتح دوم جمع سرہ و موضعی است نزدیک مکہ کہ درانجا درختی ست

که زیر آن هفتاد پیغمبر ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بفتحتین تخمها جمع سر یعنی اطراف ساقهای گیاه.

سرور - بالضم شادی و اطراف گلها.

سریر - تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک و بادشاهی.

سحار - بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سمار و غ و گل و خاک که بروی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع آسار یعنی جمع الجمع.

سرائر - پنهانیها جمع سریره.

سرسور - بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید.

سطر - بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته و صف از هر چیز چون رشته درخت و سطور کتاب و جزآن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معانی بفتح طا نیز آمده و شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطورة.

ساطر - قصاب.

ساطور - کارد خنجر که بدان چیزی بریده شود.

سعر - بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر رنج چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم دیوانگی و دویدن شتر و بفتحتین عذاب و رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه.

ساعور - تنور آتش و سرکه طبیان ترسایان.

سعیر - آتش افروخته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام بتی ست و نام صحابی ست.

سعتر - بالفتح گیاهی ست که آنرا به فارسی آویش گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود.

سغر - بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزی را.

سفر - بالکسر نشستهٔ و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی کشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب.

سفیر - رسول و نامه آور.

سقار - بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ.

سافر - بسفر رونده و زن روی کشاده و اسپ گرگوشت.

سقر - بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی ست بمکه.

سکر - بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر نبذ آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر.

سکار - بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش.

سکیر - بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست.

سمر - بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دهر.

سمیر - بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده

سام - افسانہ گوے -

سمار - بالفتح شیر تنک آب آمیختہ و نام جائی ست -

سمسار - بالکسر آنکہ میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکہ پیغام برد و واسطہ باشد میان دوستان -

سمندر - حیوانی ست کہ پوست او آتش نسوزد و آنرا سمیدر نیز گویند بیاے دو نقطہ -

سنجار - بالکسر شہریست مشہور سہ روزہ راہ از موصل کہ مولد سلطان سنجر است و دہی ست بہ مصر -

سنمار - بکسر سین و نون و تشدید میم ماہ و مرد سے کہ شب نخوابد و روز دو نام کفشگر سے ست کہ قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفہ بنا کردہ چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و ہلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام عربی بود کہ چون برای او خانہ تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاہر کرد کہ درین میان سنگی ست کہ اگر بیفتد خانہ تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن او را ہلاک کرد -

سنور - بالفتح و ضم نون مشدد ختان از دوال چرم بافتہ و ہر سلاحی کہ باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربہ و پیشوا و استخوان فقرۂ گردن و بیخ دم -

سور - بالضم بارۂ شہر و ہر رودۂ از ننا و ضیافت و این فارسی است کہ حضرت رسول صلعم بدان تکلم نمودہ و سورہای قرآن جمع سورۃ و بالضم و فتح او نیز جمع سورۃ است -

سوار - بالکسر و الضم دست بزنجن سورۃ جمع اسارۃ جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درندہ و نام چند کس است -

سہر - بالفتح بیداری و بیدار بودن -

سیمنبر - بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی ست کہ آنرا تمام نیز گویند -

سیر - بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن -

باب السین مع السین

سجس - بفتحتین آب رنگ گردانیدہ -

سجیس - ہمیشہ مکدر و متغیر -

سجاس - بالکسر شہریست میان ہمدان و ابہر -

سدس - بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر ہر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک مال شدن و ششم شدن و بفتحتین دندان ہشت سالگی شتر -

سدیس - شش یک و شتر شش سالہ و بر شش سالہ و ازار شش گزی -

سدوس - بالفتح نام پدر قبیلہ ایست کہ بیت و یک نبیرہ داشت و نام مردے و بالضم طیلسان سبز و نیلی و بفتح نیز آمدہ و نام مردے طائی -

سادس - ششم و شش کنندہ -

سرخس - بفتحتین شہریست عظیم بخراسان -

سرس - بالفتح و کسر را - **سیرس** - عنین و حیز و کسے کہ او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک کہ آنچہ در دست او باشد نگاہ دارد و ضائع نکند -

سلس - بالفتح گوشوار درشته که مهرها می سپید در و کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و هموار ی و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام۔

سلیس - روان و هموار۔

سلاس - بالضم بیهوشی۔

سلماس - بفتحتین شهریست بآذربیجان۔

سندس - بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک۔

سندروس - صمغی است زرد مانند کهربا که کمان را بدان رنگ کنند و این فارسی است۔

سوس - بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختی است که در ریشه بیخ آن اندکے شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست بامهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغامبر است و باره سوس و شوستر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن۔

سیواس - بالکسر شهریست بروم۔

سواس - بالضم بیماری ست که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهے ست و موضعے ست۔

سائس - سیاست کننده۔

باب السین مع الطاء

سبط - بالفتح موی که جعد نباشد و فرو هشته بود و بکسر و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزندزاده و طائفه از فرزندان یعقوب و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فرو هشته شدن موے و گیاہی است سبط واحد و بالفتح و کسر باء راز۔

ساباط - سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهرے ست بماوراء النهر و موضعے ست بمدائن۔

سباط - بالفتح تب و بالضم ماه رومی ست پیش از ماه آزار و بشین معجمه نیز آمده۔

سجلاط - بکسر سین و جیم یا سین و صوفی که بر بوج زنان آویزند و جامه کتان و بریادتی نون بعد از سین نام موضعے ست و قسم ریحانے ست۔

سحط - بالفتح زود گلو بریدن و دور غصب آوردن طعام کسے را و گذاشتن بچه با مادر۔

سخط - بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن۔

سرط - بالفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن۔

سرطراط - بکسر تین و فتحتین پالوده۔

سعوط - بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح دارو ے که به بینی ریزند۔

سعیط - دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح۔

سفط - بالفتح سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع۔

سفیط - جوانمرد و خوش نفس۔

سقوط - بالضم افتادن وافتادن بچه ناتمام از شکم -
ساقط - بر زمین افتاده وناکس -
سقط - بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده وشراری که از چقماق جهد و توده ریگ انگیزان وبسر درآمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن دیگری خاموش بودن وغوره خرما که بر زمین افتد وبد بمعنی بالفتح وضم نیز آمده وکناره ابر که بزمین نزدیک نماید ودامن خیمه وبال مرغ وبفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی ومتاع زبون وسهو وغلط در حساب نوشتن و گفتن وکار زشت وفضیحت وآنچه در وخیر نباشد -
سقاط - بالکسر خطا در حساب وگفتن ونوشتن و ناکس وفرومایه وناکسان وفرومائگان جمع سقط وبالضم آنچه از چیزی بیفتد وبالفتح وتشدید قاف سقط فروش وشمشیر گذار دبرنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد وبد بمعنی بتخفیف قاف نیز آمده -
سقیط - برف وژاله وشبنمی که بر زمین افتد ومرد ناقص عقل -
سقاط - بروزن ومعنی سجلات ست وبیان آن گذشت
سلط - بالفتح سخت وزبان دراز ودراز زبان و موضعی ست بشام -
سلیط - شدید وزبان دراز ومرد دراز زبان و فصیح تیز زبان وروغن زیت وکنجد -
سمط - بالکسر رشته که مروارید وشبه وجز آن در آن کشته باشد وسلک عام ست وقلاده دراز تر از گلوبند وزرهی که سوار بر کفل اسپ بیاویزد ودوال زین وجامه که استر نداشته باشد ومرد زیرک و سبک وچالاک وبالفتح دور کردن موی بره وبز غاله بآب گرم برای بریان کردن وآویختن چیزی در تنور کردن کار ودر رفتن حلاوت شیر ومزه نگردانیدن وخاموش بودن مرد ومرد سبک وروده بخشت پخته وبره وبز غاله وبالضم جامه ایست از صوف -
سمیط - مرد سبک حال وروده خشت پخته وبره وبز غاله بالپوست بریان کرده ونعل یک لخت وازار بی پنبه -
سامط - شیر حلاوت رفته ومزه نگردانیده -
سموط - بالضم رشته های مروارید ومزه نگردانیدن شیر وحلاوت رفتن آن -
سماط - بالکسر رشته وصف ودستار خوان که مردمی طعام کشند ومابین کنارهای وادی وطریق وقرب چیزی وسماطین ودرشته از درخت دروم -
سنوط بالفتح **وسناط** - بالضم والکسر گوشه بی ریش یا آنکه مو بر وقن داشته باشد ونیز سنوط دارویی ست معروف -
سنباط - بالضم دهی ست بمصر -
سوط - بالفتح بهره ونصیب وسنت وتازیانه وتازیانه زدن وآمیختن چیزی بچیزی -
سیوط - بالضم دهی ست بمصر -

باب السین مع العین

سبع ۔ بالضم ہفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و ہفتم روز بآب آوردن و بالفتح ہفت زن و ہفتم شدن و ہفت تو تافتن رسن و ہفت یک گرفتن دوشنام دادن و عیب گرفتن و گزیدن دوزدی کردن و افگندن و دریدن درندہ چارپا را و بفتح و ضم با و فتح سکون آن حیوان درندہ زیرا کہ اکثر اوقات بعد از ہفت ماہ زاید و بفارسی آنرا دو گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع ہر دو موضعے ست۔

سابع ۔ ہفتم و ہفت کنندہ۔

سبیع ۔ بالفتح و کسر با ہفت یک و پدر قبیلہ ایست از قبیلہ ہمدان و بالضم و فتح با نام مردی ست۔

سجع ۔ بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر مادہ و سخن با قافیہ گفتن و سخن با قافیہ۔

ساجع ۔ سخن با قافیہ گوینده و راست رونده و میانہ در کلام و جز آن۔

سدع ۔ بالفتح کوفتن چیزے بچیزے۔

سرع ۔ بالفتح شاخ درخت زرد و بفتحتین و بالکسر و فتح راشتافتن و سرعت بالضم شتاب۔

سریع ۔ شتابنده۔

سطوع ۔ بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوے و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزے دراز نیز آمدہ۔

ساطع ۔ بلند۔

سطع ۔ بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آوازی کہ از دست بر دست زدن برآید و درازی کردن۔

سطاع ۔ بالکسر دافع کردن شتر بدرازی و ستون خانہ و شتر دراز فربہ۔

سفع ۔ بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را در نگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مر دیگر را و طپانچہ زدن و زدن چیزے و نشان کردن چیزے را۔

سوافع ۔ سوختگیہاے باد سموم۔

سقع ۔ بالضم ناحیہ و تہ چاہ و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جاہی خود۔

سقاع ۔ بالکسر روی بند و خرقہ کہ بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیز یکہ ہمنی ناقہ را بدان استوار کنند و این ہر دو لغت بصاد نیز آمدہ۔

سلع ۔ بالفتح رفتن و بی راہ رفتن و سر اسیمہ شدن۔

سلع ۔ بالکسر کوہ و میل کردن و بفتح نیز آمدہ و بالفتح کوہی ست بمدینہ و شگاف پای و بفتحتین درختی ست و شگافتن پا نوعی ست از صبر و ترہ ایست بد مزہ و بمعنی برص نیز آمدہ

سمع ۔ بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمدہ اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی ست در حکمت کہ بادشاہان باو دو اشتندی و تحقیق آن خواہد آمد در بیان

کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک و شنیدن و بعضے گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله است از حمیر۔

سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس۔

سمیع شنونده و شنواننده۔

سنیع خوب و نیکو۔

سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن۔

سنع بفتحتین جمال۔

سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب۔

سوع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب۔

سائع ضائع۔

سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف۔

سیاع بالفتح بیشه که درخیک و انسان مالند و درختے ست و کاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضے گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل۔

سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت۔

سابغ تمام

سلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند۔

سالغ گاو و گوسفند شش ساله۔

سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزے مر کسے را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگرے در میان نزاده شود

سواغ بالکسر انچه فرو برد چیزے را که در گلو ماند باشد۔

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح و الالف چینهٔ دیوار و همزه ساکن و بفتحتین تر قیدن دست و شگافتن گرد اگرد ناخن و پراگنده شدن لیف خرما و بالفتحتین مرگ خرما و موی دم

سجف بالفتح و الکسر پرده فرو هشتن و صفت و تاریک شدن شب و پرده و بفتحتین تاریکی میان دو انگشتری شکم۔

سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه که آنرا سجاف گویند

سحف بالفتح دور کردن مو از پوست و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزے و بردن باد ابر را۔

سحوف بالفتح بزو شتر ماده که پیه پشت او برداشته باشند۔

سحاف بالضم بیماری سل۔

سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنک عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافة۔

سخیف مرد سبک و تنک ظرف و جامه اندک ریسمان تنک بافته۔

سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب و در آمدن آن و صبح بر آمدن آن و روشنائی صبح در آمیختن با تاریکی۔

سدایف پیه کوهان شتر۔

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی ست سفید که از ریزهائے چوب خانه بسازد و دران مدآید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرچ مال وجاه و خیرگی عقل و خوکردگی و حرص بچیزے و ریختن آب از اطراف حوض و بضمتین چیزے سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده ۔

سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ دراز

سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرو اگر و ناخن و جهاز عروس و بیماری ست چون کرکه در لبهائے شتر پیدا شود و موئے مژهٔ او را برریزاند۔

سعف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن وارد و بر زمین رفتن مرغ۔

سفیف تنگ پالان شتر و گیاهیست۔

سفوف بالفتح واردئی ست که آرد کرده و بیخته بکف دست بخورند و معجون نکنند۔

سفاف بالفتح زبون و دون از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنک آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود۔

سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی ست و بفتحتین در اردو کور شدن شتر مرغ و جز آن۔

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر

سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و ابنان بزرگ و حرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر شوئے خواهر زن و بفتحتین درگذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که دران بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بیخهٔ کبک۔

سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور باب پیش رونده۔

سلاف بالضم انچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان۔

سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ دان و رخته است که چوب او چون بر یکدیگر مے سایند آتش ازان برآید۔

سنافه بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند

سوالف گذشتها جمع سالفه۔

سوف بالفتح لوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا سرانجام و زود باشد و این حرفے ست که بر فعل مستقبل مے آید۔

سواف بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگے مردم و بالضم نیز آمده۔

سهف بالفتح اضطراب کردن کشته و درخون غلطیدن
در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن.

سیراف بالکسر شهریست در فارس.

سیف بالفتح شمشیر زدن و هوی دم اسپ و ماهی است
و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما
که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه.

سیاف مرد با شمشیر.

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن.

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنه درخت.

سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ
از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در
اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن.

سباق بالکسر هر یکدیگر پیشی کردن در دویدن
و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده

ستوق بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب
معرب است و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند.

سحق بالفتح جامه کهنه سودن و آهسته رفتن و
محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بفتحتین دوری
و دور شدن و دراز شدن نخل.

سحیق دور.

سحوق بالفتح نخل دراز

سندق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم
ماه بهمن که مغان در آن آتش افروزند و جشن کنند معرب سده
و جهت تسمیه آن بسیده در فرهنگ جهانگیری و سروری
مسطور است.

سراوق بالضم سراپرده و آنچه بالای
صحن خانه کشند. سرادقات جمع.

سرمق بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقاست
و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست باصطرخ.

سرق بفتحتین پارچهای حریر و دوزی کردن
و بمعنی بسکون را و کسر آن نیز آمده.

سارق دزدی کننده

سفق بالفتح در باز کردن.

سفیق جامه سفت یافته و مرد شوخ دیده.

سلق بالکسر گرگ نر و چقندر و بالفتح بزبان
آزردن و چرب کردن بروغن مشک و انبان را
و جوشاندن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را بآب
گرم و بر قفا انگندن کسی را و گوسفند بابوست
بریان کردن و گوشه جوال در هم انگندن و سخن
سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده
باشد و بفتحتین دشت هموار.

سلوق بالفتح دهی ست بمین که زنده دران
خوب می شود.

سلاق بالضم جوشش دهان و بن
دندان و جوشش اعضای و علتی که بر چشم

ظاہری شود و پاک را غلیظ کند و مرگان بریزد
و دانہ کہ در بیخ زبان ظاہر میشود۔

سلیق شاخ و برگ کہ از درخت بریزد۔

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانہ
ترش مزہ معروف کہ آنرا سماق گویند۔

سماق بالضم دروغ محض و ہر چیز خالص و بالضم
و تشدید میوہ ایست ترش مزہ معروف
و آن را تتم گویند۔

سمیق چوبے کہ بر گردن گاو زراعت بلند و
بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند۔

سمحاق بالکسر پوست تنک بالاے استخوان سر

سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک۔

سنق بفتحتین ناگوار شدن۔

سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن
بسوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم
بازار و ساقہا جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگے
جنگ بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و
بالضم و فتح واو مردم فرومایہ و رعایا جمع سوقہ است

سویق آرد گندم و جو بریان کردہ کہ آنرا
پستہ گویند و شراب۔

سوذق بالفتح و ذال معجمہ سوار یعنی دست
بر بخن و دستیانہ

سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شگوفہ خرما

سابق اسپ راننده چنانکه قلاده از پیش کشنده

سیاق بالکسر راندن و جان کندن

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره۔

سبائک پارچہ ہاے زر و سیم گداختہ جمع سبیکہ۔

سبلک بالفتح و تشدید بگداز نده سیم و زر

سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزے
و بالفتح و کسر دال حریص بہ چیزے و چالاک
دست بکارے و نیرہ زدن و لازم بچیزے۔

سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن۔

سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن۔

سلک بالفتح و تشدید کاف حلقہ آہن و میخ و زرہ
تنگ حلقہ و چاہ تنگ و بالضم نیزہ آمدہ و میخ دوز
کردن در آہن و آزبن بر کندن گوش در فتن
شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز ان و
نوعے است از خوشبوے و راہ بستہ۔

سلک بفتحتین خردے گوش چنانکہ بلند و ظاہر نباشد
و کری و ناشنوائے و بکسر سین کوچہا جمع سکۃ۔

سلاک بالکسر سمسارہا و حلقہ ہاے آہن و بالضم
ہواے میان زمین و آسمان و جاے پرواز
تیر و بالفتح و تشدید کاف آہنگر۔

سکاسک بالضم پدر قبیلہ از یمن۔

سلک بالکسر رشتہ و بالفتح کشیدن چیزے

به چیزے و بالضم و فتح لام بچه کبک۔
سلیک بالضم و فتح لام مردی ست۔
سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجاے
درستها جمع سالک۔
سالک راهرو۔
سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزے و بالا بردن
سقف خانه و بلندی چیزے خلاف عمق بفتحتین ماهے
سموک بالضم بلند شدن
سماک بالکسر چیزے که بدان بلند کرده شود چیزے
سماکین بضمتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکے را
سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو
بمنزله دو پاے برج اسد است۔
سنبک بالضم سین و بالکنار سم ستور سنابک جمع و
زمین سخت کم نفع و نوعے از دویدن و اول باران۔
سوک بالفتح مالیدن چیزے و مسواک کردن
سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید ؎
آسمان در فاقت عرمش ؎ تواضع کند بچرخ سواک ؎
سهک بالفتح سائیدن و بردن باد و خاک را
بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن۔
سیک بالفتح رفتن ستور۔

باب السین مع اللام

سئول بالضم و سکون همزه خواسته شده۔
سؤال بالضم و فتح همزه خواستن۔

سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب و سرخی که در
چشم پیدا میشود و نام اسپے نیکو در عرب۔
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالے
بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر۔
سجل بالکسر و فتح جا و سکون حاے مهمله زن
فربه و شتر و سوسمار فربه۔
سجل بالفتح دلو بزرگ پر آب و در تختی آب از دلو
و بکسرتین و تشدید لام قباله یا مهر و نویسنده و نام
کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست۔
سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آب
خورانیدن و راندن و جز آن۔
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و
سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه چند دده از
گل که آتش دوزخ پخته شده بود و سماعی گروهے
که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده۔
سجنجل بکسرین و فتحه سر و جیم آئینه و این کلمه در اصل
رومی است و در کلام عرب استعمال یافته۔
سحل بالفتح رسن تافتن و بسودن و رم و نقد کردن
و زدن چنانکه پوست برخیزد و کشادن باد روے
زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم
نقد سپید و بضمتین نیز آمده۔
سحول بالضم و الفتح موضعے ست بیمن که
جامه خوب در آن میشود۔

ساحل کرانہ دریا۔
سخل بالفتح و۔
سخال بالکسر بزہا و بزغالہ ہائے نوزادہ جمع سخلہ بالفتح و نیز سخال نام موضعے ست۔
سدل بالفتح فروہشتن جامہ و پردہ و موے و بالکسر شبنہ از زر و جواہر کہ بسینہ فروہشتہ باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پردہ و بفتحتین میل کردن۔
سدیل پردہ حجلہ و پردہ پیش ہودج کشند۔
سربال بالکسر پیراہن یا ہر چہ پوشیدہ شود۔
سراویل شلوار و زیر جامہ۔
سطل بالفتح طاس دستہ دار و مرد دراز۔
سعال بالضم سرفہ و سرفہ کردن۔
سغل بالفتح و کسر غین معجمہ مرد خود خوار و مضطرب و بے آرام و صغیر الجثہ۔
سفرجل بفتح دو سین و فا و جیم میوہ بہی کہ آنرا آبی نیز گویند
سفل بالکسر و الضم و۔
سفول بالضم و۔
سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو۔
سافل فرود و پست نقیض عالی۔
سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزے و برآوردن بزمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرصہ ایست کہ در شش بہم رسد و ہمچنین سلال بالضم۔
سلیل شمشیر از نیام بیرون کردہ و فرزند و شتر بچہ نوزادہ و وادی فراخ پرورخت۔
سلول بالفتح نام مادر عبد اللہ بن ابی منافق و مادر قبیلہ ایست از ہوازن کہ قبیلہ را مادران میخوانند۔
سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف۔
سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و شراب و چشمہ ایست در بہشت۔
سلاسل زنجیرہا و برقہاے پیوستہ و ابرہاے بیکدیگر پیوندشدہ و ریگ بیکدیگر چسپیدہ و سخت شدہ و ذات السلاسل موضعی ست کہ سال ہشتم از ہجرت حضرت رسول صلعم لشکرے بسرداری عمرؓ و عاصؓ در انجا بجنگ فرستادہ بود۔
سمندل مرغی ست معروف کہ آنرا آتش نسوزد
سمول بالضم کہنہ شدن جامہ۔
سمل بالفتح چشم کسے بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامہ کہنہ و آبہاے اندک و گل و لای کہ در تہ حوض و ظرف ماندہ باشد جمع سملہ۔
سامل سعی کنندہ در صلاح کار و صلاح امر معیشت
سمال بالفتح کرمے کہ در آب باشد و بہ تشدید میم نام پدر قبیلہ ایست۔
سنبل بالضم گیاہی ست خوشبو کہ آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی نارد ین باشد و بالفتح نام

دو شهر بست در روم

سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابیست

سُوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده -

سَوَل بفتحتین سستی زیر ناف -

سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی ست

سُهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی ست -

سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن -

سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده -

سیال بالفتح موضعی ست بحجاز و درختی ست خاردار دگیاهی ست که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید ازان برآید سیاله واحد و به تشدید یا بسیار روان -

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علیه السلام و مرگ و نقره و کان ساسته واحد و خیزران و کوهی ست و به تشدید میم زهر و هر زهر دهنده و طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که گرفتش و بزمرده گویند

سأم بالفتح و سکون همزه بستوه آمدن و ملول شدن

سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید -

سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده -

سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سمحة و سحام بالضم و درختی ست و آهن و بضمتین مطرقهای آهنگران -

سخم بفتحتین سیاهی

سدم بفتحتین پشیمانی یا اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزی و تری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین صدوم و بالفتح و کسر دال موی سخت شیفته و بضمتین آگنده شده از آب -

سندوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بنزد دیانتی و ناحق معروف بود -

سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان رودهٔ که مخرج ثقل ست و بفتحتین درد مقعد -

ساسم درختی ست که ازان کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس بست -

سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه به بندند

سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی ست -

سقم بالضم و فتحتین بیماری -

سلم بالفتح دلو که یکطرف حلقه دارد و چنانکه دلو سقایان و نام مرویست و گزیدن مار و دباغت چرم بپوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی ست خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب

وسیلہ بسوے چیزے۔
سلام بفتح گردن نہادن وسلام گفتن وتحیت دیے گزندگی وپاکی از عیبہا ونامی ست از نامہای خدائتعالی ودرختے ست وبدیمعنی بکسر نیز آمدہ ودارالسلام بہشت ومدینۃ السلام بغداد ونہر السلام دجلہ بالضم موضعے ست وبالکسر آبے ست وسنگہا جمع سلمہ وبالفتح وتشدید لام نام مردے است۔
سالم رہندہ از آفت وعیب ونام مردی است وپوست میان بینی وچشم۔
سلیم سادہ ودرست ومار گزیدہ وبضم سین وفتح لام نام قبیلہ ایست۔
سلجم بالفتح دراز وتیر دراز پیکان وشلغم وبدیمعنی بشین معجمہ نیز آمدہ۔
سلالم بالضم وکسر لام قلعہ ایست بخیبر۔
سلتم بکسر سین وتاغول وسختی وقحط سال وشترے کہ ہیچ دندانش نماندہ باشد۔
سم بالفتح وتشدید میم زہر دادن وزہر در طعام کردن وقصد کردن وصلح کردن میان دو کس وسرقارورہ استوار کردن واصلاح کردن چیزی وسوراخ وزہر وبدین دو معنی بکسر وضم نیز آمدہ وچیزے سفید مانند مہرہ سفید کہ از دریا بیرون آید ونام دوررگی است در بینی اسپ وسم الخیاط سوراخ سوزن وسم الفار مرگ موش کہ آنرا عوام سنبل فار گویند وسم الحمار خرزہرہ
سموم بالفتح باد گرم کشندہ وبالضم زہرہا وسورہا جمع سم
سمسم بکسر ہر دو سین کنجد ونام رنگی است وبفتح ہر دو سین روباہ وبالضم والکسر مورچہ ہاے سرخ سمسمہ واحد۔
سمسام بالفتح چالاک وسبک۔
سنام بالفتح کوہان وسنام الارض میان زمین ودرختہاے زمین۔
سنم بالفتح وکسر نون گیاہ بلند کہ تشکوفہ برآمدہ باشد وشتر بزرگ کوہان بفتحتین بزرگ کوہان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن ودوقت نمودن در فروختن وخریدن۔
سہم بالفتح تیر وتیر چوب کہ در سقف خانہ کنند وتیر یکہ بدان قرعہ زنند وفال گیرند۔
سہام بالکسر جمع وبہرہ ونصیب سہمان بالضم جمع ونام قبیلہ ایست وگرداگرد خانہ ومقدار شش گز در مساحات ومعاملات مردم وسنگ در خانہ کہ برائے شکار شیر سازند۔
سہام بالضم تاریکی وتغیر روے وبالکسر وادی است در یمن وبالفتح گرمی وسموم وشدت حرارت تابستان وتارہا مانند تار عنکبوت کہ در گرما میان ہوا ظاہر شود۔
سہیم بالفتح وکسر ہا خداوند بہرہ وحصہ وشریک

سهوم بالضم تر شروئی و بالفتح عقاب پرنده۔

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدارا۔
سبجن بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن۔
سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان۔
سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعے ست که در ے نامهای فجار و کفار بود و آدے ست در جهنم و زمینی ست در طبقه هفتم زمین
سحن بالفتح جمع کثیر۔
سحبان بالفتح نام مردیست که بر هر چه بگذشت آنرا تحسین میکرد و بگمان و قیاس در انچیزی میگفت و نام فصیحی ست که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل ست و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست
سخن بالضم گرم۔
سخین آب گرم۔
سخون بالفتح شوربائے گرم کرده۔
سدین و سدن بفتحتین پرده خون و صوف و پرده
سادن خادم کعبه و بتخانه۔
سبرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین۔
سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجے ست

دو می ست سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بپائے هائے خرچنگ و عضوے ست که در سر بند دستهای چار پا شود و تیز رو و بزرگ لقمه کننده۔
سرمان بفتحتین رفتن چیزی و جمع اجزای چیزے
سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگے است۔
سروان بالفتح دهے ست بسیستان۔
سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهے بآن آب خورند چون دلو و گاهے ریسمان و پنبه دران کنند
سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزے تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضه و شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و همچنین سفاین هر دو جمع سفینه۔
سفان بالفتح و تشدید فاخذ اوند کشتی و موضعی ست
سفون بالفتح باد خاکروب۔
سوافن بادهائے خاکروب جمع سافیه۔
سفین بالفتح موضعے ست بمشرق
سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن

سکاکان بالضم وتشدید کاف دنبالہ کشتی و ساکنان و باشندگان بجای و بالفتح وتشدید کاف کارد و همچنین سکاکین۔

سکین بالضم وفتح کاف قبیلہ ایست از عرب و خرچالاک وچست و بالکسر وتشدید کاف مکسور کارد۔

سکن بالفتح الہ نجانہ و بفتحتین آتش و ہر چہ بوسی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردے است و رحمت و برکت۔

سلطان بالضم والی وحجت و قدرت و بضم لام نیز آمدہ

سلوان بالضم سلی شدن و دارو ئے است کہ بہ غمگین دہند تا فرح یابد یا آبے کہ باد بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مردہ کہ در آب کردہ بخورد عاشق دہند تا عشق او زائل شود و دادے بنی سلیم و چشمہ ایست در قدس۔

سمن بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم قربہ شدن۔

سمین و سامن ۔ قربہ۔

سمان بالکسر فربہان و بالفتح وتشدید میم روغن فروش

سامین دہے ست بہمدان

سامان دہے ست بہ ری و محلہ ایست باصفہان و نام مردیست کہ ملوک سامانیہ بدان منسوب اند۔

سن بالکسر وتشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوہے ست بمدینہ و موضعی ست بری و شہر ایست بر کنار دجلہ و دندانہ قلم و دانہ سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان در نیزہ کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزے و گل را سفال ساختن و نیزہ زدن کسے را و گزیدن و شکستن دندان کسے و نیک چرانیدن و بہ چرا فرستادن و صورت چیزے کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گندہ و بدبو شدن چیزے۔

سنون بالفتح دارو ئے کہ بر دندان بمالند۔

سنان بالکسر فسان و سر نیزہ و سر عصا و تیزی ہر چیزی

سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین و بکسر سین و ضم آن و بفتح نون اول نیز آمدہ و بر بضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتہا و عادتہا۔

سنین بالفتح آنچہ از سنگ و آہن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالہا جمع سنہ

سوسن بالفتح گلے ست معروف و آن دو قسم ست سفید کہ آنرا آزاد گویند و کبود کہ آنرا ابرسا گویند۔

سینین درختے است واحد سینۃ و طور سینین و طور سیناکوہے ست بشام۔

سیحان بالفتح نہریست بزرگ در شام و نہریست دیگر بمصرہ کہ آنرا ساحین نیز گویند۔

سیحون بالفتح نہریست ہمادر ارالنہر و نہریست بہندوستان

سیروان بکسر سین و فتح را قصبہ ایست و قریہ ایست بہ مصر و موضعے ست بفارس و موضعے است نزدیک رے۔

باب السین مع الواو

ساو بالفتح وسکون ہمزہ وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزے۔

سجو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و نالہ کشیدن ناقہ۔

سحو بالفتح گل کشیدن بہ بیل۔

سنحو بالفتح برای آتش جاوا کردن تا آتش افروختہ شود

سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزے و گام فراخ نہادن ستور۔

سرو بالفتح درخت معروف سروۃ واحد و بالکسر شہریست قریب دمیاط و دہے ست بہ بلخ

سطو بالفتح دست در رحم ناقہ کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و دور نہادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حملہ بردن و قہر کردن و سطوۃ یکبار حملہ بردن۔

سعو بالکسر ساعتے از شب۔

سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوہ و فراموش کردن۔

سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

سہو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوے چیزے رفتن و آرمیدن۔

باب السین مع الہاء

سبہ بفتحتین رفتن عقل از چیزے و حریف شدن

ستہ بالفتح و بفتحتین مقعد۔

سفاہ و سفہ بفتحتین سبکی و نادانی۔

سفیہ نادان و سبک عقل۔

سموہ بالضم رفتن ستور چنانکہ ماندہ نشود۔

سنہ بفتحتین سال۔

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کردہ شدہ۔

سابری بکسر بای ہوحدہ نوعی از جامہ ہاے گرانمایہ و باریک و بہترین خرما۔

سامری نام مردیست کہ بحکمت گوسالہ از طلا ساخت و جمعے کثیر را بعبادت آن خواند و گمراہ کرد و موسی بر و دعا کرد تا بمرضے گرفتار شد و ہر دم او را از شہر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید کہ بر بود از کرمان یا آنکہ از اکابر بنی اسرائیل ست منسوب بموضع سامرہ کہ یکے از موضع بنی اسرائیل ست

سباعی بالضم مرہفت اندام درست و کلمہ ہفت حرفی۔

ساحی بکسر حای مہملہ دریای آرمیدہ و ظروف بزرگ

سنجری بالفتح و الکسر منسوب بسنجستان معرب سنگری و این کلمہ بے یای نسبت استعمال نشدہ۔

سبجی بالفتح به بیل۔ گل را از زمین کشیدن
سنجی جوانمرد۔
سادی ششم مرادف سادس۔
سدی بالضم وتشدید دال و بالقب مردے دانشمند کہ بر سدۂ مسجد کوفہ معجز زنان میفروخت
سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح وتشدید یا مہتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگے ست معروف۔
ساری در رونده به همه اجزاے چیزے۔
ستر بجی بضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب بہ سیرج آہنگر
سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن۔
ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن کہ کارے بر کسے افگند و سخن چین و عیب جوے و رئیس یہود و نصاریٰ۔
سقی بالفتح آب دادن و فراہم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی کہ دادہ شود بہ کسے و زراعت آب دادہ و پوستے کہ در آن آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دہندہ۔
سامی بلند۔
سمی بالفتح وتشدید یا ہمنام و مانند۔
سنی بالفتح وتشدید یا بلند و روشن۔
ساہی غافل و فراموش کنندہ۔

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان
شتی بالفتح وتشدید تا پراگندہا جمع شتیت۔
شرا بالکسر والفتح خریدن و فروختن۔
شری بالفتحتین گوشۂ زمین و مال زبون و مال نیک و بیشۂ شیر۔
شرفا بالفتح گوش دراز و آنچہ گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکا بہ تشدید کاف چنانکہ گفتہ اند کل شکا تبیض و کل شرفا تلد یعنی ہر چہ گوش او اندرون باشد تخم نمیدہد و ہر چہ گوش او
برآمدہ باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف
شرفا بالفتح ستور گوش شگافتہ۔
شرکا بالضم و فتح را انبازان جمع شریک
شطا بالفتح خوشہ و برگ کشت و نہال کشت و نہال درخت
شاطی بکسر طا و ہمزہ در آخر کنار دریا و جوی۔
شعری بالکسر دو ستارۂ روشن کہ بعد از جوزا برآید یکے را شعراے عبور خوانند و دیگرے را شعراے غمیصا و مشہور شعراے

عبورست وابو کبشہ جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاہلیت پرستیدی و باقریش دیگر در پرستش صنام مخالفت نمودی ازین جہت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظہور اسلام ابن ابی کبشہ گفتندی یعنے مخالف است در پرستش صنام۔

شعراء بالفتح نوعے از شقالو و زمین پرورخت دپوستین و مگس کبود و سرخ کہ بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر در درشت و سختے و بلاے عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر۔

شفاء بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح وبی ہمزہ کنار و طرف ہر چیز

شفعاء بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناہ مردم و شفعہ کنندگان در بیع۔

شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شدہ بہ ہمزہ و بغیر ہمزہ آمدہ

شکوی بالفتح گلا کردن۔

شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شدہ۔

شانئ بکسر نون و ہمزہ در آخر دشمن دارندہ قال اللہ تعالیٰ۔ اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ ط

شوریٰ بالضم مشورت۔

شوہاء بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن خبرہ و اسپ نیک دو و فراخ دہن و بینی و کوچک دہن۔

شہلاء بالفتح زن میش چشم

شہباء بالفتح اسپ و اشتر کہ سپیدیش بر سیاہی غالب باشد و آنرا اسہ خنگ گویند۔

شئی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع۔

شیئ بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شی و شوی بالضم چنانکہ مشہور ست خطاست۔

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون ہمزہ یک دفعہ باران و طرف ہر چیز

شباب بالفتح مرد جوان۔

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول ہر چیز و بالکسر نشاط و دود دست برداشتن اسپ از روے نشاط و چیز بلکہ بدان افروختہ شود آتش و بالضم و تشدید باجوانان و ہمچنین شبان بالضم و تشدید با ہر سہ جمع شاب۔

شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و جنگ و بلندی ہر چیز و جوان شدن و زاک سفید کہ آنرا بہندی پہٹکری گویند و بہتر بیش یمنی ست کہ آنرا شب یمانی خوانند۔

شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچہ بدی آتش افروزند و نیکی کنندہ و بدی کنندہ و اسپے کہ ہر دو دست بردارد۔

شجاب بالکسر سر بند شیشہ و چوبے چند ایستادہ کہ بران جامہ نہند۔

شحیم بالفتح اندوہگین شدن وہلاک شدن
وہلاک کردن واندوہگین کردن ومشغول کردن
وبالفتح جیم نیز آمدہ واستوار کردن سر شیشہ بشتاب
وحاجت واندوہ وستون خانہ ومشک
خشک کہ در وسنگریزہا راحرکت دہند وشتر ارا
بران بخوانند ونام پدر قبیلہ ایست ومشکے
کہ نیمہ اش ببرند ونیمہ دگرش دلوسازند وبالفتحتین
اندوہ در نجی کہ بسبب مرض یا قتال رسد
بالضمتین سرچوب کہ راعی دلورا بدان آویزند۔
شحوب بالضم ہلاک شدن وستونہای خانہ جمع شحیب
شحوب بالضم لاغر شدن ودگرگون شدن
از لاغری وگرسنگی وسفر ورمین را کندن بہ بیل۔
شخب بالفتح خون دویدن کشیدن پستان شتر
فرود آمدن وبالضم انچہ بیک کشیدن پستان فرود آید
از شیر وقت دوشیدن وبالفتحتین قلعہ ایست۔
شخاب بالکسر شیر وقتیکہ دوشیدہ شود۔
شذب بالفتح وذال معجمہ راندن وبالفتحتین
شاخہای پراگندہ درخت کہ آنرا ببرند شذبہ
واحد ومتاع خانہ از قماش وغیر آن وپوست
وشاخہای ہریدن وپوست دور کردن۔
شاذب دور شوندہ از جای خود۔
شرب بالکسر آب وحصہ از آب وبالفتح
آشامندگان جمع شارب وبہر سو حرکت

آشامیدن وخوردن آب ومانند آن و
بعضے گفتہ اند کہ بالفتح مصدر ست وبالضم والکسر
اسم مصدر ست یعنی آشامیدنی وخوردنی وبالفتحتین
حوضہای خورد گرد درختان کہ درختان از آن آب
خورند وسبز وتازہ باشند ولبیار خوردن آب۔
شارب بروت وآب خوردہ۔
شراب آشامیدنی وخوردنی از مائعات
شزوب بالضم وزای معجمہ باریک شدن اسپ
شازب درست وخشک ولاغر۔
شصب بالکسر سختی وقحط
شصوب بالضم سخت شدن عیش۔
شاصب سخت۔
شعب بالفتح شگاف ودرز ودفراہم آوردن
درز وشگاف وجدا کردن از ہم وبہم پیوستن و
اصلاح کردن وافساد کردن وشگافتن و
پراگندہ شدن ونام گروہے ست بہ یمن و
شعبی دانشمند مشہور ازان گروہ ست وقبیلہ
بزرگ وگفتہ اند اول شعب ست بعد ازان
قبیلہ بعد ازان فصیلہ بعد ازان عمارہ بالکسر
بعد ازان بطن بعد ازان فخذ وبالکسر رہ کوہ
وراہے کہ در کوہ باشد وجاے روان شدن
آب در زمین ونشان شتر شعاب بالکسر
جمع وبفتحتین دور بودن شاخہاے چارپا

از همدیگر و دور بودن دو دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ و یال و سر اسپ و هر چه ازان بلند باشد و گروهها و جمع شعبه است و شعب اربعه دو دو ست و دو پا باشد

شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبرے است و مشک کهنه۔

شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنے ست۔

شقب بالفتح و الکسر زمین لبست و جاے فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان کنند۔

شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان

شوارب رگهاے چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهاے بروت۔

شوب بالفتح آمیختن و شور با و عرب گوید ما عندہ شوب و لا روب نیست نزد او شور با و نه شیر ماست شده۔

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزے غالب آمدن و کوهے که بالاے او برف باشد و بالضم موضعے است و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه شب از آخر ماه۔

شهاب بالفتح شیرے که دو حصه اش آب باشد و بالکسر شعلهٔ آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار

شیب بالفتح موے سپید و سپیدی مو و بالکسر دوال تازیانه دکوهے ست و آواز لبهاے شتر بوقت آب خوردن۔

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام۔

شباعة بالضم انچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم۔

شبکة بفتحتین دام صیاد۔

شبهت بالضم پوشیده و مشتبه شده۔

شبت بکسر تین و تشدید تا ترهٔ معروف (هندی سویا) که آنرا شود گویند۔

شت بالفتح و تشدید تا و۔

شتات بالفتح پراگنده شدن۔

شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع۔

شجاعة بالفتح دلیر شدن و بردلی نمودن در کارزار و در جاے خوف۔

شجعة بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران۔

شجنة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر

شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردیست

درگیاه و بیخهاے درخت درهم شده و سجنهٔ رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمن و قرابتے ست بخدا۔

شحنة بالکسر دشمنی و راندن و طائفه از اسپان

که جای بسته باشد برای جهاد و گاه و دانه که شبانروز
برای چارپایان بسته شود و مردے که برای ضبط کارها
و سیاست مردم در شهر بادشاه نصب کند۔
شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و **شحمة الاذن**
نرمه گوش و **شحمة الارض** سماروغ
شحانة بالفتح فربه شدن۔
شخت بالفتح لاغر و بار یک شدن۔
شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن
شربة بالضم مقدار یک خوردنی و اشامیدنی
از آب و جز آن و سرخی رود موضعی ست و بالفتح
نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن ؛ درخت خرما
که از دانه روید و بالضم و فتح راء بسیار آشامنده
و بالفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد
نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت
حرارت و به تشدید بازمین بسیار گیاه که در آن
درخت نباشد و موضعے ست و طرز و طریق۔
شرکة بالکسر انباز شدن و بالفتحتین دام صیاد۔
شرشرة بفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن
چوب جز آن و کرانه شر استر جمع۔
شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن
شرارة بالفتح بد شدن و پاره آتش که بجهد
و همچنین **شررة**۔
شرفة بالضم کنگره و **شرفة المال** گزیده ترین مال

شرعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم
و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام
مرغ سنگ خوار و رود ساز و زه کمان و بالفتح نیز آمده۔
شریعة راه ظاهر و راست و شرع و دین حق تعالی
که برای بندگان کرده و آبخوره۔
شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب
شرق و آفتاب وقتیکه روشن شود و از مشرق
برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانے که بدان
نشان کنند بر گوش شگافته را۔
شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قوله تعالی
مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ
یعنے نه مشرق رو ست و نه مغرب رو یعنے
نه همیشه در آفتاب است و نه همیشه در سایه
و این چنین درخت تازه تر و میوه اش
پخته تر و پاکیزه می شود و بعضے گفته اند یعنے
در ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی است
بلکه درمیان واقع شده اما معنی اول اصح است۔
شرهة بالفتح بدخلق و بدخو شدن۔
شرذمة بالکسر جمع و اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن
شرحة بالفتح پاره گوشت بدراز ابریده۔
شریجة سهدی که از برگ خرما بافند و در آن
خربزه و جز آن بردارند و پے پاشنه که بدان
پر به تیر می چسپانند و خانه کبوتر که از نے

بیسازند و کمان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی ست چون شگافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند۔

شریطة تعلیق چیزے بہ چیزے پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافتہ۔

شرطة بالضم چاؤش و پیادۂ کوتوال۔

شظیة بالفتح و تشدید یا پارۂ از ہر چیزے و دندانہ کوہ و جز آن۔

شعلہ بالضم درخش و زبانۂ آتش۔

شعوذة بفتح شین و واو و ذال معجمہ معرب شعبدہ

شعیرة یک دانہ جو و دنبالہ کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادۃ و آنچہ بر و نشانے باشد۔

شعبة بالضم پیوند کاسہ و ظروف و گروہی و طائفہ از ہر چیز و جدائی۔

شعشعة با آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزے بہ چیزے و اندک ماندن از ماہ و بہ معنی پرتو آفتاب چنانکہ مشہور ہست در کلام عرب نیامدہ۔

شفاعة خواہش کردن۔

شفقة بالضم ہمسائگی خانہ و زمین۔

شفت بالفتح لب و خفیف الشفة کہ سوال و بنت الشفة سخن شفاہ بالکسر جمع۔

شفافة بالفتح و سکون ہمزہ ریش کہ در پا برآید و از اثر غیر داغ علاج نباشد۔

شفرة بالضم ملک چشم کہ مژہ بروے روید و بالفتح کارد و نشکرۂ لشکران و تیزی شمشیر و خادم۔

شفقة بالفتح مہربانی۔

شقرة بالضم سرخی با سیاہی آمیختہ۔

شقاوة و شقوة بالفتح بدبختی۔

شقة بالضم و تشدید قاف جامہ پیش شگافتہ خلاف جبہ و سفر و رود دوری و ناحیہ و مشقت و بدین سہ معنی بکسر نیز آمدہ و بالکسر پارۂ از لوح و عصا و جامہ و غیر آن۔

شقیقة یکطرف سر و برق کہ در افق منتشر شود و مرغی و باران بزرگ قطرہ و در دنیم سر و نام جدۂ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوہ از ریگ کہ در وے علف باشد شقائق جمع۔

شقشقة بفتح ہر دو شین بانگ کردن شتر نر و کنجشک و شگافتن ہیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچہ شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبۂ شقشقیہ خطبہ منسوب بعلی ابن ابیطالب زیرا کہ چون حضرت امیر المومنین پارہ از آن خواندہ مردے برخاست و سوال مسئلہ کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبہ نرفت ابن عباس گفت کاشکے این خطبہ را با تمام میرسانیدی حضرت فرمود ہیہات تلک شقشقة ھدرت ثم قرت۔ این شقشقہ بود کہ آواز کرد

وبازبجاے خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنے چند
بر زبان آمد و دران اختیارے نبودہ۔
شکلۃ بالضم سرخی وسفیدی چشم۔
شاکلۃ خوی وخرد و تہی گاہ ورویش وراہ و
ناحیہ وسفیدی بناگوش۔
شکاستہ بالفتح بدخوشدن۔
شکایۃ بالکسر گلہ وشکوہ۔
شکیمۃ دہنہ کام وگوشۂ دیگ وطبیعت وسرشت
شماتت بفتح شادشدن بہ مکروہی کہ بکسے رسد
شامت شادی کنندہ بمکروہ کسی۔
شمۃ بالفتح وتشدید میم یکبار بوی کردن وبوی اندک
شامۃ نشان سیاہ دربدن زمین وشتر مادہ سیاہ
وبوی دہن وبالفتح وتشدید میم قوت بوکردن۔
شامۃ بالفتح وسکون ہمزہ ومد ہمزہ شومی۔
شمامۃ بالفتح بوی خوش کہ بوی کردہ شود۔
شناعۃ بالفتح زشت شدن وزشتے۔
شنعۃ بالضم زشتے۔
شنارۃ ۔ دشمنی۔
شنشنۃ بکسر ہر دو شین عادت وطبیعت۔
شہامۃ بالفتح بزرگ شدن وروان شدن
حکم وچست وتوانا شدن وشادمان شدن۔
شہقۃ بالفتح نعرہ زدن۔
شہادۃ خبر درست وگواہی دہست وشہید شدن

شہرۃ بالضم آشکارا کردن وشمشیر برکشیدن ازنیام
شوصۃ بالفتح دمع وبادکہ در پہلو واضلاع پیدا
شود وآنرا ذات الجنب نیز گویند۔
شوکۃ بالفتح خار وقوت وسلاح وتیزی آہن
وشدت ہیبت کارزار وحراجت دشمن وسرخی
کہ بر بدن ظاہر شود وشوکۃ العقرب نیش کژدم
وشوکۃ الحائک چیزے ست کہ جولاہہ بدان
روے جامہ را ہموار کند۔
شولۃ بالفتح دم کژدم کہ برداشتہ باشد ودو
ستارہ کہ بردم برج عقرب واقع شدہ وآن
منزل قمر است ونام زنے ست نادان
شیمۃ بالکسر طبیعت وبہمزہ نیز آمدہ۔
شائبۃ آمیزو آلودگی شوائب جمع۔
شیخوخۃ بالفتح از پنجاہ سالگی تا ہشتاد سالگی یا تا آخر عمر۔
شیخۃ بالفتح ریگیست سفید ببلاد بنی اسد وبنی
حنظلہ وبالکسر جمع شیخ۔
شیبۃ بالفتح موی سفید وسفیدی موی وپیری
وبالکسر نشان درنگ غیر از رنگ اصل چیزے۔
شیعۃ بالکسر اتباع وانصار وگروہ علیحدہ وسرخود
وغالب شدہ است در عرف این اسم
بر جمعی کہ دوست دارند علی بن ابی طالب و
فرزندان اورا ومتابعت ومتابعت ایشان
کنند در واحد وکثیر استعمال یافتہ۔

باب الشین مع الثاء

شئبث بالکسر ترهٔ ایست و بالفتح چنگ درزدن ودر آویختن از چیزے و بالفتح وکسر چنگ درزنندہ و بالفتحتین عنکبوت وکرمے است کہ پاہاے بسیار دارد ونام مردی ہست

شئث بالفتح وتشدید تاگیاہے ہست خوشبو تلخ مزہ کہ بدان دباغت کنند ومگس انگبین وشکستگی سر کوہ کہ مانند کنگرہ بماند۔

شثرث بالفتح نعلین کہنہ وبالفتحتین سطبری پشت دست وشگافتن آن۔

شثرثہث بروزن غضنفر سطبری دست وپا وشیر درندہ ومرد نادان

شعث بالفتحتین ژولیدہ وگرد آلودہ موشدن وپراگندگی کار وعرب گوید لم اللہ شعثک یعنی حق تعالیٰ جمع کند کار پریشان وپراگندہ ترا۔

باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح وسکون ہمزہ پس افگندن کار برا۔

شاہد انج تخم کنب کہ آنرا جبۃ الخضرا گویند معرب شاہدانہ

شاہترج گیاہی معروف معرب شاہ ترہ۔

شبج بالفتح وتشدید جیم سر شکستن وشگافتن کشتے وجز آن آب وریارا وقطع کردن راہ بیابان وایمنتن شراب بآب۔

شبیج مرد سر شکستہ وبیخ سر شکستہ۔

شجاج بالضم بانگ کردن زاغ وشتر مرغ وشتر و بالکسر شکستگیہاے سر جمع شجۃ بالفتح ویکدیگر را سر شکستن وبالفتح وتشدید جیم کرہ خرد ازین جہت استرہا را بنات الشجاج گویند۔

شرج بالفتح جاے روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم وادی ہست بیمن ونام آبے ہست ومانند وگونہ وگروہ وانباز شدن وفراہم آوردن ودروغ گفتن وبریکدیگر چیدن وخرہ کردن خشتہا را واستوار بستن خریطہ وبالفتحتین کہکشان وفراخی وادی وشگاف کمان وبند خیمہ ویک خانہ از خانہ دیگر بزرگ تر شدن۔

شطرنج بالکسر بازی ہست معروف ولسین مہملہ نیز آمدہ

شفارج بالضم طبقی کہ در وپالہا گذارند معرب پیشپارہ

شمیج بالفتح آمیختن وشتاب نمودن ودور دور بکندہ زدن جامہ را۔

شماج بالفتح چیزے کہ بعد از خوردن انگور از دہان بیندازند وبمعنی چیز نیز آمدہ۔

شنج بالفتحتین درکشیدن ودرہم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بالفتحتین کالبد وسواد شخص کہ از دور بنظر آید وبسکون بانیز آمدہ۔

شیح بہر سہ حرکت وتشدید حا مشہور بالضم ہست چیص وبخل

شحیح بخیل وحریص۔

شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ وملازم هر چیزے و بدین معنی ست شحشاح وبد خلق و خطیب بلیغ وشجاع وغیور وبدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنے کہ گویا مرد ست در قوت۔

شحم بالفتح فربہ شدن۔

شرح بالفتح بیان کردن وآشکارا کردن و بریدن وکشادن ودانستن وکشادہ کردن چیزے راو بکارت گرفتن۔

شریح پارہ گوشت وہمچنین شرحۃ بالضم وفتح را نام قاضی ست معروف۔

شارح نگاہبان زراعت از مرغان۔

شطح بالفتح بجیانی کردن وباصطلاح صوفیہ چیز ہاے مخالف ظاہر شرع گفتن

شطاح بالفتح وتشدید طا بے حیا وباصطلاح صوفیہ کے کہ مخالف ظاہر شرع سخن گوید این ہر دو صیغہ در کتب معتبرہ لغت یافتہ نشدہ وظاہر ست کہ فارسی ہم نیست امابر زبانہا مذکور ودر کلام عرب مشہور است۔

شقیح بقاف زشت مرادف قبیح۔

شیخ بالکسر گیاہی ست کہ آنرا بفارسی درمنہ ترکی گویند وبری ست یمنی ومو بجد در کار ہا۔

باب الشین مع الخاء

شنخ بالفتح آواز دو شیدن شیر۔

شدخ بالفتح شکستن چیزے ومیل کردن وپہن شدن ودراز شدن وسپیدی پیشانی و بفتحتین بچہ کہ ناتمام از شکم بیفتد۔

شرخ بالفتح بیخ وریشہ وطرف برآمدہ از چیزے واول جوانی واول کار ونتاج ہر سالہ شتر وچیزے کہ ہنوز اورا بندہ دستہ نکردہ باشند وآب ندادہ باشند وہمزاد ومانند وجوانان جمع شارخ وجوان شدن وبرآمدن دندان شتر۔

شلخ بالفتح اصل ونسل مرد ونطفہ واندام زن۔

شالخ بفتح لام جد ابراہیم علیہ السلام۔

شمخ بالفتح بلند شدن وتکبر کردن ونام پدر قبیلہ ایست۔

شامخ بکسر میم مرد متکبر وچیز بلند۔

شمالخ بالفتح وتشدید میم نام چند شاعری ست

شموخ بالضم بلند شدن وتکبر کردن و بالفتح بیابان دور۔

شمراخ بالکسر شاخ کہ بر وانگور وخرما باشد وسر کوہ وسپیدی پیشانی اسپ کہ تا لب اوررسیدہ باشد وطرف بالاے ابر۔

شیخ بالفتح پیر وخواجہ وآنکہ سن پیرے در وظاہر شود یا آنکہ از پنجاہ سال گذشتہ باشد بہ ہشتاد نرسیدہ یا بہ آخر عمر مشیخۃ ومشائخ ومشیخۃ بالکسر جمع۔

باب الشین مع الدال

شدد بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب واستوار کردن وشیر دادن۔

شدید سخت ودلیر وبخیل وشیر درنده ونام مردے است وبالضم وفتح دال نام شاعری ست۔

شداد بالکسر چیزہاے استوار ومحکم جمع شدید بالفتح وتشدید دال نام بادشاہے کافر مشہور کہ بعد از شدید برادر خود پادشاہ شد وضحاک تازی خواہرزادہ او بود۔

شرود بالضم و

شراد بالکسر رمیدن وقافیہ شرود بالفتح قافیہ مشہور ومنتشر در جاہا۔

شرد بفتحتین وبضمتین رمندگان جمع شارد وشرود بالفتح

شکد بالضم عطا وشکر وبالفتح عطا کردن۔

شہید بالفتح شاہدان وانگبین وبالضم نیز آمدہ وبعضے گفتہ اند شہد عسل باموم۔

شہود بالضم حاضر شدن وحاضر شدگان وگواہان جمع شاہد۔

شہید بالفتح والکسر گواہ وامین در شہادت وکشتہ در راہ خدا وآنکہ از علم او ہیچ چیز غائب نباشد ونامیست از نامہاے خدا تعالیٰ۔

شاہد گواہ ونامی ست از نامہاے پیغامبر ما صلعم وزبان وملک وروز جمعہ وپروین ونیک رفتن اسپ کہ شاہد باشد بر خوبی اسپ وآنچہ از شکم مادر ہمراہ بچہ بیرون آید مانند آب بینی وصلوٰۃ شاہدنماز مغرب ومشہور روز جمعہ یا روز عرفہ یا روز قیامت

شید بالکسر آنچہ دیوار بدان اندایند از ناک وگچ وجز آن وبالفتح گچ وجز آن اندودن دیوار۔

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین دہے ست بابیورد۔

شحذ بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن وتافتن گرسنگی شکم را وراندن کسے را وچشم زدن چیزے را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن در سوال۔

شحاذ بالفتح وتشدید حاتیز کنندہ شمشیر وکارد والحاح کنندہ در سوال کہ عوام آنرا شحات گویند۔

شذ بالفتح وتشدید ذال تنہا شدن وبرآمدن از میان قوم وہمچنین شذوذ۔

شذوذ بالضم پراگندہ ویکیک شدن وپراگندگان

شاذ بہ تشدید ذال جدا شدہ وتنہا ماندہ۔

شقذ بالکسر وسکون قاف بچہ چرباو بفتحتین چشم زدن چیز بیراو دور شدن ورفتن وبکسر قاف آنکہ در خواب نشنود وچشم زنندہ چیزے را۔

شمذ بالفتح و۔

شماذ بالکسر آلیدن شدن ناقہ ودم برداشتن آن۔

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب کہ آنرا بدست نیز گویند وبالفتح وجب کردن وبخشیدن وعطا کردن وکشتن بجہت گشتی دادن وشمشیر دادن

ونکاح کردن وعمرو بکسر نیز آمده ودوال چرم بفتحتین
عطا و نیکی وچیزے کہ ترسایان دہند از قسم قربانی۔
شبر بالفتح وتشدید بائے مفتوح و۔
شبیر بالفتح وکسر بائے و۔
مشبر بروزن محدث ہر سہ نام فرزندان ہارون
علیہ السلام کہ حضرت بدان نامہا حسن وحسین ومحسن را میخوانند۔
شتر بالفتح بریدن ونام مردے ست و
بفتحتین بریدہ شدن وبرگشتگی پلک چشم از بالا و
پائین شگافتن پلک زیرین یا فرو ہشتن
پلک زیرین ونام قلعہ ایست بہ اران میان
برذع وگنجہ ونوعے ست از تصرف عروض در
بحر ہزج کہ بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند
شتر بالفتح باز گردانیدن ودور کردن وبہ نیزہ
زدن وخانہ را ستون دادن وخلاف افتادن
میان گردہے وجامۂ وجز آن بر مشجر یعنے بر
چوب سہ پایہ افگندن وکشادن دہن
ولگام زدن چارپا را برائے باز داشتن ودہان
باز کردن او وشگاف دہن وکارے کہ دران
خلاف ونزاع واقع شود وبالضم کرانہاد
بفتحتین درخت یعنی انچہ ساق دارد از
رستنی وانچہ ساق ندارد آنرا انجم گویند۔
شجیر مردم وشتر بیگانہ ونیز قداح بیگانہ در آرد
در میان قداح خود وزمین پر درخت۔

شجار بالکسر چوبے کہ پایہ تخت بدان محکم کنند و
چوب بالائے چاہ وداغ وچوبے کہ در دہان
بزغالہ کنند تا شیر نخورد دو موضعے است۔
شحر بالفتح کشادن دہان وکنار دریا میان
عمان وعدن وبکسر نیز آمدہ۔
شخیر بانگ کردن خر از بینی وبانگ کردن از
حلق یا از بینی وآواز اسپ وہمچنین شخر وبالکسر
وتشدید فراسیار آواز کنندہ از بینی۔
شذر بالفتح وسکون ذال معجمہ ریزۂ زر کہ از معدن
چیدہ شود ومروارید ہائے ریزہ شذرہ واحد۔
شر بالفتح وبالضم وتشدید را بدی وبد وبالضم
عیب وچیزے کہ کراہت آید از ان وبالفتح ابلیس و
بت وفقر وعیب کردن وستردن جامہ وگوشت
در نیر نہادن بآفتاب تا خشک شود۔
شرب بد وکنار دریا ودرختے ست کہ در دریا
روید وبالکسر وتشدید را بسیار بد۔
شراشر نفس ومحبت واثقال وجمیع بدن
جمع شرشرہ وموضعی ست۔
شرار بالفتح پارہائے آتش شرارۃ واحد۔
شرز بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از
تکبر وچپ وراست نگریستن وچپ وراست بینو
زدن وچشم رسانیدن کسے را وگردانیدن آسیا
بسوے دست راست وتافتن ریسمان از

چپ براست و باز گونه تافتن ریسمان یعنی سر
بالا تا بیدن چنانکه از بالا بلافته بسوی شکم آید۔
شصر بالفتح دور ادور رودوختن چیزرا دوختن
چشم باز نوگرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن
و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه
یک ماه از و گذشته باشد۔
شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزے و جهت و طرف
قصد کردن و دو دستان پیش یا پس از چهار
پستان شتر و گاو و گوسفند دوشیدن
و دو نیمه کردن چیزے را۔
شطیر دور و نزدیک۔
شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج
آرد اهل خود را بد خوئی و خبث۔
شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح
چیره شدن بشعر بر کسے و موے غیر موصوف عجز
پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع۔
شاعر شعر گوے و دریابنده و داننده۔
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند
و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب
که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت۔
شعائر عباد تهاو قربانی هاے حج و چیزها که بر
آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة۔
شعیر بالفتح جو۔

شعور بالضم دریافتن و دانستن۔
شغر بالفتح
شغور بالضم پاے برداشتن سگ بوقت
شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون
کردن کسے را از جاے۔
شغار بالکسر بمبادله نکاح کردن دو کس
با دختر یا خواهر یکدیگر بے مهر و آن نکاح در ایام
جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت۔
شفر بالفتح والضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه
هر چیز و محل برآمدن موی مژه و شفیر الرحم و
شافر الرحم کرانه آن۔
شقور بالضم حاجت و کار مهم۔
شکر بالفتح اندام زدن و بالضم سپاس داشتن و
و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پرشیر
شدن پستان و ازین درخت رویدن شاخ۔
شکیر شاخے که از بن درخت روید و موی زهار۔
شاکر سپاس دارنده
شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس
دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا
دهنده در مقابل آن و نامی ست از نامهاے
خدا تعالی و بسیار شکر گذارنده و دستور باندک
علف بسنده کننده و اندک پذیرنده۔
شمر بالفتح خرامیدن و در رفتن۔

شمیر تیز رو۔
شناتر بالفتح انگشتان وگوشوارہا و ذوشناتر نام بادشاہے ست از بادشاہان یمن۔
شنار بالفتح عار وعیب وکار شنیع۔
شور بالفتح تنگبین چیدن وعرض کردن ستور بفروختن۔
شوار بالفتح رخت خانہ واندام زن ومقعد مرد وہیئات ولباس۔
شہر بالفتح آشکارا کردن وشمشیر برکشیدن از نیام وہلال وقمر وقتیکہ نزدیک بکمال رسد ودانا وماہ یعنی دوازدہم حصہ سال شہور بالضم جمع۔
شہیر مشہور۔
شہرزور نام شہریست بنا کردۂ زور بن ضحاک ازانجاست شمس الدین محمد شہرزوری صاحب تاریخ الحکماء۔
شیار بالکسر روز شنبہ۔

باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح وسکون بے آرام شدن ودرشت وسخت شدن وبلند شدن۔
شخز بالفتح وسکون خای معجمہ اضطراب کردن ورنج ومشقت کشیدن وبدراہی۔
شخز بالفتح درشتی کردن ودشواری وسختی نمودن وبریدن۔
شکز بالفتح خراشیدن بانگشت وآزردن بزبان ونیزہ زدن وجماع کردن۔
شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروہ
شیراز بالکسر ماست کہ آب ازان برآوردہ باشند شوارز جمع ونام شہریست معروف بنا کردہ شیراز بن طہمورث۔
شیز بالکسر چوب سیاہ کہ ازان کاسہ سازند بعضی گفتہ اند آبنوس ست وناحیہ ایست بآذربیجان۔
شنیز وشونیز سیاہ دانہ وشونیز گورستانیست در بغداد

باب الشین مع السین

شاس بالفتح وسکون ہمزہ درشت وبفتحتین درست شدن۔
شخس بالفتح وسکون حاء مہملہ درختی ست
شخس بالفتح وسکون خای معجمہ اضطراب واختلاف کردن
شرس بالفتح بدخو ودرشت وہمچنین سرشت وبالکسر شورۂ گز وبفتحتین بدخو شدن۔
شکس بالفتح محاق یعنی یک روز ودو روز آخر ماہ وبالفتح ضم کاف وسکون آن دشوار وخوشکس بالضم جمع وبالفتح وکسر کاف بخیل۔
شمس آفتاب ونزعی از کردان بندوہتی بودہ است در قدیم وچشمہ ایست وپدر قبیلہ ایست کہ آن قبیلہ را عبد الشمس میخوانند وآفتاب ناک شدن روز وشمنی پدید کردن وشماس وبالکسر نیز بایں معنی آمدہ۔

شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مردبدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح۔

شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عباد تخانه بنشیند۔

شوس بفتحتین به گوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از چشم۔

باب الشین مع الشین

شاش شهریست بماوراءالنهر۔

شوش بالضم موضعی ست و قلعه ایست نزدیک بوصل۔

باب الشین مع الصاد

شخص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان

شحص بالفتح و الفتحتین و حاے مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آنکه زیر و نکشیده باشند و آنکه بار دار نشود و مفرد و جمع هر دو آمده۔

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزے که از دور دیده شود و تنادر شدن۔

شخیص جسیم و تنادر۔

شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهرے بشهرے رفتن و کنده شدن و ماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و نے آرام شدن۔

شاخص مرد چشم گشاده داشته و تیر یکه از بالاے نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز۔

شص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و در داستان و ماهر در دندے که هر چه به بیند بدزدد و کم سیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت۔

شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز۔

شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکے از بسیار۔

شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و در دندان و شکم و چیزے را بدست ایستاده کردن و راست کردن و پاز دن بچه در شکم مادر۔

شیص بالکسر خرمائے که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد و خرمائے زبون و درد دندان و شکم و نوعے از ماهی و ابو الشیص شاعرے ست از خزاعه۔

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست و بسین

نیز آمده چنانچه گذشت -

شحط بالفتح وسکون حای مهمله -

شحوط بالضم دور شدن -

شرط بالفتح لازم گردانیدن ولازم شدن چیزی در بیع ومانند آن ونشتر زدن وعهد وپیمان ولئیم ودون وبالضم وفتح راسر هنگان وپیادگان شحنهٔ شهر واحد شرطه وشرطی وبفتحتین نشان وستور کوچک مال زبون ومرد بزرگوار اشراط جمع واشراط الساعة نشانهاے قیامت -

شط بالفتح وتشدید طاء دور شدن وکرانه رود وجوے وکرانهٔ کوهان شتر -

شطوط بالضم دور شدن وجمع شط وبالفتح ناقهٔ بزرگ کوهان -

شطاط بالفتح والکسر دوری در راستی قامت

شططٌ بالفتحتین اندازه درگذشتن در هر چیز وجور کردن

شمط بالفتح درآمیختن چیزے بچیزے وبفتحتین سپیدی موی بسیاهی درآمیخته وتوابل وبکسر وفتح اول وسکون میم نیز آمده -

شمیط آمیخته وصبح وفرزندان که بعضے ایشان پسر باشد وبعضے دختر وگرگ سیاه وسفید وگیاه که پاره اش سبز وپاره اش خشک باشد

شماطیط مردم متفرق وپراگنده وجامه کهنه وپاره شده -

شوط بالفتح تگ وگشت وشوطه تک تگ وسبعة اشواط یعنے هفت گشت -

شیط بالفتح هلاک شدن وتمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی ازوے نماند وآمیختن خون بچیزے وباطل شدن خون وسوختن روغن وجوشانیدن روغن وسوختن ویگ وچسپیدن انچه در دست بر دیگ -

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانه آتش -

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری وسیر شدن از طعام وبالکسر آن قدر طعام که سیر کند وبالکسر وفتح با سیری ومقدار سیرے از طعام -

شبیع جامه بسیار ریسمان ومرد بسیار عقل در سن بسیار موے -

شبدع بالکسر وکسر دال وفتح آن زبان وکژدم وسختی وبلا -

شتع بفتحتین وتای دونقطه نالیدن وزاری کردن از مرض وگرسنگی -

شجاع بهر سه حرکت ومشهور ضم شین ست دلیر وپر دل وبالکسر والضم ماریا مار نر یا مار خرد نوعے ست از مار وبالکسر دلیران -

شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست

وپای را در رفتن و ضمیتین ریشهای درخت
ولگامهای چوبین که در جاهلیت میساختند
و بالفتح وکسر جیم ستوری که دست و پارا
سبک بردارد و نیز دلیر۔

شروع بالضم بکاری درآمدن۔

شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر
راه کشادن و بآب درآمدن شتر و پوست
کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن
چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا
کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر نیزه کمان
درود ساز۔ و شراک نعل و نام موضعی ست

شراع بالکسر جامه که بر کمان بسته باشد و بادبان
کشتی و گردن شتر و زهپای کمان و تارهای سنا
جمع شرعة و بالضم نام مردی ست که نیزها و سرنیزها
خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب است

شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم
و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند۔

شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال
کردن نعل را۔

شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن
و پراگنده شدن خون و جز آن در ای پریشان
و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای
خوشه و شیر باب بسیار آمیخته۔

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام۔

شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن
و خواهش کردن چیز پیرا و بچه شدن در شکم ناقه
و میشی که بچه در پس خود دارد۔

شفیع خواهش گر و درخواهنده گناه مردم
و خداوند شفع در بیع۔

شافع شفاعت کننده و ناقه و نر بابچه که در شکم
او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رض و نر بزی ست
که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند۔

شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان
خوردن آب از طرف۔

شکع بفتحتین درومند شدن و خشمناک شدن
و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و
بالفتح وکسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک۔

شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون
میم چنانکه مشهورست مولد ست یعنی بعد از
اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل
لغت فتح میم است۔

شماع به تشدید میم موم ریز۔

شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی
کننده و خندنده۔

شنع بالضم زشت شمردن۔

شنوع بالضم زشتی و قباحت۔

شنیع زشت۔
شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگندہ شدن موی سر و درشتی آن چنانکہ مانند خار گردد۔
شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و همچنین شیوع و مقدار و اندازہ چیزے و پس از چیزے و بچہ شیر درندہ۔
شیاع بالکسر ریزہ ہیزم کہ بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمدہ و پے شبان و خواندن شبان رمہ پس ماندہ را و آواز کردن آن۔
شایع فاش و آشکار و حصہ آمیختہ بحصہ ہائے دیگر و قسمت نکردہ شدہ و آنرا مشاع نیز گویند۔

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم سر استخوان پہلو کہ سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم کہ در پہلو باشد و شتر لبستہ شدہ و بلا و اوسختی۔
شرف بالفتح غالب شدن بر کسے بہ بزرگی و بفتحتین بلندی و جاے بلند و بزرگے و علو حسب یا بزرگی کہ از جہت پدران باشد و کوہان شتر و تازیانہ و مشرف شدن بر چیزے از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرہا و مالہا ے پسندیدہ جمع شرفہ است
شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع۔
شارف شتر مادہ کلان سال و تیر کہنہ۔
شاروف معرب جاروب و نام کوہے است۔
شریاف بالکسر بزرگ گشت کہ دراز و انبوہ شدہ باشد بیاو نون ہر دو آمدہ۔
شسوف بالضم خشک شدن انلاغوی۔
شاسف خشک شدہ۔
شطف بالفتح رفتن و دور شدن۔
شطف بالفتح دور کردن و برآوردن خصیہ گوسفند و پارچہ از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا بدخو و سخت کار زار کنندہ و بفتحتین درآمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی۔
شظاف بالکسر و بے و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی
شظیف درخت خشک از بے آبی۔
شعف بفتحتین بیمار و شیفتہ گردانیدن دوستی کسے را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطر آن مالیدن شتر را و سر کوہان شتر و پوست درختے است و بیماری ہست کہ شتر مادہ را میشود و مومیر نرد۔
شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موے سر کہ سرخ باشد۔
شغف بالفتح رسیدن چیزے بہ پردہ دل و بفتحتین در آویختن چیزے بچیزے۔
شغاف بالفتح غلاف و پردہ دل و سویدائے دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و بالضم

درد دل و بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود۔

شف بالفتح والکسر والتشدید فاجامه تنگ و فزونی وسود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنگ و باریک بودن جامه و زائد شدن و ناقص شدن۔

شفوف بالضم لاغر شدن۔

شفیف گزیدن سرما کسے را و تنگ بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و باراني که باسردے باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بد نیمعنی ست شفف۔

شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید۔

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته۔

شقیف نام چهار موضعی است۔

شقدف بالضم محفه الیست معروف۔ مجاز۔

شنف بالفتح والضم گوشواره که بالاے گوش آویزند و انچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزے اندوے اعتراض و تعجب و بالتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزے را۔

شوف بالفتح زدودن و نیاز و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و میل که بدان زمین زراعت را هموار سازند۔

شیاف بالکسر دارویی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند۔

باب الشین مع القاف

شبق بالتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع۔

شدق بالکسر والفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی و بالتحتین فراخ شدن کنج دهان۔

شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جاے برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شگافتن و بالتحتین شگافته شدن گوش ستور بدراز و گوش شگافته ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزے و گوشتے که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم و نحول۔

شرق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن۔

شارق آفتاب و نام بتے ست که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصے ست۔

شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود۔

شفق بالفتح مهربان شدن و بالتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و نباه و زبون از هر چیزے

شفیق مہربان۔
شق بالفتح وتشدید قاف شگاف وصبح و شگافتن وبرآمدن دندان ودشوار آمدن کار برکسے وچشم باز ماندن مردہ وجدا شدن از قوم ودر رنج انداختن کسی را وپراگندہ کردن و بالکسر نیمہ چیزے وبفتح نیز آمدہ وکرانہ چیزے وبرادر و دوست ونام کاہنے ست کہ در زمان کسریٰ بودہ ونوعے ست از جن وموضعے ست بخیبر و سختی وشدت دہر دو بفتح نیز آمدہ وپارہ از چوب وتختہ۔
شقیق برادر وبچۂ گاؤ کہ قوی شود وہر چیز کہ دو نیمہ شود وہر نیمہ را شقیق گویند۔
شقاق بالکسر یکطرف گرفتن ومخالفت ودشمنی کردن وبالضم شگاف بند دست وستور۔
شاق بہ تشدید قاف کار دشوار ومرد رنج کشندہ۔
شقائق جمع شقیقہ ومعنی آن گذشت ولفظ لالہ ایست کہ آنرا شقائق النعمان گویند بجہت آنکہ نعمان بن منذر بصحرائے میگذشت کہ در آن لالہ بسیار بود وچون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود کہ حمایت آن کنند ومحافظت نمایند۔
شقراق بالکسر مرغی ست کہ نشانہائے سرخ وسبز وسپید دارد وازین جہت اورا اخیل گویند۔
شنق بالفتح ایستادہ کردن شتر را بکشیدن مہار بوقتیکہ بران سوار باشند وبستن مشک را بر سن وبدست گرفتن رسن وبستن سر اسپ وشتر بدرخت یا میخ وجز آن وبفتحتین مال میان دو نصاب از زکوٰۃ کہ آن سعایت ست ومال کم از دیت۔
شناق بالکسر دراز ورشتہ کہ سر خیک را بدان بندند وبالفتح گرفتن زکوٰۃ چیزے از میان دو نصاب ومنہ الحدیث ولا شناق یعنی جائز نیست شناق
شوق بالفتح آرزومند گردانیدن ومیل کردن نفس بچیزے واشتیاق آرزومند شدن وبالضم عاشقان ومشتاقان جمع اشوق۔
شہیق آخرین آواز خر وزفیر اول آن۔
شہوق بالضم بلند شدن
شاہق کوہ بلند وبنائے بلند ومانند آن ونبض کہ در حرکت میل بہ بلندی داشتہ باشد وذو شاہق کسے کہ غضبش سخت نباشد۔
شہاق بالضم گردیدن گریہ در سینہ ونام کوہے ست۔
شیق بالکسر سرکوہ وکرانہ چیزے وموی دُم اسپ وکوہ دراز ونوعے از ماہی ست وموضعے ست وبالفتح وتشدید یائے مکسور مشتاق۔

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در آمیختن بیکدیگر وچیزہا در یک دیگر در آوردن۔

شابک راہ در آمیختہ براہہاے دیگر مشتبہ شدہ بر راہ رو و شیر جنگال خود در یکدیگر افگندہ۔

شبلک بالکسر دامہا جمع شبکہ۔

شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدائے نے انباز نعوذ باللہ و شریک باکسے و بفتحتین دام صید و میانہ راہ در راہ آشکارا و بزرگ کہ بر کسے مخفی نباشد و موضعے ست بحجاز۔

شریک انباز اشراک و شرکا جمع۔

شراک بالکسر دوال نعلین کہ بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر کہ بر طول آن میباشد ہر کدام را اقبال بالکسر گویند۔

شرائک زنانی کہ انباز یکدیگر باشند جمع شریکۃ

شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن بہ چیزے و دارو لیست کشندۂ موش۔

شکوک بالفتح ناقہ بسیار موی کہ لاغری و فربہی او پیدا نباشد و بسیار شک کنندہ و بالضم گیاہہا جمع شک۔

شاک بہ تشدید کاف گمان برندہ۔

شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خارہا افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان نشتر برآمدن شتر و برآمدن پرہاے مرغ و سخت و درشت شدن بردت جوان و برآمدن موے سر بعد از تراشیدن

شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح نیز سلاح و قوی سلاح

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچہ شیر کہ شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع۔

شبول بالضم پروردہ شدن و جوان شدن در نعمت و بچہ ہاے شیر درندہ جمع شبل۔

شاذل بکسر ذال معجمہ نام شخصے ست و شاذلۃ دہی ست در مغرب زمین از انجاست ابو الحسن شاذلی رض کہ طائفۂ شاذلیہ بدان منسوب اند۔

شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سپیدی ناصیہ و پس گردن اسپ و ہمچنین شعلہ و بضمتین جمع شعلہ۔

شغل بالضم والفتح و ضمتین و فتحتین کار و ناپروائی ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح والضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کار کسی را

شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی و بہترین آن شقاقل مصری است۔

شاقول چوبے کہ بزرگان بصرہ دارند و در آن آہن خمیدہ میکنند و در کتب ہیئت و اہل ہندسہ سنگے را گویند کہ بریسمان از کوہ نیا بیاویزند تا ہمواری زمین بدان معلوم کنند۔

شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم

شکل بالفتح مانند دیگر نیز آمده و آنچه لائق وشائسته وموافق کسے باشد وصورت چیزے

اشکال والشکول جمع دپاسے چار پا برسن بستن وحرف را اعراب دادن چنانکہ اشکال ازان برطرف شود وبالفتح والکسر ناز وکرشمہ زنان وبفتحتین پدر قبیلہ ایست دتہی گاہ وسپید بودن گوسپند وسرخ وسفید بودن چشم وجز آن۔

شکال بالکسر پابی بند اسپ وجز آن ورسن کہ بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود راسپے کہ سہ پاے او سپید بود ویکے برنگ دیگر یا برعکس آن۔

شاکل سپیدی بناگوش۔

شل بالفتح وتشدید لام راندن ودود ختن وخشک کردن جامہ وخشک شدن دست یا رفتن آن از کار۔

شلال بالکسر پراگندگان۔

شلل بفتحتین داغ سیاہ وجامہ کہ بشستن زود ورفتن چیزے وتباہ وخشک شدن دست

شلیل پیراہن کہ درزیر زرہ پوشند وزرہ کوتاہ وپلاس کہ برپشت شتر پوشند زیر پالان ومجراے آب ورودادی۔

شلشل بضم ہر دو شین مرد سبک گوشت و باران وخون کہ پے در پے چکد۔

شمول بالضم فراگرفتن چیزے را وجہ سپیدی وبسوے دست چپ برگشتن باد ودوزیدن آن بر کسے وبالفتح شراب وشراب سرد شدہ۔

شامل فراگیرندہ۔

شمل بالفتح پراگندہ وجمع شدہ وفراگرفتن وگذاشتن شتاب در باد شمال تا سرد شود وبفتحتین فراگرفتن وآبستن شدن ناقہ از گشتن دیگرے ورسیدن خبر یا شتر بکسے واندک از ہر چیز۔

شمال بالکسر دست چپ وخود طبع کسیکہ درویشان گویند کمند وغلاف نخل نر وبالفتح بادی کہ مابین مشرق ومنات النعش وزد۔

شمائل عادتہا ودستہاے چپ۔

شول بالفتح برداشتن ناقہ دم را وبرداشتہ شدن دم وچیز سبک وبقیہ آب در مشک وآب اندک دلو۔

شوال ماہ عید فطر ودہ ہست بمرو۔

شواکل روشہا وطرزہا جمع شاکلۃ۔

شہیل بفتحتین میش چشم بودن۔

شائل شتر ماندہ کہ دم بردارد وجہت آبستنی۔

باب الشین مع المیم

شام ملکے ست معروف بنا کردہ شام بن نوح کہ عرب آنرا سام بسین مہملہ گویند و بزبان سریانی بشین معجمہ است

شوم بالضم وسکون ہمزہ بدفالی نقیض یمن

شبم بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر با چیز سرد
شبام بالفتح گیاهی ست و بالکسر چوبے ست
که در دهان بز غاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست
و موضعے ست بشام۔
شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی ست خاردار
و گیاهی ست که دانه اش مانند عدس ست و بخش
سطبر و شیره دارست و شیره آن مسهل گشنده است
شتم بالفتح دشنام دادن۔
شتیم زشت رو و شیر درنده ترش رو۔
شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و
کسر جا پیه خوار و انگور کم آب۔
شحیم قربه۔
شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش۔
شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن۔
شرم بالفتح درختے ست میان دریا و شاخی
ازان و شگافتن چیزے و بریدن مابین دو
طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به
میانش حاجت نباشد و بفتحتین شگاف بینی۔
شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن۔
شلجم معرب شلغم
شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس
شمم بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن
و بالضم چیزهاے بلند جمع اشم۔
شمیم بوئیدن و بوی و چیز بلند۔
شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی
و راستی بینی و خوبی آن۔
شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط
سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستبو گویند۔
شوم بالضم چیزهاے سیاه۔
شهیم بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار
و توانا و پیشوا ے نافذ الحکم۔
شاه سبرم و شاه سفرم ریحان۔
شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر
و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر
ماهی ست و بفتحتین هر چیزے که آرا نکنده باشند
و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح با
طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه۔

باب الشین مع النون

شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای
آب اشک از سر بسوے چشم شئون جمع درگی
از زمین در کوه که دران نخل و جز آن نشانده شود
و باک نداشتن و آگاه نه شدن از چیزے
و قصد کردن چیزے۔
شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب
شتن بالفتح با فتن۔
شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است

بمعنی بعد یعنی دور شد۔
شطن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست
شحن بالفتح باز داشتن حاجت کسے را از کار و اندوہگین کردن و راہ وادی یا راہ در اعلای وادی **شحون** بالضم جمع و بفتحتین اندوہگین شدن و اندوہ و غم و حاجت و شاخ درہم شدہ بشاخ دیگر و شعبہ و شاخ از ہر چیز **شحون** جمع و فی المثل و الحدیث ذو شحون یعنے خداوند شاخہا در اسہا است انوری گوید ؎

ذو شحون شد حدیث دور و اویم
قصہ چرخ ازرق ازراق

شجعان بالضم و الکسر دلیران و مردان کشندہ جمع شجاع کہ مذکور شد۔
شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن
شدون بالضم قوت گرفتن آہو برہ و جز آن و بے نیاز شدن از مادر۔
شدن بفتحتین درختے است کہ شکوفہ آن بیاسمین ماند۔
شریان بالکسر رگی کہ در ورید میباشد شرائین جمع
شرطین بالفتح ہر سہ حرف اول شبیہ شرط یعنے علامت و دو ستارہ ایست در اول حمل و آن منزلی ست از منازل قمر۔

شرن بالفتح شکاف در سنگ سخت و بفتحتین شہریست بہ طبرستان۔
شزن بالفتح و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ کہ بدان بازی کنند و آنرا انجیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت ماندہ شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانہ و ناحیہ و بضمتین نیز آمدہ۔
شطن بالفتح بر لیسمان بر بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن بر زمینے و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع۔
شاطن خبیث بدکار۔
شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاہ عمیق یا چاہے کہ بالایش فراخ باشد و تہش تنگ۔
شعن بفتحتین و عین مہملہ انچہ از برگ گیاہ ریزد بعد از خشک شدن۔
شغن بالفتح زیرک و دانا و ہمچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرندہ۔
شغون بالضم بگوشہ چشم نگریستن و بالفتح بگوشہ چشم تیز نگرندہ و ہمچنین شافن۔
شقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و ہمچنین بکسر قاف
شمن بفتحتین دہی ست بلستر آباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونہ شہریست باندلس۔

شن بالفتح وتشدید نون پاشیدن آب وپراگندہ کردن وریختن لشکر بجائے از ہر طرف وشک خرد و کہنہ ودریدہ شنان بالکسر جمع۔

شنین قطرات آب وشیری کہ بران آب ریزند۔

شنان بالفتح دشمنی وبالضم آب سرد وآب پاشیدہ وچکیدہ از مشک داز درخت وبالکسر وادیست بشام۔

شنآن بالفتح ومد ہمزہ دشمن داشتن۔

شنون بالفتح فربہ ولاغر۔

شوکران بالفتح ۔ و۔

شیکران بالفتح گیاہیست کشندہ وبعضی سکران بسین مہملہ وضم کاف نیز گفتہ اند۔

شاہین مرغ شکاری معروف وعمود ترازو۔

شیبان بالفتح روزی کہ در وسرما وابر باشد ونام دو قبیلہ ایست ہر کدام را شیبان گویند۔

شیطان بالفتح دیو وہر متمرد وسرکش را از جن وانس وچارپا شیطان گویند ومار دواغی کہ بران شتر بدر از کشند وروث الشیاطین گیاہیست وشیطان لطاق لقب محمد بن نعمان امامے کہ در قلعہ طاق طبرستان ساکن بودہ واہل سنت اورا بدین لقب بخوانند واما میہ اورا مومن الطاق گویند۔

شین بالفتح عیب وزشتی وعیب کردن ضد زین وبالکسر اسم حرفے است از حروف ہجا۔

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نہایت وپایان وتہ ہر چیز وزنبیل و پیشی گرفتن ودر گذشتن وکشیدن خاک از چاہ و خاک کشیدہ شدن از چاہ ومہار ناقہ۔

شجو بالفتح حاجت واندوہ واندوہگین کردن و شاد کردن۔

شحو بالفتح ومین باز کردن وباز شدن و گام زدن اسپ۔

شدو بالفتح راندن وشعر خواندن بآواز وترنم کردن ودو بیت خواندن وتسلیم گرفتن پارہ از آواب وآہنگ چیزے کردن ومانند کردن چیزے بچیزے۔

شذو بالفتح مشک یا بوے آن یا رنگ آن

شصو بالفتح واشدن چشم وبلند شدن ابرو وبر شدن مشک۔

شطو بالفتح جانب وناحیہ۔

شقو بالفتح وسکون قاف بدبخت شدن۔

شکو بالفتح شکایت کردن۔

شلو بالکسر عضو وتن از ہر چیزی شلا جمع و بالفتح سیر کردن وبلند کردن چیزے را۔

شمو بالفتح بلند شدن کار کسے۔

باب الشین مع الہاء

شبہ بالکسر مانند وہمچنین شبیہ اشباہ

ومشابه بر وزن محاسن جمع ولفتحتین مانند وماننده بودن
وبرنج وکوزشبه بالفتح ولفتحتین کوزه برجبین۔
شده بالفتح شگافتن ومجروح کردن سر ومدهوش
کردن وبالضم ولفتحتین وحشت۔
شره لفتحتین غالب شدن حرص وبکسر را الحریص۔
شفه بالفتح مشغول کردن والحاح کردن درسوال
شفاه بالکسر لبها جمع شفة که در اصل شفهه
بوده ومنسوب بدان شفهی ست نه شفوی چنانکه
مشهور ست ومیتواند بود که شفوی از تغیرات نسبت

باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند
وحروف شفهی با و فا ومیم ست۔
شوه بالفتح زشت شدن روے ولفتحتین
درازی گردن وکوتاهی آن۔
شیه بالفتح چشم زدن کسے را۔

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال رانده وآنکه بعضے از آداب
آموخته باشند واز خوانده۔
شرطی بالضم پیادهٔ کوتوال وسرهنگ شحنه

باب الصاد مع الالف

صبا۔ بالکسر کودکے وبالفتح بادی که از جانب
مشرق وزد وبالفتح ومد همزه بازی کردن باکودکان
صبو بالفتح والضمتین برآمدن دندان کودک
ودندان نشستر شتر بچه واز دینی بدینی شدن۔
صابی از دینی بدینی شونده صابیون جمع
وایشان از اهل کتاب اند۔
صحرا۔ زمین هموار نه نرم ونه درشت وزمین فراخ
که گیاه ندشته باشد صحاری بالفتح راو کسر آن جمع
صحنا ربالکسر وبهمزه وغیر همزه نان خورشی کم
از ماهی ودر مصر میسازند وآنرا ماهیانه گویند
وآنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره
کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند وبعد ازان

بر نمک وظرفی کنند ودر آفتاب نگاهدارند و
بچو بے حرکت دهند تا نمک وماهی آمیخته شود وبعد
ازان استخوان اورا گوشت جدا کرده میخورند۔
صدر۔ بالفتح زنگ آهن ومس وزنگ
گرفتن وبالضم قبیله الیست بیمن۔
صدا۔ بروزن حمرا بزغاله سرخ وجزآن که
بسیاهی زند ولشکری که بروز نگ آهن نشسته
باشد وچاهے ست یا چشمه الیست که آب آن بسیار
شیرین ست وبهتر ازان آب در عرب یافته نشده۔
صدا۔ لفتحتین مرد لطیف جسم۔
صدی لفتحتین بوم نر وآواز کوه وگنبد وجزآن
ومرد لطیف تن وتن مرده ومیان سر ودماغ وتشنگے

صرعی بالفتح اذاختگان جمع صریع۔

صعداء بالضم وفتح عین دم سرد کہ دراز کشیدہ شود ومشقت

صغری بالفتح خردان جمع صغیر وبالضم خردتر تانیث اصغر۔

صفا بالفتح پاک وبیغش شدن وسنگ سخت بزرگ ونام کوہے ست۔

صفراء خلطے است از اخلاط اربعہ کہ آنرا تلخہ خوانند وزرد فرون ورزرد رنگ وملخ کہ خالی از تخم باشد ونام گیاہیست کہ برگ آن ببرگ کاہو ماند ونام اسپے است ودادیست میان دو حرم ونام دختر بزرگ حضرت شعیب علیہ السلام کہ در خانہ حضرت موسے علیہ السلام بود۔

صفوراء صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب علیہ السلام وصاحب قاموس گفتہ کہ این دختر در خانہ موسی علیہ السلام بودہ ومشہور ہمین ست اما از احادیث ظاہر میشود کہ دختر بزرگ در خانہ او بود۔

صفایا برگزیدہا وغنائم کہ پیش از قسمت سردار برائے خود اختیار کنند۔

صلاء بالکسر بریان۔

صلعاء بالفتح واقعہ وامر مشہور وبلاء وسختی و زمین وریگ کہ دران گیاہ نباشد ودرخت خاردار کہ سرہائے شاخ اوریختہ باشد۔

صلیعا بالضم عورت مردم کہ یکشوف باشد وسختی وبلا

صماء بالفتح وتشدید میم زن کر وسختی زمانہ وسنگ سخت

صنعاء بالفتح قصبہ ایست درمین بسیار آب و بسیار درخت ونسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس۔

صہباء بالفتح شراب افشردہ از انگور سفید ونام موضعے ست در خیبر۔

صیداء بالفتح زمین درشت وشہرے ست بکنار بحر شام ونام چاہی ست خوش آب کہ آنرا صدا نیز گویند ونام زنے کہ ذوالرمہ شاعر عاشق او بودہ ونوع سنگے ست کہ ازان دیگ سازند۔

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح وتشدید باریختن وریختہ شدن آب وآب ریزان وعاشق وبالضم انچہ ریختہ شود از طعام وجز آن۔

صبب بالفتحتین عاشق شدن وزمین نشیب ویگ منحدر شدہ از بالا بپائین ومنحدر شدن جوے آب

صبیب عصفر وبرف وخون وعرق ودرد وخیست مانند سداب وسنا وآب برگ کنجد وعصارہ برگ حنا وعصارہ لقم ورنگیست سرخ وآب ریختہ شدہ وشہد خوب وطراف شمشیر وموضعے ست وبدینمعنی بضم صاد وفتح با نیز گفتہ اند۔

صاحب یار اصحاب بالکسر وصحب بالفتح جمع

جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله الیست
صخب بالفتحتین بانگ و فریاد۔
صخاب به تشدید خا بانگ و فریاد کننده۔
صرب بالفتح و بالفتحتین شیر ترش و صمغیست
سرخ و شیره که در مشک نگاهدارند و جمع کردن
شیر در مشک تا ترش شود و نگاهداشتن بول
و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و
بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای
اندک از اعراب ضعیف و ناتوان۔
صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده
صغب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن۔
صقب بالفتح دراز هر چیزے و بچهٔ شتر مادهٔ
و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینے
که نزدیک و متصل بخانه کسے باشد و زدن کسی را
به تمام مشت و دست و بلند کردن بنا و جز آن و
جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزے
خشک و صلب بالفتحتین نزدیک شدن و دور شدن۔
صقلاب بالفتح شهریست سرد سیر بطرف
شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار۔
صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان
پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعے است
و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دائم شدن
و نگذاشتن آن و از استخوان چربی
برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن
بر دلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت
و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح
سخت و سنگ فشان۔
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی
استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین
شکل۔ بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب
بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی ست
که بروان شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره
ایست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر
واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب
چوبے ست که بستن و بوکردن آن مصروع
را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان
رومی آنرا فادانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی
است و کوهیست۔
صالب تب گرم بالرزه خلاف نافض۔
صناب بالکسر دراز پشت و شکم و نوعے
است از نان خورش که از خردل و مویز سازند
و صنابی اسپ کمیت یا اشقر۔
صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد
خطا و درختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست
صواب راست ضد خطا۔
صائب راست و میانه رونده۔

صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت۔

صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد۔

صیب بالفتح رسیدن به چیزے و بالفتح و تشدید یاے مکسور ابر بارنده۔

صیهب بالفتح شدت گرما در روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و جاے سخت و زمین هموار و سنگها و سر جاکه آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد۔

باب الصاد مع التاء

صاخة به تشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت۔

صبابة بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در انجا جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران۔

صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض بر همدگر افتد و میان فصل زمستان و شهریست بمغرب۔

صباحة بالفتح خوبی و جمال۔

صبحة بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و انچه در وقت چاشت بیاشامند۔

صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بان امر کرده حق تعالی به محمد علیه السلام و امت او۔

صبة بالضم و تشدید باکاله از اسپ در میان ارشتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیز۔

صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی۔

صت بالفتح و تشدید تاکوفتن۔

صحبة بالضم یاری۔

صحابة بالفتح یار شدن و یاران۔

صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب

صحنارة بالکسر بمعنی صحناگذشته۔

صحیفه کتاب۔

صخرة بالفتح و بضمتین سنگ بزرگ۔

صدارة بالفتح بالانشین شدن۔

صداقة بالفتح دوستی۔

صدقة بالضم و الفتح و ضم دال دست پیمان و کابین و بفتحتین انچه بدرویش داده شود در راه خدا۔

صدرة بالضم سینه و پیراهن خرد که سینه را بپوشد۔

صدمة بالفتح یک نوبت بهمدیگر کوفتن و آسیب رساندن۔

صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مرد آخرا۔

صرصرة بالفتح بانگ کردن باز و باشه۔
صرة بالکسر و تشدید سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم همیان۔
صرورة آنکه گردن نگردد و حج نگذارد۔
صرخة بالفتح عرصه سر او بجای معجمه فغان کردن و بانگ و عذاب۔
صریمة عزیمت و قطع کردن کارے و پارهٔ از تودهٔ ریگ و پارهٔ از شب۔
صرمة بالکسر گله شتر از بست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مرد است۔
صرفة بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمرست پس تنزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و میگردد و افزونی و گردانیدن چیزے۔
صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را بیک بر زمین انداختن۔
صعقة بالفتح بیهوش شدن۔
صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ و عذاب و تازیانه که در دست ملک ابر باست و بدان میراند بحکم الٰهی ابر بارا و آتشے که از آسمان مے افتد۔
صعوبة بالضم دشواری۔
صعوة بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک
صعصعة بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از هوازن۔
صغاة بالفتح سازیست معروف معرب چغانه۔
صافنات اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند۔
صافات به تشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قرآن فرشتگانند که در درگاه الٰهی صف زده ایستاده اند برائے حکم۔
صفرة بالضم زردی و سیاهی و موضعے است بیمامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه۔
صفوة بهر سه حرکت برگزیده و انچه صاف کرده باشد از تیرگی و نفس۔
صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزے و نشان علامت چیزے صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و در موضعے از مسجد که بالائش پوشیده بود ندے گذراندند۔
صفحة بالفتح یک جانب ورق و روی چیزے و صفحة الوجه بشره روی۔
صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی هر چیزے که پهن باشد۔
صفاقة بالفتح صفت بافتن جامه۔
صفقة بالفتح یک بار دست زدن در بیع۔

صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقابی بالتشدید
صاقورة اندرون کاسه سر و آسمان سوم
صقعه - بالضم پیدی میان سر از جانور چهارپا
صالحة نیکی و اعمال نیک وزن بصلاح و نام
کوهی در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در اینجا است
قبر شیخ محی الدین بن العربی -
صالحیة به تشدید یا محله ایست به بغداد و دهی
ببغداد و بدمشق و بمصر -
صلابة بالفتح سخت شدن -
صلایة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن دیگ
دو لقمه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند
و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند -
صلعة بفتحتین آنقدر سر کل که دران مو نروید
صلوة دعا و رحمت و امرزش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانهای
یهودان و اصل آن بعبرانیه صلوتا -
صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت
نیکو بودن و نیکوکار بودن -
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکارد
هموار و شمشیر زود و دبرنده و کار و بزرگ و
بالضم نیز آمده و مرد برآورد کارها و حاجتها
و نام مردیست و بالکسر درد و بالفتح و الضم به شمشیر
زدن در یختن انچه در جام باشد و تاختن اسپ

صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی -
صمت بالفتح و -
صموت صمات بالضم خاموش بودن
صموت بالفتح زره گران و شمشیر برّان و نام اسپی ست
صماء خاموش و شمشیر بسته و زره و سیم چنانکه
ناطق بپارها از اموال و مقدار است شتر -
صمتة بالکسر و تشدید میم دلیر و مار -
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس
تیمار کردن اسپ -
صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارند -
صنیعة نیکوئی و هنر -
صولة بالفتح حمله بردن -
صورة پیکر و نقش و نمونه چیزے -
صوفة بالضم اندکے از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر
صوت بالفتح آواز و آواز کردن -
صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر
آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه
دراز و بلند و باریک کردن سر نیزه -
صیانة بالکسر نگاهداشتن -
صیرورة بالفتح گردیدن از جاے بجاے -
صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یاے اول
و فتح یاے ثانی خار چنگال خروس و قلعه

وکوشک وبدن رانیز مجازاً گویند وانچه بدان
پناه برده شود وشاخ گاو وآهو وآلت
جولاهان که بدان تار وپود جامه را هموار ودرست
سازند وآنرا شوکة الحائک نیز گویند وشبان
که تیمار چارپایان خوب کند۔

صیدلة بالفتح خوشبوے فروختن۔

صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است

صیاغة بالکسر زرگری۔

صیغة بالکسر نوعے ازختن در قالب وکلمه که
متصرف باشد وجامد نبود ودر اصل صوغة
بوده ماخوذ از صوغ وخلقت وطریقت واصل۔

صیت آوازه وذکر خیر۔

صیحة بالفتح بانگ وعذاب۔

باب الصاد مع الجیم

صیج بالفتح وتشدید جیم آواز زدن آهن بریکدیگر۔

صاروج آک آمیخته با خاکستر وجز آن معرب ساروج۔

صلج بالفتح گداختن وزدن وبفتحتین کری و
بضمتین دراهم درست وسره وبالضم وتشدید
لام بیله عطاران معرب سله۔

صمج بفتحتین قندیلها واحد صمجه واین کلمه رومی است

صنج بالفتح دو طبق روئین که بیک دیگر میزنند
وسازیست معروف معرب چنگ وصنجة المیزان
سنگ ترازو وبضمتین کاسهاکه انجوب سیاه میسازند

صهیج بالکسر حوضے که در وآب جمع شود۔

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز وام الصبح مکه و
بضمتین درخشندگی آهن۔

صبوح بالفتح شراب بامداد۔

صباح بالفتح بامداد شدن وبامداد وخوب
وجمیل وبه تشدید یدبا صاحب حسن وشعلهٔ
قندیل ونام مرویست۔

صبیح خوب وجمیل۔

صحیح تندرست وپاک ازعیب وراه سخت ودرست۔

صحاح بالفتح تندرست شدن وپاک شدن
ازعیب وتندرست وپاک ازعیب مرادف
صحیح وبالکسر تندرستان جمع صحیح وصحاح که نام
کتاب لغت عرب ست بعضے بفتح وبعضی بکسر گفته اند
وفتح اصح است۔

صحصح وصحصح هردو بضم صادین آنکه متتبع
دقائق امور کند وبداند وضبط کند۔

صحاصح بفتح صاد اول وکسر صاد ثانی ترهات
وترهات صحاصح باضافت یعنے باطل۔

صحصاح وصحصح بالفتح زمین هموار۔

صرح بالفتح بلندی آواز بلند کردن مرغ وآواز
کردن مرد بسر ودو بانگ کردن زاغ وخروس
وبفتحتین علم وجاے خالی وپشته ریگ خرد و

سنگلاخ وسیوه ایست سرخ تراز عناب و سنگی است پهن و چیز سیاه۔

صرح بالفتح قصر و سرپنائی که عالی باشد و نام قصر نخست نمرود یک بابل و آشکارا کردن چیزے و خالص شدن سرمه و بفتحتین خالص از هر چیزے و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگرے نیامیخته باشد۔

صراح بالفتح و بالضم خالص و بالضم و الکسر رو برو شدن و بالضم رو برو شدگی و شرابے که آب نیامیخته باشد۔

صفح بالفتح کرانه هر چیزے و پهلوے آدمی و دامن کوه و پهنائی روی شمشیر و بضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع دنام مردے از قبیله بنی کلب و در گذشتن از گناه و روے گردانیدن سائل را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشاندن شراب و آب و پهن گردانیدن چیزے را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کارے و ترک کردن چیزے۔

صفائح تختهاے در و شمشیرهاے پهن و سنگهاے پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان۔

صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهناور

صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده در و گردانده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه۔

صفیح آسمان در وے هر چیز عریض۔

صلوح بالضم نیکو شدن۔

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه۔

صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک نام نهریست۔

صمح بالفتح گداختن تا بستان دماغ را از گرمی و زدن بتازیانه۔

صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ۔

صوح بالفتح شگافتن و بالفتح و الضم دیوار رودخانه و پائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد۔

صواح بالضم کج خوی اسپ و شیرے که آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند۔

صیح بالفتح آواز بلند کردن۔

صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوے خوش و شهد و نام مردیست۔

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزے سخت بر چیزے که میان خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صفیح۔

صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید راطائیں۔

صریخ و صارخ فریاد رس و فریاد خواه

ونیز صاخ بمعنی خروس آمده وصرخ بمعنی آواز نیز آمده

صلخ بفتحتین کرشدن چنانکه هیچ نتواند شنید و درکین شدن۔

صلوخ بالفتح سختی وبلا که هلاک کننده باشد۔

صماخ بالکسر گوش وسوراخ گوش را نیز گویند از آب وبسین نیز آمده و بالضم نام آبیست۔

صمخ بالفتح چیزے بسوراخ گوش رسانیدن وسخت تافتن آفتاب بر روے کسے وزدون چشم کسے را بتمام دست و بالکسر چیزیست خشک که در سرپستان نریافته میشود بعد از ولادت وچون ان شگافته شود شیرش روان گردد۔

باب الصاد مع الدال

صاد رومی وسی یا نوعی ازان درنگی ست میان دو چشم شتر که ازان بیماری عارض او میشود وحرف معروف۔

صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزیرا و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش۔

صخود بالضم شنیدن وگوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ وجز آن۔

صدد بالفتح وتشدید دال بازداشتن و برگردانیدن

صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گردانده وانچه بسیار بمالند و در چشم کشند۔

صدد بفتحتین نزدیکی ومقابله وبرابر چیزے

صدید زرد آب جراحت وآب گرم که جوشانده شود وغلیظ گردد۔

صداد بالکسر بردهٔ که زن را بدان بپوشند وبالضم وتشدید دال مار و جانوری ست با سام ابرص وراه بسوے آب۔

صرد بالفتح ساده وخالص ومعرب سرد وجاے بلند از کوه ومیخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند ولشکر عظیم وبفتح را نیز آمده و بفتحتین برد وسرما یافتن وزخم شدن موضع زین وبالضم وفتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از به شدن جراحت

صراد بالضم وتشدید را ابر تنگ نے باران۔

صعود بالضم بالا برآمدن وبالفتح بلندی ضد هبوط وعقبه دشوار وکوهیست بدوزخ وناقه که بچه ناقص خلقت بزاید۔

صعید خاک یا روے زمین صعدات جمع وراه کوه وشهرے ست به مصر پانزده روز راه بطول وموضعی ست نزدیک وادی القریٰ که درانجا مسجد پیغامبر ست ع۔

صعد بالضم نام موضعی ست وبفتحتین عذاب سخت وبالفتح وکسر عین بلند شونده وهمچنین ساعد

صعد بالضم موضعے ست به سمرقند که باغهای

دلکش دارد و آنرا از جملہ چہار بہشت شمردہ اند
و موضعے ست بہ بخارا۔

صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین
بخشش و بند و شہرے ست بشام از انجا
صلاح الدین صفوی۔

صفاد بالکسر دوال و بند و غل کہ اسیر را بدان بندند

صلد بالفتح والکسر سخت و ہموار از سنگ و خزان
و اسپی کہ خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین
در دویدن و بر آمدن بالائے کوہ و آواز کردن
دندان وقت بہم زدن۔

صلود بالضم آواز کردن حقاق بے حبس آتش
و بالفتح سخت و ہموار و اسپے کہ خوی نکند و تنہا
دویدنے کہ دیر بجوش آید و ناقہ کم شیر و مردی کہ
از ترس بالائے کوہ رود۔

صمد بالفتح آہنگ کردن و بستن سر شیشہ و
زدن و جائے بلند درشت و نا شیر سوختگی آفتاب
در سے رود و بالفتحتین مہتر و آن آہنگ باد کنند در
مہمات و حاجات و نے نیاز و بلند و دائم و
مصمت یعنی میانہ پر و مردیکہ نشنہ و گرسنہ نشود
در جنگ و گروہے کہ پیشہ ندارند و نہ چیزے
دارند کہ بدان معیشت کنند۔

صماد بالکسر سر بند شیشہ و جلاد و زننده و خرقہ
و مندیلی کہ زیر دستار بہ پیچند و یکدیگر را تازیانہ
زدن و شمشیر زدن۔

صمدید بالکسر مہتر پر دل و باران بزرگ قطرہ
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بخشندہ یا نیز آمدہ
و باد و سرمائے سخت غالب بر کسے۔

صناوید سختیہا و بلاہا و مہتران و گردنہا۔

صہد بالفتح سوختن گرمی آفتاب۔

صہود بالفتح جسیم و تناور۔

صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و
بفتحتین بیماریست کہ شتر را میشود و بالفتحتین
سر بلند داشتن از کبر۔

صیود بالفتح شکار کنندہ و بہ تشدید با تیر راست رونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسے
را و چیزے ندادن تا بمیرد و حبس کردن
تا سوگند خورد و بالضم والکسر کران و ناحیہ چیزے
و ابر سپید و بالضم قبیلہ از غسان و بالضم و
بضمتین زمین سنگریزہ و بفتحتین شتر و بالفتح
و کسر باعصارہ درختیست تلخ و سکون ہا جائز نیست
مگر در ضرورت شعر و کوہی ست مشرف بر شہر تغر۔

صبیر کفیل کہ آنرا بفارسی پذرفتار گویند و سردار
قوم و کوہ و ابر سپید بر ہم نشستہ کہ نبارد۔

صبار بالکسر راستی و صبر کردن بالہم و بارد و
ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر ہندی

صبور بالفتح بردباری کہ تعجیل بعقوبت نکند وشکیبا و نامیست از نامہای خدائتعالے۔

صحر بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زمینست کہ در برابر احسان باو عقوبت کردند۔

صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخرۃ یکے و نام برادر خناکہ زنے بود شاعرہ۔

صدر بالفتح سینہ و اول و بالاے ہر چیز و آنچہ روبروے کسے باشد و طرف باریک نیز و بالانشین و پیشگاہ خانہ و طائفہ از ہر چیز و بازگشتن بالفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چہارم از روزہای قربانی و نام جمعے کہ از حج برگردند۔

صدار بالکسر پیراہن خرد و داغ کہ بر سینہ شتر نہند بجہت نشان و پیش بند ستور و بالضم موضعے است نزدیک مدینہ۔

صادر بازگردندہ و راہ بازگشت از آب۔

صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت آواز دہ سخت سرد و ہمچنین صرصر و بالضم رسیدن سرما بگیاہ و بالفتح بستن سر ہمیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقہ و گوش راست داشتن اسپ و خر۔

صریر بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان

صرار بالکسر بند سر پستان شتر مادہ و نام کوہی ست و موضعی بمدینہ و جاہای بلند و بالفتح وادیست بحجاز

صرر با و سخت و جانوری ست و شتران عظیم۔

صعر بفتحتین رخسار کج کردن از کبر و کجی در رویا در یک لب و بیماریست در شتر کہ گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن فلہ۔

صعرور بالضم صمغ رقیق کہ در ہم پیچیدہ باشد۔

صعتر ہمان سعتر کہ گذشت۔

صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح ثمین خردی خلاف کبر۔

صغیر خرد۔

صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و سم

صاغر خوار و راضی بخواری دستم۔

صفر بالضم روی و چیزہاے خالی و چیزہاے زرد جمع اصفر و بالکسر تہی و دائرہ خرد کہ اہل حساب جہت حفظ مرتبہ عددی مے نویسند و بہر سہ حرکت نیز گفتہ اند و بفتحتین خالی شدن و ماہ پس از محرم و بیماری شکم کہ رنگ و روی زرد کند و پس انداختن ماہ محرم تا ماہ صفر و مار در شکم کہ با تخوانہاے پہلو می چسپد و میگزد یا کرمے ست دراز کہ در شکم میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد۔

صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن

صافر ہر مرغے کہ شکار نکند و یکتن۔

صفار بالفتح گیاہ خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد کہ در شکم جمع شود و بعضے

به تشدید فاگفته اند و بالفتح وتشدید فارومی گرویث
صفار نام پادشاهی ست که در اوائل صفار بوده
وصفریه بالضم والکسر طائفه از خوارج منسوب
بعبد الله بن صفار۔

صقر بالفتح جرغ وهر مرغے که شکار کند از بازو
شاهین وشیر ترش وروشناب وشکستن بینی
وسنگ وجزآن بصاقور یعنی بکلند وتبر بزرگ
وگرم تافتن آفتاب وبالفتحتین آبیکه در خوض بماند
ودران سگ ودرواه بشناسد وبالفتح وکسر قاف
خرماکه از نوعی ودوشاب سازند وبالضم وتشدید قاف دیوث۔

صقار بالفتح وتشدید قاف سخن چین وبسیار
لعنت کننده وکافر ودروشناب فروش

صمر بالفتح بخل کردن ومنع نمودن وبمچنین صمور
وروان شدن آب از بالا بپائین وگندگی و
بوی مشک تازه وبوی گوشت ومالکسر جای جمع
شدن آب وبالضم آب ظرف وپیری آن۔

صنار بالکسر وتخفیف نون وتشدید آن معرب
چنار وتخفیف نون افصح است وسردوک۔

صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند وپیکرها
جمع صورة وانچه اسرافیل علیه السلام روز محشر بدمد حیات
میرانیدن وزنده کردن خلق ونام شهریست
بکنار دریاے شام که مولد اقلیدس صاحب
اصول هندسه است وبالفتح نخل خرد وفراهم

آمده وقلعه ایست نزدیک پاردین ومیان جوے
وبیخ نخل وکج کردن ومیل دادن چیزیرا به جهتے
وگردانیدن وبریدن وجدا کردن قال الله تعالے
فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ۔ وبالفتحتین کبی

صوار بالکسر وبالضم رمه گاو صیران بالکسر
جمع وبوے خوش واندکے از مشک۔

صهر بالکسر خسر وخویش زن وخویش شوی را
نیز گویند وشوے دختر کسے وشوے خواهر کسے
واصهار اهل خانه زن واهل خانه مرد وبالفتح چیزے گرم
وگداختن وتافتن آفتاب دماغ کسے وچرب
کردن سر به پیه ومغز وجزآن۔

صیر بالفتح گشتن ومیل دادن وبمچنین صیرورة
وبالکسر پایان وبازگشت وطعامی ست که از ماهی
سازند وآن صحناست که گذشت ومشگاف ورو
بالکسر وفتح یا خطیرهاے گوسپند وگاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرماکه دانه اش سخت نشود
ودانه حنظل بے مغز۔

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه وسراط وزراط بسین وزا نیز
آمده وپلے ست که بر سر دوزخ باشد وصفت آن
در حدیث مسطور است که از موی باریک تر واز
شمشیر تیز تر وبالضم شمشیر دراز وبسین نیز آمده۔

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست وجوگان وجائے کہ جاروب کنند ودران بازی کنند وجائے رسیدن سینہ شتر مرغ بر زمین وقتیکہ او را بر زمین افگنند وپیمانہ ایست وآن چہار مد است ہر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقت چون دست را کشیدہ دارد۔

صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت ودلالت کردن کسے را بانگشت سوے کسے وانگشت بر کنار کوزہ نہادن واز طرف دیگر آب دران کوزہ ریختن۔

صتع بالفتحتین گردن وسختی ومحکمی تارک شتر مرغ۔

صدع بالفتح شگافتن چیزے را چنانکہ دو پارہ شود یا آنکہ بشگافد وجدا شود وآہنگ کردن بسوے کسے جہت کرم او ورسانیدن کار بموقع خود وبریدن بیابان وپیدا کردن چیزے را وسخن حق آشکارا گفتن وجدائی در چیزے وشگاف در چیزے سخت ومرد سبک گوشت وبالفتح دال نیز آمدہ وگیاہ بالکسر جماعتی از مردم ویارہ از چیزے وبالفتحتین جوان قوی از آہو وبز کوہی دستر ومانند آن بسکون دال نیز آمدہ ومیانہ در درازی وکوتاہی وجوانی وپیری وچیزہاے دیگر وزنگ آہن۔

صداع بالضم وردسر۔

صدوع بالضم میل کردن وبرگشتن از چیزے ودو گروہ کردن گوسپندان را۔

صدیع صبح پارہ نور در جامہ کہنہ وگلہ شتر در مہ گوسپند

صرع بالفتح افگندن بر زمین وبکسر نیز آمدہ وشعرا در مصراع گردانیدن ودر خانہ را دو طاق گردانیدن وہمالیست معروف وگونہ ونوع از ہر چیزے ومانند محکمی رسن وبہر دو معنی بکسر نیز آمدہ۔

صرع بالکسر باہم کشتی گرفتن وہمچنین مصارعۃ۔

صریع آنکہ او را ن خود را اندازد وافگندہ وافتادہ وتازیانہ وکمان ناتراشیدہ وچوب بر درخت خشک شدہ۔

صعصع متفرق وپراگندہ۔

صفع بالفتح طپانچہ زدن ومشت زدن بر قفاے کسے

صقع بالفتح سیلی زدن یا بر کسے زدن وبانگ کردن خروس وگریستن وبر زمین انداختن ورفتن واز راہ میل کردن یا از راہ خیر وکرم گردیدن وبالفتح قاف نیز آمدہ وشبنم افتادن بر زمین وبیہوش کردن وبالضم کرانہ وگوشہ زمین وبالفتحتین فرو ریختن چاہ وافتادن کنارہاے آن وبیہوش شدن وسفید شدن میان سر اسپ ومرغ وخز آن واندوہ کہ نفس را گیرد وتاسہ وملالت آرد از سندت گرمی۔

صقیع شبنم کہ شبہاے تیر ماہ بر زمین افتد مانند برف ولہ عیست از زنبور۔

صقاع بالکسر خرقہ کہ بالاے معجر افگنند

تا معجر چرکین نشود و روے بند و انچہ ناقہ را میان بینی بندند و داغ پس گردن شتر و آہنے کہ بجاے دہنہ لجام کنند۔

صلع بفتحتین موے پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین کہ دران گیاہ نروید و سنگہاے بزرگ پہن ہمچنین

صلاع بالضم و تشدید لام ہر دو جمع صلاعت۔

صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروہی و بہ سخن ایشان را درماندہ کردن و صمع الکعوب سمگان کہ شتا لنگ پاے ایشان خرد باشد و بالکسر گوشہاے خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و بے باک بر سر چیزے سوار شدن۔

صنع بالضم نیکوئی کردن با کسے و بدی کردن و احسان و پیدائیش حق تعالیٰ و بالکسر سیخ و انچہ ساختہ شود از سفرہ وغیرہ آن و دری و بریانی و عمامہ و دستار و جاے گرد آمدن آب باران و موضعے ست و بالفتح کرمے ست یا طائرے ست۔

صنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار کردہ شدہ و تعہد داشتہ شدہ و شمشیر زدودہ و تیز کردہ و احسان و کار و پیدا کردہ حق تعالیٰ و در جعل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشۂ خود۔

صانع پیشہ ور صناع بالضم و تشدید نون جمع۔

صوع بالفتح پراگندہ و جدا کردن و بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانہ ایست کہ آنرا صواع گویند و بالضم نیز آمدہ۔

صواع بالکسر بالضم جام بزرگ کہ بدان شراب خورند و پیمانہ ایست معروف کہ آنرا صاع گویند و بعضی گفتہ اند صواع پیمانہ ایست غیر صاع۔

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع۔

صبوغ بالضم پرشدن پستان از شیر و خوشرنگ شدن آن و اشارت کردن بہ کسے۔

صباغ بالکسر نان خورشہا و انچہ بدان رنگ کردہ شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز۔

صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسے و کشتن مورچہ و گرد انیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موے پیچیدہ و آویختہ بر آنجا

صدغ بالکسر نشانے کہ بر صدغ باشد۔

صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند۔

صمغ بالفتح شلم درخت یعنے شیرہ کہ از میان درخت چکد چون صبر و بہترین آن صمغ است

که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است

صموغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و افریدن و آماده کردن چیزے را بر نمونه درست و برابر و همزاد۔

صواغ بالضم ریختن چیزے در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر تراشندهٔ دروغ۔

صائغ و صیاغ بتشدید یا زرگر۔

صیغ بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه بمعنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوئی که در دروغ را بیارا ید۔

باب الصاد مع الفا

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن۔ و

صحائف کتابهاے هر دو جمع صحیفه۔

صحاف بالکسر جاهاے جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش۔

صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسے را باز گشت و میل کردن و بفتحتین انچه در دمر وارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جاے استخوان باز از دوش و دهے ست نزدیک قیروان در انهاے نزدیک و سمها و دور نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جاے تمام شدن آن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتحه دال مرغی ست یا درنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده۔

صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنے که بسوے کسی رود کند و باز گرداند۔

صرف بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دگرگون کردن چیزے را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضے ازان بر بعضے۔

صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و دانندهٔ علم صرف را نیز گویند۔

صریف آواز چرخ و دلو و بانگ درد بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده۔

صروف بالضم گروهها ے روزگار و نیامیختن شراب بآب و آرزومند تر شدن مادهٔ سگ و مادهٔ شتر و همچنین صراف بالکسر و الفتح شتر مادهٔ که دندان بر یکدیگر زند۔

صعف بالفتح مرغی ست کوچک و نوعی ست

از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند۔
صف بالفتح وتشدید فارسته و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر تا قوائم خود را دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی ست بمعره
صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن۔
صفیف گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود۔
صفف بفتحتین انچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه
صفصاف بالفتح درخت بید۔
صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار۔
صاف به تشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی ست۔
صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن چیزی که بنا شده و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام نیمه مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده
صلیف کرانه گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر وی محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند۔
صنف بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صیف و بالفتح موضعی ست که عود صنفی بدان منسوب ست و آن بهترین عودهاست و بهترین آن قماری ست و سیاه فاضلی و در خشتها که دو نوع باشد خشک و تر۔
صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن دمو های آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و رو گردانیدن۔
صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح و تشدید یاء مکسوره باران تابستان و به تخفیف یاء و سکون آن نیز آمده و بکسر افتادن تیر بلند از هدف
صیف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها۔

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم

راست گویان و بضمتین جمع صدق۔

صداق بالفتح والکسر مہر بیمان و کابین

صادق راست گوینده۔

صدوق بالفتح بسیار راست گو۔

صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مکرر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفهٔ اول ست رض۔

صعفوق بالفتح لئیم و دهی ست بیمامه۔

صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسے را و نام شخصے است لیکن الف و لام لازم جزو آن ست و بالفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسے که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعے است

صفق بالکسر چوب یکطرف دو و بالفتح دست بر همدیگر زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسے زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رو کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و در رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و سر و دبال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و رفتن و حرکت دادن بلهو رخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسے او کرانه چیزے و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روے کوه و طرف گردن و رخسارهٔ اسپ و آب زرکه از جرم نو که روے آب سخت باشد برآید و بفتحتین نیز آمده و بالفتحتین آبے که از مشک بوے بوے گرفته و زود شده باشد۔

صفیق جامهٔ سفت که تنک نبافته باشد و روے سخت که حیا نداشته باشد۔

صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد۔

صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطح که بر روے مورید و پوستے که بر گرد روده ها دا حشا باشد و بالفتح تشدید فامر و بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت۔

صلق بالفتح سخت آواز کردن و بصاد زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر گروهے را واقع شدن و گرمی آفتاب بکسے رسیدن و بفتحتین زمین هموار۔

صلائق گوشتهاے بریان و نانهاے تنک جمع صلیقه۔

صلیق شهریست بواسطه و چیز هموار۔

صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و دران چیزها گذارند و بزاء معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع۔

صنق بفتحتین سدت بوے بغل و بالفتح

لوکسر نون چیز بسیار گندہ

صوق بالفتح راندن وبالضم بانبار وموضعے است نزدیک مدینہ۔

صواعق آتشہا کہ از آسمان افتد جمع صاعقہ۔

صیق بالکسر گرد کہ حائل شود چیز را وبلند شدن وپیچیدن وغلیظ شدن آن وآواز وعرق وبوے گندہ چارپا صیق بالکسر وفتح یا جمع وکجشک وقبیلہ ایست از عرب۔

صیدق بفتح صاد ودال امین وستارۂ قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکہ از وبوے بدظاہر شود وبستہ شدن خون وچسپیدن۔

صعلوک بالضم محتاج ودرویش صعالیک جمع۔ سعدی گوید ؎

من وچند صعلوک صحرا فورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد

صک بالفتح وتشدید کاف کوفتن وسخت زدن ودربستن ودر را پیش کردن ونامہ وقبالہ معرب چک صکوک جمع۔

صکاک بالکسر قبالہا وبالضم ہوا وبالفتح وتشدید کاف قبالہ نویس۔

صلیک ضعیف وناتوان۔

صموک بفتح اول ہر چیز وجنبش وچسپیدن زعفران وخوشبوئی وبوے خوش گرفتن جامہ واندام وجز آن۔

صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامہ وجز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین وعار مہلہ کلوگرفتگی ودرشتی وخشونت سینہ۔

صعل بالفتح باریک سر وگردن از مردم وشتر مرغ ونخل وچیز دراز وخر پشم ومو پختہ وبفتحتین باریکی سر وگردن۔

صقل بالضم تہی گاہ وپہلو وچارپاے سنگ وبالفتح زدودن شمشیر وآئینہ ولاغر کردن ناقہ وزدودن بعصا وبالفتح وکسر قاف مختلف رفتار واسپ سبک گوشت۔

صقال بالکسر زدودگی شمشیر وآئینہ وشکم تہی گاہ ونگاہداشت وتیمار اسپ۔

صقیل زدودہ شدہ۔

صلصل بضم ہر دو صاد بقیہ آب در حوض وبقیہ روغن زیت ودمو سے پیشانی اسپ وسفیدی موی ایال اسپ وقدح یا قدح خرد ونام مرغی ست وبعضے گفتہ اند کہ آن فاختہ است وشبان ماہر در شبانی وموضعی ست براہ مدینہ ونام آبے ست نزدیک بیمامہ۔

صلصال گل باریک آمیختہ وگل خشک

خام که هرگاه انگشت بروز نند از غایت خشکی آواز ازان برآید وچون پرند آنرا فخار گویند۔

صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازے که از شکم تشنه که رودهاش از تشنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن مشک۔

صلول بالضم گنده شدن گوشت و بیمزه شدن آب

صل بالکسر تشدید لام مار خوزرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب۔

صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزے همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام۔

صامل وصمیل خشک۔

صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی ست خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل نام روزے ست که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب۔

صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعے ست۔

صائل حمله کننده۔

صهیل آواز اسپ۔

صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده۔

صهل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز با گرفتگی۔

صاهل شترے که دست و پا زند۔

صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنے آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنے زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز به مجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده را صیقلے نیز گویند صیاقله نیز مے باید که جمع صیقلے باشد نه صیقل۔

صیال بالکسر بریکدیگر حمله کردن۔

باب الصاد مع المیم

صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسے را بر کسے و بفتحتین بسیار خوردن آب۔

صائم تشنه۔

صتم بالفتح درشت و سخت و بالفتح تا نیز آمده و مردے که به پیری نزدیک رسیده باشد و جز تمام صتم بالضم جمع۔

صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزے سخت به چیزے سخت و رسیدن بچیزے و باز داشتن۔

صدام بالکسر بیماریست که در سر ستور

میشود و عزام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است۔

صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و خانهای مجتمع و یکجا و موزه و نعل دار۔

صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و بالکسر ریزهای درخت بریده و بهنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را چرم گر۔

صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد

صروم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی۔

صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردی ست و دریده و بریده شده و پاره از توده ریگ۔

صلم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن۔

صلم بالفتح گوش از بن بریدن۔

صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست

صلدم بکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که حافرش صلب و شدید باشد و هر چه صلب و سخت و سم گاو۔

صمصم بکسر هر دو صاد مرد زشت و کوتاه و مرد دلیر برادر کار و وسط و میان قوم و بالفتح هر دو صاد بخیل۔

صمیم خالص و مغز هر چیزی و استخوان که بدان قوام اعضاست و شدت گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده

صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارهای بزرگ جمع صمه۔

صمم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم۔ و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده۔

صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه به بندند۔

صنم بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن ست و این محل تامل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بالفتح صاد و کسر نون مروگنده بوی۔

صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار۔

صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده

صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح بازداشتن ومنع کردن نیکی وهدیه از کسے وراست کردن مقام کعبین در کف خود و بعد از ان انداختن او۔

صابون معروف واین لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده ونام دیگر نشنیده شده۔

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی بالضم نیز آمده۔

صحن بالفتح نیکو کردن وصلح کردن میان قوم وزدن وطبق بزرگ وداون چیزے در طبق ومیان خانه وآلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند وبنوازند وآنرا سنج گویند وهر دو طبق را صحنان گویند۔

صغانیان شهریست بماوراالنهر نزدیک حصار شادمان معرب جغانیان ونسبت بدان صغانے وصاغانی گویند واز انجا ست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق

صفن بالضم سفره وظرفے از چرم که در وے آب کنند ووضو سازند وانبان شبان وشتربان که زاد واسباب خود دران نهند وبالفتح پوست خایه مردم وجزآن وبفتح فا نیز آمده وزردی وشقشقه شتر وبفتحتین از گیاه انچه درو خوشه باشد وخاردار که در نبود ومانند آن ترتیب دهد برائے خود۔

صفین بالکسر وتشدید فا ے مکسور موضعی ست نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که دران جا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی ؓ ومعاویه ؓ واقع شد وچون این واقعه در عره صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد وناسبارک میدانند وازان احتراز میکنند۔

صفون بالضم برسه پا وسم پاے چهارم ایستادن اسپ وبرداشتن مرد هر دو قدم وزدن آن بزمین۔

صافن رگ ساق واسپے که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد۔

صفوان بالفتح سنگ هموار ونام مردی ست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه ؓ بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید ؎

این سویدائے دل من که حمیر صفتست
صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم

صمن بالکسر وتشدید نون بول گوزن واول ایام عجوز وزنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند۔

صنان بالضم بوے بغل۔

صنوان بالکسر برادران مادری وچیزهاے که از یک بیخ باهم برآمده باشند وبالضم نیز آمده جمع صنوست بالکسر والضم۔

صنوین وصنوان بکسر صاد ونون آخره چاه

دو وجوی کہ نزدیک یکدیگر باشند و آب بہ رود نہ
یک تہمہ باشد و دو درخت خرما کہ از یک بیخ
برآمدہ باشد تثنیہ صنو است

صنوبجان بفتح صاد و لام سرپہ جوگان۔

صنون بالفتح نگاہ داشتن و در طرف سم ستان
اسپ بہ بستہ صوف و مرز بے نمی۔

صوان بہ سہ حرکت ہمہ در آن بہ معنی کردان
خشت نگاہ دارند و چنین صیان بہ سہ حرکت

صوان بمعنی غلاف کہ از پنیر آمدہ و بالفتح و تشدید
دانہ ایست از سنگ صوانہ واحد۔

صیحان بالفتح نام گوسفند سیاہ کہ در مدینہ بود و
پہلوی آن درخت خرما بود کہ خیبار نفیس داشت
و مثل خرمای صیحانی گویند و بالفتحتین بانگ کردن۔

صیرن بالکسر ملکی ست در مشرق زمین از بلاد
ترک مغرب چین و موضعی است بادغیس و باسکندریہ

باب الصاد مع الواو

صیصیہ بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بیخردی
نادانی و میل کردن بکودکی و دزیدن باد صبا۔

صحو بالفتح ہشیاری و ہوشیار شدن از مستی و دور
شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل

صعو بالفتح مرغی ست کوچک مانند گنجشک۔

صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن یکطرف
جنبک و مائل شدن آفتاب بغروب۔

صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بغیش۔

صفو بالکسر و الضم با مادری و پدری و این
عم و شاخ درخت کہ با شاخ دیگر از یک تنہ برآمدہ
باشد و بالفتح آب اندک کہ میان دو کوہ باشد
یا سنگے کہ میان دو کوہ باشد۔

باب الصاد مع الہاء

صہ بالفتح و سکون ہا ہم فعل امر ست بمعنی اسکت یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید باء کودک کہ از شیر باز نشدہ باشد
و مرد یک چشم و آنجوان پائین مرد گوش و نیزہ کہ سر
و جوان و سردار قوم و طرف آنجوان بحیہ۔

صابی میل کنندہ از دینے بدینے۔

صاحی ہشیار و روز بے ابر۔

صلی بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن
و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن۔

صفی برگزیدہ و دوست صافی از غنیمت
آنچہ سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند
و خالص ہر چیز و ناقۂ بسیار شیر۔

صافی صاف و بغیش۔

صیرفی صراف۔

صیحانی بالفتح نوعی ست از خرمائے مدینہ و وجہ
تسمیہ آن در فصل نون گذشت۔

صیاصی بالفتح جمع صیصیہ و بیان آن در فصل نا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضیزیٰ بالکسر وسکون ہمزہ وبیا بدل ہمزہ نیز آمدہ قسمت ناقص

ضئضیٰ بالکسر ہر دو ضاد وسکون ہمزہ اول اصل ومعدن وکثرت نسل وبرکت آن۔

ضحیٰ بالضم چاشت گاہ۔

ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند وطعام چاشت۔

ضحیاء بالفتح نادیان سپید دنام اسپے ست۔

ضراء بالفتح وتشدید را سختی وگزند۔

ضنیٰ بفتح ضاد ونون لاغری۔

ضنوء بالفتح بسیار بچہ شدن زن وبسیار شدن مال وبالکسر اصل وجائگاہ وبالفتح والکسر فرزند۔

ضوء بالفتح والضم روشنی وہمچنین ضیاء وضوء بالکسر

ضواء بالفتح۔

ضوء بالفتح روشن شدن۔

ضہیاء بالفتح درختی ست وزنے کہ اورا حیض نیاید وزنے کہ اورا شیر نباشد۔

ضیاء بالکسر روشنی وہمچنین ضواء بالفتح والضم۔

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح وتشدید با برزمین چسپیدن وافگندہ وبرگشت شدن بغل وروان شدن خون وآب وبین وبتمام کف دوشیدن وشامل بودن بر چیزے وخاموش بودن وبسیار شدن سوسمار در جاے وسوسمار وخشم وکینہ وبکسر نیز آمدہ وآماس آرنج وسم شتر وبیماری کہ در سینہ شتر میشود وبیماری کہ در لب میشود وبدان ازلب خون روان میشود وشگوفہ خرما ضباب جمع۔

ضبیب روان شدن آب وخون۔

ضب بفتحتین ورسم وسینہ پیدا کردن شتر۔

ضباب بالفتح ابرہاے تنک وتریہا یکہ مانند شبنم افتد ضبابہ واحد۔

ضرب بالفتح زدن وبیان کردن وہمچنین چیزے بہ چیزے وتیز رفتن وخوابانیدن وشنا کردن ورفتن در زمین بطلب روزے ومانند آن ومردے کہ در کار یرا باشد وسبک گوشت وباران سبک ومانند ونوع از ہر چیز وعسل سفید وبفتح رامشہور تر ست وآخر بیت شعر۔

ضریب مانند۔

ضراب بالکسر باکسے شمشیر زدن و برجستن نر بر مادہ۔

ضارب زمین پست پر درخت وشب تاریک وشتر مادہ کہ دوشندہ را لگد زند و زمین فراخ در وادی درنشندہ و رونده

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد

ضبة بالفتح وتشدید بانام مردے و آہن بسیار

ضجرة بالفتح دلتنگی۔

ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رائے و بالفتح نیز آمدہ و بیماری و بہ پہلو خوابیدہ شدہ و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن بہ پہلو و ہیئت اضطجاع و بفتحتین بہ پہلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپندہ و ملازم خانہ کہ از خانہ ہرگز بیرون نیاید۔

ضجة بالفتح وتشدید جیم بانگ۔

ضحوة بالفتح چاشت گاہ۔

ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکہ مردمان بروخندند و بالضم و فتح حا خندندہ بر مردم

ضاحکة زن خندندہ و دندان کہ در وقت خندیدن ظاہر شود۔

ضخامة بالفتح بزرگ جثہ و سطبر شدن۔

ضرارة بالفتح نابینا شدن۔

ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن۔

ضریبة طبیعت و خود شمشیر و تیزی شمشیر و زدہ شدہ بہ شمشیر و پارۂ از نیبہ و پشم درست کردہ برائے رشتن۔

ضرة بالفتح وتشدید راز نے کہ بزرنی آمدہ شود و آنرا انباع و دسنی گویند و ہر کدام را ضرۃ دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نرو پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و ہر دو سنگ راضرتان گویند و پارۂ از مال و اسپان و شتران۔

ضرورة بالفتح حاجت۔

ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن۔

ضعة بالفتح نہادن چیزے و فرومایہ شدن۔

ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش۔

ضغاطة بالفتح سست رائی و ضعیف عقل شدن

ضغینة بالفتح کینہ۔

ضفیرة موی پیچیدہ و جمع کردہ بر سر۔

ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی۔

ضفة بالکسر وتشدید فا کنارۂ جوو دریا۔

ضلالة بالفتح گمراہی۔

ضالة بہ تشدید لام چیزے گم شدہ۔

ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پہلو شدن۔

ضماوة بالکسر ہر چہ کہ بر جراحت بالائے دارو بندند

ضنة بالکسر وتشدید نون بخل و نام پنج قبیلہ الیت

ضیوة بالفتح برکہ آب۔

ضیقة بالکسر والفتح تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلے ست از منازل قمر و زمینے ست میان طائف و حنین۔

ضیاقة بالکسر بیماری نزد کسے آمدن۔
ضیعة بالفتح ضائع و ہلاک شدن و آب و زمین
کہ در و غلہ شود و تجارت و حرفت و پیشہ۔

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجہ گرفتن چیزے۔
ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آں و دست
مالیدن کوہان شتر و بالکسر یکمشت از گیاہ خشک
و تر بہم آمیختہ اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابہا
پریشان کہ تعبیرش درست نباشد۔

باب الضاد مع الجیم

ضجج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن۔
ضجاج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مہرہ
است و بالکسر بریکدیگر بانگ کردن۔
ضجوج و ضجیج بالفتح شتر مادہ کہ بوقت دوشیدن
و بار کردن فریاد کند۔
ضرج بالفتح شگافتن و اندوختن و آلودن۔
ضریج سخت۔
ضارج موضعے است۔
ضمج بالفتح جانوری ست گندہ بوی و بالفتحتین
بیجان علت ابرزہ و علتے ست دیگر۔
ضموج بالفتح خم وادی و اضواج جمع و میل کردن
تیر از ہدف و فراخ شدن۔
ضبیج بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن۔

باب الضاد مع الحاء

ضبیح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و
شتوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعے از
رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب و گونہ
چیزے را اندک نہ بغایت و بالکسر فاکستر و
بعضے بفتح نیز خواندہ اند
ضباح بالضم بانگ روباہ و وضعی ست۔
ضحضاح بالفتح آبان و نیک و آبی اندک کہ
تا کعبین و نیمہ ساق بیاید و چیز پست۔
ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب در روشنی آن
و زمین صحرا کہ گیاہ ندا شتہ باشد و آفتاب آن را تابد
ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواہی کسی
و دور کردن آن از خود در ہائی دادن دگر
کندن برائے میت و بالفتحتین مرد فاسد و نیت
دور و لگد زدن چار پا۔
ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور
کہ قبلہ ملائک است در آسمان چہارم۔
ضریح دور دگر ریا مغاکے کہ درمیان گور سازند
برائے مردہ و لحدان ست کہ در یکطرف گور سازند۔
ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست
و پا زنندہ و کان سخت کہ تیر را سخت جہاند۔
ضحیح بالفتح شیر آب آمیختن و عسل و مقل کہ پختہ
و رسیدہ باشد و شیر تنک آب آمیختہ و بالکسر

مرادف فتح که معنی آن مذکور شد۔

ضیاح بالفتح شیر آتشک با آب آمیخته و تشدید یا نام مرد یست۔

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن۔

ضمخ آلودن تن ببوی خوش چنانکه بچکیده باشد

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تہجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیافته شد۔

ضاء بالفتح و سکون ہمزه خصومت کردن و انداختن

ضوء بالضم و بضمتین زکام۔

ضواء بالفتح و بہمزه زکام شدن۔

ضهد بالفتح آمیختن تر و خشک با ہم وغوره خرما و بفتحتین خشم۔

ضهد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسے و باز گردانیدن چیزیرا از کسے و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده۔

ضدید مانند و مخالف۔

ضعد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن

ضفد بالفتح زدن کسے را بکف دست

ضهد بالفتح عصا بر سر زدن کسے را و مرہم بر جراحت بستن و دو دست گرفتن زن در برابری کردن با کسے در چیزے و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسے از دین و دیت۔

ضماد بالکسر بستن چیزے بر جراحت و چیزیکه بر جراحت بندند و درختے ست که آنرا عرفج نیز خوانند۔

ضهد بالفتح قہر کردن۔

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گرده غازیان و چہار مغز و انار دشتی و درخت چہار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالاے چوبہا کشند و در بناد آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و بر ہم نشاندن سنگ و خران و بالکسر بغل و بکسر تین و تشدید را اسپ جہنده و شیر درنده۔

ضبار بالضم و تشدید با درختے ست شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگے ست۔

ضبور بالفتح شیر درنده۔

ضجر بالفتح جاے تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بے ارامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت

دوشیدن وبکسر جیم ولتنگ۔
ضجور بالفتح ولتنگ دشتر مادۂ بانگ کنندہ وقت دوشیدن۔
ضر بالفتح والضم وتشدید را گزند و بعضے گفتہ اند بالفتح گزند رسانیدن وبالضم گزند وسختی وبد حالی ولاغری ونقصان ونام آبی ست وبالضم والکسر زن خواستن برزن پیشین۔
ضرر بفتحتین گزند و تنگی وتنگ وکرانۂ غار۔
ضریر آنکہ ببینائی او رفتہ باشد وبیمار ولاغر و آنکہ باد ضرر رسیدہ باشد وکرانۂ وادی ونفس ولقیۂ تن وصبر در شک وغیرت و مرد شکیبا دستور ساکن ولقب دانشمندے ست کہ جد صاحب کتاب ضریری ست وآن شخص را نیز ضریری گویند۔
ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن ونام چند صحابی ومسجد ضرار مسجدی ست کہ منافقان ساختہ بودند وحق تعالیٰ بہدم آن امر کرد چنانکہ در قرآن واقع است۔
ضفر بالفتح دویدن وبر جستن وموی بافتن ورسن تاختن تنگ ستور بافتن وانداختن علف در دہان ستور ورسنی کہ بدان شتر را بندند در یک تودہ وجمع شدہ وبنائے سنگ کہ نے کج و کل ساختہ باشند وجمع کردن وپیچیدن موی۔
ضفیر کرانۂ دریا وکوہے ست بشام۔
ضمر بالفتح مرد ہموار شکم لطیف بدن نازک اندام واسپے کہ ابر دانش باریک باشد و بالضم وبضمتین لاغری وچسپیدن شکم بہ پشت۔
ضمار باریک اندام۔
ضمیر راز دنہان ودرون دل وشہری ست بعمان وبالضم وفتح میم کوہے ست بہ شام وموضعے ست بدمشق۔
ضمار بالکسر مال رفتہ کہ امید برگشتن آن نباشد ودوام ووعدہ کہ امید ازان نتوان داشت ومکان وزمان آن معلوم نباشد۔
ضور بالفتح گرسنگی سخت وبالضم ابر سیاہ وگزند رسانیدن
ضہر بالفتح سنگ پست وبالائے کوہ۔
ضہیر بالفتح گزند۔

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح وسکون ہمزہ گم کردن حق کسے وجور کردن۔
ضمز بالفتح سخن ناگفتن وخاموش بودن وچسپیدن چیزے۔
ضامز خاموش وآہستہ وشترے کہ شفشقہ از دہان بیرون نیاورد۔
ضوز بالفتح خائیدن خرما وجور کردن در حکم۔
ضیز مرادف ضاز کہ گذشت۔

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خوشدن و بلند شدن و بکسر باد شوار خود پلید۔

ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمنه و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و باران اندک ضرس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا شب و بالفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی۔

ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهاے گرداگرد سر چاه۔

ضریس چاه سنگ برآورده و مهره استخوانهاے پشت و سخت گرسنه۔

ضنبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزه۔

ضمس بالفتح چاویدن خفیه و پنهان۔

ضوس بالفتح خوردن طعام۔

ضهس گزیدن به پیش دهان۔

باب الضاد مع الطاء

ضأط بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن۔

ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بالفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسے را که بهر دو دست کار برابر کند۔

ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی۔

ضرط بالفتح و کسر اتیز دادن و بالفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو۔

ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید راتیز دهنده۔

ضعط بالفتح گلو بریدن۔

ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه سختی۔

ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارنده۔

ضغیط چاه کنده در پهلوے چاه خوش آب که آنرا هم بو ناک و بدمزه گرداند و سست راے و ضعیف عقل۔

ضاغوط کابوس که آنرا عبد الخبثة نیز خوانند۔

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو و یا بغل و راه را دو بخش کردن و نخستی ازان بکسے دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برا ے زدن و برا ے دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن بآشتی و قسمت کردن چیزے و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم بامثال

تحط و موضعی ست و گفتار و بسکون با نیز آمده۔

ضبوع بالضم و۔

ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور پا را در رفتار

ضباع بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش و گفتار با

ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی ست که بدان جامهار ا بشویند و نام گیاهی ست و بالکسر و فتح جیم موضعی است۔

ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکے که از گرانی آن بردارنده میل کند۔ راست نتواند رفت و زمین فراخی ست و قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رائے و ابر آهسته رو از بسیار آب و شتر ماده که بکنار ے چرد۔

ضجیع هم خواب۔

ضحاضح وادی ست و ناودان و ستاره مائل بغرب

ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بشتر و غنم ست و پستان شتر ماده را لطف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کرهٔ اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف۔

ضراع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال

ضرع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغرب۔

ضریع گیاهیست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهی ست که بالاے آب گنده می روید یا گیاهی ست که دریا آنرا بیرون اندازد یا چیزیست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گندہ تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود۔

ضعضاع و **ضعضع** بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیز یه و مرد ضعیف رای و سست در کار

ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو و آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و فتح که آنرا غوک و خفر نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی ست که در میان شکم فرس میباشد۔

ضلع بالفتح میل کردن و جبر کردن و فرود در پهلوی کسے و میل و دستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و ضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بکون لام نیز آمده و ناتوانائی و برداشتن بار گران و گرانی و ام و بالکسر و فتح لام کوهے خرد جداگانه و موضعی ست بطالقان و چوبے که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو۔

ضالع میل کننده و جور کننده.

ضلایع بج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلو او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ و ران و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد.

ضوع بالفتح جنبانیدن و بے آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپارا و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن بادشاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند و بالضم والکسر و فتح واو مرغی ست از مرغان شب یا مرغی ست که آنرا کردان نیز گویند یا بوم نر یا مرغے ست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضے گفته اند نوعے ست از زرغ که همه شب بانگ کند و آنرا چوکک خوانند

ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع

ضواجع جمع ضاجع و پشتها و موضعی ست.

ضیع بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعة و معنی آن گذشت.

ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد و نداشته باشد و نوعے ست از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و بالضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بالفتحتین جاههای دوتا کرده شده

ضعیف سست و ناتوان و نابینا

ضفف بالفتحتین کثرت عیال و کثرت و ستهابر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهے کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه.

صف بالفتح و تشدید یاد و شیدن ناقه به همه کف دست

ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که بتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانور نیست لرزنده.

ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیاب سور فتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یاے مکسور بخیل و تنگ.

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح و به کسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شگوفه و برف

ومسکه وعسل وشگفت ودندان سفید ومیان راه وفتحتین حائض شدن زن وشگفت آمدن چیزے وترسیدن ودرخشیدن برق از ابر وآواز کردن بوزینه۔

ضحاک خندنده وابر بابرق ورنگ سخت سفید که درکوه نمایان باشد۔

ضحوک بالفتح بسیار خنده وراه آشکار وفراخ۔

ضحاک بالفتح وتشدید حا بسیار خندنده وروز روشن وآشکار ویادشاهے از عرب زاده شد او که روے زمین را بگرفت وبدنمیعنی معرب ده آک ست یعنی ده عیب وچون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد وعرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند وصاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود او ملحق به جن شد۔

ضریک فقیر بدحال محتاج ونابینا ودرمن وکرگس نر وناوان ضرآک جمع۔

ضراک بالضم شیر درنده ودرشت غلیظ۔

ضواحک دندانهاکه وقت خندیدن ظاهر گردد یاچهار دندان که میان انیاب واضراس است۔

ضحک بالفتح وتشدید کاف فشردن وتنگ کردن

ضنک بالفتح تنگ وتنگی درهر چیز۔

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت وبالضم زکام وبالکسر ستوار خلقت ودرخت بزرگ وگران کفل

ضنیک عیش تنگ وضعیف رای وضعیف تن

باب الضاد مع اللام

ضئیل بروزن خلیل نزار۔

ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی وبتشدید لام گمراه

ضحل بالفتح آب اندک۔

ضلال بالفتح گمراهی وضائع ماندن وهلاک شدن وگم شدن ومغلوب شدن کقوله تعالی اِنَّ اَبَانَا لَفِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ یعنی پدر ما مغلوب ست ومحبت یوسف وبرادر او وقال الله تعالی فَعَلْتُهَا اِذًا وَّاَنَا مِنَ الضَّآلِّیْنَ یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم۔

ضلل بفتحتین گمراهی وآب جاری وزیر سنگ که آفتاب بران نتابد جاری میان درختان۔

ضلول بالفتح بسیار گمراه۔

ضلیل گمراه ولقب امرؤالقیس وبالکسر وتشدید لام بسیار گمراه

ضل بالضم وتشدید لام هلاک وضل بن ضل بکسر هر دو ضاد وضم آن فرزند دندهٔ درگمراهی وآنکه پدر او را نشناسند وآنکه در وخیر نباشد۔

ضهل بالفتح آب اندک وباز گشتن بسوے کسے بوجه مقابله ومغالبه۔

ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده ونزدیک دتنگ شدن شراب وبسوی کسے باز گشتن وباطل کردن وناقص کردن حق کسے وبالفتح چاه اندک آب وناقه وبزکم شیر۔

باب الضاد مع المیم

ضمخ بفتحتین کجی در دہان و گردن و ذقن و جز آن۔

ضخم بالفتح سطبر از ہر چیز و بفتح خانہ آمدہ و سطبر شدن و راہ فراخ۔

ضخام بالفتح بزرگ جثہ و بزرگ ہر چیز۔

ضرام بالکسر ہیزم ریزہ کہ بآن آتش افروزند بفارسی آنرا فروزینہ خوانند۔

ضریم سوختہ۔

ضرم بالضم و الکسر درختی ست خوشبو کہ ثمرہ اش چون بلوط و شگوفہ اش چون شگوفہ خرما و بعضے گفتہ اند کہ بونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزے و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنہ و بچہ عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزہائے نیم سوختہ ضرمہ واحد۔

ضرغام بالکسر و۔

ضرغم بالفتح شیر درندہ۔

ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزے کہ بدریدن نرسد

ضم بالفتح و تشدید میم فراہم آوردن چیزے بچیزے و حرکت پیش در کلمہ مبنی و بالکسر بلائے سخت و بعضی آنرا بصاد مہملہ تصحیح نمودند۔

ضمام بالکسر و الضم چیزے کہ بدان چیزہا را بہم فراہم کنند چون رشتہ و جز آن۔

ضمضام بالفتح چیزے کہ بر چیزہا دیگر مشتمل باشد۔

ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسے و ستم کردن۔ و بالکسر کنار و ناحیہ کوہ و موضعے ست۔

ضیغم بالفتح گزندہ و شیر درندہ۔

باب الضاد مع النون

ضبان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش

ضبائن میش نر جمع ضبان بالفتح و بالفتحتین۔

ضبن بالکسر ما بین تہی گاہ و بغل کہ آنرا بفارسی کشش گویند و اول جنب ابط ست بعد ازان ضبن ست و بعد ازان خصر ست و آنچہ کندن آن ماندہ کند گردہے را و بالفتح آب شگافتہ و روان شدہ کہ در و زیادتی نباشد و بکسر بانیز آمدہ و بفتحتین نقصان۔

ضبعان بالکسر کفتار نر و ضبعانہ مادہ و بفتحتین دراز کردن ستور بازو ہا را در رفتار۔

ضجن بفتحتین کوہے ست۔

ضحن بفتحتین شہرے ست۔

ضغن بالکسر کینہ و بغل شتر و کنار و شوق و میل بفتحتین کینہ گرفتن و میل کردن و آرمیدن۔

ضاغن اسپے کہ تا نزنی نیکو نرود۔

ضفن بالفتح دست انداختن شتر بر سر گیرنہ انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروہے و پلزدن بر سر ہیں کسے و جمع کردن

پستان ناقه برای دوشیدن وقضا کردن حاجت کسے ونکاح کردن زن۔

ضمران بالفتح وادی ست به نجد و درختی ست باریک و بالضم نام سگے ست۔

ضمان بالفتح پذیرفتن وکفیل شدن وبرجا ماندگی۔

ضمان وضمین پذیرفتار وکفیل۔

ضمن بالک ساکن ونور وکتاب وجزآن۔ وبفتحتین برجا ماندگی و برجا ماندن وبالفتح وکسر میم عاشق وبرجا مانده ومبتلا شده بمرض۔

ضمن بالکسر وتشدید نون بخیلی کردن۔

ضنین بخیل۔

ضمران وضمیران بالفتح وضم نوعی ست از ریحان دشتی وریحان فارسی۔

ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد واولاد وعیال مرد وشریکان او وآنکه پدر را فرزمت ورباب زن رساند وبازن پدر یکے باشد وآنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد دانبوهی کند دبت۔

ضیون بالفتح وسکون یا وفتح واو گربه نر۔

ضمین بالکسر کوهی ست عظیم بصنعائے یمن

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت۔

باب الطاء مع الالف

طاطار بروزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند۔

طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت یا آنکه قبای باد داده بودند پس گفت طباطبا یعنے قبا قبا۔

طرفار بالفتح درخت کز۔

طرر بالفتح و**طرور** بضمتین آمدن از جای و برآمدن از جاے۔

طسار بالفتح وبفتحتین ناگوار شدن طعام ودل زدن از روغن وچربی۔

طغوی بالفتح از حد در گذشتن۔

طفو بضمتین فرو مردن آتش وچراغ۔

طلار بالکسر قطران وهر چه آنرا بمالند وشتر را دوشنام دسبکی که آنرا میخچ خوانند در سنے که بدان پای بره بندند وبالضم خون وپوست تنک بالای خون باشد وبضم وتشدید لام نیز آمده بالفتح وبے همزه شخص بقطران اندوده ومرد سخت بیمار وبچه آهو وگاو وگرسپند وهر ستور که بهم او شگافته باشد وشوخ بستن دست وپا وقطران مالیدن وبالکسر لغت

و بالضم گرد نہا یا بیخ گرد نہا جمع طلیہ بالضم۔

طنور بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و ہوای چیزے و زمین روشن و سفید و مرغزار و لبقیہ آب در حوض و بالفتحین چہ پیدان سبز شتہ بہ پہلوے آن۔

طوی بالضم و الکسر وادی ست در شام کہ آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند۔

طوبیٰ بالضم خوش و خوبی و نام درختی ست در بہشت و خوشتر و پاک تر تانیث اطیب و چیز ہاے پاک جمع طیبہ

طیّ بروزن سید پدر قبیلہ ایست از یمن طائی منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یاے ثانی حذف نمودند و یاے اول کہ ساکن بود بالف بدل کردند۔

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوے خوش۔

طبیب بچشک یعنے آنکہ علاج بدن و جان کند و ماہر و استاد در کار۔

طب بہرسہ حرکت بچشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شہوت و ارادہ کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماہر ہر کار و چار پاے نر حاذق در کار جماع و پوشیدن و زرہاے مشک بدوال۔

طبطاب بالفتح چوبے ست پہن بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تختہ گوے بازی گویند و مرغے ست کہ گوش دراز دارد۔

طحاب بالکسر موضعے ست۔

طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی کہ بر آب ایستادہ جمع شود و آنرا بفارسی جامہ غوک و جل و زغ گویند۔

طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت بشوق و بالفتح و کسر انام ہسپ پیغمبر ملعم

طرطب بضم ہر دو طا و فتح طا و دوم نیز آمدہ پستان کلان افتادہ۔

طلب بفتحتین جستن و ہست جو و دور شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و بہ تنوین طلاب بالضم و تشدید لام ہر دو جمع طالب۔

طالب جوینده۔

طنب بفتحتین طناب خیمہ و جز آن و بیخ اطناب جمع و دوالی بچلہ کمان وصل کنند و بیخ درخت و پے تن و بفتحتین کجی نیزہ و درازی و پشت و درازی ہر دو پا یا سستی و استرخاء آن معیوب است۔

طوب بالضم خشت پختہ بلغت اہل مصر۔

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزے و پاک و بالفتح و تشدید یا ی مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف نبیث۔

طیاب بالکسر درخت خرمای ست در بصرہ و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب۔

باب الطاء مع التاء

طارة دور رفتن ستور بچراگاه ولای وگل۔

طاطاة بروزن زلزلة سر در پیش افگندن واسراف کردن در مال۔

طابة خمر و خرما۔

طاقة توانائی۔

طاغية بادشاه روم وجبار ومتکبر وصاعقه وآخر درگذشتگی وصیحهٔ عذاب۔

طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بوده وحق تعالیٰ اورا سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه داود علیه السلام که از جملهٔ فرزندان او بوده اورا بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است۔

طاغوت بالضم غین معجمه لات وعزی وکاهن و شیطان وهر که سردار ومقتدای گمراهان باشد وبت وهر چه غیر خدا را پرستند ماخوذ است از طغیان وفی الاصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از ان قلب نموده طیغوت کردند وبقاعده صرفی یا بالف مبدل شد۔

طاحونة آسیا وبعضے آسیا خانه را نیز گویند۔

طارقة تخت خرد وخویشان ونزدیکان۔

طارمة خانه از چوب معرب تارم۔

طائفة پاره از چیزے وگروهے از مردم دوکس یا یک کس ومافوق آن یا از یکے تا هزار۔

طاية سطح وجائیکه خرمانگاهدارند وخشک کنند وسنگ بزرگ در زمین ریگے۔

طائلة عداوت وفضل وقدرت وتوانگری وفراخی

طامة به تشدید میم سختی وبلا وقیامت۔

طائحة حادثه هلاک کننده۔

طباخة بالضم سرخوش دیگ وبالکسر حرفت آتش پزی

طبة بالفتح زیرکی۔

طبطابة همان طبطاب که مذکور شد۔

طبطبة بالفتح هر دو طا آواز آب وآواز موج زدن سیل

طبابة بالکسر دوالی که در زهاے مشک بوے گیرند ودوزند وهمچنین طبة بالضم وجامه دابرد زمین دراز دوپوست چیزے وهمچنین طبة بالکسر

طشرة بالفتح لای وآب غلیظ وچربی بالاے جغرات وفراخی عیش وسبزی که بر سر آب میباشد وآنرا جامه غوک خوانند۔

طراوت تازگی۔

طرة بالضم وتشدید راموی پیشانی وعلم جامه وکرانهٔ جامه ووادی وکرانه هر چیزے وتوشه دان ومطرنان دوخط بر لبشت خروگاو ودشتی۔

طرفة بالضم نوشگفت ونام شخصے ست وبالفتح یکبار چشم بر هم زدن وچیزے بر چشم زدن که آب ازان روان نشود ونقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم ونام ستاره ایست ونام چند

شاعرست ونام صحابی ست که بینی او در جنگ افتاده بود وچون از نقره ساخت بینی او کندند شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد۔

طریدة تنه درخت کج شده و بے برگ و بے شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر۔

طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالے دراز که از نشیم و جران بافته باشند و برگزیدگان و اشراف و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی۔

طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضے بر بعضے چسپند۔

طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طسن بالفتح و تشدید سین بوده۔

طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن۔

طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن۔

طفرة بالفتح برجستن۔

طفاوة بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند و دائره گرد ماه را هاله گویند و گفته که بالاے دیگ ظاهر شود و گروهی ست از قبیله قیس غیلان۔

طفیة بالضم برگ درخت مقل و مارے ست خبیث که بر پشت او دو خط میباشند۔

طلاقة بالفتح کشاده رو۔ مے و کشاده زبان بطلاقت

طلعة بالفتح دیدار و دیدن و روے و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزے و زن بسیار خوابیدن نامیده و نهان شونده۔

طلیعة گروهے که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و او را طلایه گویند۔

طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر۔

طلیة وطلاوة هر دو بالضم کردن۔

طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبه نام کتابے ست۔

طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن۔

طلحة بالفتح درختے ست و نام مروی ست۔

طماعة وطماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن۔

طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام۔

طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن۔

طنجنة بالفتح و سکون نون و فتح جیم بتابه بریان کردن گوشت و مطنجنة ازین ماخوذ است۔

طنجة بالفتح شهری ست بکنار بحر مغرب۔

طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلاے مانند حصیر که از برگ خرما بافند۔

طویلة رسنے که پاے چارپایان بندند و رسنے که پاے چارپا بیکطرف آن بندند و سر ش دهند

تا بجرد و بمعنی رشته مروارید نیز آمده۔

طویة بالفتح وتشدید یا ضمیر و نیت و چاه۔

طهارة پاک شدن۔

طینة بالکسر اند کے از گل و سرشت و خو۔

طیبة بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامہ و ضمیر و نیت و موضعی کہ قصد آن داشته باشند۔

طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح والکسر مدینہ مشرفہ حضرت رسول صلعم۔

طیرة بالفتح خفت و سبکی و دہی ست بدشق و بالکسر و فتح بافال بد۔

باب الطاء مع الثاء

طثث بالفتح و تشدید ثا بازی ست کودکان را و آنچنان ست کہ چوبے مدور مے اندازند و ازہم مے ربایند و آن چوب را مطثثہ گویند۔

طمورث بجاد مشہور ہا ہی ہوز ست نام پادشاہی ست از پادشاہان فرس کہ ہفت صد سال پادشاہی کرد۔

طرثوث بالضم گیاہی ست کہ آنرا مینخورند۔

طرثیث دہی ست بنیشاپور۔

طرث بالفتح نگاہ کردن و ہر نباتی کہ تازہ باشد

طرموث بالضم جاہل۔

طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزے رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزے۔

طامث زن حائض۔

باب الطاء مع الجیم

طج بالفتح ناوان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزے میان خالی چون سر و مانند آن۔

طسوج بالفتح و تشدید سین کرانہ و ناحیہ و ربع دانگ کہ مقدار دو حبہ است معرب طسوطسا سیج جمع۔

طیهوج بالفتح معرب طیہو۔

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزے را و پاشنہ پاے مالیدن۔

طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و ہمچنین طحطحہ۔

طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداختہ شدہ و ہمچنین طریح و بفتحتین جاے دور۔

طروح بالفتح کمانی کہ سخت بلند کردہ و کشیدہ شود برائے انداختن تیر و نخلی کہ شاخہاے دراز داشتہ باشد۔

طراح بالضم دور۔

طرماح بکسر تین و تشدید میم عالی نسب و مشہور و بلند و ممتاز در کارہا و نام پسر عدی بن حاتم کہ نامہ حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویہ برد و مناظرۂ او بمعاویہ مشہور ست و نام پسر جہم کہ شاعر بودہ۔

طفح بالفتح و **طفوح** بالضم لبالب و پر شدن ظرف

طافح مست گداز و پر شدہ از شراب۔

طلح بالفتح درختی ست بزرگ خاردار در ریگستان

طلحة بکے و شکوفہ خرما و درخت کیلہ و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور ماندہ شدہ و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است

طلاح بالفتح تباہی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ۔

طالح بد کار خلاف صالح۔

طمح بالضم بلند شدن۔

طامح بلند۔

طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شتر و حرص و نام مردے ست۔

طوح بالفتح ہلاک شدن با شرف بر ہلاک شدن و سرگران و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن۔

طوائح حوادث و وقائع کہ ہلاک کنندہ باشد۔

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن۔

طبیخ شراب نیم جوشیدہ و چیزے جوشانیدہ شدہ و گچ و خشت پختہ و بالکسر و تشدید با خربزہ مرادف بطبخ۔

طابخ تب گرم سخت۔

طباخ بالفتح و الضم قوت دوزخی و استواری و بالفتح و تشدید باپرندہ۔

طبخ بالفتح و تشدید خاندختن و دور کردن و جماع کردن

طلخ بالفتح بیشہ و یاد کردن و آلودن بہ پلیدی و ضائع کردن نوشتہ۔

طمخ بالفتح تکبر کردن۔

طبیخ بالفتح دل گرفتن از چیزے و خشم و ناگوار شدن۔

طوخ بالفتح تہمت کردن بہ چیزے بد از گفتار و کردار و بالضم نام چہاردہ موضعے ست از مصر۔

طبخ بالفتح آلودہ کردن کسے را بہ چیزے بد و آلودہ شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت کنندہ۔

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آنکہ در انجا چارپایان غوطہ خورند و آشامند۔

طرید راندہ شدہ و شاخ خراشیدہ و دے برگ ماندہ و روز دراز۔

طراد بالکسر یکدیگر حملہ آوردن و نیزہ است کوتاہ و بالفتح و تشدید اکشتی کہ یک نیزہ و جا بقدر فراخ دے چیزے ہموار کشادہ و بالضم و تشدید امر وضعے است۔

طود بالفتح کوہ یا کوہ بزرگ و تودہ بلند از ریگ نام کوہے ست مشرف بعرفہ و شہرے بصعید مصر۔

باب الطاء مع الذال

طبرزد نوعے از شکر معرب تبرزد و تبرزد از ان گویند کہ از غایت سختی گویا تواں داطراف او را بہ تبر تراشیدہ اند۔

طبلند بالفتح دیہے ست بمصر۔

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح برجستن و پنہان شدن۔ بالکسر

یک رکن خانه۔

طباشیر دارویی ست سفید مفرح دل که درمیان نے میان خالی که اورا بهندی بانس گویند میباشد یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نے ست۔

طبر بالفتح گروهے از قبیله از دو بسته شدن شیر۔

طبر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود۔

طبور بالفتح چشم و چشمه بیرون انداز نده خاشاک را و شناسنده و کمان تیر دور انداز نده۔

طبور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد

طبر بالفتح و تشدید راتیز کردن و بریدن و شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرآوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بر زخم شمشیر و بر غلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع۔

طرار بالفتح و تشدید راکیسه بر۔

طریر مرد خوش منظر و خوبصورت و سنان و جز آن که تیز باشد۔

طرطور بالضم دراز باریک و نوعے از کلاه بران هیات و بزکوهی ناتوان۔

طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بحکم۔

طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغیست۔

طفر بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و چربی شیر

طمر بالفتح و زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و اماس کردن زخم و پر کردن مطمورہ یعنی تہ خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین اما سیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل۔

طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین۔

طامر گیاهی ست و کیک و طامر بن طامر آنکه اورا و پدر اورا ندانند و نشناسند۔

طمار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی۔

طنبور بالضم و **طنبار** بالکسر سازیست معروف معرب دنبر یعنی دنب بره جهت شباهت آن بدم بره

طنجیر بالکسر پاتله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح۔

طور بالفتح یکبار المره جمع و انچه بر طرف چیزے یا مقابل چیزے باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزے و بالضم کوه و فنای خانه و کوهیست نزدیک ایله که آنرا طور سنین گویند و کوهیست بشام و بعضے آنرا طور سینا گویند و کوهیست بقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهے دیگر از طرف قبله که در انجا قبر هارون علیه السلام ست

طوار بالفتح وبالکسر فراخی ودرازی خانه۔
طومار بالضم نامه وصحیفه طوامیر جمع۔
طهر بالضم پاکی از حیض وجز آن۔
طاهر پاک
طهور بالفتح پاک شدن وچیزے که بدان پاک کرده شود وپاک کننده چیزے۔
طیفور بالفتح مرغیست خرد ونام بایزید بسطامی
طائر پرنده وکردار ودماغ وانچه بدان فال نیک یا بد گیرند وخط طیر طیور جمع واطیار جمع الجمع
طیر بفتح مرغان ومرغ مفرد وجمع آمده۔
طیار بالفتح وتشدید یا بسیار پرنده وتیز فهم برآورکار ولقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت بالملائکه طیران میکند ونیز طیّار بمعنے فتان آمده اما بدین معنی فارسی است۔

باب الطا مع الظا

طبز بالکسر جانب کوه ودشت ودوکوهان وبالفتح جماع کردن ودیری هر چیز۔
طخر بالفتح ونجاے مهمله کنایه از جماع است
طخر بالکسر دروغ۔
طراز بالکسر جامه معرب تریز وموضعے است که دران جامهاے خوب می بافند وبساط وجامه که برای پادشاهان بافند ومحلّه ایست بمرو واصفهان وشهریست بماوراء النهر وبفتح نیز آمده۔
طرز بالفتح هیئت چیزے ونورد ونهاد وبالفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی ولباس فاخره پوشیدن۔
طنز بالفتح فسوس وسخریه وفسوس کردن۔
طنّاز بالفتح وتشدید نون فسوس وسخریه کننده۔

باب الطا مع السین

طاؤس مرغیست معروف ومرد خوب صاحب جمال بلغت شام ونقره وزمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد ونام شخصے ست۔
طاس ظرفے که در وآب وشراب خورند۔
طبرس بکسر طا وراء وفتح لام وراء ودر وغلو۔
طبس بالفتح سیاه از هر چیز وبالکسر گرگ وبالفتحتین شهریست بخراسان۔
طبیس دریاے بسیار آب۔
طجس بالفتح جماع کردن بزن۔
طخس بالکسر اصل ونهایت در چیزے۔
طرس بالکسر کاغذ وصحیفه وکاغذے که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند۔
طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام درآمد وسکون را نیامده الا در شعر۔
طرابلس بالضم وضم باو نام شهری ست بشام وشهریست بمغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند وبعضے گفته اند که

این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر
طرموس بالضم کماج۔
طمس بالفتح وتشدید سین طشت طسوس و
طسماس بالکسر۔
طمساس بالفتح وتشدید سین سازنده طشت۔
طعس بالفتح وبعین مهمله جماع کردن بزن۔
طغرس بالکسر وبغین معجمه شیر گوارا۔
طفس بالفتح جماع کردن وبفتحتین چرک بدن
وجامه وبالفتح وکسر فا چرکین وپلید۔
طفوس بالضم مردن۔
طلس بالفتح محو کردن وطلسمان سیاه و
آوردن چیزے چنانکه هست ورفتن بینائی
واندختن کسے را در زندان وبالکسر کهنه ورنگے
که بسیاهی زند از غایت سرخی وهمان طرس
که مذکور شد وچرک جامه وپوست ران شتر که
موی او رفته باشد وگرگے که موی او ریخته باشد۔
طمرس بالکسر رو۔
طمروس بالضم دروغگو۔
طموس بالضم ناپدید شدن وکهنه شدن ومحو کردن
طمس بالفتح ناپدید کردن ونشان چیزی بردن
ونظر دور کردن ودور شدن وهلاک کردن۔
طمیس نابینا۔
طنفس بالکسر بد وزبون۔

طوس بالفتح ماه وخوبی رود تازگی آن بعد
از سستن از بیماری وزیر پاے مالیدن و
بالضم دوام وشهریست معروف ودار وئے
هست که جهت حفظ آشامیده شود۔
طواس بالفتح موضعی است ودشبی از شبهای محاق
طویس بالضم وفتح واو نام مخنثے ست که در
مدینه بود واول اوراطاؤس مے گفتند چون
علامت مخنثان در وے ظاهر شد اوراطویس
گفتند واو میگفت که اے اهل مدینه منتظر خروج
دجال باشید مادام که من درمیان شما هستم
دجال بیرون نمیرم هر آئینه از خوف این بلیه در امان
باشید زیرا که مادر من درمیان زنان انصار تمامی
کردی وچون مرا بزاد حضرت رسول عم وفات
کرد وروزے که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول
فوت شد وروزے که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی
کشته شد وروز یکه کتخدا شدم خلیفه ثالث
کشته شد وروزے که در خانه من فرزند شد خلیفه
چهارم کشته گردید پس کمیت مثل من وازین جهت
در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانچه
میگویند اشام من طویس ورمزی ازین
حکایت خاقانی در شعر خود آورده ؎

در غیبت من آید پیدا حسود من آری ؛ چون
زادن مخنث ومردن پیمبر وکنیت او ابو عبد النعیم

است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او عبد النعیم است و این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس المجیمة

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و همچنین طمش۔

طحش بالفتح تاریک شدن چشم۔

طرش بالفتح کری سبک و بالفتحتین کری و کر شدن

طشش بالفتح و تشدید شین و۔

طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن۔

طشاش بالفتح و بالضم چیزی ست مانند کام۔

طفش بالفتح نکاح و پلیدی۔

طوش سبکی عقل۔

طهش بالفتح برهم زدن کاری و درهم شدن مرد در کار و برهم زدن آن درست خود۔

طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه۔

طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد۔

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر زکه برای گشتن مست شده باشد۔

طرط بالفتحتین نادانی تنگی مردمی تمرگان و بکسر را نادان

طوط مار و مینه و دراز و با نه و شیره و خرد شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بیقرار برای گشتن۔

طیط بالکسر نادان و دراز۔

طیوط بالضم سفتی و برانگیخته شدن زود رفتن گشتی۔

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نمونه و نوع از ریختگی و رقالبی و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر امه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قاده و شدن بر قضا زدن و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوئی ست و زنگ و چرک و بد بمعنی بفتح با نیز آمده و جیب و زشتی و بالفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر باد دل همت۔

طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیر گر۔

طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر نیز آمده۔

طسع نکاح کردن در رفتن در شهرها۔

طلوع بالضم برآمدن آفتاب و جز آن

وو انستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسے
و غائب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن
شگوفهٔ خرما و رسیدن برزمین و برآمدن برکوه و جز آن۔
طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفهٔ نخستین که
از درخت خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف
بر چیزے و دیدار و ناحیه و کرانه و جائیکه آفتاب
ازانجا برآید و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و زمین
پست و زمین که پشتهاے خاک دارد و مار۔
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح
و تشدید لام آنکه اراده کارهاے بزرگ کند و
مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد۔
طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیرے که
ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین
طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت
سوال چیزے ازافق نمودار باشد و اول را
طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند۔
طلائع پیش روان لشکر که براے خبر گرفتن
دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه۔
طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و
حرص و بفتحتین مرسوم سپاه و علوفه لشکر و
بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع۔
طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حرص۔
طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن خلف

و رچراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان
اسپ نرم عنان
طالع فرمان بردار۔

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ماست۔
طخاف بالفتح ابر بلند و بجار مهله نیز آمده و بالکسر
والفتح ابر تنک که آسمان ورای آن توان دید۔
طرف بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و
نگریستن و دو ستاره است که آنرا عین الاسد
خوانند و آن منزلے است از منازل قمر و باز
گردانیدن چشم بر هم زدن و طپانچه زدن و
جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومی ست
در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن
و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی
جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از
طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج
صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالضم نیز
آمده و گیاهے که هنوز در غلاف باشد و آنکه
میان او و جد بزرگ او مدران بسیار گذشته
باشند و بفتحتین کرانه و گروهے از چیزے و مرد
کریم اطراف جمع و اطراف الرجل پدر و برادران
و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا
و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف

الغداری نوعی ست از انگور و بفتح و کسر را مروی که یک زن و یک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون رانیز آمده و آنکه میان او و جداو پدران بسیار گذشته باشد و نام موضعی است سی و شش میل از مدینه مشرفه۔

طریف وطارف مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب و نادر بود۔

طراف بالکسر خیمه از دیم و انچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است۔

طفیف اندک و ناتمام۔

طف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف پیمانه و انچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی ست نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو۔

طفاف بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و انچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و انچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها رسیده باشد و اسپی که سبک و جلد بود۔

طفطاف کرانهای درخت۔

طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده فاضل از چیزی۔

طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن و انچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار که بخشت فرو کوفته باشند و پوشش در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای درگذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سرکوه و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خورد و متهم۔

طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و لیشم کردن گوسپند و مشکی چندکه باد دران دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت۔

طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردیست و بسیار طواف کننده۔

طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود

طهف بالفتح و بفتحتین گیاهیست زبون و بالکل پاره از هر چیز۔

طهاف بالفتح ابر بلند۔

طائف عسس و گادی که متصل بطرف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال

که در خواب بنماید و نام شهرے چند از قبیلهٔ ثقیف
در وادی زبیر که در وقت طوفان بر آب
میگردیدند یا جبرئیل عم این شهرها را بدست
گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود با آنکه این
شهرها بشام بودند حق تعالی بدعاے ابراهیم
از انجا کنده و برآورده بر زمین حجاز آورد۔

طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب
بنماید و آمدن خیال در خواب۔

باب الطاء مع القاف

طباق بناے که خمیده و کج سازند چون محراب
و نوعی از طیلسان یا طیلسان سبز
و شهریست به تخارستان و قلعه ایست به طبرستان
که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان امامے که او را
اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مؤمن الطاق
گویند یکتا العمل و در میان دجله آن و بیرون
آمدگی کرده و میان هر دو چوب بگذرند۔

طابق بالفتح با و کاف آن خشت بزرگ پخته
و حصیرے یا تخته از بوریا که در ان نان و
جز آن پزند معرب تابه۔

طبق بالکسر سرپوشے که بآن مرغان را شکار کنند
و با هر چیزست و هر چیز که به پوشند و سایهٔ
از روزن گرده مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن
دست به پهلو و بفتحتین ته طبقه چیزے و پرده
هر چیز و انچه مساوی و برابر چیزے باشد در وے
زمین و انچه بر و طعام خورند و قرنی از زنان یا بیست
سال و مرد م و ملخ بسیار یا گروهے ازان بر و
و دستخوان تنگ که میان دو پوشند استخوان باشد
و باران عام و اکثرے از شب و روز و پشت و اندام
زن و پس یک دیگر زاده از بره و کودک و حال
کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید
شد روز قیامت بحالے از حالے دیگر و نبت الطبق
سنگ پشت و نبات الطبق سختیها و بلاهاے زمانه۔

طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی
که بعضے بر بعضے باشند قال الله تعالی خلق سبع
سموات طباقا و بالضم و تشدید یا در رختے
است که در کوهستان مکه معظمه میشود و نافع
سموم و امراض دیگر۔

طریق راه و نخاهاے بسیار بلند و احد طریقه۔

طارق به شب آینده و ستاره صبح و بفتحے
طارق زحل را گفته اند و زنے و شتر ماده که بحد
اشتهاے مرد شوهر رسیده باشد و نام پسر
امیة بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب
بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند۔

طروق بالضم بشب آمدن و گشتی کردن بر جاده

طرائق جامهٔ کهنه و اشراف و اقران قوم و
گروهے ازان قال الله تعالی کنا طرائق قددا

اے فرقہ مختلفہ۔

طرق بالفتح زدن یا زدن بہ مطرقہ و شکستن و سنگریزہ زدن کاہن برائے فال وجدا کردن پشم وچوب زدن بران تا از ہم جدا شود و گشتے گرفتن شربا دہ و بشب آمدن دامیختن کاہن بنبہ و پشم در وقت فال زدن و آب منی نرو تستی عقل و رای و آبے کہ در ان ستوران در آیند و بول کنند و نرے کہ ذرجماع قوی باشد و آواز و نغمہ سازد عود و جز آن و بالکسر قوت و فربہی و پیہ و بالضم و بضمتین راہہا جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن مشک و تستی زانوی شتر و کمی ساق آن و بودن بعضے پرہائے مرغ بالائے پرہائے و بول کردن ستور در آب ایستادہ و دواہائے صیاد و نشانہائے پاہائے شتر بے یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقہ است بفتحتین و آبگیرہائے بیابان و نام آبے ست و بالضم و فتح راخطہا و نقشہا کہ بر کمان باشد جمع طریق و بالضم **طراق** بالکسر آہنے کہ بہن کردہ شود و بعد ازان گرد ساختہ خورد و مانند آن ازان سازند و دوالے کہ بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارۂ از نعل کہ بر سوزہ زنند و بریدن از پوست بہ مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید راکاہنان۔

طسق بالفتح پیمانہ ایست و خراجے کہ بر زمین مقرر کنند و کسر طا کاہل بعذاو بدان تکلم میکنند خطاست

طفق بالفتح **وطفوق** بالضم نزدیک شدن و شروع کردن در چیزے و بفتحتین نزدیک شدن و شروع کردن و موضعے ماندن و بدانجا مقیم شدن۔

طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز فدغ کہ بر کنارہ جوی کنند۔

طلق بالفتح آہو و سگ شکاری و ناقہ را کردہ در فروشب معتدل و دردزہ کہ در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگے است سفید براق کہ آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزے بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچہ گفتہ اند من حل الطلق استغنے عن الخلق۔ و بالکسر نیز آمدہ و بعضے گفتہ اند کہ افصح فتح لام ست اگرچہ مشہور سکون لام ست و بالکسر حلال و رہا شدہ و برآمدہ از چیزے در و دہ بالان شتر و شبرم کہ گیاہے ست شیرہ دار قاتل باگیاہی ست کہ در رنگہا بکار دارند و نصیب و تگ ستور و بالضم و الفتح آنکہ بندند اشتہ باشد و بفتحتین شتر و ناقہ بے پای بند و بفتحتین نگ اسپ و بند اریوست خام و ہر دو دست یکبار بآب بردن شتر و نصیب و حصہ و طلق الوجہ بہر سہ حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجہ کشادہ روی و خندان و طلق الیدین بالفتح

وبضمتین کشادہ دست وجوانمرد وطلق اللسان بالفتح والکسر وطلیق اللسان کشادہ زبان و فصیح لسان طلق بالفتح وبضمتین وبالضم وفتح لام وبالفتح وکسر لام زبان تیز۔

طلاق رہا شدن زن از قید نکاح۔

طلاق زن رہا شدہ از قید وناقہ وبز رہا کردہ بچہ اطلاق بالضم وتشدید لام مفتوح جمع۔

طلیق رہا شدہ از بند ورہا کردہ

طوق بالفتح وسع وطاقت وتوانائی و گردن بند وچنبر وحلقہ وہر چہ مدور بودہ باشد وگرد چیزے درآمدہ باشد۔

طوارق زمان کابندہ وحوادث زمانہ کہ بشب فرود آید۔

باب الطاء مع اللام

طبل نقارہ کہ بنوازند وآنرا یکطرف پوست میگیرند ودوگاہے دوطرف نیز میگیرند اطبال و طبول جمع وآوازگان ومردم دخراج وجابہ یعنی دیہ کہ دران صورت طبل میباشد۔

طبال بالفتح وتشدید بالقارہ زن۔

طحال بالکسر سپرز نام سنگے ست در جانب چپ شکم وبالضم بیماری است کہ در سپرز بہم میرسد۔

طحل بالفتح رسیدن چیزے بہ سپرز وبالفتح حاصل آمدہ وبالفتحتین بزرگ شدن وآماس کردن سپرز وتباہ شدن ولبے گرفتن آب تیرہ رنگ وخاکستری رنگ شدن وبالفتح وکسر حا غضبناک وپر وملو۔

طراپال بالکسر منارہ وعلامتے کہ بنا کنند ہر بناے عالی وہر پارۂ از کوہ وسنگ بلند وبزرگ کہ از کوہ پیش آمدہ وبرآمدہ باشد و دیوار دراز وبلند وچینۂ بالائین دیوار وطرابیل الشام صومعہاے ملک شام۔

طسل بالفتح درخشیدن وجنبیدن سراب در صحرا وآب روان بر روے زمین۔

طعل قدح کردن در نسب کسے۔

طاعل تیر راست

طفل بالفتح نازک وتازہ از ہر چیزے وبالکسر خرد از ہر چیز یا نوزادہ از مردم وحیوان جمع و مفرد آمدہ ودر آمدن تاریکی شب ومیل کردن آفتاب بغروب وبرآمدن آفتاب وبسرخی مائل شدن آن بوقت غروب وبفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر وہنگام چاشت و تاریکی ورسیدن خاک در گرد خانہ را۔

طفیل بالفتح وکسر فا آب تیرہ ودرو کہ حوض بماند وکوہے ست بمکہ وبالضم وبفتح فا شاعر کوفی کہ ناخواندہ بہ مہمانی میرفت وادرا طفیل الاعراس وطفیل العرائس گفتندے وطفیلے منسوب است بدان۔

طفال بالضم والفتح گل خشک۔

طفل بالفتح وتشدید لام باران ریزه وضعیف وتری شنم۔

طلال بالکسر **وطل** بالکسر وفتح لام جمع وچیزے خوب وشگفت آرنده از شب وآب وشتر وغیر آن وشیر زنده ومرد کلان سال وحشه وکبتر آمده وگم شدن شیر ناقه وبضم نیز آمده وکم کردن حق کسے را وسخت راندن شتر وتر شدن زمین از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل ومدر کردن خون وبالضم شیر وخون۔

طلل بفتحتین تشخص هر چیزے ونشان خانه وسرائے ویران شده که بجا مانده باشد اطلال وطلول جمع۔

طلیل کینه وحصیرے که از برگ خرما وجز آن بافته باشند

طمل بالفتح خلق عالم وآفریدگان ودست راندن ستور وبافتن حصیر ورشتها وران کردن وسیر رنگ کردن جامه وپهن کردن نان به مطلمه وآن بالکسر چیزے است که بدان نان پهن کنند وآلوده شدن تیر بخون وآلوده شدن هر چیز بخون یا برد غن یا بقیر وبالکسر مرد بدکار که از بد کردن باک ندارد وآب تیره وجامه سیر رنگ وگلیم سیاه وهر چیز سیاه وگردن بند وناوان ولئیم ودزد بدکار وجامه کهنه ودگرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد۔

طمیل بالفتح وکسر میم مجهول بز غاله نر ماده وحصیر ولای تنگ حوض وپیکان پهن وگردن بند وبالضم وفتح میم برهنه از جامها۔

طمیل وطمبول بالفتح هر دو دهی ست بمصر

طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت نهادن وفزونی کردن بر کسے وغالب آمدن وفضل ومنت وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین درازی درلب بالائین شتر وبالکسر وفتح واو رسنے که بدان پای چارپا بندند ودراکه ستور را بدان بندند وسر وسند که بچرد وبالضم وفتح واو چیزهای دراز وبالضم وتشدید واو مرغی آبی ست دراز پا

طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحرے ست از بحور شعر۔

طوال بالفتح درنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم وتشدید واو بسیار دراز۔

طائل فائده وفزونی وتوانائی وتونگری وفراخی

طهل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم وکسرها آب بدبو وهم چنین طاهل۔

طهمل بالفتح جسم زشت خلقت وزن نازک وچیز یکه چون بدو دست رسانند حجم نداشته باشد۔

طیل بالفتح سراب وباد یا باد سخت وغبار وشب تاریک وبسیار از هر چیز۔

باب الظاء مع الميم

ظلم بالفتح وخاے معجمه تکبر کردن۔

طخوم بالضم صدود و اطراف زمین مرادف نجوم
طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش و درختی سست و بفتحتین روان شدن شهد از ستان.
طریم بالکسر و فتح الیاء ابر سطبر و عسل.
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی.
طسوم بالضم ناپدید شدن.
طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع.
طعم - بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم.
طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون.
طغم بفتحتین دریا و آب بسیار.
طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد.
طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن طرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن مو و گره زدن و تافتن مو و بر درخت برآمدن مرغ و بدین معانی آمده **طموم** و سبک شدن و بر روی زمین تافتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو.
طمیم سبک شدن و نرم دویدن اسپ نیک تیز رو.
طمطام بالفتح میان دریا.
طمطم بالکسر هر دو طا و غیر فصیح که زبانش درست نباشد.
طیم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کار کسی.

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر باز زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست و حیفه که بیندازند و مدان گرگسها و درندها را شکار کنند و بالکسر و فتح باز زیرکیها جمع طنبه بالکسر.
طابن زیرک.
طابون جائیکه آتش نگاهدارند تا نمیرد.
طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه.
طجن بالفتح بریان کردن.
طحن بالفتح آرد کردن و گردیدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حاکو تاه و جانوریست خورد.
طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار.

طحان بالفتح وتشدید حا آسیابان۔
طرن بالضم جامہ خز۔
طرحان بالفتح رئیس شریف طرامنہ جمع و ابن لغت در اصل خراسانی است۔
طرخون بالفتح گیاہے ست معروف کہ بیخ ریشہاے او عاقرقرحا است۔
طعن بالفتح نیزہ زدن وقدح وعیب کردن در کسے و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن وعنان کشیدن اسپ را تا تیز رود۔
طعین نیزہ زدہ شدہ و طعن کردہ و ہمچنین مطعون۔
طاعن نیزہ زنندہ و طعن کنندہ۔
طاعون دباد مرگ طواعین جمع۔
طغن بالفتح مرگ و بند۔
طغیان بالضم والکسر از حد در گذشتن و ہمچنین طغوان بالضم۔
طالقان بالفتح نام شہریست میان بلخ و مرو و شہریست میان قزوین و ابہر و از انجا ست صاحب اسمعیل بن عباد۔
طمن بالفتح ساکن و آرمیدہ و ہمچنین مطمئن طمون بالضم جمع۔
طمین بالکسر وتشدید میم شہریست بردم۔
طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز گوش و مانند آن۔
طن بالفتح وتشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوش و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سہ بار میان دو تنگ و دستہ نی و پشتہ ہیمہ طنۃ واحد۔
طواحن دندانہاے بزرگ پہن کہ طعام بدان سائیدہ شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند۔
طوفان بالفتح گرد چیزے گشتن و بالضم باران سخت و آب کہ از زمین بر آید و ہمہ را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کنندہ و ہر چیز کہ بسیار و غالب باشد و ہمہ را فرو گیرد۔
طہران بالکسر دہی ست باصفہان و دہی ست بری
طین بالکسر گل۔
طیان بالفتح وتشدید یا گلکار و گرسنہ۔
طیران بفتحتین پریدن۔
طیلسان بالفتح و بہر سہ حرکت لام و مشہور فتح است جامہ ایست کہ بر دوش مے اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمدہ طیالسہ جمع و طیلسان ملکے بزرگ در نواحی دیلم۔

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن۔
طحو بالفتح بگستردن و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن و ہلاک شدن و بر پہلوی چپ خفتن و ہر روے انداختن کسے را۔

طرو آمدن از جاے دور۔
طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب برآمدن چیزے و برگ بالاے درخت ظاہر شدن و سخت دویدن آہو و سبک رفتن آن بر روے زمین و مردن و داخل شدن در کارے۔
طلو بالفتح آہو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ۔
طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن آب دریا۔
طهو بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن۔

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و الضم پستان بهائم و سباع۔
طری به تشدید یا تازه۔
طراری فرد آینده از جای و ظاهر شونده بر کسے ناگاه
طرایفی چیزے که نانسته نشود که از کجا آمده۔
طاغی از حد در گذرنده۔
طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود و منسوب بطفیل و بیان آن گذشت۔
طمی همان طمو که گذشت۔
طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و دریاے پر۔
طاهی طباخ۔
طی به تشدید یا پیچیدن و نورد و نیت و موضعی که قصد آن دارند۔
طاوی پیچیده و گرسنه۔

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی۔
ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف
ظربا بالفتح جانوریست چون گربه که بوے گنده دارد
ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی۔
ظمیء بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر۔
ظماء بفتحتین تشنه شدن
ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن۔

باب الظاء مع الباء

ظباب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کد خدا شدن و ستم کردن و آواز بزنر هنگام مست شدن و کسیکه خواهر زن کسے در خانه داشته باشد و آواز سلف آن کس میگویند و بدین معنی بالف نیز آمده۔
ظبظاب بفتح هر دو ظا درد و عیب و آبله که در پلک چشم میشود
ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد۔
ظراب جمع و بضمتین و تشدید با کوتاه سطبر پرگوشت

ظنب بالکسر بیخ درخت

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ کوه و سراخ نیزه که در انجا سنان را پیوند کنند زده باشند۔

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوے ماده و فرج و فرج غیر آن و ابنان و ابنان خرد و خم وادی۔

ظبة بالضم و فتح با سر دنباله تیر و دم شمشیر و سنان۔

ظرافة بالفتح زیرک شدن۔

ظعینة بروزن سفینه هودج زنے که در هودج باشد ظعائن و اظعان و ظعن بضمتین جمع۔

ظفرة بالفتح ناخنه۔

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثة ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضے گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت۔

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند۔

ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن۔

ظهیرة نیم روز گرم۔

ظاهرة چشمه بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و باب در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت

ظهرة بالکسر یاری کردن بفتحتین بخت و متاع خانه و مردم خانه

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برائے طفل و مهربان شدن۔

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه۔

ظئار بالکسر و مد همزه بینی شتر ماده بستن بعمامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوے بچه دیگر را نداند۔

ظؤار بالضم و مد همزه دیگ پایه۔

ظر بالکسر و تشدید را و۔

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز۔

ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که دران سر چله گره میزنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسے را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیر و زشدن۔

ظفار بالفتح و کسر را موضعے است در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و هوے خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و به فارسی آنرا ناخن دیو بند و بهندی نکه۔

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سوارے و جانب کوتاه

از پر مرغ ظهران بالضم جمع وراه دشت ومال بسیار وموضعے ست وفخر کردن بہ چیزے وزمین بلند ودرشت ولفظ قرآن وبطن تاویل آن وحدیث و خبر وچیزے کہ از کسے غائب باشد ولفتحتین درپشت

ظهیر پشتیبانی ده جمع وهفر آمده وآنکہ پشت او درد کند

ظهار بالضم جانب کوتاہ پر مرغ وبالکسر پشت وموافق شدن وگفتن مرد زن راکہ تو بر من همچو پشت مادر منی وباین گفتن زن بر وحرام مے شود تا کفاره ندہد حلال نگردد وبالفتح ظاہر سنگستان۔

ظاهر پیدا خلاف باطن ونامی از نامهای حق تعالے وچیز زائل۔

ظهور بالضم پیدا شدن وچیره شدن وبام برآمدن

ظواهر بلند یهای زمین وبناتهاے زمین و قریش الظواهر آنهاکہ بہ مکہ فرود آمدند ی۔

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار وتنگ آمدن جاندار بہ بسیاری مردم وتهمت زده شدن وبالضم وفتح لام کوہی ست بنی سلیم را۔

ظالع میل کننده وتهمت زده وستور لنگ و سگے کہ در شب خواب نکند۔

ظلاع بالضم بیمار است کہ در پاے ستور بہم رسد

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی وزیرک شدن وآوند کہ در چیزے گذارند۔

ظریف زیرک وخوش طبع۔

ظراف بالضم وتشدید راوتخفیف آن زیرک۔

ظلف بالفتح وتشدید فا بستن وفراہم آمدن باہاے شتر وگرانی پیوسته وزندگانی ناخوش۔

ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسپ وگاو وگوسفند ومانند آن وحاجت ومتابعت ودر رفتار وجزآن وبالفتح باطل وخون هدر وبفتح لام نیز آمده وبرهم زدن وبالضم وبضمتین چیزهای سخت وشدت معیشت وبفتحتین وبفتح اول وکسر دوم جاے بلند از آب وگل۔

ظلیف بدحال وخوار وجاے درشت وناهموار وکار سخت ودشوار وسختی وبیچ کردن وچیز اندکان۔

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر وتشدید لام سایه وخیال ومنونہ جن وجزآن وپارۂ از شب واول جوانی و شدت گرما وابر یکہ آفتاب را پوشد وپناه و تاریکی شب یا آنکہ ظل سایۂ اول روز باشد وفی سایه آخر روز ظلال واظلال جمع وبمعنی بهشت نیز آمده۔

ظلیل سایه دائم وجاے سایه دار وآنچہ سایه اندازد وخیمه وامواج دریا۔

ظلال بالفتح سایه ابر وجاے سایه وات

ظلل - بالضم وفتح لام سایه بانها و ابر یا که سایه کند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد.

ظلول - بالضم سایه کردن.

باب الظاء مع الميم

ظلم - بالضم والفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا در گذرد و کم کردن حق کسے و گذاشتن چیزے در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و گوشن کردن خرما دہ و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول ہر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوہ و بالکسر و فتح لام وادی ست

ظلام - بالفتح تاریکی اول شب.

ظليم - شتر مرغ نر و ستم کردہ شدہ و شیرے که ماست نشدہ باشد و خوردہ شود و خاکے که از چاہ رفتہ باشد.

ظالم - ستمگار.

باب الظاء مع النون

ظربان - بالکسر والفتح و بفتح ظاء و کسر را جانوریست مانند گربہ بغایت بدبو بود و چون در جامہ بگزد بوے آن نرود تا کہنہ شدن.

ظعن - بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجاے.

ظاعن - مسافر.

ظعائن - ہودجہا و زنانی که در ہودج نشینند.

ظعون - بالفتح شترے که بران بار بردارند و بکار برند و ہودج بران کنند

ظعان - بالکسر رسنی که بار و ہودج بدان بندند.

ظمآن - بالفتح و مد ہمزہ تشنہ.

ظنون - بالفتح مرد بد گمان و مرد ضعیف و کم حیلہ و چاہ که معلوم نشود که آب دران ہست یا نہ و چاہ کم آب و دوامی که معلوم نشود که صاحبش او را کردہ یا نکردہ.

ظن - بالفتح و تشدید نون تہمت نہادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین.

ظنين - تہمت نہادہ شدہ.

ظان - بہ تشدید نون مرد بد گمان و تہمت نہندہ

ظهران - بالضم طرفہاے کوتاہ ترین پرہاے مرغ.

ظيان - بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین و گیاہیست که برگ آن چرم را دباغت کنند.

باب الظاء مع الباء

ظبي - بالفتح آہو.

ظهري - بالکسر آمادہ برائے خدمت و کاری پس پشت انداختہ و فراموش کردہ

باب العين مع الالف

عبا - بالکسر بار و گرانی از ہر چیز و تنگ بارد مانند و بفتح نیز آمدہ و بفتح روشنی آفتاب و آمادہ

کردن کاری وساختن وآمیختن بوے خوش
وساختگی وآمادگی لشکر کردن وپاک داشتن
عباء - بالفتح والمد پوششے ست پشمین معروف
کہ آنرا عرب پوشند ونادان گران وناگوار -
عُتبیٰ - بالضم خوشنودی ورضا -
عجماء - بالفتح گنگ وبے زبان -
عدوی بالفتح آنچہ سرایت کند از کر وجز آن و
تباہی وفساد کردن وبالضم ستم کردن -
عدیٰ - بالکسر نام جد دیگانگان ومسافران
وہر چوبے کہ میان دو چوب باشد وسنگ تنگ
کہ بدان چیزہا پیوشند وبالضم والکسر دشمنان -
عدار بالفتح دانہ دہنہای ہر چیزے ودوری
وشغلے کہ ترا از چیزے باز دارد وسنگ تنگ
کہ بدان چیزہا پیوشند وبالکسر وصید را
در پے یکدیگر زدن انداختن -
عذری بالضم معذور داشتن وعذر خواستن -
عذراء بالفتح زن دوشیزہ -
عذاری بالفتح وفتح راء وکسر آن جمع ودر سوراخ
نکردہ ودر برج سنبلہ یا جوزا ومدینہ مشرفہ وموضعی
است نزدیک دمشق ودہی ست بشام -
عراء بالفتح صحرائے بے درخت وگیاہ کہ ہیچ چیز
در آن توان پناہ برد -
عروی بالکسر نادیدہ انگاشتہ بکاری نداشتہ باشند
عرباء - بالفتح عرب خالص -
عرایا - بالفتح درختہای خرما کہ بعاریت بہ شخصے
محتاج داده شود تا میوہ از برائے خود صرف نماید -
عرفاء - بالضم وفتح راشناسندگان جمع عارف -
عزاء - بالفتح صبر کردن ودر آن استقامت
ورزیدن وشکایت کردن -
عزیٰ بالضم وتشدید زا مونث اعزہ بہ معنے
عزیز نیز آمدہ ونام بتی ست وآن درختے بود کہ
قبیلہ غطفان او را پرستیدندی نزدیک آن
خانہ ساختہ بودند حضرت پیغامبر صلعم خالد بن ولید را
فرستاد کہ آن خانہ را شکست وآن درخت را سوختہ
عسیٰ بالفتحتین یعنی امید ونزدیک کہ چنین شود
عشاء - بالکسر اول تاریکی وآنرا نیز نماز خفتن
یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر وعشاءین نماز
مغرب وخفتن وبالفتح طعام وقت خفتن وبے
ہمزہ شب کوری وروز کوری را نیز گویند -
عوار بالفتح ناقہ کہ پیش خود را نبیند بتاریکی
عشوراء وعاشوراء - روز دہم محرم یا نہم -
عشراء - بالضم وفتح شین ناقہ دہ ماہہ آبستن -
عصا - بالفتح چوبے کہ بدست گیرند ونام آہنی ست
وجماعتے از اہل اسلام وشق العصا مخالفت
با اہل اسلام ومعجز زنان واستخوان ساق -
عطا - دادن وبخشیدن ودہش وبخشش -

عطایا - بخششہا جمع عطیہ -
عفا - بالفتح ہلاک شدن وناپید شدن نشان وخاک ومسجدی بر حدقہ چشم وبالکسر پرستو مرغ کہ سب یا شدہ باشد وموئے دراز -
عقبیٰ - بالضم آن سزا وجزای کردہا وپس چیزی
عقلا - بالضم وبالفتح قاف خردمندان -
علما - بالفتح زنے کہ لب بالائین اوشگافتہ باشد وبالضم وفتح لام دانایان -
علاء - بالفتح بلندی ونام مردیست ومؤضعی نزدیک
علیاء - بالفتح آسمان وسر کوہ وجاے بلند وہر چیزے کہ بلند از چیزے وکار وکردار عالی -
علیٰ - بالضم بلند تر تانیث اعلے -
علی - بالضم چیزہاے بلند وشہرے ست بناحیۂ وادی القریٰ ومؤنثے ست یدیا رغطفان -
عمی - بفتحتین رفتن بینائی چشم دول -
عماء - گمراہی وستیزہ وابر بلند وابر سطبر وغلیظ وابر تنگ وابر بارندہ وابر سیاہ وابر سفید وابرے کہ باران او یختہ باشد -
عمیاء - پوشیدگی وچیز پوشیدہ -
عنقا - زن دراز گردن وسیمرغ وسختی وبلا -
عنا - بالفتح رنج ومشقت -
عواء - بالضم بانگ سگ وروباہ وآہو وبالفتح وتشدید واو سگے کہ فریاد بسیار کند وبے ہمزہ نیز آمدہ ومقعد ومنزلے ست از منازل قمر وآن پنج باچہار کوکب ست وشتر پیر -
عیناء - زن خوب چشم وماده گاو وحشی وسبزہ ومشکے کہ نزدیک بہ پارہ شدن باشد -
عیاء - درماندن ومانده شدن از کار ودراز شدن گیاہ

باب العین مع الباء

عب - بالفتح وتشدید باپے در پے خوردن وبدہان پُری خوردن آب وبالضم آستین -
عباء - بالضم برگ درخت خرما ومعظم سیل وپری وبسیاری وبلندی آب واول ہر چیز وبالفتح وکسر باے آخر بروزن قطام اسم ست بمعنی امر یعنی بدہان پُری آب بخور
عبعب - بفتح ہر دو عین جامہ وصوف وپشم شتر وجامہ فراخ وکسوت نرم ومرد دراز وبزرگوہی ونام بتے ست ونام مردے ست -
عبعاب - مرد دراز -
عبب - بفتحتین جب کل کنج وعنب الثعلب وبضمتین آبہاے متدفق یعنی جیہان -
عتب - بالفتح خشم گرفتن وملامت کردن وبالکسر بسیار عتاب کنندہ وبفتحتین میان انگشت سبابہ ووسطے یا میان وسطی وبنصر سختی وکار ناپسندیدہ وفساد وچوبہا کہ بر روے سازد عود بعرض گذارند واز انجا آمار ہا بجانب عمود

سر عورہ کشند در شتی و سطبری زمین و آستانہا جمع عتبہ
عتاب - بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز
کردن و بالفتح و تشدید تا نام مرد است -
عتیب - بالفتح پدر قبیلہ از یمن
عجب - بالفتح بیخ دم و تہ دیگ و بایان و
آخر کار عجوب جمع و قبیلہ ایست و بالضم خویشتن
بینی و تکبر و مردے کہ شگفت آید اور انشست
و بر خاست کردن با زنان و شگفت آید زنان
را نشست و بر خاست با او و بفتح و کسر نیز
آمدہ و شگفت و غریب آمدن چیزے اعجاب جمع
بدہ بمعنی بفتحتین نیز آمدہ چنانکہ مشہور ست -
عجیب - کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع -
عجاب - بالضم و شگفت و بہ تشدید جیم بسیار شگفت -
عداب - بالفتح ریگ تنگ یا طرف تنگ از ریگ -
عدوب - بالفتح ریگ بسیار -
عذب - بالفتح خوردنی و نوشیدنی و خوشگوارا
و نخوردن چیزے از غایت تشنگی و باز
داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی ست
و بفتحتین خاشاک و آنچہ از رحم پس از زادن فرزند بر آید
و درختے ست و رشتہ کہ بدان ترازو بردارند و طرف
ہر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان پس
پالان شتر واحدش عذبۃ و بالفتح و کسر ذال معجمہ آبی کہ
سبزی بر سرش جمع شود و آنرا جامۂ غوک گویند -
عاذب و عذوب - بالفتح ستور ایستادہ کہ
از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکہ میان او
و آسمان پردہ و حائل نباشد -
عذیب - بالضم نام آبے ست -
عذاب - بالفتح شکنجہ کردن و بالفتح و تشدید
ذال نام اسپے ست -
عرب - بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمدہ و تازہ
شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاہ خشک و بفتحتین تباہ
شدن معدہ و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمدہ
و ناحیہ ایست بدینہ و باقی ماندن نشان جراحت
بعد از بہ شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی با مردم
تازی کہ در شہر باشند و اعراب آنانکہ در بادیہ ساکن
باشند و عرب عاربہ و عرباء عرب خالص و فصیح -
عروب - بالفتح زنیکہ شوہر را دوست میدارد و خندہ رو
باشد و زنیکہ شوہر او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع -
عریب - بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را
نام مردے و نام اسپے ست -
عراب - بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف بزدان و بختے
عرقوب - بالضم پی سطبر بالاے پاشنۂ انسان
و پی ہر دو پای ستور کہ بمنزلہ زانو در ہر دو دست
او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ
سنگ خوار کہ آن مرغ را قطا گویند و راہ تنگ
در کوہ و بینی کوہ و کار بزرگ و دشوار و در استن

وشناختن حجت و دلیل وحیله و بهانه و نام اسپی
است و نام مردیست از عمالقه که مدرد و غ و
ظلف وعده در عرب مشهورست و از همین جهت
وعدهای ناراست را مواعید عرقوب گویند و
خلف وعدهٔ او بابرادر مشهورست و در کتب مسطور
عرب ـ بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر
غراب بالضم جمع هر دو ـ
عازب ـ آب و گیاه دور دست و کوههای ست
عسب ـ بالفتح کرایه دادن فحل جهت تخمی و
برجستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد او ـ
عسیب ـ استخوان دم یا جای رستن موی دم و ملاز
قدم و پر دراز و شاخ خرما بار یک دراز که برگ از دو طرف
کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه برو برگ برآمده
باشد آنرا سعف گویند و سنگلاخ کوه و نام مردی ـ
عساب ـ بالکسر موضعی ست نزدیک مکه معظمه
عشب ـ بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن
و عیال عشب عیالی که دران خرد نباشد ـ
عاشب ـ شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار ـ
عصب ـ بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ
کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد
ازان چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن
خایهای بزنر گوسفند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی از
جامهٔ بزد و سراب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ
شدن کناره آسمان و سخت بستن را نهای شتر ماده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن
و گردگشتن بچیزی و سیدن و گرفتن قبض کردن چیزی
خشک شدن آب دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن گردیدن
لام مفاعلتن در بحر وافر و ثقیل کردن آن بسوی مفاعیلن و
بسیاه پی شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و پرگیاه
قوم و درخت لبلاب و بدنیمعنی بفتح و ضم نیز آمده ـ
عصیب ـ شش بار و دها در پیچیده و بریان کرده
عضب ـ بالفتح بریدن و دشنام دادن و
شکسته شاخ گردانیدن بر او شمشیر زدن و نیزه
زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمین کردن
کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر
بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته
شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه
عضوب و عضوبة ـ بالضم تیز زبان شدن ـ
عطب ـ بالضم و بفتحتین هلاک و بالفتح زنی دمازکی
و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک ـ
عظب ـ بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب
و لازم شدن بچیزی و صبر کردن بران و همچنین
عظوب و بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن
پوست و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین ضربه شمشیر
عقب ـ بالفتح رفتار در دویدن سستر بعد از نشاط
نخستین و فرزند و فرزندزاده و زره بر کسان

تا فتن از پے و پے بر چیزے پیچیدن و پس چیزے
آمدن و نائب کسے شدن و بر پاشنہ زدن
و بالضم و بفتحتین پایان کار و عاقبت و بالفتحتین
پنے کہ از ان چلہ کمان و رودہاے ساز سازند و
بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند زادہ و پاشنہ۔

عاقبہ - ہر چہ پس چیزے آید و آنکہ نیابت پیشواے
قوم کند بعد از وے و کسیکہ نائب کسے باشد و خیر و نامے
از نامہاے حضرت رسول ﷺ زیرا کہ آخر ہمہ انبیا بودہ۔

عقاب بالکسر شکنجہ کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاہ معروف و سنگ برآمدہ در میان چاہ کہ
دلو را ببرد و سنگ بزرگ برآمدہ از طرف کوہ
مانند زبان وجوے آب کہ اینجا آب بجوش
رود و سنگے کہ بران اب دہندہ ایستد و آب
خورانند و پشتہ خاک و ہر چیز بلند کہ بسیار بلند
نباشد و رایت حضرت رسول ﷺ و چیز یست
کہ در قوائم بار پایان بری آید و ستارہ چند
بصورت عقاب کہ آنرا عقاب آسمان گویند
و لیسمان کوچک کہ در سوراخ حلقہ گوشوار کنند۔

عقرب - کژدم و دوال نعل و دوالی کہ بدان
پاردم چارپا دزین استوار کنند و برجی ست
در آسمان و نام اسپے ست۔

عقارب - جمع عقرب سخن چینہا و سختیہا
و شدت سردی سرما۔

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک و شاد و سختی در
رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی
انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاہ
جسیم و سرکش و متمرد از جن و انس و آنکہ بار و اسپ نہد
و دیگر داشتہ باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر۔

عاکب - جمع کثیر۔

عکاب - بالضم دو و بالفتح گرد۔

عکوب - بالضم ابوہ شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمدہ و بالفتح گرد و غبار۔

عکب - بالفتح نشان و نشان کردن و استوار
کردن قبضہ شمشیر بر پے کردن شعر و سخت شدن
گوشت و بالکسر مردی کہ امید چیزی ازان نتوان
داشت و جائیکہ اگر ہمیشہ باران دران نبارد
چیزے نروید و بالفتح نیز آمدہ و جاے درشتن و پخت
کنار عکوب جمع و بفتحتین نوعے از بیماری شتر
کہ در اعضا ابلہ گردن میشود و سختی و درشتی
و تغیر بوے گوشت بعد از استسقا و آن دو قسم
ہم شتر و بالفتح و کسر لام چیزے سخت و درشت
و سوسمار و بزرگی و جز آن کہ پیر باشد۔

عنب - بالکسر و بفتح نون انگور و شراب۔

عناب - بالضم بزرگ بینی و کوہی ست در راہ مکہ
و بستگی فرج و دوا دی ست و نام اسپے ست و کوہ خرد
و سیاہ و کوہ دراز گردو و بالضم و تشدید نون

میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد چیلان گویند و بالفتح وتشدید نون انگور فروش ونام مردیست۔

عندلیب - بالفتح هزار داستان عنادل جمع۔

عیب ناک - آنچه صفت هنر وفرهنگ وعیب ناک شدن وعیب کردن وشک ناست دار شدن۔

عائب - عیب کننده وعیب ناک وشبهناک۔

عیهب - بالفتح نام اوان از طلب حاجت و مردمان ناکوار وگلیم پشمین

باب العین مع التاء

عابثة - آفت عاهات جمع۔

عادة - خوعادات جمع وفی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان وپیشوایان پیشوائے خصلتهاست

عارية - بتشدید یا وتخفیف آن انچه بدهند بگیرند تا نفع گرفته شود ازان عواری بالتشدید والتخفیف جمع

عامرة - آباد کننده معمور وآباد۔

عائدة - بازگردنده وسود ونفع واحسان وصله ومهربانی

عاطفة - مهر وخویشی عواطف جمع۔

عائلات - خویشان که دیت برایشان قسمت کنند وقوتی که بدان چیزها را دریابند وزن خردمند۔

عاصفة - باد سخت عاصفات جمع۔

عاقبة - آخر وپایان چیزے وفرزند۔

عاجلة - این جهان دنی مهلت خلاف آجلة

عارضة - حاجت عوارض جمع درنج وبیماری

عبودیت - بالضم بندگی۔

عبادت - بالکسر بندگی کردن وپرستیدن

عبارت - بالکسر بیان کردن وتعبیر کردن سخن وتعبیر کردن خواب۔

عبرة - بالکسر پند وپند گرفتن وبالفتح اشک باریدن وگرمی وسوزش چشم

عمت - بالفتح وتشدید تا سخن بتکرار گفتن وباز گردانیدن واحاج کردن درسوال چیزے۔

عاتکة - بکسر تا کمان کهنه ونام زنے ست ونام نه زن از جدات حضرت رسول صلعم۔

عاتية - ازحد درگذرنده وسرکشی کننده۔

عشرة - بالکسر حمائل گردن بند که بمشک وعود وعنبر بسرشند وبیامیزند وخویشان وتر ویکدیگر فرزندان و پاره از مشک درختی خرد که آنرا مزنجوش گویند۔

عقبة - بالضم نام مردیست وبالفتحتین چوب پائین در که بران پاے گذارند وبعضے گفته اند چوب بالاے در وسختی وامر ناپسندیده وگریوه۔

عتمة - بفتحتین وقت نماز خفتن ومقدار غیبت شفق از شب وباقی شب که بعد از دو شیدن ستور در پستان فرود آید۔

عتاقة - بالفتح آزاد شدن۔

عشرة - بالکسر نغریدگی ودیر در افتادگی۔

عجوزة - بالفتح زن پیر عاجز وناتوان و

فصیح عجوزست بغیر تا۔
عجة - بالفتح وتشدید جیم خاکینه۔
عجمة - بالضم عجمی بودن و بالفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت۔
عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و بفتحتین آلتے که آنرا گاومی کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل دلای و دهی بیمن و شتاب۔
عجالة - بالضم والکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد۔
عجوة - بالفتح خرائیست نیکو در مدینه و حضرت رسول فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود۔
عدالة - بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد دستدن و برابرے۔
عداوة - بالفتح دشمنی و بالضم جلے دور۔
عدة - بالضم وتشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار۔
عدوة - بالفتح کنار جوے و بالضم جاہی دور و بالکسر جاے بلند۔
عذوبة - بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب۔
عذرة - بالضم درد گلو از غلبه خون و موے پیشانی اسپ۔ **عذر** بالفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاهکشان و دودشیرگی۔
عذرة - بالفتح وکسر ذال سرگین مردم و ستور۔
عربة - بالضم تازی زبان شدن۔
عربیة - بفتحتین وتشدید یا لغت تازی۔
عربدة - بدخوئی و جنگ جوئی۔
عرادة - بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردیست و بالفتح وتشدید را آلت جنگ خرد تر از منجنیق و دهی ست نزدیک نصیبین۔
عرصة - بالفتح کشادگی میان خانه۔
عرصات - قیامت۔
عریة - بالفتح وتشدید یا درخت خرما که براو خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاهدارند و نفروشند برائے خوردن عرایا جمع۔
عروة - بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که دران تکمه کنند۔
عراضة - بالفتح پهنا ور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن۔
عرضة - بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و درمیان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن۔
عریضة - معروض داشته و عرض کرده شده۔
عریکة - طبیعت و نخوت و کردان شتر تا بقیه کوهان۔

عرافة - شناسا شدن و بهترک شدن -
عراقة - بالفتح والقاف اصیل و رگدار بودن -
عزبة و عزوبة - بی زنی و بے شوہری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاہ -
عزیمة - دل نہادگی و قصد و فریضۂ خدا -
عزاة - بالکسر مائل از زنان و از ملاہی و زنے کہ پیر شدہ باشد و مائل باشد بکودکی -
عزازة - بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن -
عزة - بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنے و آہو برۂ مادہ -
عسکرة - بالفتح سختی و لشکری شدن -
عسرة - بالضم و شماری و همچنین عسارة بالفتح -
عسیلة - بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی -
عسالة - بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانہ عسل -
عشرة - بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بالفتحتین دہ عدد
عشیرة - قبیلہ و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیلہ ایست از یمن -
عشاوة - شب کوری و روز کوری -
عشوة - بالضم و بالکسر آنچہ شب دیدہ شود از دور و فریب کاری شدن نے کہ دانستہ شود و بالفتح نزدیک آمدہ و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چہارم حصۂ شب -

عصمة - بالکسر باز داشتن و نگاہ داشتن از گناہ و خوف کسے را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوی آہو و مانند آن -
عصبة - بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چہل مرادف عصابہ و بالفتحتین آنانکہ وارث کسے شوند و نسبت پدرے پسرے با او نداشتہ باشند و در فرائض عصبہ ہر کسیکہ خویش کسے باشد و او را حصۂ معین و فریضۂ معلوم نباشد و بعد از اہل فرائض ہر چہ بماند آنرا بگیرد و قوم کسے کہ برائے او تعصب ورزند و نصرت کنند -
عصارة - بالکسر آنچہ بدان ہر چیز آن بستہ شود و دوستار را نیز گویند و گروہے از مردم و اسپان و مرغان -
عصارة - بالضم ثفل چیزے فشردہ و آب کشیدہ بہ چکد
عصیدة - نوع حلوائے ست -
عصادة - بالضم چوب درکہ آنرا بازوے در گویند و بالکسر داغے کہ بر بازوے ستور کشند -
عضة - بالکسر جزو و بخش -
عظة - بالکسر پند و پند دادن -
عظمة - بفتحتین بزرگے قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن -
عفة - بالکسر و تشدید فا پرہیزگارے و پارسا شدن و بالضم بقیۂ شیر در پستان و عجوز و ماہے سفید خرد کہ مزہ برنج دہد و بالفتح زن پارسا -
عفافة - بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیۂ شیر

درپستان جمع شده و بقیه شیر درپستان بعد از پرشدن

عفریت - بالکسر نیوخبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک و رکار -

عقبة - بالضم نوبت بدل و عوض و چیزے از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوندش دیگ فرستند و اثر و بهیاهٔ خوبی و جمال و جزآن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جاے برآمدن و دشوار از کوه که بدشواری ازان بالا توان رفت -

عقدة - بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکے و آب بیارو زمین و جاے درخت و نخلستان -

عقرة - بالفتح والضم نازایندگی -

عقة - بالکسر و تشدید قاف موے مولود -

عقیقة - موی مولود و برقی که درمیان ابر درخشد و تیرے که سوی آسمان پرتاب کنند و گویند و جزآن که در هفته نخست به بهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برائے مولود قربان کنند -

عقیلة - زن ستوده کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید -

عقلة - بالضم بند و نام شکلے ست از اشکال دایل بدین صورت ؎

عکة - بالضم و تشدید کاف طرف روغن و جزآن و ریگ توده گرم که آفتاب برو تابیده باشد و ریگے که شتر باد آویختن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گیاه - بالفتح نام موضعے ست -

عکرمة - بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی ست

علامة - بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا -

علقة - بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزے اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاده و پیراهن آستین و جامهٔ نفیس و درختی ست که بدان دباغت کنند و بفتحتین پاره از خون بسته -

علاة - بالفتح سندان و سنگے که بران قروت گذارند تا خشک شود -

علاقة - بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتے که بدان روز بگذرانند و بالفتح والکسر آنچه بمردم درآویزد و بعضی گفته اند که علاقة بالفتح آویزش و دوستی و جزآن و بالکسر علاقة تازیانه و مانند آن -

علاقیة - بروزن ثمانیة آنکه چنگ در زند بچیزیکه ازان دست باز ندارد -

علیقة - ستوریکه همراه کسے فرستند تا خوراک و بار بران بیارد و خوراک ستور -

علوفة - بالضم علف و خورش چارپا -

علانیة - آشکارا کردن -

علقمة - بالفتح نام مردی ست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب -

علاوة - بالضم بلندی و بالکسر بالاے سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیزے که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا بفارسی سربارے گویند -

علالة - بالضم بهانه وبقیه شیر وباقی هر چیز

علة - بالکسر وتشدید لام بیماری دوجه وسبب چیزے وبالفتح زنے که بر زن دیگر آورده شود علات جمع ونبو العلات فرزندان از زنان متعدده -

علیة - بالفتح وتشدید یا بلندو بالکسر وتشدید لام ویا غرفه وبهشت وجزآن وچیزے ملت چیزے بودن

عمدة - بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود -

عملة - بالکسر کار وعمل وبالفتح نیکی وبفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند -

عمرة - بالضم زیارت یکے از ارکان حج وزفاف زن هم در خانه زن وعرس آنرا گویند که زن را بخانه خویش آورند وبالفتح هر چه بر سر کنند ولپوشند چون کلاه ودستار وجزآن -

عمارة - بالکسر آبادانی وآباد کردن ونام قبیله ایست وبالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار وکلاه وتاج وجزآن وبالضم نام مرد لیست -

عمامة - بالکسر خود ومغفر ودستار وهر چه بر سر پیچند -

عنوة - بالفتح قهر ودستی -

عنایة - بالکسر والفتح قصد کردن واهتمام داشتن چیزے

عنت - بفتحتین گناه وزنا ودر کارے دشوار افتادن وفساد وهلاک -

عورة - بالفتح اندام شرم مرد وهر چه از دیدن ونمودن آن شرم آید ودر خمسه صف لشکر وحصار که ازان بیم وهراس باشد -

عودة - بالفتح بازگشتن -

عوذة - بذال معجمه پناه خواستن -

عهدة - بالضم نوشته بیع وشراء ونوشته سوگند وتیمارداری وسستی وضعف ورنجیت وعقل -

عیشة - بالکسر زندگانی -

عیقة - بالفتح کنار جوے -

عیبة - بالفتح زنبیل چرمے وجامه دان که در آن جامه ورخت کنند وجاے سر ومحل راز -

عیلة - بالفتح درویشے -

عیافة - بالکسر وفتح فا بمرغ فال گرفتن -

عیادة - بالکسر بیمار پرسیدن -

باب العین مع الثاء

عبث - بالفتح آمیختن وطعام عبیثه ساختن وآن طعامی ست که پزند ودران ملح کنند یا پنیر وکشک باشد بدارو ناے دیگر آمیخته وبالکسر بازی کردن وبفتحتین بازی وبیفائده -

عبیث - بالفتح ریحانے ست وبالکسر وتشدید باے موحده بسیار بازی کننده

عابث - بازی کننده -

عثة - بالفتح وتشدید ثا کرم ورپشم کردن والحاح کردن در چیزے وگزیدن مار -

عثعث - بفتح هر دو عین پشت توده ریگ که

ور و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهے ست بمدینه۔

علث - بالفتح آمیختن و فراهم کردن و مشک را و باغت کردن و آتش برنیامدن از چقماق و دهی ست به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر آن۔

علیث - نان گندم و جو۔

عیث - بالفتح زیان و تباهی رساندن گرگ در رمه و زیان و تباهی

باب العین مع الجیم

عاج - استخوان فیل و ناقه که جاے خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر را نشاند و به تشدید جیم راه پر و ممتلی۔

عج و عج - بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد۔

عجاج - بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم اول بانگ آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعریست معروف پدر رؤبه شاعر۔

عروج - بالضم برآمدن و بالا برشدن و رسیدن چیزے بپای و بواسطه آن لنگیدن۔

عرج - بفتح اول و کسر ثالث کوه راست نشاشد و بالفتح شهریست و موضعی ست قبیله هذیل را و منزلے ست براه مکه و کلمه شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگے که در اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب۔

عرعج - کار نا استوار۔

عرفج - درختے ست۔

عزج - بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و برگرداندن زمین به بیل۔

عسعج - بالفتح دراز کردن و ستوار گردن راه در رفتار۔

عسلج - بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول برآمده باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دهی ست به بحرین۔

عفج - بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا رونده مرد و اسب و سباع که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود۔

علج - بالفتح غالب در علاج شدن بر کسے و بالکسر گرده خرد خربزی و گبر که هیچ دین ندارد و نان سطبر پخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین در خنهاے خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید۔

عالج - موضع ریگ است ببادیه و شتر ے که علجان خورد و آن گیاهے ست۔

علاج - بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جوارح کردن و شیزه کردن در علاج با کسے۔

عمج - بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید

عموج - بالفتح تهر پیچان رونده و شنا کننده۔

عنج - بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتے ست که بدان شتر راهوار میشود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر۔

عناج - بالکسر رسن دلو بزرگ که در مابین آن بسته بگوشهاے دلو محکم کنند و در دشت و کنار دامل کار۔

عوج - بالفتح مقیم بودن و مقیم مفید کردن کسے را و

کشیدن مہار شتر سپسا یگے و خم دادن گردن شتر را بکشیدن مہار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردیست معروف کہ در زمان آدم ع بوجود آمد و در زمان موسیٰ ؑ زندہ بود و بنام پدر را عوق بضم عین ست و آنچہ مشہور شدہ کہ عوج بن عنق است غلط است صحیح عوج بن عوق ست و بالفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضے گفتہ اند بالفتحتین کجی در بالای چیزے مانند دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رائے

عواج - بالفتح و تشدید واو حاج مزدش -

عوسج - بالفتح نوع خارست نام بیہی است -

عواسج - قبیلہ ایست -

عوسج - بالفتح دراز گردن از آہو و شتر مادہ و شتر مرغ و

باب العین مع الخاء

عہخع - بالضم درختی ست کہ بدان و بہ برگ آن مداوی کنند و شتر از آن چرد و در کتب علم معانی و بیان بہ تقدیم خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضے گفتہ اند کہ ہر دو درست نیست بلکہ آن درخت را خعخع گویند -

باب العین مع الدال

عاد - قبیلہ ایست کہ ہود ع بر رسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب بہ قبیلہ عاد و چیزے کہ از عادت شود

عبد - بندہ و انسان خواہ آزاد باشد خواہ بندہ -

عبید و عباد جمع و گیاہی ست خوشبو و پیکان کوتاہ پہن و کوہی ست بنی اسد را و نیز کوہے دیگر است و موضعی ست بیلاد طی و بالفتحتین خشم و غضب و عار و فاش و کر سخت و اندوہ و آفت نفس و حرص و انکار چیزے

عبادید - گروہی از مردم و بیابان بہر سو روندہ و راہہائے دور و پشتہا و موضعی ست -

عباد - بالکسر بندہ ہائے خدا و قبیلہ ایست کہ در عہد پیغمبر انیہ اجماع و اتفاق نمودہ بودند و فتح عین چنانچہ صاحب صحاح گفتہ خطاست و بالضم و تشدید باء پرستندگان خداوند صاحب بن عباد وزیر معروف بہ فصاحت و بلاغت -

عبید - بالضم و فتح باء تصغیر عبد نام مردی و آبی است و بالفتح و کسر باء بندگان و غلامان -

عابد - پرستندہ و خشم گیرندہ و عار دارندہ و منہ قولہ تعالیٰ - وَاَنَا اَوَّلُ الْعٰبِدِیْنَ -

عبود - بالفتح و تشدید باء مضموم نام غلامی سیاہ کہ اول بہ بہشت خواہد رفت برائے آنکہ بہ پیغامبرے کہ او را امت در چاہ انداختہ بود ایمان آوردہ بود و پنہان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت

عتاد - بالفتح آمادہ کردن و سالست و آمادگی و ساز راہ و قدح بزرگ -

عتید - بالفتح و کسر تا حاضر و آمادہ و نام شاعرے

است و بالضم و فتح تا موضعی ست ۔
عتد ۔ بفتحتین و بکسر تا اسپ مہیا و آمادہ برائے رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت ۔
عتود ۔ بالفتح بز غالہ یکسالہ و درخت کنار و درخت طلح و عتود بوزن درہم وادی است ۔
عجد ۔ بالضم مویز دانہ انگور یا میوہ ایست مانند مویز و بالفتح دانہ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عریان ۔
عدد ۔ بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبے کہ مادہ داشتہ نباشد و منقطع نشود چون آب چشمہ و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزے و چاہ قدیم و نظیر کسے ۔
عدد ۔ بفتحتین شمار و شمردہ شدہ و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زہر در سالے ۔
عدید ۔ شمار و شمردہ و نظیر ۔
عداد ۔ بالکسر بخشش و شمار و نالہ زہ کمان و پیدا شدن اثر و در گزیدگی مار بعد از سال و اثری و شمہ از دیوانگی و ہنگام
عرود ۔ بالضم بلند شدن گیاہ و برآمدن دندان ۔
عرد ۔ بالفتح سخت و محکم و راست ایستادہ و خرانگیز و نعوظ کردہ و جاے پیوند کردن ۔
عراد ۔ بالفتح گیاہیست و ہر گیاہے کہ درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپے ست و نام مردیست محدث
عسد ۔ بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن
عسجد ۔ بالفتح زر و جواہر چون در و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیہ نام اسپے ست و نام موضعے ست و شتر بچہاے بزرگ و شتران کہ زیر ان بار کنند و شتران سوار
ملوک و شتران کہ برائے نعمان بن منذر بسیار استند
عشد ۔ بالفتح فراہم آوردن ۔
عصد ۔ بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن
عصود ۔ بالضم مردن ۔
عاصد ۔ شتر یکہ بوقت مردن گردن پیچد ۔
عصید ۔ بالکسر و فتح الیاء مابون یعنی آنکہ علت مشایخ دارد
عضد ۔ بالفتح یاری داون و بر بازو زدن و بریدن درخت بہ معضد و آن التی ست و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و بضمتین بازو و ناحیہ و ناصرہ و معین و بفتحتین و ریست کہ در بازوے شتر میشود و درخت بریدہ شدہ و بالفتح و کسر ضاد کسے کہ نزدیک بکنار حوض باشد و آنکہ از درد بازو نالد ۔
عضید ۔ درخت خرما کہ دست بدان رسد و جیارہ آنچہ دست بوے نرسد ۔
عاضد ۔ رونده بسوے چارپا و شترے کہ بگیرد بازوے ناقہ و خواباند ۔
عضاد ۔ بالفتح زن و مرد کوتاہ بالا و سطبر بازو بالکسر دست برنجن ۔
عطارد ۔ بالضم نام ستارہ ایست و نام پدر گروہے از بنی تمیم کہ آن گروہ را بآن میخوانند و نام مردی ست کہ در وقت حضرت رسول

صلے اللہ علیہ وسلم جامہ وے خرید می فروخت۔

عقد - بالفتح برابر کردن ہر دو پا و بر جستن از جا بغیر دویدن و کبوتر یا مرغے ست مانند کبوتر۔

عقد - بالفتح بستن و گرہ دادن و غلیظ و انگشت بہیچ شدن بائع و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عہد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشتہ مروارید و بفتحتین گرہ گرفتن ریسمان و زبان مقبیلہ الیست بہ یمن و بالفتح و کسر قاف گرہ گرفتہ از ریسمان و زبان و جز آن در یک تودہ بستہ و بر ہم نشستہ و بدین معنی بفتح قاف نیز آمدہ و شتر کوتاہ صابر در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گرہہا جمع عقدہ۔

عاقر - ناقہ کہ دم خود را گرہ کند و آن علامت ایستنی ست و گرو اگرو چاہ و عہد کنندہ و گرہ زنندہ۔

عکار - بالفتح میان چیزی و قادر کردن بکار و مضطر ساختن بہ چیزی و بفتحتین فربہ شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف و دختان خشک کہ بعضے آن بر بالای بعضے باشد۔

عکاد - بالفتح کوہے ست نزدیک زبید کہ اہل آن بر اصل فصاحت باقی ماندہ و از لغت فصیحہ خود تغیر نکردہ اند۔

علد - بالفتح پی کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری

عمود - بالفتح ستودن خانہ و پیشوائے قوم و رگ میان جگر و رگ شکم کہ تا ناف آمدہ و میان دو طرف سنان و مرد اندوہگین بسیار اندوہ و دو پای شتر مرغ و خط دراز صبح۔

عماد - بالکسر بناہای بلند جمع عمادۃ و ستونہا۔

عمد - بالفتح آہنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسے را و انداختن و زدن عمود کسے را و زدن بر دی شکم کسی را و اندوہگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و کوفتہ شدن اندرون کوہان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن بہ چیزی و بضمتین و فتحتین ستونہا جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک تر شدہ و مرد بسیار احسان و شتر یکہ اندرون کوہانش کوفتہ باشد و بیرون درست بود۔

عامد - آہنگ کنندہ و قصد نمایندہ۔

عمید - پیشوای قوم و شکستہ شدہ از عشق و بیماری۔

عنجد - بالفتح و الضم مویز یا نوعے ست از مویز با مویز سیاہ زبون۔

عنود - بالضم برخلاف حق کارے کردن و رد کردن دانستہ حق را و ستیزہ کردن بہ باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکہ نہ ایستد و چریدن ناقہ تنہا و بالفتح ابر بسیار باران و ناقہ کہ شبہا در ناحیہ بچرد و عند بضمتین جمع۔

عناد - بالکسر ستیزہ کردن۔

عاند - ستیزہ کنندہ و شتر یکہ از راہ میل کند۔

عهنید- ستیزنده -

عند- به هر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بالفتحتین جانب و کرانه -

عنقود- بالفتح و -

عنقاد- بالکسر خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوه اراک و جز آن عناقید جمع -

عود- بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزے و باز گروندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهتری و سرداری قدیم و شتر و نر کلان سال و نام اسپی ست و بالضم چوب عیدان جمع و سازے ست مشهور که آنرا بربط گویند و چوبی ست خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبو لیست که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد -

عواد- بالفتح و تشدید واو عود نواز -

عهد- بالفتح زمان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلے که همیشه بوے باز میگردند از هر کجا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا به چیزے کردن و خدا را و احد دانستن و بالفتح و کسر ها آنکه تعهد ولایت و کارها کند -

عهید- هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه -

عید- بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و در خت ست کوهی و فحلی است معروف در عرب که شتران نجیب از نسل او یند -

عیاد- بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیارتی تا نیز آمده چنانکه مشهور ست -

باب العین مع الذال

عوذ- بالفتح پناه بردن و بالضم نوزایندگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بالفتحتین پناه و ملجا و کراهیت و مردم سفله دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه درین خار سته یا بجا دشوار که ستور بوے نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائے -

عواذ- بالفتح گریه داشتن -

عیاذ- بالکسر پناه بردن و پناه دهنده و مرغے که بکوه و جز آن پناه برد -

عائذ- نوزاینده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده -

باب العین مع الراء

عبر- بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بے آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گرد و مگس چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب و بالکسر آنچه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست و بالضم و الفتح گرانجو در درد خانه و بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد

عبیر- خوشبوئیست معروف کہ از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضے گفتہ اند خوشبوئیست باز عفران آمیختہ و بعضے تنہا زعفران را گفتہ اند و این خطاست۔

عبور- بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از یز و گوسپند و مرد ختنہ ناکردہ۔

عابر- رہگذر و بفتح با نام پسر زادہ سام بن نوحؑ۔

عبقر- بالفتح موضعیست جنیان را و عرب ہر چیز از درد و جامہ و فرش و جز آن کہ در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضے گفتہ اند وہمیت کہ در آن جا مرد فرش خوب میشود

عبہر- بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمن و مرد آگندہ گوشت و بزرگ و نازک و دراز از ہر چیز۔

عتر- بالکسر اصل و گیاہیست از ادویہ یا درختی ست کوچک و بت و ہر چہار پا کہ کشتہ شود برای خدا و ہر یکہ برای بتان میکشند و قبیلہ ایست و دستہ بیل و غیر آن و چوبی کہ در بیل بہ پہنا یہ بند میکنند کہ چاہ کنندہ بران پا خود را نگاہ دارد و تکیہ کند و ہذیان و بالفتح لنبیدن و جنبیدن نیزہ و جز آن و برخاستن ابر و بفتحتین فروج برآمدہ و بفتحتین شدت و قوت۔

عتار- بالفتح و تشدید تا دلیر و ہپ توانا و جای درشت کہ بآن اُنس نباشد۔

عثار- بالفتح بسر در افتادن۔

عاثور- مہلکہ و سختی و بدی و چاہیکہ او ہمت شیر درندہ و جز آن میکنند تا صید کنند۔

عثور- بالضم مطلع و دیدہ ور شدن۔

عثر- بالفتح دیدہ ور شدن و دروغ گفتن و شہریست بہ یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمدہ و بالفتح و تشدید تا جائیست کہ در آن شیران میباشند۔

عثیر- خاک و غبار و نشان مخفی۔

عجر- بالفتح و ہم برداشتن اسپ در دویدن و بشتاب رفتن اسپ و بہ شمشیر آہنگ کردن بر کسے و گران تافتن و بالضم و بالکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربہ شدن و بزرگی ہر چیزے و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربہ۔

عجیر- نامرد و ہزارے معجمہ نیز آمدہ۔

عذر- بالضم بہانہ و معذور داشتن و بالفتح فساد نہادن و لگام کردن بر ستور و ختنہ کردن و بسیار عیب و گناہ شدن و طعام ختنہ کردن و زدن بر پشت کسے چنانکہ نشان در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانہ۔

عذار- بالکسر فساد و خار یش از ہر دو جانب و نشان فشار بر روی ستور و طعامی کہ برائے بنا کردن ختنہ کردن و ہر چیز کہ نو بہم رسانندہ شود بپزند۔

عاذر- نشان جراحت در گ و خون ستخوانہ و عادۃ آدمی

عاذور- بدی و دوفش کہ بچار پایان زنند تا راہ رود۔

عر- بالفتح و تشدید را کردگین شدن و بالضم قرحی کہ در گردن شتر بجہا میشود و بیماری ست کہ موے شتر بریزاند و جوان و کوہی ست بعدن

عرار - بالکسر و بالفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردیست و بالفتح گلے ست خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاوی ست که با کحل نام گاوی جنگ کرده و با همدگر چندان سر زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و دیت عفر - بفتحتین کوچکے کوهان شتر -

عرعر - درختی ست از قسم سرو و این در اصل فارسی ست و نام موضعے ست -

عزر - بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور در کاری داشتن و دوا ضعف گردانیدن بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه درودهٔ

عزور - بالفتح بدخو و دلیوث -

عزیر - بالضم نام پیغامبر یست -

عازر - بفتح راء مردی که بدعاے عیسیٰ ؑ زنده شد -

عسر - بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده -

عسیر - دشوار و ناقه که رام نشده باشد -

عسکر - لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی ست و تاریکی شب و محلهایست به نیشاپور و به مصر و دهی ست بخوزستان و نام سامره است و از انجاست امام حسن عسکری ؑ و امام حسن ؑ عسکری و عسکران عرفه و منا -

عشر - بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب دهند ما بین هشت روز باشد و یازده از دیگ که ده یازده شده باشد و بالضم و فتح شین درختی ست تلخ کشنده ؎ مرا لبسایهٔ خود خوان که نخل سبز سپهر منظله ایست که عشر عشیر آن عشر ست و بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد -

عشار - بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن ده ماهه جمع عشراء و بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده -

عاشر - ده یک گیرنده و ده کننده و دهم -

عشیر - ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر هم عشرت و دهم حصهٔ قفیز از زمین و آواز گفتار -

عاشوراء - دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا و عاشوراء نیز خوانند -

عصر - بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار -

عصیر - شیرهٔ انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند -

عصار - بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش

عصفر - بالضم گیاهی ست معروف که جامه را بآن

رنگ کنند و گوشت را مهره گرداند و تخم آنرا قرطم گویند۔
عصفور۔ بالضم گنجشک و ملخ نر و پاره از مغز سر
و چوب هودج که سر چوبهای دیگر دران پیوند کنند
و چوبهای پالان که سر خنای شتربدان محکم کنند و
جای برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن
پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا۔
عصافیر۔ جمع عصفور و درختے ست کہ صورت
گنجشکان دارد و در فارس بسیار ست و آنرا عرب من
راعی مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر بارد درختی ست
کہ آنرا الفارسی اہر گویند و آن بار را تخم اہروزبان
گنجشک گویند ہندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر
شتران نجیب کہ نعمان بن منذر ست۔
عصمور۔ بالضم و دلاب و دلو عصامیر جمع۔
عضر۔ بالفتح فاش کردن سخنی و گروہی ست ازین
عاضر۔ مانع۔
عطر۔ بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوئی۔
عطار۔ بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش۔
عاطر۔ دوست دارندہ بوے خوش۔
عطر۔ بالفتحتین گرفتن و داشتن از چیزے و دور کردن مشک۔
عضر۔ بالفتح خاک آلود کردن بود خاک غلط انیدن
و بالضم شب ہفتم و ہشتم و نہم از ماہ و مرد دلیر و جلد
و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد
خبیث شریر و بفتحتین ردی خراب بکوان

خانہ نیز آمدہ و اول آبے کہ کشتزار را دہند و نارہای
مانند لعاب عنکبوت کہ در تابستان ظاہر شود و آنرا
مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند۔
و بفتحتین زمان یا مدت یک ماہ۔
عفیر۔ گوشت در آفتاب خشک کردہ و پست شیر بز میخته
و زان بے نانخورش و زنے کہ بہ ہمسایہ چیزے ندہد۔
عفار۔ بالفتح درختے کہ ازوے آتش گیرند و کشن
دادن و پیراستن درخت خرما و موضعی ست میان
مکہ و طائف و زان بے نانخورش و پست بے شیر بز و
بالفتح و تشدید فا کشندہ دہندہ نخل
عقر۔ بالفتح کوشک و بناے بلند یا بناے ویران
شدہ و بالضم نیز آمدہ و ابر سفید و ابرے کہ آفتاب و
حوالی آنرا بپوشد و فرجہ میان دو چیز و منزل و پایہ
پایہاے خوان و نام جائیست نزدیک بکوفہ
و بنیاد و اصل چیزے و شتر و مجروح کردن و پشت
ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن و عقر را
و بازداشتن از غنم و بالضم کابین زن و زرے کہ
بوطی شبہہ واجب شود و نازاینده و عقیم شدن
زن و نخلہ تمام و بالفتح نیز آمدہ و پس ماندن از
جا۔ و خوردن آب از حوض و معظم آتش و
جمع شدن بآن و سیاہ خانہ و بالکسر آن و
بالضم نیز آمدہ و بفتحتین [illegible]
ابیات قصیدہ و بفتحتین [illegible]

که در سالی یکبار بعضی خروسان سپید هند و بیضه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جائے که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پاها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد۔

عقور۔ بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن۔

عقار۔ بالضم می و نوعے از جامه سرخ و رنگین و بالفتح آب زمین و درخت خرما و درخت و اسباب خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه با پنج گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را ریش کند و بدین معنی بالفتح و نے تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع۔

عاقر۔ ریگ تودهٔ بلند که در انجا چیزے نروید و زن نازاینده و مردے که او را فرزند نشود۔

عقیر۔ نازاد و مرغے که پرهاے او را آفت رسیده باشد و ازان سبب پر بیرون مے آید۔

عکر۔ بالفتح میل کردن بجاے و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر خداوند خود را با اهل و وطن خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و درد دے آب که در تنگ حوض مانده باشد و درد دے ناک شدن روغن دگلهاے شتران از پنجاه تا صد و بعضے گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از یا نصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین رنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب درد و درد روغن ورد و جز آن۔

عکور۔ بالضم برگشتن۔

عکار۔ بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ و پدر قبیله الیست۔

عمر۔ بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد و ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمود جمع و نام مردے و آنرا بواو و نون نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عُمَر و عُمْر و در حال نصب تنویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین ست و در غیر منصرف نیاید فرق حاصل ست و بفتحتین مندیلے که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی ست که از انجا آب بسوے مکه معظمه مے آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رضی الله عنه و غیر آن و جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی ست نزدیک واسط

عامر۔ آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنے معمور باشد چون وافق به معنی مدفوق و نام مردی ست و بنی عامر قبیله الیست۔

عمار - بالفتح وتشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار و زن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه وسلم و قایم باشد بر امر و نهی تا دوام مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه۔

عمیر - جای معمور و حامه بسیار بافته و محکم بافته و بالضم و فتح میم موضعیست نزدیک مکه و نام مردی است و تصغیر عُمر و عَمرو۔

عنصر - بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ۔

عنقر - بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید و تازه باشد و میان درخت خرما و لخ یا لخ سفید که از البور یابند و اصل هر دو اولاد و هقان۔

عنتر - بالفتح و بالضم و فتح تا مگس بزرگ که ادرا خرمگس گویند و نام مردیست۔

عنبر - قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی ست که در دریاے شور مے باشد و زعفران و اسپرک و سپرکه از پوست آن ماهی سازند و خوشبوئی ایست معروف و گویند آن سرگین جانور بحری ست و بعضے گفته اند منبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم مے رسد و سیل آنرا بدریا مے برد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و ازین جهت بعضے گمان برده اند که سرگین آن جانورست و از بعضے ثقات استماع افتاده که مگس عسل در سیلان خبر یافته اند و این نشانی ظاهرست که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگدازد و الله اعلم۔

عور - بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن۔

عوار - بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد کسے که بینائی راه ندارد و ناتوان و بدل عواد یز جمع۔

عویر - بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده۔

عوائر - گروههاے پراگنده از ملخ۔

عهر - بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا۔

عاهر - زنا کننده۔

عیر - بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبے که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر که در گور خر استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و اد استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در

چنبر همواره و چوبے که در پیشین هودج وضع کنند تا
دست در انجا زنند و یک چشم و گوشهٔ چشم
و هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی
پشت پای و بلندی میان پریکان و تیزی سر کتف
و کوه و وادی ست و موضعی است که در قدیم
آبادبود الحال خراب ست و لقب کافری ست
که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه
و طبل و میان پشت و خط سفید میان برگ و
مرغی است چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن
و سیر کردن و بیک گوشه شدن ناقه بطلب
فحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن -

عجیار - بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی است

باب العین مع الزاء

عجز - بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر
جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز -

عجوز - بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن
پیر و عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز
جمع و یک شبانروز ایام العجوز ایام سرمای سخت آن عجوز ست
نزدیک عرب و بعضے هفت روز نیز گفته اند -

عجیز - آنکه قادر نباشد بر جماع -

عسر - بالکسر و تشدید ناراحتی و ضد سهل و بالفتح
غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند -

عزیز - کمیاب و آزرومند و قادر و غالب بر کسے -

عزوز - بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین
عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان -

عزاز - بالفتح زمین سخت -

عفر - گردگان و آن میوه ایست معروف و
بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر -

عفر - نزدیک بانهان و آهسته رفتن مورچه و مانند آن

عکز - بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین
زدن و راه یافتن به چیزے و بالکسر
بدخو و بخیل و شئوم -

علز - بالفتحتین بے آرامی و سبکی و بیتابی
که مریض و حریص و اسیر را بهم میرسد و بالفتح و
کسر لام دردمند بے آرام که خواب نکند -

عفر - بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام
اسپے و نام شمشیرے ست و پشته و قبیله
از هوازن و عقاب ماده و ماهی ست بزرگ
مرغی ست آبی و کرگس ماده و حمار ماده که آنرا بعدرے
خوانند و نام زنی ست از قبیله طسم که آنرا در میان
هودج کرده با سیری برده بودند و عدول کردن
مردان بنشره و آن نیزه ایست خرد -

عفر - بالفتح زار انگور و بالضم نام مردی ست
و بفتحتین جمع عاقر و رویش شدن و نابافت شدن

باب العین مع السین

عبدوس - بالضم والفتح نام مردیست -

عبوس - بالضم ترشرو شدن وترشروئی و بالفتح ترش رو وگربه وشیر درنده -

عباس - بالفتح وتشدید باو -

عابس - ترش رو وشیر درنده -

عبس - بالفتح ترش رو شدن وگیاهی ست که آنرا سیسنبر نیز گویند وکوهیست وآبی ست بنجرو محالیست بکوفه وپدر قبیله از قیس عیلان وبفتحتین شاش وسرگین خشک شده وبروم شتر چسپیده وخشک شدن وبستن چرک بروست واندامها ونام مردیست -

عجس - بالفتح بازداشتن کسیرا از حاجت و گرفتن پنجه چیزیرا وسیل نمودن ناقه از راه وبالفتح بهرسه حرکت جیم قبضه کمان وپاره از سیان شب یا آخر شب

عجوس - بالفتح ابر گران وباران پیاپی ریزان -

عدس - بالفتح رفتن در زمین وسخت پائمال کردن وصدای دون وچراندن شتر واستر وبانگ راندن استر وبفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس نسک گویند وبهندی مسور خوانند وشبره ایست که بربدن برآید وآن کشنده است وبالضم وفتح دال نام مردیست -

عروس - بالفتح زن مرد نوگرفته خواه جمع اول عرائس وجمع ثانی عرس وقبیله ایست بیمن ونام مردیست وازینجا است مثل عرب لاعطر بعد عروس -

عرس - بالضم وبضمتین طعام عروسی ونکاح کردن وبالکسر زن باشوی ومادهٔ شتر باز اعراس جمع وابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند وبالفتح بستن گردن شتر بر بارزوی او وعدد کردن از چیزی وستون میان خیمه ودیوار کوچک بیرون قلعه وبضم نیز آمده ودیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستان تا خانهٔ گرم باشد وبفتحتین دهشت داشتن وملازم بودن وسخت شاد بودن وبالفتح وکسر را شیر درنده دمدموش وملازم بچیزی

عراس - بالکسر سرین که گردن وبازوی شیر بدان پیوندد

عسس - بالفتح وتشدید سین شب گردن بپاسبانی ودیر آمدن خبر وتنها چریدن شتر وشیر ندادن او پیش مردم واندک خوراندن گرفتن او وبالضم قدح بزرگ وقضیب عساس بالکسر جمع وجد وجهد -

عساس - به تشدید سین شب گرد نده گرد شهر

عسعس - بسیس جمع چران خادم وخدم وحاج وحجیج -

عسوس - بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد وجونده صید وکسب ومرد اندک خیر -

عطس - بالفتح عطسه دادن مرد ودمیدن تیغ

عاطس - صبح وآهو که پیش رو آید وعرب بدان فال گیرند وعطسه زننده -

عطاس - بالضم عطسه -
عاطوس - چیزے کہ بدان عطسہ آرند وجانورے کہ آنرا بفال بدگیرند -
عفس - بالفتح باز داشتن وسخت راندن شتر وجز آن وزدن بپاے برسرین وکشیدن بسوے زمین ومالیدن سخت ومالیدن چرم -
عفاس - بالکسر فساد -
عکس - بالفتح بازگونہ کردن وبرگردانیدن سخن ومہار شتر بردست شتر بستن وشیر سختن برخوردنے -
عکاس - بالکسر سن کہ بدان مہار شتر بردست او بندند
عکیس - شیری کہ پشور باد دیگر خوردنی ریزند ونوعی از طعام کہ از شیر وآرد سازند وشاخ زر کہ بازگونہ وزر معین بسوے مکان دیگر نشانند -
علس بالفتح آشامیدن وچشیدن ونوعی ست از مورچہ وآنچہ خوردہ وآشامیدہ شود وبفتحتین گنہ بزرگ وبالضم مردے ونوعے از گندم کہ دو گانہ در یک غلاف باشد -
علاس وعلوس - بالضم چیزے از طعام -
عماس - بالفتح جنگ سخت وشب وروز سخت تاریک وکار بے سر وپاے کہ راہے بآن نتوان برد وہمچنین عموس وعموس بمعنی بے راہ رونده نیز آمدہ -
عمس - بالفتح خوشتن را در کاری نادان ساختن ودرس نفس وپنہان کردن وتجاہل کردن در چیزی
عمیس - بالضم وفتح میم نام مردے -
عمواس - بالفتح والکسر نام جائیست در شام کہ در اسلام اول در انجا طاعون عظیم پیدا شدہ بود -
عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم وعقاب وپدر قبیلہ ازین ازان قبیلہ است اسود عنسی کہ در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کردہ ودر شب وفات حضرت کشتہ شد -
عنوس - بالضم و -
عناس - بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانہ بے شوی چنانکہ از حد وشیرگی بیرون رود -
عانس - دختر یکہ در خانہ دیر ماند ومرد یکہ بے زن مدتے دیر ماند وشتر فربہ تمام اعضا -
عنیس - بالفتح مردے معروف -
عوس - بالفتح شب گرد چیزی گشتن وگرد یدن گرگ در پے چیزے خوردنی ونگاہبانی مال کردن وبالضم نوعے از گوسپند وبفتحتین درآمدن دو طرف دہن باندرون وقت خندہ وجز آن -
عیس - بالفتح آب کشتی وکشتی کردن وبالکسر شتران سفید کہ سفیدی او بسرخی آمیختہ باشد -

باب العین مع الشین

عرش - بالفتح عرش حق تعالی وکیفیت آن وبیان حد آن در شرع جائز نیست وگویند یاقوتی ست سرخ کہ از نور حق تعالی درخشان است وتخت وسقف خانہ وعز وجاہ وقوام

و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که
بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر
ایشان و چهارکوکب خرد مابین منزل عواکه آنرا
عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه
و چوبی که بدان کنارهای چاه گیرند بعد ازانکه بسنگ
گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه
بان که ازنے سازند و چوبے که آب دهنده بران
ایستد و آب خورانند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا
و بجای مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ
گردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزے
و بالضم گوشت یکطرف گردن و حرشان گوشت هر دو طرف
عریش۔ هودج زن و کرانه دخلیه از برگ درخت
و گیاه سازند برائے سایه و نام شهرے است
به مصر که اکنون خراب ست۔

عشش۔ بالفتح و تشدید شین مردم کم گوشت و چیزی کم
و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن
و کسب زدن و زدن و رقعه دوختن پیراهن را
و لازم شدن مرغ آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ
که از زیرپائے چوب بر شاخ درخت سازد و کرانه
آشیانه که در دیوار سازد و انحوص داوحی خانه
که در زمین سازد و نام شاعری ست و حق کسے۔

عطش۔ بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا
تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جاے کم آب۔

عطاش۔ بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگے
که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود۔

عفش۔ بالفتح جمع کردن۔

عقش۔ بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن
چوب و میوه درخت اراک و اطراف شاخهاے
انگور و ترهٔ ایست و بمعنی بالفتح قات نیز آمده۔

عکش۔ پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده
و انبوه شدن گیاه و موے پیچیده و مهربان
شدن بر کسے و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن
چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بند کسے

عکاش۔ بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت
یا خانه عنکبوت و نام کوهی ست و بالفتح نام مردے

عمش۔ بالفتح زیستن و زدن بے قصد و چیز
موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک
اکثر اوقات بواسطه علتے۔

عنش۔ بفتحتین خم دادن چیز را و از بیخ برکندن و
ثابت داشتن و تیز راندن دار بپیش خود راندن۔

عیش۔ بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردے

عیاش۔ بالفتح و تشدید یا خوب بندگانی کننده و نام

باب العین مع الصاد

عص۔ بالفتح هموار بار عد و برق بودن هوا
و بے آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن و
تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق

عراص - بالکسر ابر بابرق و رعد و برق درخشنده و نیزه لرزان و شمشیر -

عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان پنج دم که آزا دم خره خوانند و مر دانک خیر -

عص - بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزے بالفتح سخت و محکم شدن

عفص - بالفتح مازو و بعضے گفته اند درخت بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال مازو و سر ظرف پوست پاره بستن و خم کردن و بر کندن دوست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی و بینی و بالفتح و کسر فا چیزے که بمزه زمخت باشد -

عفاص - بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفے که دران چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاهدارند -

عقص - بالفتح تافتن و پیچیدن موے و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بد خلق و بخیل و رگ بسته سخت که در وراه نباشد -

عقاص - بالکسر موهاے پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسو بابدان استوار کنند -

عکص - بازگردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا -

عمص - بالفتح نوعی ست از طعام و بالفتح و کسر مهم حریص بخوردن چیز ترش -

عوص - بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزے و پیچانیدن کار بر خصم -

عویص - شعری که استخراج معنی ازان دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلاے سخت و کار دشوار و زمین سخت و جاے بلند و نفس و قوت و حرکت

عیص - بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحٰق که رومیان از اولاد اویند -

باب العین مع الضاد

عرض - بالفتح رخت و متاع و بفتح ما نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع در وی کوه و گرداگرد آسمان افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهے ست بفارس و فراخی و پهناوادی و سر و گردن کج کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتے از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسے چیزے دادن و رسیدن آفتے بستور و عرض کردن چیز بر ابر کسے برائے فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و بت و بمدینه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سر سن ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعے از بدن که عرق کند و بوے عرق بدن

خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاهداشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی است به یمامه و لشکر و وادی که در و درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت کژ و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم شهر یست بشام و روی کوه و جانب ناحیه و کرانه و میان و دریا و جوی و الکثر سخن و الکثر مردم و رفتاریست که در اسپان پسندکنند و در شتران نه پسندند و لفظیست بیماری و گزندی که عارض آدمی میشود و مال و نقد و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم بغیر باشد

عریض - پهن و بز غاله یک ساله که بجهت کشتن در بانگ و حرکت آمده باشد -

عروض - بالضم عارض شدن و جمع عرض بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و خبر و اخیر مصراع اول از شعر و علمی ست که بدان شعر موزون و ناموزون ست و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتریکه خار خورد و از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جایی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خورد نی و بز و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد و آنرا و نام اسپیست -

عارض - عرض و هنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جایی بر آمدن ریش از روی و ابر پراگنده در افق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار پیر و صفحه کردن و چوب بالای درکه بدان در میگردد و عطا -

عراض - بالکسر در شدن از کسی و برگشتن و مکافات کردن کسی آنچه دیگری کند با او و مقابله کردن کتاب را با کتاب دیگر و بکرانها و نواحی شدن و پیش آمدن به کسی و راه و پیش آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی و بدین معانی ست معارضه و وداع یا خط بر پهنای سر بن ستور و بالضم پهن و عریض -

عض - بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جزآن و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار و سخت و زنده و توانا بر سفر -

عضوض - بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور تک و تنگ و بسیار آب -

عضاض - بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطبر و بالکسر گزیدن اسپ کسی را -

عضیض - ملازم شدن کسی را -

عوارض - و ندانها بعد از ثنایا و بیمار پیها و

بالضم کوهیست در دیار طی که گور حاتم در انجاست

عوض - بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصهٔ ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزی

باب العین مع الطاء

عبط - بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی کندن و زمین وضعی که پیشتر نکنده باشد و افتراکردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را بغیر سبب -

عبیط - گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده -

عرفط - بالضم درختی ست خاردار صحرائی -

عنفوط - بفتح عین و را و ضم فا جانوری ست مفید و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوری ست مانند سام ابرص -

عط - بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را -

عطاط - بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده -

عطاط - بالکسر کرانه گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر -

علط - بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بیدی کسی را یاد کردن و به تیز زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار -

عوط - بفتح بار گرفتن ناقه سال نخست -

عیط - بفتحتین درازی گردن -

باب العین مع الظاء

عظ - بالفتح و تشدید ظا به زمین چسپیدن -

عظاظ - بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت کشیدن و سخت دشنام دادن -

علظ - بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را با او -

عکاظ - بالضم بازاری ست در صحرائی ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی و قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با باو اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام سر بطرف شده و ادیم عکاظی منسوب ست بدان -

باب العین مع الفاء

عریف - بالکسر و عرّوف بالضم مرد دلیر کارگزار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار -

عسف - بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر بارهٔ از شب

عجف - بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسے و گرفت انگردن و بالضم والکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان۔

عجاف ۔ بالکسر لاغران و پیکانهاے تنگ و خطل و روزگار و بالضم نوعے از خرما۔

عدف ۔ بالفتح عطاے اندک و خوردن واندکی از علف و بالکسر پارۂ انگشت و گروهے از مردم و پارہ از چیزے دازدہ تا پنجاہ مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچہ توان چشید و بفتحتین خاشاک کہ در چشم افتد۔

عداف ۔ بالضم چیز اندک و بہ جمیع این معانی بذال معجمہ نیز آمدہ۔

عذاف ۔ بالضم زہر قاتل۔

عرف ۔ بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوے خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوے خوش میباشد و اقرار کردن بگناہ و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزے و گیاہی ست و قرصہ در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناسائی و نیکوئی و احسان و آنچہ بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و موے یال اسپ و بضم را نیز آمدہ و موضعی ست و نام شخصے ست و ریگ تودہ و جاے بلند و بضم را نیز آمدہ و نوعیست از درخت خرما و درخت خرمائی ست بہ بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان

جمع عروف و اسپان و مادران بال دار جمع اعراف و گفتارہا و شتران کہ بر گردن موی بسیار داشتہ باشند جمع عرفاء و بعضے پس بعضے آینده و منہ المرسلات عرفا۔

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاہن و طبیب

عروف ۔ بالفتح صبور و بسیار شناشنده۔

عارف ۔ شناسنده و شکیبا۔

عریف ۔ بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب۔

عروف بالضم روی بہ یافتن از چیزے و دل سرد شدن

عزف ۔ بالفتح مداومت کردن در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده۔

غیف و غزف ۔ آواز جن کہ شب در بیابانہا شنیده

غراف ۔ بالفتح و تشدید زا ابرے کہ آواز رعد از ان آید و نام قبیلہ ایست و ریگے ست بنی سعد را و کوہے ست بر دوازدہ میل از مدینہ۔

عازف ۔ سرود گوی و نوازنده ساز و موضعی ست

عسف ۔ بالفتح بے راہ رفتن و از راہ راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بجذبت گرفتن کسے را و چریدن ستور گیاہ را و کافی شدن کار کسے را و برائے کسے کارے کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطہ غدہ و نفس بزند چنانکہ گلوی آدمی جنبیده باشد و مرگ و قدح بزرگ

عسوف ۔ بالفتح بے راہ و ستمگار۔

عاسف - ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند -
عسیف - مزدور و بنده که او را بر کار یاری داده شود -
عساف - بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بشتاب وقت مردن -
عصف - بالفتح برگ کشت و نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و کارزار کسے را و گردیدن شتر در حوض آب و نیز عصف کشتے که دانه او خورده شود و گاه او مانده باشد یا برگے که دانه ازان خورده شود -
عاصف - باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هر چیز مائل باشد از چیزے و روزے که دران باد سخت وزد و شتر مادہ و شتر مرغ تیز رو -
عصوف - بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده
عطف - بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن بالش را و سخن را بسخن باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزے و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهاے چشم -
عطیف - زنے فرمانبردار و ملائم که کبر نداشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست -
عطوف - بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که دران چوب خمیده باشد و تیرے که بر تیرهاے دیگر به بچند تا بواسطه آن تیرها برآید چنانکه بازی عرب ست و آزار -
عاطف - مهربانی کننده و برگردانیده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن در جاے خود
عطاف - بالکسر رداء ازار و شمشیر و نام سگی ست و بالفتح و تشدید طا تیرے که به تیرهاے دیگر در قمار عرب به بچند تا تیرے که مقصود است برآرند یا تیرے که نه زیان دارد و نه نفع یا تیرے که چند بار در خریطه تیرها بگردانند -
عف - بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن
عفاف - بالفتح پارسائی و بالکسر دارو -
عفیف - پارسا -
عفف - بالفتح خم دادن چیزے را و رو باه -
عقاف - بالضم بیماریٔ که قوائم ستور را کج کند -
عکف - بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد -
عکوف - بالضم بر چیزے مقیم بودن و رو به چیزے برآوردن و گرد چیزے گشتن و در مسجد برائے عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پیش شدن
عاکف - بجاے مقیم شونده و گرد چیزے گردنده و در مسجد برائے عبادت نشیننده -
علف - بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و در خته

است درمین که برگ آن بهرگ انگور ماند و آنرا خشک کرده درگوشت بیزند و بضم و بضمتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جزآن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است ببا قلای تر و تازه

علاف - بالکسر نام مردے از قضاعه که بالانهاے علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی ست معتزلی -

عنف - بهر سه حرکت و مشهور ازان ضم ست درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن -

عنیف - بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان بر نرمی و ملایمت نکند -

عوف - بالفتح حال و کار و نصیب و مهمان و بخت و بهره و مرغے ست و خروس و شیر درنده و کوهی ست و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی ست خوشبو و نام مردیست و نام نبی ست و گرد بدن مرغ گرد آب و جیفه و جزآن -

عواف - بالضم انچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزے که یافته شود -

عیف - بالفتح ناکرده و ناخوش داشتن طعام و شراب و جزآن و نامهاے مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاها و افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند -

عیاف - بالکسر ناخوش داشتن طعام و جزآن و عیافه خوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را -

عائف - آنکه فال گیرد بمرغ و جزآن -

عیوف - بالفتح شتر تشنه که آب را بوے کند و نخورد و نام زنے ست -

باب العین مع القاف

عبق - بفتحتین بوے خوش و چسپیدن بوے خوش ببدن و جامه و بجاے مقیم شدن و به چیزے حریص شدن و نام مردے ست و بالفتح و کسر با مردے که اندک خوشبو بمالد و مدتے مدید بوے آن بماند -

عتق - بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردے و آزاد شدن یا آنکه بکسر آزادی و به فتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختے است که ازان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن بشتر بعد از کشیدن رنج و جفا -

عتاق - بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان و شکار و اسپان نجیب -

عاتق - دوش یا جاے رواز دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نورسیده و زنے که هنوز شوهر نکرده باشد

وزن میانہ سال وکمال کہنہ وبچہ مرغ کہ ہنگام
پریدن آن شدہ باشد وسر خود شدہ باشد و
بچہ مرغ سنگ خوار و بچہ کبوتر کہ ہنوز ناتوان
باشد ومستحکم نشدہ دویرین وکہنہ از چیزہائے
غیر جاندار چون شراب وخرما عواتق جمع۔
عتیق ۔ آزاد شدہ ودیرینہ از ہر چیز وگرامی
وآزادہ وگزیدہ واسپ نیکو وہر چیز نیکو و
جمیل وشراب وآب خرما وشیر ولقب حضرت
ابوبکر صدیق رض زیرا کہ جمیل ونیکو رو بودہ یا
آنکہ حضرت رسالت پناہ درشان او فرمودہ
انت عتیق من النار یعنے تو از آتش دوزخ
آزادی یا آنکہ مادرش بدین لقب می خواند
وبیت عتیق کعبہ شریفہ زیرا کہ اول خانہ ایست کہ بنا شدہ
یا امین بودہ از غرق طوفان یا از ویران کردن جبشہ
واز ظلم جبابرہ یا آنکہ کسے مالک او نبودہ۔
عدق ۔ بالضم فراہم آوردن وبفتحتین دست درخرما
کردن برائے چیدن چیزے وگمان بردن بہ چیزے و
رسانیدن فکر بہ چیزے کہ بدان یقین نداشتہ باشد۔
عذق ۔ بالفتح وسکون ذال معجمہ درخت خرما با بار و
بریدن شاخہائے خرما وبخلاف رنگ گوسپند پشمی
بروے لبستن بہ جہت علامت وبرآمدن مظاہر
شدن بارگیاہ او مغز وبیدی کسے را متہم کردن
وبہ چیزے نسبت دادن وبالکسر خوشۂ خرما وخوشۂ
انگور وحصار بست بدینہ وہر شاخے کہ شاخہائے
دیگر داشتہ باشد وبکسر اول وفتح ذال وبفتحتین
موضعی ست بسیار آب وبسیار درخت کنار وبالفتح کسر
ذال مرد وانار کلاں وخوشبوئی کہ بوی او نیز باشد۔
عرق ۔ بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و
استخوانی کہ گوشت ازوی باز کردہ باشند ودرختے
کہ مردم نشناسند وبالکسر ریشۂ درخت وبرگ
بدان ونہال نشاندن وگشت کردن وزمین
غیر تا آن زمین را متصرف ومالک شود واصل
ہر چیز وزمین شورہ کہ چیزے دران نروید و
کوہ سخت کہ بالائے آن نتوان رفت مگر بدشواری
وکوہ خرد وجسد وموضعے ست وشیر خوردنی
ونتاج بسیار وزمین شورہ کہ دران درخت کز و
وجائے بلند وذات عرق موضعی ست کہ اہل
عراق از انجا احرام بندند وبفتحتین خوی اندام آدمی و
سائر حیوان وگاہے بہ مجاز ترشح از سام غیر
حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزہ ومانند آن
درستہ بناوصف اسپان ومرغان وہر چہ صفت زدہ
باشد وزنبیل از برگ خرما بافتہ وبالفتح وکسر
راشیر کہ مزہ او فاسد شدہ باشد وبضمتین
جمع عراق یعنی کنار دریا۔
عراق ۔ بالضم استخوان کہ گوشت او خوردہ باشند
وہمچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع وبالضم نیز

آمده وبعضے گفته اند عرق استخوان با گوشت وعراق استخوان بی گوشت یا عرق عراق استخوان بی گوشت وبا گوشت ونطفه وباران بسیار وبالکسر جانب پر مرغ ونام آبی ست وکنار آب وکنار دریا وشک آب ونام ملک معروف از عباد ان تا موصل از یک طرف واز قادسیه تا طلوان از دیگر عرض زیرا که بر کنار دجله وفرات واقع شده عراقین کوفه وبصره باشد

عروق - بالضم رفتن در زمین وجمع عرق وعروق الصفر زردچوبه وعروق الحمر رناس وعروق البیض گیاهیست که زنان برای فربهی خورند -

عرق - بالفتح شگافتن زمین وشتاب کردن در دویدن وخیر را باز داشتن ومبالغه نمودن وبسیار کردن در زدن وبفتحتین بیوستن به چیزے وبضمتین بدخویان وبالفتح وکسر را بدخو -

عسق - بالفتح پیچیده شدن وبد خلق وتنگ خو گشتن وبه فتحتین حریص شدن وبر چسپیدن والحاح کردن در طلب چیزے وبضمتین آنانکه بر قرض داران خود شدت نمایند -

عشق - بالکسر والفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری ست سودا وی که بر دماغ کسے غالب شود از دیدن صورت کسے وبفتحتین بسیار دوست داشتن وپیوستن به چیزے

عاشق - بسیار دوست دارنده عشاق جمع -

عشیق - بالکسر وتشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده

عقق - بالفتح عاق شدن وبسیار کشتی کردن خر وتیز دادن وبسیار بتازیانه زدن واندکے خفتن وکار استوار نکردن وشمشیر بسیار بر زمین زدن وزهر آلود کردن وزدن بادچیزے را وبضمتین مگس -

عقیق - مهره ایست سرخ ومخطط معروف که از جانب یمن آرند وادی وهر جاے آب که سیل آنرا بشگافد ونشیب سازد وموضعی ست بمدینه ویمامه ونجد وطائف وتهامه ومری مولود از انسان وحیوان که باز کند -

عقوق - بالضم نافرمانی پدر ومادر کردن وایشان را آزردن وبالفتح بارداروگاهے غیر باردار را نیز گویند برائے تفاؤل -

عاق - کشنده پدر ومادر وعقق بالضم وفتح قاف جمع -

عق - بالفتح وتشدید قاف شگافتن واز مولود قربان کردن وموے طفل ستردن وتیر بجانب آسمان انداختن وبالکسر حفره عمیق -

عقاق - بالضم آب تلخ وبالفتح والکسر بارشکم دبار یکه برپشت بردارند وبالفتح عقوق سرکشی وبالکسر ستوران آبستن وآنچه ازین انگور وخرما برآید -

عقائق - جمع عقیق وشمشیرهاے درخشان -

عقعق - بفتح هر دو عین مرغی ست سیاه وسفید که آوازش بلفظ عق می ماند واز آنرا علکه وزاغ وشتی گویند -

علق - بالکسر چیز نفیس دگرانمایه وانبان وبدین دو معنی بفتح نیز آمده وشراب باشراب کهنه

وجامہ نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت و جز آن و بار گرفتن زن و در آویختن آہو و دام و خوردن شتر سرما درخت خاردار و در کام چسپیدن زلوستور را بوقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف کہ روزگذار باشد ستور را و گروہ بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بستہ و علقہ پارہ ازان و کرم سیاہ آبی کہ خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند و ہر چیزے کہ بہ چیزے در آویزد و گل کہ بدست چسپد و محبت و خصومت لازم کہ دفع نشود و ہر گیاہے کہ چارپا آنرا فرو برد۔

علاق - بالفتح راہ دود و لاب آبکش و دلو و رسن دلو و محور آن و رسنے کہ بدو لاب در آویختہ بود و محبت و ہوا۔

علوق - بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچہ بدان چیزے آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ و ہر چہ شتر آنرا چرد و درختی ست کہ ناقہ ہای دہ ماہہ البستن آنرا خورند و ہر چہ بہ مردم در آویزد و ناقہ کہ او را بر بچہ غیر خود مہربان سازند تا شیر دہد و در رو بوے کند و بشناسد و شیر ندہد و او را در کند و زنے کہ غیر شوہر خود را دوست ندارد و ناقہ کہ با نر الفت نکند و بچہ نخواہد و زنے کہ غیر فرزند خود را شیر دہد و شیر اندک۔

علایق - در آویزندگان۔

علیق - بالفتح جو و کاہ اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاہے ست کہ بدرخت می آویزد و منافع آن گیاہ بسیار ست۔

عمق - بالفتح و الضم و بضمتین تک چاہ و مانند آن و کنارۂ بیابان کہ دور باشد از دیدن و بالضم ژرفی و عمیق شدن چیزے و بالفتح بہ تعمق نظر کردن در چیزے و خرمائے نارسیدہ کہ در روغن پرورند تا خشک شود و وادی ست بطائف و موضعے و شہری و قلعہ ایست و بالضم و فتح میم منزلے ست در راہ مکہ نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمدہ و بعضے گفتہ اند کہ بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسے در چیزے۔

عمیق - ژرف و چاہ دور تنگ و راہ دور دراز۔

عملیق و عملاق - ہر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح۔

عمالیق و عمالقہ - گروہے از اولاد عملیق کہ در بلاد منتشر شدند۔

عنق - بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروہ مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پائین شکنبہ و پارۂ از نان و روزگار گذشتہ و قدیم و آنچہ نزد عوام مشہور ست کہ عنق نام مادر عوج ست خطاست و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتار ست شتر را و درازی گردن۔

عناق - بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بز غالہ مادہ و عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانوری ست کہ آنرا سیاہ گوش گویند و ستارۂ میانہ از بنات النعش در کوۂ دو سالہ و نام ابہی ست

وموضعے ست وواد ی ست۔

عینق۔ گردن ودست در گردن کسے کنندہ۔

عوہق۔ بالفتح دراز ونلم شتری ست کہ شتران نجیب از نسل اویند وگاو دے کہ رنگش بسیاہی زند پرستوی کوہی وکلاغ سیاہ ولاجورد وہا رنگی ست مشابہ لاجورد ورنگے کبود بسیاہی مائل وشتر سیاہ رنگ وعوہقین دو ستارہ ایست پہلوی فرقدین۔

عویق۔ بالفتح غول ومادۂ سگ حریص وگرگ وگرسنگی وطویل العویق یعنی دراز دم۔

عوق۔ بالفتح باز داشتن وبرگرداندن ودور بند کردن ومردے کہ در وخیر نباشد وبالضم نیز آمدہ ومردی کہ مردم را از خیر باز دارد وبالضم نام پدر عوج وبالفتح وبالضم وفتح اول وکسر واو باز دارندہ ومانع بفتحتین گرسنگی وگروہیست از بنی عبد القیس

عوالق۔ موانع وحوادث روزگار۔

عائق۔ باز دارندہ ومانع۔

عیوق۔ بالفتح وتشدید یا ستارہ ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست کاہکشان کہ پس ثریا بر آید وپیش آن شود۔

عیق۔ بالفتح باز داشتن وبہرہ از آب وبالکسر کلان زہ جرات

باب العین مع الکاف

عبک۔ بالفتح آمیختن چیزے بہ چیزے۔

عتک بالفتح باز گردیدن در جنگ وحملہ کردن اسپ برای گزیدن وچسپیدن لبے خویش وجزان وخشک شدن ہول وسرگین ان شتر وجزآن وترش شدن مہیند وشیر وہیل کردن بجائے وکہنہ شدن کمان وروزگار وکوہے ست۔

عتوک۔ بالضم تنہا رفتن بجائے واقوام پرسوگند وروغ نمودن وبہ بدی یا نیکی پیش آمدن کسے را وبر شوہر خود نافرمانی کردن زن وکہنہ شدن کمان۔

عاتک۔ کریم ورنگ خالص ومرد لجوج وباز گردندہ از حالے بحالے ونبیذ صافے۔

عتیک۔ روز بغایت گرم وگردہے از قبیلۂ ازد۔

عتک بالفتحتین بضمتین وبالضم وفتح اول شاخہائے درخت خرما۔

عدک۔ بالفتح زدن صوف بہ مطرقہ۔

عرک۔ بالفتح مالیدن وگوشمال دادن وخراشیدن چیزے چنانکہ آن چیز محو ومندرس شود وخوردن چارپا گیاہ را وحائض شدن زن وبالفتحتین عادت روائی وکامیابی شتر از خوردن درخت خاردار ودر کارزار کردن وآزار کشیدہ یا نان وماہی گیران واحد عرکی وبالفتح وکسر را آواز سخت ومرد سخت در کارزار وانداز ندہ مردان در جنگ۔

عراک۔ بالکسر انبوہی کردن ونام مردیست تابعی وبالفتح وتشدید رانیک مالندہ وگوشمال دہندہ وکارزار کنندہ

عروک۔ بالضم حائض شدن زن وبالفتح ناقۂ بسیار رو کہ لاغری وفربہی او سیدا نباشد۔

عسک۔ بالفتح لازم شدن وچسپیدن۔

عفک - بالفتح وبفتحتین سخت گول خنادان شدن وبا بفتح وکسر خاسخت نادان -

عک - بالفتح وتشدید کاذب باز داشتن از حاجت واهمال وسباطله کردن حق کسے را ودوبار وسه بار گفتن سخن را وبتازیانه زدن ومکرر کردن بدی باکسی ودربند کردن وبحجت غالب شدن وقهر کردن برکسے وبازگردانیدن چیزے وبیان کردن سخن وهام مردے ست که او را عک بن عدنان بنائے مثلثه بن عبد الصد بن ازد وصاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بنون پنداشته وآن خطاست -

علک بالفتح چاویدن همچو ماندآن وخائیدن اسپ لگام را وبکسر نیز گفته اند وهر چه لزج وچسپنده باشد وبفتحتین درختی ست در حجاز وآنرا علاک بالضم والکسر نیز گویند ونیز علاک آنچه خائیده شود ولزج باشد وبالفتح وکسر لام طعام متین وسخت وهمچنین علاک

علنک - بالفتح بسته شدن وسطبر وغلیظ شدن شیر وبسته وسخت شدن ریگ ونافرمانی کردن زن ورفتن وسیر نمودن درزمین وبرگشتن وحمله کردن اسپ وبستن در وریگ وخون سخت سرخ شدن وسیر کردن شتر وریگ وبدین معانی آمده

علنوک وبسیار از هر چیز ودرخانه ونام موضعی ست وبالضم تودهاے ریگ سخت شده جمع علنک وبالکسر اصل چیز وبفتحتین نیز آمده وسوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب وبدنیمعنی بهر سه حرکت آمده وبالضم وفتح نون وهی ست بهجرین -

علانک - ریگ تودهٔ بسته وسخت شده -

عوک - بالفتح مهربان شدن وبازگشتن وروآوردن بهچیزے وبازگشتن زن بسوی خانه وخوردن او آنچه دران خانه باشد واول عوک وبوک یعنی اول چیز وبفتحتین جنبش وحرکت -

باب العین مع اللام

عبل - بالفتح سطبر وبکسر باینیز آمده وعبل الذراعین سطبر بازو ونافتن رسن وبرگ درخت تراشیدن وبیکان در تیر کردن وبرگ افتادن از درخت وبرآمدن آن از درخت وبازداشتن وبازگردانیدن وبریدن وبردن چیزے وبفتحتین هر برگے که پیچیده ونا کشاده باشد چون برگ درخت کز وبرگ باریک وبرگ افتاده از درخت وبرگ برآمده وریشه نافته وثمر درخت ارطی که سطبر گردد وقابل دباغت چرم شود

عبال - بالفتح نوعے از گلهاے کوهی که چون ساق آن سطبر واستوار شود ازان عصا سازند وبعضے گفته اند که عصاے موسیٰ ازان بود وبالکسر سنگهاے سفید سطبر جمع عبلاء چون بطحاء وبطاح -

عتل - بالفتح سخت کشیدن چیزے را وبرداشتن وشتافتن ببدی وبه بدی شتابنده وبضمتین وتشدید لام بسیار خورد درشت وستمگار وسخت گوی ونیز سطبر

عتیل - مزدوری کہ باجرت گرفتہ باشد و نام مرد۔
عثکول بالضم **وعثکال** بالکسر خوشہ خرما۔
عجل - بالکسر گوسالہ و نام قبیلہ ایست
و بالضم چیزے کہ بشتاب آنرا ورا و بفتحتین
سرعت و شتاب و گل و لاے و بالفتح و کسر
جیم و ضم آن ستابندہ۔
عجول - بالفتح زنک ستابندہ و ناقہ بچہ کم کردہ
و بہ تشدید جیم گوسالہ عجاجیل ج۔
عدل - بالفتح داد و دادہ و ہندہ و مرد صالح و
شایستہ گواہی و داد دادن و برابر کردن چیزے
بہ چیزے و مانند و نظیر و فدیہ و فریضہ و مرد
و پاداش دادن و بہبودن و نام مردیست بسیار شنیدہ
و بہ جیم و ہمگار و بالکسر مانند و یک طرف بار گران
بفارسی تنگ گویند و بعضے گفتہ اند کہ عدل بالفتح
مانند چیزے کہ ندا جنس او باشد و بالکسر مانند چیزے
کہ از جنس او باشد۔
عدیل - ہم تنگ و ہم سنگ و برابر در قدر و مرتبہ۔
عدول - برگشتن از راہ و میل کردن و رجوع
ترک کردن و از گفتنے باز ماندن فحل۔
عادل - داد دہندہ و مشرک کہ غیر حق تعالیٰ
را بہ حق تعالیٰ برابر و شریک سازد۔
عذل - بالفتح نکوہیدن و ملامت کردن و بفتحتین
نکوہش و ملامت و بضمتین روزہاے سخت گرم۔
عاذل - ملامت کنندہ و نام زن استخوانہ و نام آبی ست
و نعمی ست و نام شیطان یا شول و جاہلیت۔
عذال - بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم
و تشدید ذال ملامت کنندگان ج عاذل۔
عذل - بالفتح نگاہ کردن کسی را و صدا کردن و دور شدن
از نیزک و نزل و خواستن فرمانداران و بالضم و سلاحان
جمع اعزل و بضمتین بے سلاح و بفتحتین بے سلاح شدن
عسل - بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنا
خوب کردن ہر کسے و نکاح کردن زن را و خشت
خمیدن بغیرہ و خشت دمیدن و سر خمانیدن
اسپ و گرگ و جز آنہا و بادکش را و انگبین
زدہ و حرکت کردہ و شتافتن راہ نما در بیابان
و نام تیر فراخ و سوفعیست و بالکسر قبیلہ ایست
از جن و بنو عسل قبیلہ ایست و بفتحتین چشیدن طعام
و شیرین و خوش آیندہ ساختن حق تعالیٰ
کسے را بسوے خلق و جہاں آب و شتاب
روان شدہ و انگبین و آن لعاب آنگس ست و بضمتین
گفتہ اند کہ آن بخاری ست کہ صعود مے کند و
در میان ہوا نضج میابد و آب میشود و غلیظ
میگردد و مانند شبنم بر شگوفہا و درختان می افتد
و آنرا مگس عسل می چیند و در خانہ خود نگاہ میدارد
و گاہے بے چیدن مگس نیز از خار و جز آن مردم
می چینند و آنرا ترنجبین و شیر خشت گویند۔

عاسل عسل گیرنده ونیزه سخت جنبنده وهمچنین عسال

عسیل - مرد سخت زننده زود و گرد انسنده دست را در زدن و جاروب عطار و برمرغ که غالیه را بدان از جائے جدا کنند و قضیب شتر و قیل عسل بضمتین جمع و عسل به معنی مردمان نیکو کار نیز آمده جمع عامل

عصل بفتحتین چیز کج و رونده و کجی استخوان و مغز گرگ و کجی نیخ دم اسپ و درختے ست کہ خورند آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان -

عصال - بالکسر کج و تیر کج شده و موضعے ست

عصل - بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم بچیز

عضل - بالفتح باز داشتن بیوه از شوہر کردن و تنگ شدن کار بر کسے و سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین موضعی ست بباديه کہ بیشه بسیار دارد و بالفتح نیز گفته اند و پدر قبیله الیست و کلاک موش و پیهاکه گوشت سطبر دارد واحد عضله و خداوند عضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مردے کہ پیهای با گوشت سطبر داشته باشد

عضال - بالضم کارد شوار و بیماری سخت -

عطل - بالضم و بفتحتین مردے زرد مال و بے ادب و کمان بے زه و پوشش و بضمتین اسپ و شتر کہ داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته باشد و مرد یکه سلاح ندارد و زن بے پیرایه اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بے پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما -

عاطل - خالے از پیرایه -

عظل - بالفتح سوار شدن بعضے از سگان بر بعضے و بضمتین آنانکه علت مشایخ دارند -

عظال - بالکسر نوعیست از تصرف در قلاقیه شوو سوا شدن سگ و ملخ بعضے بر بعضے و پیوسته بر هم نشستن ایشان بر ماده

عظل - دست زدن به میان پاے گوسفند تا بخت دانستن گرانی و سبکی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان دو پاے برزوگاو نر و خطے کہ میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن -

عقل - بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی ست نفس را کہ بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح داند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت و جامه سرخ کہ هودج را بدان پوشانند یا نوعے ست از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو ساق شتر بهم و بستن دار و شکم را دور یافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسے دیت دادن و پذیرفتن و ادا کردن و ببالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجائے پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی

و برنا فشکل پائے شتر و بضمتین جمع عقال۔
عقول ۔ بالضم بالای کوہ رفتن آہو و پناہ بردن بجائے و جمع عقل و بالفتح دارو و قابض کہ شکم را ببندد۔
عاقل ۔ خردمند و آہوی بالای کوہ رونده و نام کوہ ہست۔
عقال ۔ بالکسر رسنے کہ بدان بازو و ساق شتر ہم بندند و صدقہ در زکوٰۃ یکسالہ و مروے شریف کہ چون اسیر میشد چند صد شتر فدیہ او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور۔
عاقول ۔ معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوے و زمینے کہ راہ دران نتوان یافت و گیاہی ست و کار پوشیدہ و مشتبہ و اقیل جمع و دیر عاقول شہریست بہر وان و بہ مغرب و دہی ست بموصل و عاقولا نام کوفہ است در توریت۔
عقیل ۔ بالفتح و کسر قاف نام ابی طالب کہ داناتر بود بہ نسبت قریش و وقائع ایام ایشان و نام صحابی دیگرست و بالضم و فتح قاف دہی ست از خوزستان و نام مردی ست و پدر قبیلہ الیست۔
عقنقل ۔ بالفتح و بفتح ہر دو قاف وادی بزرگ و فراخ در ریگ تودہ بر ہم نشستہ و حوصلہ سو سمار و شمشیر و قدح۔
عکل ۔ بالفتح رخت بر ہم نہادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود و در یافتن و مردی روغن و چرک و چراغدان جمع

شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر بہ بازوے آن و برائے خود چیزے گفتن در کارے و پوشیدہ شدن کار و اندختن و کوشش کردن در کارے و مردن و بالکسر و بالضم لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیلہ الیست۔
عکال ۔ بالکسر رسنے کہ بدان دست و بازوے شتر بندند و نام
عل ۔ بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزہ اندام و کلان سال و نحیف از ہر چیز و آنکہ بسیار زیارت زنان کند و بزن فربہ و کشتہ فربہ و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغہ کردن در دن و دوم بار خوردن آب دو دو بار خوردن آب۔
علل ۔ بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نہل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوبارہ خوراندن و بالکسر و فتح لام بیمار یہا و سببہا جمع علت۔
علیل ۔ بیمار و معلول بہ معنی بیمار چنانکہ مشہورست و بر زبانہا مذکورست در کلام عرب نیامدہ۔
عمل ۔ بفتحتین نام مردے و کار کردن و کار پیشہ در خشیدن و اعراب دادن عامل بہ معنی
بالفتح و کسر میم کارگزار و عمل دار۔
عمول ۔ بالفتح بسیار کار کنندہ۔
عندل ۔ بالفتح شتر بزرگ
عنادل ۔ جمع عندلیب۔
عنصل ۔ بضم عین و صاد بیابانی کہ آنرا

بسیار ترکس و بسیار دوش گویند۔

عول بر آوازه گریه۔

عول بالفتح جور کردن و مایل شدن از حق
کم و زیاده شدن ترازو و نزول کردن آن و
دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسے و
ستم و ستمگر کسے را افزون شدن و بالا
رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرائض
میراث در حساب و نقصان رسانیدن سهام را
و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن
عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال
کسے باشد و یارے بکسے جوید و قوت و نفقه
عیال و نفقتین آواز بگریه و با کسر و فتح داد
اعتماد و تکیه بر کسے و یاری استعانت۔

عول بالضم قبیله ایست و نام دو موضع ست
و بالفتح و تشدید واو نام مردے ست۔

عائل بادشاه بزرگ و آنکه عیال دارد۔

عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه نفقه اهل و اولاد
و مؤنث ایشان باید نمود و نفقه باید داد۔

عیهل بالفتح ناقه تیز رو۔

عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن
و رویش شدن و سمپ کردن و گردیدن
و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش
خرام و بالضمتین عرض کردن سخن خود بر کسے که

نخواهد و میل شنیدن ندارد۔

عائل درویش

عیول بالضم درویشی و بالفتح و بالضم سیر کردن و گردیدن

باب العین مع الظاء المعجمة

عاظم سال و به نشدید میم همه را فراگیرنده
و مردم خام عقل ناقص۔

عاظم بالفتح و راندگی گران بالضم آب بسیار۔

عظم بالفتح و ضم تنگ دل گیر کردن و باز داشتن
از کارے و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب
و سه یک شب شتر وقت نماز خفتن و موی کشیدن
و وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن
چیزے و وقت و بالضم نام مردیست و نام آبی است
و بالضم و ضمتین زیتون دشتی۔

عظیم بالفتح آنکه در وقت نماز خفتن شیر دهد۔

عاتم درنگ کننده۔

عکم بالفتح کیسه استخوان شکسته دیگ بسته شدن
آن و بستن و خفتن توشه دان را و استخوان شکسته
یا استخوان دست شکسته که در دست نه بسته باشند۔

عکم بالفتح استخوان بینی دم گرآنرا عجب و عصص
نیز گویند و بالضم نیز آمده و شتران خرد
سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب
و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و
گزیدن و چاویدن به جهت خوردن یا از براے

امتحان وزیارت کردن کسے را و جنبانیدن شمشیر برائے آزمودن ونقطہ نہادن برحرف

وبالضم کندزبانان ولالان ازحیوان وانسان جمع اعجم وبالضم وفتحتین مردم غیر عرب وبفتحتین حبہ ودانہ خرما وانگور ودانہ بہر چیز۔

عجام ۔ بالضم دانہ ہر چیز وبالفتح وتشدید جیم شیرہ وپستو۔

عدم ۔ بالضم وبضمتین وبفتحتین نیستی ودرویشی وگم کردن ومنع کردن وبضم اول وکسر ذال درویش ومحتاج۔

عدیم ۔ درویش ونیست شدہ ونادان ودیوانہ۔

عداہ ۔ بالفتح نوعے از طب کہ در مدینہ میباشد۔

عذم ۔ بالفتح خوردن وگزیدن اسپ وجز آن بہ سختی وفریاد گی کردن ودشنام دادن زن شوہر را وازخود دفع کردن وبالفتح وکسر ذال سخت گزندہ وبفتحتین وادی ست بمین وگیاہیست۔

عذام ۔ بالفتح وتشدید ذال کبک کہ مردم را میگزد وبالضم وتشدید ذال درختی ست خاردار بیابانی۔

عرم ۔ بالفتح استخوان خائیدن ودرخت خائیدن ستور وبالفتح وکسر را رودخانہ وسدی کہ پیش رود خانہ گرفتہ باشند وباران سخت وکلاک موش نر وبفتحتین گوشت وسیاہی بسپیدی آمیختہ۔

عرام ۔ بالضم خائیدگی درخت واستخوان وشوخی ونازکودک وبسیاری لشکر وآمادگی واستواری آن واستخوان درخت کہ گوشت وپوست آن جدا کردہ باشند۔

عزم ۔ بالفتح والضم عزیمت وآہنگ کردن ودل نہادن بر چیزے وبر جادۂ راہ رفتن وقسم دادن کسے را واولوالعزم یعنی خداوندان عزم واولوالعزم از پیغامبران آنانند کہ دل نہادند وایستادند در امر خدا تعالے بدانچہ عہد کردہ بودند وگفتہ اند کہ آن چہار تن بودہ اند حضرت نوح وابراہیم وموسے ومحمد علیہم السلام وبعضے گفتہ اند اولوالعزم آنانکہ جد وثبات داشتند در کارہا وصبر بر بلا دادی وگفتہ اند کہ آن نہ تن بودند حضرت نوح وابراہیم واسحق ویعقوب ویوسف وایوب وموسے وداؤد وعیسے علیہم السلام۔

عزائم ۔ افسونہا دآیات قرآن کہ برائے شفای بیماران خوانند وفرائض خدا کہ واجب کردہ بر بندگان۔

عزیم ۔ دشمن سخت۔

عزوم وعوزم ۔ بالفتح ناقہ کلان سال وزن عجوز۔

عسم ۔ بالفتح طمع داشتن ودر آمدن درمیان جنگ وصف کارزار بی باک وکسب کردن وجہد نمودن وبفتحتین خشک شدن بند دست وقدم وکج شدن آن۔

عشم ۔ بفتحتین نان خشک۔

عصم ۔ بالفتح درزیدن وکسب کردن وباز داشتن وچنگ درزدن ونگاہ داشتن وبالضم قلعہ الیست وکوہے ست وبالضم وبضمتین اثر حنا وخضاب وجز آن وباقی ماندہ وبقیہ ہر چیز و

بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر والضم و عصمتها جمع عصمة۔

عصیم ۔ خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد۔

عصام ۔ بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و طرف باریک و م و نام حاجب نعمان بن منذر

عاصم ۔ باز دارنده و نگاه دارنده و موضعی ست بسیار

عصوم ۔ بالفتح بسیار خوار۔

عضم ۔ بالفتح سر آماج و سبیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم رمغزه شتر۔

عضوم ۔ بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم۔

عطم ۔ بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بالضمتین هلاک شدگان و احد هر عطم و عاطم۔

عظم ۔ بالفتح استخوان یا استخوان که بر و گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر

عظیم ۔ بزرگ۔

عظام ۔ بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعی ست بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ۔

عقم ۔ بالفتح و الضم نازائیدگی و بالفتح و الکسر نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم۔

عقام ۔ بالضم و الفتح نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه جوان استوار۔

عقیم ۔ نازاینده از مرد و زن و باد و روز بی باران و جنگ سخت۔

عکم ۔ بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از یارت کسی و بر کسی برگشتن و حمله آوردن و دشنام کسی پس لیسانیدن و فربه شدن شتر و پیه بر و اشتن آن و اندرون پهلو و انتظار بیرون و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زنان در آن ذخیره خود گذارند۔

عکوم ۔ بالفتح برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر

عکیم ۔ بالضم و فتح کاف نام مردی۔

عکام ۔ بالکسر آنچه بدان بار بندند۔

علم ۔ بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که کارزرد و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه برنیزه بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مردبدان معروف بود۔

عالم ۔ داننده و بفتح لام آفریدگان بتمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد۔

علیم ۔ دانا و بالضم و فتح لام نام مردی ست

علام - بالضم چرغ دباشه و به تشدید لام نیز آمده و
و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای
مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسب
وحناکه بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار
بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست
بلکه برای مبالغه است و با آنکه دو بار درین دو
صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند
جهت شائبهٔ ایهام تانیث و نسبت -

علقم - بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ
مزه و هر چیه تلخ باشد -

علجوم - بالضم و زنغ نر و آب بسیار و موج دریا و تمام
شب و شتر استوار و شتر گزنده و کنه و آمو و شتر
مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو پیر و بط نر و مرغیست سپید

علجم - بفتح عین و جیم و راز -

علکوم - بالضم شتر سخت و استوار -

علکم - بوزن علجم نام مردیست -

عم - بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم -

عمیم - تمام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوه بسیار عمم

عموم - بالضم همه را فراگرفتن -

عمائم - دستارها و خودها و هر چیه بر سر پیچند جمع عمامه -

عمم - بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در
مردم و غیر آن و هر چیز نام و شامل و مردم عام -

عندم - بالفتح بقم یا خون سیاوشان -

عنم - بفتحتین درختیست در زمین حجاز که
بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان
انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و
رشته چندکه تاک انگور بدان آویزان باشد و
خار درخت خار و ایست و نوعیست از زنغ -

عوم - بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و
فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کند جمع عومه بالضم

عوام - بالضم موضعیست و بالفتح و تشدید واو
اسپ خوش رفتار که پندارے شنا می کند
و نام پدر زبیر صحابی رض -

عویم - بالضم و فتح واو نام مردیست -

عیم - بالفتح از دے شیر شدن و تشنه شدن

عیام - بالفتح روز -

باب العین مع النون

عباوان - بالفتح و تشدید یا جزیره ایست که
باو دو شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزد
ورائے آن جزیره آبادانی نیست -

عبن - بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین
مردم فربه ملیح و بفتحتین و تشدید نون کرگس
و شتر بزرگ و سطبر -

عتن - بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و
آزردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت -

عثن - بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد

واصلاح کنندہ ورعایت کنندہ شتران وشیمنو بفتحتین بت کوچک دودو خوشبو شدن جامہ وبالفتح وکسر نا رطعام فاسد وبی مزہ بواسطہ آمیختن وودو بدان۔

عثان ۔ بالضم غبار ودود موضعی ست ودود کردن آتش وبدین معنی ست عثون بالضم۔

عجین ۔ خمیر ومخنث۔

عجن ۔ بالفتح خمیر کردن وسرشتن ہر چیز ودست زدن شتر بر زمین در رفتن وبر زمین تکیہ کردن بوقت برخاستن از ضعف وپیری وبفتحتین فربہ شدن وآماس میان فرج ودبر ناقہ وبالفتح وکسر جیم فربہ وشتر فربہ ومحکم گوشت۔

عاجن ۔ ناقہ کہ در شکم او بچہ قرار نگیرد۔

عجان ۔ بالکسر گردن ومقعد وزیر ذقن ومیان حصیہ وذکر وبالفتح وتشدید جیم گول ونادان۔

عدن ۔ بالفتح اقامت کردن ودر جاے ہمیشہ بودن وجنات عدن باغہاے بہشت کہ مردم ہمیشہ دران خواہند بود وکندن سنگ وبریدن درخت تیر وجز آن ولازم ومقیم بودن شتر بر خوردن درخت خاردار وبفتحتین جزیرہ الیست در یمن۔

عادن ۔ شتر بریک جامی باشندہ از علف۔

عدان ۔ بالفتح کرانہ جوے وساحل دریا ومدت ہفت سال وموضعی ست۔

عدنان ۔ بالفتح نام یکے از اجداد حضرت رسول ص کہ بفصاحت مشہور بودہ۔

عدوان ۔ بالضم والکسر ستم وظلم کردن بر کسے وبازگردانیدن وبر جستن واز حد درگذشتن وترک کردن وبفتحتین دویدن وبازگردانیدن ودشمنی سخت وقرض از حد درگذشتہ۔

عرفان ۔ بالکسر شناختن۔

عرنین ۔ بکسر اول ہر چیز ومہتر قوم وبن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی۔

عرین ۔ بالفتح بیشۂ شیر درندہ وجاے بودن گفتار وگرگ ومار ودرختان وگوشت وگروہی از تمیم وآواز فاختہ وفناے خانہ وشہر وخار وخانہ سوسمار۔

عران ۔ بالکسر چوب بینی شتر وبیماری کہ در آخر پاے چارپا میشود وبدان موریزد وشگاف در دست وپا وسختی وصلایت کہ در سر بند پاے اسپ میباشد ودوری وخانہاے دور وچوب میان چرخہ ودولاب وکارزار کردن وخوابگاہ گفتار وشاخ وسمار ودود۔

عرمان ۔ بالکسر کوہے ست۔

عرن ۔ بالکسر بوی چیز پختہ وبفتحتین چوب در بینی شتر کردن وبیماریست کہ در پاے چارپا میشود وموریزد وشگاف دست وپاے چارپا وریش کردن وتنگی پاشنہ ستور وبوے چیز پختہ

و دود و درختی ست که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسے که لازم باشد بقمار باز تا و ازا شتران قمار بخور انند و نام آبی ست.

عرجون - بالضم چوب خرما یا چوبے که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهی ست -

عسن - درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و سوضعے ست و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سه حرکت آمده و بالضم فرهی و بضمتین و فتحتین گوارید ان آب و علف در شکم ستور و با لفتح و کسر سین چارپاے بابند ک علف پسند کننده -

عسقلان - بالفتح شهریست بساحل دریاے شام و عسقلان الراس طرف بالاے سر -

عشن - بالفتح گفتن چیزے به رائے و خواست خود -

عطن - بالفتح پوست را در شوره نهادن به جهت دباغت تا موی ازوے بریزد و بفتحتین پیراسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ باز و و کشاده پا -

عطان - بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود

عطوان - بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه را بعد از خوراندن آب و بار دیگر نمودن آب و فروختن شتر -

عفن - بالفتح بالاے کوه رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن -

عفان - بالفتح و تشدید فا نام مرد یست و اگر با خود از عفن ست، نون اصلی ست منصرف ست و اگر از عفه است و نون زائد ست غیر منصرف -

عقیان - بالکسر -

عقنون - بالکسر عرصیست از بادزیر عرش که در ان ملائکه باشند و با ایشان نیزه اے با دست و ناظر اند بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی -

عکان - بالکسر گردن -

عکن - بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهاے شکم از فرهی جمع عکنه بالضم -

علن - بفتحتین و علون بالضم و علانیه - بالفتح آشکارا

علان - بالکسر باهم آشکارا و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا -

علوان - بضم اول کتاب -

علیین - بالکسر و تشدید لام مکسور و یاے مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان -

عمران - بالکسر نام پدر موسیٰ و نام پدر مریم و نام ابوطالب عم پیغامبر و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم ابوبکر و عمر رضی و عمر بن عبد العزیز -

عمن - بالفتح مقیم شدن بجاے و بضمتین

باشندگان ومقیم کشندگان بجائے۔

عمان۔ بالضم شہریست بہ یمن وبالفتح وتشدید میم شہریست بشام۔

عنوان وعینان۔ بالضم وبالکسر دیباچہ کتاب ونشان آن واول چیزے وآنچہ بدان دلیل گیرند برچیزے وآنچہ فہمیدہ ودریافتہ شود از چیزے

عنون۔ بالضم پیش آمدن وپیش رو ظاہر شدن وبالفتح ستور پیش رو در رفتار۔

عن۔ بالفتح وتشدید نون ظاہر شدن چیزے پیش رو وپیش آمدن وبالضم قبیلہ ایست وموضعے ست وبالفتح وسکون نون حرفی ست بہ معنی از وطرف است بہ معنی جانب۔

عنن۔ بفتحتین پیش روے وپیش آمدگی۔

عنین۔ بالفتح آنکہ قادر نباشد بر نگاہداشتن بدشکم وبالکسر وتشدید نون نامرد وآنکہ قادر نباشد بر نزدیکی کردن بازنان۔

عنان۔ بالکسر دوال لگام وپیش روی وپیش آمدگی ومعارضہ ومقابلہ وشریک شدن در بیع وشرا باکسی وطرف خانہ وآنچہ از آسمان ظاہر باشد در وقت نظر کردن بدان ودرگ پشت وعنانان ہودرگ وبالفتح ابر وابرے کہ آب نگاہدارد ووادی ست وبالفتح وتشدید نون درنگ کنندہ در خیر۔

عنفوان۔ بالضم اول ہر چیز وعنفوان الشباب والنبات اول جوانی واول گیاہ

عون۔ بالفتح یار وپشتیبان جمع ومصدر آمدہ و یاری کردن ویاری دو بفتحتین میانہ سال شدن۔

عوان۔ بالفتح جنگے کہ یکبار دران کارزار کردہ شود وزنے کہ اور اشوہر باشد ومیانہ سال از گاؤ وزن وہر چیزے عون بالضم جمع وشہریست بساحل دریاے یمن وزمین کہ باران دران بارید باشد۔

عہن۔ بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عہون بالضم جمع وبالفتح مقیم شدن بجاے وبر آمدن از جاے و کوشش کردن در کارے وشتاب دادن مراد کسے وخشک شدن برگ درخت خرما۔

عاہن۔ محتاج ومال نو وحاضر ومقیم وثابت بیکجا ومرد سست وکاہل وشاخ درخت کہ نزدیک تنہ باشد وجارحہ آدمی ودرگ رحم ناقہ عواہن جمع

عین۔ بالفتح چشم اعیان واعین وعیون جمع واہل شہر واہل خانہ وچشم رسانیدن بہ چیزے وچیزے بہ چشم رساندن وآدمی ویک کس وشہری ست بہ ہذیل وموضعی ست ببلاد ہذیل ودہی ست بشام زیر کوہ لگام ودہے ست بہ یمن ودران شدن آب وچیزے کہ درمیان زہ کمان غلولہ کنند ودران غلولہ انداختہ بیندازند وگروہ و مال وحاضر از ہر چیز وحرفے ست مشہور و گزندہ ہر چیز ودائرہاے باریک کہ بر پوست باشد ودیدبان وجاسوس ودینار وزر روزدات

ونفس ہر چیز وحقیقت وذات قبلہ و پیشوا وابرکہ
از جانب قبلہ پیدا شود یا از جانب قبلہ عراق یا
از طرف راست قبلہ عراق نمایان شود و آفتاب وشعاع
آفتاب و مرغی ست وانگور و اکثر قوم و اکثر مال وجای
ریختن آب ریزد باران چند روزہ کہ بر طرف نشود و
جای روان شدن آب چاہ و دیدار مرد و کجی و میل
در ترازو و ناحیہ و چشمۂ آب و نصف دانگ از ہفت
دینار و نظر کردن و مغاک و چاپک زانو و برادر پدر
و مادری و ذو العین قتادہؓ صحابی کہ حضرت
رسالت پناہ صلعم چشم او را بعد از آنکہ بیرون
آمدہ بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بہتر
از چشم دیگر میدید و عین الشمس دہی ست بہ مصر کہ
در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی
و زنان کہ سیاہی و سفیدی چشم ایشان بہ کمال
بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن۔

عیون - بالفتح بسیار چشم زندہ عین بالکسر و
بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی ست
در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید ؎
ایا سرای محامد غرض محامد تست ؎ عیون غیر
عیون را فسانہ دان و فسون ؎ و نام شہرے
است باندلس و دہی ست بہ بحرین و عیون البقر
انگور سیاہ گرد و آلوے سیاہ عینین بفتح
عین و نون و سکون ہر دو یا دہی ست بہ
بحرین و بالکسر و الفتح کوہے ست نزدیک
باحد کہ بران شیطان لعین ایستادہ آوازہ
در انداخت کہ محمد صلعم کشتہ شد۔

عیان - بالکسر و بدین بہ چشم و آہن اماج و آہنی کہ در
قلبہ گاو زراعت کنند برائے شیار کردن زمین۔

باب العین مع الواو

عتو - بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن
و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن۔

عثو - بالضم تباہی و فساد کردن۔

عجو - بالفتح شیر خوراندن کودک را۔

عدو - بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و بر گردیدن
در کاری و بر جستن بر چیزے و در گذشتن از چیزی و ترک
کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد
آمدہ و در مذکر و مؤنث استعمال یافتہ و بالضم و
تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن۔

عرو - بالفتح نزدیک کسے آمدن جہت طلب چیزے

عزو - بالفتح چیزے را بہ چیزے نسبت کردن۔

عسو - بالفتح کلان سال شدن و سبز شدن گیاہ
و سخت شدن سیاہی شب و بہ معنی موم نیز آمدہ۔

عشو - بالفتح دیدن آتش بہ شب از دور و قصد
آن نمودن و طعام شب خوراندن کسی را و در وقت عشا
چیزے خوردن و بالکسر قدح شیر کہ ہنگام رفتن
گوسفند بصحرا یا بعد ازان آشامیدہ شود۔

عصو - بالفتح بستن زخم به چیزے و جمع کردن گروہے را بر خیر و شر و بعصا زدن -

عضو - بالفتح پارہ پارہ کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن کہ بفارسی آنرا اندام گویند -

عطو - بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر در ہر دو دست بر داشتن و بہر سہ حرکت و بالفتح و تشدید واو آہو کہ سوی درخت گردن دراز کند تا از و بچرد -

عظو - بالفتح عنگین کردن و ہلاک کردن و در ہر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن -

عفو - بالفتح درگذشتن از گناہ و اعراض نمودن از تقصیر کسے و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزے و بزرگ ترین و بہترین مال و برگزیدہ و نیکو ترین چیزے و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینے و شہرے کہ در وے اثر عمارت و زراعت نبود و خرکرہ و بندہ بمعنی بہر سہ حرکت آمدہ و مرد درگذرندہ از گناہ کسے و خوردن شتر چراگاہ را و موے شتر بسیار و دراز شدن چنانکہ مقعد او را بپوشد و در دانش زیادہ شدن و پوشیدن گیاہ زمینی را و بریدن پشم و باب در نیامدن چیزی کہ او را تیرہ کند و با لفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرندہ از گناہ -

عقو - چاہ کندن و بلند شدن علم و مکروہ داشتن چیزے را -

علو - بہر سہ حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن -

عمو - بالفتح گمراہی و خواری و فروتنی -

عنو - بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاہر کردن زمین گیاہ را و آمدن سگ و بوسیدن چیزے را و دشوار شدن کارے و نازل شدن امرے بکسے و نگاہداشتن مشک آب را از جہت بسیاری و ناحیہ آسمان و یک کس از گروہے کہ از قبائل مختلف جمع شدہ باشند -

عہو - بالکسر خرکرہ و شتر -

باب العین مع الہاء

عتہ - بالفتح و الضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بد انستن چیزے و حریص شدن بآزردن کسے و حکایت کردن سخن کسے -

عیتہ - دل شدہ و بے عقل و ہمچنین معتوہ -

عضہ - بالفتح و بفتحتین دروغ و بہتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بہتان و سحر -

عاضہ - ساحر و مارے کہ چون کسے را بگزد دردم آن کس بہ میرد -

علہ - بفتحتین سرگشتہ و مدہوش شدن و در ملامت افتادہ و افتادن در زحمت خمار و گرسنہ شدن و فرو رفتن در چیزے و آمدن در رفتن از وے ترس و بیم

عمہ - بالفتح سرگشتہ و حیران شدن و بالضمتین سرگشتگی و حیرانی در راہ فہ و نسبتن حجت و دلیل بدو و بر بودن -

باب العین مع الیا

عاتی - از حد در گذرندہ و سرکش و متکبر -

عادی - دشمن و از حد در گذرندہ و بیداد کنندہ -

عاری - برہنہ -

عاسی - پیر کلان سال -

عاصی - رگے کہ خون از و باز ایستد و گناہ گار -

عافی - از سر گناہ در گذرندہ و دار ریش -

عالی و علی - بلند -

عانی - اسیر و خون روان -

عبقری - بالفتح بساطہای گرانمایہ و ہر چیز کہ نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت -

عتی - بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیرے رسیدن -

عدی - بالفتح و تشدید یا دوندہ و گروہے کہ برائے کارزار آمادہ باشند و نام قبیلہ ایست - و نام پسر حاتم طائی کہ از اصحاب رسول صم و از خواص علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ بودہ -

عری - بالفتح و کسر را برہنہ و تہی -

عشی - بالفتح و تشدید یا آخر رفتن و بالکسر طعام خوردن -

عصی - بالفتح نافرمانی کردن -

عمی - بالضم کوران -

عی - بالکسر و تشدید یا درماندگی و درماندہ شدن بسخن خلاف بیان و راہ نبردن بہ چیزے و عاجز شدن از استحکام چیزے و بالفتح نام برادر عدنان -

باب الغین مع الالف

غبراء - زمین و کک مادہ و زمین بسیار درخت و نام اسپی ست و درختی کہ میوہ آنرا غبیراء گویند -

غبیراء - بالضم شراب گاورس و میوہ ایست کہ آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبراء گویند و بعضے بہ عکس گفتہ اند -

غثا - بالضم و تخفیف ثای مثلثہ و تشدید آن گیاہ آب آوردہ و کف آب و ہلاک شدہ و ورق بوسیدہ درخت کہ بالکف سیل آمیختہ باشد -

غذا - بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و بہ تشدید دال

غذاء - بالکسر خوردنی کہ بدان نشو و نمائے تن و قوام بدن است و بچہائے گوسفند و بز و بدین معنی بجمع غذی بر وزن غنی است

غذا - نے ہمزہ بول شتر نر -

غرباء - بالفتح و فتح را مسافران -

غرما - بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواہان

غراء - بالکسر پرش و کسے کہ چہار پا نداشتہ باشد

غرا بالفتح و ذ همزه هر چه طلا کنند و هر چه چسپنده باشد
سریش که از ماهی برآورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر۔
غرار ۔ بالکسر رفتن بر جنگ کفار۔
غشا ۔ بالکسر پرده و غلاف زین شمشیر و جز آن
غضا بالفتح جمع غضاه و آن درختیست صحرائی مانند درخت
غطاء ۔ بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزے ۔
غلاء ۔ بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی ست کوتاه
و آنکه تیر را دور اندازد و تیرے که در رفتن بلند شود و دور رود
غمیصاء بضم غین و فتح میم یکے از دو ستارهٔ شعری
غماء ۔ بالفتح آنکه بے هوش گردد مفرد و جمع آمده و آنچه
اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف
خانه و جز آن که بالاے خانه۔
غناء ۔ بالفتح فائده و سود و بے نیازی و مکنت و بالکسر
غنی ۔ بالکسر توانگری و بے نیازی ۔
غوغا ۔ بالفتح مانع و مردم بسیار و در آمیخته و مردم

باب الغین مع الباء

غاب ۔ بیشه شیر جمع غابه ۔
غب ۔ بالکسر و تشدید باعاقبت و پایان چیزے
و باب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز
و در هفته یک بار زیارت کسے کردن و یک روز
تب آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید
و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب
خوردن چهارپا و بالضم دریاے موجزن که آبش
از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد و زمین نشیب ۔
غبغب ۔ بالفتح هر دو غین تهی ست و کوهپه ایست
بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که از اطوق گلو نیز
گویند و بدین معنی ست غبب بفتحتین ۔
غبیب ۔ بالضم و فتح باو سکون با موضعی ست
بمدینه و ناحیه الیست به یمامه ۔
غرب ۔ بالفتح و لو بزرگ و طرف که دران آب
کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی
رفتار اسپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو و جاے
فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن
و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگے ست در چشم
که همیشه آب ازان روان باشد و نه ایستد چون
ناسور و اشک و جاے روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود
و ورم که در گوشه چشم میباشد و بسیاری آب
دهان و تری آب دهان و درختی ست در عرب بزرگ
و خاردار و روز آب خوردانیدن و پیش چشم و
پس آن و فراق و دوری و بالضم بر آمدن از وطن
و دور رفتن از جاے خود و بفتحتین درختی ست که
آنرا بفارسی پده گویند و شراب زرد و نقره و جام
نقره و قدح و بیماریست که گوسپند و بزرا میشود
و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودے
چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق

اضافت و بطریق صفت تیرے کہ اندازہ آن معلوم نباشد و بضمتین غریب و نام موضعی ست و بالضم و تشدید رای مفتوح کوہے ست بشام۔

غروب۔ بالضم فرو شدن آفتاب و ماہ و جز آن و مجاری اشک و تیز یہاے دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع غرب است۔

غارب۔ میان کوہان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع غوارب الماء یعنی تیز یہاے موجہاے آب۔

غراب۔ بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیری تیر فیخ و برف و لقب مردیست و کوہی ست و موضعی ست بدمشق و نام اسپے ست و پس گردن و سر طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن کہ بطرف استخوان ران پیوستہ است و ہر دو طرف را غرابان گویند و در مثل الغراب چیزیست کہ بر پستان ناقہ بندند تا شتر بچہ شیر نخورد و گیاہیست کثیر النفع کہ آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازالہ بہق و برص مجرب است۔

غریب۔ دور و بیگانہ و مسافر و ہر چہ نادر باشد۔

غریب۔ بالفتح سخت سیاہ غرابیب جمع و بالکسر نوعے ست از انگور خوب۔

غصب۔ بالفتح بستم گرفتن چیزرا و قہر کردن بر کسے و سختی و شدت و دور کردن موی و پشم از پوست۔

غضب۔ بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن۔

غضوب۔ بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار برگشندہ وزن و شتر مادہ ترش روی و نام زنی ست

غضاب۔ بالکسر و بضم خاشاک کہ در چشم می افتد و بیمار یست و آبلہا کہ بر بدن بر آید و بالکسر موضعی است۔

غلب۔ بالضم باغہای بسیار درخت کہ درختانش بیکدیگر پیوستہ و درہم شدہ باشند و بالفتح و بالفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیرہ و سطبر گردن و بضمتین غالب شدن۔

غلاب۔ بالفتح نام مردیست و نام زنی ست و بدین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبہ

غالب۔ چیرہ و زبردست و نام مردے ست و موضعے ست بائین مصر۔

غہب۔ بفتحتین غفلت و بی آگہی و فراموشی و بی قصدی

غیہب۔ بالفتح تاریکی و شب و اسپ و جز آن کہ سخت سیاہ باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فہم و پوشش بسیار و بالضم

غیب۔ بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیہ و جز بی و بفتحتین و بالضم و تشدید یاے مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب۔

باب الغین مع التاء

غادیۃ۔ ابرے کہ بامداد بر آید یا باران بامداد

غادیات و غوادی جمع۔

غائلة - شر و بدی و گزند۔
غارة - تاراج و اسپان غارت کنندہ۔
غاغة - گروہے پراگندہ و انبوہ و درہم و در آمیختہ از ہر طائفہ
غانیة - زنے کہ بحسن و جوانی بے نیاز باشد از زیور و زینت یا بے نیاز باشد بشوہر از مردان دیگر و زن جوان عفیفہ و مستورہ کہ خواہش مرد نداشتہ باشد خواہ شوہر داشتہ باشد و خواہ نباشد۔
غایة - نہایت چیزے و رایت و علم۔
غابة - بباے موحدہ بیشۂ و نام جائیست بحجاز و زمین نشیب
غاشیة - قیامت و آتش دوزخ و بیماری کہ در اندرون شود و چرمے کہ بالاے دستہ شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان کہ پیش کسے آیند و آہنے کہ بالاے چوب پس پالان مے باشد و بیہوشی کنندہ و پوشانندہ۔
غالیة - خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دہن البان۔
غباوة - بالفتح بے فہم و کند ذہن شدن۔
غبطة - بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسے بے آنکہ زوال او خواہند بخلاف حسد۔
غبرة - بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت
غبیثة - بروزن ہریسہ مسکہ و پنیر بہم آمیختہ۔
غثاثة بالفتح و **غثوثة** - بالضم لاغر شدن۔
غدة - بالضم و تشدید دال گوشت پارہ مانند کرہ کہ در گوشت پیدا شود و ہر چہ سخت کہ در عضو بہم رسد
غدوة - بالضم میان طلوع فجر و آفتاب۔
غداة - بالفتح بامداد۔
غرة - بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی و بالضم اول ماہ و سیوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از ورمی و اول و بہتر از ہر چیز و غلام و کنیزک۔
غریرة - سرشت و طبیعت۔
غرارة - بالفتح نا آزمودہ و نا تجربہ کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم کہ بدیمنی فارسی باشد۔
غرغرة - بفتح ہر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آواز یکہ از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بہنی و شکستہ و چسپیدن و بضم نیز آمدہ و حکایت آواز شیان۔
غرامة - بالفتح تاوان و تاوان زدہ شدن و آنچہ ادائے آن لازم باشد۔
غربة - بالضم دور شدن از وطن و شہر خود۔
غرفة - بالفتح یکبار آب بر داشتن بدست و بالکسر نوعی از بر داشتن آب بہ مشت و بالضم یکمشت آب و بالاخانہ بر کنار بام کہ آنرا بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع۔
غربلة - بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن۔

غزارة - بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن -

غزالة - بالفتح آفتاب و آهو بره - و غزالة الضحی اول چاشت -

غزة - بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی -

غسالة - بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجائی افتد -

غشاوة - بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده -

غصة - بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر -

غضارة - بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و اندازه مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست -

غضاضة بالفتح و **غضوضة** بالضم تازگی و تازه شدن -

غفارة - بالکسر ابریست که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشهٔ کمان کنند و سنره در ان اندازند و سر اغوج که زنان زیر مقنعه کنند به جهت وقایهٔ چرک در روغن و جز آن -

غلاظة و غلاظة - بالکسر سطبری و درشتی و **غلظة** بالفتح و ضم **غلة** - بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن زیر زره -

غلالة - بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند

غلمة - بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت و غلبه آن و بالکسر کودکان نزدیک بمبلوغ رسیده جمع غلام

غلوة - بالفتح مقدار یک تیر انداز -

غلت - بفتحتین سهو و غلط کردن -

غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن -

غلغلة - بفتح هر دو غین شتاب رفتن و موضعی هست و بضم هر دو غین شور و غوغا و بند بمعنی فارسی است -

غمة - بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز -

غمامة - بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه پوز بند دهان شتر -

غموضة - بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن -

غمرة - بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی -

غمارة - بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب -

غمزة - برزار معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن

غنة - بالضم و تشدید نون آواز بینی -

غنیمة - مالی که از کفار بزور بدست آرند و مراد مغتنم

غوایة - گمراهی -

غیابة - آنچه بپوشد چیز را و غالب شدن و تنگ چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی در ان پنهان شود -

غیبة - بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک یابد و اکثر در بد استعمال کنند -

غیضة - بالفتح بیشه و جنگل -

غیرة - بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دشمنی

باب الغین مع الثاء

غافث - نام داروئے ست -

غبث - بالفتح مسکہ و پنیر بہم آمیختن -

غث - بالفتح وتشدید ثا لاغر و فاسد و تباہ شدن چیزے و رفتن ریم و خون از جراحت و بدیں معنی آمدہ غثیث -

غرث - بالفتح گرسنہ شدن و بالضمتین گرسنگی -

غراث - بالکسر گرسنگان -

غلث - بالفتح آمیختن و آلش برنیامدن از آتشزنہ

غلیث - جو و گندم بہم آمیختہ و ہر چیز آمیختہ -

غوث - بالفتح فریاد و فریادرس و قبیلہ ازیں -

غواث - بالضم فریاد و فریادرس -

غیاث - بالکسر فریادرسی و فریادرسندہ -

غیث - بالفتح باران و باریدن و بارانیدن -

باب الغین مع الجیم

غج - بالفتح فرو خوردن ابر آب را -

غلج - ہموار و یکسان رفتن اسپ -

غمج - فرو خوردن آب -

غنج - بالضم و بضمتین کرشمہ و ناز و بالفتحتین کرشمہ و ناز کردن دمروپیر -

غوج - بالفتح دو تا شدن و خمیدہ شدن و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینہ -

باب الغین مع الدال

غدو - بالضم و فتح دال گرہہای گوشت جمع غدۃ و بفتحتین مرگی و طاعون شتران -

غرو - بالکسر و الفتح نوعے از سمار و غ و بنائی کہ متوکل عباسی در سر من رای ساختہ و بفتحتین گرد انیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعے از سمار و غ و ہمچنین غراد بالفتح -

غرقد - بالفتح درختی ست بزرگ کہ بعضی آنرا عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زردہ و بقیع الغرقد گورستان مدینہ کہ در انجا درخت غرقد بسیار میباشد -

غمد - بالکسر نیام کارد و شمشیر نمادد غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسے و بلند شدن آب چاہ و بسیار شاخ شدن درخت غرفط چنانکہ خار ہا سے او نماند و در رفتن آب چاہ و بفتحتین بسیار شدن آب چاہ و گم شدن آب آن -

غامد - کشتی پر و چاہ کہ آب آن بجوشد و بر جہد و پدد قبیلہ ایست

غمید - بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام -

باب الغین مع الذال

غذ - بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم -

غاذ - بہ تشدید ذال رگی ست در چشم کہ ہمیشہ چرک ازان روان شود -

غلیذ - بہ معنی غلیظ -

غاند - بکسر نون گلو و جاے برآمدن آواز

باب الغین مع الراء

غار - شگاف کوه که بخانه ماند باشد و شگاف عمیق که در کوه بسوی پستی زمین پست و سوراخے که جانور صحرائی دران ماوا کند و لشکر و جمع کثیر از مزدم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مرد پست و پیمانه الیست اهل نسق را و آن صد قفیز ست و رشک و بدین معنی مرادف غیرست و درختی ست بزرگ کثیر النفع که پاز هرگز یدگی ماست و روغن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دهن و دواستخوان که چشم دران میباشد.

غائر - زمین پست و فرو رفته از هر چیز.

غبر - بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماریکه در درون سم شتر شود و نام آبے ست و واهیته الغبر بلاے بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول عناد کند و بعد ازان برگردد ازان و اقرار کند بگفته دیگرے و بالفتح و بکسر باجراحتے که پوست برآرد و به شود و بعد ازان به شگافد و تباه شود و بالضم و فتح بانام مرد پست و نوعی از ماهی ست و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید باقیه آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر.

غبور - بالضم باقی ماندن و مکث کردن و درگذشتن و آمدن.

غابر - آینده و رونده و باقیمانده و نام مرد پست.

غبار - بالضم گرد و نام مرد پست.

غبر - بالضم مرد فرومایه.

غدر - بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جاے درشت سنگناک که جانور دران سوراخ نتوان کرد و سوراخهاے گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسپند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک و جائی و پس ماندن ناقه از شتر و رجل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قایم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن.

غادر - بے وفا.

غدور - بالفتح و **غدار** - بتشدید دال بسیار بیوفا.

غدیر - پاره از آب که از سیل باز مانده و در جاے فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مرد پست و وادی ست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا.

غدائر - گیسوهاے تافته جمع غدیره.

غر - بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوے باریک در زمین و شکن جامه و نور و پوست و موضعے ست بباديه

وتیزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و ناتجربه کار
و بالضم مرغی ست که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار
و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر۔

غرور۔ بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه
و جز آن جمع غرکه مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا
و شیطان و آنچه بدان غره کنند از ادویه۔

غریر۔ خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده

غرر۔ بالفتحتین خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن
کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت۔

غرار۔ بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و گم شدن
و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن
در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب
و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز
آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند
و مقدار دو دست چیزی و گم شدن شیر و کاسد شدن
بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی ست بتهامه

غرغر۔ بالکسر گیاهیست تاکیان دشتی و ماکیان حبش

غرير۔ بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشمه بسیار اشک۔

غرس۔ بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار
و جماع کردن شتر بناقه بغیر شهوت و پوشیده
و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار
پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه با و از چوب و خس در چشم افکنند

غضار۔ بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست

غضور۔ بروزن جعفر گل چسپنده و درختی ست و نام
آبی ست قبیلهٔ طی را و بالفتحتین و تشدید واو شیر درنده۔

غضير۔ سبز و نازک از هر چیز۔

غاضر۔ پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه
رونده در طلب کار ها و حوائج خود۔

غضر۔ بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و
منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان
شدن و ازبرای کسی پارهٔ از مال او بریدن و
بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی۔

غضنفر۔ شیر درنده و مرد سطبر جثه و صعب و درشت

غفر۔ بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن
و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت
و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب
و بضم معنی بفتح فانیز آمده و یکی از منازل ماه و آن
سه کوکب است خرد در میزان و چیزی ست مانند
جوال و مویی نرد ساق و پیشانی زن و بالفتح فانیز آمده
و بالضم بز غالهٔ کوهی و قلعه الیست بیمن و بالکسر
بچهٔ گاو و جانور لیست خرد و بفتحتین گیاهها
خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف
ریش و پرزه بر آوردن جامه۔

غافر۔ پوشنده و آمرزنده۔

غفور۔ بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع دنامی ست

از نامهای حق تعالی۔

غفیر۔ بالضم وفتح فا نام مردیست وبالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد وجمع غفیر بفتح جیم وتشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند جمعی که ما ورای ایشان نتوان دید وجهاء غفر نیز گویند۔

غفار۔ بالکسر پدر قبیله ایست از ان قبیله است ابوذر رض وبالضم موی نرد ساق وپیشانی و موی گردن وقفار موی هر دو جانب ریش وبالفتح وتشدید فا بسیار پوشنده وآمرزنده و نامیست از نامهای حق تعالی۔

غمر۔ بالفتح آب بسیار وفرو گرفتن وبالا شدن آب به بسیاری وانبوهی وکینه کردن وتشنه شدن وبفتح میم نیز آمده وجوانمرد وفراخ خوی وبیکو ودریای بسیار آب وجامه تمام وجمع کننده مردم ونادان وکار ناآزموده وبهر سه حرکت نیز خوانده اند واغمار جمع عمر الید وغمر الخلق فراخ چادر وفراخ خود جوانمرد بسیار خیر وبالضم غمران وبالکسر کینه وتشنگی وبفتحتین جمع کننده وبیجا آرنده مردم ومرد ناآزموده کار ودلوی گوشت گندیده وچربی که بدست چسپد وکینه وچربی گرفتن دست وکینه کردن وبالضم وفتح را سنجیها غمره وقدح کوچک۔

غامر۔ زمین خراب وزمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر وکسی که خود را در سختی وانبوهی افگند۔

غمیر۔ گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد۔

غنجار۔ بالضم لقب محمد بن احمد النجاری صاحب تاریخ بخارا۔

غندر۔ بالضم وفتح دال وضم آن فربه وسطبر و نازک دسر مردم الحاح کننده ولقب مردیست۔

غور۔ بالفتح قعر وتگ هر چیزی وزمین پست وزمین تهامه ونزدیکی یمن آب فرو رفته در زمین وفرو رفتن آب وفرو شدن چشم به مغاک وبزمین غور شدن وفرو شدن آفتاب وگرم شدن روز ومنفعت رسانیدن وبالضم ناحیه ایست به ملک عجم وپیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند وآنقدر دوازده فرسنگ است

غویر۔ بالضم وفتح واو نام آبیست قبیله بنی کلب را وغار خرد

غیر۔ بالفتح منفعت رسانیدن وباران واون وآب خوانیدن باران زمین را ومعنی جز ودیگر ومغایر آمده۔

غیور۔ بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود وجز آن

غیار۔ بالکسر غیر یکدیگر شدن ومباولة کردن وعلامت اهل کتاب چون زنار وپارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند وجز آن۔

باب الغین مع الزاء

غرز۔ بالفتح رکاب چرمین که بر بالان نهند وسوزن زدن بسوزن دوختن وکم سیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن واطاعت سلطان

کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ و زمین
برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت
انگور بدو زند تا بآن پیوندد و غرور جمع و بالفتحتین نوعی
از گیاه شامه که گیاه آن بگیاه اذخر مانند.
غریز - بالضم و فتح نام آبی ست.
غراز - بالفتح موضعی ست.
غارز - ناقه کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد
برای تخم دادن.
غز - بالضم و تشدید زاء نخ دهن و گروهی از ترکان که در وقت
سلطان سنجر و خراسان خروج کردند و سلطان را در بند
داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنه عظیم در خراسان بر پا
غمز - بالفتح بچشم و ابرو و سر گردان اشاره کردن و
غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت
بچیزی فرو بردن و فشردن و انگبیدن چارپا و پاکشیدن
آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی
آن معلوم شود و بالفتحتین مال زبون و مرد ضعیف.
غموز - بالفتح ناقه که بر کنار آن دست نهند
برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عروک و شکوک.
غماز - بالفتح و تشدید میم عیب جوئی و غمز دم بزنده پیش
غوز - بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن.

باب الغین مع السین

غبس - بالفتح نام ناقه ایست و بالفتحتین
خاکستری و تیره رنگ شدن.
غبیس - بالضم و فتح باهر گز و همیشه.
غرس - بالفتح درخت نشاندن و درخت در
زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و بیر غرس
جاهی ست بمدینه و وادی الغرس وادیی ست
نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی
که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچه شتر
وخر آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه
غراس - بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از
خورنده دارو بریزد و بالکسر وقت نهال
نشاندن و نهال نشانده شده.
غریس - میشی که او را خوانده شود برای
دوشیدن بکلمه غرس غرس.
غمس - بالضم تشدید میم ضعیف و بالتحریم و ناکس و بالفتح
و شهر یار آمدن و گند شتن و عیب کردن و کشتی در
آب فرو بردن و راندن گربه و کلمه غس گفتن او را.
غساس - بالضم بیماری ست که شتر را میشود.
غمیس - رطب تباه و زبون.
غطرس و غطریس - بالکسر مرد ستمگار و متکبر.
غطمس - بالفتح باب فرو رفتن و فرو بردن و
بدان آب خوردن از ظرف.
غطموس - بالفتح مرد و اسپ قدیم پیش گذارنده و سخی و جنگ
غلس - بالفتحتین تاریکی آخر شب.
غمس - بالفتح باب فرو بردن و فرو رفتن بتباه

غموس - بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و بآتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر و حق کسے ضائع شود و کار سخت و زخم گذارنده و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد.

غمیس - بالفتح گیاه که زمین را بپوشد و رنگذر کوچک و آب میان ترهٔ زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزے که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضے ست.

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب.

غش - بالفتح میوه درختے ست.

غش - بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بے غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ ناف بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی و کینه و بد در دنی و خشت باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه.

غشش بفتحتین تیرگی.

غشاش - بالکسر و الفتح شتاب و بکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک.

غطش - بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر.

غمش - بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضے گفته اند که به تین مهمله ضعف بصر کردانی

باشد و به غین معجمه ضعف بصر که عارض شود.

باب الغین مع الصاد

غبص - بفتحتین بسیار شدن چرک چشم.

غصص بفتحتین به گلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت.

غمص - بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسے و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم.

غموص - بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعهٔ خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعرے عبیصا است که دیده نمیشود و شعرے عبور که ستاره دیگرست دیده میشود.

غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزے فرود آمدن

غواص - بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برائے طلب مروارید.

غائص - بآب فرو رونده.

باب الغین مع الضاد

غرض - بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزے و بفتحتین نشانه تیر و خواست

وقصد دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آزرده مند شدن و ترسیدن

غریض - تازه و آب باران و نو بادده و شگوفه و هر چیز سفید و تازه باشد -

غض - بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن در قدر کسے کم کردن و همچنین غضاض بالکسر جوانی و هر چیزی تازه و بچه گاو نوزائیده و شگوفه نازک -

غضیض - تازه و شگوفه نازک -

غضاض - بالفتح و الضم میان بینی -

غامض - زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن و کلام پوشیده دور از فهم و گمنام و خوار -

غموض - بالضم و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن -

غمض - بالفتح زمین سخت و مغاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در کوشت پنهان شدن و بالضم غنودن -

غماض - بالفتح و الکسر غنودن -

غیض - بالفتح کم شدن آب در زمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه -

باب الغین مع الطاء

غبط - بالفتح دست بر دنبه و تهیگاه گوسپند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی دارنده بر دن بحال کسی از آنکه زوال آن خواهند از ان

غبیط - زمین هموار و نرم و وادی ست و پالان شتر که بروے هودج بندند غبط بالضمتین جمع -

غط - بالفتح و تشدید طا خوطه دادن بآب و غریدن و آواز کردن شتر -

غطیط - نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده -

غطاط - بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی ست از ان که پشت و شکم او تیره رنگ ست و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر

غلط - بالفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضے گفته اند غلط بالخطا در سخن و غلت بتاسی دو نقطه خطا در حساب -

غمط - بالفتح خوار داشتن کسے را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن چارپایرا و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک

غوط - بالفتح فرو شدن و چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع -

غائط - زمین فراخ پست و به مجاز کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته -

باب الغین مع الظاء

غلظ - بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر

و فتح لام سطبری وسطبر شدن۔
غلیظ و غلاظ۔ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع
غنظ۔ بالفتح اندوہ سخت و غم دائم و بفتح نون نیز
آمدہ و مشرف شدن بر مرگ و در سخت انداختن
کار کسے را و دشوار آمدن کار بر کسے و سخت اندوہگین
کردن کسے را۔
غیظ۔ بالفتح بہ خشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی
خشم و اول آن و نام مروے ست۔

باب العین مع الفاء

غاف۔ درختیست کہ میوہ تلخ دارد۔
غداف۔ بالضم زاغ سیاہ و کرگس بسیار پر و موے
سیاہ دراز دبال سیاہ مرغ و نام مردیست
غادف۔ کشتیبان۔
غادوف۔ چوبے کہ بہر طرف کشتی بندند و حرکت
دہند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند۔
غدف۔ بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین
نعمت دار و زانی و فراخی۔
غرف۔ بالفتح درختیست کہ پوست را بدان
پیرایند و بفتح را نیز آمدہ و پیوست پیراستن
بدان درخت و بریدن موے پیشانی و بریدن حجر
باشد و بہ پشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر
از خوردن درخت غرف و گیاہ تمام یا تمام سبز و تازہ و
بالضم و فتح را جمع غرفہ و معنے آن گذشت۔
غراف۔ بالکسر جمع غرفت و پیمانہ ایست بزرگ۔
غریف۔ فرو غیشہ و درخت انبوہ و درہم از ہر جنس
غسف۔ بفتحتین تاریکی۔
غضروف و غرضوف۔ بالضم سر استخوانہاے
پہلو و سر استخوان شانہ و اندرون بالاے گوش
و ہر استخوان نرم کہ خوردہ شود۔
غضف۔ بالفتح شکستن چوب و سست
انداختن سگ گوش و شکستن آن و بفتح
ضاد نیز آمدہ و بالضم مرغ سنگ خوار سیاہ
و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و
درختے ست بہند کہ بدرخت خرما ماند۔
غاضف۔ نیکو حال۔
غطریف۔ بالکسر سید شریف و جوانمرد و کرگس و بچہ باز
غطف۔ بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان۔
غف۔ بالفتح و تشدید فا انچہ خشک شود از برگ و درخت تر
غلاف۔ بالکسر پوشش آئینہ و شمشیر و شیشہ و جز آن۔
غلف۔ بالفتح غالیہ کردن موے ریش و موے سر
را و در غلاف کردن چیزے را و درختے ست مانند
درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و
بفتحتین ختنہ ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال
غیف۔ گروہ مرغان۔
غیاف۔ بالفتح و تشدید یا آنکہ ریش او بسیار
دراز و کلان باشد۔

باب العین مع القاف

غماق - مرغیست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ۔

غبوق - بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز۔

غدق - بفتحتین آب بسیار۔

غرق - بفتحتین از سر گذشتن آب و مستهلک شدن و بسکون راست و بکسر را مرد آب از سر گذشته۔

غارق و غریق - مردی که آب از سر او گذشته باشد

غرثیق - بالضم مرد

غرلوق - بالضم [illegible] بکسر لین و فتح نون غنچه

[illegible] و بضمتین گفتار کلنگ

[illegible] و حوالی سپید رنگ نیکو

[illegible] و نام بت و غرلوق مرد پیچیده

[illegible] جمع۔

غسق - بالفتح [illegible] و اشک ریختن و

[illegible] سیاه شدن شب بالفتح سیمین میر آمده چکیدن باران

[illegible] شیر بستان و بفتحتین تاریکی اول

[illegible] انچه خوردنی زبان چون ارزن و جز آن۔

غاسق - ماه شب و پروین و قضیب۔

غساق - بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزیست سرد کننده چون زرداب دوزخیان۔

غشق - بالفتح زدن [illegible] چون گوشت

غفق - بالفتح بآواز کسے جستن و بسیار کسے را بتازیانه زدن و هر ساعت باب اندر آمدن شتر و پے یکدیگر سوار شدن خر بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزے و باران که سخت بلند نبود۔

غباغق - بکسر قاف قلعه ایست باندلس۔

غق - بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جاے فراخ بجاے تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز جوش دیگ۔

غلفق - بروزن جعفر جامه غوک و گیاهیست که برگ آن بهین است و در آب میباشد و عیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد۔

غلق - بالفتح در بستن و در رفتن در زمین و کراهیت و بستگی و مرد و شتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزیکه بدان در را بندند و آنرا اغلاق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستانده گرو را و آن وقتیست که زر گرو به هنگام وعده ندهند و رویش شدن و پشت شتر چنانکه بنشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل۔

غلاق - بالفتح موضعیست و بتشدید لام نام مردیست۔

غمق - بفتحتین [illegible] بالای زمین و بکسر میم

ترده وگیاه که از کثرت تری بوی ناک و متباه گردد.

غهق - بالفتح وکسر ها شتر دراز.

غیهق - بالفتح شتر دراز و نشاط دو پوانگی.

باب العین مع اللام

غزل - بالفتح وکسر انیزه دراز و هر مردم اندام و سست خلقت

غربال - بالکسر پروین و مرد سخن چین و معنی دو نیز آید

غزال - بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب دوم الغزال گیاهی ست که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید ایسمان فروش.

غزل - بالفتح شستن و بسیمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنے که در وصف زنان و عشق ایشان گفته اید و پست شدن و باز ایستادن سنگ از هم آهو بره بعد ازان که پیش او دوید و بدان رسیده باشد و بالفتح وکسر را مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند.

غسل - بالفتح شستن و زدن کسے را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن بازن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی ست بالضم موضعی ست و بالضم و بفتحتین شست و شوے تمام بدن در شستنی و بالکسر و الضم آبے که بدان شسته شود و چیزی شستنی چون خطمی و گل زرد مانندان.

غسول - بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبے که بدان چیزے شسته شود و دست شود و شستنی چون خطمی و اوشنر و حبر آن.

غسیل - شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله است عاقراز را بسبب که در روز احد شهید شد و چون بخانه برآمده بود و ملائکه او را غسل دادند.

غطمل - بالفتح تمام و دور گرفتن آسمان ابر و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهانرا.

غفول - بالضم بیخبر شدن و فراموش کردن از چیزے و گذاشتن چیزے و بالفتح نام بیخبر و مرد بسیار بے خبر

غفل - بالضم آنکه اسپ خیر و هیچ نشان و داغ نباشد و نه نامے که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر چیزے که او را نشان و علامت نباشد و بفتحتین کرده و اثر عمارت نباشد و مغرب بے دانا و معرفت تجربه و آنکه او را هیچ نصیب ندارد و زنادان و بیخبر ندارد و آنکه حسب ندارد و شعرے که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بے خبری و فراموشی از چیزے مرادف غفلة و فراخی عیش.

غافل - بے خبر و گول.

غل - بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندے که بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش درون.

غلیل - کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانه خرمائے نرم کوفته به جهت ستور.

غلل - بفتحتین تشنگی و سوزش۔

غلول - بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعام که در اندرون شکم پیر و ناتوان رود و گوارا نشود۔

غال - بتشدید لام زمین پست درخت تاک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهے ست۔

غمل - بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجاے نهادن تا نرم شود و موازان بریزد و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسے را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزے را و بعضے انگور بر بعضے دیگر چیدن و برهم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعے ست و بفتحتین تباهی جسم و تباه شدن آن از بستن عصابه۔

غول - بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعے ست و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوے که خود را رنگا رنگ در نظر ها نماید و دیوے که مردم را خورد و شیطان و ساحر۔

غوائل - سختیها و بد بها و بلاها۔

غیل - بالکسر بیشه و نیستان و درختان و هر وادی که در ان آب باشد و بالفتح شیرے که زن در هنگام جماع کردن بطفل بدهد و آن بغایت مضر ست و بازو سے سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روے زمین که در گشتها رود و خطے که بر چیزے کشند و نام آبی ست که در پاے کوه ابو قبیس روان ست و گاه ازان دران رخت میشویند و هر وادی که دران چشمها روان ست و آنچه بظاهر تر دیک دیده میشود دور واقع دور باشد و نام چند موضع ست و علم جامه و جامهٔ فراخ۔

باب الغین مع المیم

غنم - بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد۔

غنم - بالفتح پارهٔ از مال نیکو دادن به کسے و بالضم نان ریزه که خورده شود۔

غنم - بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزے بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی ست و بالضم و فتح دال معجمه گیاهے دیگر ست۔

غرام - بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص به چیزے و هلاک و عذاب۔

غریم - قرضدار و قرضخواه۔

غرم - بالضم تاوان آنچه ادای او لازم باشد مرد را و غرامت

غسم - بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پاره های ابر۔

غشم - بالفتح ستم و وادی ست و بفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب۔

غظیم و غظم - بفتح غین و هر دو طا بجز عظیم۔

غلام - بالضم کودک کہ خطش دمیدہ باشد و بمعنی
گفتہ اند از وقت زادن تا رسیدن بہ جوانی غلمان
و اغلمہ جمع و پیر دو موید۔

غلم - بالفتح تیز شہوت شدن و بالفتح و کسر لام
تیز شہوت

غلیم - بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرد است
و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شہوت۔

غم - بالفتح و تشدید میم اندوہ و روز و شب بسیار
گرم نفس گیر راند و گمین کردن و پوز خر را بعمامہ
بستن یعنی پوز بند و زود پوشیدن و ابر ناک شدن ہوا۔

غموم - بالضم جمع غم و ستارہ ہائے خرد پوشیدہ۔

غمم - بالفتحتین فرو گرفتن ہوی پیشانی و قفا را۔

غمیم - علف بر و میان گیاہ خشک ماندہ و مخلوط
شدہ و شیر گرم غلیظ و ماست شدہ و کراع الغمیم
وادی است میان مکہ و مدینہ بدو مرحلہ از مکہ
و بالضم و فتح میم وادی است بدیار خثعلہ۔

غمام - بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار
و نام اسپے ست و بالضم زکام۔

غنم - بالفتح پدر گروہے ست از قبیلہ ثعلب
و بالضم خفیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمدہ
و بفتحتین بز و گوسفند۔

غنام - بالفتح نام شتری ست و بالفتح و تشدید
نون نام دو صحابی ست۔

غنیم - بالضم و فتح نون نام مردی ست۔

غنیم - بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و
بیماری کہ ستر را مے شود۔

غنیلم - بالفتح منبع آب چاہ و دختر بہ شہوت
رسیدہ و دروغ و کشف ترو موضعے ست۔

غنہم - بالفتح تاریکی۔

باب الغین مع النون

غبن - بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و
نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و
فراموشی و بفتحتین نقصان در رائے و عقل و ضعیف
رائی شدن و فراموش کردن و غافل کردن۔

غبین - ضعیف رائے۔

غابن - سست در کار۔

غثتان - بفتحتین برہم زدگی و شوریدگی دل۔

غدن - بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و مقدمہ خواب و سستی

غرن - بفتحتین مرغی ست و خرچنگ و عقاب یا مرغی
است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مر و ضعیف۔

غران - بالضم موضعے ست۔

غسن - بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن
بالضم و فتح سین جمع۔

غسان - بالکسر پوستی کہ طفلان پوشند و بالضم
تردل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیلہ
ایست از یمن کہ ملوک غسان از اولاد او بیند و نام
زنی ست و نام آبی ست کہ گروہے از قبیلہ ازد

بران فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت۔

غسقان۔ بالفتحتین زرد آب رفتن از جراحت۔

غسلین۔ بالکسر آبے کہ بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن بجاے افتد مرادف غساله و عرقے و زرد آبے کہ از تن اہل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و در خشے ست در دوزخ۔

غشن۔ بالفتح زدن بعصا و شمشیر۔

غصن۔ بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ و غصه بالضم شاخ اغصان و غصون جمع و نام مرد یست و بالفتح بریدن و گرفتن چیز یرا و اجابت باز داشتن کسے را۔

غضن۔ بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و فتحتین آرنگ و چین پوست و شکن زره و جامه

غطفان۔ بفتحتین گروہے ست از قبیلہ قیس۔

غلیان۔ بفتحتین بجوشیدن۔

غلمان۔ بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت

غمن۔ بالفتح پوست بزرا در چیزے نہادن تا موے دے بریزد و میوہ نارسیدہ بجاے گذاشتن تا برسد و بر کسے جامہ انداختن تا عرق کند مرادف غمل چنانکہ گذشت۔

غمدان۔ بالضم نام قصرے ست در یمن کہ بر نگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کردہ اند و در میان آن قصرے دیگر بنا نمودہ اند کہ ہفت سقف وارد و میان ہر دو سقف چہل ستون است۔

غیسان۔ بالفتح تیزی جوانی۔

غین۔ بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعے ست بسیار گیاہ۔

غیلان۔ بالفتح نام شاعری ست معروف کہ او را ذی الرمہ گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختے ست خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند۔

باب الغین مع الواو

غدو۔ بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد ہا جمع غدوہ نقیض رواح۔

غرو۔ بالفتح شگفت داشتن و بسر بش چسپانیدن چیزے و سر بش بجاے نہادن۔

غزو۔ بالفتح ارادہ و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسے رفتن

غسو۔ بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب

غطو۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیز یرا۔

غفو۔ بالفتح زمین پشتہ بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و شنا کردن۔

غلو۔ بالفتح گذشتن از چیزے بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آنقدر کہ توان بلند کرد۔

باب الغین مع الباء

غازی - غزا کننده -
غالی - گران و از حد در گزرنده -
غاوی - گمراه -
غبی - کودن و نازیرک -
غشی - بالفتح شوریدن دل -
غربی - رنگے ست سرخ و نبید خرما و چیزے که منسوب بغرب باشد -
غشی - بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزدکسے آمدن -
غلی - بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن -
غنی - مالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیلهٔ غطفان -
غوانی - جمع غانیه و معنی آن گذشت -
غواشی - پرده ها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت -
غوی - بتشدید یا گمراه -
غی - بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و

باب الفاء مع الالف

فتاء - بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن -
فتی - جوان و جوانمرد و صاحب کرم -
فتوی - بالفتح و
فتیا - بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله -
فتا - بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنے مدام و همیشه قال الله تعالے تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لامحذوف ست اے لا تفتؤ -
فثاء - بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و ذمه بر افتادن بر کسے و جوشیدن شیر و کف کردن آن -
فجاء - ناگاه گرفتن کسے را و هجوم کردن بر کسے -
فجی - بر وزن فتی دوری درمیان دو دان و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پا بسیار شتر -
فجوة - نشیب و زمین فراخ و کمان که زه ازان دور باشد -
فحشاء - بالفتح کار بد و زنا -
فحوار و فحوی - معنی سخن و مضمون -
فحی - بالفتحتین دیگ افراز چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده -
فدار - بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آنرا سر بها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انباز غله و پارهٔ خوردنی از قسم جو و خرما و جز هم چیزے -
فرار - بالکسر پوستین با جمع فروه و بالفتح گور خر فرار بالفتح و فرار بالکسر جمع دکل الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار درمیان گور خرست و این مثل

درآنچه چیزے مشتمل بر چیزہاے دیگر باشد و بالفتح و تشدید را پوستین دوزد لقب نحوی ست مشہور و لقب ممی السنۃ صاحب مصابیح و شرح السنہ۔

فرء - بفتحتین گورخر و جزیرہ ایست۔

فرادی - بالضم تنہایان و جداگانگان جمع فرد۔

فرس بفتحتین دوغ و فتن و پیچیدن و مدہوش گشتن

فسار - بالضم بادی کہ از کسے جدا گردد و آواز برنیاید و بفارسی آنرا نس گویند و بالفتح و نے ہمزہ شہرے ست بفارس از انجاست ابو علی نحوی فسوی معرب بسا۔

فشاء - بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن۔

فضاء - بالفتح فراخ بودن مکان و درہمیان نکردن درم و ساحت خانہ و زمین فراخ و موضعی ست بمدینہ و بالکسر آبے کہ بر زمین روان باشد و بروزن فتی ساحت سرا و چیزے آمیختہ۔

فضلی - بالضم زیادہ تر ثانیث افضل۔

فضلاء - بالضم و فتح ضاد جمع فاضل۔

فقوء - بالفتح کور کردن و چشم کندی و پوستی کہ با بچہ بیرون آید از رحم۔

فناء - بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانہ کہ فراخ و کشادہ باشد و گرداگرد خانہ و بالفتح و نے ہمزہ سکنکور کہ اورا عنب الثعلب خوانند و کوہے ست بہ نجد۔

فوضی - بالفتح گروہ مردم پراگندہ و درہم و آمیختہ با ہم و کاریکہ در میان گروہے مشترک باشد۔

فیٔ - بالفتح و سکون یا و ہمزہ در آخر بازگشتن و پارہ از غنان و خراج و غنیمت و بعضے گفتہ اند غنیمت آنست کہ بجنگ از کفار گرفتہ شود و فیٔ آن ست کہ بے جنگ بدست آید و سایہ وقت زوال و بعضے گفتہ اند فی سایہ نیم روز و ظل سایہ پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع۔

باب الفاء مع الباء

فاراب - ناحیہ ایست آنطرف آب سیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضے گفتہ اند فاراب بلدہ اطرار است۔

فاریاب و فریاب - بالکسر دہی ست بہ بلخ۔

فراب - بالفتح دہی ست نزدیک بہ سمرقند و بالضم و تشدید را دہی ست باصفہان۔

فرقب - بضم فا و قاف موضعی ست کہ پارچہ خرب وران میشود و بجاے فا قاف نیز آمدہ و ثرقب بثاے مثلثہ نیز آمدہ۔

فرنب - بالکسر و فتح نون موش و بچہ موش کہ از ریوع حاصل شدہ باشد و ریوع موشے ست بزرگ جثہ۔

فیرناب - بالکسر دہے ست بخراسان کہ آنرا اقارب گویند

باب الفاء مع التاء

فاقۃ - درویشی و حاجت۔

فاتحة - اول چیزے، سورہ حمد۔

فائدة - آنچہ از دانش و مال گرفتہ دادہ شود۔

فاضلة - عطا دزان صاحب فضل فواضل جمع

فاحشة - کار زشت وزن زناکنندہ و گناہ سخت زشت و قبیح دہر چہ کہ در شرع منہی ست۔

فاقرة - حادثہ و اول کار۔

فاصلة - آخر و تمامی آیہ و مہرہ بزرگ میان دو مہرہ خرد در رشتہ کشیدہ دو سہ حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و آنرا فاصلہ صغری گویند یا چہار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلہ کبری گویند و نفقہ کہ فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او ہفصد مرتبہ زیادہ است بر صدقہ دیگر۔

فارة - موش و نافہ مشک۔

فاطمة - زنے کہ بچہ را از شیر باز گرفتہ باشد و نام دختر حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم۔

فاغية - شکوفہ خرما یا آنکہ شاخ خرما در زمین و از گون کارند و شکوفہ کہ ازان بہم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیہ گویند۔

فتة - بکسر فا و ہمزہ گردہ۔

فتوة - بضمتین و تشدید واو جوانمردے۔

فتية - بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان۔

فت - بالفتح و تشدید تا ریزہ ریزہ کردن نان۔

فتات - بالفتح زن جوان۔

فترة - بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ما بہ است کہ چون آنرا بپای بمالند سستی در اعضا بہم رسد۔

فتنة - بالکسر آزمائش و حیرت و گمراہی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقرہ و گمراہ کردن و دیوانہ شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در رہا خود

فجارة - بالضم ناگاہ۔

فجاجة - بالفتح خامی۔

فجوة - بالفتح شگاف میان دو کوہ و جز آن و در زمین فراخ و ساحت خانہ۔

فجيعة - درد سخت و مصیبت۔

فخامة - بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی۔

فدية - بالکسر آنچہ اسیر را بدان بخرند۔

فدامة - بالفتح و۔

فدومة - بضمتین و شتہ و جفاکار شدن و درشتی

فراسة - بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بہ لشان و نظر۔

فرسة و **فريسة** - سوار و اسپ

فرسة - بالفتح بادی کہ در گردان و پشت نشیند و پشت را خم کند۔

فريصة - شکار کہ شیر از گردن شکستہ باشد

فرصة - بالفتح بادی کہ پشت را کوزہ و خمیدہ کند و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب و بہرہ ازان و ملتی

که خمیدگی پشت از دهم رسد و پرداے کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند۔

فریضة۔ گوشت شانه مستور و آدم و رگ گلو۔

فرجیة۔ بالضم سگاف و کشادگی و بالفتح کشودن

فریضة۔ فرموده خدا تعالی از نماز و روزه۔

فرضة۔ بالضم دهانه جوی و جاے درآمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب دران میباشد

فرحة۔ بالفتح شادی و خرمی۔

فرقة۔ بالکسر مشک پر و گروهے از مردم و فریق زیاده ازان و بالضم جدائی۔

فریة۔ بالکسر دروغ و افترا۔

فروة۔ بالفتح پوست سر و پوستین و نام مرده و علف خشک

فرارة۔ بهر سه حرکت واکردن دندان چار یا تا سال او معلوم شود و فی المثل عینه فرارة یعنی شخص او و منظر او مثل نیاز میکند از واکردن دندان۔

فراهة۔ زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک بستان که الحال آنرا فراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان۔

فراغة۔ بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب بینی۔

فرات۔ بالضم آب خوش و نام خانه ایست نزدیک کوفه۔

فراشة۔ بالفتح پرنده و گل خشک که بعد از رفتن آب از زمین

فرزة۔ بالکسر پاره و انچیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان تودهٔ ریگ۔

قسحة۔ بالضم فراخی۔

فصاحة۔ بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن

فصیلة۔ همه و خویشان نزدیک۔

فضیحة۔ رسوائی۔

فضة۔ بالکسر و تشدید ضاد نقره۔

فضیلة۔ افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و نام مولای حضرت رسول۔

فضلة۔ بالضم انچه زیاده مانده باشد۔

فضالة۔ بالضم زیاده مانده از چیزے و نام

فطرة۔ بالکسر آفرینش دین و اسلام و صدقه فطر که روزه عید

فطنة۔ بالکسر زیرکی و خذاقت۔

فطانة۔ بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیة

فطاعة۔ بالفتح قباحت۔

فظاظة۔ بالفتح درشتی و غلظت۔

فقاهة۔ بالفتح دانشمند شدن و دریافتن۔

فقرة۔ بالکسر استخوان مهره پشت و زیور که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره از شعر بمنزله مصراع بیت۔

فکاهة۔ بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی۔

فکرة۔ اندیشه۔

فکة۔ بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده و دائره شده پس سماک رامح که آنرا کوکبان عرب قصعة المساکین خوانند

فلاة - بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ -

فلذة - بالکسر پارهٔ جگر -

فلسفة - بالفتح حکیم و دانشمند شدن -

فلکة - بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ تودهٔ گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ میکنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان میگذارند -

فلاحة - بالکسر بزرگری و کشاورزی -

فلتة - بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی -

فوت - بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی -

فوات - بالفتح نیستی -

فوة - بروزن قوة رونماس که آنرا اردین و روغنک نیز خوانند -

فوارة - بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده -

فیلة و فیلولة - خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب الفار مع الثار

فث - بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهی است که از دانهٔ آن در سال قحط نان پزند و بخورند -

فحث - بالفتح تفحص کردن و بکسر جاهز خانهٔ شکنبه

فرث - بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه در وی ست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود -

باب الفار مع الجیم

فالوذج - بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده -

فالیج - بکسر ثا مشابه ناقه بار دار فربه ناقه که بار دارد بشتر

فشیج - بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را با آب سرد -

فج - بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا بطیخ شامی گویند

فحیج - بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه -

فرج - بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسب و شهریست بموصل و واشدن اندوه و واشدن عورت و جز آن و بالضم نام شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بضمتین کمانی که از خط جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشائش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن دو بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح راشگافها جمع فرجه -

فروج - بالفتح کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس سر شگافته باشد و چوزهٔ ماکیان و بضم نیز آمده -

فارج - کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه

که بواسطه شهوت الیتین او کشاده باشد و نزاورا دشمن و مکروه دارد۔

فرناج - بالکسر و نون نوعے از نشانهاے شتر و موضعے ست ببلاد طے۔

فشیج - پاپهاازهم دور نهادن در رفتن۔

فلج - بالفتح نام موضعے ست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین شگافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه الیست معروف و نیمه چیزے و بدیمعنی بفتح نیز آمده و بالضم پیروزی و رستگاری و بفتحتین جوے خرد و کشادگی دندانهاے پیش و کشادگی و دوری میان دو قدم۔

فالج - بالکسر لام شتر جیم دو کوهانه و تیر یکه به نشانه رسد و استر خارو سستی نیمه بدن آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه الیست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست۔

فلوج - بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعے ست۔

فنج - بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پاپاکشاده و باطن۔

فرج - نوعے رارز قص اهل عمم که بعضے و ستهاے بعضے گرفته رقص کنند۔

فونج - معروف پوده۔

فوج - بالفتح گروه مردم و جز آن و دو میدان بوے مشک و سرد شدن روز۔

فهرج - بفتح فا و راشهرے ست به اصفهان بر کنار بیابان معرب فهره۔

فیهج - بوزن صیقل شراب و پیمانه شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند۔

فیج - بالفتح معرب پیک به معنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب۔

باب الفاء مع الحاء

فتح - بالفتح کشادن و کشائش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوه لیست مشابه جبه الخضر اول بار انے که در بهار بار دو حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشاده و شیشه فراخ سر و شیشه که خلاف و پنبه که در سر ش گزارند داشته باشد۔

فاتح - فتح کننده و قضا کننده۔

فتاح - بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی ست از نامهاے حق تعالی و نام مرغیست۔

فتوح - بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشائش و جامع فتح۔

فجج - بالضم و سکون جیم قبیله الیست۔

فجوح - بالضم نام پدر آن قبیله است۔

فحیح - بالفتح و کسر حای اول آواز اضی که از دهان وے آید و کشش آوازے که از پوست آن آید چون بجاے بساید۔

فحفاح - بالفتح نام جوی ست در بهشت -
فدح - بالفتح گران بار کردن وام کسے را
فادح - گران بار و دشوار -
فرح - بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح
فسیح - بفتحتین و -
فسیح - کشاده و فراخ و -
فسح - بالفتح دور و دور گام نهادن -
فسح - کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی
فتاح - بالفتح گفتار -
فصح - بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و بالکسر عید ترسایان -
فصیح - سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن -
فضح - بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد -
فضوح - بالفتح و -
فضاح - بالکسر فضیحت و رسوائی -
فضائح - رسوائیها -
فضیح - رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد -
فطح - بالفتح پهن کردن و بصاز دن و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر بینی و آلبستن شدن نخل
فطوح - بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم -
فتاح - بالکسر جمع فقحة و فقحة حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفهٔ اذخر و شگوفهٔ هر چیز -
فقح - بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن -
فلح - بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسے بدان بهانه خرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین
فلاح - بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردے ست و بالفتح و تشدید لام کشاد در زه بزرگر -
فنح - آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیری -
فوح - بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوے خوش و بعضے گفته اند هر بوے که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون -
فیح - بالفتح دمیدن بوی خوش و ازدانی فصل بهار و فراخی و ازدانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن -
فیاح - بالفتح و کسر حاء غار و بالفتح و تشدید یا دریاے فراخ -

باب الفاء مع الخاء

فتح - بالفتح سست کردن انگشتان پاے بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندام و پهن

وزمم شدن کف دست و قدم -

فخ - بالفتح و تشدید خ دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعیست به مکه و سمتی در سر دو پا و بدین معنی فخ بالفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی آواز مرد خوابنده و بدین معنی ست فخخ و فخیخ مرادف فحیح نیز آمده و معنی آن گذشت -

فدخ - بالفتح بسنگ شکستن سر را -

فرسخ - مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشتر را هموار -

فرفخ - بالفتح هر دو فا خرقه معرب پرهن و معنی آن در اصل عریض الجناح ست یعنی عریض پر

فرخ - بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه افراخ و فرفخ جمع و کشتی که آماده برآمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرد خوار درانده شده و مقدم سر دنام مردی ست و بفتحتین ترس و بیم زائل شدن -

فسخ - بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن و تباهی و فساد کردن در کار و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و مفصل و دست از جای خود دور شدن و انداختن جامه و جزآن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن -

فشخ - بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست -

فصخ - بالفتح زیان کردن در بیع -

فضخ - بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی سیاه خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از دلو و جزآن -

فضیخ - شراب غوره خرما و شیره انگور و شهری که آب بر و غالب و زیاده باشد -

فضوخ - بالفتح شیرابه که مست کند خورنده آنرا -

فنخ - بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن -

فوخ و فیخ - باد بیرون شدن از آدمی و دستور بانگ و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد و قتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد -

باب الفاء مع الدال

فاد - بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن و رد و جزآن بدل و بدل کردن خوف و ترس کسی را بفتحتین در دل کردن و نالیدن از آن -

فواد - بالضم و مد همزه دل افسرده بر وزن اثلة جمع و فواد بالفتح و باد بمعنی دل نامدست -

فدید - بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند و بز -

فداد - بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت

و کارام و منکبر و صاحب صد شتر تا هزار۔
فدفد بضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بفتح
هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار۔
فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی بمعنی
فرید یگانه و دُر بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه
باشد و فرائد جمع۔
فارو یگانه و جدا و آهوے ماده که از گله جدا شده
باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی ست به نجد۔
فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ
توت و رنگ ست سرخ۔
فرضد بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور۔
فرقد بالفتح بچهٔ گاؤ و یکے از دو ستاره که نزدیک
قطب اند و بدان راه راشناسند و هر دو را فرقدان
گویند و نام موضعے ست به بخارا۔
فرند بکسر فا در اشمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا
افرند نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانهٔ
انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند۔
فرهد بالضم درشت و شتاب زده و بچهٔ شیر درنده
و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده۔
فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ بز کوهی و نام پدر
گرد سے از نجد که خلیل بن احمد عروضی ازان گروه است
فرهاد بالفتح نام مردی ست معروف۔
فرهاد جرد دیهے ست بمرو۔

فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح
و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن۔
فاسد تباه۔
فصد بالفتح رگ زدن و عطا برائے کسے
جاری و روان کردن و انقطاع نمودن۔
فصید فصد کرده شده و خون در رمه بریان کرده
و آزاد و جاهلیت برائے مهمان داشتندے۔
فصاد بالفتح و تشدید صاد رگزن۔
فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و
گیاهی ست و بعضی گفته اند دانه گیاهیست که آنرا پنج انگشت
گویند و شرابے که از مویز یا از عسل سازند۔
فاقد زنیکه شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابندهٔ چیزی
فند بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه بدر از و بفتح نیز
آمده و کوهی ست میان حرمین شریفین و نام
مردیست و لقب شاعریست و زمین که باران بدان
نرسیده باشد و شاخ درخت درگذرده جمع و فراهم آمده
و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رائے
و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری
فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موے
سر نزدیک بگوش و جوال و یک طرف بار که
آنرا تنگ بار خوانند و آویختن و مردن۔
فواد بالفتح دل مرادف فواد۔
فهد بالفتح یوز فهود و جمع و مانند شدن به یوز

وخواب کردن و دراز کشیدن و این فهد نام فقیه است از فقهای امامیه و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر تین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی.

فید- بفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن و سائیدن و غفران سوده و موی دازکه بر پوز اسپ برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده.

فیاد- بالفتح والتشدید یا مرد خرامنده و بوم نر.

باب الفاء مع الذال

فانیذ- نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکر ایست سپید و سطبر.

فالوذ- فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درستیست و در اصل کلام عرب بنیامده.

فخذ- بالفتح ران و بکسر خانیز آمده و بر ران زدن و چیزی بر ران رسیدن و قبیله خرد از خویشان و برادران و عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن بعد ازان فخذ.

فذ- بالفتح وتشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده و سخت راندن.

فلذ- بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطایا دادن پاره ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پاره های جگر و گوشت و پاره های طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر.

فولاد- بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار- بالفتح وسکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان و احمش فارة و بادی که در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل نخ شبوی خورده باشد و از افارة الابل گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی به الف باشد.

فار- بالفتح وسکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود.

فتور- بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل.

فتر- بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی ست و فرو نشستن گرمی آب بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بالفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردنی

فتار- بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاة

فاتر- سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد

فاتور- بنای شلغه طشت و جز آن از رخام یا نضد

یا طلا و ظرفی که دران شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی ست و جماعتی که بسر حد فرستند تا دشمن را برای خبر گرفتن و جاسوس و نشانی ست

فجر - بالفتح آب روان کردن و سفیده صبح و آن سرخی آفتاب ست در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بالفتحتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بالضمتین جمع فاجر -

فجور - بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و سیر مانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد پیکار -

فاجر - کار بد کننده و مالدار و ساحر -

فجار - بالفتح و کسر را جور زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران -

فخر - بالفتح و بالفتحتین نازیدن به چیزی و همچنین افتخار و بالفتحتین تنگ داشتن -

فخور - بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنگ و سطبر برگ و اسب بزرگ و دراز قضیب -

فاخر - گرانمایه و نیکو از هر چیز و غوره خرمای کلان و بیدانه

فخیر - فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خاک مکسوره بسیار نازنده -

فخار - بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو

فادر - بزکوهی کلان سال و آسوده برکوه و بزکوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع -

فدور - بالضم باز ایستادن و کشن از گشنی -

فدر - بالفتح باز ایستادن از جماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را نقره و کودک قریب البلوغ نزدیک رسیده -

فرار - بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گزنده

فر - بالفتح و تشدید را دندان ستور و اکردن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و نفیس کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده -

فرور و فرور - بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریرد هان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد -

فرفور - بالضم و -

فرفر - نام مرغی ست -

فرفار - بالفتح مرد سبک و بسیار آنکه همه چیز را بشکند
فرمر - بالکسر لقب مردے از قبیله بنی تمیم و بالفتح
پوشیدن و کرد پوشیدن جامه در شب گاه فتن و عصا
زدن و بر نشستن کسے سینه یا پشت کسے برآمدن
و حاصل چیزے که در همه گویند زده تا چهل و از سه تا
و تمام مرتبه ست و مانند همه چیز لیست که بر دو
یا بیشتر دلالت کند و بفتحتین گوشت
شتر - بالکسر و فتح راسگاه فهما -
فارز - راء فرار و بیسیار که در سر خی باشد
فسر - بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده
مراد از تفسیر و نظر کردن طبیب با بول بیمار را -
فشار - بالفتح بزبان دایان فارسی است -
فطر - بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن
کاسے و پیدا کردن چیزے که مانند آن نبوده و روزه
گشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان
شود و روزه گشائی و روزه گشاینده و روزه گشایندگان
مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سفید
بزرگ که گشنیز است و چیزے از زیادتی
شیر وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و
شیر دوشیدن با گذشت سه یا به و ابهام یا
باطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن
فطور - بالفتح آنچه بدان افطار کنند -
فطیر - آرد نا سیده و ناخاسته ضد خمیر و چیزے که
شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلاء و بالضم
و فتح طا نام مردیست و نام اسپے ست -
فطار - بالضم شمشیر کهنه دران شگاف و خنه باشد و بسر د
فغر - بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن
و گله که شگافته باشد -
فقر - بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح
بر بدن ماهی شتر چنانکه با استخوان رسد تا رام
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره براے
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح
قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهاے
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف
و درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد -
فقیر - درویش که قوت یک روزه و کفاف
عیال نداشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته
باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین
آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن ست که زمین
باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و زمین
اما چیزے بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت
شکسته و آبراه کاریز و بوی گرد اگرد نهال -
فقار - بالفتح استخوانهاے مهره پشت از گردن
تا کمر و سه بیت از قصیده دو نام کو هیست و ذو الفقار
بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و از
شمشیر حضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با امیر المومنین

علی بن ابیطالب منقول شده و لقب مردیست.

فکر - بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فانیز آمده و بالفتح والکسر جائیست.

فکیر - پیسه یا داغ سفید.

فهر - بالفتح چوبدان سنگ تراشان و سنگ بران آلتی و سیلی و سنگ پشت که بران پوست بکنند و شهریست بر کنار دریا نهر معرب پور و بالضم نام مردیست و آهن و بالجمع فائر.

فهر - بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کنند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و بادیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی ست که در آن طعام و شراب خورند و خوش کنند معرب پهر بالضم و آن عبرانی ست.

فهیر - نوعی از طعام با آرد و شیر.

باب الفاء مع الزاء

فخر - بالفتح و بجای مهمله تکبر کردن.

فخخر - بالفتح و بخای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن.

فرز - بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و تودهٔ ریگ.

فارز - زبان شیخ و کلام روشن و واضح.

فرز - بالفتح و تشدید زا میل کردن و غنا شدن و ترسیدن آهو و گنجشک را از جای خود کردن و مرد سبک و چست و گاو و شتر و بالضم جای بلند و پشتهٔ ایوب.

فرزر - ترشدن و دوان شدن خون از جراحت.

فارز - یکتن دشمن را و بفتحتین کسر فاصح لام از اهر کجائی که گفته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که از آن بر گلوها سازند یا سیم آهن یا سنگی و مرد درشت و مرد بخیل و پیسمان و جز آن بردوک پیچیده که شمشیر بدان آزمایند.

فوز - بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن.

فیروز - نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزآباد بالفتح و بکسر فانیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی ست در فارس نزدیک مردشت و قلعه ایست محکم به آذربیجان و دهی ست بظاهر هرات و دهی ست نزدیک بکدان و شهریست بهند.

باب الفاء مع السین

فأس - بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شگافتن و تیز کردن و آهن دراز قائم که در دسته بجام میباشد و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم به مغرب و بکثرت استعمال الف میخوانند

فجس - بالفتح تکبر و قهر کردن -
فحس - بالفتح بدهان و زبان گرفتن بالیدن آب و جز آن -
فدس - بالضم عنکبوت -
فردوس - بالکسر و فتح دال و او و ها که در آن اقسام گیاه روید و بستانیکه انچه در همه بستان باشد در آن موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی ست از بنی تمیم نزدیک یکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضے گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند در وقت فرود آمدن پیش او کشند
فرادیس - جمع فردوس و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب -
فرس - بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان کردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چراندن و نگاهداشتن اسپ -
فریس - چیزی که از چوب سازند کشته شده و نام مردیست
فارس - سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ملکی ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند -
فراس - بالفتح خرمائی ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده و کنیت ربیعة بن کعب صحابی پیغامبر صلعم -
فرائس - جمع فریسة و معنی آن گذشت -
فرناس - بالکسر سطبر کردن و رئیس دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردی ست
فرطاس - بالکسر عریض و پهن -
فرطس - بفتح فا و طا دهی ست به بغداد -
فلیس - ضعیف عقل و ضعیف بدن -
فسفاس - بالفتح سه دو فا بسیار نادان و گیاهیست بسیار بدبو و شمشیر کند -
فطس - بالفتح حب درخت آس و پوست پاک کرده و مهره افسون که بدان کسے را بگیرند و رام کنند و بهن کردن به آهن و گفتن سخن کسے را بر روے و بفتحتین پهن بینی شدن -
فطیس - بالکسر و تشدید طا و مکسور مطرقه بزرگ -
فطوس - بالضم مردن -
فقوس - بالضم مردن و شکستن بیضه مرغ و برآوردن آنچه در آنست و تباه کردن کشتن حیوان و بوی کسے را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه -
فقعس - بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست
فلحس - بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردے
فزارة - است از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را رسید او را حصه زن میگویند و بعد ازان حصه ناقه خود میخواست

۵۱ یعنی پاکوبان کوهبان آهن را سیگویند هندی گهن گویند ۱۲

پس در عرب به طمع مشهور گشت۔
فلحاس۔ بالکسر زشت و قبیح۔
فلس بالفتح پشیز یعنی ورم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیلۂ طے را و بفتحتین در نیافتن چیز را۔ افلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فردش۔
فلس بفتحتین فقر و درویشی۔
فانوس سخن چین و فانوش شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد۔
فنطاس۔ بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند۔
فنطیس۔ بالکسر مرد بهین بینی و ناکس از طرف والدت خود و قضیب۔
فهرس۔ بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست۔

باب الفاء مع الشین

فتش۔ بالفتح جست و جو کردن و کاویدن۔
فحش۔ بالفتح شگاف و خم کردن و فراخ کردن چیزی
فحش۔ بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن۔
فاحش۔ بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدیکه از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار۔
فجاش بالفتح و تشدید جا بسیار زشت سخن و زشت کار۔
فحش۔ بالفتح ضایع کردن کاری۔
فدش۔ بالفتح ریش کردن سر۔
فرش۔ بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او بهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و مویهی که دران گیاه بسیار بود و ریزهای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاه و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کار را و اندک فراخ شدن و هموار شدن سهم ستور و دروغ گفتن و نام وادی است که پیغامبر بدانجا فرود آمده بود۔
فراش۔ بالفتح پروانۂ چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبیذ و قطرهای عرق و دورگی است سبز زیر زبان دو دو آهن مارماهی است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن گستردن و کار فراخ کردن برکسی و آشیانهٔ مرغ و جای بودن زبان در تک دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش انداز نده۔
فرفیش ستوران بعد از تاختن دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناقه که نوزاده باشد۔
فش۔ بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

بآواز مشک و بشتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ
داون و سخن چینی کردن و پیروی و زودی کردن و سفله
و نادان و بارد رختی است و پلاس سطبر و تنک لیسمان
و حیای جمع شدن آب بالضم نام مردی ست۔
فشوش۔ بالفتح ناقه پراگنده پستان و پلاس
سطبر و مردی که به چیز باطل نازد۔
فقش۔ بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود۔
فیش۔ بالفتح وسکون یای تحتانی سوار شدن
خر نر بر ماده خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن
کسی آنچه پیش او نباشد و سر قضیب۔

باب الفاء مع الصاد

فحص۔ بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن
و تگرگ و امثال آن باران خاک را شتافتن و دندان
پیش کبوک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ
سنگ خوار و زمین و موضعی که در آنجا مسکنت
کند و نام چند موضعی ست در مغرب زمین۔
فحص۔ بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و
رسیدن زخم بر گک گلو۔
فرفیص۔ شمر که به آب و رگهای گردن فربیده
واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که
همیشه می لرزد و فرافص جمع۔
فراص۔ بالکسر سخت و درشت مرغ و نام مردیست
و بالفتح و تشدید راء گردهی ست از قبیله باهله۔
فصص۔ بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده
فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و
حدقهٔ چشم و دانه درخت مقل۔
فصاص۔ بالفتح و تشدید صاد نگین گرو نام مردی ست
فصیص۔ بالفتح تراشیدن و روان شدن تری
زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن
و آواز کردن ملخ و گریستن کوک بگریه ضعیف
و خسته پاک که گویا او را روغن داده اند۔
فقص۔ بالفتح شکستن تخم مرغ۔
فقیص۔ آهنی که در آلات زراعت کردن کنند
فقوص۔ بالفتح و تشدید قاف خرزهرهٔ خام۔
فیص۔ بالفتح رفتن و زائل شدن۔

باب الفاء مع الضاد

فحض۔ بالفتح و حای مهمله شگافتن چیزی تر
چون خیارو خربوزه۔
فرض۔ بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی مشخص
کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه
کردن و بریدن و فرسوده و واجب کرده خدا تعالے
و نوعے از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان و چرم
آن و سپر و چوبی از چوبهاے خانه و جامه و
عطاے مرسوم و مقرر و جاے آتش زدن از
آتش زنه و تیر قمار۔
فروض۔ بالضم پیر شدن گاو و جز آن۔

فارض - گاؤ پیر و ہر چہ کلان بزرگ جثہ باشد
فراض - بالکسر جمع فرض و آنشتر نہ و دہانہ جوے و اندکے از لباس -
فریض - تیر و کمان سوفار کردہ -
فرائض - فرمودہ ہاے خدا تعالیٰ از نماز و روزہ وزکوٰۃ جمع فریضہ و علم قسمت میراث -
فض - بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزے چنانکہ از ہم جدا شود و شکستن مہر نامہ -
فضفاض - بالضم شکستہ و ریزہ و ہمچنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گرو لقب مردے ست -
فضیض - آب خوش روان و شگوفہ کہ اول ظاہر شود و ہر چیز متفرق و پراگندہ -
فضفاض - بفتح ہر دو فا پیراہن فراخ -
فیض - بالفتح رود نیل و نہر بصرہ و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزے و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکہ از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و سپید تیز رو و چیزے بسیار
فیاض - جوی بر آب و جوانمرد و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکہ از اطراف بریزد -
فیوض - بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکہ روان شود و مردن و برآمدن جان -

باب الفاء مع الطاء

فرط - بالفتح تقصیر کردن در کارے و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوے کسی و آبستن نہ شدن نخل تا آنکہ نزدیک رسد زمان شگوفہ آن و پیشدستی کردن و پیش رفتن باب برگردیدن برائے اصلاح حوض و دلو و نگاہداشت آن و شتاب کردن بر کسے و در گذشتن در کارے و زمان در وقت آمدن پیش کسے بعد از مدتی و آن مدت زیادہ بر پانزدہ روز و کمتر از سہ روز نباشد و زیادتی و غلبہ و کوہ خرد یا سبزہ ریگ و نشان راست کہ بآن راہ توان یافت و راہے یا موضعے ست بہ تہامہ بفتحتین کہ برائے آب پیش رود یا اسباب آب خوردن دلو و رسن و مانند آن و جمع چاہ مفرد و جمع آمدہ و آبے کہ برائے مہمانے پیش و مقدم باشد تا ہر کہ پیش تر آید را باشد و ہر کارے و ثوابے کہ پیش فرستادہ شود و ہر طفل کہ پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کارے کہ در وے از حد گزرانیدہ شود و کار گذاشتہ و ماندہ و پشتہ و بلندی و اسپ تیز رو و در گذرندہ از اسپان دیگر -
فارط - پیش روندہ باب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستارۂ از دو ستارۂ کہ پیش بنات النعش واقع اند و ہر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوے وادی و آب

فروط - بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار.
فراط - بالکسر پیش دستی کردن و بیشتر سخن کردن
و آنرا گویند که بسیار پیش آید از قبیله او را باشد.
فسطاط - بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص
بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده
و جماعه انبوه از اهل شهر.
فسیط - آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند.
فلاط - بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه
فلاط - بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب گفتن

باب الفاء مع الظاء

فنظ - بالفتح و تشدید ظا مبدل خود سخت دل و درشت
سخن و آب شکنبه که بفشرند در بیابان بواسطه
نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن
آب از آن.
فنظ - بفتحتین بد خو شدن و درشت
سخن شدن و همچنین فظاظ.
فظیظ - آب منی مرد یا زن.
فوظ و فیظ - هر دو با بالفتح مردن و برآمدن
جان و دادن جان را.

باب الفاء مع العین

فجع - بالفتح درد مند کردن و مصیبت زده کردن و
بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و نیست کردن.
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که از اغراب البین گویند
فدع - بفتحتین کجی بند دست و پا چنانکه کف دست و قدم
برگردد و در فتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم.
فرع - بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و
مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان
که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شکافته نباشد
و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال
و لگام زدن سر را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای
آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست و موضعی
است نزدیک بعرفات و جانب مدینه مشرفه و مردم
که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و
بفتحتین و اهل تنجیه ناقه گویند که عرب برای استان خود
میگذارند فرع بضمتین جمع و نام موضعی ست میان
بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن
و شتاب و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد فرعة
و چیزی که در مشک زیاده کنند.
فزع - بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن
و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم.
فصع - بالفتح فشاردن رطب و بدر آوردن از پوست
و مالیدن چیزی با انگشت تا نرم شود و داگردد
و عطا کردن چیزی و داگردانیدن کودک غلاف
سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن
و ظاهر کردن چاریا یا راز دل را و باز نهان کردن
قطیع - چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد

وآب خوش وگوارا۔
قطع۔ بفتحتین عظیم پسند آمدن کار بر اینکه طاقت
برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف۔
وتنگ آمدن از کارے۔
قمع۔ بالفتح والکسر سمار و غ سفید و نرم و سخت
دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن سخت
زرد و خالص شدن و بالیدہ شدن و بحد بلوغ رسیدن
کودک و مردن از گرما و بالضم چیزہای بسیار سفید جمع قمع
قمع۔ بالضم سخت زرد شدن و زرد و خالص شدن
قاع۔ بسیار زرد۔
قماع۔ بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین قمیع
و بالضم و تشدید قاف شرابے کہ از جو و غیر آن
سازند و می خوند و گیاہے کہ چون خشک شود
سخت گردد و مانند شاخہاے چار پایان شود
و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث۔
قماقع۔ حبابہاے آب۔
قلع۔ بالفتح سر بیش انداختن از اندوہ و غضب و رفتن بجاے
قلع۔ بالفتح شگافتن و بریدن و شگافتہ شدہ
و جزآن و بکسر نیز آمدہ۔
قلوع۔ بالضم جمع قلع و بالفتح شمشیر برندہ۔
قنع۔ بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر
و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر
نون مال بسیار و افزون شوندہ و همچنین قضیع۔
فوع۔ بالفتح و میدان بوے خوش۔
فیع۔ بالفتح ابتداے کار۔

باب الفاء مع العین

فقع۔ بالفتح مالیدن چنانکہ شکستہ شود۔
فتع۔ سر شکستن۔
فدع۔ بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز
کاو اک و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم
فرع۔ بالفتح رختن آب را و بالکسر پرداختن از
کاری و بدر و ضائع و بفتح نیز آمدہ و بفتحتین ریختہ شدن
آب و جاے برآمدن آب از دہن دلو و دستارۂ
روشن کہ بعد میان ایشان بہ حسب رویت یک نیزہ
است و بعضے گفتہ اند بقدر پنج ذراع است و آن
ہر دو ستارہ دو منزل ست از منازل قمر یکے را
فرغ مقدم و یکے را فرغ مؤخر خوانند۔
فراع۔ بالفتح پرداختن از کارے و بالکسر دہن دلو
و ظرفے کہ دران دو شاب باشد و اسپ فراخ گام
و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ کہ از چرم سازند
و ناقۂ بسیار شیر و کمانے کہ تیر بش تیز رود و کاسۂ
بزرگ کہ نتوان برداشت و یکان بہن۔
فروع۔ بالضم پرداختن از کارے و دہنہاے دلو جمع فرع
فریع۔ اسپ فراخ گام و خم فراخ و زمین ہموار۔
فشغ۔ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانہ بزیر
آوردن کسے را و بالا شدن و پوشیدن چیز را۔

فشاغ - بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان دوزند
وگیاهی ست که برو درخت پیچد و درخت را
خشک گرداند و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده و بالکسر کسل و سستی.

باب الفاء مع الفاء

فوف - بالفتح شانهٔ گاو و بالضم سپیدی که بر
ناخن پیدا آید و پوست مغز دانه خرما و هر پوست که بالای
و سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از هر بر یمن و پوستی
که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک.

فیف - بالفتح زمین هموار و صحرای که در آن
آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف در آن
وزد و موضعی ست.

باب الفاء مع القاف

فتق - بالفتح شگافتن و شگافتن نافهٔ مشک
و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ
افتادن میان مردم و نشان و صبح و بالفتح تا
تیز آمده و موضعی که در آن باران بسیار بیده باشد
و بگرد آن بارنده باشد و باد فتخ که در خصیه
پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و
فراخی و ارزانی شدن در سال.

فاتق - شگافنده.

فتیق - مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده
و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ.

فزدوق - بفتحتین نان تنک که در میان آن
زرده افشانند و نان ریزه ها و پاره از آرد خمیر کرده و لقب
همام بن غالب شاعر مشهور.

فرق - بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان
موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست
دل و نیز اوآن مقدار سه صاع ست یا مقدار
شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند
فتح را فصیح ست و سکون را و بالکسر سر گوسفند
را بعد از کاوو جزآن و کوه و پشته و موجه و کشادگی
و شگاف میان چیزی شگافته و پارهٔ چیزی و بالضم
جدائی و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیده
صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان
دو چیز و میان دو سم شتر و برآمدگی و بلندی
یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری
و خانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج
خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و
موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر راگیاه خرد
و پراگنده که زمین را بپوشد و ترسنده و بالکسر و
فتح راگروهی از مردم جمع فرقه.

فریق - گروه بیشتر از فرقه و صحرای ست
نزدیک بحرین و بضم و فتح را صحرای ست
نزدیک به تهامه.

فارق - جدا کننده و شتر ماده و ماده خر و زن

که در زه پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابر ها۔

فاروق ۔ فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عمر رض زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقی ست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت

فاق ۔ بالکسر از همدیگر جدا شدن و بالفتح والکسر طرفی

فرق بضم میان دو چیز ستن نافه و مادهٔ خر از دو زه

فاقم موضعی ست و بالفتح موضعی ست و لقب شهر قسطنطنیه

فالق بالضم شیر درنده و جانور ست که آتش پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و از اسیاه گوش گویند معرب پروانگ و پروانه و آنکه راه بر لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید۔

فسق ۔ بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان رطب از پست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن همچنین ست

فسوق و بالضم و فتح سین مرد بیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین۔

فستق ۔ بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته

فسشق ۔ بالفتح شکستن و نوعے از خوردن درختی و بسیار شدن دنیای کس و بفتحتین تسلط و حرص و خوش دلی و پراگنده شدن نفس و گرختن مردمان

و دو رقی میان دو شاخ و دو رقی میان دل نامی گلو و آخر آن

فلق ۔ بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و شگاف هر چیز و بفتحتین نیز آمده و فلوق جمع و سختی و بلا و کاشکافت مولود از شکافه برائے کمان و صبح یا آنرا فلق گویند و فتحتین صبح و سپیده دم گویند و افریدگان و دوزخ یا چاهی ست در دوزخ و زمین پست میان دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو ریگ توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بقطار دران ساق پای اندازند و بکنند و آنچه از شیرته کاسه ماند و شگافته کوه و شیری که از تر شی بریده شود و دو هے ست به یمن و بالکسر و فتح لام دهے ست به نیشاپور۔

فالق شگافنده و برآورنده چیزے از چیزے و آفریننده و نام موضعی ست و نخلے که شگوفه او شگافته شود یا او ظاهر شود و فالق الحب برآرنده برگ از دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب۔

فلاق ۔ بالضم شیر پنیر شده و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم والکسر

تخم مرغ که شکافته شود و بچه ازان برآید۔

فلیق ۔ بالفتح کارشکفت و دهیست به طائف و رگیست در گردن و در بازو و مغاکیست پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعیست از شقالو ے دانه شکافته۔

فندق ۔ بضم فا و دال میوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر راه باشد و نام موضعے است۔

فنداق ۔ بالضم صحیفه حساب۔

فنیق ۔ شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند۔

فنبق ۔ بضمتین شتر ماده فربه بوزن به نعمت پرورده۔

فوق ۔ بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از انجا آمده باشد و مرغی ست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و جایزه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران۔

فواق ۔ بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادیکه از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتے می مکانند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و کشادن ازان و بالفتح نیز آمده۔

فهق ۔ بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بالفتح با نیز آمده و رسیدن چیزے بفهقه یعنے باستخوان گردن۔

فهیق ۔ بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده۔

فائق ۔ افزون و زیاده بر کسے و برگزیده از هر چیز و موضع بیوند سر و گردن۔

فیلق ۔ بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ

فیق ۔ بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعے ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بالفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر۔

باب الفاء مع الکاف

فتک ۔ بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کارے عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسے را و الحاح کردن در کارے۔

فاتک ۔ دلیر و صاحب جرأت فتاک بالضم و تشدید تا جمع۔

فدک ۔ بفتحتین دهی ست بخیبر۔

فدیک ۔ بالضم و فتح دال نام موضعے ست۔

فرک ۔ بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن را شستن

یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و شوی دشمنی شوی با زن و بالفتح نیز آمده و نام دیهی ست و بالفتحتین سستی بن گوش و سمت شدن آن و دیهی ست باصفهان و بکسر و فتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزی که پوست او مالیده و پاک کرده شده۔

فارک فروک - بالفتح زنے که شوی را دشمن دارد۔

فریک - دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند و بر روغن و جز آن آمیخته باشند۔

فک - بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم درشده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارو در دهان کردن کودک را و از گرد بیرون آوردن گرد شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکے از دو طرف رسخ بالائین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و دست واکردن از آنچه در دست باشد۔

فاک - به تشدید کاف پیر فرتوت و نادان

فکاک - بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند۔

فکک بفتحتین کشاده شدن پیوند و وثاق و ضعف و سستی و شکسته شدن طرف دفن و آماسیده شدن قدم۔

فلک - بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بالفتحتین آسمان افلاک و فلک بالضمتین جمع و چرخه ریسمان و معظم گرداور چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح۔

فنوک - بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائے و در آمدن در کارے و دروغ گفتن۔

فنک - بالفتح شگفت و بالفتح نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر خانه و پاره از شب و بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بالفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینهاست و موافق به جمیع مزاجهای معتدل است و به مجاز آنرا نیز فنک گویند و دیهی ست به سمرقند و قلعه است

باب الفاء مع اللام

فأل - بسکون همزه شگون نیک و گاهے در شگون بد نیز استعمال کنند۔

فال - بالف دیهی ست بفارس معرب بال از انجاست قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهریست به خوزستان و بعضے گفته اند که آن فاله است۔

فآل - بالکسر و همزه نوعی از بازاست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد ازان خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود۔

فتل - بالفتح تافتن و برگردانیدن و بالفتحتین دوری میان آرنج و پهلوئے شتر۔

فتیل بالفتح چیزے تافتہ شدہ و رسن باریک از لیف خرما و رشتہ دانہ خرما و چرک میان انگشتان۔

فجل بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن۔

فحل بالفتح نر و نر میان ماده ہا کردن و ستارۂ سہیل و نام مرد است و حصیر کہ از لیفہ درخت خرما بافند و محل بضمتین جمع و موضعی ست در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضع است و فحل و فحیل بر اصیل و نجیب۔

فحال بالکسر جمع محل و بالضم و تشدید حاد درخت خرما سے نر کہ بر ندارد۔

فرعل بالضم سیئہ کفتار۔

فسل بالفتح مرد ناکس بے مروت فصول و افسال جمع و شاخہاے درخت انگور کہ بر آے نہال باشد و ارشیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان۔

فسیل نہال۔

فسکل بالکسر و کسر کاف مرد کاہل و ناکس و بکسر کاف و ضم ہر دو اسپ پس ہم کہ در میدان پس ہمہ آید و عزت دہ اسپ کہ شرط کردہ در میدان بتازند نامہاے ایشان۔

تہ نیب اینست مجلی و مصلی و مسلی ہر سہ بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مول و خطی و بطیم و سکیت بالضم و فتح کاف کہ آنرا فسکل و قاشور نیز گویند۔

فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد تر سندہ و بدل و بالکسر ہموج و چیزے کہ زن در زیر خود اندازد و در ہموج و بفتحتین بدل و ترسندہ شدن۔

فصل یک سوم از چہار سوم سال و یک بخش از سخن و جزآن فصول بجمع و جدا کردن و جدا شدن و پردہ و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاہر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و ارشیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر یکہ در قافیہ بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیادہ است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی کہ فصیح و روشن باشد و فرق کنندہ بود میان حق و باطل و کلمہ اما بعد و کلام معجز نظام البینۃ علی المدعی و الیمین علی من انکر۔

فصال بالکسر باز داشت کودک از شیر و جمع فصیل۔

فاصل فرق کنندہ میان دو چیز۔

فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شہر و شتر بچہ از شیر باز کردہ و از مادر جدا کردہ۔

فصول بالضم بر آمدن از شہر و جمع فصل۔

فضل افزونی و بخشین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبہ کردن بر کسے بہ فضیلت و بضمتین زن یا مرد کہ جامہ زبون و بے آستین در خانہ پوشد برائے کار کردن۔

فاضل افزون آیندہ و مرد دانا و صاحب فضل۔

فضائل افزونیہا و ہنرہا و درجات بلند جمع فضیلۃ

فضول - بالضم زیادتیها وافزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بکارهای مشغول شود و زیادتی سر کند

فضال - بالکسر غلبه جستن و در فضل بر کسی و جدال کردن و ران و بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل

فعل - بالفتح کردن و بالکسر کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد

فعال - بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته تیر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر -

فل - بفتح و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین خشک که در و گیاه نباشد و باران نبارد -

فلیل - درخت انبوه و دندان بیشتر شتر که رخنه شده باشد

فل - بالضم و تخفیف لام مخفف فلان -

فلفل - بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پیپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فاخذ متگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن -

فوفل - بالضم و الفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل ست -

فول - بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند -

فوال - بالفتح و تشدید واو باقلا فروش -

فواصل - اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر -

فواضل - بخشندهای بزرگ و عطاهای نیکو -

فیل - بالکسر معرب پیل و خسیس و گران فعول و افعال جمع و بالفتح و الکسر سست رای -

فیال - بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب پیل

فاتل - رگ ران و گوشت کناره سرین -

فیصل - بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلے نیز گویند -

باب الفاء مع الميم

فام - بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر کردن ستر دهان را از گیاه -

فئام - بالکسر و همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر موج کشند و عامه بیاخوانند به همزه قوم بضمتین جمع -

فحم - بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و فتحتین انگشت فحمة یکے و اول شب یا سیاهی شب -

فاحم - سخت سیاه و گیسو پیچند آواز کننده -

فحیم - انگشت و سخت سیاه -

فحوم - بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک

چنانکه کبود شود و بدین دو معنی ست فحام بالضم
و روان شدن آب چاه -
فخیم - بزرگ قدر و هر چیز بزرگ -
فدم - بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی
و سستی زبان و کم فهمی و مردنادان و درشت
و جفا کننده و چیز سبز رنگ یا آنکه سبزی او
بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن
دهن کوزه بفدام بستن -
فدام - بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند
مجوس که بر دهان خود مے بستند وقت آب
خوردن و آنچه برائے صاف کردن آب و شراب
بر دهن کوزه و ظرف گذارنده و بالکسر دستار -
فرزم - بضم فا دزاکنندهٔ موزه دوز -
فرطوم - بضم فا بینی موزه -
فصم - بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود
و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه -
فطام - بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر -
فطیم - کودک از شیر باز شده و باز داشته از
عادت فطم بضمتین جمع -
فاطم - ناقه که شتر بچه یک ساله ازوی باز کنند -
فطم - بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن
کوه و جز آن و باز داشتن از عادت -
فعم - بالفتح آگنده و پر و پر کردن ظرف از آب
و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و در حدیث
است یا کلکے ست -
فغم - بالفتح بستن و کشادن لبوی خوش سوراخ
بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بز
غاله و بفتحتین مقیم شدن بجائے و لازم شدن
بدان و حریص شدن به چیزے -
فقم - بالفتح و بضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح آنچه
به جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و
بفتحتین پر شدن و دندانهای پیش بالائین بیرون
آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و
کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مرد
دانا که در سخن بر خصمان غالب شود -
فقیم - بالضم و فتح قاف و سکون یا کردی از قبیله بنی کنانه
فم - بهر سه حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده -
فوم - بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از ان
نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمه بزرگ -
فهم - بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله
ایست و بالفتح و کسر ها زود و نیک دریابنده -
فیم - بالفتح مرد سخت فیوم جمع -
فیوم - بالفتح و تشدید شهرے در مصر -
فیلم - بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه
فراخ و کشاده و نطلع و بسیارے از لشکر -

باب الفاء مع النون

فاران۔ نام کوہے ست کہ در توریت مذکور ست

فتون۔ بالضم آزمودن و بہ فتنہ افگندن و شگفت آوردن از چیزے۔

فتن۔ بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزے وگونہ وحال و بکسر و فتح تا جمع فتنہ و بمعنے آن گذشت۔

فتان۔ بالکسر غلاف از چرم و پوست کہ در آب میکنند و بفتح و تشدید تاو زدو شیطان و فتنہ انگیز و زرگر و پیشہ ور

فتین۔ نقرہ باتش در آوردہ و سبو۔

فاتن۔ گمراہ کنندہ و شیطان۔

فتیان۔ جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز۔

فدن۔ بفتحتین رنگے ست سرخ و قصر بزرگ و بلند

فدین۔ بضم و فتح دال دہے ست۔

فدان۔ بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو کہ باہم بندند برائے قلبہ راندن و کاتن و آلہ قلبہ رانی کہ بر گاو بندند برائے قلبہ رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بہ تشدید دال گذشت در فداد۔

فرفیون۔ بفتح و کسر فاے دوم دارویست معروف

فرن۔ بالضم جاے نان پختن کہ در زبین کنند و آن غیر تنور ست و نانے کہ در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بہ معنی مرد درشت غلیظ و سگ فربہ آمدہ۔

فران۔ بالفتح نام آبے ست و بالضم و تشدید را شہرے وسیع در مغرب زمین۔

فرین۔ بالضم و فتح راد ہے ست بہ شام و بکسر و تشدید راے مکسورہ موضعے ست۔

فرزان۔ بالکسر معرب فرزین فرزانہ و فرازین جمع۔

فرقدان۔ دو ستارہ ایست نزدیک قطب۔

فرقان۔ بالضم قرآن و ہر چہ بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافتہ شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر۔

فرسن۔ بکسر فا و سین سم شتر۔

فراسن۔ بضم فا و فتح راو کسر سین شیر۔

فرجون۔ بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور۔

فراسیون۔ بالفتح گندنا ے کوہی۔

فرعون۔ بالکسر نہنگ لقب ولید بن مصعب معاصر موسے ع بودہ و لقب ہر کہ پادشاہ مصر شود ہر کہ سرکش و متمرد باشد و بعضے گفتہ اند نام پدر خضر یا پسر او۔

فشن۔ بالضم دہے ست بہ مصر۔

فاشان۔ دہے ست بہ مرو۔

فطن بہ ہر سہ حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بروزن عدل و عضد نیز آمدہ و ہمچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع۔

فقدان - بالکسر والضم گم کردن -
فلان وفلانة - بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهائم دگاو یکی را غل و دو را فلان و جمع را فلون
فن - بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و
فنن - بفتحتین شاخ لغات جمع افانین جمع الجمع
فوران - جوشیدن -
فیضان - بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر -
فیحن - بالفتح سداب -

باب الفاء مع الواو

فاو - بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر خم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه -
فجو - بالفتح دور بودن زه از کمان -
فرو - بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین -
فسو - بالفتح کوزه دادن و نقب کردن را قبیله عبد القیس -
فشو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکارا شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزے -
فصو - بالفتح فراخ شدن مکان و همیان کردن درم -
فطو - بالفتح سخت راندن -
فغو - بالفتح و غین معجمه شگوفه خرما و همچنین فاخته -
فقو - پس کسے رفتن و موضعے ست -
فلو - از شمشیر بازگردیدن کودک و کره اسپ و بچه شمشیر زدن و میافرشدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یک ساله شده باشد -
فهو - بالفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهاء

فاره - مرد زیرک -
فره - بفتحتین سخت شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سجستان لما اصح آنست که آن فراهه است بروزن صحابه و بفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع -
فقه - دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریف و بفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه -
فکه - بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن -
فاکه و فکه - بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف
فواکه میوه ها جمع فاکهه و بعضے گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطاست -
فوه - بالفتح فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رو و نگ که آنرا در ناس نیز گویند -

باب الفاء مع الیاء

فری - بالفتح شگافتن چیزے و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده -

باب القاف مع الالف

قبا ۔ جامۂ دولائی معروف و بغیر ہمزہ گیاہی ست
خم کردن چیزی و بالضم و بہ ہمزہ موضعی ست
نزدیک مدینہ و بے ہمزہ نیز آمدہ و موضعی ست
میان مکہ و بصرہ و بغیر ہمزہ شہریست بفرغانہ۔
قبیطی ۔ بالضم جلوئیست معروف و آنرا قبیط
و قباط بالضم و تشدید با نیز گویند۔
قبعثری ۔ بالفتح شتر بزرگ و شتر بچہ لاغر و جانور
است درو ریا و چیزے سخت بزرگ خلقت و
نام شاعرے کہ معروف بفصاحت است
و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا
بباغے در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت
اللّٰھم سود وجہہ و اقطع عنقہ و اسقنی من دمہ ؛
بار خدایا سیاہ کن روے او را و او بر گردن او را
و از خون او بیاشام مرا چون این خبر بہ حجاج رسید
و حال بہ احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد
غضب و تہدید او را دید ببدیہہ گفت چون رسید
انگور نزدیک بود از روے شوق و آرزو
از حق تعالیٰ درخواستم کہ انگور بہ پژد و برسد و
سیاہ شود تا از شیرہ او با شامم و دشمنان
از روے عداوت بنوعے دیگر عرض نمودند چون
حجاج بعد از گفت و گوے بسیار با کمال فصاحت
از جواب عاجز ماند از روے غضب گفت ؛
لاحملنک علی الادہم ؛ ہر آئینہ ترا سوار خواہم
کرد بر بند آہن قبعثری آزار بمعنی اسپ سیاہ
حمل نمودہ در جواب گفت مثل الامیر یحمل
علی الاشہب والادہم ؛ ہم چو امیر را سزاوار
است کہ بر اشہب و ادہم سوار گردد باز حجاج
گفت ؛ اردت حدیدا۔ از او ہم حدید ارادہ
شدہ است۔ قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر
حمل کردہ در جواب گفت ؛ ان یکون حدیدا
خیرا من ان یکون بلیدا ؛ او ہم کہ تیز رو باشد
بہتر از انست کہ کند رو بود حجاج از کمال فصاحت
و سرعت جواب او در ماندہ از سر تقصیر او در گذشت۔
قتلی ۔ بالفتح کشتگان جمع قتیل۔
قثا ۔ بالفتح والکسر و تشدید ثا خیار دراز کہ از
درازی و باریکی گاہے خم میشود و قثہ خیار
کوچک کہ از خیار با درنگ گویند۔
قدی ۔ بالفتح خاشاک کہ در چشم و شراب و غیر آن
افتد و خون و آب غلیظ کہ از زخم شتر مادہ و بز بیش
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک
قرولی ۔ بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن
قری ۔ بالکسر مہمانی و مہمانی کردن بالضم دیہہا جمع قریہ

قرار - بالفتح مهمانی کردن و بالضم وتشدید را قرآن خوانان جمع قاری وعبادت کننده و پارسا وبدنیمعنی مفرد است وبالفتح وتشدید را خوشخوان.

قرء - بالفتح وزدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن وپس شدن وبرگردیدن وعبادت کردن و وآلبستن شدن ناقه وجمع کردن وفراهم آوردن وزادن حامله وسپر شدن حیض ووقت پاکی زن وحیض وطهر میان دو حیض وبدین دو معنی بالضم نیز آمده ووقت دقافیه اقراء وقروء جمع و بعضے گفته اند قرء که به معنی حیض است جمع آن اقراء است وبه معنی طهر جمع آن قروء است.

قصاری - بالضم پایان ونهایت چیزے.

قضا - بالفتح خوردن وکنده شدن وبوی گرفتن مشک وافتادن وسرخ شدن چشم وتباه شدن آن وکهنه شدن رسن وپاره شدن آن و بالفتح ومد همزه وبغیر همزه حکم کردن وگذاردن واجب وتمام کردن وآفریدن وبیان کردن و عبادے که قبلش گذاشته باشد وبه تشدید فضلوزره محکم.

قضایا - حکمها وخبرها جمع قضیته.

قطا - بالفتح مرغ سنگ خوار.

قفا - پس گردن.

قلی - بالکسر و- قلاء - بالفتح دشمن داشتن کسے را.

قمو - بالفتح قربه شدن ستور وخوار شدن.

قمراء - بالفتح شعاع ماه وعلمیت وشب ماهتاب

قی - بالفتح برانداختن چیزے از گلو.

باب القاف مع الباء

قاب - بالفتح وسکون همزه طعام وآب خوردن وآشامیدن یا تمام خوردن وآشامیدن.

قاب - بالفتح وبالف مابین قبضه کمان وخانه کمان ومقدار چیزے وهمچنین قیب بالکسر.

قبوب - بالضم فریاد وغوغا کردن درخصومت وجنگ وپژمرده شدن گوشت وپوست خرما وخشک شدن ریش وجراحت.

قبقب - بفتح هر دو قاف شکم وبالکسر صدفے ست دریائے

قب - بالفتح وتشدید باشنیدن آواز دندان برهم زدن شیر درنده وشتر نر وآواز کردن دندان شیر که برهمدیگر زند وهمچنین قبیب و خشک شدن گیاه وبریدن ونر وکشن از مردم وشتر وپاره که درون جیب پیراهن کنند وسوراخے که دران محور دولاب میگردد ویاسوراخ میان بکره دلو وچوبے که درمیان بکره دلو میباشد ودر ورئیس وپادشاه وخلیفه و مابین دو والیه یا دو سرین وبالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو والیه وشیخ قوم وبالضم

ازنان باریک میان جمع قبا، بالفتح وتشدید با۔
قبب بفتحتین باریک میان و بالضم وفتح با جمع قبہ۔
قبباب۔ بالضم قلعہ است بمدینہ وشمشیر تیز بران
وبینی بزرگ و فربہ بالکسر موضعی ست بہ سمرقند ومحلہ ایست
بہ نیشاپور وموضعی ست در بگذر حاجیان بصرہ و
ودہی ست مابین مصر یعقوبا و نوع ماہی ست وجمع قبہ
وبالفتح وتشدید یا شیر درندہ و موضعی ست بآذربیجان۔
قبقاب بالفتح ہر دو قاف دروغ گوی وشتر
مست آواز کنندہ واندام فراخ زن ونعلین
چوبی ومہرہ ایست کہ بدان جامہا مہر کنند و
بسیار گو وآواز دندان برہم چنین قبقبتہ۔
قتب۔ بالکسر رودہ وآلات وساز وساخت
گاو آب کش افتاب جمع بعضی گفتہ اند کہ اقتاب آنچہ
از پیہ وجز آن گرد رودہ وشکم پیچیدہ است ورودہا
را اقتاب گویند وبالفتح خوراندن رودہ وپیہ بریان
وبفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوہان شتر وسکون
تا نیز آمدہ وبالفتح وکسر تا تنگ خود زود غضب۔
قحب۔ بالفتح کلان سال وعجوز وسرفہ
کردن وآنکہ او را سرفہ گیرد۔
قحاب۔ بالضم سرفہ اسپ وشتر ومردم۔
قرب۔ بالضم نزدیکی ونزدیک شدن و
خویشی است وبالفتح درآوردن شمشیر در غلاف و
ساختن غلاف برای شمشیر وبالضم وبہ ضمتین
کمر وبفتحتین نالیدن از درد کمر وسیر شب برای فرود آمدن
فرود آمدنگاہ آب وبالکسر وفتح راہ شکمہا جمع قربہ۔
قراب۔ بالکسر بایکدیگر نزدیک شدن ونیام شمشیر یا
ظرفی کہ شمشیر یا نیام در آن کنند وبرداشتن پا
برای جماع وبالفتح نزدیکی۔
قارب۔ کشتی خرد کہ بہلوی کشتی بزرگ دارند
برای برآوردن ستور وآنکہ شب طلب آب کند
وقارب الصخرہ نام طماعی ست معروف کہ لطمع
نوشتہ بر سنگ دید کہ زیر این سنگ زر ست
چندان سر بر سنگ زد کہ بمرد پس بدین
لقب مشہور شد۔
قریب۔ نزدیک وماہی نمک زدہ مادام کہ
تر باشد وبالضم وفتح را نام مردی ست
ولقب پدر اصمعی ولقب رئیس خوارج۔
قرطعب۔ بالکسر وفتح طا چیزی بسیار باکم۔
قرب۔ بالفتح جماع بسیار وبہ فتحتین سختی
ودرشتی وسخت شدن۔
قارب۔ سود اگر حریص۔
قسب۔ بالفتح چیزی درشت وسخت وخرمای خشک
کہ در دہان ریزہ شود وروان شدن آب۔
قسوب۔ بالضم سخت شدن۔
قسیب۔ رفتار آب وآواز آن۔
قسب۔ بالفتح آمیختن وزہر دادن ومکروہ

رسانیدن و تباه کردن و آلودن به چیزے و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گیاهی ست و مرد بی خیر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده۔

قشیب۔ شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصرے ست به یمن۔

قصب۔ بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و رودهٔ اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهاے شش و مجراے آب چشمه و مجراے اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع به یاقوت و بیخهاے گره گره دانه دانه هاے هوا بر وفی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب

قصاب۔ بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح نامی زن و بریدهٔ گوشت و رودهٔ و همچنین قاصب و قاصف بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده

قضب۔ بالفتح بنا زیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهاے که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی ست که از آن کمان سازند و گیاهی ست۔

قضیب۔ شاخ درخت و ناقه رام نا شده و ابر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانے که از شاخ درخت سازند۔ و وادی ست به یمن و یمامه و نام مردی ست۔

قاضب۔ شمشیر تیز و قواضب جمع۔

قطب۔ بالفتح و هم کشیدن رو و چین افگندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در خضب آن رون و پر کردن ظرف و یکه گرشده جوال و گرشده و باگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهے و میان دو گروه کدورت افگندن و بهر سه حرکت هیچ که آسیابران میگردد و بالضم ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپه سالار که مدار کار بر و باشد و مدار اصل هر چیز

قطوب۔ بالضم روی ترش کردن و درهم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر و زنده

قطاب۔ بالکسر آمیختگی و گریبان جامه۔

قطرب۔ بالضم دزد و موش و گرگ موی ریخته و جاهل و بدان سفیه و مصرع و نوعی ست از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغی ست جانوریست که تمام روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی ست سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد و لقب دانشمندیست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود۔

قعب - بالفتح کاسہ چوبین بزرگ یا قدحے کہ یک کس را سیراب کند۔

قلب - بالفتح دل و خرد و خالص ہر چیزی و میانۂ لشکر و منزلی ست از منازل قمر و آن ستارہ ایست بزرگ کہ بر قلب عقرب واقع شدہ و برگردانیدن و باز گونہ کردن جامہ و جز آن و بر دل زدن و چیزے بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میر انیدن و مرخ شدن غورۂ خرما و بالضم دست برنجن و دستینہ و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکو ترین برگ آن بدین معنی بالفتح والکسر نیز آمدہ و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیلہ گر دانا بگردانیدن کار ہا و بفتحتین بر گشتگی لب۔

قلیب - چاہ یا چاہ کہنہ کہ ناگرفتہ بسنگ و جز آن۔

قالب - بکسر لام گردانندہ و دراز گون کنندہ و غورۂ خرما مرخ گشتہ و بزی کہ رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقرہ و جز آن و بکسر لام نیز آمدہ۔

قلاب - بالضم کوہی ست و درد دل و بیماری کشندہ شتر علی الفور۔

قنب - بالضم خلاف قضیب چار پا یا چار پائی کہ سم دارد چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ۔

قنیب - ابرو جماعۂ مردم۔

قوب - بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بضمہ خورد او و بالضم جوجہ۔

قہب - بالفتح سپید بہ تیرگی مائل و کوہ بزرگ شوخ و شتر کلان سال

باب القاف مع التاء

قافلہ - کاروان و از سفر باز گردندہ۔

قابلہ - زن شائستہ و زنی کہ بچہ زاید و زنی کہ بچہ را پرورش کند و شب خجستہ و شب آیندہ۔

قافیہ - پس ہمہ دوم پی آیندہ و کلمہ آخر کہ شعرے بآن درست نمایند۔

قاطبہ - ہمہ۔

قاعدہ - بنیاد و وزن نشستہ۔

قاذورہ - بد خلق و پلیدی قاذورات جمع۔

قارعہ - حادثہ زمانہ و سختی و کوبندۂ چیزے و قیامت

قانت - فرمان برندہ و دعا خواندہ و نماز و خاموش

قارورہ - شیشہ و ہر چیز درون شراب و غیر آن قرار گیرد و صدقہ چشم و بول مریض کہ پیش طبیب برند۔

قلیلہ - زمان قیلولہ۔

قبلہ - بالضم بوسہ و بالکسر کعبہ و جہتی کہ بدان جہت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گردسیان سوراخ کہ در دوک چرخ کنند۔

قبرہ - بالضم قاف و فتح ہائے مشددہ و

قنبرہ - بالنون مرغ چکاوک کہ آنرا پستونیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند۔

قبضہ - بالفتح یک کف دست و بالضم دستہ چیزے و بدست گرفتہ شدہ و مقدار یک مشت از چیزے

قبة - بالضم وتشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد و هر چه مثل گنبد سازند چو قبهٔ سپهر وقبهٔ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع وقبة الاسلام بصره وقبة الشاة بالکسر هزار خانه شکنبه.

قبنة - بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک.

قبالة - بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر وایگی کردن.

قترة - بفتحتین غبار و نشانهٔ سیاهی.

قتات - بالفتح وتشدید تا سخن چین و دروغ گو.

قتّ - بالفتح وتشدید تا سبت بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بزر بحان.

قحجة - فاسد روان از رو و زن بدکار و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی نیست.

قدرة - توانا شدن و توانگر شدن.

قدوة - بالکسر والضم پیشوا.

قرحة - بالضم ریش و جراحت.

قریحة - اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال.

قربة - بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع.

قریة - بالفتح ده و شهر.

قرعة - بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح

قرطة - بالضم گوشوار.

قرقسة - بالفتح حیوان را خواندن.

قرقرة - بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن

قرمطة - خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن کام و رفتن.

قراضة - بالضم ریزه زر و سیم.

قراءة - بالکسر خواندن.

قرة - بالضم وتشدید برار و روشنی چشم.

قسوة وقساوة - بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن

قسورة - بالفتح شیر درنده.

قسمة - بالکسر بخش و بفتح قاف وکسر سین و فتح آن حسن

قسامة - بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن ما را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند.

قشدة وقلدة - هر دو بالکسر ثفل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند.

قصاعة - بالفتح خرد و ریزه برآمدن کودک که کلان نشود

قصبة - بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز که مجوف باشد مانند گوشواره وغیره که از طلا و نقره سازند.

قصارة - بالفتح شستن جامه.

قضاضة - بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن.

قضیة - حکم گذاردن و خبر و حکم.

قضاعة - بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی.

قطیعہ۔ بالفتح رمہ گاو وگوسفند وغیرہ۔
قطیفہ۔ جامہ مخمل معروف۔
قعقعہ۔ بالفتح آواز کردن سلاح وکاغذ وپوست خشک
قعدہ۔ بالکسر نوعے از نشست ومقداری از مکان کہ نشستہ در ان مقدار نشیند وبفتح نیز آمدہ
وآخرین فرزند وبالضم مرکبے کہ شبان بران سوار شود
در ہر کاری وخری کہ بران سوار شوند وزین و
پالان وبضم قاف وفتح عین بسیار نشستہ۔
قلہ۔ بالضم چوبے خورد کہ کودکان بآن بازی
کنند بچوب دراز وبالضم وتشدید لام سبوی بزرگ
وقلتین یعنی دو سبوی آب وآن مقدار آب کثیر
است پیش امام شافعی رح وبالای سر ہر چیز
وکوہان شتر وسر کوہ وقبضہ تیغ وبالکسر کمی خلاف
کثرت ولرزہ وبالفتح بہ شدن وبر خاستن از
بیماری در ستن وبر خاستن از فقر
قلعہ۔ ابر بارہ وخانہ کہ از سنگ ساختہ باشند۔
قلنسوہ۔ بفتحتین وضم سین کلاہ۔
قلقلہ۔ بالفتح آواز کردن وجنبانیدن۔
قلفہ۔ بالضم سر ذکر ختنہ ناکردہ وبالفتح ختنہ ناکردہ شدن
قمہ۔ بالضم وتشدید میم سر ہر چیز وگردہ۔
قمامہ۔ بضم خار وخاشاک کہ از خانہ رفتہ شود وگردہ آدمی
قمقمہ بضم ہر دو قاف ظرفے ست معروف۔
قنوت۔ بالضم فرمانبرداری کردن ودعا خواندن
واستادن وخاموش شدن در نماز۔
قنطرہ۔ بالفتح نیک بستن پل وتمام کردن وپل بزرگ وبنای بلند
قنات۔ کاریز ونیزہ واستخوان مہرہ پشت۔
قنیہ۔ بالکسر سرمایہ۔
قناعہ۔ بالفتح راضی شدن باندک چیز۔
قنینہ۔ بروزن سکینہ ظرفے کہ دران شراب کنند۔
قنانہ۔ بالکسر نہریست بروستای عراق عرب۔
قنہ۔ بالضم وتشدید نون سر کوہ وبالای چیزی وبالکسر مار
ریسمان دار ویست کہ آنرا بفارسی بہریزد گویند۔
قوہ۔ زور ونیرو ویکتا از ریسمان۔
قوت۔ بالضم خوردنی۔
قومہ۔ بالفتح یکبار استادن ویکبار بر خاستن۔
قومرہ۔ بالفتح وتشدید را وتخفیف آن زنبیل خرما
وکنایہ از زن است۔
قوارہ۔ بالضم پارچہ کردہ کہ از گریبان پیراہن
وغیر آن بردن آرند وہر چہ گرد بریدہ شود از
پارچہ وغیر آن یا خاص است بپوست وچیزی کہ بریدہ
شود از اطراف چیزی وچیزی کہ از اطراف آن
بریدہ شود وموضعی ست بہ بصرہ ومدینہ۔
قاہرہ۔ شہر قدیم بدریاے مصر۔
قیلولہ وقائلہ۔ خواب کردن چاشتگاہ۔
قینہ۔ بالفتح کنیزک۔
قیعہ۔ بالکسر بیابانہا جاہا کہ گیاہ ودرخت دران نروید

باب القاف مع الجیم

قبیح - بالفتح معرب کباک قبجة واحد -

قبوح - بالکسر وتشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی از فتح نمود -

قبونج - بالضم وفتح لام بمازی ست معروف که در رودها میرسد وبفتح وضم قاف وکسر لام نیز آمده -

باب القاف مع الحاء

قبیح - بالضم زشتی وزشت بودن بنقیض حسن وبالفتح نیز آمده

قبیح - زشت وکرانه استخوان بازو بآرنج پیوسته پاپیوند ساق وران -

قبیاح - بالفتح زشت بودن وکنارهٔ آرنج وپیوند ساق وران وبالضم وتشدید باخرس -

قبح - بالضم وتشدید جامه ساده ودبی آمیز وخالص ونیکی وبدی ودرشت وجفاکار از مردم وغیر آن وضد زیبا خام -

قدح - بالکسر تیر ناتمام تراشیده وپیکان وپر نکرده وتیر قمار آن دوازده تیرست که عرب بدان بازی کنند

قداح - بالکسر جمع وبالفتح شوربا به کنگیر هر دو اشتن وآتش زدن وطعنه کردن وزشت کسی وخوردن کرم دندان وچوب را وآب تباه شده وراز چشمه بیرون کردن وچوب تیر راشکافتن تا پیکان وران کنند وفرو رفتن چشم ولعاب بستن اسپ را بعد ازان که خوید داده باشند مرادف تغییر وخوره که در درخت ودندان افتد

قدح - شکاف چوب مرادف قادح به معنی طعنه زننده نیز آمده وبه فتحتین کاسهٔ بزرگ وخرد ویا کاسه که در وکس را سیراب کنند اقداح جمع -

قدیح - شوربا یا انچه در ته دیگ ماند وبه شقت آنرا به قاشق برداشته شود -

قدوح - بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود -

قداح - بالکسر شکاف آهن آتش زنه وبالفتح وتشدید دال کاسه فروش وتیر تراش واطراف گیاه تازه -

قرح - بالفتح ریش کردن وخسته کردن وریشها بیرون آمدن وبحرکتین ریش برآمده ودقیق که بدنها منجر شود وگویند که شتر بچهار ماهگی وبالضم نام وادی ست ذوالرمه هر چیز وسرشب وسرماه وخرسم رسانیدن وپوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد وبالضم وبرآن فتحتین ریش برآمدن وبرآمدگی آبله کودک -

قروح - بالضم جمع قرحه وپیدا شدن جل ناقه او تمام ودندان شدن شتر چون اسپ واشتر ومانند آن -

قریح - ریش وچیز خالص -

قراح - بالفتح خالص از هر چیز وآبی که بنا میخته باشد روی زمین وبرآن وزمینی که آب در درخت وانگشت باشد یا زمینی که از برای زراعت ونهال نشاندن باشد وبالضم دهی ست وشمشیر لطیف

قرح - بالکسر تخم پیاز ودیگ افزار وسرگین

وبالفتح تواپل در دویدگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم فتح نام کوهی ست بمکه و نامی ست از نامهای پادشاه و بالکسر نام پادشاهی ست از پادشاهان عجم و قتوح آن گروهی که در سواحل شود و از اکثر ایشان ترکمانان و شیبانان گویند و از اقوس قزح بسبب آن گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه یعنی راه رو و سیر و چون قوس مانند راه رو ست بدان مناسبت بدو قزح گویند و بالضم نام شاعری ست و بالکسر جامه چرمین و بالفتح خرگاه سال و قتین زردی و دندان و زرد شدن آن مراوف قاح بالفتح.

قمح - بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوا سے خشک خورند.

قموح - بالضم سیر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را.

قماح - بالکسر والضم دو ماه سرما سے سخت.

قمح - بالفتح خم و اون چیزیرا مانند چوگان و جز آن و کلید راست کردن بدرا سے دروسیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت سیرابی و بزور دادن آن بر خوردن آب.

قناح - بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج.

قوح - بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و دیهے ست نزدیک مدینه.

قبح - بالفتح زردآب در شکم شدن و در زخم.

باب القاف مع الحاء

قلح - بانگ کردن کبوتر و زدن چیزیرا مخصوص کبوتر و خشک کردن و خشت مراوف قالح و خرگاه سال و زمستان و سیاه خال.

قواخ - بالضم نامی ست بهین نام شاعری ست.

قوح - بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری

باب القاف مع الدال

قمد - بالفتح خوردن خیار و بالکسرین باد رنگ و بعضی گفته اند چیریست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان

قدد - بالفتح و تشدید دال بدرازا شکافتن و دورازا بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بز غاله که ازان ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دال که از چرم غیر بلوخ بدرازا برند و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هر کدام به هوای خود و سر خود باشد و بالضم ماهی ست در دریاے شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی ست به معنی تحقیق و تقلیل و به معنی بس نیز آمده

قدید - گوشت خشک کرده و گوشتے که بدرازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست در حجاز.

قداد - بالضم دردی ست که در شکم بهم رسد و بالفتح خار پشت و موش کلان و شتی -

قدد - بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعت مردم جمع قدة

قرد - بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از ردی عجز و جعد شدن مو و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشد و خرد شدن دندان و فاسد شدن مزه مصطگی و مانند آن و بالفتح و کسر را ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را نیز گفته اند

قراد - بالضم کنه و سر پشان و سر قضیب اسپ

قصد - بالفتح آهنگ کردن در استی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و مرد یکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پاره از چیز شکسته جمع قصدة بالکسر و بالفتح و کسر صاد و چیز شکسته

قصید - شکسته و مغز مطبر و پوست خشک و پاره شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده -

قاصد - آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان

قعود - بالضم نشستن یا نشستن از برخاستن و جلوگر نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که بخست دربار برداری سواری آمده باشد -

قعید - همنشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید ضد فطیح -

قاعد - نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلے که دست بوے رسد -

قفد - بالفتح نوعے از دستار بستن و بفتحتین به سر انگشتان پای رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست

قلد - بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز -

قلید - رسن تافته و همچنین مقلود -

قلائد - بالفتح شتران قلاوه در گردن کرده از پوست و خت و جز آن برای قربانی و چیزها کو در گردن شتر کنند برائے قربانی -

قند - بالفتح شکر -

قناد - بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی -

قود - بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت -

قوود - بالفتح اسپ رام شده بکشیدن -

قواعد - زنان پیر از زادن باز مانده و ستورها و بنیادها جمع قاعدة

قائد - عصا کش و لشکر کش و از پیش کشنده

استور وحزان چنانکه سائق از پس راننده وبینی کوه در زمین پشته دراز وکوه که بر روے زمین باشد وچوبے که برگاؤ در زراعت بندند وستاره اول از بنات النعش صغری۔

قهد۔ بالفتح سپید وتیره رنگ ونوعے از میش وآنکه شاخ ندارد وبچه گاؤ وگوسفند وبالکسر پیر کلان سال وبفتحتین موضعی ست۔

قید۔ بالکسر مقدار مراد قاد وبالفتح بند قید ودو اقتیاد جمع ونام اسپے ست ودوال که سر آن بالان بهم دراز گیرد ودوال شمشیر وقید النفس داغی که بر گردن شتر نهند وقید الاوابد اسپی که وحش را بدو بدان دریابد وقید الانسان گوشت بیخ دندان که آنرا اللثه گویند۔

باب القاف مع الذال

قباذ۔ بالضم پدر انوشیروان۔

قذذ۔ بضم قاف وفتح ذال پرهاے تیر جمع قذه بالضم۔

قذ۔ بالفتح وتشدید ذال تیر راست کردن۔

قنفذ۔ بضم قاف وفا وفتح فا نیز آمده خار پشت وپس گوشت شتر وجاے که گیاه دران بسیار وانبوه روید وتوده ریگ ودرخت که درمیان ریگ باشد

باب القاف مع الراء

قار۔ قیر وشتران ویا گله بزرگ ازان ودرختے ست تلخ ودے ست به مدینه مشرفه۔

قبر بالفتح گور قبور جمع ودر گور کردن وبالضم وفتح باے مخفف ومشدد مرغے ست معروف واحدش قبرة وآنرا در فارسی چکاوک گویند۔

قتر۔ بالضم وبضمتین کرانه وکناره صیاد وبالکسر نوعے از پیکان که برائے تیر هدف سازند یانی که بدان هدف زنند وبالفتح بوے بریانی برآمدن وتنگ عیشی ونفقه بر عیال تنگ کردن وبفتحتین گرد وغبار واحدش قترة وبالفتح وکسر تا متکبر۔

قتور۔ بالضم تنگ عیشی ونفقه بر عیال تنگ کردن وبالفتح بخیل وتنگ کننده بر عیال۔

قتار۔ بالضم بوے بریانی وبوے عود وبوے دیگ۔

قتیر۔ سرهاے میخ زره وپیری یا اول پیری۔

قدر۔ بالفتح اندازه چیزے واندازه کردن ودور دیگ چیزے بختن وتنگ کردن وتوانا شدن وبزرگ داشتن وقسمت روزی وتوانگری ونیازی وطاقت وبالکسر دیگ وبفتحتین قضا وحکم ونهایت واندازه چیزی وطاقت وبسکون دال نیز آمده واندازه کرده خدا تعالی بر بنده مراد از تقدیر وکوتاهی کردن وبالضم وفتح راتوانائیها جمع قدرة۔

قدیر وقادر۔ توانا وانچه پخته شود در دیگ وهر دو نام از نام هاے الٰهی ست۔

قدار۔ بالضم میانه قد ومرد پرنده وشتر کش ومطباخ وخوان سالار ونام مردے که ناقه صالح را پے کرده بود واو را ابن سالف گویند ومار بزرگ وبالفتح موضعی ست۔

قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح وکسر ذال پلید۔
قذور بالفتح زنے کہ از پلید یہا دور باشد و ناقہ کہ از شتران بر کنار بنشیند۔
قرور بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد۔
قریر آنکہ چشم او خنک شدہ باشد از جہت شادی۔
قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح موج و جز آن کہ دران سوار شوند و آب سرد و سخن و سکون و نور دجامہ
قرار بالفتح آرام۔
قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ۔
قسر بالفتح بستم بکاری داشتن و گروہی از قبیلہ بحیلہ
قاسر بزور بکارے دارندہ۔
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پردہ چیزے خلقے باشد یا عارضی و ہر چہ پوشیدنی باشد و بالضم والکسر ماہی ست مقدار یک شبر و بالفتح کوہی ست و شوم داشتن کسے را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح وکسر شین میوہ و جز آن کہ بسیار پوست باشد۔
قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیلہ ایست از ہوازن
قاشور سال قحط کہ از غایت قحط ہر چیز را پوست برکند و شوم و بد فال و اسپ ہم از دہ اسپ کہ پس ہمہ اسپان دود و آنرا قاشر و فعل نیز گویند
قشور بالفتح دارو ئی ست کہ بر روی مالند تا روے صاف شود و بالضم پوستہا جمع قشر و بفتح قاف و واو وسکون شین زنی کہ او را حیض نیاید۔
قاشر پوست باز کنندہ و نام محلی ہست از شتران کہ در عرب بسیار می مثل است۔
قشار عصایی درست و مرد دراز ریش۔
قصر بالفتح کوشک یعنی خانۂ بزرگ کہ از سنگ و چنز آن سازند و کوتاہی و باز داشتن و شبانگاہ کردن و پردہ فرو ہشتن و کوتاہ کردن و کوتاہ شدن و استادن بجای و ازان و رنگ شتن و بلند کردن بہ چیزی و جامہ شستن و گاذری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاہ گذاردن نماز و کم کردن موی و قصور کردن کلمہ خلاف مذ و بفتحتین بیخہای درخت خرما و جز آن و باز ماندہای آن و بن گردنہای مردم و شتران جمع قصرۃ و خشکی کہ در بیخ گردن بہم میرسد و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاہی خلاف طول۔
قصیر کوتاہ و اسپی کہ از غیزی پیش خود بستہ دارند و بچہ انگذارند و قصیر النسب آنکہ پدرش معروف نبود و در شناختن او احتیاج بذکر جد بنا شد و بالضم و فتح صاد شہریست بکنار دریائے یمن از طرف زمین مصر و دہی ست بدمشق و جزیرہ ایست کوچک کہ مقام ابدال ست۔
قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاہ شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و نارسیدن بہ چیزی و گذاشتن آن جمع قصر۔

قصور۔ بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پاچہ آہن و چوب بالکسر داغ بیخ کردن و کوتاہی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید سیاہ گاذر۔

قاصر۔ کوتاہی کنندہ و آب سرد۔

قطر۔ بالفتح باران قطار جمع قطرہ واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بریک نسق و بقطار رفتن شتران و موضعی ست میان واسط و البصرہ و وہی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر گداختہ یا نوعے ازان و نوعے از جامہاے برود و بالضم کرانۂ اقطار جمع وجوب عود و جز آن کہ از وے بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطے کہ از مرکز دائرہ گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غلہ و خرما و باقی را وزن کردن و بدان حساب گرفتن و شہریست میان لطیف و عمان کہ شباب قطریہ بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان منسوب است۔

قطور۔ بالفتح آنچہ در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامہ دوختن و گرفتن چیز پر اوراق شمن و چکیدن آب و جز آن

قطار۔ بالکسر شتران قطار شدہ و بریک نسق رونده

قطمیر۔ بالکسر نام سگ اصحاب کہف و پوست تنک دانۂ خرما یا نقطہ سپید کہ بر پشت دانۂ خرما بود و خرما ازان روید یا شگاف دانۂ خرما یا رشتہ کہ در میان شگاف بود مرادف قطمار بالکسر

قعر۔ بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و بہ قعر و عمق چیزی رسیدن و آشنا میدن آنچہ در کاسہ بود و خوردن اشکنہ از تہ و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسے و تمام انداختن بر بچہ را در کاسہ۔

قعیر۔ دور تگ۔

قعور۔ بالفتح دور تگ و بالفتح و تشدید عین چاہ عمیق

قفر۔ بالفتح زمین خالی از آب و گیاہ و نان بے نان خورش و از پے کسے رفتن و گرسنہ و شکم خالی ماندن و بچۂ گاوی کہ از مادر جدا کنند برائے زراعت کردن و بفتحتین گم شدن مال و بے نان خورش شدن طعام و بفتح و کسر فا لم موی و گرگ و بیابان بی آب و گیاہ۔

قفار۔ بفتح پست نیامیختہ بشکر و جز آن و نان بے نا نخورش۔

قفیر۔ بالفتح طعام بی نان خورش و بیل و ظرف بزرگ از برگ خرما کہ خرما در ان کنند و آبی ست براہ شام۔

قفور۔ بالفتح و تشدید فا ی مضموم غلاف شگوفۂ نخل و گیاہے ست۔

قمطریر۔ بفتح قاف و طا و ر و سخت و ہمچنین قماطر بالضم۔

قمطر۔ بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربہ و مرد کوتاہ و صندوقے کہ در ان کتاب نگاہ دارند و طرفے کہ در ان شکر و مانند آن کنند و قمطرۃ بتا نیز آمدہ۔

قمر۔ بالفتح غالب شدن در قمار بر کسے و وزن کردن

وبالضم چیزهای روشن وسفید جمع اقمر وجمع قمری نیز آمده چون روم وردمی وموضعی ست آن طرف ملک زنگیان وجبال قمر کوهی چند ست ازان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل ست ذ لفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف واز نگریستن سپیدی وسیر شدن شتر از گیاه وآب وبیدار شدن در مهمات ونخوابیدن بعد ازان ونبو قمر گردهی ست وسوختگی مشک که از تابش مهتاب بدان رسد وماه بعد از سه شب تا آخر تا سه شب هلال گویند.

قمیر هم بازی وحریف وبالضم وفتح میم تصغیر قمر ونبو قمیر گردهی ست.

قمار - بالکسر نرد کردن باهم بگرو وباختن وباختن چیزی بگرو بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب ست

قنبر نام مولای علی رضی الله عنه بن ابیطالب.

قنبیر - بالکسر گیاهی ست.

قنتر - بفتح قاف وتای کوتاه وبثای مثلثه نیز آمده.

قندفیر - بزبان زنجبیل عجوز معرب گنده پیر.

قنطیر - بالکسر سختی وبلا ومرغی ست خاکستر رنگ.

قنطار - بالکسر یک پوست گاو پر زر وگفته اند که آن مقدار هزار دینار است واز معاذ بن جبل منقول ست که قنطار یک هزار وده اوقیه است واوقیه هفت ونیم مثقال ست وبعضی گفته اند یکصد وبیست رطل باصد رطل ازطلا ونقره ومقدار جهل اوقیه ازطلا یا هزار وده ویست دینار یا هفتاد هزار درینار یا هشتاد هزار درم.

قور - بالفتح برسر پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود وفریب دادن شکار را وپارچه گرد از میان چیزی بریدن وختنه کردن زن را ودر سن نیکو دادنه پنبه نو.

قهر - بالفتح چیره وغالب شدن.

قهار - بالفتح وتشدید با بسیار چیره وغالب ونامی ست از نامهای حق تعالی.

قیر - بالکسر.

قار - چیزیست که بر کشتی ها وخم ها وشتران مالند وبعضی گفته اند که این زفت ست وبیان آن گذشت.

قیور - بالفتح وتشدید یا مجهول النسب.

قیار - بالفتح وتشدید یا صاحب قیر وقیره فروش ونام مردیست ونام شتر شاعری ست یا اسب آن نام دهی ست

باب القاف مع الزاء

قبز - بالکسر کوتاه وبخیل.

قفز - بالفتح برجستن ونرم آرام شدن وبعصا زدن واندا ختن کسی را.

قحوز - بالضم افتادن وتیر انداختن چنانکه پیش دست افتد

قحاز - بالضم بیماری گوسپند وسرفه شتر.

قربز - بالضم معرب کربز.

قرمز - بالکسر رنگی ست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن میباشد فشرده وجرشانده میسازند

قزر - بالفتح گرفتن خاک از انگشتان و بریدن و پشته خاک و زمین برداشت و بالضم روغن دان حجام -

قزز - بالفتح و تشدید زا ابریشم و بریدن و دل تنگ گردیدن شدان و با کردن از چیزے و بالضم دوری از حرکت و آلودگی و بهر سه حرکت مرد یکه از آلودگیها دوری کند -

قزاز - بالفتح تار بزرگ و مارهاے کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب -

قزز - بفتحتین مرد زبرک و دور از عیوب جها -

قعز - بالفتح پر کردن چیزے را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد -

قفز - بالفتح بر جستن مرادف قفور و مردن -

قفیز - پیمانه ایست مقدار دوازده صاع واز زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی -

قفاز - بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا پوستے که برائے دست دباغ سازند و آهنی ست و همچه گرفته که بران باز شکاری می نشیند

قلز - بالفتح نوعی از آشامیدنست و زدن و انداختن و شادی کردن و بر جستن و لنگ کردن مرد و سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا -

قمز - بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزے بالطراف انگشتان بفتحتین چیزی زبون بے قیمت و مرد ناکس بے خیر

قنز - بالکسر خم کوچک -

قور - بالفتح ریگ تودہ بلند و ریگ پشته گرد و خرد -

قهز - بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده -

قهندز - بضم قاف و هاء و دال نام چهار حصنی ست معرب کهندز

باب القاف مع السین

قبرس - بالضم نوعی مس ست نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم -

قبس - بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسے استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیز و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود گشنی کردن و آبستن نمودن کشن و بالفتح و کسر باز سے که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس -

قابس - بکسر باشهرے ست به مغرب -

قابوس - مرد نیکو روے و پاکیزه لون و نام پادشاهی ست معرب کاوس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر -

قبیس - بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی ست دراین کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند و نام مروے آهنگر که نخست دران کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب -

قدس - بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی ست عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس ایضاً نام دو کوہی ست و بفتحتین رطل وطاس و شہریست نزدیک حمص و بضمتین و بالضم و فتح دال کاسۂ بزرگ۔

قدلیس - مروارید۔

قداس - بالضم نام مردی ست و مہرہ کہ بقدر مروارید از نقرہ سازند و سنگے کہ در جائے ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمدہ و سنگے کہ در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد۔

قادس کشتی بزرگ و جزیرہ ایست باندلس و قصبہ ایست بہ ہرات

قدوس - بالفتح مرد پیش آیندہ بر کسے بہ شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از نامہای حق تعالیٰ و بفتح نیز آمدہ۔

قربوس - بفتحتین پیش کوہۂ زین و کوہۂ پس را نیز گویند و ہر دو کوہۂ زین را قربوسان گویند و سکون را نیامدہ الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند۔

قرس - بالفتح سرما و سخت و چیزے سرد و سخت شدن سرما و فشردن آب و بالکسر پشتہای خرد و بفتحتین افسردہ و بستہ شدہ و بستہ شدن و فسردن و سخت شدن سرما

قارس و قریس سرما سخت و چیزے کہنہ فسردہ و بستہ شدہ

قرطاس - بہر سہ حرکت و مشہور بسر ست کاغذ قراطیس جمع و بالکسر شانہ دختر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز قامت و دوے ہر چیز و ناقہ جوان و بردِ مصری۔

قرطس - بالفتح و بہی ست بہ مصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمدہ۔

قرناس بالضم و الکسر بینی کوہ۔

قرس - بہر سہ حرکت و تشدید سوختن چیزے و دویدن آن شدن و سخن چینی کردن و تنہا چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران کہ از شتران خود جدا نشود و رئیس و مہتر رسایان در علم و بمجتمعین قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شہرے ست بزمین مصر کہ دران جامہ خوب میشود و بالضم نام مردی ست موحد و بلیغ در زمان جاہلیت کہ آنرا قس بن ساعدہ نیز گویند۔

قسوس - بالفتح ناقہ کہ تنہا چرا کند۔

قساس - بالضم معدن آہن ست یا مدینہ کہ از آہن آن شمشیر خوب میشود و نام کوہے ست۔

قسطاس - بالضم و الکسر ترازو و یا راست ترین ترازو و یا ترازوے عدل و این در اصل رومی ست و بصاد نیز آمدہ۔

قعس - بالفتح شراب بوے ناک و بفتحتین برآمدن سینہ و درآمدن پشت ضد حدب بفتحتین۔

قفس - بالفتح مردن و بستن دست و پاے آہو و مردی کسے را گرفتن و کشیدن چیزے از کسے و گرفتن کسے از روی غضب مرادف قفوس

و بالضم طائفه ایست به کرمان مانند کردان
بفتحتین بلند شدن سر بینی -
قلس - بالفتح رسن سطبر کشتی کمار لیف خرما و
آن وجز آن میسازند و آنچه از گلو به یکدفعه برآید
از طعام پر می دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سه بار
آید آنرا قی گویند و قص یاسر و وسر و نیکو و بسیار
آشامیدن نبیذ و غثیان و برهم زدگی دل و
انداختن خوی آب را و جام شراب را از غایت پری
قلاس - بالفتح و تشدید لام و در آخر سین مهمله
قلیس - بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا که
ابرهه در صنعا بیمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا
نجاست کرد چون ابرهه خبر دار شد بانتقام آن
لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر
متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت
قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری
از مرغان فرستاد که وما را ز روزگارش برآورد چنانچه
قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل
گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد
قمس - بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و فضراب
کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف
قماس - بالفتح و تشدید میم غواص -
قاموس - دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب
بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت
از محمد بن یعقوب فیروز آبادی -
قموس - بالفتح چاهی که از کثرت آب لوها در آن
پنهان شوند -
قنس - بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
با الف سر و بفتحتین فی اندک و گیاهی ست خوشبو
کثیر النفع که بفارسی آنرا اسن گویند -
قوس - بالفتح سر دار و آب بسیار از دریا و
بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک
خراسان و ملکی ست باندلس -
قونس - بالضم و فتح نون سر خود آهن و استخوان
برآمده میان دو گوش اسپ و جاده راه -
قوس - بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و راندن
سگ و وادی ست و بالفتح کمان و گزکه بآن ساعت
کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی ست
و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی
و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز
و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح
و کسر او یک تودهٔ بلند فرمانده دشوار مرادف ناقوس
قهبلس - بکسر لام بروزن جحرش قضیب مرد یا
بزرگ و سطبر و شش خرد و وزن ضیغم و سفید که
کدورت بران ظاهر باشد -
قیس - بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس

و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی به چیزی و دیدن قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس غیلان بالفتح غین گویند و نام پدر ازدو قبیله ایست و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بدمصر که بنام بانی آن مرسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش۔

قیاس ۔ بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر کردن با کسے در قیاس و جمع قیوس نیز آمده ۔

باب القاف مع الشین

قرش ۔ بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزے را به چیزے ۔

قریش ۔ تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که جمیع جانورهاے دریائی ازان می ترسند و شهرسوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر ابن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافلهٔ عرب بود ۔

قش ۔ بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن از نیخاد از آنجا و پیچیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام برخوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دویدن ناقه را و بدست حک کردن چیزے را چنانکه تراشیده شود و رفتن بر رفتار لاغران و ناتوانان و خرماے زبون و دلو بزرگ ۔

قشیش ۔ بالفتح چیزے چیده شده از زمین که آنرا لقاطه گویند ۔

قعش ۔ بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گرد انیدن معروب سوے خود و جاے سواری مانند هودج و قعوش جمع ۔

قفش ۔ بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن جسما و شمشیر و بشتاب و شیدن و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بالفتحتین و زدان ۔

قماش ۔ بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمهٔ فارسی ست ۔

قمش ۔ بالفتح جمع کردن و آنچه بروے زمین باشد از چیزهاے ریزه ریزه و خرد شده ۔

قماش ۔ بالضم متاع و رخت خانه و چیزهاے ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهاے زبون

قوش ۔ بالضم مرد ریزه اندام و خرد و جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنے جانور شکاری آمده ۔

باب القاف مع الصاد

قبص ۔ بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزے را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و بر جستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آزار و بالکسر عدد بسیار از مردم و

اهل وجمع شدن نگاه در یک بسیار و بالفتح نیز آمده و بالتغییر درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما یا بهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر باشادمان و آنکه از خوردن خرما درد دل گیرد.

قحص - بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسے را و دویدن.

قرص - بالفتح گرد نان کلوچه و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان دوهی ست بزمین غسان

قارص - کرمی ست مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار بدمند تا ترشی او برود.

قریص - نوعے از نان خورش.

قص - بالفتح و تشدید صاد بر پے کسے رفتن و خبر دادن و بمردن رسانیدن کسے را بخون و بمردن رسیدن و بریدن موے و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن سبتنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بزو گوسفند بریده شود.

قصص بفتحتین مراد قص بجمیع معانی که مذکور شد و قصه بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت

قصاص - بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موے پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آنرا بخورد و ازان شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان

قاص - به تشدید صاد قصه خوان و بر پے کسے آینده و خبر و هنده.

قعص - بالفتح مردن بر جاے خود بی حرکت و جنبش از آنجا

قعاص - بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد.

قفص - بالفتح و قفص کردن و دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزے به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی ست بکرمان و دهی ست به بغداد و بالفتحتین آنچه مرغ وحشی در کنند ظرفی ست که دران گندم کرده بخرمن برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آبه بر خرما.

قفاص - بالضم بزکوهی و بیماری ست که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد.

قلوص - بالضم بر جستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و شتر ماده و دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ.

قمص - بالفتح بر جستن اسپ و جز آن و بمردن اسپ و جز آن سر و دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن

دریا کشتی را موج و بفتحتین پشتهای کوچک و بکسهای کوهک که بالای آب استاده میباشد و ملحی که از بیضه برآمده باشد

قماص - بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن آب چیزی از هر دو دست و بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و نالهٔ آرامی -

قموص - بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر و زنده و آنکه مضطرب و بیقرار باشد و کوهی ست نزدیک خیبر و میان قلعه الست و آن قلعه را نیز قموص گویند

قمیص - چارپا که زیر سوار بجهد و شیشه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند -

قنص - بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن بفتحتین شکار و بقول قنص پسران معد بن عدنان

قنیص - بالفتح شکار -

قانص - شکار کننده -

قوانص - چینه دانهای مرغان جمع قانصه -

قوص - بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دو یار مصر بعد از شهر قسطاط ازان فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی ست دیگر -

قیص - بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم

باب القاف مع الضاد

قبض - بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میراندن بفتحتین و انچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید یای مفتوح حیوانی ست مانند کشف -

قابض - تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده -

قبیض - تیز رو -

قرض - بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن به مردن و میل کردن بچیزی و بسیار و میل کردن از جائی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز و انچه داده شود برای ادای قرض -

قریض - شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد -

قضض - بالفتح و تشدید ضاد و سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواکی دندان ماندن و بکار نازل کردن و سوراخ کردن مروارید -

قضض - بفتحتین سنگریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه خاک -

قضیض - سنگریزه بزرگ -

قضاض - بالکسر سنگها که بعضی ازان بر بعضی چیده شود

قعض - بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده -

قوض - بالفتح ویران کردن بنا -

قیض - بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند وعوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه و آب -

باب القاف مع الطاء

قبط - بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آباو اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام در انجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید وغیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده -

قحط - بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهیست -

قحوط - بالضم باز ایستادن باران

قرط - بالضم گوشوار قرطة واحد و شعله آتش و گیاهی ست مانند اسپست و نام مردی ست و نام شمشیر لیست و بالکسر سمی ست از گندنا که آنرا کراث مائده گویند -

قراط - بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ -

قرطاط - بالضم و الکسر نمدزین و جل شتر که پالان بر زیر او نهند -

قسط - بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزے و اندازه و روزی و ترازو و بالضم چوبی ست که برائے بیمار یہا نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن هم میرسد و راستی پا و استخوانهاے ساق چار پا و راست شدن آن و آن عیب ست و پیمانه ایست به مقدار نصف صاع که گاهے بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط و السراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برائے شوہر و خدمت کند -

قسوط - بالضم جور کردن از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن

قاسط - بیداد گر و جابر و نام پدر قبیله ایست و به معنی داد گر نیز آمده -

قشط - بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و نزدن بعضا

قشاط - بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزے دور کرده شود

قط - بالفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد بر بدن یا بر بدن چیزی سخت یا به پهنا بر بدن و ازین جاست قط القلم و فی الحدیث کان علی اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط - و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاص بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا به معنی بس نیز آمده و ازین جاست -

قطوط - قط زدن قلم -

قططط - بالفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعده و پیچیده شدن موے

قاطط - موهاے دراز و بلند -

قعط - بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدو دلی و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکارا کردن

وراندن و دور کردن و بستن دست و حوار و مهمان شدن
قعاط - بالکسر والفتح سخت راننده چارپا -
قفظ - بالکسر شهریست به صعید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی رض -
قلاط - بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال
قمط - بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی جماع کردن و گرفتن و چسپیدن و قمطر مالیدن شتر بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسے بندند
قماط - بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند -
قمیط - بالفتح سال تمام و درست -
قنوط - بالضم نومید شدن -
قنط - بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط -
قنیط - بالضم و فتح نون مشدد نوعی ست از گیاه کرنب منجر سغاط -
قوط - بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا ازان و بالضم دهی ست به بلخ و نام مرد است محدث
قواط - بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند

قیراط - بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید راست مثل دینار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد و به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است -

باب القاف مع الظاء

قرظ - بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری ست که آنرا بفشرند و شیره آن بگیرند و آنرا اقاقیه گویند و دائم قرظی و کبش قرظی یعنی او یعنی میش و قوچ یعنی که دین قرظ بسیار می باشد -
قارظ - چیننده قرظ -
قراظ - بالفتح و تشدید بسیار فروشنده آن -
قیظ - بالفتح گرمای تابستان و میان آن طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجای -

باب القاف مع العین

قاع - زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعة واحد و بعضے گفته اند که قیعة نیز جمع قاع -
قنوع - بالضم سر کشیدن خارشت و سر در گریبان کشیدن و زمین رفتن و سیر نمودن و معنی فشاندن خوک و غیر آن و تیره شدن روے از ملالت و جدا شدن از یاران

قبع - بالفتح بمعنی فشاندن خوک وجز آن و بانگ چیزے و آواز فیل و سر فراز کردن در سجود و بالضم آبلہا کہ بر بدن برآید۔

قباع - بالکسر بمعنی فشاندن و بالضم بمعنی فشانی و در مزاولان پیمانہ ایست بزرگ و لقب مردی کہ آن پیمانہ را وضع کرد و بالفتح و تشدید باخوک بدول

قتع - بفتحتین کرمہاے سرخ کہ چوب را خورند۔

قتوع - بالضم خوار شدن۔

قتع - بالضم آبلہا کہ بر تن برآید۔

قدع - بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال۔

قدوع - بالفتح ایستے کہ حاجت آید امد العنان زدن تا باز ایستد و مروذ لیل۔

قذع - بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن تا باز ایستد و مروذ لیل۔

قرع - بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعہ و غالب شدن بقرعہ و کوفتن در وزن جمیعا بر سر و تمام خوردن آنچہ در کاسہ باشد چنانکہ لب کاسہ بر پیشانی خورد و گشنی کردن ستور و بفتحتین تراشیدن موے سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچہ فرمایند و خالی شدن درگاہ از مردم و خدم۔

قراع - بالکسر گشنی کردن فحل و بہ یکدیگر قرعہ زدن و شمشیر زدن۔

قریع - حریف و مانند و برگزیدہ و مہتر و شتر نر و شتر کرہ آبلہ برآمدہ۔

قروع - بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آہو و در گریختن۔

قزع - بفتحتین پارہاے ابر تنک قزعہ واحد و شتران خرد و جاے ستردن سر کودک را۔

قشع - بالفتح پوستہاے خشک و خانہ کہ از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگندہ کردن۔

قصاع - بالکسر کاسہاے بزرگ۔

قصع - بالفتح فرو خوردن مردم جرعہ آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خائیدن شتر نشخوار را و بہ میان دو ناخن سبابہ گرفتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزہ و خرد ماندن کودک کہ ببالد و بزرگ نشود۔

قصیع - کودکے کہ ریزہ و خرد باشد و کلان نشود۔

قطع - بالفتح بریدن و خفہ کردن حلق را و بالضم پیاپے نفس زدگی افتادن بر کسے و دمہ و تاسہ کہ از قرہبی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خرد کہ بر پالان شتر اندازند براے سواری و پیکان خرد کوتاہ کہ در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارہا جمع قطعہ۔

قاطع - برندہ و شیر ترش و بریدہ۔

قطاع - بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سر و سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان -

قطیع - رمه گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست -

قطوع - بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و استادن آبها و سپری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سر و سیر به گرم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح -

قعقاع - بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعة و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و راه و شوار و خرمای و تپ لرزه -

قفع - بالفتح درکشنده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع -

قلع - بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ازیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب بے راندختن و بالکسر بادبان کشتی و بالفتحتین سست پای شدن و کشتی و پارهای بزرگ از ابر جمع قلعة و بکسر لام سست پای و بے آرام -

قلاع - بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تر و خاک ورداشده که سمار و غ در زیر او برآمده باشد و نوعے از بیماری ستور و علتی ست که در دهن پیدا شود و دهن ازان می جوشد و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سر هنگ و عمل دار و عوان -

قمع - بالفتح به عمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر و بنالهٔ دو بنالهٔ هر میوه که بر میوه پیوسته است و بالفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم سر برمی آید و سطبری که در یک زانوی اسپ میباشد و عکس کبود و بزرگ و ظرف سر تنگ که دران روغن میریزند و غلاف -

قنوع - بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال و بسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی -

قانع - بسند کننده به چیزے و خوار و الحاح کننده در سوال

قناع - بالکسر پرده و پوشش که بر بالاے مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضے گفته اند قناع مرادف مقنعه است -

قنع - بالفتح بار کردن و بطرفے میل کردن و بالکسر طبقے از برگ خرما -

قوع - بالفتح برجستن نر بر ماده و همچنین قیاع بالکسر -

باب القاف مع الفاء

قاف - حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهے نیست که ازوے دران رگے نیست و قاف الرقبة

دلپوست گردن بز و موی آویخته گردن بز۔
قحف۔ بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن انچه در کاسه باشد۔
قحاف۔ بالضم سیل که همه چیز را ببرد و همچنین قحاف و جحاف
قاحف۔ باران سخت۔
قذف۔ بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بالفتحتین و بالضم تیر بیابان فراخ دور انداز نده مردم و منزل دور و بالضم و فتح ذال لشکرها جمع قذفه بالضم۔
قذاف۔ بالکسر تیزی رفتار۔
قرف۔ بالکسر پوست چیزی و قرف الجرنان سوخته ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و باعث کردهٔ شتر گاو که دران قلیه تواابل پخته نگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر خراحت و ریش تازه کردن۔
قراف۔ بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن۔
قرطف۔ بالفتح چیزے در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطفیه گویند۔
قرقف۔ بالفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم۔
قشف۔ بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ و برگ رمیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بالفتحتین سوختن روے از آفتاب و متغیر شدن روے از درویشی و تنگی معاش۔
قصف۔ بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیز دوستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بالفتحتین بوسیده و زود شکن شدن درخت۔
قاصف۔ شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز۔
قصیف۔ غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن۔
قضف۔ بالفتحتین تنگی و باریکی۔
قضیف۔ نحیف و لاغر۔
قطف۔ بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بالفتحتین گیاهی ست که برگهای او همین میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند۔
قطوف۔ بالضم خراشیدگیها و میوه ها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو۔
قطیف۔ موضعی ست به بحرین
قطاف۔ بالکسر وقت درودن و چیدن انگور۔
قطائف۔ چادرهای پیچیده جمع قطیفه جامهای مخمل و گوزینه و نان لوزینه و ریشه که از خمیر سازند و آنرا ریشهٔ قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند و قطائف گویند۔
قعاف۔ بالضم سیل که همه چیزها را ببرد۔
قاعف۔ باران درشت۔

قعف - بالفتح ازبن برکندن درخت را وخوردن آنچه در کاسه باشد مرادف قحف.

قف - بالفتح وتشدید فاتره وسبزی خشک شده وزمین بلند قفاف بالکسر جمع.

قفوف - بالضم خشک شدن جامهٔ شسته وحلف وبرخاستن موی برانداام از ترس وجز آن وسیم دزدیدن میان انگشتان.

قفاف - بالفتح وتشدید فا سیم وزر.

قفیف - گیاه خشک.

قلف - بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر پوست خرما ودرخت وگل سر خم برداشتن وپیوند کردن تخمهای کشتی ودر قیر گرفتن ورزهای آن.

قلیف - غلاف خرما.

قنف - بفتحتین خردی گوش ودرشتی آن وسپیدی گردن اسپ.

قنیف - گرده مردم دابر بسیار آب پاره از شب

قناف - بالضم کلان بینی وانبوه ودراز ریش وسر قضیب که ضخیم باشد.

قواصف - مردم بسیار وانبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضے مر بعضے را مے شکنند.

قوف - بالضم بالای گوش وقوف الرقبه موے اویختهٔ گردن بزو بالفتح پے شناختن وپے کردن.

قائف - پے شناس.

باب القاف مع القاف

قاق - مرد بسیار دراز.

قربق - بالضم وفتح باکان بقال معرب کربه یعنی کلبه.

قرطق - بالضم پوشیدنی ست معروف معرب کرته.

قرق - بالفتح آواز ماکیان وبالکسر بیخ واصل زبان وعادت وخردان ازمردم وبازی ست وآن چنان ست که برزمین بیست وچهار خط به کشند ودران سنگریزه گذارند وطفلان بسازند رآن مشهور ست وبالفتح وکسر را وفتح آن جاے هموار وبفتحتین سپر کردن درزمین هموار ودر بیابان.

قلق بفتحتین اضطراب وناے آرامی.

قوق - بالضم مرد بسیار دراز ومرغے ست آبی دراز گردن واندام زن وبالفتح نام بادشاهے است از بادشاهان روم ونانیر قوقیه بدان منسوب است وآواز کردن ماکیان وقت مست شدن وطلب کردن خروس.

قیق - بالکسر نادان وسبک عقل وکوه قاف وبالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل - بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد وبالضم وضمتین پیش چیزے واندام پیش نقیض دبر واول چیزی پائین کوه وبضمتین گروهها جمع قبیل وبفتحتین بلندی زمین که پیش باشد ودر آمدگی هر دو پای وبیرون آمدگی پاشنه وبے اندیشه و

استصغار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند
بطرف روی و برابر کردن و روی و اکردن و احول
چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو
ریزد و جوبکهای گرد میان سوراخ که در دو دلک کمند و
مهره که بر گردن اسپ بندند جهت چشم زخم و جهت افسون
و عیان و پیش روی و بدینمعنی بکسر قاف نیز
آمده و بالکسر و فتح بازو و جانب و طاقت.

قبول - بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و
دلو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا
و زنی که بچه زن بر می گیرد و می پرورد.

قبیل - پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه
چون روم و زنج و عرب قبیل بضمتین جمع در شته
که در حین تافتن او دست بطرف سینه دروی
آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف دبیر
و لقیب و برابر و پیش و زنی که بچه عورات حامله
بر سیگیرد در وقت ولادت.

قبائل - گروهها جمع قبیله و پارهای کله سر و
آن چهار استخوان باشد.

قبال - بالکسر دوالی که بر طول نعلین دو زند و آن
دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دو زند.

قابل - پذیرنده و سال آینده و سزاوار
به پسندیده و ضامن.

قتل - بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و
آمیختن شراب بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع.

قتیل - کشته شده زن باشد یا مرد.

قتال - بالکسر باهم کشتن کردن و کارزار نمودن
و بالفتح تن و جسد.

قحول - بالضم خشک شدن.

قحل - بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای
مهمله و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک
شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بد حال شدن.

قحال - بالضم بیماری گوسپند

قذال - بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ

قذل - بالفتح جور کردن و در پس سر زدن.

قذعمل - بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه.

قرمل - بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف و میم شتر کره بچگی

قراقل - شتران دو کوهان و موی بسیار نان.

قزل - بفتحتین لنگی زشت.

قصل - بالکسر صاد مهمله موضعی ست دفور مایه.

قفل - بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از
درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جای.

قفیل - درخت خشک و گیاهی ست.

قفول - بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن

قفال - بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی
است از علمای مذهب امام شافعی.

قلیل - اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر.

قلا - بالضم والکسر وتشدید لام کمی و بالکسر لرزه و آخر ما که نهاد بروید و زبون و ضعیف باشد -

قلال - بالضم اندک بالک بسیار و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلال چوبها که استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزے -

قلقل - بالضم هر دو قاف اسپ دم دسبک و بکسر هر دو قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمیشود و مثل المثل وقک حب القلقل -

قلقال - بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن همچنین قلقلة و بالفتح جنبش -

قمل - بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع قملة است -

قنقل - بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری -

قندیل - بالکسر معروف قناديل جمع و بالفتح کلان سر و دراز و همچنین قندیل بالفتح -

قوافل - اسپان باریک میان و گروهها از سفر باز گردنده جمع قافله و قومی از خزرج -

قوول - بالفتح گویا -

قول - بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان -

قوال - به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن -

قائل - گوینده و قیلوله کننده -

قبال - بالکسر نام کوهی ست بلند در بادیه -

قیفال - بالکسر گ سر روکه برای بیماری چشم فصد کنند -

قیل - بالفتح نام مردے و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و بادشاه بلغت یمن و لقب بادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار بسیار و خوض و زشت -

باب القاف مع المیم

قتام - بالفتح غبار -

قاتم - سیاه مرادف اقتم -

قتم - بالضم بلند شدن غبار -

قثم - بالفتح پاره از مال به کسی دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکے از نامهاے کفتار -

قثام - بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار -

قحم - بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهاے راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن به چیزے -

قحوم - بالضم ناگاه خوشتن را در کارے افگندن بے اندیشه و در آمدن در چیزے -

قدوم - بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح تنیسه و بسیار اقدام کننده و نام موضعی ست که ابراهیم در انجا خفته خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه ایست به یمن و دهی ست به جلب و کوهی ست بمدینه

قدام - بالفتح نام اسپی ست و بالضم دیر سینه

کهنه و بادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال بیشتر روی چیزی و بازآیندگان از سفر و از جائے۔

قادم - از سفر آینده و قادم الانسان سرآذی۔

قدم - بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهے از اشرار و اخیار که حقتعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه ۔ و قدم صدق نشانهٔ نیک و سابقهٔ خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهے دست بدین و موضعے ست۔

قدیم - کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف۔

قرطم - بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر۔

قرام - بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده کتان یا پرده سرخ۔

قرم - بالفتح شتر نر یا شتره که هنوز گشنی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختے ست مثل خیار از روے سطبری و سپیدی که درمیان دریا دید و بفتحتین سخت آزرومند گوشت شدن۔

قرم - بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده

قسام - بالکسر فرومایگان۔

قسم - بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزے و بفتحتین سوگند۔

قسام - بالفتح خوبی و بجمین قسامه و تشدید سین بخشش کننده

قسیم - خوبرو و جمیل و هم بخش کسے و خنده چیزے و قسیم بمعنی قسمت کننده و لغت عربی نیامده۔

قصم - بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هر چیز بمیند پاره پاره کند۔

قضم - بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزے و خورده و ریزه که بر کرانهاے دندان کفایت شود و شکستگے۔

قضیم - پوست سپید که دران چیزے نوشته شود و علف ستور و جو۔

قطم - بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوے گوشت و بالضم و کسر طاء آرزومند گوشت و آرزومند جماع۔

قطام - بالفتح نام زنے ست۔

قعم - بفتحتین کجی بینی۔

قلم - بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چیه بدان چیزے ببرند۔

قلام - بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعے از سنور گیا

قلزم - بضم قاف وزا شہریست میان مصر و ایکہ نزدیک کوہ طور سیوی آن مضاف ست بحر قلزم۔

قمم - بالفتح وتشدید میم جاروب کردن خانہ۔

قمام - بالضم خاک روبہ قمامۃ واحد و وار القمامۃ جائے کہ خاشاک و سرگین اندازند۔

قمیم - تردہ خشک۔

قمقام - بالفتح دریا و مہتر وعدد بسیار و کنہ ریزہ و نوعے از سپیش۔

قمام - بالضم ہر دو قاف مہتر باخبر۔

قنم - بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباہ و فاسد شدن چار مغز

قوم - بالفتح گروہ مردان دگاہے زنان را تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقوام جمع الجمع

قوام - بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزے کہ بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری کہ در قوائم ستور پیدا شود۔

قیم - بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسورہ نگاہ دارندہ و بر پائے دارندہ چیزے و نامی ست از نامہائے حق تعالیٰ۔

قیوم و قیام - بفتح و تشدید یا بسیار نگاہدارندہ و بر پائے دارندہ و ہر دو نامی ست از نامہائے حق تعالیٰ

باب القاف مع النون

قاسان - بسین شہریست معروف کہ بقم مذکور میشود و بشین معجمہ نیز آمدہ و شہریست بماوراء النہر و ناحیہ ایست باصفہان غیر قاسان مشہور۔

قانون - اصل ہر چیزے قوانین جمع و این کلمہ در اصل رومی است بہ معنی مسطر۔

قبون - بالضم رفتن۔

قبان - بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوے یک کفہ معرب کبان و حمار قبان جانوری ست خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز۔

قتین - کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنہ۔

قرن - بالکسر ہم سر و ہم دست در شجاعت و کشتی و ہنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوہ خرد تنہا و جدا و تگ اسپ در روزگار و زمانہ و مدت سی سال یا ہشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست ترست چہ پیغامبر صلعم طفلے را گفت کہ عیش قرنا و آن طفل صد سال بزیست و یک طرف ہودج و یکسوی سر و کنارہ آفتاب کہ نخست از افق ظاہر شود و منارہ یک طرف چاہ کہ بران چوب دولاب کنند و ہر دو منارہ را قرنان گویند و موضعی ست نزدیک طائف کہ میقات اہل نجد ست و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دستور را باہم و سم پای اسپ بر جائے دست افتادن و رفتن و پیوستن چیزے بہ چیزے و بفتحتین

کیش تیر از چوب و شمشیر و تیر با پیکان و رسنے کہ دو تیر را بہم بدان بندند و شتر بر بستہ باشتر دیگر و پدید قبیلہ ایست ازین و ازان قبیلہ است اویس قرنی و پیوستہ ابرو شدن و پیوستہ شدن ابرو۔

قرن - یار و ہم پیوند

قران - بکسر مقارن شدن چیزے بہ چیزے و بہم آوردن حج و عمرہ و بہم آمدن دو ستارہ در برجی بہ یکدرجہ و دو خرما را بہم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیر ہا کہ تراشیدہ یک کس باشد و رسنے کہ دو ستور دران بہم بستہ باشند۔

قرون - بالضم جمع قرن و بالفتح ناقہ کہ شیر گرو آرد و پستان میان دو شیدن و ستور خوی کنندہ و سم پای بر جای دست نہندہ و فتن و شتر کہ زانو با بہم نہد چون خسید و نلوہ دو پستان پیش و دو پس را بہم نزدیک آرندہ و دو خرما بہم خورندہ

قرائن - پیوستہ شدہ با چیزی جمع قرینہ بالفتح۔

قارون - ابن عم موسیٰ علم کہ بواسطہ سور آب با موسیٰ حق تعالیٰ او را بزمین فرو برد۔

قرطبان - بالفتح دیوث۔

قارن - مرد با پیشہ و آنکہ حج و عمرہ با ہم گذارد و بالفتح را نام پسر گاوہ آہنگر۔

قرآن بضم و مد ہمزہ خواندن و جمع کردن و کلام الہی کہ بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند۔

قربان - بالضم چیزے کہ در راہ خدا تعالیٰ تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا تعالیٰ و ہمنشین و خاصہ ملک و بالفتح نیز آمدہ و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایہ از جماع باشد و بالفتح قدے کہ نزدیک بہ پر شدن باشد۔

قضبان - بالضم و الکسر شاخہا جمع قضیب۔

قطران - بالکسر و الفتح و بکسر طا روغن و مے است سیاہ کہ بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است۔

قطون - بالضم اقامت کردن بجاے۔

قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع۔

قطین - مقیم و چاکران۔

قطن - بالضم و بضمتین پنبہ و پنبہ زار و بفتحتین میان دوران مرغ و استخوان میان ہر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوہے ست۔

قعین - بالضم و فتح عین مہلہ گردہے از نبی اسد

قفن - بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا۔

قفان - بالفتح و تشدید فا معرب کپان۔

قلون بضم قاف و لام جمع قلہ بتخفیف لام و معنی آن گذشت۔

قلتبان - دیوث و بے حمیت و بے غیرت و قرطبان نیز آمدہ۔

قمقمان بضم ہر دو قاف دریاے عظیم و عدد بسیار۔

قمین - سزاوار۔

قنوان - بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنوست و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنوست -
قن - بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب و قن القمیص بالضم آستین پیراهن -
قنان - بالفتح کوهی ست در بنی اسد و بالضم بوے بغل و آستین پیراهن -
قنقن - بکسر هر دو قاف نوعی ست از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا -
قهرمان - قائم بکار هاے کسے و خزانه دار و وکیل و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است -
قین - بنده و قریه الیست به یمن و آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن شگاف ظرف -
قیان - بالکسر کنیزکان سرود گو جمع قینه -
قیعان - بالکسر زمین های هموار جمع قاع -
قیروان - بفتح قاف و ضم را معرب کاروان و

باب القاف مع الواو

قبو - بالضم ضم کردن حرف را -
قثو - بالفتح خدمت کردن -
قدو - بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت -
قرو - بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قرح چوبین و کاسه که سگ دران آب خورد و بن درخت که آنرا کاواک کنند و دردی نهیذ ریزند و چوبے که عصا بدان چیزها را فشرد و روغن کشد -
قلو - بالکسر شتر حیث رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن برتابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن به قله و قلله بالضم و تخفیف لام هم بکی است که آنرا بچوب دیگر دور انداز نند و آن چوب را مقلا گویند و بعضے هر دو چوب را قله گویند -
قنو - بالکسر خوشه خرما -

باب القاف مع الهاء

قاه - فرمانبرداری و اطاعت -
قمه - بالفتح باب فرو رفتن و برآمدن و سر بر داشتن شتر از آب خوردن -
قامه - شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح -
قوه - بالضم شیر مزه گرداینده -

باب القاف مع الیاء

قدی - بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را -
قذی - بالفتح بیرون انداختن خاشاک -
قاری - خواننده -
قسی - بالکسر و تشدید با کمانها جمع قوس -
قاسی - سخت دل -

قساسی - بالفتح وتشدید یا شمشیر منسوب بہ قساس وآن معدنی ست از معادن آہن -

قاضی - بنہایت رسندہ -

قاضی - گذارندہ وام وجزآن وتوانا وحاکم وزورمند -

قفی - بالفتح وتشدید یا چیزے پسندیدہ از طعام -

قلی - بالفتح برتابہ بریان کردن چیزے را ونیز قلیا کہ ازان صابون پزند

قانی - سرخ -

قیروطی - بالکسر موم روغن -

باب الکاف مع الالف

کذا - بمعنے ہمچنین -

کری - بفتحتین مرغ جباری کہ نر باشد وآغاز خواب کردن وابتدائے خواب -

کراء - بالکسر کرایہ دادن وکرایہ -

کسی - بفتحتین جامہ پوشیدن ماضی او کسے ومضارع یکسے ازباب علم یعلم -

کفاء - بالکسر مدجزا دادن ومانند ہمدیگر شدن -

کفاء - بالفتح بروی درافگندن وباز گردانیدن -

کلأ - بالفتح گیاہ خوردن وپاسبانی نمودن وبتازیانہ زدن وپس افتادن وام وبسیار شدن گیاہ درزمین وگردانیدن نگاہ درچیزے وبہ پایان رسیدن عمر وبفتحتین گیاہ وباگیاہ شدن زمین -

کلاء - بالکسر والمد پاسبانی کردن وبالفتح وتشدید لام جاے بستن کشتی کہ آنرا خور گویند وکنار ہر جوے آب وموضعی ست دربصرہ کہ کشتی گاہ است -

کلوی - بروزن قبول مرد سخت چشم کہ خواب غالب نہ شود بر چشم او -

کالی - بکسر لام نسیہ خمد نقد -

کلی - بضم کاف وفتح لام گرد ہا جمع کلیہ بالضم -

کمثری - بضم کاف وسیم مشدد مبوۂ امرود -

کیمیا - صنعت زرسازی -

باب الکاف مع الباء

کبیب - بروزن غریب مخزون شکستہ از غم وبدحالی -

کب - بالفتح وتشدید با بر روے افگندن وغلولہ کردن ریسمان -

کبکب - بفتح ہر دو کاف نام کوہی ست -

کباب - بالضم ریگ پشتہ انبوہ شدہ وبرہم نشستہ وبالفتح گوشت بدرانا بریدہ برائے بریان کردن -

کتاب - بالکسر نوشتہ ونامہ کتب بالضم وبضمتین جمع وحکم واندازہ وفرض کردہ وواجب گردانیدن وتقدیر کردن ونوشتن وآزاد کردن بندہ بمال وبرین وجہ کہ بروے نوشتہ شود

که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند
آزاد شد واگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است
وپارهٔ زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و
بالضم وتشدید تانویسندگان وتیر خرد سگرد
که نو آموزندگان اندازند وبدان کودکان
تیراندازی آموزند ومکتب ودبیرستان کتایب
جمع وبدین معنی به تخفیف تا نیز آمده -
کتائب - لشکرها جمع کتیبه -
کاتب - دانا ونشی شکر که آنرا دبیر گویند ونویسنده
کتب - بالفتح فراهم آوردن وحکم کردن وگرد
کردن ودنشستن ودرز مشک ودختن ودانستن
وآماده کردن ودانایان جمع کاتب -
کتب - بالفتح گرد کردن وبفتحتین نزدیکی -
کثیب - توده ریگ گرد آمده وبلند شده -
کذب - بالکسر وبالفتح وکسر ذال دروغ گفتن
ودروغ وبالفتح واجب شدن ودرنگ کردن -
کذاب - بالکسر وتشدید ذال دروغ گفتن
وبالفتح بسیار دروغگو -
کذوب - بالفتح بسیار دروغگو کذب بضمتین جمع -
کرنب - بفتح کاف ونون تره ایست که آنرا
کلم رومی گویند -
کرب - بفتح اندوه که نفس باز گیرد ورسن دلو
وبی آرام کردن اندوه کسی را ونزدیک شدن
آفتاب بغروب وآتش به مردن وبار گران بر نهادن
ورسن تافتن وتنگ کردن بند بر بندی وشوریدن
خاک برای کاشتن وبفتحتین نی آرام واندوهگین
شدن وبنهای شاخ درخت خرما مفرد وجمع آمده -
کسب - ورزیدن وگرد آوردن وطلب روزی
وجز آن کردن وبالضم کنجاره روغن -
کساب - بالفتح نام سگیست -
کعب - بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پا گویند و
پاره روغن وگره بندهای نی کعوب جمع و
نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و
دیگری را کعب بن ربیعه گویند -
کاعب - نارپستان وهمچنین کعاب بالفتح کواعب جمع -
کعوب - بالضم نارپستان شدن دختر وشتالنگها جمع کعب -
کلب - بالفتح ودال برمشک وخشن ومسگ ویکدانه
جوو بند شمشیر وقلاب آهنین که مسافر توشه دان ازوی
وراویزد وبر پالان وستاره ایست که آنرا کلب الجبار
گویند ودوال وظرف توشه دان وگروهی از قضاعه
وکلب الفرس خط سیاهی پشت اسپ که آنرا خط ازه پشت
گویند وبفتحتین سخت شدن سرما ودیوانه
شدن سگ وجزآن وسختی سرما ودیوانگی مستولی وبدی
وحرص به جنگ وبالفتح وکسر لام سگ وجز آن
که دیوانه باشد -
کلاب - بالکسر سنگان جمع کلب ونام دو

قبیلہ از قریش کہ آنرا کلاب بن مرہ گویند و نام پدر قبیلہ از ہوازن کہ آنرا کلاب بن ربیعہ گویند و بالضم نام آبی ست و بالضم و تشدید لام آہنے کہ بر پاشنہ موزہ کنند برای راندن اسپ و آنرا مہماز گویند و بالفتح سگبان۔

کلوب - بالضم و تشدید لام انبوہ اجنگران و ہمچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع۔

کلیب - بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردے کہ آنرا کلیب بن وائل گویند۔

کنب - بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبلہ کہ در دست پیدا شود از کار و گیاہے ست معروف کہ ازان رسن سازند۔

کناب - بالکسر خوشہ خرما۔

کوب - بالضم کوزہ بی دستہ و لولہ اکواب جمع۔

کوکب - ستارہ روشن و بزرگ ہر چیزے و گل مرغزار و درخشندگی آہن و کودکے کہ نزدیک ببلوغ رسیدہ باشد و آب بسیار۔

کواسب - جوارح و اعضا کہ بآن چیزے کسب کنند

کواکب - بالضم کوہیست معروف۔

کہب - بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر۔

باب الکاف مع التاء

کبتہ - کم آمدن سال۔

کبکبۃ - بضم ہر دو کاف گروہ اسپان و بہ فتح ہر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن۔

کبابۃ - بالفتح نام دارو نیست کہ آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برائے خوشبوئی۔

کآبۃ - بالفتح و مد ہمزہ بد حال و پریشان حال شدن۔

کبریت - بالکسر گوگرد و زر و نقرہ خالص۔

کشابۃ - بالکسر نوشتن۔

کتیبۃ - بروزن صحیفہ لشکر و نام قلعہ ایست از قلعہای خیبر

کثافۃ و کثاثۃ - سطبر شدن و فراہم شدن۔

کثرۃ - بسیار شدن۔

کاذبۃ - دروغ وزن دروغگوے۔

کذبۃ - بالکسر پہ و گوشت کہ در فرہبی زیادتی ازان تعریف کنند۔

کراستہ - بالضم و تشدید رای مہملہ و تخفیف آن جزوے از کتاب و پارہ از کلام اللہ۔

کرامۃ - طبقی کہ بر سر چاہ نہند و سر پوشے کہ بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع۔

کربۃ - بالضم اندوہ۔

کرۃ - بالضم کوہے و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت۔

کزبرۃ - بالضم کشنیز۔

کسوۃ - بالکسر جامہ پوشانیدن و جامہ و رخت پوشیدنی

کسیرۃ - بالضم و فتح سین نان پارہ۔

کسالۃ - بالفتح کاہل شدن۔

کظامۃ - بالکسر حلقہ سر چوب ترازو کہ رشتہا بر

---

۱۲ حاشیہ: بعد مدتی کہ نام آنرا کی آموختہ بودم کہ در بلاد ہند و بعض بلاد عجم گویند و در بعضے جا سنی گویند۔

دروی کنند و چاہے کہ بچاہ دیگر راہ داشتہ باشد
و پے کہ در سر تیر پیچیدہ باشند۔

کاظمۃ موضعے در بادیہ بدو فرسنگے بصرہ۔

کعت - بالفتح کوتاہ۔

کعیت - بضم کاف و عین مہملہ بلبل۔

کفایۃ - بالکسر بس شدن و سود گرفتن۔

کفالۃ - بالفتح ضمان شدن۔

کفارۃ - بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناہان
و چیزے کہ برائے جبر گناہے دہند۔

کافۃ - بہ تشدید فا ہمہ و باز دارنده۔

کفۃ - بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان
و پلۂ ترازو و خط گرد مانند دائرہ کہ بر دست
نقش کردہ باشند و ہر چیز مستدیر و مغاکے کہ در آن
آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیہ پیراہن

کفات - بالکسر جمع کردنگاہ و جمع کردنگاہہا
و بدین معنی جمع کفت است۔

کلالۃ - بالفتح ماندہ شدن و کند شدن و بے پدر و
مادر و بے فرزند شدن و کسی کہ بمیرد و پسر نگذارد

کلادۃ - بوزن و معنی حراستہ۔

کلفۃ - بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ۔

کلمۃ - سخن و قصیدہ و قصہ و شہادتین و باصطلاح
نحویین کلمہ لفظی ست مفرد کہ معنی داشتہ باشد
و باصطلاح منطقیین کلمہ فعل را گویند۔

کلۃ - بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردہ یا یک
کہ بدان آبشخہ خود را نگاہ داشتہ شود و پشم
سرخ کہ بسر ہودج کنند و بالفتح خنجر کنند و
بالضم تاخیر کردن و ہمہ زنان مؤنث کل۔

کلبۃ - بالضم گروہ و ابر زیر ترین ابرہا و مابین
خانہ کمان و دستہ و پوستے کہ در زیر دستہ خنیک
آبکشی باشد و بہ تشدید لام و باہمگی۔

کمیۃ - بالفتح و تشدید میم و یا چندے۔

کمیت - بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب
و نام شاعرے ست۔

کمأۃ - بالفتح سماروغ۔

کنیسہ - کلیسائے ترسایان۔

کناستہ - بالضم آنچہ بجاروب روفتہ باشند۔

کنیۃ - بالضم نامی کہ در اول آن اب یا ام یا ابن
باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب۔

کنۃ - بالفتح و تشدید نون منکوحۂ پسر و بالضم صفہ
کہ در پیش خانہ باشد یا بر بالائے در سرا باشد۔

کنایۃ - بالکسر سخن پوشیدہ و پوشیدہ سخن گفتن۔

کنانۃ - بالکسر کیش تیر و قبیلۂ ایست۔

کوبۃ - بالضم نرد و طبل خرد۔

کورۃ - بالضم گوشہ و شہر و جائے آتش۔

کوفۃ - بالضم ریگ سرخ و شہریست معروف۔

کوکبۃ - درخشندگی و بزرگی و شکوفہ و ستارہ۔

کوتہ - بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواہ از طرف دیوار رسیدہ باشد یا نہ و بعضے گفتہ اند دریچہ خانہ

کہولتہ - بالضم دو موم شدن -

کہانتہ - بالضم خبر غیب گفتن وفال زدن -

کیاستہ - بالکسر زیرکی وزیرک شدن -

کیفیت - چگونگی -

کینونتہ - بودن مرادف کون -

باب الکاف مع الثاء

کباث - بالفتح میوہ اراک کہ نیک پختہ باشد وآنچہ نرسیدہ باشد آنرا بریر گویند -

کبث - بالفتح بدبوی وفاسد شدن گوشت

کث - بالفتح وتشدید ثا مرد انبوہ ریش وبالضم گروہ بسیار

کرث - بالفتح درد شواری وغم واندوہ انداختن کسی را

کراث - بالضم درختی ست بزرگ در جبال طائف وتوہ الیست کہ آنرا ماچوبہ و ہلیون خوانند ودر قلیہ کنند وبالضم والفتح وتشدید را گفتہ اند -

کثوث - بالفتح گیاہی ست بی برگ کہ بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کاکنج - بفتح کاف ونون گیاہے ست کہ آنرا عروسک در پردہ گویند وصاحب قاموس گوید صمغ درختے ست کہ بکوہستان ہرات روید -

کج - بالفتح وتشدید جیم بازی کردن بہ کجہ وکجہ بالضم وتشدید جیم چیزیست کہ طفلان از پارہ ہای کرباس مدور سازند وبدان بازی کنند -

کرج - بفتحتین شہریست ودہی ست بہ دینور و بالضم وفتح راے مشدد معرب کرہ -

کشتیج - بالضم رشتہ سطبر کہ اہل کتاب بالاے جامہ وزیر زنارے بندند معرب کستے -

کلیج - بفتحتین جوان مرد ودلیر -

کوسیج - بالفتح معرب کوسہ وبالضم نیز آمدہ وماہی ست کہ بینی او بہ ارہ می ماند وناقص وندان وستور کند رو

باب الکاف مع الحاء

کبح - بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد وشمشیر زدن وباز گردانیدن کسے را از کارے وحاجتے وبالضم نوعے از قروت سیاہ کہ از کشک وقت فشردن روان شود وآن زبون ترین قروتہاست -

کتح - بالفتح خوردن وسیر شدن وخاک انداختن بادبر کسے وجامہ بر کشیدن بآواز کسے -

کمح - بالضم وتشدید حاقح وخالص -

کادح - کار کنندہ وکوشش کنندہ -

کدح - بالضم ورزیدن وکارے کردن از برائے خیر باشد یا شر وکوشش نمودن ورنج کشیدن وردے وجز آن خراشیدن وتباہ کردن آن یا بر روے خود کارے کردن کہ زشت ومعیوب نماید وبرائے عیال خود کسب کردن

کسیح - بالفتح خانه رفتن وروفتن باد زمین را چنانکه خاک ازان برداشته شود و عاجزی و بفشتین زمین و لنگ شدن دست و پا از کار ماندن

کسیح - بالضم بیماری ست که شتر را میشود -

کسیح - عاجز و برجای مانده -

کشیح - بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و در آوردن چارپا دم را در میان دو پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو -

کشاح - بالک رداغ پهلو -

کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند -

کشوح - بالفتح نام شمشیریست از هفت شمشیر که بلقیس برای مهتر سلیمان فرستاده بود -

کفح - بالفتح روبروی شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن

کفیح - کفو شوهر زن و همخوابه و مهمان که ناگاه رسد

کلوح - بالضم روی ترش کردن -

کالح - ترش روی -

کلاح - بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت

کمح - لگام کشیدن ستور را -

باب الکاف مع الخاء

کاخ - بالفتح هیچ چیز نیست ترش مزه که آنرا بفارسی انبار گویند معرب کامه صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز گویند -

کمخ - بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن -

کماخ - بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهریست بروم -

کوخ - بالضم خانه فی که روزن نداشته باشد الکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کوود - بروزن قبول عقبه دشوار -

کبد - بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر جگر زدن و به سینه انگشت دوشیدن و چیز پراگندن شکستن و بفتح کاف و کسر با سکون آن جگر گاو جمع و کبد السماء میانه آسمان و کبد القوس قبضه آن و بفتحتین سختی -

کباد - بالضم درد جگر -

کتد - بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا نیز آمده -

کد - بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن با انگشت در رنج و تعب دادن -

کدید - زمین کوفته -

کدود - بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش -

کداد - بالضم نام فحلی ست -

کرو - بالفتح کردن این در اصل فارسی ست و رانده و بالضم نام گروهیست معروف اکراد جمع -

کردید - بالکسر آنچه در کرانهای جامه بلند از خرما کرادید جمع

کساد - بالفتح نا روائی متاع و جز آن -

کاسد و کساد - متاع و بازار بے رواج -

کلد - بفتحتین جاے درشت بے سنگ -

کمد - بالفتح اندوہ پنہانی و بفتحتین اندوہگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوہگین ہمچنین کمید -

کماد - بالکسر گرم کردن عضو بہ پارچہ گرم یا بحبوب یا بسبوس گرم و ہمچنین تکمید -

کنود - بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین کہ از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت -

کند - بالفتح بریدن -

کنعد - بالفتح نوعی ست از ماہی -

کود - بالفتح نزدیک آمدن کاری شدن و باز داشتن

کید - بالفتح باندیشیدن و فکر کردن و درمان کردن و باک کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر - بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و ہمچنین کبر بالضم و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوہ ایست معروف کہ ازان اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری -

کابر و کبیر - بزرگ -

کبار - بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید بابسیار بزرگ -

کتر - بالفتح و الکسر کوہان -

کتر - بالضم چیرہ شدن بر کسے بہ بسیاری چیزے و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیہ درخت خرما -

اکثیر و کاثر - بسیار و ہمچنین کثار بالضم -

کدر - بفتحتین تیرگی و تیرہ شدن و درختی ست خوشبو کہ بہندی آنرا کیوڑہ گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبہ و دیگر امراض سوداوی ست و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید باجر قتش آتش چو شراب کدر آمد - و بکسر دال و سکون آن تیرہ -

کر - بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن کہ بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن بادبان کرو جمع و آلے کہ زمین ریگستان بخود کشیدہ باشد و بضم نیز آمدہ و بضم پیمانہ ایست و آن دوازدہ دسق است و ہر دسقے شصت صاع و ہفت ہزار و صد رطل نیز گفتہ اند -

کرور - بالضم و اگردیدن و جمع کر نیز آمدہ -

کریر - آواز گلوی خفہ کردہ و آواز کردن آن -

کرار - بتشدید را باز گرداننده و باز گردنده و بتکرار حملہ برنده و لقب حضرت علی رض

کسر - بالفتح شکستن و پرفراہم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقہ فرودین خیمہ و استخوان کہ بران گوشت کم باشد و استخوان باز و از جانب آرنج و بفتح نیز آمدہ و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پیراہ جمع کسرۃ -

کسور - بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر -

کسار - بالضم ہیزم ریزہ -

کسیر - شکستہ -

کاسر - شکنندہ وعقاب -

کشر - بالفتح دندان بفشردن وشتر وتبسم کردن مردم -

کظر - بالفتح چوبک گوشہ کمان ومیان چنبر گردن -

کفر - بالضم ناگرویدن وناسپاسی کردن وبالفتح پوشیدن وکوزہ بزرگ -

کفور - بالضم ناسپاسی کردن وہمچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس وناگروندہ -

کافور - غلاف غورہ خرما وطلعی کہ اول بر درخت خرما باشد ودارویست سفید خوشبو معروف ونام چشمہ ایست در بہشت -

کافر - پوشانندہ وناگروندہ وناسپاس وآنکہ بہ بالائے جامہ پوشیدہ باشد ودریاے بزرگ وجوے بزرگ وبزرگ گردوشب تاریک کفار جمع -

کمر - بالفتح غلبہ کردن برکسے بہ بزرگی سر قضیب -

کندر - بضم کاف ودال دارویست معروف وآن شیرہ درختیست ومردکوتاہ قد درشت وخر بزرگ -

کور - بالفتح کشتن وافزونی وپیچ دستار وپیچیدن آن وشتر وگاو بسیار وبعضے گفتہ اند مقدار صد وپنجاہ ونعوذ باللہ من الحور بعد الکور یعنے پناہ می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی واز کمی بعد از بسیاری وبالضم کورۂ آہن گرو خانہ زنبور وپالان باباسازو ساختگی آن واحد کورۃ -

کوثر - بالفتح مرد بسیار خیر وگرد وغبار بسیار ومرد بخشندہ وجوئیست در بہشت وحوض کوثر بیرون بہشت در موقف کہ منبع آن کوثرست -

کہر - بالفتح برآمدن روز وبانگ برزدن وقہر کردن -

کیر - بالکسر دم آہن گران کہ آنرا منفخ گویند ونام کوہیست

باب الکاف مع الزاء

کرز - بالضم خرچین کرزۃ بالکسر جمع ونام مردیست وبالضم وتشدید را ناکس وبخیل ومرد استاد وحاذق وبازی کہ بستہ باشد تا کریز کند یعنے پرہا برریزد وچرخ وبازی کہ بسال دوم درآمدہ باشد

کراز - بالضم خشک شدن کردن از سختی سرما وشیشہ یا کوزہ سر تنگ وبہر دو معنی بہ تشدید را نیز آمدہ بالکسر گویند بزرگ کہ خرچین شبانان بردارد وبالضم وتشدید را نیز آمدہ

کز - بالفتح وتشدید زا تنگ کردن وتنگ گرفتن کار بر کسے وخشک شدن از سرما ومرد تند خو وزمخت وگرفتہ وکز الیدین بخیل وبالضم نام مردم تند خوی

کنز - بالفتح گنج نہادن وگنج نہادہ کنوز جمع -

کناز - بالفتح آوان خرما وبالکسر ختر اگندہ گوشت

کوز - بالضم کوزہ گیران وکوزہ جمع ونام مردیست وبالفتح گرد کردن ونوشیدن آب بکوزہ -

باب الکاف مع السین

کاس - بالف خوک واین عربی فصیح نیست بلکہ فارسی ست کہ آنرا بعضے عرب در کلام آوردہ اند

وکاس بہ ہمزہ شراب وجام شراب وبہ معنی مطلق جام نیز آمدہ کؤوس جمع۔

کبس۔ بالکسر بخاک انباشتن چاہ وجوے وسر بگریبان کشیدن۔

کابوس۔ آنچہ بشب مرد خفتہ را فرو گیرد واین مقدمہ صرع است۔

کباس۔ بالضم بزرگ سر۔

کدس۔ بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار۔

کداس۔ بالضم عطسہ ستور وعطسہ دادن آن۔

کادس۔ فالی کہ بعطسہ دادن گیرند وآہو کہ از کوہ فرود آید وآنرا شوم دانند۔

کرس۔ بالکسر گین بریہم نشستہ واصل ہر چیز۔

کرباس۔ بالکسر جامہ کہ از ریسمان سفید بافند معرب کرپاس بالفتح کرا بیسی منسوب بدان۔

کریاس۔ بالکسر وپای دو نقطہ بالا خانہ ودر خانہ۔

کروس۔ بالضم گلہ بزرگ از اسپان واستخوانہاے مفاصل کہ دوگانہ باشد چون دو کتف وزانوہا و گروہ لشکر واستخوان فقرہ میان ہر دو شانہ۔

کرفس بضم کاف وفا وسکون را ونبہ وبفتح کاف وراو سکون فا تازہ ایست مانند اجوان بہندی اجمود گویند واز خواصش یکے آن ست کہ کژدم گزیدہ چون بخورد فے الحال بمیرد۔

کیمیس۔ بنبذ خرما وگوشت کہ بر سنگ تفسان خشک کنند وبہ کوبند از جہت زاد سفر۔

کلس۔ بالکسر صاروج۔

کناس۔ بالکسر خوابگاہ آہو ونہان شدن او دران وبالفتح وتشدید نون خاکروب۔

کندس بضم کاف ودال ریشہاے گیاہی ست اندرونش زرد وبیرونش سیاہ است قی آرندہ و شکم رانندہ وزائل کنندہ بہق ست وچون بسایند در بینی وہند عطسہ آرد وچشم را روشن کند وبہ شین معجمہ نیز آمدہ اما بسین مہملہ فصیح تر است

کنس۔ بالفتح خانہ روفتن وبالضم وتشدید نون سبعہ سیارہ وبعضے گفتہ اند خمسہ متحیرہ۔

کنائس۔ معبد ترسایان جمع کنیسہ۔

کوس۔ بالفتح سر زیر کردن وبر سر پای رفتن ستور وبالضم طبل معرب کوس۔

کہمس۔ بالفتح کوتاہ وپدر قبیلہ الیست از عرب۔

کیس۔ بالفتح زیرکی وزیرک شدن وبالکسر کیسہ وبالفتح وتشدید یا زیرک۔

باب الکاف مع الشین

کبش۔ بالفتح گوسپند نر دو ہزہ وصاحب لشکر کباش بالکسر جمع

کدش۔ بالفتح خراشیدن ورنج کشیدن وطلب روزی بہ جہت عیال وعطا یافتن از کسے وسخت راندن ستور۔

کرش۔ بالفتح وبفتح کاف وکسر آن کنبہ ستور لشخوار زنند چون معدہ مردم را دفر زندان خر وعیال مردم

کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او واول آواز شتر۔

کمش - بالفتح مرد سبک وکافی۔

کندش بضم کاف ودال مرغ عقیق ودارو ئے است که آنرا کندر گویند۔

کنش تافتن پارچہا ونرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کرص - پنیر وحیصا قاموس گوید پنیری که با بعضے سبزیہا خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوہری گمان برده۔

کصیص - لرزه وپیچیدن بر خود۔

باب الکاف مع الضاد

کرض - آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزہا و نورد ہائے رحم گرفته بالضم واحد۔

باب الکاف مع الطاء

کشط - بالفتح پوست کندن وحل از پشت ستور برگرفتن وبر ہنه کردن وپرده داشتن۔

باب الکاف مع الظاء

کظ - بالفتح وتشدید ظا رنجانیدن ودر اندوه انداختن وتخمه پیدا کردن۔

کظاظ - بالکسر از حد گذرانیدن وشمنی وعداوت بایکدیگر ورجل کظ کظ مرد سخت وشوار۔

کنظ - بالفتح دشوار آمدن کار بر کسے۔

باب الکاف مع العین

کتیع - لئیم وسال وجز آن که تمام باشد۔

کتع - بالضم وفتح تا بچه روباه ومرد لئیم کتعان بالکسر جمع۔

کتوع - بالضم روان شدن ستور وقیاغ گرفتن از شیر وجز ات۔

کرع - بفتحتین آب باران استاده وباریک ساق شدن وبدہان آب خوردن۔

کروع - بالضم آب بدہان خوردن از جوی وجز آن۔

کراع - بالضم پاچه گوسپند وگاؤ وجز آن وطرف چیزے دبینی کوه وگروه اسپان ولفظی ست که بآن اسپان را فراہم آرند۔

کرسوع - بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند۔

کسع - بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنا اسپ وآن موہیا ہی آویزان باشد که بر سر دست وپای اسپ وخر باشد بالای سم وبآب سر زدن لپستان ناقه تا شیر باز گرداند وبفتحتین گروہے ست از یمن۔

کلع - بفتحتین تنگ فتگی وچرک پائے ومشک وظرف که چرک بسته باشد۔

کمع - بالکسر ہمخوابه وہمچنین کمیع۔

کنوع - گرفتگی ومنقبض شدن ونزدیک آمدن کار وہلال غروب کردن ستاره ونرمی وفروتنی کردن۔

کنع - بفتحتین برگرفتن انگشتان۔

کوع - بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کاع و برسغ دست رفتن سگ در ریگ از گرما -

کتع - بالفتح ترسیدن از چیزے -

باب الکاف مع الفاء

کاف - حرف معروف و به تشدید فابا زدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری -

کتف - بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را پس بستن و بلند شدن به شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بالفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتے ست که در شانه پیدا میشود و تنگے ستور از درد کتف -

کتاف - بالکسر رسنے که بدان دست را پس بندند -

کثیف - سطبر -

کرسف - بضم کاف و عین پنبه و لیفه دوات -

کسف - بالفتح بریدن عرقوب شتر و پے کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهاے چیزے جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفة بالکسر یعنی پاره چیزے -

کسوف - بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و ترش روی شدن و نخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه -

کاسف - پوشنده و بد حال و ترش روئی -

کشف - بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین مویهاے گردیدها سند و اژدر و پیچیده شدن دم اسپ -

کاشف - پیدا کننده و برهنه کننده -

کشوف - بالفتح ناقه آبستن -

کشاف - بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیرے معروف -

کف - بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز استاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را با یکدیگر و نابینا شدن و خرفه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلاتن ساو مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها ست و بیان کف الخضیب گذشت -

کفوف - بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری -

کفاف - بالفتح مانند و اندازه چیزے و روزے و روز گذارد و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن چیزے -

کلف - بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزے و بفتحتین گنجده روے یعنے رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روے ظاهر شود و سیاهی روے ماه -

کنف - بالفتح فراز گرفتن چیزے را و نگاهداشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر خطیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی ست

کہ شبان دران ادویات و آلات نگاہ دارد و
بفتحتین کرانہ وجانب و پناہ و بال مرغ اکناف جمع
کنیف - بالفتح نہانخانہ و پوشیدہ و سپر و حجاب
خلا و طہارت و خطیرۂ شتر کہ از درخت و شاخ
سازند بالضم و فتح نون ظرف کوچک کہ دران
چیزے نگاہ دارند تصغیر کنف بالضم ولقب ابن
مسعود کہ فاروق اورا بدان لقب کردو فی
الحدیث کنیف ملاء علماء
کہف - غار و پناہ کہوف جمع -
کیف - چگونہ -

باب الکاف مع الکاف

کرک - بفتحتین دہی ست متصل بکوہ لبنان
و قلعہ الیست بنواحی بلقاء و بالفتح و بکسر را چیزی
سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی دہ
بسکون راست و آن خطاست -
کرنازک - تخم درخت کزکہ آنرا حب الاصل گویند
کشک - بالفتح ماء الشعیر -
کعک - بالفتح نان تنک معرب کاک -

باب الکاف مع اللام

کبل - بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس
داشتن و بفتحتین پوستین کوتاہ -
کحال - بالفتح و تشدید حاذق در علاج چشم حاذق باشد
کحل - بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن
یکسے و سرمہ در چشم کشیدن و بالضم سرمہ و مال بسیار
و بفتحتین سیاہ رنگ و سرمہ گون شدن چشم -
کربال - بالکسر کوزہ چوبین کہ نداف بدان پنبہ و پشم را زند
کسل بفتحتین کاہلی -
کفل - بالکسر بہرہ و حصہ چیزے و آنکہ بر ستور نتوانند
نشست و کلیم کہ گرد کوہان شتر پیچند تا نگردد
بران توان سوار شد و بالفتح پیوستہ روزہ داشتن
و ضامن شدن و بفتحتین سرین
کافل - ضامن و کافل الصوم دائم الصوم -
کفیل - ضامن و قبول کنندہ کاری بر خود -
کل - بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال
مرد کلول جمع و یتیم و آنکہ نہ اور ابدر باشد و نہ فرزند
و ماندہ شدن و خیرہ شدن چشم و کند شدن
زبان و بالضم ہمہ و جمیع -
کلال - بالفتح ماندگی و خیرگی چشم -
کلول - بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیرہ شدن چشم
کلیل - چیزے کہ کند از زبان و چشم و شمشیر و خر آن -
کمال - بالفتح تمام و تمام شدن -
کامل - چیز ناتمام و نام ایسے ست -
کہل - بالفتح مرد میانہ سال و کہلہ زن میانہ سال
کاہل - سست میان دو کتف ستور و دیدہ قبیلہ از بنی اسد
کیل - پیمودن و پیمانہ -
کیال - بالفتح و تشدید پیماینده و لقب شخصے

احمق است که همیشه خاک رامے پیمود۔
کیول ۔ بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار۔

باب الکاف مع المیم

کتم ۔ بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهے ست که بدان خضاب کنند۔
کتوم ۔ بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت برنشستن بانگ نکند۔
کثم ۔ بالفتح باز داشتن از کارے و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن۔
کدم ۔ بالفتح گزیدن۔
کرم ۔ بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسے و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگوار و گران مایه شدن و بخشیده شدن۔
کریم ۔ بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده۔
کرام ۔ بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبد الله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبے چیزے اخذ کرد و طائفه کرامیه بدان منسوب اند و بالفتح و تشدید را بسیار کرم۔
کزم ۔ بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و سطبری لب اسپ و خر و کوتاهی بینی و انگشتان۔
کزدم ۔ بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری
کسم ۔ بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیزے خشک را۔
کشم ۔ بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان
کظم ۔ بالفتح خشم فرو خوردن۔
کظیم ۔ خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده۔
کظوم ۔ بالضم خاموش بودن از نشخوار باز استادن شتر۔
کاظم ۔ خشم فرو خورنده و لقب امام موسیٰ بن جعفر است۔
کعم ۔ بالفتح پوزبند شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن
کعام ۔ پوزبند شتر۔
کلم ۔ بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه
کلام ۔ سخن گفتن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن۔
کلوم ۔ بالضم و۔
کلام ۔ بالکسر خستگیها۔
کلثوم ۔ بالضم پر گوشت روے و رخسار۔
کلیم ۔ هم سخن با کسے و حرمت کرده شده۔
کم ۔ بالفتح چند و بسیار و بالضم شمار و بالضم و تشدید نیم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه۔ و بالفتح مقدار چیزے و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن۔
کمام ۔ بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد۔
کمکام ۔ بالفتح گرداندام۔
کوم ۔ بالفتح بر جستن اسپ و جز آن بر مادیان۔ و بالضم گله از شتر۔
کهام ۔ بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند۔

کهیم - کلان سال و همچنین کهام

باب الکاف مع النون

کبن - در پیچیدگی لب و لو و دم باره بجنبه زدن و دو دختن لب و لو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزے و ناپید اکردن چیزے را و فربه شدن

کپان - بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید باشتر بیمار

کتن - بالفتح چسپیدن باثر سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود و گرفتگی خانه -

کتان - بالفتح و تشدید نام معروف و جامهٔ آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرمی ست -

کدن - بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهند کدون جمع و هاون حرمین -

کران - بالکسر بر ابر و بعضے گفته اند چنگ و موضعی ست به بادیه و بالضم شهرے ست نزدیک دراجر و یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید راحمله ایست باصفهان و شهریست نزدیک تبت و قلعه ایست بمغرب -

کروان - بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست که آنرا حجاری نیز گویند و بفارسی شواد خوانند کراوین و کروان جمع -

کفن - بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامه مردو

کفران - بالضم ناسپاسی -

کمون - بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه که استبنی خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره -

کامن - پنهان -

کمین - پنهان شونده در کارزار و جز آن -

کن - بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزے را -

کانون - آتشدان و دوماه از ماههاے رومی یکے را کانون الاول و دیگر را کانون الآخر گویند

کودن - اسپ پالانی که بار بر و نهند و شخصے که زیرد تیز فهم نباشد -

کوفان - بالضم پناه و نام شهر کوفه -

کون - بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونة -

کاهن - فال گیری کهان بالضم و تشدید ها و بفتحتین جمع و نام دو قبیله الیست -

کمین - بالفتح گوشت اندرون اندام زن -

کپان - بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصی ست

کیان - بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابیست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است -

کائن - موجود و باشنده -

باب الکاف مع الواو

کبو - بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و راندن اسپ در دفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش -

کنو۔ یکبارہ بسخن گفتن وگنیت کردن کسے را

باب الکاف مع الہاء

کرہ۔ بالفتح رنج وسختی وبالضم ناخوشی وناملائمی

کمہ۔ بفتحتین کورمادرزاد شدن۔

کنہ۔ بالضم پایان چیزے ووقت کار۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی۔ بذال معجمہ درختے ست خوشبو کہ آنرا کدر نیز گویند ودرہندی بسیار میباشد وہندی آنرا کیوڑہ گویند وشراب کاذی برای جذام وجدری ومانند آن بسیار نافع وقالع مادہ آن مرضہاست وآن شراب را شراب کدر نیز گویند

کرکی۔ بالضم کلنگ۔

کروبی۔ بالفتح وتشدید راء فرشتہ مقرب و تخفیف آن اصح است۔

کرسی۔ بضم تخت کوچک کہ بفارسی آنرا سندلی گویند

کرابیسی۔ کرباس فروش۔

کسائی نام شخصی ست قاری نحوی مشہور کہ اکثر کسائی پوشید

کافی۔ بس شونده وضمان کننده۔

کمی۔ دلیر۔

کاوی۔ داغ کننده۔

کی۔ بالفتح وتشدید یاء داغ کردن دگندیدہ تیر تگرگ بستہ

باب اللام مع الالف

لیا بروزن عنب فلفل سیاہ ہندی وآن شیری ست کہ بعد از زادن بچہ حیوان دوشند۔

لظی۔ بفتحتین دوزخ وآتش زبانہ زننده

لقاء۔ بالکسر دیدن ورسیدن دکارزار کردن۔

لؤلؤ۔ بضم ہر دو لام مروارید بزرگ ومرواریدہائے بزرگ جنس ست لؤلؤۃ بتا مفرد آن والبولولو غلام مغیرۃ شعبہ قاتل حضرت عمر رض

لواء۔ بالکسر علم الویۃ جمع الویات جمع الجمع۔

لوبیا۔ دانہ الیست خرد نزدیک بہ باقلا کہ آنرا سیاہ چشمک گویند۔

لاوی۔ سختی ونام پسر یعقوب است

باب اللام مع الباء

لبلاب۔ گیاہی ست کہ بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند۔

لباب۔ بالضم خالص ہر چیزے۔

لب۔ بالضم وتشدید باء عاقل شدن وتندرست وخالص ہر چیزے ومغز بادام وجز آن لبوب جمع وعقل ودل الباب جمع وبالفتح برابر شدن وزدن شمشیر بر موضعی از گردن کہ مقتل است وبالکسر مردے کہ ملازم کارے باشد۔

لبیب۔ عاقل۔

لبب۔ بفتحتین حال ودوال زیر شکم

اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشد و دیگرش بسینه بند موضع که بندبران نهند و ریگ تنگ و بسیاری از ریگ

لتب ولتوب - استوار جای بر جای بودن و چسپیدن.

لاتب - پابرجای و استوار و چسپنده.

لجب - بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب

لزوب - بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن به چیزے.

لازب - لازم و ثابت و چیزے چسپنده.

لسب - بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزے و لیسیدن عسل.

لصب - استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغرے و بالکسر تنگی جاے کوه و آنکه چیزے بکسے ندهد.

لعب - بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام وکسر عین بازی کردن.

لاعب - بازی کننده.

لعاب - بضم آب دهن و آب غلیظ که از دارو سے خیسانیده برآید مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا مے شود.

لغوب - بالضم و غین معجمه ماندہ شدن و رنجور شدن

لغب - بالفتح بفساد آوردن و تباهی فگندن میان قوم و پرهاے زرد زیرهٔ مرغ و همچنین لعاب بالضم.

لقب - بفتحتین نامے که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند.

لوب - سنگستان لوبه واحد و همچنین لاب و لابه.

لهب - بفتحتین تشنه شدن و زبانهٔ آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافه کوه و درهٔ تنگ که درمیان دو کوه باشد.

لهاب - بالضم و.

لهیب - بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش.

باب اللام مع التاء

لبابة - بالفتح خردمند شدن.

لبینة - نام جامه الیست وزن عاقله.

لبتة - بالفتح و تشدید باء موحده کناره گردن که کشتن گاه است.

لبنیة - بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار.

لبدة - بالکسر موے یا پشم جمع شده و موے پشت و شانهٔ شیر و رنده.

لابة ولوبة - سنگستان.

لت - بالفتح و تشدید تا تر کردن پست و مانند آن و استوار بستن بچیزے و چسپانیدن.

لثة - بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان

لجاجة - بالفتح ستیزه کردن.

لجلجة بفتح ہر دو لام لقمہ در دہن گردانیدن و شوریدہ سخن گفتن و سخن در دہان گردانیدن چنانچہ ظاہر نشود۔

لجة - بالضم و تشدید جیم میان دریا و دور ترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا۔

لحظة - یکبار نگاہ کردن بگوشہ چشم۔

لحیتة - بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاہی ست

لحمة - بالضم و الفتح طعمہ باز از شکار او و پود جامہ کہ بتار می بافند و خویشی۔

لخلخة - خوشبوی چند کہ یکجا کنند و بسویند۔

لذة - بالفتح و تشدید ذال مزہ و شراب۔

لذاذة - خوش مزہ یافتن۔

لذوجة - چسپندگی۔

لصوصیة - بالضم و تشدید یا دزدی کردن۔

لطافت - باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن

لطیفة - نیکوی و چیز نیک۔

لاعیة - بکسر عین مہملہ و فتح یای حطی درختی ست از قسم زقوم کہ شیر سوزندہ و قتال دارد۔

لعبة - بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج۔

لعنة - بالفتح نفرین و بالضم آنکہ او را مردم لعنت کنند و بضم و فتح عین آنکہ مردم را لعنت کند۔

لغة - بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات کہ مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع۔

لاغیة - بغین سخن باطل و زبان بیہودہ گوے۔

لافظة - دریا و برزمادہ و آسیا و خروس۔

لفاظة - بالضم آنچہ از دہن انداختہ شود۔

لفت - بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاہ کردن و میل کردن و شلغم و نیمہ چیزے۔

لقاعة - بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب

لقلقة - بفتح ہر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق کہ آنرا بپارسی لکلک گویند۔

لقوة - بالفتح علتے ست کہ روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوہ گردانیدن و مادہ شتر تے کہ زود آبستن شود و عقاب مادہ۔

لقحة - بالکسر شتر مادہ دوشا

لقطة - بالضم چیز انداختہ شدہ کہ برچیدہ شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد۔

لقیطة - بالفتح طفلے کہ از راہ بردارند و بپرورند۔

لقاطة - بالضم چیز زبون و نے قیمت۔

لمحة - بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیز را۔

لمزة - بالضم و فتح میم و زاے معجمہ عیب کنندہ۔

لمعة - بالفتح روشنی و بالضم گروہ آدمیان و سپیدی کہ بر باشد و پارہ از گیاہ کہ خشک شدہ و سپید باشد و پارہ از عضو کہ خشک ماند در وضو و غسل۔

لمة - بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانہ و بالکسر موے کہ از بنا گوش گذشتہ باشد۔

لامتہ - زرہ -

لوت - بالفتح نہ پرسیدہ چیزے سخن گفتن و نگردانیدن و بازداشتن -

لوعتہ - بالفتح سوختن دوستی کسے را -

لواطتہ - بالکسر اغلام کردن واز راہ پس رفتن زن یا مرد

لومتہ - بالفتح ملامت کردن -

لوامتہ - بہ تشدید واو سخت ملامت کنندہ -

لواحتہ - بہ تشدید واو سخت رنگ سے گرداندہ وسیاہ کنندہ

لوقتہ - بالضم روغن تازہ -

لوزتہ - بالفتح وبزاء معجمہ گوشت پارہ است کہ در دہن وہن بر سر حلقوم کہ مجرا طعامست میباشد

لیت - بالفتح بازگردانیدن وبازداشتن وبالکسر یکسروی وہر دو طرف را لیتان گویند ولقصان کردن ولیت بفتح تا کلمہ ایست کہ در وقت آرزوی چیزی گویند وبفارسی آن کاشکے باشد -

لیفتہ ولفافتہ - بالکسر آنچہ بر چیزے پیچند -

لیقتہ - صوف ومانند آن کہ در دوات کنند وچیزے سیاہ کہ در کحل کنند وبفتح لام در دوات کردن وہمچنین لیق -

باب اللام مع الثاء

لبث ولباث - درنگ کردن -

لابث - درنگ کنندہ -

لوث - بالفتح دستار پیچیدن وآلودہ کردن وتوانا وقوی شدن وپناہ گرفتن وگرد کشتن وبفتحتین سستی -

لہث - بالفتح تشنہ شدن وہمچنین لہاث وزبان بیرون آوردن سگ از تشنگی ومانندگی -

لیث - بالفتح شیر درندہ وعنکبوت کہ مگس را می گیرد وبالکسر گیاہ انبوہ -

باب اللام مع الجيم

لجاج - بالفتح ستیزہ کردن -

لج - بالفتح وتشدید جیم آواز کردن وکشتی میان لجہ درآمدن وستیزہ کردن وبالضم آب بسیار وزرقرین موضع دریا وشمشیر -

لجلاج - بفتح آنکہ زبانش در سخن درماند وسخن درست نگوید وشطرنجے مشہور کہ بدو در علم شطرنج مثل زنند واین ہمان قولی مشہورست کہ از اعاظم ندماء خلفاء عباسیہ بودہ وحامہ آنرا لیلاج گویند -

لجج - بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام ودر چیزے بستہ شدن وچسپیدن وکارد وجز آن در غلاف کردن وجاے تنگ وہر چہ تنگ باشد -

لزج - بالفتح چسپیدن وبالفتح وکسر زا چیز چسپندہ چون سریشم وجز آن -

لسج - بالفتح خلیدن چیزے در دل وسوزانیدن ودر بر داوردن -

لسج - بالفتح بکنج دہان خوردن -

لملاج - بالفتح چیزے اندک کہ خوردہ شود -

لجح بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و بر غلانیدن۔

باب اللام مع الحاء

لحح بفتحتین گرسنگی۔

لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزے را۔

لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و بشمشیر زدن

لفاح بالضم و تشدید فا نوعے از بوئیدنی چون بادنجان کہ زرد شود۔

لقح بفتحتین آبستن شدن و همچنین لفاح۔

لاقح آبستن و آنچہ نخل را بوی گشنی دہند۔

لقوح بالضم شتر مادہ کہ از زادن او دو ماہ یا سہ ماہ گذشتہ باشد و بعد ازان او را البون گویند لقاح جمع۔

لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح است۔

لمح بالفتح نگریستن و دیدن بنظر سبک۔

لوح بالضم ہوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانہ آدمی و جزآن و ہر چہ پہن باشد از استخوان و چوب و تختہ و دیدن و رنگ گونہ گردانیدن سفر مردم را و تشنہ شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستارہ و جزآن

لیاح بالکسر سپید و گاؤ دشتی۔

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و بہ بدی متہم کردن۔

لطوخ بالفتح دارو ئے کہ بہ چیزے مالند۔

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جزآن و مردم انبوہ و آنکہ بہ سفر نرود و از جاے خود دور نشود و آخر زمستان کہ گیاہا و لقمان جامد و بالکسر نمد و موی انبوہ میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینہ گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاہ۔

لبید جوال خرد و نام شاعرے ست معروف۔

لحد بالفتح شگافتن کرانۂ گور و شگافتن یک کرانۂ گور و بالضم نیز آمدہ۔

لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و وضعی ست بشام۔

لدّ بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان۔

لدود بالفتح جدل کنندہ و همچنین الدّ بہ تشدید دال۔

لدید کرانۂ وادی و کرانۂ کردن و دارو کہ در کرانۂ دہان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح۔

لسد بالفتح شیر بکین نخچیر بچہ و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمدہ۔

لغد بالضم و غین معجمہ گوشت کرانہ کردن و بالفتح بہ راہ راست آوردن ستور و جزآن۔

لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجاے۔

لہید ستور ماندہ شدہ۔

لہد بالفتح گرانی بار و وضع کردن و لاغر کردن

چار پاد گران شدن بار چیزی وسوختن بخواری۔

باب اللام مع الذال

لخذ۔ بالفتح خواستن چیزی بعد از انکہ یکبار داوہ باشند ولیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاہ را۔

لذیذ۔ خوش مزہ۔

لواذ۔ بالکسر یکدیگر پناہ گرفتن۔

لوذ۔ بالفتح پناہ گرفتن وکرانۂ وادی الواذ جمع۔

لیاذ۔ بالکسر پناہ گرفتن۔

باب اللام مع الزاء

لبز۔ بالفتح لکد زبون استر۔

لجز۔ بالفتح چسپیدن ولغزیدن۔

لخز۔ بالفتح مرد بخیل تنگ خوے۔

لز۔ بالفتح وتشدید زا سخت کردن وبرجسپانیدن۔

لغز۔ بالضم وفتح غین معجمہ چیستان وسواخ موش کلان وشتی۔

لکز۔ بالفتح لکد زدن بر سینہ۔

لمز۔ بالفتح عیب کردن واشارت بچشم کردن وزدن وسوختن۔

لماز۔ بالفتح وتشدید میم عیب کنندہ وبچشم اشارت کنندہ۔

لهز۔ بالفتح درآمیختن ودرمیان قوم شدن وآمیختن۔

سپیدی موی یا سیاہی ومشت ونیزہ بر سینہ زدن و بسر بزدن شیر بچہ و برہ پستان مادر را بوقت مکیدن

لوز۔ بالفتح بادام لوزۂ یکے۔

باب اللام مع السین

لبس۔ بالضم پوشیدن جامہ وبالفتح پوشانیدن کار بکسے و آمیختن تاریکی بار وشنائی وبالکسر جامہ وپوشش۔

لباس۔ بالکسر جامہ وپوشش ولباس الرجل زن و لباس المرۃ مرد ولباس التقوی شرم وجامہ درشت وسطبر

لبوس۔ بالفتح زرہ وپوشش۔

لحس۔ لیسیدن۔

لدیس۔ ناقۂ آگندہ گوشت۔

لس۔ بالفتح وتشدید سین خوردن ستور علف را۔

لساس۔ بالضم علف نوستہ۔

لطس۔ بالفتح کوفتن وسخت بہ پاے سپردن۔

لعس۔ بالضم سیاہ لبان کہ لب ایشان از غایت سرخی بسیاہی زند جمع العس ست و بفتحتین سرخی لب کہ بہ سیاہی زند۔

لقس۔ بالفتح عیب کردن وبفتحتین شوریدن دل وتباہ شدن وبفتح اول وکسر قاف مردم را لقب نہندہ وفسوس کنندہ وبدی اندازندہ میان مردم۔

لاقس۔ عیب کنندہ۔

لمس۔ بالفتح لبسودن وجماع کردن۔

لماس۔ بالضم حاجت۔

لوس۔ بالضم چشیدن۔

لواس۔ بالفتح چشیدنی۔

لوس۔ چشیدہ۔

لهس - بالفتح لیسیدن -
لیس - بالفتح فعل ماضی ست یعنی نیست -
لیاس - بالکسر دیوث و بے غیرت -

باب اللام مع الصاد

لحاص - بالفتح سختی و بلا و اندرہ انچنین بچیزے -
لحیص - تنگ -
لخص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت کہ شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خانیز آمدہ
لص - بالکسر و تشدید صاد دزد لصوص جمع -
لصص بفتحتین دندانہا دشناخہا ہم نزدیک شدن
لوص بالفتح گردانیدن چیزی بہ چیزی کہ میخواہد

باب اللام مع الضاد

لضاض - بالفتح ریہر زیرک -

باب اللام مع الطاء

لط - بالفتح و تشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزے و لازم بودن بکارے و منکر شدن حق کسی را و پردہ فرو ہشتن و ہم بمیان ران در آوردن شتر -
لطط - بفتحتین افتادن دندان و خردہ شدن و ماندن بیخہاے دندان -
لعط - بالفتح چیزے را با چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزے -
لغط - بفتحتین بانگ و خروش -
لفاط - بالضم کوہے ست -
لقط - از زمین بر گرفتن و دانہ چیدن و سخن چیدن و بفتحتین بر داشتہ و بر چیدہ و لقط المعدن ریزہاے زر کہ یافتہ شود و لقط السنبل خوشہ چیدہ -
لقیط - بچہ افگندہ و جز آن کہ بردارند او را -
لوط - بالفتح بر چیدن و بگل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و ورد اکہ بر دوش کنند و بالضم نام پیغامبر ست -
لیط - بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نے و احد لیطہ -

باب اللام مع الظاء

لحظ - بالفتح نگریستن بگوشہ چشم -
لحاظ - بالفتح گوشہ چشم -
لفظ - بیرون افگندن از دہان و سخن گفتن -
لمظ - زبان گرد دہان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن -
لماظ - بالفتح چیزے اندک -

باب اللام مع العین

لذع - بالفتح سوختن آتش کسے را و سوزش دادن کسے را -
لسع - گزیدن مار و کژدم -
لطع - لیسیدن و بہ پیش پا زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبہا و لکن بیشتر در مردم سیاہ بود و در تختہ دندان مردم چنانچہ بیخہا ماند
لعع - بالضم گیاہ نازک در اول رستن -

لمع - بفتح هر دو لام نام کوہی ست و شراب

لفاع - بالکسر چادر -

لمع - بالفتح چشم زدن -

لکع - بالفتح چرک چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و بسر زدن بچہ پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بندہ بفتحتین و همچنین لکاع بالفتح -

لمع - بالفتح روشن شدن و درخشیدن -

لوع - بالفتح سوزش عشق -

لیع - بالفتح ترسیدن و بد دل شدن -

باب اللام مع الغین

لثغ - بالفتح حرف را را لام و سین را ثا گفتن

لدغ - بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنہ زدن

لدیغ - مار گزیدہ -

لاذغ - گزندہ و نام مرضے ست -

باب اللام مع الفاء

لجف - بفتحتین و بہ جیم میانہ فرادی و مغاکی کہ بر کرانۂ چاہ باشد -

لحاف - بالکسر قرا گند یعنے جامۂ کہ از پنبہ و قرآگندہ باشد -

لخاف - سنگہاے سفید تنک -

لخف - بالفتح مسکہ تنک و زدن سخت -

لصف - بالفتح خیار و کبر و نوعے از خرما -

لصاف - بالفتح موضعے ست از بنی تمیم -

لطف - بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و ہدیہ و مہربانی کردن و یاری کردن و نگہبانی و حمایت کردن و بفتحتین ہدیہ و احسان و نکوئی -

لطیف - بغایت نیکوکار و یاری کنندہ و بغایت نازک

لطائف - نیکوئیہا و چیزہاے نازک جمع لطیفہ

لف - بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیدہ بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراہم آمدہ و عاجز در کلام و در رنگ کنندہ در سخن و گران سنگ و آہستہ و جاے انبوہ بسیار مردم -

لفیف - گروہ مردم پراگندہ از ہر جاے و چیز پیچیدہ دو ہم و دو دست و کلمہ کہ دو حرف از ان حرف علت باشد

لفاف - بالکسر جامہ برونی کہ بر مردہ پیچند -

لقف - بالفتح سبک گرفتن چیز پر او چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانہاے آن -

لہف - بفتحتین دریغ خوردن و اندوہگین شدن

لہیف - بیچارہ و دریغ خورندہ -

لیف - بالکسر پوست درخت خرما لیفۃ واحد -

باب اللام مع القاف

لبق - بالفتح و -

لبیق - مرد زیرک ہشیار و چرب سخن -

لثق - بفتحتین و بثای مثلثہ تری و تر شدن

لحاق - بالفتح در رسیدن و در یافتن.

لحوق - بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزے پیوستن.

لحق - بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچیز و خرما که از اول در رسد و آنچه بدان بردارند و آنچه بدنباله چیزے پیوسته باشد.

لاحق - بدنبال کسے رسنده و نام اسپ معاویه رضی بن ابی سفیان.

لزوق - بالضم بر چسپیدن و همچنین لسوق و لصوق.

لصق - بفتحتین بر چسپیدن شش بر تهیگاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین.

لعق - بالفتح لیسیدن لعق الاصبع کنایه است از دزدن

لعوق - بالفتح دارو و جزآن که لیسیده شود.

لفق - بالفتح فراهم آوردن و در جامه پیوختن و بالکسر کناره دز

لق - بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن.

لقلق - بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک.

لقلاق - مرغ لکلک و آواز آن.

لمق - بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن.

لماق - چیزے اندک.

لواحق - پیوسته ها بدنبال چیزے.

لواق - بالفتح چیز اندک.

لهق - بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید.

لهاق - سفیذ و گاو سپید.

لیق - بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جزآن.

باب اللام مع الکاف

لبک - بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم آمیختن پیوست با انگبین و جزآن.

لحک - بالفتح در آوردن چیزے در چیزے و چسپیدن بهم

لک - بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیز لیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و تفل لاک باشد که بآن دسته چیزے را مانند آن بچیزے وصل کنند.

لوک - بالفتح خائیدن.

باب اللام مع اللام

لعل - بفتحتین و تشدید لام امید و شاید.

لیل - شب و بچه مرغی ست که آنرا کروان گویند.

باب اللام مع المیم

لاجرم - یعنی ناچار.

لأم - بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زره را لامه مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و یا بدل همزه نیز آمده.

لئیم - ناکس و بخیل.

لؤام - بالضم و مد همزه پرهاے راست کرده تیر.

لثم - بالفتح بر سینه زدن.

اللثم - بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن دهن آلوده کردن سنگ سم شتر را۔

لاثم - بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد **لثم** بالضم جمع

لثام - بالکسر دهان بند۔

لجام - بالکسر معروف لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند

لحم - بالفتح گوشت و لحمه پاره ازان **لحام** و **لحوم** و **لحمان** بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آزرومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و گشتن و بالفتح و کسر حا آزرومند گوشت۔

لاحم - گوشت خورانده و خداوند گوشت۔

لحام - بالفتح و تشدید حا گوشت فروش۔

لحیم - گشته شده و گوشت ناک۔

لخم - بالفتح کردهی ست از یمن و بالضم نوعی ست از ماهی

لدم - بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن و کوماج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن۔ و دست بر سینه زدن زنان در نوحه۔

لدام - بالکسر پاره زدن جامه و موزه را۔

لدیم - جامه پاره زده۔

لادم - پاره زننده۔

لدم - بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان

لزم - بفتحتین لازم بودن به چیزے و شگفت نمودن چیزے کسے را۔

لزوم - بالضم ملازم بودن به چیزے۔

لزام - بالفتح و کسر میم نام زنے که لازم باشد به کسے

لازم - آنچه همیشه باشد به چیزے۔

لطم - بالفتح طپانچه زدن۔

لطام - بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن۔

لطیم - بالفتح اسپ سفید روے و آنکه یک طرف روے او سپید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپ نهم ازده اسپ که یکرو تازند۔

لغام - بالضم کفک دهان شتر و بالکسر روے بند۔

لغم - بالفتح خبر دادن کسے را بچیزے که یقین او نباشد

لقم - بالفتح و اندراه راستن و بفتحتین میانه راه۔

لکم - بالفتح مشت زدن۔

لکام - بالضم نام کوهی ست در شام که اولیاء الله در انجا جمع میشوند۔

لم - بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آمدن و نیکو کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم الله شعثه جمع کند حق تعالیٰ پراگندگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن۔

لم بفتحتین ترلت ونزدیکی بگناه وگناه صغیره و نوعے از جنون۔

لوم - بالفتح نکوهیدن وسرزنش کردن۔

لهم - بالفتح فروبردن وخوردن وهمچنین التهام تلهم

لهیم - سختی۔

لهوم - بالفتح و۔

لهام - بالضم لشکر بسیار۔

لهازم - استخوانهای زیر زمه گوش جمع لهزمة۔

لائم - ملامت کننده۔

باب اللام مع النون

لبن - بالفتح شیر خوانیدن وزدن بعصا واندا ختن وبالکسر خشتهای خام لبنة واحد وبفتحتین شتر البان جمع ودر دکردن گردن از بالش وشیر دار شدن میش وناقه وبالفتح وکسر باخشتها لبنة واحد چون کلمة وکلم۔

لبنان - بالضم نام کوهیست معروف نزدیک جبل عامل۔

لبین - پرورده شده۔

لابن - شیر خوانده وخداوند شیر۔

لبان - بالفتح سینه یامیان سینه وبالضم کندر وبالکسر شیر دادن عرب گوید هواخوة بلبان امه ولا یقال بلبن امه وظاهر ارضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است۔

لبون - بالفتح شیر ولبن بالضم جمع وابن اللبون ونبت اللبون بچه دوساله به سه سال درآمده۔

لجون - بالضم گران رفتن ناقه وبالفتح ناقه گران رفتار۔

لجین - بالضم وفتح جیم نقره وبالفتح وکسر جیم برگ از شاخ افتاده۔

لحن - بالفتح خطا کردن در اعراب وآواز گردانیدن و آواز الحان ولحون جمع وخوش خواندن قرآن وجز آن ومیل کردن وخطا کردن در سخن وگفتن چیزی وغیر آن اراده کردن وبفتحتین زیرکی وزیرک شدن۔

لحن - بفتحتین گنده شدن مشک۔

لدن - بالفتح وضم دال نیزه نرم وهرچه نرم باشد ومعنی نزد مرادف عند نیز آمده۔

لزن - بالفتح سخنی عیش وتنگی وبفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه به جهت آب وانبوهی کردن در هر کارے۔

لسان - زبان وسخن ولغت قومی وزبانه ترازو السن والسنة جمع ولسان الصدق ثنای نیک ودراست ولسان العصافیر بارد رخت اهر که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند ولسان الثور ولسان الحمل هردو نام گیاهی ست ولسان القوم کلمه چین وسخن گذار۔

لسن - بالکسر لغت ورزیدگی قومی وبالفتح بزبان گرفتن کسی را وبالضم زبان آوران جمع الس وبفتحتین زبان آوری وفصاحت وبکسرسین زبان آور وفصیح۔

لعن - بالفتح راندن ودور کردن از نیکی و رحمت ونفرین کردن۔

لعین - نفرین کردہ شدہ و از رحمت راندہ شدہ مفرد و جمع آمدہ و مسخ کردہ شدہ و گرگ درندہ و صورتے کہ در پالیزہا و مزارع بر پا کنند بہ جہت وحوش و طیور و آنرا مترش نیز گویند۔

لعان - بالکسر یکدگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرح لعان آنست کہ شوہر زن را متہم بزنا کند و گواہ در میان نباشد و زن مرافعہ پیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند کہ شوہر چہار بار شہادت دہد کہ در ین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چہار بار شہادت دہد کہ شوہرش در ین قول کاذب است و غضب خدا ئتعالیٰ بران بلو اگر شوہرش در ین قول صادق باشد بعد ازان قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است

لکن - بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کنندہ۔

لقن - بالفتح فہمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسے و بالفتح و کسر قاف زود رسندہ و دریابندہ

لکن - بفتحتین و ریا زگی بہ سخن مرادف لکنت و بفارسی شمعدان را گویند و بکسر قاف کند زبان مرادف لکن

لکن - بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست کہ برائے تدارک چیزے آرند بفارسی اما و لیکن گویند۔

لن - بالفتح و سکون نون حرف نفی کہ بر مستقبل داخل میشود و معنی آن ہرگز۔

لون - بالفتح گونہ و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعے از خرمائے زبون۔

لین - بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنک خرما و بالکسر جمع۔

لیان - بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن باہم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن۔

باب اللام مع الواو

لحو - بالفتح و سکون حاے مہملہ پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزے را از چیزے۔

لغو - بالفتح بیہودہ گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند کہ بقصد دل نباشد و بچہ شتر کہ از غایت خردی لایق نباشد کہ خون بہا دہند۔

لقو - بالفتح معلول بعلت لقوہ گردانیدن۔

لہو - بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزے و جماع کردن و زن و فرزند و چیزے کہ از عمل خیر باز دارد و جماع را ہم گویند و لہو الحدیث افسانہا و حکایات و سرود و غنا و مانند آن۔

باب اللام مع الہاء

لاہ - خداے تعالیٰ

لیہ - بالفتح در پردہ رفتن۔

باب اللام مع الیاء

لآلی - مروارید ہاے بزرگ۔

لجی - بالضم و تشدید جیم و یا دریاے پُر آب -
لحیانی - بالکسر مرد بزرگ ریش -
لوذعی - بالفتح مرد بغایت زیرک -
لاہی - غافل شونده و بازی کننده -

لی - بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزے و گردانیدن زبان در گواہی وغیر آں و مائل شدن کردن در دام و دوم جنبانیدن و لیسیدن تا بہ پارہ دروے و پس کردہ نگہ کردن -

باب المیم مع الالف

ماوی - جاے برگشتن -
مودی - بالضم و فتح ہمزہ و تشدید دال ادا کردہ شدہ و رسانیدہ شدہ -
ماء - آب سیاہ جمع -
ما - بی ہمزہ حرف نفی ست و کلمہ استفہام و اسم موصول و بہر ترتیب معنی او نیست و چہ چیز ست و آنچہ -
مبتغی - خواستہ شدہ -
مبتلی - آزمودہ شدہ و در بلا افتادہ شدہ -
مبرّا - پاک گردانیدہ شدہ -
متبنّی - پسر خواندہ -
متمنّی - آرزو کردہ شدہ -
متی - کی و ہر وقت -
مثوی - بالفتح جاے آرام و قرار -
مثنّی - دو دو و بالضم و تشدید نون مفتوح دو تا کردہ شدہ
مثلی - بالضم افزون تر تانیث مثل -
مجری - بالضم روان کردن و روان کردہ شدہ و بالفتح جاے روان شدن -

مجزری - بالضم و تشدید زا پارہ پارہ کردہ شدہ -
مجلی - بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کردہ شدہ -
محی - بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یاے مشدد و جاے زیستن و روے انسان و جز آن -
محشی - آنچہ بر کنارہ او چیزے نوشتہ شود یا ساختہ شود
محلی - بالضم و تشدید لام زینت دادہ شدہ و صفت کردہ شدہ
مخبوء - پنہان کردہ -
مخلی - رہا کردہ شدہ و خالی کردہ شدہ -
مدارا و محاباۃ و مواساۃ - بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی تازہ آنہا افتادہ و در عربی بتا مستعمل است -
مدعی - بالضم و تشدید دال دعوی کردہ شدہ و آرزو دہ شدہ
مدی - بالفتحتین غایت و نہایت و بالضم کاردہا جمع مدیۃ بالضم -
مدری - بالکسر شاخ گاؤ و گوسفند کہ بدان شانہ کنند و گاہے از آہن نیز سازند -
ندری - بالکسر عجمی کہ بدان خرمن جو و گندم پاک کنند -

نداء - بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گزاشتن ایشانرا -

مراء - بالکسر جدال و ستیزه کردن -

مرعی - بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز -

مرضی - بالفتح بیماران جمع مریض -

مری - بالضم و همزه در آخر بروزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام ست و اما صاحب قاموس بروزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده -

مرسی - بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن -

مربی - بالضم و تشدید پرورده شده و تربیت کرده شده

مرتضی - پسندیده

مزایا - افزونیها -

مسری - بالفتح شب رفتن -

مساء - بالفتح شام -

مصطفی - برگزیده شده -

مضاء - بالفتح روان شدن -

مضی - بالضم بروزن منزل روشن کننده -

مطایا - شتران سواری -

معنی - بالفتح قصد کرده شده آنچه از لفظ فهمیده شود

معاء - بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید و رونده -

مغنی - بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع -

معلی - بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده -

معمی - پوشیده شده و کور کرده -

مقتدی - پیشوا که پیروی آن کرده شود -

مقروء - خوانده شده -

مقتضی - تقاضا کرده خواسته شده -

مکاء - بالضم صفیر مرغ و جز آن -

مکلاء - بروزن معظم خرد دریا و کنار جوے -

ملوء - بالکسر پهری -

ملاء - بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوے -

ملجا - بالفتح و -

ملتجا - بالضم پناه گاه -

ملتقی - بالضم جائی رسیدن دو چیز -

ملقی - انداخته شده -

منبی - بالضم خبر دهنده -

منادی - بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مراد ف ندا نیز آمده و بریں تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل مناداة بوده تا را حذف نموده اند چون مدا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق امالہ خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشانست -

منایا - بالفتح مرگها جمع منیته -

منی - بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امیدها جمع منیته است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من

که در وزن وسنجیدن مقرر است و به معنی منازل نیز می آید و بریں تقدیر مخفف منازل ست۔

موسیٰ ۔ استرہ و نام پیغامبری ست ۔

موصیا ۔ بالضم داروے معروف ۔

موتی ۔ بالفتح مردگان ۔

مولیٰ ۔ بالفتح آزاد کنندہ و آزاد کردہ و سزاوار تر و پسر عم و یار و دوست و ہمسایہ و ہم عہد ۔

موشیٰ ۔ بالضم و تشدید شین جامہ نیک نقش کردہ

مہدیٰ ۔ بالضم ہدیہ کردہ شدہ و بالکسر آنچہ بر و ہدیہ نہند و نزد کسے برند چون طبق و مانند آن ۔

مہدار ۔ بالکسر بسیار ہدیہ دہندہ ۔

مہنا ۔ گوارا شدہ و مبارک کردہ شدہ ۔

مہرا ۔ بالضم و فتح ہا و تشدید را پختہ شدہ ۔

مہیا ۔ آمادہ و ساختہ شدہ ۔

مہا ۔ بالفتح گاو ان وحشی و بلد را جمع مہاۃ و بزیادتی ہمزہ در آخر عیبے کہ در قدح و کاسہ پیدا میشود ۔

باب المیم مع البا

مآب ۔ بہ مد ہمزہ جاے باز گشتن ۔

مآرب ۔ بمد ہمزہ حاجتہا ۔

متاب ۔ بالفتح باز گشتن و جاے باز گشتن ۔

مثالب ۔ عیبہا و زبونہا ۔

مثاب ۔ بالضم پاداش دادہ شدہ ۔

مثقب ۔ بالکسر آنچہ بدان چیز ہا سوراخ کنند

مجذوب ۔ کشیدہ شدہ و ربودہ شدہ ۔

مجیب ۔ بالضم جواب دہندہ ۔

مجاب ۔ بالضم جواب دادہ شدہ ۔

مجرب ۔ بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزمودہ شدہ ۔

محلب ۔ بکسر آنچہ شیر در دوشند ۔

محراب ۔ بالکسر بالاخانہ و صدر مجلس و طاق درون مسجد کہ بطرف قبلہ باشد ۔

محلب ۔ بالکسر چنگال مرغ و دہرہ کہ بآن غلہ و علف دہند

مذہب ۔ بالفتح راہ و جاے رفتن و بالضم طلا و طلا اندودہ شدہ و بالضم و تشدید ہاے مفتوح زر اندود کردہ شدہ ۔

مذاب ۔ بالضم گداختہ شدہ ۔

مرحب ۔ بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جاے فراخ ۔

مرکب ۔ آنچہ بران سوار شوند مراکب جمع و ہمچنین مرکوب

مزاب ۔ بالکسر ناودان و کشتی دراز ۔

مرطوب ۔ رطوبت ناک و چیزے فربہ ۔

مراقب ۔ بالضم و بکسر قاف چشم دارندہ و ترسندہ ۔

مستحب ۔ بالضم و تشدید با برگزیدہ و دوست داشتہ شدہ

مستجاب ۔ جواب دادہ شدہ ۔

مستطاب ۔ پاک آمدہ و خوش آمدہ ۔

مسکوب ۔ آب روان کردہ شدہ بر روے زمین

مسلوب ۔ ربودہ شدہ ۔

مشیب - بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی
مشرب - آشامیدن و جائے آشامیدن مشارب جمع۔
مشروب - آشامیدہ شدہ۔
مشوب - آمیختہ شدہ۔
مصائب - کارہائے ناخوش و حالہائے ناخوش
مصیب - رسندہ و جواب گوینده۔
مصاحب - بالضم ہم صحبت۔
مصعب - بالضم و فتح عین سرکش و نام مردے است
مصلب - بالضم و فتح لام مشدد جامہ کہ نقش صلیب داشتہ باشد۔
مصحوب - ہمراہ کردہ شدہ۔
مضرب - بالفتح زدن و رفتن و جائے زدن و بالکسر آلہ زدن
مضروب - زدہ شدہ۔
مضراب - بالکسر زخمہ کہ بدان ساز نوازند و آلہ زدن و مروب یا زننده۔
مطرب - بالضم و کسر رابہ نشاط در آرنده۔
مطیب - بالضم و تشدید یا مکسورہ بوے خوش کنندہ و پاک و خوش کنندہ چیزے و بالفتح یا پاک و خوشبو کردہ شدہ۔
معجب - بالضم و کسر جیم خوش آیندہ و در عجب و خوے اندازندہ
معرب - بالضم و کسر ا بیان کنندہ و اعراب دہندہ و سخن گوینده و بفتح را اعراب دادہ شدہ و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آوردہ شدہ۔
معذب - بالضم و تشدید ذال مکسورہ عذاب کنندہ و بفتح ذال عذاب کردہ شدہ۔
معقب - بالضم و تشدید قاف مکسورہ از پس آیندہ۔
مغیب - بالفتح غائب شدن و غائب شدہ
و بالضم میم و تشدید یاے مفتوح غائب کردہ شدہ۔
مغرب - بالفتح و کسر را جاے فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را دور رونده و چیزے غریب آورنده۔
منشعب - پراگندہ شدہ۔
مناقب - سنبرہا و راہہاے تنگ کوہ۔
مناب - بالفتح استادن بجائے کسے و جائے استادن
منکب - بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مہتر و بن بازو و کتف و زمین و چہار پر مرغ بعد از قوادہ مناکب جمع۔
منصب - بالفتح مرتبہ و مقام و اصل و بالضم و تشدید با زنخمتہ شدہ۔
منکوب - بدحال و سختی رسیدہ
منصوب - برپا داشتہ شدہ و حرکت نصب کردہ شدہ
منیب - بالضم باز گردندہ بسوے حق تعالیٰ
منسوب - نسبت کردہ شدہ۔
منتخب و منتجب - بخاے و جیم برگزیدہ۔
منقلب - بالضم و کسر لام واگردندہ و بفتح لام جاے واگردیدن و واگردیدہ شدہ۔
موکب - بالفتح و کسر کاف گروہ سواران۔
مواہب - بخششہا و جایہاے خرد آبگیر۔

موجب - بالضم وکسر جیم واجب کننده وبالفتح جیم واجب کرده شده
مواظب - بالضم بر کارے دایم ایستاده -
مهیب - بالفتح مرد سهمناک که خوف وترس
ازو بارد ومردم ازو ترسند -
مهب - بالفتح وتشدید باجاے وزیدن باد -
مهذب - بالضم وفتح ها وذال معجمه مشدد
پاک کرده شده وبکسر ذال پاک کننده -
مهرب - بالفتح گریختن وجاے گریز -
مهلب - بالضم وفتح ها ولام مشدد نام شاعریست مشهور
میزاب - بالکسر ناودان -

باب المیم مع التاء

درین باب لغات مصدر مفاعله ولغات دیگر از هم جدا
آورده شده ودر هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت کرده شده
مواخاة - باکسے برادری کردن -
مباراة - باکسے معارضه کردن -
مبالاة - باک واندیشه داشتن از چیزے -
مباهاة - نازیدن به چیزے -
مجاراة - باکسے رفتن وباکسے چیزے وارانیدن
مجازاة - پاداش دادن -
محاذاة - برابر هم دافع شدن -
محاباة - فروگذاشت کردن وباکسے معارضه
کردن در بخشش
محاشاة - استثناکردن واز چیزے پرهیزیدن
محاکات - حکایت کردن -
مدارات - آشتی ومدارا کردن -
مراعات - باهم چرا کردن ونگاهداشتن وگوش
فراداشتن ودیگوشه چشم نگریستن -
مساعاة - باکسے بشتاب رفتن وباکنیزک کسے
زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسے -
مساواة - برابر کردن وبرابر آمدن -
مضافاة - باکسے دوستی باخلاص داشتن -
مضاهاة - بچیزے مانند شدن وشبه بودن بچیزے
معاداة - باکسے دشمنی کردن وچیزے بپایاے کردن
معاطاة - چیزے بکسے دادن وخدمت کسے کردن -
مغالاة - گران خریدن وتیر دور انداختن -
مقاساة ومعاناة ومضاناة - رنج کشیدن -
مکافاة - پاداش دادن -
ملاقاة - همدیگر را دیدن وبه چیزے رسیدن -
مماراة - باکسے واکاویدن درخصومت وعداوت
کردن وستیزه کردن -
مماشاة - باکسے رفتن -
مناداة - یکدیگر را انداکردن -
مواساة - یاری کردن وبمال وتن باکسے
غم خوارگی کردن -
موالاة - باکسے موافقت کردن -
موافاة - وفا کردن -

موالاة - باکسے دوستی داشتن و پیاپے کارے کردن و پیاپے نخچیر کردن -
مہاجاة - بہمدیگر را ہجو کردن -
مجاذبة - باہمدیگر چیزے را کشیدن و باہمدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزے -
مجانبة - از چیزے دور شدن -
مجاوبة - کسے را جواب دادن -
محاربة - باکسے جنگ کردن -
محاسبة - باکسے شمار کردن -
مخاطبة - باکسے سخن و حکایت کردن -
ملاعبة - باکسے بازی کردن -
مراقبة چیزے از کسے چشم داشتن واز کسے ترسیدن
مشاعبة - باکسے بدی کردن -
مشاربة - باکسے شراب خوردن -
مصاحبة و مقاربة - باکسے نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بہ چیزے -
مضاربة - شمشیر زدن و مال بکسے دادن برائے تجارت کہ نفع آن بہ شرکت باشد -
مطایبة - باکسے خوش طبعی و مزاح کردن
معاتبة - باکسے عتاب کردن -
معاقبة - باکسے عقوبت کردن و پی در پے در آمدن و غنیمت یافتن -
مغاضبة - باکسے خشم کردن -
مغالبة - غلبہ جستن بر کسے -
مکاتبة - باہمدیگر نامہ نوشتن و بندہ را بعوض مال آزاد کردن -
مناسبة - باکسے خویشی داشتن و بہم دیگر ماندن و شبیہ یکدیگر بودن -
مناصبة - باکسے دشمنی و جنگ آشکارا کردن -
مناوبة - بجاے ہمدیگر ایستادن -
مواثبة - باکسے برجستن برائے جنگ و جز آن -
مواظبة و مواکظة و مواصبة - دایم بر کارے استادن -
مخافتة - آہستہ چیزے خواندن و آہستہ سخن گفتن -
مباحثة - خالص گردانیدن -
مباحثة - باہمدیگر کاویدن و تفحص کردن -
محادثة - حدیث گفتن و جلاد دادن کارد و شمشیر را
معالجة - درمان کردن -
ممازجة - بہم آمیختن -
مزاوجة - چیزے را بچیزے جفت و قرین کردن -
مراوحة - گاہ برین پا و گاہ بران پا ایستادن و گاہ این کار و گاہ آن کار کردن -
مرابحة - بسود بیع کردن -
مسافحة - زنا کردن -
مسامحة - باکسے آسان کار فراہم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن باکسے -
مساحة - از طرف دست در آمدن مسکارد و غیر آن -

مصافحة - دست بهم دیگر گرفتن -
مصالحة - آشتی کردن -
مطارحة - باکسے سخن در افگندن -
مفاتحة - چیزے آغاز کردن وبا یکدیگر در باز کشیدن
وکشودن وبا همدیگر نزد حاکم آمدن -
مکافحة - باکسے روبرو جنگ کردن وکسے را
بوسه دادن ومباشر کاری ومهمی شدن -
مکاوحة - باچیزے واکوشیدن وباشکار دشمنی
کردن ودشنام دادن -
مناکحة - نکاح کردن -
مباعدة - ازکسے دور شدن وکسے را دور کردن
مجاهدة - باکافران کارزار کردن وکوشش کردن
محاسدة - باکسے حسد کردن -
مساندة - مخالفت افگندن میان قاضیهای شهر
مشاهدة - دیدن وباکسے در جای حاضر بودن
مطاردة - باکسے حمله بردن -
معاودة - بازگشتن -
معاضدة - باکسے یار ومصاحب بودن -
معاقدة ومعاهدة - باکسے عهد ومیثاق کردن
معاندة - باکسے ستیزه کردن وباکسے برابرے
کردن وجدائی کردن -
مکابدة - رنج چیزے کشیدن -
مناشدة - کسے را سوگند دادن وباکسے شعر خواندن

مواعدة - باکسے وعده کردن -
ملاوذة - بریکدیگر پناه گرفتن -
منابذة - باکسے جنگ کردن ودشمنی آشکارا نمودن
مهابذة - شتافتن -
مؤامرة - باکسے مشورت کردن -
مبادرة - پیش گرفتن وپیش پیش رفتن -
مباشرة - جماع کردن وبخود بکاری شدن -
مباکرة - بامداد کردن وبامدادگاری کردن -
مجاهرة - باکسے روبرو جنگ کردن وباکسے
دشمنی آشکارا کردن وبآواز بلند چیزے خواندن و
دشنام دادن وبلند سخن گفتن -
مجاورة - همسایگی کردن ودر مسجد مجاور شدن
وزنهار وامان کسے را دادن -
محاصرة - کسے را در حصار کردن -
مخاطرة - در خطر افگندن کسے را وباکسے گرو بستن در چیزے
مخامرة - آمیختن وثابت شدن در مکان
ونهان شدن در موضعے -
مسافرة - سفر کردن -
مسامرة - باکسے افسانه گفتن -
مساترة - چیزے را پوشانیدن -
مساهرة - باکسے بیدار بودن وبیداری -
مشاجرة - باکسے خلاف کردن -
مشاهرة - ماه بماه چیزے دادن -

مشاورة - باکسے گفتگو کردن و مصلحت نمودن
مشاعرة - باکسے دریک جا جمع شدن و باہمدیگر شعر خواندن و باہمدیگر معارضہ کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن
مصابرة - در کار ہا صبر کردن و باکسے معارضہ کردن در صبر
مصادرة - تاوان جرم ستادن و باز رفتن -
مصاہرة - باکسے خویشی کردن زن دادن یا زن کردن
مضافرة - باکسے یار بودن
مظاہرة - باکسے ہم پشت بودن و در جامہ درہم پوشیدن و بازن ظہار کردن یعنی زن را گفتن کہ پشت تو ہمچو پشت مادر من است و این طلاق است کہ قبل از ورود شرع شریف بودہ است و بعد از ورود شرع این حرام شد و بکفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة - باکسے زندگانی کردن -
معاقرة - پیوستہ خمر خوردن و پیوستہ متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزے را و باکسے نزد حاکم رفتن برائے اظہار فخر و بزرگی حسب -
مغادرة - ترک کردن کقولہ تعالیٰ لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
مفاخرة - باکسے فخر و نازش کردن در بزرگی و ہنر -
مکابرة - باکسے معارضہ کردن بہ بسیارے و غلبہ کردن بر کسے
مناظرة - باہم نگریستن در چیزے و باہم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزے را -
منافرة - باکسے نزد حاکم رفتن برائے اثبات بزرگی و حسب -
منازعة - باکسے معارضہ کردن در زیرکی و کارزار کردن
موانرة - پیمانے روزہ داشتن و یک روز یا دو روز روزہ گشودن اول یک زانوی خود بر زمین نہادن شرم و وقت نشستن و بعد ازاں زانوی دیگر بر زمین نہادن -
موازرة - وزیری کردن و یاری دادن -
میاسرة - باکسے آسان گرفتن و کسے را بسوے چپ بردن -
مہاجرة - از کسے جدا شدن و از جاے خود دور شدن و از مکہ معظمہ بمدینہ طیبہ رفتن -
مبارزة - باکسے برائے جنگ بیرون رفتن و باکسے جنگ و کارزار کردن -
مجاوزة - از یک دیگر گذشتن -
معاجزة - کار یکسے وا گذاشتن و پیش گرفتن در کارے و از پیش رفتن کسے چنانکہ دیگرے باو نرسد -
مناہزة - فرصت چشم داشتن و چیزے نزدیک شدن -
موانسة - باکسے انس گرفتن -
مجالسة - باکسے نشستن -
مجانسة - شبیہ یکسے بودن در شکل و صورت -
مخالسة - از کسے چیزے ربودن -
مدارسة - یکسے درس و تعلیم گفتن -
مقایسة - باکسے قیاس کردن -
مکالسة - باکسے بزیرکی معارضہ کردن -
ملابسة - باطن کسے دانستن و باہمدیگر شباہت

داشتن وبکارے درفتن۔
ملامسة جماع کردن وباہمدیگر سائیدن۔
ممارسة باکسے داکوشیدن واز کارے رنج بردن ودرمان کردن۔
ممالکة مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن
منافسة کسے را حسد بردن در چیزے وباکسے معارضہ کردن در رغبت چیزے۔
مخادشة ومخارشة ومخامشة ومجاحشة خراشیدن ومجاحشة بہ معنے باز داشتن از چیزے ہم آمدہ است۔
مناقشة باکسے دور ودراز گرفتن در چیز ودر حساب
مخالصة باکسے دوستی پاک وبہ اخلاص داشتن۔
مراکضة باکسے اسپ تافتن۔
معارضة باکسے برابری کردن واز چیزے برگردیدن
مناہضة باکسے بہ جنگ وغوغا برخاستن۔
مناقضة سخن کسے را شکافتن ورفع آن کردن ونقیض یکدیگر گفتن۔
مخالطة باکسے آمیختن۔
مرابطة بجاے ترس وگذرگاہ دشمن مقیم شدن وبجہاد باکفار ایستادن واسپ بستن در راہ خدا تعالے برای جہاد باکفار کقولہ تعالیٰ وصابروا ورابطوا۔
مغالطة کسے را در غلط انداختن۔
محافظة نگہ داشتن ونگہبان بودن چیزے را وبہ

معنے تنگ وعار داشتن ہم آمدہ۔
ملاحظة بگوشہ چشم نگریستن۔
مباضعة بجامعت کردن۔
مبایعة باکسے خرید وفروخت کردن وعہد ومیثاق بستن
متابعة پیروی کردن وپیاپے کارے کردن ومحکم کردن کارے۔
مجامعة جماع کردن واجماع کردن بچیزے۔
مخادعة فریب دادن۔
مخالعة زن را کردن زن را در مقابل مہر کہ زن بہ بخشد۔
مدافعة باز داشتن وباکسے دور ودراز کشیدن کارے را ودفع الوقت کردن۔
مرابطة باکسے بار بر جا پالے نہادن۔
مراجعة باز گشتن زن را بخانہ آوردن بعد ازان کہ طلاق دادہ باشد اورا وباکسے سخن را گرد انیدن۔
مراضعة فرزند شیر خوارہ را بدایہ دادن۔
مرافعة سخن نزد حاکم بردن۔
مزارعة زمین را بکسے دادن برائے زراعت۔
مساعدة ستافتن وستائیدن
مسافحة بہمدیگر را کشیدن وبر ہمدیگر حملہ بردن۔
مسایعة باکسے یاری کردن وپیروی نمودن وگوسپند را آواز کردن وخواندن وچند قدم ہمراہ کسے رفتن
مصارعة بہمدیگر کشتی گرفتن۔
مصانعة رشوت دادن ومدارا کردن واسان گرفتن کار

مضارعة بچیزے شبیہ بودن و شریک بودن۔
مضاجعة ومکامعة باکسے خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بے ستر و آن منہی است۔
مطالعة بچیزے نگریستن برائے وقوف یافتن بران و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے۔
مطاوعة فرمانبرداری کردن۔
مقارعة باکسے قرعہ زدن و شمشیر زدن۔
مقاطعة باکسے بریدن چیزے را۔
ممانعة یکدیگر را از چیزے باز داشتن۔
منازعة باکسے در چیزے والکوشیدن و نزاع نمودن۔
مواضعة با ہمدگر بکارے قرار دادن و با ہمدیگر گرد کردن و با ہم شرکت کردن۔
موافقة کار را کردن و جمع کردن و با ہم در جائے افتادن
مبالغة در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کار
مخالفة باکسے عہد کردن و سوگند خوردن۔
مجارفة بہ بیل غور جراحت معلوم کردن۔
مخالفة باکسے خلاف کردن۔
مرادفة کسے را در پے نشاندن و بر داشتن چارپا پس کشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر مادہ۔
مشارفة باکسے تفاخر کردن بہ حسب و بزرگی و بر چیزے مطلع شدن کسے۔
مصادفة یافتن۔
مصارفة باکسے بصرف معاملہ کردن۔

مضاعفة یکے را دو کردن و افزون کردن۔
مقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزے۔
ملاطفة باکسے نکوئی کردن۔
مناصفة بدو نیم کردن۔
مواصفة باکسے چیزے بیع کردن بصفت آن نہ بہ مشاہدہ و حضور آن۔
موالقة باکسے در جنگ ایستادن و باکسے در معاملہ بیک حد ایستادن۔
مرافقة باکسے ہمراہی کردن و یاری کردن
مراہقة نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد۔
مسابقة باکسے پیشی گرفتن در دویدن۔
مسارقة دزدیدہ بچیزے نگریستن۔
مصادقة با ہمدیگر دوستی با اخلاص داشتن و با ہم راست بودن۔
مضایقة تنگ فراگرفتن
مطابقة فراہم آوردن دو چیز بیک حد و ہم پشتی
معانقة دست در گردن ہمدگر کردن۔
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر۔
منافقة دو روئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن
موافقة در کار استواری کردن و عہد بستن۔
موافقة باکسے ہمکار بودن و ہم پشت شدن۔
مبارکة برکت کردن۔
مدارکة پیاپے کردن۔

مشارکۃ - باکسے انبازی کردن -
مضاحکۃ - باہمدیگر خندیدن -
معارکۃ - کارزار کردن وہمدیگر را مالیدن در جنگ
مبادلۃ - باکسے چیزی بچیزی بدل کردن -
مباہلۃ - ہمدیگر را لعنت کردن -
مجادلۃ - باکسے کاویدن وخصومت کردن -
مجاملۃ - باکسے نکوئی کردن -
مجاہلۃ - باکسے سبکی ونادانی کردن -
مداخلۃ - در کاری یا در جای خود را گنجانیدن
مراسلۃ - باکسے کتابت نوشتن وپیغام فرستادن -
مساہلۃ - آسان گرفتن -
مشاکلۃ - مانند وہم شکل شدن -
معادلۃ - باچیزی برابر آمدن وبرابر کردن -
مغازلۃ - با محبوب خود بازی کردن وباہم غزل گفتن -
مفاصلۃ - از ہمدگر جدا شدن -
مفاضلۃ - باہم دیگر برابری کردن در فضل و ہنر ودعوی افزونی کردن -
مقابلۃ - باہمدیگر برابری کردن وروبرو کردن وبرابر شدن ونعلین را دوال کردن تا پای دران کنند و کریم النسب شدن از جانب مادر وپدر وپارہ گوشت گوسپند بریدن چنانکہ از ہم جدا نشود دانیخا گویند شاہ مقابلۃ -
مقابلۃ - کارزار کردن وکشتن بدیعنی ست قولہ تعالیٰ قاتلہم اللہ -

مکابرۃ - تاخیر کردن ومنع کردن -
مماحلۃ - باکسے مکر وحیلہ کردن -
مماطلۃ - دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودور ودراز کشیدن کارے -
مماثلۃ - بہ چیزے مانند شدن -
منابلۃ ومناضلۃ باکسے برابری کردن در تیر اندازی
مواصلۃ - پیوستن وپیوستہ کاری کردن -
محاکمۃ - نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت -
مخاصمہ - باکسے دشمنی کردن -
مراغمۃ - باکسے جنگ کردن -
مزاحمۃ - تنگی نمودن بر کسے -
مسالمۃ - باکسے آشتی کردن -
مشاتمۃ - بیکدیگر دشنام دادن
مصادمۃ - دو چیز را ہم دیگر کوفتن چنانکہ صدا برآید
مصارمۃ - از ہمدگر بریدن -
معالمۃ - باکسے بعلم معارضہ کردن
مقاسمۃ - باکسے سوگند خوردن وباکسے چیزے قسمت کردن وبخشیدن -
مکاتمۃ - چیزے از کسے پوشیدن -
مکالمۃ - باکسے سخن گفتن وجواب دادن -
ملازمۃ - پیوستہ بودن بجای یا بہ نزد کسے -
ملایمۃ - دو چیز را فراہم آوردن -
منادمۃ - باکسے ندیمی کردن -

مباینۃ - از ہمدیگر جدا شدن۔
مخاذنۃ - باکسے دوستی داشتن باخلاص۔
مخاشنۃ - باکسے درشتی کردن۔
مداہنۃ - بپوشیدن و خیانت نفاق کردن و دروغ گفتن
مدانیۃ - بکسے قرض دادن و چیزے بوام بکسے فروختن
مراہنۃ - باکسے گرو بستن۔
مزابنۃ - خرمای بر درخت بودہ را بخرمای چیدہ بکسے فروختن و این منہی است شرعا۔
معانیۃ - باکسے بقصد معاملہ کردن و ہر دو چیز را دیدن
مقارنۃ - باہمدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج بہ یک درجہ و دقیقہ
ملاعنۃ - یک دیگر را لعنت و نفرین کردن۔
مہاونۃ - باہمدیگر آشتے کردن۔
موازنۃ - باکسے ہموزن آمدن و باہم چیزے سنجیدن
میامنۃ - بدیامین رفتن و کسی را بسوی راست بردن
مسانہۃ - چیزے بیک سال بکسے دادن و بہ یک سال ستدن و درخت خرما یک سال بار آوردن و یک سال نیاوردن
مسافہۃ - باکسے ناوانی و سبکی کردن در راست داشتن مشک و جز آن و ہر دم ازان آب خوردن۔
مشافہۃ - بکسے روبرو سخن گفتن۔
مشابہۃ و مشاکہۃ - بچیزے شبیہ بودن و مشاکہۃ بہ معنی نزدیک کردن نیز آمدہ واللہ اعلم۔

مع التاء من غیر باب المفاعلۃ

مؤتفکات - برگردگان و شہرہائے قوم لوط و بادہائی کہ وزیدنگاہ ستان مختلف باشد۔
متجاورات - ہمسایگان ہمدیگر۔
محصنات - بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرہیزگار و مستورہ و زنان شوہر کردہ۔
مخدرات و مقصورات - زنان در پردہ شدہ یعنی مستورات
مرہفات - شمشیرہا و تیغ ہای باریک کردہ شدہ
مراۃ - زن۔
مرآۃ - بالکسر و بمد ہمزہ آئینہ۔
مرماۃ - پیکان گردسم گاو و گوسپند و تیر و نشانہ۔
مستشزرات - بلند شدہا و بلند کردہ شدہ بصیغہ فاعل و مفعول آمدہ و نیز سر بالا آمدہ شدہا و تافتہا و فاعل و مفعول آمدہ عام از آنکہ مو باشد یا رسن و غیر آن اما در شعر امرء القیس غدائرہ مستشزرات الی العلی مراد است درین شعر فاعل و مفعول ہر دو خواندہ اند یعنی استشزرای ارتفع و استشزرہ ای رفعتہ تعدی و لا یتعدی۔
مسحاۃ - بالکسر بیلے کہ بآن گل از زمین برکنند۔
مشکات - بالکسر و زنہ فراخ کہ در و چراغ قندیل گذارند۔
مصلات - بالکسر مروچیت۔
مصحاۃ - بالکسر نام ظرفے ست۔
مصفاۃ - بالکسر آنچہ بآن چیزہا را صاف کنند و بہ پالایند و کفگیر و در بالائے مینی استخوانی ست شبیہ بکف گیر آنرا نیز گویند۔

مصرات - بالضم وفتح صاد وتشدید را گوسفندی که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و گوسپندے که پستان او به بندند تا شیر جمع شود۔

معصرات - بضم میم وکسر صاد ابرہا کہ نزدیک بہ باریدن باشند۔

معروشات - بنا کردہ شدہا و بلند برداشتہ شدہا و مسقف کردہ شدہا و حصہ کردہ شدہا۔

معقبات بضم میم وفتح عین وکسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب کہ از عقب یکدیگر آیند و شتران مادہ کہ در پس شتران جمع شدہ باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران۔

معضلات - بوزن ومعنی مشکلات۔

مفضاۃ - زنی کہ ہر دو اندامش یکے شدہ باشد از غایت مباشرت وکثرت مجامعت۔

ممات - مرگ و مردہا۔

منشآت - بالضم ومد ہمزہ بلند برداشتہ ہا وکشتیہاے بادبان بلند کردہ شدہ۔

مناۃ - نام بتے ست۔

منساۃ ومنساہ - بالفتح والکسر عصا۔

موات - بالفتح آنچہ بیجان باشد و زمین بے خداوند۔

موریات - آتش زنندگان و آتش بدر آورندگان از سنگ و اسپانے کہ سمہا بر سنگ زنند و از ان آتش برجہد۔

مہاۃ - بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی کہ در رحم ناقہ ماندہ باشد۔

ماہیات ومائیات - جمع ماہیۃ ومائیۃ اند۔

متربۃ - بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن۔

مثلبۃ - بالفتح عیب ضد منقبت۔

مثوبۃ - مرد طاعت۔

مثابۃ - بالفتح بازگشتن گاہ ومنزل وہمہ گاہ صیاد۔

مثبت - بضم وکسر با نویسندہ و بازدارندہ و ثابت کنندہ و بفتح با ثابت کردہ شدہ و بالضم و تشدید با برجاے دارندہ۔

مجدبۃ - بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت۔

مرتبۃ - پایگاہ و استادنگاہ و سر کوہ و نشانہ کہ در کوہ وصحرا کردہ باشند۔

مزربۃ - بالکسر وفتح زاے معجمہ وتخفیف باکلاخ کوب وتبشدید با نیز گفتہ اند اما اول درست تر است چہ از زبۃ بتشدید با است چون ہمزہ بہ میم بدل شود با مخفف گردد۔

مسربۃ - بالفتح وضم را موی کہ مانند خط از سینہ تا ناف برآمدہ باشد و بفتح را جراگاہ۔

مسبغۃ - بالفتح گرسنگی و گرسنہ شدن۔

مسبت - بالضم وکسر با داخل در روز سبت و آنکہ حرکت نکند۔

مسبوت - مردہ و بیہوش و آنکہ علت سبات داشتہ باشد و معنے سبات گذشت۔

مسطبۃ ومصطبۃ - بالفتح وبالکسر دکانی کہ بران

آشامند و شائع شده و دکانی که در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده۔

مشربة۔ بالکسر ظرفی که ازان آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن۔

مصابة۔ بالفتح و۔

مصیبة۔ بالضم مکروهی که بآدمی رسد۔

مقربة۔ خویشی۔

منقبة۔ هنر آنجا که بیطار شگافد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه۔

موتة۔ بالضم موضعی ست که دران جعفر طیار و زید ابن حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور است و به همزه نیز آمده۔

مائة۔ صد۔

میت۔ بالفتح مرده و زمین خراب۔

منثوثة۔ پراگنده شده۔

مجمجة۔ بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اجواب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن۔

محجة۔ بالفتح و تشدید جیم راه راست۔

مسرجة۔ چراغدان۔

مهجة۔ بالضم جان و دل و خون۔

مروحة۔ بالکسر بادزن و بالفتح وزید نگاه باد۔

مسلحة۔ بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح

مساحة۔ بالکسر زمین پیمودن

مصلحة۔ صلاح کار ضد مفسده۔

مندوحة۔ سعت و فسحت۔

مناحة۔ ماتم یقال کنا فی مناحة فلان۔

منحت۔ بالکسر تیشه و بعضی رنده را نیز گفته اند۔

منحة۔ بالکسر بخشش۔

مشیخة۔ پیران جمع شیخ ست مشائخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که مشائخ نیز جمع شیخ است۔

مائدة۔ خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران طعام باشد مائده گویند۔

موصدة۔ طبق بر سر افگنده و در بسته۔

مؤودة۔ دختری که زنده در گور کرده باشند۔

محمدة۔ بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش

مدة۔ بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مدادے که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مدد گرفتن۔

مادة۔ به تشدید دال اصل ترکیب چیزے و زیادة متصله به چیزے۔

مردة۔ بالفتحتین دیوان سرکش۔

مردودة۔ زن طلاق داده شده و استره که بآن

مزادة۔ بالفتح خیک و توشه دان۔

معدة۔ بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که دران طعام قرار گیرد و هضم شود۔

مفسدة۔ بالفتح تباهے کار۔

موقدة - بالضم وفتح قاف آتش افروخته شده -
موحدة - بالفتح وکسر حیم وفتح آن خشم گرفتن -
مسندة - بالضم وتشدید نون مفتوح دیوار فراشته شده
مشیدة - بالضم وتشدید یا بلکه آورده وبلند کرده شده -
مجرة - بالکسر کهکشان -
مجرة - بالفتح دوات که در و مداد کنند -
مرارة - بالفتح زهر و تلخی وگویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شتر مرغ -
مرة - بالکسر صفرا و قوت وکمال وعقل وبالفتح یکبار وبالضم نام شخصی ست والبومرة کنیت شیطان ست -
مسرة - شادی وانچه در دسر و راز خود نویسند مثل مکتوب وبالکسر آله راز دان ماسوره باشد که یک سر در دهان گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد -
مشورة - بضم شین وسکون آن اصلاح کاری اندیشیدن -
مضرة - بفتح میم وضاد وتشدید راضرر -
مضیرة - بالفتح شوربای که مران ماست کنند -
معرة - بالفتح وتشدید راگناه وامر قبیح ومکروه وشر و ضرر ونام شهری ست -
مغارة - بالفتح غارے که در کوه باشد -
مغرة - بالفتح وفتحتین گلی ست سرخ که بآن در دیبان جامه را رنگ کنند وبالضم وفتحتین رنگے که بسیار سرخ نباشد و بزنگ آن گل باشد وبفتحتین باران نیکو یا باران سبک و نرم و نام موضعی ست بشام -

مقطرة - کنده چوبین که در پای محبوسان ومقیدان می نهند ومجمری که در و خوشبوی سوزند -
مقنطرة - قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة -
منارة - بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را منارة گویند بواسطه آنکه علامات است برائے راه وغیر آن -
میسرة - بفتح میم وسین طرف دست چپ و تونگری و بدین معنے بضم سین نیز آمده -
میرة - بالکسر طعامیکه برائے عیال ما برائے فروختن از جائے آرند -
مفازة - بیابان و میدان گاه دفیر و ری یافتن گاه -
ملازة - باد استان -
محسنة - بکسر میم وحا وتشدید سین شانه که بر دم و یال اسپ زنند -
مدرسة - درس گفتن گاه -
محشة - بالفتح وتشدید شین مقعد آدمی -
معیشة - زندگانی وآنچه بدان زندگانی کنند -
مخمصة - گرسنگی وگرسنه شدن -
مصمصة - بصاد مهمله آب بیکطرف دهن گردانیدن -
مضمضة - بتمام دهان آب گردانیدن -
منصة - بالفتح وتشدید صاد مجلا عروس وبالکسر چیزے بلند که عروس را بران نشانند وجلوه دهند -
مشاطة - بالضم موئے که از شانه کردن افتاده وبالفتح وتشدید شین زنے که شانه کند گیسوی کسے را و کسے که عروس آراید

منتخب اللغات

متعة - بالضم آنچه از وفا مده گیرند و کابین زن.
مجاعة - بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و به معنی اول اجوف است و معنی ثانی صحیح است
مربعة - بالفتح چوبے که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بردارند و بر پشت چار پا نهند.
مقنعة - بالکسر معجر.
منعة - بالفتح و بالفتحتین بازداشتن و ارجمند شدن و عزیزی و بازدارندگان و بند بمعنی جمع مانع باشد.
میعة - بالکسر خرمی و اول رفتار اسپ و اول روز و نام صمغ درختی ست که در روم میباشد و آن دو قسم است یا البته سائله میعه سائله را به هندی سیلارس گویند.
مراغة - بالفتح دهی ست آذربیجان و شهری ست به بنی بر بوع و جائے غلطیدن شتران و لقب ماده جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب بلقب گردانید یعنی مراغهٔ مردان ست.
مضغة - بالضم پارهٔ گوشت.
مجرفة - بالکسر بیلے که بدان چیز از زمین برگیرند.
مخنقة - بالکسر و تشدید قاف مانند موج چیزیست که در دان همیاران
مخرفة - راه و بستان میوه دار.
مخافة - ترسیدن.
مسافة - دوری و بیابان و این صیغهٔ ماخوذست از سوف به معنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه راست یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال تمام بعد و دوری میان منازل شده
مضاعفة - زره که دو حلقه در دو حلقه درهم یافته باشند.
مغرفة - بالکسر کف گیر.
ملحفة - بالکسر چادرے که بر بستر اندازند.
مهفهفة - بالضم و بالفتح هر دو هازن لاغر میان.
منسفة - بروزن مکنسة آلتی که بدان بناکنده شود و منسف بغیرها بیاید.
مخنقة - بالکسر قلاده و گردن بند.
مدقة - بالکسر و تشدید قاف جامه کوبها و دسته سنگے که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزی سائیده شود.
مرفقة - بالکسر بالش.
مطرقة - بالکسر چوبے که بان پنبه و پشم زنند تا دا شود و دتاک و چکش آهنگران و نعلبندان.
ملعقة - بالکسر چمچه قاشق.
منطقة - کمربند.
ماسکة قوت - نگاه دارنده.
مسکة - بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و لفع و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بالفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل.
مسکت - بالضم و کسر کاف خاموش کننده.
مضحکة - بالفتح آنکه بر و خندند.
ملکة - بالضم پادشاهی و بالفتحتین ملک ساخته شده و نخر ساخته در خاطر و هستے و کردار و اطوار یا مملوک و

آنچہ راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت۔
مملکۃ۔ قیام مقام بادشاہی۔
مثلۃ بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن
مجلۃ۔ بالفتح و تشدید لام نامہ و کتاب۔
محلۃ۔ منزل و مقام مردم
محالۃ۔ بالفتح چرخ بزرگ کہ بآن آب از چاہ کشند و مہرہ پشت و مکر و حیلہ و چارہ و گریز و لامحالہ ناچار و ناگزیر۔
مرحلۃ۔ منزل۔
مزبلۃ۔ آب ریز۔
مسئلۃ۔ درخواستن و پرسیدن و چیزی کہ ازان پرسیدہ شود
مسلۃ۔ بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز۔
مشعلۃ۔ معروف و آنرا مشعل نیز گویند۔
مشغلۃ۔ کار و بار۔
مصلت۔ بالکسر و۔
منصلت۔ مرد جست و چالاک۔
مصقلۃ۔ بالکسر آلتے کہ بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردے ست۔
معبلۃ۔ بالکسر پیکان۔
مقلۃ۔ بالفتح سنگے کہ بدان آب بخش کنند و آن سنگریزہ باشد کہ آنرا در ظرفے انداختہ بران آب ریزند تا اینکہ آن سنگ ریزہ غرق شود پس بہر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و بالضم نام کاسۂ چشم با سفیدی و سیاہی و ابن مقلہ نام مردیست خطاط کہ بتاریخ سہ صد و دہ ہجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نمودہ برائے ہر حرفے طرز خاص قرار داد و اسامی آن ایں ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکے تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید ؎ محقق است کہ گر این مقلہ زندہ شود ؛ ترا ستادہ قلمش را بہ مقلہ بردارد ؛
مقالۃ۔ گفتار و گفتن۔
مکحلۃ۔ سرمہ دان۔
ملۃ۔ بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم۔
ملیلۃ۔ گرمی تپ۔
منزلۃ۔ فرود آمد نگاہ و پایگاہ۔
مہلۃ۔ بالضم درنگ و آہستگی۔
محجمۃ۔ بالکسر آلہ حجامت کردن۔
محکمۃ۔ جاے حکم کردن۔
مستوشمۃ زنی کہ بر دست خود نقش سوزن فرماید
مسومۃ۔ بالضم و تشدید دادہ چرانیدہ شدہ و نشان کردہ شدہ
مسلمۃ۔ بفتح میم و لام نام صحابی ست۔
مسیلمۃ بہ تصغیر نام مردی کذاب کہ دعوی پیغامبری میکرد
مشیمۃ۔ پردۂ کہ در و بچہ مے باشد و با بچہ از شکم بیرون مے آید۔

مصمت - بالضم آگندہ میان خلاف مجوفہ و اسپ یکرنگ و درے کہ بستہ باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کردہ شدہ۔

مقدمۃ - بکسر دال مشدد پیش روندہ و پیش کنندہ مقدمۃ الجیش لشکر پیش فرستادہ و بفتح دال پیش داشتہ شدہ۔

ملحمۃ - بالفتح کارزار و جنگ گاہ عظیم۔

ملامۃ - عتاب و رسوائی۔

ملمۃ - بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثہ دنیا و محنت سخت۔

مؤنۃ - ما یحتاج معیشت چون نفقہ و توشہ سفر در رنج و محنت۔

مانۃ - بالفتح و کسرہ ہمزہ و تشدید نون جائے یقین و ثبوت چیزے۔

مبانۃ - استواری و استوار شدن و انجیرستان۔

مثانۃ - جائے جمع شدن بول آدمی و حیوانات

محقنۃ - بالکسر آلہ حقنہ کردن۔

محنۃ - بلیہ و آزمائش۔

مدینۃ - شہر کہ نبی نام جائے ہجرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و اصحاب رضی اللہ عنہم۔

مرانۃ - بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکارے و سخت شدن و نام موضعی و نام مادہ شتری ست۔

مزنیۃ - بالضم و فتح زا قبیلہ ایست از قبائل بنی تمیم

مسختۃ - بالکسر آنچہ بدان سنگ را شکنند۔

مسخۃ - بالکسر و خای معجمہ نوع دیگے ست۔

مطبخۃ - گوشتے کہ تا بہ بریان کنند۔

مظنۃ - بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جائے گمان بردن

معونۃ - بالفتح یاری دادن۔

معنۃ - بالفتح چیزے اندک و چیزے بسیار۔

معرکۃ - جائے انبوہے لشکر و مردم۔

مکانۃ - جائے و جاگیر شدن۔

مکنۃ - بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار۔

منۃ - بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسے۔

موضونۃ - بجواہر آراستہ و زرہ دو حلقہ بافتہ۔

مروۃ - بفتح کوہی ست در مکہ معظمہ و سنگ سفید درخشندہ

مروۃ - بضمتین و

مروۃ - بضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مروست

مسبوت - علت سبات داشتہ شدہ و معنی سبات گذشت و مردہ و بیہوش۔

ملکوت - پادشاہی و تصرف در چیزے و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام۔

موات - بالضم مرگ و بالفتح چیزے کہ روح نداشتہ باشد و زمینے کہ مالک نداشتہ باشد۔

موت - مرگ۔

موقوت - وقت کردہ شدہ۔

متمرویة - آنچه از جاے بلند افتد و بمیرد -
مدیة - بالضم کارد -
مریة - بالکسر شک و گمان -
مرثیة شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند -
مزیة - به تشدید یا افزونی -
ماشیة - روندهٔ دشت مادهٔ بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسپند و جز آن -
مطیة - بالفتح و تشدید یا شتر سواری -
مقیت - بالضم نواناد و گواه و نگهبان و روزی دهنده -
ممیت - بالضم میراننده -
منیة - بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن مادهٔ شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر و باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع -
ماهیة - حقیقت چیزے -
میت - بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یا مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد

باب المیم مع الثاء

مبحث - کاویدن مباحث جمع -
مث - بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبات مالیدن دست رسانیدن به چیزے و تر اویدن مشک آب و ڈبه روغن و جز آن -
مثلث - بالفتح سه سه و تا سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ارسطاطالیس حکیم که ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشانرا اهرمس مثلث گویند -
مجتث - بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بحر برکنده و از بحر برکنده و بحری ست در عروض مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود -
مرث - بالفتح مالیدن و سودن و پنیرے در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را مستغیث فریادخواه -
مغث - بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسے را و مالیدن وارد و خیسانیدن آن در آب و زدن کسے را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسے را -
مغاث - بالضم وارویست و آن پوست بیخ انار صحرائیست -
مغیث - بالضم فریادرس و بالفتح گیاهیست که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث -
مکث - بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده -

ملث - بالفتح بچرب زبانی کسے را از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا نه نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب -

موث - بالفتح سودن چیزے در آب و خیسانیدن و تر کردن

موروث - بمیراث گرفته شده -

میراث - از مرده باقی مانده -

باب المیم مع الجیم

ماج - بالفتح وسکون همزه آب شور و تلخ -

مثلوج - برف زده و مثلوج الفواد افسرده دل -

مج - بالفتح وتشدید جیم باش و انداختن شراب خیوان دهن و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم -

ماج - بتشدید جیم پیری که خیواز دهن او می رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاهداشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد -

مجاج - بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز -

مجج - بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن

مدارج - راهها -

مدرج - بفتح میم وسکون دال معجمه وکسر جیم پدر قبیله ایست از یمن -

مرج - بالفتح چراگاه مروج جمع و بچراگذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ و انداختن ناقه بچه را بعد ازان که خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعی ست بخراسان و مرج راهط موضعی ست بشام و یوم المرج روز جنگ بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار دین و ازینجاست هرج مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز خوانده اند -

مرج - آمیخته و درهم شده -

مارج - شعله آتش که دود ندا شته باشد -

مزج - بالفتح آمیختن شراب و جز آن - و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیز کوتاه -

مزاج - بالکسر آمیختن چیزے بچیزے و کیفیتے که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتے و کیفیتے که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد -

مزواج - بالکسر زنے که بسیار شوهر کند -

مزعاج - بالکسر زنے که یکجا قرار نگیرد -

مشج - بالفتح آمیختن -

مشیج - آمیخته و آب خوردن بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته -

معراج - بالکسر زبان معارج جمع و منه لیلة المعراج -

معرج - بالفتح و الکسر زبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید راے مفتوح جامه ایست لفیس -

معج - بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه شتر پستان مادر را -

معوج - بالفتح وضم عین اسپ و خر و باد تیز رو

وبالضم وفتح واو وتشدید جیم کج ونا راست۔

منفرج - بروزن محسن مالکیان چوزہ دار وبروزن محدث دور کنندہ اندوہ وبروزن محمد شانہ زیرا کہ فرجہا دارد

ملج - بالفتح تلب گرفتن کودک پستان را ومکیدن شیررا

مالج - بفتح لام چیزے کہ معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب مالہ۔

منزعج - جنبیدہ واز جاے برخاستہ۔

منضج - درہم رفتہ۔

مندرج - درآمدہ در چیزے۔

منہاج - بالکسر راہ راست وہمچنین منہج بالفتح ونام کتابے ست مناہج جمع۔

منعرج - میل کردن گاہ وادی بطرف راست یا چپ

موزج - معرب موزہ۔

موج - بالفتح حرکت واضطراب کردن برآمدن آب بالا وبرآمدگی آب پارۂ آب کہ در حرکت باشد امواج جمع۔

مواج - بالفتح وتشدید واو بسیار موجزن۔

ماہج - شیر تنک غیر غلیظ۔

مہج - بالضم وفتح ہا جمع مہجۃ ومعنی آن گذشت

باب المیم مع الحاء

ممتح - بالفتح آب کشیدن از چاہ وجز آن وبلند شدن روز ودراز شدن چیزے ودراز کشیدن وانداختن شاش وباد وجز آن ورہا کردن۔

ماتح - آب کشندہ۔

متوح - بالفتح آب کشندہ وچاہے کہ ازان آب بدست توان کشید نے دلو وعقبۂ دور۔

مجدح - بالکسر چوبی ست سہ پہلو کہ بدان پشت را آغشتہ کنند وترسانند وستارہ ایست وبضم میم وفتح جیم ودال مشدد مفتوح شرابی کہ آمیختہ ومخلوط باشد بہ چیزے۔

مجداح - بالکسر کنار دریا۔

مجدوح - خون فصد کردہ شتر کہ در قحط ایام جاہلیت مے خوردند۔

مح - بالفتح وتشدید حا جامۂ کہنہ وکہنہ شدن جامہ وبالضم زردۂ بیضہ۔

محاح - بالفتح وتشدید حا آنکہ بسخن دل خوش کند کسی را

مدح - ستودن وستائش وہمچنین مدیح۔

مداح - بسیار ستائش کنندہ۔

مذح - بفتحتین بہم سودن ودران در رفتن

مرح - بفتحتین سخت شاد شدن۔

مریح - بالکسر وتشدید را سخت شاد وہمچنین مرح بالکسر

مراح - بالکسر شادی وخشم بسیار اشک وبالفتح جاے راحت وآسائش ومراح الارواح کتابی ست در علم صرف۔

مروح - بالفتح شادمان۔

مرتاح - بالضم مناسب راحت ونشاط واسپ پنجسم ازدہ اسپ

مزح - بالکسر خوے کہ در زیر انگور گذارند ودرخت زرد را از زمین بردارند۔

مزح - بالفتح خوش طبعی وظرافت کردن۔
مزاح - بالضم خوش طبعی وزائل کردہ شدہ اسم مفعول ازاحۃ وبالفتح وتشدید را بسیار مزاح کنندہ وبالکسر باہمدیگر خوش طبعی کردن۔
مزحزح - بالضم وفتح زای اول وکسر دوم دور کنندہ۔
مسح - بالفتح دست مالیدن ومسح سر موزہ کردن وجماع کردن وبشمشیر بریدن وبالکسر بلاس امساح ومسوح جمع وبفتحتین ہر دوران بہم سائیدن۔
مسوح - بالفتح دوائی کہ بہ چیزے مالند۔
ماسح - دست بچیزی رساننده وشترے کہ آرنج اوسایند وخون آلودہ شود۔
مساح - بالفتح وتشدید سین بسیار پیماینده زمین
مسیح - دوست وبسیار مساحت کنندہ دروغ گوی وپارہ نقرہ وزرنے سکہ کہ سکہ اش سائیدہ باشد وعرق آنکہ یک چشم ویک ابرو ندارد ولقب عیسے عم ولقب دجال وبعضے گفتہ اند لقب دجال مسیح بروزن سکین ست ومسیح بروزن صحیح لقب عیسے عم
مسطح - بالکسر ستوان خیمہ وزمین ہموار وبالفتح موضعی کہ خرما یا گندم دران اندازند تا خشک شود۔
مستراح - بالضم موضعی وجاے آسایش وفراغت
مستریح - طلب راحت کنندہ۔
مستاح - گذرگاہہا وجایہاے ترس وخوف وہیبت
مشروح - روشن کردہ شدہ۔
مشرح - بالضم وتشدید راے مکسورہ شرحہ شرحہ کنندہ وبہ فتح را شرحہ شرحہ کردہ شدہ۔
مصموح - بالضم رفتن وکہنہ شدن جامہ ورنگ کردانیدن شگوفہ وکوتاہ شدن سایہ ومنقطع شدن وسپری شدن وناپدید شدن ودر خاک رفتن۔
مصباح - بالکسر چراغ وپیالہ کہ در وصبوحی خورند وشتر بادہ کہ صباح خیزد وچون آفتاب بلند تر شود بچرا رود
مصالح - چیزہاکہ بدان صلاح چیزہا دہند ضد مفاسد
مضح - بالفتح عیب کردن وآبروے کسے بردن۔
مطرح - جاے انداختن چیزے مطارح جمع۔
مطمح - جاے افتادن نظر۔
مفرح - بالضم وکسر را مشدد فرحت دہندہ ودارو ومقوی دل
مفتاح - بالکسر کلید مفاتیح جمع۔
مفتح - بالکسر کلید وبالفتح خزانہ مفاتیح جمع۔
مفراح - بالکسر بسیار شادی کنندہ
مقابح - زشتیہا۔
ملح - بالکسر نمک وشیر خوارگی وپیہ وشور وشیر شتر در طعام ممزوج کردہ وبالفتح شیر دادن بچہ را وشورہ خورانیدن شتر را ونمک در طعام کردن ونمک بخور وچیزے دادن وبہر دو بال طلیدن مرغ وملاح از نیجا ماخوذ ست وبفتحتین آباس یا شنہ اسپ وبالضم وفتح لام سخنہاے خوش ونمکین جمع ملحۃ بالضم وبالضم وکسر لام دعاے مشدد الحاح کنندہ۔

ملیح - نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهے ست از قبیلهٔ خزاعه -

ملاح - بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه -

ملوح - بالضم شور شدن -

مالح - شور -

ملواح - بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پادام گویند -

ملحاح - بالکسر مالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح - بالفتح دادن -

مناح - بالفتح نوحه کردن -

منیح - تیر قمار که نصیب ندارد -

منوح - بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد و همچنین مانح

منفح - بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده -

مانح - بخشنده -

میح - بالفتح دادن و خواستن و خرلان فتن و مسواک کردن و شفاعت کسے کردن نزد سلطان -

باب المیم مع الخا

مخ - بالضم و تشدید خاص مغز استخوان و مخته پاره از آن و دماغ و خالص چیزے -

مدخ - بالفتح بزرگ شدن -

مرخ - بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت و چوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند -

میرخ - بالکسر مشدد نام ستاره ایست مشهور فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه -

مسیخ - برگرد انیدن صورت بصورت بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزے -

مسیخ - زشت بی نمک گوشت بی مزه و هر چه بی خرد باشد

مشایخ - پیران جمع شیخ -

مصرخ - بالضم فریاد رسنده -

مطبخ - بالفتح جامهٔ پختن و بالکسر ظرف پختن و آلهٔ پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر یاے مشدد دل بچه سوسمار و جوان آگنده گوشت -

ملخ - بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و درکار باطل ورشتن و کشیدن و ندان و جز آن -

ملیخ - گوشت بے مزه -

منشخ و منفاخ - بالکسر دم آهنگران -

منشاخ - بالکسر نیخه بان موے بر کنند -

باب المیم مع الدال

ماد - بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و چه میدان گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی

مبرد - بالکسر هان و بالضم و فتح اے مشدد سر دکرده شده

ونام نحوی ست مشہور و بکسر راسر و کنندہ۔
مجد۔ بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چہار پارا چنانکہ سیر شود و غلبہ کردن ہر کسے بہ بزرگی و نام مادر قبیلہ الیست کہ بنو مجد بدو منسوب۔
مجدود۔ صاحب بخت و ورزے و نام حکیم سنائی غزنوی۔
مجود۔ بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر۔
مجید۔ بزرگوار و گرامی و ہمچنین ماجد۔
مجرد۔ بالضم و تشدید رائے مفتوح برہنہ کردہ شدہ و بکسر را برہنہ کنندہ۔
مجدد۔ بالضم و تشدید دال مکسور نو کنندہ و بفتح دال نو کردہ شدہ۔
محتد۔ بفتح میم و کسر تای مثناۃ فوقانیہ مقام و اصل و جاے ماندن و بودن۔
محید۔ بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جاے برگردیدن۔
محامد۔ ستائشہا و خصلت ہاے نیک۔
محمود۔ ستودہ و نام فیلے ست کہ ابرہہ اورا بر سر کعبہ آوردہ بود۔
محمد۔ بسیار ستودہ شدہ۔
محصد۔ بالکسر داس کہ بآن علف درند۔
مخفود۔ مخدوم۔
محدود۔ دانستہ شدہ و تعین کردہ شدہ۔
محدد۔ بالضم و کسر دال مشدد تیز کنندہ و صد کنندہ و بفتح دال تیز کردہ شدہ و صد کردہ شدہ۔
محضود۔ درخت پاک کردہ شدہ از خار۔
مد۔ بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری و افزونی آب خلاف جذر و کشیدن و مداد در دوات کردن و در گمراہی فرو گذاشتن و آرد بر آب افشاندہ بہ شتر دادن و دراز شدن چیزے و مہلت دادن و انداختن نظر بہ سوے چیزے و خطے کہ بر الف نویسند و در اصطلاح اہل سیاق چیزے و راز کہ بالاے حساب نویسند و مد النہار بلندی روز و وقت چاشتگاہ و مد البصر رسیدن نگاہ نظر و بالضم پیمانہ ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقہ چون ہر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزے و صاحب قاموس گوید تجربہ کردم بہ تحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانہ یافتم امداد جمع۔
مدد۔ بفتحتین یاور و یاور۔
مدید۔ کشیدہ شدہ و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آبے کہ آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر دہند و موضعی ست نزدیک مکہ و گیاہی ست۔
مدمد۔ بفتح ہر دو میم جوے آب و رسن۔
مداد۔ بالکسر سیاہی کہ بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونہ و طریقہ۔

مرد۔ بالفتح بے ریش شدن واز حد در گذشتن و بالضم بے ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و ترکردن چیزے را و نرم کردن و میوۂ تازہ اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن۔

مرید۔ بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا تعالی مردة بفتحتین جمع و خرمائے بے شیر کردہ و نام قفل و نام قلعہ ایست و بالضم ارادہ چیزے کنندہ و بکسر و تشدید را بسیار سرکش۔

مراد۔ بالضم پدر قبیلہ ازمن و ارادہ کردہ شدہ و بالفتح کردن

مرود۔ بالکسر میل و تیر خرخ و آہن دہنہ لجام۔

مرشد۔ بالفتح راہ راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راہ راست نمایندہ۔

مرید۔ بکسر میم و فتح جا جاے نشاندن شتر و غیر آن و جائیکہ خرما را خشک کنند۔

مرصد۔ بالفتح جاے نگاہداشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزے مراصد جمع۔

مرصاد۔ بالکسر راہ کہ دران انتظار کسے برند۔

مزید۔ افزون و افزودن کردہ شدہ۔

مزاد۔ بالفتح افزون کردن و توشہ و آنہا مزادة واحد۔

مزود۔ بالکسر آنچہ دران توشہ کنند۔

مسد۔ بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشۂ درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر۔

مساد۔ بالکسر انگبین۔

مسجد۔ بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمدہ عبادتگاہ و بفتح جیم پیشانی و جاے سجدہ دادن۔

مستعد۔ ساختگی و آمادگی چیزے کنندہ

مساجد۔ جمع مسجد و اعضاے ہفتگانہ۔

مسند۔ بالفتح تکیہ گاہ و بالضم روزگار و لپسر خواندہ و خطے ست کہ قبیلہ حمیر مے نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشتہ شدہ۔

مشہد۔ جاے حاضر شدن ملائک و شہادت گاہ

مشہود۔ آنچہ بران گواہ شوند روز عرفہ۔

مشدد۔ بالفتح کج کردہ شدہ و استوار و محکم کردہ شدہ و بالضم و فتح شین و تشدید یاے مفتوح بکج افراشتہ و بلند کردہ شدہ۔

مصاد۔ بالفتح بالاے کوہ۔

مصدر۔ بالفتح مکیدن و خوردن آب دہان و شیر پستان و جماع کردن۔

مطرد۔ بالکسر نیزۂ کوتاہ کہ بدان صید کنند و بالضم و فتح طاے مشدد و کسر را مستقیم و بر یک وتیرہ

مطرود۔ راندہ شدہ۔

معہد۔ بالفتح عہد گاہ و منزل و ماواے مردم

معهود - قرار داده شده و دانسته شده

معبد - بالفتح عبادتگاه و بالکسر پیلی که بآن خاک بردارند و بالضم و تشدید باے مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده -

معاد - بالفتح جاے بازگشت و عالم آخرت -

معد - بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزے و تازه و تر و نازک و دونده و چست و چالاک و ستیزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانهٔ دجاے پاے سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده -

معدود - شمرده شده و چیز اندک -

معربد - بالضم و فتح عین و باے موحده جنگجوی و بدخوے

معضد - بالکسر بازو بند و داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامهٔ که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمائے ناپخته که پختگی و طبیعت در یک جانب او ظاهر شود -

معضا - بالکسر بازو بند و خنجری که قصاب بدان استخوان ببرد و دوال و جز آن که در بازو کنند و خنجرے که در بریدن درختان بکار در آید -

معقد - جاے بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف شده در ابیار بسته شده و سخن در بسته و غامض

معاهد - بالضم ذمے و هم عهد و پیمان و همچنین معاقد و بالفتح مواضع عهد -

معد - بالفتح بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خوراندن کودک را و شیر خوردن بچهٔ شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و باد نجان و سپیدی پیشانی اسپ که از موے کندن شده باشد -

مفقود - یافته نشده -

مقتصد - میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده -

مقود - بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند -

مقعد - بالفتح نشستن و نشستگاه و دوبر و بالضم لنگ و پستان دختر که نو برآمده باشد -

مقلید و مقلاد - بالکسر کلید مقالید جمع -

مقلد - بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام اسپے و شتری که نشانی هدی و علامت قربانی بر گردن آن بسته باشد -

مقد - بالفتح دهی ست بشام و شراب مقدے که از عسل سازند منسوب ست بدان -

مقند - بالضم و تشدید نون مفتوح پست بشکم آمیخته و همچنین مقنود -

مکوه - بالضم استادن و مقیم بودن بجاے و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود -

مکاد - بالفتح مدخواستن -
ملد - بفتحتین تازگی و درخشندگی روے -
ملتحد - بالضم وفتح تاء حا پناه گاه -
ملحد - بالضم وکسر حا راه حق برگردنده وفاسق بدین -
ملبد - بالضم وفتح لام وباے مشدد بر ہمدیگر نشسته -
ممرد - بالضم وتشدید راے مفتوح بناے درختان وساده وبلند وہموار -
ممہد - گسترده شده ونیکو کرده شده -
ممدود - کشیده شده -
ممتد - بالضم وفتح تا وتشدید دال کشیده ودراز شده
ممد - بالضم وکسر میم وتشدید دال مدد دہنده
منفرد - تنہا -
منعقد - بسته شده -
منضود - برہم ویگر چیده وہم چنین منضد بالضم وفتح نون وضاد مشدد -
مندد - بالضم وفتح نون وکسر دال مشدد پرده درنده وعیب آشکارا کننده -
مودود - دوست داشته شده -
موعد - بفتح میم وکسر عین زمان وعده ووعده کردن وجاے وعده -
مولد - بکسر لام زمان ولادت وجاے ولادت -
مولود - زائیده شده وبمعنی زمان زائیدن نیز آمده
مورد - بالفتح وکسر راجاے آب خوردن و آب خوردن ومحل فرود آمدن -
مہد - گہواره وگستردن زمین وہر موضعے که براے کودک مہیا وہموار سازند -
مہاد - بالکسر بستر وبساط وفرش -
میعاد - بالکسر وعده کردن بایکدیگر وزمان وعده وموضع وعده
میلاد - بالکسر زمان ولادت -
میدد - بالفتح جنبیدن وحرکت کردن وخرامیدن ومیل کردن وطعام دادن وخوردنی آوردن براے عیال یا براے کسے دیگر وبمعنی غیر نیز آمده مرادف بیاید -

باب المیم مع الذال

مجذوذ - بریده شده -
مشئوذ - بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع وہمچنین مشواذ بالکسر مشاوید جمع -
مشحذ - بالکسر سنگے که بآن تیغ وکارد تیز کنند -
معوذ - بالضم وکسر واو مشدد تعویذ فروش -
معاذ - جاے پناه وپناه دادن -
ملذ - بالفتح دروغ گفتن ونیزه زدن ودراز کردن اسپ دست خود را در دویدن -
ملاذ - بالفتح پناه گاه وبه تشدید لام درد وکه گویند بتخفیف لام وتشدید ذال چیزہاے لذیذ جمع ملذ -
مذومنذ - بالضم ابتداے زمان -
یمبند - بالفتح وکسر باشہریست نزدیک

پزوازانجاست قاضی میر حسین میبدی و مشهور در فارسی دال مهمله است۔

باب المیم مع الراء

مار۔ بالفتح وسکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن

مآثر۔ بالفتح ومد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده۔

مابور۔ متهم در امر دین وجز آن۔

مأثور۔ نقل کرده شده

ماجور۔ اجر داده شده۔

ماخور۔ خرابات۔

مؤخر۔ بالضم وسکون همزه وفتح خاء نبالہ چشم و بالضم وفتح همزه وتشدید خاء الپس داشته شده و منزلے ست از منازل قمر

مبرور۔ مرد پذیرفته ومقبول الطاعة ونیکوئی کرده شده

مبذر۔ اسراف کننده۔

مبتر۔ بالضم وفتح تاء وتشدید باء مفتوح هلاک کرده شده

متر۔ بفتح تاء شتاه کشیدن ایمان وجز آن و بریدن چیزے واندختن وجماع کردن۔

مجر۔ بالفتح وسکون جیم لشکر گران وخریدن چیزے و بچه که در شکم چهارپاے باشد و بفتحتین آتشه شدن و گرانبار شدن مادهٔ گوسپند از بچه که در شکم اوست

مجر۔ بالفتح جاے کشتن شتران ومجازر جمع۔

مجمر۔ بالکسر والضم آنچه جمرهٔ آتش دران کنند و آنچه بوے خوش دران بسوزند۔

مجدور۔ آبله دار۔

مجدر۔ بالضم وتشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد

محذور۔ آنچه ازان ترسیده شود۔

محظور۔ حرام کرده شده

محضر۔ بالفتح سجل قاضی وکسے که غائب را پنیکی یاد کند وبازرفتن گاه آب۔

محضیر۔ بالکسر اسپ بسیار دونده۔

محتظر۔ خظیره کرده شده۔

محشر۔ جمع شدنگاه مردم روز قیامت۔

محشور۔ حشر کرده شده۔

محسور۔ برهنه کرده شده ومانده شده۔

محجر۔ بالکسر بوستان وگوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد وبالفتح گرداگرد چشم وشهر وولایت محاجر جمع

محرور۔ گرم مزاج۔

محور۔ بالکسر میر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد وچوبے که خمیر بان پهن کنند واصطلاح ریاضی خطے که میان دو قطب پیوسته است۔

محرر۔ بالضم وتشدید راء آنکه سور نویسنده وآزاد کننده وبفتح راء آزاد کرده شده ونوشته شده۔

مخر۔ بالفتح شگافتن کشتی آب را وبانگ کردن آن وآب در زمین راکردن وهمچنین مخور بالضم۔

مخبر- بالفتح آزمائشگاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر باخبر دهنده و بفتح باخبر داده شده۔

مخمر- بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده۔

مدر- بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد و ده و شهریست نام دهی ست بمین و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول۔

مدحور- دور کرده شده۔

مدرار- بالکسر ابر بسیار بارنده و باران۔

مادر- نام بخیلیست۔

مدیر- بالضم دور دهنده۔

مدار- جای دور و گردش و بالضم دور داده شده۔

مدثر- بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور و ثار پوشیده یعنی جامه۔

مدور- دور داده شده۔

مدبر- پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح بای پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد

مذکار- بالکسر مرد و زن که همیشه از و پسر حاصل شود

مذکر- بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و بر خلاف مونث۔

مذاکیر قضیبهای جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب و آنچه در حوالی قضیب باشد۔

مذرو بفتحتین [illegible] شدن [illegible]

مر- بالضم و تشدید را تلخ و مدر قبیله ایست از تمیم و نام داروئیست و بالفتح رسن و کلند گذشتن در فتن و همچنین مرور۔

مرار- بالکسر بار با جمع مره و درخت تلخ۔

مریر- مرد توانا و باز هره و رسن در اصل تافته

مرامر- بالضم نام مردی از [illegible] و مرامر بیرون آورده شده کلمه ابجد هوز نامهای هشت فرزندا وست و ایشانرا آل مرامر گویند۔

مرمر- بفتح هر دو میم سنگیست معروف سفید و نرم و آنرا رخام هم گویند۔

مزار- جای زیارت۔

مزبر- بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند۔

مزبر- بالکسر ساز عود که می نوازند۔

مزمار- بالکسر نای که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داده آنچه از زبور باواز خوش میخوانند جمع مزمار و مزمور است

مزیر- سخت دل و صلب۔

مرز- بالکسر نقاع ارزن وجود مرو نادان و بالفتح آشنا میدان چیزی بجهت چاشنی۔

مستطیر- بالضم پراگنده و فاش و آشکارشده

مسطار و مصطار- بالضم شراب تلخ۔

مسیطر و مصیطر- گماشته شده و مسلط گشته۔

مسیر- رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد جامه که زنان خطها بصورت دوال چرم کرده باشند

مسور۔ بالکسر تکیہ و بالش از پوست و نام مردی ست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیدہ شدہ و دیوار برآوردہ شدہ۔

مسمار۔ بالکسر میخ مسامیر جمع۔

مسکیر۔ بالکسر آنکہ شراب بسیار خورد و بسیار مست

مسعر۔ بالکسر چوبے کہ بآن آتش افروزند و ہمچنین

مسعار۔ بالکسر و بر انگیزندۂ جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچہ قیمت او بالا رود۔

مسبار۔ بالکسر میلے کہ بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود۔

مسخر۔ بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خاے مفتوح رام کردہ شدہ۔

مسطر۔ بالکسر آلتے کہ بدان سطرہا درست کنند و بالفتح جاے سطور۔

مسجور۔ پر کردہ شدہ و افروختہ و گرم کردہ شدہ۔

مستمر۔ بالضم و تشدید را استوار و روان۔

مستشعر۔ بفتح زاے معجمہ و کسر آن بلند شدہ فاعل و مفعول ہر دو آمدہ۔

مستشار۔ بالضم آنکہ با او مشورت کنند۔

مستشیر۔ بضم فرہ و آنکہ باکسے مشورت کند۔

مستور۔ پوشیدہ شدہ و پراگندہ قال اللہ تعالے حجابا مستورا

مشعر۔ بالفتح نشانہ و حاسۂ از حواس عشر و بالکسر نیز آمدہ مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکہ۔

مشجر۔ بالفتح درختان و بالکسر چوبے کہ جامہ را بر آن اندازند و چوبے کہ در ہودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامہ آنکہ صورت درخت داشتہ باشد۔

مشمخر۔ بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خاے معجمہ و تشدید را کوہ بلند۔

مشفر۔ بالکسر لب شتر۔

مشکور۔ پسندیدہ و ستودہ۔

مشور۔ بالکسر و فتح واو چوبے ست کہ بآن عسل را مے گیرند مشاور جمع۔

مشار۔ بالفتح خانہ مگس انگبین و ہمچنین مشتار و بالضم اشارت کردہ شدہ۔

مصر۔ بالکسر شہر امصار جمع و نام شہریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفہ و بصرہ بالفتح بسر انگشتان و دوشیدن شیرے کہ در پستان ماندہ باشد و بقیۂ شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر راے مشدد استادہ بر یک چیز۔

مصیر۔ بازگشت و بازگشتن و جاے بازگشت و در ودہ مصران بالکسر جمع۔

مصور۔ بالفتح مادہ نر فاختہ کہ اندک شیر باشد و ہمچنین ماہی

مصدور۔ آنکہ در سینہ داشتہ باشد۔

مصدر۔ صادر شدن و جاے بازگشتن و بدر آمدن و کلمۂ کہ از ان افعال و صفات

اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه۔

مضمار۔ بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جائے کہ حیوان را دارند و فربہ سازند و آنقدر مدت کہ حیوان دران فربہ شود و آن چہل روز باشد۔

مضم۔ بالضم پنہان کردہ شدہ و بالضم و تشدید میم اسپ فربہ۔

مضطر۔ بیچارہ شدہ و بیچارہ۔

مضور۔ بالضم ترش و زبان گزندہ شدن شتر۔

مضر۔ بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیلہ ایست۔

ماضر۔ شیر ترش زبان گزندہ۔

مطر۔ بالفتح باریدن و بشتاب رفتن اسب و بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارندہ و ہمچنین ماطر۔

مطر۔ بالکسر شتہ بنایان کہ بآن بنا را راست کنند۔

مطہر۔ جائے طہارت و بالضم و کسر ہائے مشدد طاہر کنندہ و بفتح ہا طہارت کردہ شدہ۔

معشار۔ بالکسر دہ یک۔

معشر۔ بالفتح دہ دہ و گروہ مردم کہ باہم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع۔

معسکر۔ بالضم و فتح کاف لشکر گاہ و بکسر کاف لشکر کش۔

معذار۔ بالکسر پردہ و پوشش معاذیر جمع۔ قال اللہ تعالیٰ ولو القی معاذیرہ۔

معیار۔ بالکسر پیمانہ و انداز و چاشنی گرفتن زر و سیم و آلہ راست گرفتن ترازو۔

معصفر۔ بگل کاجرہ رنگ کردہ شدہ۔

معسر۔ تنگ دست۔

معجر۔ بالکسر روی پوش و برہ ایست یمنی و آنچہ از لیف خرما مانند جوال بافند۔

معطر۔ خوشبو کردہ شدہ۔

معطار۔ زن و مرد بسیار عطر۔

معطیر۔ بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزندہ

معمر۔ جائے فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آباد ان کردہ شدہ۔

معبر۔ بالفتح جائے عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچہ بدان عبور کنند و بالضم و بائے مشدد تعبیر کردہ شدہ و بکسر با تعبیر کنندہ۔

معتر۔ بالضم و تشدید را آنکہ احتیاج بہ چیزی داشتہ باشد و روئے سوال نداشتہ باشد قال اللہ تعالیٰ وَاَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ۔

معر۔ بفتحتین افتادن موئے۔

مغر۔ بالفتح بشتاب رفتن۔

مغار۔ بالفتح غارے کہ در کوہ باشد۔

مغبر۔ بالضم و تشدید را غبار ناک و تیرہ رنگ۔

مغفور۔ بالفتح آمرزیدہ شدہ و بالضم ضغ مانند عسل شیرین کہ از چوب درخت روان شود و اندک بوی بہ دارد و بالفتح نیز آمدہ مغافیر جمع و ہمچنین مغثور و مغاثیر

مغفر۔ بالکسر خود۔

مغمور۔ غرق شدہ۔

مفر۔ بالفتحتین گریختن و منہ قولہ تعالیٰ اَیْنَ الْمَفَرُّ و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جاے گریز و بالضم و کسر فا گریزندہ و آنکہ کارے کند بہ کسے کہ ازاں بگریزد و شگافندہ سر کسے بہ شمشیر و بالکسر و فتح فا آلہ گریختن و اسپے کہ نیک بگریزد یا اسپے کہ بران نیک توان گریخت از جاے۔

مقر۔ بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزے ملخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جاے قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کنندہ۔

مقرر۔ بالضم و تشدید رائے مفتوح قرار دادہ و تقریر کردہ شدہ و بکسر را اقرار دہندہ و تقریر کنندہ۔

مقدر۔ بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازہ کنندہ و بفتح دال اندازہ کردہ شدہ۔

مقدور۔ آنچہ بران قدرت و توانائی باشد۔

مقذور۔ بالفتح و ذال معجمہ پلید و آنکہ مردم از و اجتناب کنند۔

مقتر۔ درویش۔

مقتشر۔ بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کردہ شدہ

مقامر۔ حریف قمار باز۔

مکر۔ حیلہ کردن و بدسگالیدن و فریفتن و بہ گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی ست

مکور جمع و بفتحتین و تشدید را معرکہ و بالکسر لشکر یا برگردندہ و رجوع کنندہ۔

مکر و مکار۔ بدسگال و حیلہ گر۔

ممرور۔ گذشتہ و آنکہ صفرا بر و غالب شدہ باشد۔

ممطر۔ بالکسر باراننے۔

ممر۔ بفتحتین و تشدید را رہگذر و جاے گذشتن

منار۔ بالفتح نشانہا و علامات منارہ واحد و میل بلند را منارہ گویند بواسطہ آن کہ علامت ست برائے راہ و غیر آن۔

منشار۔ بالکسر ارہ۔

منقر۔ بالکسر کلنگ را کہ بآن سنگ را شکنند و بالضم چاہ خرد تنگ سر و پدر قبیلۂ از تمیم۔

منقار۔ بالکسر نول مرغ کہ بدان دانہ چینند و آنچہ نجار بدان چیز ہا را سوراخ کند۔

منسر۔ بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمہ اسپ کہ از صد تا دو ویست باشد و مقدمہ لشکر۔

منکر۔ بالضم و کسر کاف انکار کنندہ و بفتح کاف انکار کردہ شدہ و ناشناختہ و ناشایستہ شدہ و نام ملکی ست از دو ملک سوال کنندہ در قبر۔

منحر۔ بالکسر پیش سینہ و بالفتح قربانگاہ

منخار۔ بسیار کشندہ شتران۔

منخر۔ بالکسر و الفتح سوراخ بینی و ہمچنین منخور و مناخر جمع

منتشر۔ پراگندہ۔

منشور - پراگندہ کردہ شدہ و فرمان مناشیر جمع۔
منثور - در ناسفتہ و چیز پراگندہ۔
منہمر - بالضم ریزان و باران۔
منبر - بالکسر جای بلند کہ از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبہ خواند اسم آلہ است از نبر بہ معنی بلندی منابر جمع۔
مواخر - بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب
مور - بالفتح راہ و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد یا گرد یا خاک کہ آزا باد بر میدارد و میگرداند۔
موفور - تمام کردہ شدہ۔
مہاجر - بالضم و کسر جیم ہجرت کنندہ و بالفتح جیم ہجرت کردہ شدہ و زمان و مکان ہجرت۔
مہجور - گذاشتہ شدہ و ناحق و بیہودہ قال اللہ تعالے اِتَّخَذُوْا ہٰذَا الْقُرْاٰنَ مَہْجُوْرًا۔
مہر و مہار - بالکسر سخت بیہودہ گو و بسیار کر۔
مہر - بالفتح کابین و کابین کردن بالضم اسپ کردہ و استوانے کہ بالاے سینہ اسپ میباشد و مہرہ مادہ کرہ۔
مہیر - زن آزاد۔
مہار - بالکسر چوبکے کہ در بینی شتر کنند۔
ماہر - استاد و حاذق۔
میر - بالفتح طعام و غلہ از جاے آوردن برای اہل و عیال یا برای فروختن و فائدہ دادن۔
مائر - آنکہ برای عیال طعام از جاے آرد و فائدہ دہندہ
میسر - بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کردہ شدہ و بکسر سین آسان کنندہ
میسور - بالفتح آسان و آسان شدن بمصدریت بروزن مفعول۔
میزر - بالکسر زیر جامہ و شلوار۔

باب المیم مع الزاء

مبزر - آب ریزہ و جاے طہارت۔
مبارز - بالضم آنکہ باکسے بہ جنگ بیرون آید۔
متمیز - جدا شدہ۔
مجاز - بالفتح راہ و جاے گذشتن و کلمہ کہ در غیر معنے حقیقی مستعمل شود۔
مخز - بالفتح و تشدید زا مفصل و جاے بریدن۔
مزز - بالفتح آہستہ چنگال گرفتن و بریدن و پارہ بر کندن از خمیر۔
مرکز - میان چیزی و محل استادہ کردن چیز۔
مز - بالفتح و تشدید زا کمیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی۔
مطرز - بالضم و فتح طا و تشدید را زینت دادہ شدہ و طراز کردہ شدہ۔
معز - بالفتح بزیکے یا بسیار و ہمچنین معز۔
ماعز - بزنر و پوست و ماغزہ بزمادہ۔
معاز - بالفتح و تشدید عین خداوند بز۔
معوز - بالکسر جامہ کہنہ معاوز جمع۔
مغز - بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزے

درشت وزمین سخت۔
مفرز۔ بالضم وکسر راجدا کنندہ وبالفتح راجدا کردہ شدہ۔
ممتاز۔ بالضم جدا شدہ۔
ممیز۔ جدا کنندہ وبہ فتح یا جدا کردہ شدہ۔
مہمز ومہماز۔ بالکسر آہن پارہ سرتیز کہ در پاشنہ موزہ پیوندند میکنند برائے راندن اسپ وآنرا مہمیز گویند۔
موز۔ بالفتح میوز وکیلہ۔
موّاز۔ بالفتح وتشدید واو کیلہ فروش۔
میز۔ بالفتح جدا کردن۔

باب المیم مع السین

مأس۔ بالفتح وسکون ہمزہ فساد کردن وبدی انگیختن میان گروہے وبالف مردیست دشتاب وسبکتر وبہ معنی الماس نیز آمدہ۔
مایوس۔ از انچہ امید بریدہ شدہ باشد بمعنی نومید در لغت نیامدہ بلکہ بہ نیمعنی آلس آمدہ۔
مجالس۔ بکسر لام جای نشستن وبفتح لام نشستن
مجوس۔ پرستندگان ماہ وآفتاب وآتش پرستان مجوسی واحد وصاحب قاموس گوید مجوس نام مرہی ست خردگوش کہ دین مجوس پیدا کرد ومعرب منج گوش۔
مجس۔ بالفتح وتشدید سین محل جستن رگ۔
محروس۔ نگہداشتہ شدہ
مدعس۔ بالکسر نیزہ وبالضم وفتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیہ وجائے کہ خاکستر گرم گذارند وگوشت بریان کنند۔
مدروس۔ کہنہ شدہ ونا پدید شدہ۔
مدارس۔ جایہای درس گفتن جمع مدرسہ۔
مرس۔ بالفتح مرد بسیار ممارست کنندہ ودرمان کنندہ وترکردن خرما در آب وجز آن وانگشت خائیدن کودک ودست بہ منديل پاک کردن وروش وخوی وبفتحتین رسن در آو یختن از دلو۔
مراس۔ بالکسر ممارست بہ چیزے وباکسی کوشیدن واز کارے رنج ودرمان کردن۔
مرداس۔ بالکسر سنگے کہ بچاہ اندازند تا نرسیدہ شود کہ آب دران ہست یا نہ ونام مردیست۔
مرجاس۔ بالکسر سنگے کہ در رسن بستہ در چاہ اندازند ودہان لای چاہ را بشورانند وآبہا را برکشند تا چاہ از لای پاک شود یا سنگے کہ بر لبہ چاہ بندند وبچاہ اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود۔
مس۔ بالفتح وتشدید سین بسودن ودیوانہ شدن ودیوانگی
مسیس۔ بالفتح سودن۔
مساس۔ بالفتح بسودن وجماع کردن۔
مسماس۔ بالفتح کار شوریدہ۔
مسوس۔ بالفتح آب شیرین نہ شور وپاز ہر۔
معطس۔ بالفتح وکسر طا وفتح آن بینی۔
معس۔ بالفتح جماع کردن ومالیدن ودلیری
معاس۔ بالفتح وتشدید عین دلیر وپیش آیندہ در جنگ

مغرس - بالفتح جاے نشاندن نہال -
مغنطیس و مغناطیس - سنگ آہن ربا -
مغس - بالفتح دور کردن رودہ و نیزہ زدن
مقس - بالفتح شوریدن و بہم برآمدن دل -
مقوس - بالکسر چیزے کہ دران کمان نہند و در ما نے
کہ اسپان را وقت دویدن دمہا شی گرفتن بریکدیگر
ازان رسن سر و ہند و بضم میم و فتح قاف و واو
مشدد و چیزے خمیدہ مانند کمان -
مقیاس - بالکسر اندازہ و آنچہ بآن اندازہ چیزے گیرند
مقرنس - بالضم عمارتے کہ سر آنرا بصورت قرناس
ساختہ باشند و قرناس بالضم نامے کوہ -
مقوقس - بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی
مرغیست کہ طوق سیاہ مائل بسفیدی دارد
چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریہ کہ بحضرت
ایمان آوردہ بود و او را از صحابہ شمردہ اند و لقب
ہر کہ پادشاہ مصر و اسکندریہ شود -
مکس - بالفتح تکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع
و ہمچنین بمکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج دہندہ یک
ماکس - دہ یک گیرندہ و خراج ستاننده -
ملس - بالفتح خایہ کشیدن و سخت براندن و بفتحتین
آہستہ شدن باریکی شب یا روشنی -
ملدس و ملطس و ملطاس - بالکسر سنگ بزرگ کہ
بآن استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جماع
ماداوس و ملاطس جمع -
ممسوس - دیوانہ و دست رسانیدہ شدہ -
منحوس - بدبخت -
منخوس - بخلاے معجمہ شتر کرکہن -
منہوس - مردار دک گوشت -
منکوس - نگونسار کردہ -
منداس - بالکسر زن چست و سبک -
مندرس - کہنہ و فرسودہ -
منباس - بالضم آنکہ محرم و ہمراز باشد -
مونس - ہمدم و آرام دہندہ -
موس - بالفتح سر تراشیدن -
مہراس - بالکسر سنگ میان کاواک کہ دران
چیزے کوبند و اشتر سخت خوار مہاریں جمع -
مہندس - بالضم اندازہ گیرندہ و در اصل مہندز
بودہ زا را بسین بدل کردہ اند و وجہ آن در ہندسہ
مذکور خواہد شد -
میس - بالفتح خراسیدن و نام درختے ست -

باب المیم مع الشین

مایش - معروف -
مہرقش - آنکہ رنگ رنگ ظاہر کند -
مہرطش - دلال کہ میان مشتری و بائع سودا
راست کند و بسین مہملہ نیز آمدہ -
مجش - بالفتح و تشدید شین آسیائی کہ پرستگر اند

محش - بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آن را و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش دران کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد۔

محاش - بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشد و نزد یک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد۔

مدهوش - حیران کرده شده۔

مدش - بفتحتین سست شدن و نرم و پی شدن و کم گوشت شدن

مرعش - بالضم و الفتح و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر که بلند و دور تر میرود در هوا انوری گوید ؎ شعرم بهمه جهان رسیدست ؛ مانند کبوتران مرعش ؛

مرغش - بالفتح و غین معجمه شهرے ست در شام۔

مرزنجوش - گیاهی ست که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش ست یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش

مرش - بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست به ناخن زمین که روی آن باران خراشیده شده و خراشیدن مروش جمع

مسّ - بالفتح و تشدید شین دست بچیزے مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزے بے یکدیگر و چیزے در آب خیسانیدن۔

مشاش - بالضم زمین نرم و استخوانهاے نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزے مشاشه واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس۔

مشبش - استخوان برآمده۔

مشمش - بکسر هر دو میم زردآلو و بالفتح اول نیز آمده

مشوش - بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده۔

معاش و معیش - زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند۔

معایش - اسباب زندگانی جمع معیشته۔

مفرش - انچه جامه خواب و خت دران کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه بزبان بزرگوار تزویج و خویشی کند

منقوش - از هم جدا کرده شده۔

منقاش و منتاش - بالکسر آنچه بدان موی بینی و جز آن برکنند و آنرا بفارسی موچینه گویند۔

میش - بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پاره چیزے و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیر پستان دوشیدن۔

باب المیم مع الصاد

محص - بالفتح پاک زدن آهوی مذبوح و دویدن و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا

ریسمان نرم وزه کمان۔

محیص ۔ گردیدن از چیزے وجاے گردیدن و اشتر استوار وقوی و همچنین محموص۔

محمص ۔ بالضم وفتح میم مشدد بریان کردہ شدہ۔

مخالص ۔ بکسر لام دوست خالص کہ دوستی ومحبت را از شائبہ ریا خالص سازد وبفتح لام خالص کردہ شدہ

مص ۔ بالفتح وتشدید صاد مکیدن۔

مصوص ۔ بالفتح مرغے کہ از اد و یہ گرم چون کرفس و سداب پرکردہ در سر کہ پزند وطعامے کہ از گوشت یا کبوتر بچہ وجوزہ مرغ با سرکہ پزند بالضم نیز آمدہ۔

مصاص ۔ بالضم خالص ہر چیز واصل ہر چیز را نام گیاہیست

مصاص بالضم آہنے کہ ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود۔

مصص ۔ بالفتح رگ ولپے در ہم پیچیدن چنانکہ پاے بدرد آید وگام خرد نہادہ براہ رفتن مانند مردم پاے بستہ۔

مغص ۔ بالفتح درد کردن روندہ بہ پیچش کردن ناف وبفتحتین شتران نیک پسندیدہ۔

مفراص ومفراض ۔ بالکسر مقراض نقرہ بر۔

مفیص ۔ گردیدن از چیزے وجاے گردش۔

مقلاص ۔ بالکسر شتر کہ در تابستان فربہ باشد۔

مقصوص ۔ مرغ بال پس بریدہ در حین طیران افتادن

مقص ۔ بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض

مقبص ۔ بالکسر سنے کہ بآن ہر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن۔

ملص بفتحتین لغزندہ وملساشدن چیزے چنانکہ از کف رہا شود۔

ملخص ۔ پاک کردہ شدہ وآشکار کردہ شدہ۔

منمص ومنماس ۔ بالکسر منقاش کہ بآن موے چینند

مغص ۔ ناتمام۔

مناص ۔ گریختن وباز پس شدن وخویش را باز کشیدن وگریزگاہ۔

موص ۔ بالفتح شستن۔

باب المیم مع الضاد

محض ۔ بالفتح شیر خالص وہر چیز خالص وخوراندن شیر خالص ودوستی خالص کردن۔

ماحض ۔ صاحب شیر خالص۔

محیض حیض آمدن وحیض وایام زن کہ جاے حیض است

مخض ۔ بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن ودر چاہ۔

مخیض ۔ بالفتح دوغ مسکہ گرفتہ وہمچنین مخوض

مخاض ۔ بالفتح در وزہ گرفتن وہ مادہ شتر آن البستن وابن مخاض دبنت مخاض شتر بچہ پسال دوم در آمدہ

مرض ۔ بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم از کثرت نگاہ ہا بنہاے مختلفہ۔

مروض ۔ بالفتح ریاضت دادہ شدہ ورام نمودہ شدہ

مریض ۔ جاے گوسپند۔

مرحاض ۔ جوے کہ بدان جامہ را گویند۔

مض ۔ بالفتح وتشدید ضاد سوزانیدن وبدرد

آوردن جراحت کسے را و سوختن سرمہ حشیم را و
سوختن اندوہ کسے را و بالکسر کلمۃ الیت کہ در نفی
استعمال کنند مرادف لا۔

مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و ہمچنین مضیض۔

معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و
دشوار آمدن بر کسے۔

معرض جائے عرض و پیدا شدن چیزے و بالکسر جامۂ
کہ بردہ را دران جلوہ دہند و عرض کنند بر خریدار۔

معراض بالکسر تیرے کہ آنرا تیر گرگ گویند۔

معاریض سخنہائے پوشیدہ غیر صریح۔

مفوض کار بکسے واگذاشتہ شدہ و بکسر
واو کار بکسے واگذارندہ۔

مقراض بالکسر کاغذ بردو جامہ بر مقاریض جمع

مقبض بالفتح دستہ چیزے و بر وزن منزل
و مقعد و منبر دستہ چیزے کہ بدست گرفتہ شود
چون شمشیر و عصا و مانند آن۔

مقرض بالفتح و تشدید را بریدہ شدہ۔

مخض و مخاض بالکسر ظرفے کہ دران ماست
کنند و جنبانند تا ماست شود

ممراض بالکسر بسیار مرض۔

منبض بالکسر آلہ بنبہ زدن۔

منقض آنچہ بآن غلہ بر باد دہند تا پاک
شود و بپارسی آنرا شنہ گویند۔

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون
گذشتن تیر از چیزے و انداختن آب بینی۔

مخاط بالضم آب بینی۔

مخراط بالکسر گوسپند یا شتر کہ عادت او باشد
کہ از پستان او شیر اندک اندک افتد و ہمچنین مخرط۔

مخروط خراشیدہ و پوست واکردہ و مخروط اللحیہ
دراز ریش و مخروط الوجہ دراز روے۔

مخیط بالکسر سوزن۔

مخط بالکسر و فتح خاء و تشدید طا چوب خط و ہمچنین مخطاط

مخطط آنچہ دران خطہا کشیدہ باشند و جوانی
کہ خط ریش او دمیدہ باشد۔

مربط بفتح میم و با و کسر آن جائے بستن و بالکسر
چیزے کہ بآن ستور را بندند۔

مرط بالفتح موے کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز
و جز آنکہ بپوشند مرط جمع و بالضم بزہائے نر
و مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است و بضمتین
تیرے پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع۔

مربوط بہ چیزے بستہ شدہ۔

مسمط بر وزن معظم آنچہ بر دوال زین آویختہ شدہ
باشد و سوالی کہ جواب دادہ نشود و حکم روان و
شعریکہ در ہر بیت او سہ قافیہ یا زیادہ باشد۔

مسط فرو ریزیدن چیزے از جائے و بدست

برون آوردن آب محمل از رحم مادیان۔
ماسط۔ گیاہ شور کہ شکم چارپایاں را رواند و آب شور و ہر چیز شور باشد و شکم راند۔
مسیط۔ آب تیرہ بوی ناک کہ در حوض ماندہ باشد
مسقط۔ اُفتادن و جائے افتادن و مسقط الرأس جائیکہ بچہ از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازندہ و خط کنندہ در سخن و نوشتن۔
مساقط۔ متاعہائی زبون جمع سقط۔
مسعط۔ بالضم ظرفے کہ دران سعوط کنند۔
مسلاط۔ بالکسر و ندانہ کلید۔
مسواط۔ بالکسر کف گیر۔
مسمط۔ بالفتح شانہ کردن و شانہ فرمودن و بالضم شانہ و بفتح و کسر نیز آمدہ امشاط جمع و استخوانہائی پشت پای و شانہ کتف و نام گیاہی است کہ آنرا مشط الدئب گویند۔
مشمط و مشراط۔ بالکسر شتر و آنچہ بدان عضو را سگالند
مط۔ بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزے و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن۔
مطیط۔ آب غلیظ کہ در تگ حوض ماندہ باشد۔
معط۔ بالفتح کشیدن چیزے و بفتحتین بخیہ شدن موے و نے موے شدن اندام۔
مغط۔ بالفتح کشیدن چیزے و کشیدن کمان و جز آن
مقط۔ بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بر جہد و بدست گرفتہ شود۔
مقوط۔ بالضم لاغر شدن شتر۔
مقاط۔ بالکسر سن سخت تابیدہ و بند گہوارہ۔
ماقط۔ شتر لاغر و مردے کہ بسنگریزہا فال زند
ملط۔ بالکسر زدود آنکہ نسب او معلوم نباشد و بالفتح بگل برآوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن۔
ملاط۔ بالکسر گلے کہ بآن خشت و سنگ دیوار برآورند و پہلو و بنا املاط ہر دو بازوے شتر۔
ملیط۔ بچہ در شکم مادر بے موے شدہ۔
ملطاط۔ بالکسر کنار دریا و رودخانہ و آسیای عصاران و شگافیکہ درمیان سر شتر واقع شدہ باشد و شکستگے سر کہ بدماغ رسد۔
منوط۔ بچیزے در آویختہ شدہ۔
میط۔ بالفتح جوشیدن و در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن۔
میاط۔ بالفتح دفع و زجر کردن۔

باب المیم مع الظاء

متعظ۔ بالضم و تشدید تا پند پذیرفتہ۔
محظوظ۔ بہرہ مند و صاحب بخت۔
محفوظ۔ نگہداشتہ و یاد داشتہ شدہ۔
مستیقظ۔ بالضم بیدار۔
مشظ۔ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن۔
مظ۔ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوہی

مظاظ - بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن
ملظاظ - بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین
ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا -

باب المیم مع العین

مبضع - بالکسر نشتر -
مبیع - فروخته شده و خریده شده -
متع - بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزے مراد از متوع بالضم و چریدن و راجع آمدن بوزن -
متاع - بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بے نیاز شدن از کسے و رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون -
مانع - دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و ترازوی راجح آمده و نبید بسیار سرخ -
متع - بدر رفتن -
مجع - بالکسر احمق و چیزے زبون و بالفتح خوردن خرما به شیر آغشته -
مجیع - خرماے به شیر آغشته -
مدسع - بالفتح تنگ جاے و محل درآمدن نامی گلو و در استخوان مغاک سینه و بالکسر راه نماے -
مدع - بالفتح پاره از چیز گرفتن و پاره را پنهان داشتن و شناسانیدن و مشهور شدن بدروغ گفتن -
مداع - بالفتح و تشدید دال آنکه را زنگاه نتواند داشت و مرد بے وفا و دروغگوے و آنچه بگردد و بر جا نماند -
مدروع - بگز پیموده شده -
مدرع - بالضم و کسر ابارانی که مقدار یک ذراع نم زمین فرو برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر -
مرتع - چراگاه مراتع جمع -
مربع - منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح راو تشدید باے مفتوح چهار گوشه -
مرباع - بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول باران بهار و شتر یکه در بهار زاید -
مربع - بر وزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف -
مرع - بالضم و فتح را مرغے ست -
مرفوع - بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و قیمتی -
مرضع - بفتح میم و ضاد پستان و جاے خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو -
مزرع مزرعة - کشت زار و مزارع جمع -
مزع - بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو -
مزروع - کاشته شده -
مزدع - بالضم زود گذشتن -
مسع - بالکسر باد شمال -
مسمع - بالکسر گوش و دسته که درمیان دلو باشد -
مستودع - بالضم و فتح واو امانت گاه و پناه گاه و بکسر واو امانت نگاهدارنده -
مستنقع - بالضم و فتح تا استاد نگاه آب -

مشاع - بالضم بخش ناکردہ شدہ و فاش کردہ شدہ۔
مشع - بالفتح گرد کردن و کوسپند راندن بفر و ختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن
مشایع - بالضم با جز چیزے پیوستہ و ہمراہ و مصاحب
مصع - بالفتح جنبانیدن موزہ را بچہ شیر زدن و باب بر زدن پستان ناقہ را و بشتاب دوختن و انداختن مادر بچہ را دور خشیدن برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان و ہمچنین مصوع بالضم و فتح و تشدید واو و ہمچنین مصاع بالفتح۔
ماصع - خشندہ و پشت برگشندہ و فندہ و آب شور و چیز یکہ متغیر شود
مصقع - بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع۔
مصنع - بالفتح قلعہ و کاریز و آبگیر و حوض و چاہ کہ برائے آب سازند مصانع جمع۔
مصراع - یکجانب در و نیمہ شعر۔
مصرع - بالفتح افگندن و جائے افگندن و بالکسر مراد و مصراع
مضجع - بالفتح خوابگاہ مضاجع جمع۔
مطلع - برآمدن کوکب و جز آن و جائے برآمدن و بکسر لام نیز آمدہ مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کنندہ کسے را و بالضم و تشدید طا واقف شوندہ۔
مطلع - بالفتح رفتن و خوردن۔
مظع - بالفتح ماندن چوب تر بالپوست تا خشک شود۔
مع - یعنے با۔
معمع - زنے کہ مال خود بکسے ندہد۔
مفزع - پناہ گاہ و بالضم و تشدید زا دلیر و بد دل۔

مقاماع - بہ زنہار تا یا نہاد عصا ہا و مانند چوگان آہن ساختہ
مقطع - بالکسر کارد کہ بران گران چیز ہا میبرند و بالفتح جائے بریدن
مقع - بالفتح بتمام دادن و بخش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را سخت زدن و کسے را در بند انداختن۔
مقذع - بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیہودہ و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانہ ہدر۔
مقلاع - بالکسر فلاخن و آنچہ بدان چیزے قلع کردہ شود۔
ملع - بفتح بشتاب گذشتن۔
ملیع و ملاع - زمینے کہ دران گیاہ نروید۔
منع - باز داشتن از دادن و باز داشتن کسے را از کارے
منیع - جائے استوار و مرد عزیز دار جمند۔
مانع و منوع و مناع - باز دارندہ۔
منبع - جائے کہ آب از و زاید منابع جمع۔
منزع - بالکسر تیز و بضم میم و فتح نون و تشدید زا ی مفتوح کندہ شدہ و کلاہ منزع یعنی گیاہ کندہ شدہ
موضوع - نہادہ شدہ زائیدہ شدہ۔
موضع - جائے نہادن چیزے و جائے زادن۔
موقع - بالضم و فتح لام حریص۔
موقع - بالفتح و کسر قاف جائے افتادن۔
موقع - بالفتح جاہائے افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کنندہ۔
موجع - بالضم و کسر جیم درد آرند۔

مهرع - دیوانه مرادف مصروع -
مهطع - بضم وکسر طا شتابنده و بشتر گردن فرو انداخته
مهرع - بالکسر آنچه بآن چیزے گویند -
میع - بالفتح روان شدن و گداخته شدن -
مائع - روان -

باب المیم مع الغین

مبغ - بالکسر نشتر -
مرغ - بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان -
مراغ و مراغة - بالفتح جاے غلطیدن و همچنین متمرغ -
مراوغ - راه مروحه یعنی میان گردن تا پشت گردن -
مشغ - بالفتح نوعے از خوردن چیزے را چون خوردن خیار و مانند آن
مضغ - بالفتح خائیدن -
مضاغ - بالفتح خائیدن آنچه او را روحی باشد چون جلک و مانند آن
مضمغ - بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند -
ملغ - بالکسر احمق هذیان -

باب المیم مع الفاء

مأوف - آفت رسیده
مؤلف - بکسر لام مشدد الفت دهنده جمع کننده چیزها را باهمدگر بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده -
متلف - بالضم و کسر لام ضائع کننده
مترف - بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار -
متجانف - میل کننده
متکالف - غلیظ و مسطبر شده ضد متخلخل -
متکلف - رنج و مشقت کننده -
مجداف - بال مرغ و چوبے ست که بر پهلوے کشتی مے بندند و کشتی را بآن میبرند -
محلوف - سوگند خوردن و این مصدر است بروزن مفعول -
مخفوف - گرفته شده -
مخراف - بالکسر میل جراحان که بدان خورجراحت معلوم کنند
مخوف - ترسیده شده -
محرف - بالکسر زنبیل کوچک که دران طیب چینند -
مخالف - بالکسر آنکه با یار خلاف کند و عدول راه و قصبهٔ شهر -
منخسف - بالکسر درفش -
مخاوف - جاهاے ترس -
مردف - بالضم و کسر دال از پے درآینده و از پے درآرنده و بفتح دال از پے درآمده شده و از پے درآورده شده و بفتح ردیف کرده شده -
مزخرف - بضم میم و فتح را باطل و تزویر کرده شده و آرائش داده -
مسرف - آنکه بے اندازه خرچ کند -
مشرف - دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و

ا و مضاف بالفتح خالی و مضاف الیها گردانیده شود مثل غلام زید و غلام هند

لبند و بفتح میم و راجا ہو بلند مشارف الارض اماکنے
زمین و مشارف الشام دیہے ست چند در زمین
عرب نزدیک شام کہ شمیر مشرفی بفتح را منسوب ست بدان و
بالضم و فتح شین و فتح را سے مشدد شرف دادہ شدہ
مشعوف بعین مہملہ و معجمہ دیوانہ و فریفتہ۔
مصحف۔ بالضم و الکسر چیزے کہ در وے صحیفہا
و رسالہا جمع کردہ شود۔
مصف۔ بتشدید فا ایستادنگاہ در جنگ مصافہا جمع
مصرف۔ خرج کردنگاہ۔
مصنف۔ بکسر نون مشدد تصنیف کنندہ
و بفتح نون کتاب۔
مضاعف۔ دو چند کردہ شدہ و افزون کردہ شدہ
مضیف۔ بالضم و کسر ضاد مہمانی کنندہ و
میل دہندہ و نسبت کنندہ۔
مطرف۔ بالضم و الکسر چادر خز یا علم و بالفتح اسپے
سرو دم او سپید باشد یا سیاہ و دیگر اعضا برنگ
دیگر و گویند کہ دم او سیاہ باشد و دیگر اعضا سپید
مطاف۔ جاے گشت و طواف۔
مظروف۔ آنچہ در طرف گذاشتہ شود۔
معارف۔ آشنایان۔
معرف۔ بالضم و کسر رے مشدد شناسانندہ و تعریف
کنندہ و بفتح راشناختہ شدہ و تعریف کردہ شدہ۔
معارف بفتح میم و کسر رے منقوط آلات لہو
چون رباب و خزآن۔
معاف۔ بالضم و تشدید فا باز داشتہ شدہ از حرام
و پرہیز دادہ شدہ و بہ تخفیف فا عفو کردہ شدہ۔
معترف ثنا کنندۂ حق و قبول کنندۂ آن۔
معترف بعین معجمہ بکف دست آب بردارندہ
مکفوف۔ باز داشتہ شدہ و نابینا۔
مقرف۔ بالضم و کسر آنکہ پدر او بندہ باشد و
مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب۔
مقترف کسب کنندۂ چیزے۔
ملاحف۔ چادرہا جمع ملحفہ۔
ملہوف۔ مظلوم۔
منیف۔ بلند و زیادہ۔
منقاف۔ بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزے کہ
از دریا بیرون مے آرند و آنرا گوش ماہی میگویند
منسف۔ بروزن منبر آلتے کہ بدان دانہ پاک شود
منعطف۔ بالضم خم شدہ و منعطف الوادی
گردش گاہ رود خانہ۔
منصف۔ بفتح میم و صاد نیمۂ راہ و بالکسر جنگاہ
مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دہندہ۔
موطف۔ وظیفہ دادہ شدہ۔

باب المیم مع القاف

ماق۔ بالفتح و سکون ہمزہ گریستن و فواق پیدا
کردن از گریستن چنانکہ کودکان را شود و کنج چشم کہ

موق - بضم سکون ہمزہ گنج چشم کہ بغیر طرف مینی باشد

ماحق - سخت گرم -

متصدق - صدقہ ستاننده وصدقہ دہنده -

محق - بالفتح کاہیدن وکاہانیدن ونیست کردن وسوزانیدن وسوختن گرما چیزے را سخت گرم شدن وبرکت بردن -

محاق - بالضم وبہر سہ حرکت نیز آمده شب آخر ماه

محیق - پیکان تیز کرده وباریک دم کرده -

محراق - بالکسر ہ کہ از کرباس ودہم پیچند وبکسے زنند

مذاق - بہ تخفیف ذال چشیدن وچشیدن گاه مشتق است از ذوق وبہ تشدید ذال آنکہ مخلص نباشد در محبت -

مذق - بہ آمیختن شیر با آب وآمیختن دوستی با طمع وغیر -

مذیق - شیر آمیخته با آب -

مرق - بالفتح شوربا کردن در دیگ وپوست دبوے گرفته وسر وروکنیز کان وفرومایگان وموے از پوست باز کردن وبیرون شدن ازدین وبفتحتین شوربا - مرقه پاره ازان وآنچے کہ درکشت وپالیز افتد -

مروق - بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه -

مارق - ازدین بیرون رونده وکناره جوے وتازیانه نرم شده مراق بالضم وتشدید را جمع -

مرتفق - بالضم وفتح فا جاے تکیه کردن وبکنج فا تکیه کننده -

مرفق - بالکسر آرنج وبالفتح نیز آمده وبالفتح وکسر فا انچه بر وتکیه کنند بہ مرفق وکارے کہ ازان فائده حاصل شود وناوان خانه کہ ازان باران ریزد -

مروق - بروزن معظم شراب پالوده وصاف کرده چنانکہ اصلا در وغش نبود از غایت صافے -

مراہق - بالضم آنکہ نزدیک ببلوغ رسیده باشد -

مزق - بالفتح جامه دریدن وپاره کردن وپنجال انداختن مزع وبالفتح وکسر پاره ہاے جامه دریده مزقه واحد -

مزاق - بالفتح والکسر تیز رو -

مزیق - جاے لغزیدن -

مستغرق - غرق شده وہمه را فرا گرفته -

مشق - بالکسر گل سرخ وبالفتح بشتاب زدن وبشتاب خوردن ونبشتن ودریدن جامه وموے شانه کردن وچیت دوختن وکشیدن دوال ومانند آن تا دراز دہن شود وبفتحتین رسیدن الیتین بہم ورسیدن دامن بدامن

مصداق - تصدیق کننده چیزے وانچه موافق صدق چیزے باشد -

مصدق - بالکسر وفتح دال راست حمله وراست رفتار وبالضم وفتح صاد وکسر دال مشدد باور دارنده دگروننده وصدقه ستاننده -

مضیق - جاے تنگ -

مطلق - ازبند رہا کرده شده وروان کرده شده وبکسر لام رہا کننده وبالضم وفتح لام مشدد طلاق داده شده -

مطلاق - بالکسر مرد کہ زنان را بسیار طلاق دہد

معیق - دور و عمیق -
معوق - بالضم دور شدن -
معلاق - بالکسر آنچه بآن چیزے درآویزند معالیق جمع رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار
معلاق و معلوق - فعل و قلاب که بآن در رابند -
معلق - بالکسر بخش و نصیبیکه در قمار فرض کنند و بالضم و فتح لام بسته شده -
معنق - سخت شدن و دراز شدن -
مغلق - بالضم و کسر لام هر کدام چیزهاے عجیب آرد از شاعر و غیران
مفرق - بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاه راه براه دیگر -
مق - بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا کاشن دهند آنرا -
ملق - بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد -
ملاعق - چمچه ها جمع ملعقة -
ملحق - بچیزے وابسته و حرامزاده -
ملصق - وا چسپیده و حرامزاده -
ممشوق - اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین مشیق -
ممشق - بضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ -
منزق - دریده شده و پراگنده کردن و دریدن و بدین تقدیر است - قال الله تعالی ومزقناهم کل ممزق - و نام شاعر است -
منطیق - بالکسر سخن گوے -
منطق - بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند -
منجنیق - بالکسر غلا خن بزرگ -
منافق - دورو -
موثق - بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد -
موق - بالضم نادانی و احمق و سر موزه و بالفتح ارزان شدن چیزے -
موبق - بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه -
موافق - سازگاری کننده -
مهق - بفتحتین سپیدی که بر رنگ دیگر نیامیخته

باب المیم مع الکاف

مبارک - خجسته و برکت کرده شده -
متک - بالضم باقیمانده خنثه زن و نواله و ترنج -
محرک - جنبانند ه -
محک - بالفتح سنگ کردن و بالفتح و کسر حاسته کننده و همچنین محاک و با لکسر و فتح حا آلهٔ سودن و خط تراش و سنگ که بران زر و سیم عیار کنند -
مترک - بالضم و الفتح مرد ار سنگ -
مسک - راد -
مسک - بالکسر عرب مشک و بالفتح پوست

و بفتحتین دستیانهٔ علاج و پوست سنگ پشت -

مسیک - بخیل -

مسماک - بالفتح بخیل شدن و جائیکه آب دران ایستد

مضحک - بالکسر زنے که بسیار خندد -

معبک دالیس انگشتان و مالیدن و به دور و دراز اندا ختن

معرک - بالفتح و -

معترک - بالضم جنگ گاه -

ماک - بالفتح و تشدید کاف مکیدن -

مکوک - بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلچه است و کیلچه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه سبع درم و درم شش طانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جزوے ست از چهل و هشت جزو درم -

ملک - بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزے شدن و آنچه حق کسے بوده باشد در راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قائم شود باو کارے و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع -

ملیک - مالک و ملیک النحل شاه زنبوران -

مالک خداوند چیزے

ملاک - بالضم و تشدید لام جمع -

ملاک - بالکسر اصل چیزے و آنچه باو قائم باشد چیزے

مملوک - بنده ممالیک جمع -

ممالک - مقامهاے بادشاهی -

منسک - عبادت گاه و جاے قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع -

باب المیم مع اللام

ماکول - خوردنی و خورده شده و رعیت -

مؤجل - فرصت داده شده -

موصل - بروزن معظم اسپ هشتم ازده اسپ و در نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر -

مال - زر و خواسته و مرد بسیار مال -

مبذول - بخشیده شده و قبول کرده -

متبذل - آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد -

متماحل - بیابان دراز بے پایان -

متوسل - نزدیکی جوینده -

متفضل - نیکوئی کننده و فروتنی جوینده بر اقران خود -

متداول - دست بدست گرفته شده -

مثل - بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزے بچیزے و بالکسر مانند و بفتحتین مانند وصفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد -

مثال - بالکسر مانند و کالبد بستر مثل بضم و بفتحتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع -

مثول - بالضم برپای ایستادن و بر زمین چسپیدن -

مثقال - بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم ست -

مجل - بالفتح چرک بسبب دست و پای و آبله برآوردن از کار و آبله -

مجال - جای جولان نمودن -

مجول - بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر -

مجمل - فراهم آورده و درهم کرده -

مجلجل - بالضم و فتح هر دو جیم ابر بارعد -

محل - بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ادبار باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران -

محول و ماحل - زمین و شهر قحط رسیده -

محال - بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان

محتال - بالضم مکر و حیله کننده -

محتل - بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح تاء مثلثه نام شاعریست که او را محتل بن الحوسا گویند -

محفل - بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه -

محصل - حاصل کننده -

محصول - حاصل کرده شده -

محمل - بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و معمد و بالکسر و فتح میم و دال شمشیر -

محول - بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده -

مجلل - بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد -

مخیل - بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده -

محل - به تشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حاشتر کشتن در حج و وقت ادا کردن قرض -

مخائل - بالفتح آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن

مخذول - خوار کرده و فرو گذاشته -

مختال - بالضم صاحب نخوت و متکبر -

مدل - بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بدال معجمه نیز آمده

مدخل - بالفتح درآمدن و جای درآمدن و بالضم در آوردن و جای درآوردن و بالضم و کسر خا بمیل -

مذل - بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از بوشیدن و نگاه داشت راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی -

مراحل - منزلها جمع مرحله -

مرسل - بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده -

[illegible] بالکسر دیگ سین بزرگ۔

[illegible] بضم حنظل بمعنے لقمہ شدہ و لفظے کہ از معنے [illegible] مناسبت اُنقل کردہ شود۔

[illegible] بالضم و تشدید حا مفتوح کہ در وصورت [illegible] نقش کردہ باشند۔

مغزل بہ تشدید زا و ضم کسور در جامہ پیچیدہ۔

مغل بفتحتین راہ آب۔

مغفل بہ تشدید لام جائے غلہ۔

مغجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کردہ شدہ و سجل عبالہ بالمہر۔

مغحل بالکسر سرمہ دان و زبان تیز و گویا و نام مروایست و خرکرہ و سلقہ کہ در طرف لگام میباشد و بہر دو را مسحلان گویند۔

مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیدہ و مرد بیمارے سل داشتہ۔

مسال بالفتح و تشدید لام جوال و زنبار جمع مسلہ بالکسر

مسیل جائے روان شدن آب۔

مسیل بالضم و کسر با ازار بر زمین کشندہ۔

مشاعل جمع مشعل۔

مشاغل شغلہا و کارہا۔

مصل بالفتح تراویدن اب از نباست و چکیدن زردابہ از جراحت و کشک و دوغے کہ در کیسہ کنند۔

مصقل بالکسر آلتی کہ بآن کارد و شمشیر و جز آن را صیقل کنند و آبکینہ بدان چیزے را لشویند۔

کنند و بالضم و تشدید خاف روشن کردہ و زدودہ شدہ۔

مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شدہ۔

مطل بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار۔

مطحول آنکہ علت سپرز دارد۔

مظلل سایبان کنندہ و دیبا آیندہ بفتح لام و سایہ کردہ شدہ

معل بالفتح ربودن خانہ کشیدن خمر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباہ کردن۔

معیل بالضم بسیار عیال۔

معلل بالضم و کسر لام شدہ و سبب گویند و بیماری در کنندہ و بفتح لام سیراب کردہ شدہ و سبب گفتہ شدہ۔

معلول بیمار علت یافتہ و این کلمہ بر زبانہا شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامدہ و بجائے آن علیل را استعمال کنند۔

معضل و مشکل کار سخت فرو بستہ و پوشیدہ۔

معزل بالفتح دوری و جائے دور۔

معجل شتاب کردہ شدہ۔

معول بالکسر کلند آہنی کہ بآن سنگ می شکافند بالضم و تشدید واو و کسر با اعتماد کنندہ و بفتح واو و شد و تکیہ کردہ شدہ

مغزل بالکسر دوک۔

مغل بفتحتین درد شکم ستوہ از علف یا خاک خوردن و بدر و آمدن شکم ستور۔

مغتسل جائے غسل و آنچہ دران چیزے شویند و آبکینہ بدان چیزے را لشویند۔

مغسل - بالفتح وکسر سین جائے شستن مردہ۔
مغسول - شستہ شدہ وکلام مبتذل وسہل کہ از نزاکت وملاحت خالی باشد۔
مفصل - بالفتح وکسر صاد پیوند اندام وجائے جدا شدن ومیانہ کوہ وبریدن منبر زبان وبالضم وتشدید صاد مفتوح جدا وا کردہ وتفصیل دادہ شدہ۔
مفاصل - پیوندہا وجایہائے جدا شدن۔
مفضال - بالکسر مرد بسیار احسان وفضل وبخشش
مفضل - جامۂ زبون وبی آستین کہ زن یا مرد برای کار در خانہ پوشد ومرد بسیار فضل وبالضم وفتح ضاد مشدد آنکہ او را تفضیل دادہ باشند۔
مقل - بالفتح سخن چینی کردن وبد گفتن کسے را پیش کسے ونگریستن بچیزے وفرو بردن آب وجز آن وبالضم صمغے ست معروف ومیوۂ درختی ست مانند کنار وبالضم وکسر قاف وتشدید لام درویش واندک کنندہ وبردارندہ چیزے۔
مقوال - بالکسر مرد زبان آور بسیار سخن۔
مقول - بالکسر زبان وہمہ ملغت یمن وبادشاہے ست از بادشاہان حمیر۔
مقیل - بالفتح جائے آسایش کردن نیمروز در آسایش کردن نیمروز عام از آنکہ خواب باشد یا نباشد
مقتل - بالفتح کشتن وجائے کشتن وزمان کشتن وبمقتل حیوان جائے کہ چون ضرب بدانجا رسد فی الحال بمیرد ویقال مقتل الرجل بین کتفیہ۔
مکل - بالفتح کم شدن آب چاہ وجمع شدن آب میان چاہ
مکحل - بالضم سرمہ دان وبالکسر میل سرمہ وبالضم وتشدید حاے مفتوح سرمہ کشیدہ۔
مکحال - بالکسر سرمہ دستخوان ذراع۔
مکلل - تاج بر سر نہادہ شدہ ومرصع کردہ شدہ۔
ملّ - بالفتح وتشدید لام خمیر در آتش کردن وجامہ دوختن وسیر شدن۔
ملال - بالفتح اندوہ ناک شدن وستوہ آمدن از چیزے وبالضم گرمی تب۔
ملل - بفتحتین اندوہ وتنگی دنام جائیست۔
ملول - بالفتح نان در خاکستر پختہ واندوہ ناک
منجل - بالکسر اسبی کہ بدان غلہ بدروند۔
منخل - بالکسر پرویزن وبضم میم وخا وفتح آن افصح است
منوال - بالکسر چوبی کہ پارچہ را وقت بافتن بران پیچند وبحذف الف نیز آمدہ وعرب گوید ہم علی منوال واحد یعنی برابر ست اخلاق ایشان
منحول - بیختہ شدہ وکتابے ست در اصول فقہ شافعی
منہل - چشمہ آب خورد جراگاہ وصحرا آشامیدن ومنزلے کہ در بیابان باشد وموضعی کہ دران آب خور باشد۔
منہال - بالکسر مردے کہ بسیار آب دہد شتران را باراں بسیار وغضب آرد کسے را وتودہ ریگ بلند کہ از ہر طرف آن ریگ میریزد باشد وکور وغایت در سنگلاخ وبدین دو معنی منہل نیز آمدہ۔

مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بعضے گفتہ اند دستارخوان و دستارچہ کہ بر میان بندند۔

منحل ۔ آنکہ سخن کسے را بر خود بندد ۔

منحل ۔ بالضم وتشدید لام کشادہ شدہ ۔

مول ۔ بالفتح بامال شدن و ہمچنین مودل و بالضم عنکبوت مولۃ واحد۔

مہل ۔ بالضم مس گداختہ و دروے زیت و ریم وزر و آب و بفتحتین آہستگی و درنگ۔

مہیل ۔ بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم یا اقصای آن یا دہان آن یا جاے ولد و بروزن معظم کسیکہ اورا گفتہ شود کہ مادر تراکم کناد و مرد پر گوشت آماسیدہ رو۔

مہزول ۔ لاغر کردہ شدہ ۔

مہیل ۔ بالفتح فرو ریختہ و روان و بدین دو معنی مشتق از ہیل است و جاے ترس و خوف و بدو معنی از ہول ماخوذ است مرادف مہال ۔

میل ۔ بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تختۂ خاک و میل سرمہ میل آہنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین کہ از بہر نشان فرسنگ بر سر راہ کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

ماثم ۔ گناہ ۔

مأتم مصیبت و زنانے کہ باہم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر

مبرم ۔ بالضم وفتح را استوار و محکم و جامہ کہ تار و پود اورا محکم بافتہ باشند و بکسر را بستوہ آرندہ ۔

مبہم ۔ بالضم پوشیدہ و فرو بستہ ۔

مبسام ۔ بالکسر بسیار تبسم کنندہ ۔

مبسم ۔ بالکسر دندان ۔

متنعم ۔ بناز و نعمت پرورش یافتہ ۔

متعلم ۔ آنکہ چیزے آموزد ۔

متلاحم ۔ ریمان محکم تابیدہ ۔

متراکم ۔ بر ہم نشستہ ۔

مجسم ۔ بالضم وتشدید سین بکسر نسبت جسم کنندہ بہ چیزی و بفتح سین بزرگ داشتہ شدہ و جسم ساختہ شدہ

محرم بفتح میم و را آن کہ در مردم راہ دارد و صاحب سر و حرام شدہ و وقت مخوف شب محارم جمع و بالضم وکسر را در حرم رونده و در ماہ حرام رونده و کسے کہ احرام حج بستہ باشد و بالضم وفتح راے مشدد حرام کردہ و حرام داشتہ شدہ ۔

محروم ۔ حرام داشتہ شدہ و نے نصیب و نے روزی و روے گردانیدہ شدہ ۔

مخیم بضم میم وسکون خا وفتح یا موضع برپا کردن خیمہ و مقام بروزن مقام نیز آمدہ و بروزن معظم موضع اقامت ۔

مخضم ۔ بالضم وفتح خا در او سکون ضاد معجمہ گوشتے کہ دانستہ نشود کہ از حیوان نر ست یا مادہ و شخصے کہ ایام

جاہلیت و ایام اسلام دریافتہ باشد و حرام زادہ و
از اینجا گویند فلان مخضرم النسب۔
مخصرم ۔ بصاد مہملہ مرد بخیل۔
مدام ۔ بالضم شراب ہمیشہ و بالفتح جاے دوام۔
مذموم ۔ سرخ و عضو پر پیہ و چیز خون آلودہ و گرانبار
کردہ شدہ و رنگ کردہ شدہ بہر رنگے کہ باشد و دیگ پر بار
مذموم و مذوم ۔ آنکہ او را بد گفتہ شدہ است۔
مراسم ۔ نشانہا۔
مرکوم ۔ برہم نہادہ شدہ و جمع کردہ شدہ۔
مرام ۔ بالفتح مراد۔
مراعم ۔ بالضم و فتح عین رفتن گاہ و گریزگاہ۔
مرہم ۔ داروے کہ بر جراحت گذارند۔
مزکوم ۔ آنکہ زکام دارد۔
مسلم ۔ بالضم آنکہ اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
مفتوح باور داشتہ و سلامت داشتہ۔
مسقام ۔ بالکسر آنکہ بسیار بیمار شود۔
مستہام ۔ بالضم سرگشتہ و حیران۔
مسنم ۔ بالضم و تشدید نون مفتوح خانہ کہ باش خرپشتہ
باشد و قبرے کہ بطریق خرپشتہ سازند۔
مسام ۔ بالفتح و تشدید میم سوراخہاے بن موے بدن
مشموم ۔ مشک خوشبوی و چیزے کہ بوکردہ شود۔
مشہوم ۔ ترسانیدہ شدہ۔
مشام ۔ بالفتح و تشدید میم بینی یا و مواضع قوت شامہ

مشوم و مشئوم ۔ شوم و نامبارک۔
مصرم ۔ بالکسر اسکی ست کہ بآن غلہ درونند۔
مطعم ۔ بالکسر نیک خورندہ و بالضم و کسر عین طعام دہندہ
مطعام ۔ بالکسر آنکہ بسیار بمردم طعام دہد۔
مظلم و مدلہم ۔ تاریک۔
معظم ۔ بالفتح ظاہر بزرگترین چیزی و بہترین چیزی
و بہ تشدید ظا بزرگ داشتہ شدہ۔
معلم ۔ بالفتح نشانہ چیزی معالم جمع و بالضم جاے علم دار
و بالضم و کسر لام مشدد آموزندہ و بالفتح لام آموختہ شدہ
و سگ شکاری کہ از آداب شکار آموختہ باشند۔
معزم ۔ بالضم و تشدید زا مکسور تعویذ فروش و عزیمت خوان۔
معتصم و متعصم ۔ چنگ زنندہ و ایستادہ از گناہ و حذر آن
معصم ۔ بالکسر جاے دست برنجن از دست۔
مغرم ۔ تاوان و آنچہ ادای آن واجب باشد و بالضم
و فتح را و یعنی بچیزی و گرفتار دوستی کسے۔
معموم ۔ اندوہناک گردانیدہ و پوشیدہ شدہ۔
مغنم ۔ مال غنیمت و آنچہ از کفار بجنگ و غارت
ستانند مغانم جمع۔
مفخم ۔ بروزن و معنے معظم۔
مقام ۔ بالفتح ایستادن و جاے ایستادن و
بالضم اقامت کردن و جاے اقامت۔
مقدم ۔ بالفتح از سفر یا از جاے باز آمدن و ہنگام
قدم نہادن و جاے قدم نہادن و بالضم

وکسر دال پیش رونده و دلیر و کج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسے را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده. منزلیست از منازل قمر.

مقدام - بالکسر بغایت دلیر.

مقوم - بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده.

مقسم - بالفتح و کسر سین جا بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بالفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم

مکرم - بالضم و کسر ا بزرگوار دارنده و نوازنده و بالفتح را بزرگوار داشته شده و به تشدید را تعظیم و داشته شده.

مکعوم - شتریکه دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزیکه بر دهن شتر بندند تا نگزد.

مکتوم - پوشیده شده.

مکظوم - مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده.

ملتزم - بالضم و کسر زا التزام چیزے کننده و بالفتح را التزام کرده شده و موضعیست مابین درکعبه و حجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید

ع موضع بوسه حجر جاے دعا ملتزم.

ملم - بالضم و کسر لام و تشدید فرود آینده و گناه عظیم کننده و کودکے که نزدیک بلوغ باشد.

ملوم - ملامت کرده شده.

ملیم - بالضم سزاوار ملامت.

ملدم - بالکسر مرد احمق و سطبر و فربه و سنگے که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تپ است.

ملدام - بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند.

ملاحم - بالفتح کارزارها جمع ملحمة.

ملحم - بالضم و فتح حا آنکه روزے او گوشت شکار باشد و مردے که بقومے وابسته باشد و نوع جامه ایست.

مموم - آنکه علت برسام دارد.

منهزم و مهزوم - از جنگ گریخته.

منعم - مالدار و نعمت دهنده.

منسم - بالفتح و کسر سین هم شتر و جاے رواکردن.

منضم - بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزے

منظوم - در هم پیوسته و سخن نظم کرده.

منبام - بالفتح خفتن و جاے خفتن.

منجم - بالکسر آهنے که دران زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزے و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه هوا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده

منهوم - حریص و سیر ناشده از طعام.

منعام - بالکسر مرد بسیار بخشش.

موم - بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام

موسم - هنگامه چیزے و جاے جمع شدن

موسوم - نشان کرده و داغ کرده شده

مهم - بالضم وفتح ہا وتشدید میم تیمار داشتہ شدہ و بکسر ہا در اندوہ وغم اندازندہ و امر مہم بکسر ہا کار سخت وشدید۔

میسم - بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتے کہ بآن داغ کنند شتر را۔

باب المیم مع النون

مارن - نرمہ بینی ونیزہ نرم مرن بالضم جمع۔

مازن - بیضۂ مرد ونام پدر قبیلہ الیست از تمیم۔

ماعون - آب ما یحتاج خانہ چون تبر وتیشہ و آلات کار وآنچہ بدان معونت جویند۔

مان - بالفتح مؤنت کسے برخود گرفتن ودانستن ونیک اندیشہ کردن ومہیا کردن وچیزے برمانت رسیدن ومانت میان ناف وتہیگاہ وبیلے کہ بآن گل از زمین برکنند۔

مارزیون - گیاہیست خشک مسہل۔

ماہن - خدمتگار۔

مائن ومیون - بالفتح دروغگوے۔

مبین - بالضم آشکار کنندہ وآشکار شدہ وبضم وتشدید یائے مفتوح بیان کردہ شدہ

مبطان - بالکسر آنکہ شکم او ہمہ رنگ باشد از چربی

مبطون - آنکہ بیماری شکم دارد۔

متدین - دین دار۔

متقن ومتین - محکم واستوار۔

متمکن - دست یابندہ وجاے گرفتہ واسمی کہ ہر سہ اعراب بردارد۔

متن - بالفتح برپشت زمین وجامہ کشیدن و رفتن ومرد سخت وپشتہ زمین سخت ومابین پرتیر تا میان تیر متون ومتان بالکسر جمع۔

متن - بالفتح بریشانہ زدن وبالفتحتین سلس البول شدن

مجون - بالضم بیباکی کردن وشوخی کردن وبیباکی

ماجن - بیباک ومسخرہ مجان بالضم وتشدید جیم جمع۔

مجان - بالفتح وتشدید جیم رایگان۔

محن - گل وریگ چاہ بیرون آوردن وپاک کردن وبکسر میم وفتح حا جمع محنت ومعنی آن گذشت۔

محبون - آنکہ او را علت استسقا باشد۔

محزون - غمناک۔

محزان - بالکسر آنکہ بسیار غمگین شود۔

محصن - بالضم مرد کہ خدا او را نگاہ دارد عصمتین جمع

محجن - بالکسر عصائیست مانند چوگان۔

محاسن - نیکوہا جمع حسن است برخلاف قیاس

محن - جماع کردن وگریستن واز چاہ چیزے بالا کشیدن ومرد دراز۔

محبون - بکنار برداشتہ شدہ وذخیرہ کردہ شدہ وجزوے از اجزاے بیت کہ حرف ساکن آن افتادہ باشد۔

مخزون - در خزانہ نہادہ۔

مخزن - خزینه -
مدن - بالفتح ایستادن و بالضم وفتح دال جمع مدینه -
مدائن - شهرها و نام شهریست که پایهٔ تخت نوشیروان بوده
مدون - بالضم همیشه بودن برجای -
مدین - بفتح میم و یاء ساکن و سکون نون نام حضرت شعیب ع
مے بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار
و مزدداده شده و خوار کرده شده -
مدیون - قرضدار -
مداین - بالکسر آنکه بسیار قرض کند -
مدهامتان - دو باغ سبز سیراب که از غایت
سبزی بسیاهی زند -
مدهن - بالضم روغن دان و جاه خرد آبگیر که در کوه میباشد
مدردان - بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان
مرجون - بهر سه حرکت واپس داشتگان -
مرنان - بالکسر کمان سخت -
مران - بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزه باریک
مرزبان - بالفتح و ضم را سوار دلیر و سردار قوم
معرب مرزبان بسکون ز الیعنی نگهبان مرز -
مرون - بالضم نرم شدن و سخت شدن دست
در کار و عادت کردن -
مرن - بالفتح دست و پا ستور بروغن چرب کردن
بسبب سوگی و پوستین و بالفتح و کسر را حال و خوی
مرجان - بالفتح مرواریدِ خرد و بمعنی لبسد نیز آمده و
ظاهرا باین معنی پارسی ست زیرا که در لغت عربی یافته نشده
مرن - بالکسر فی از سنگ یا آنفر بگل که دران چیزها شویند
مرون - بالضم و کسر دال تاریکیست و بروزن منبر
دوک پشم و پنبه -
مزن - بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد
وحب المزنه تگرگ -
مزون - بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن
خبک از چیزے و بالفتح زمین عمان -
مسجرین - محتاج کرده شدگان -
مسفن - بالکسر سوهان -
مسوین - بالضم و تشدید واو و مکسور نشان کنندگان
و بالفتح واو نشان کرده شده -
مسجون - در بند کرده شده -
مسکین - بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت
او سود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و
قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع
مسکن - بکسر کاف موضعے ست بکوفه و بالفتح
کاف منزل و بکسر نیز آمده -
مسمن - بروزن محسن فربه از روی خلقت و بروزن
معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده -
مسنون - بوی ناک گنده و صورت کرده شده و
روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد
مسن - بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگے

که بآن کار دتیز کنند و بالضم وکسر سین پیر سال خورده
مسلان - بالضم مجاری آب جمع مسیل -
مستهان - بالضم خوار وذلیل -
مشحون - پر کرده شده وراننده شده -
مشن - بالفتح تافته شدن وبتازیانه زدن وبشمشیر زدن ودرست واکردن وربودن وبریدن
مشدن - بالضم وکسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بے نیاز شده باشد مشاون -
مصران - بالکسر بصره وکوفه وبالضم رودخانه مصارین جمع ورودهاے آدمی وجزآن جمع مصیر -
مضامین - معانی وبچه هاے شتران واسپان وجزآن که هنوز در پشت پدر باشند وچون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند -
مضنون - غالیه وبخل کرده شده -
مطعان - بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع
مطعون - نیزه زده شده -
مطجن - بالضم وتشدید جیم چیزے درتابه بریان کرده
مطمئن - آرمیده وارض مطمئن زمین پست وهموار
مظان - به تشدید نون جاهاے گمان بردن
معن - بالفتح روان شدن آب اندک واسان وبالضم مرد کریم
معین - بالفتح آب روان وبالضم یاری دهنده
معان ومکان - جاے -
معدن - بالکسر وفتح دال تیرے که بدان سنگ شکنند وبالفتح وکسر دال کان زر وجواهر ومکان واصل ومرکز هر چیز -
معمعان - بالفتح هر دو میم سخت گرم وسختی گرمی -
مغبون - زیان رسیده -
مفتون - در فتنه انداخته شده وآزموده وسوخته شده ومعنی فتنه نیز آمده
مقرون - بسته شده -
مقترن - پیوند یافته -
مقمحون - بالضم سر برداشته شدگان -
مقرن - بالضم وکسر راتوانائی دارنده مقرنین جمع -
مقرطون یعنی ترک کرده شدگان فراموش کردگان
مکنون - پنهان داشته شده -
مکمن - پنهان شدنگاه وکمین گاه ومکامن جمع -
مکن - بالفتح وسکون کاف وکسر آن بیضه سوسمار ملخ ومانندان
مکین - صاحب منزلت ومرتبه -
ملوان - بفتحتین شب وروز -
ملبن - بالکسر وفتح باگاو ودوشاخ وقالب خشت وبکسر باآنکه شیر بسیار دارد -
ممتحن - بکسر حا ازمایینده وبفتح حا آزموده شده
ممنون - منت نهاده شده ونقصان کرده شد ولقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون -
منتهون - بازدارندگان وبه پایان رسندگان -
من - بالکسر بمعنے از وبه معنی برنیز آمده وبالفتح کسے

وآنکس وکیست جمع ومفرد می آید وبالفتح وتشدید نون وذان معلوم وترا نگبین وهر سمنے شیرین کہ بردرخت جمع شود ونعمت دادن ومنت نهادن وبر بدن ونقصان کردن وبے قوت کردن ومانده شدن ومانده گردانیدن.

منون - بالفتح زمانه ومرگ وبرنده توانائی وکم کننده قوت وریب المنون حوادث روزگار.

منان - بالفتح وتشدید نون انعام کننده ومنت نهنده واسمی ست از اسمائے الٰہی.

منجنون - بالفتح دولاب مناجین جمع.

موتان - بالفتح زمینے کہ هیچ نوبت معمور ومزروع نشده باشد وبالضم مرگ گاو وگوسپند وسائر مواشے وبفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان.

مؤتمن - آنکه مردم او را امین دانند.

موطن - بالفتح وکسر طا جاے جنگ.

مون - بفتح مؤنث ومایحتاج کسے برخود گرفتن.

مهیمن - گواه رقیب ونگاهبان ومهربان.

مهرجان - بالفتح معرب مهرگان.

مهان - بالضم خوار کرده شده.

مهین - بالفتح خوار وضعیف وبالضم خوار کننده.

میدان - بالفتح وبالکسر نیز آمده زمین فراخ وجاے وسیع ومحله الیست به نیشاپور.

میزان - ترازو موازین جمع ونام برجی ست.

میسان - بالفتح نام موضعے ست بعراق.

مین - بالفتح ودروغ گفتن ودروغ.

باب المیم مع الواو

ماو - بالفتح وسکون همزه کشیدن پوست تا کشاده ودراز شود.

متو - کشیدن.

مجاو - بالفتح وتشدید واو زدوده شده.

محو - ستردن وپاک کردن چیزے از چیزے.

مرو - بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان بدر آید ونوعے از ریاحین ودارویست ونام شهرے ست مشهور.

مرجو - بالفتح وتشدید واو امیدداشته شده.

مضمو - بضمتین وتشدید واو رفتن وگذشتن وبفتح میم نیز آمده وپیشی گرفتن.

معو - بالفتح خرماے تر رسیده.

مقو - بالفتح مالیدن وجلا دادن چیزے ورشن وپاک کردن دندان ونگهداشتن.

مکو - بالفتح آواز کردن مرغ.

مهو - بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی وشتر شیر باریک وشیر رقیق پر آب ونام مرویست.

باب المیم مع الهاء

متشابه - مانند شونده بهمدگر.

متوجه - روے بچیزے کننده.

مده - بفتحتین ستودن.

باوه - ستاننده -

هرزه - بالضم تباه وفاسد شدن چشم از نگریدن سرمه مسکریه - برونان سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید -

مشتبه - پوشیده - رمصی

مکروه - ناخوش -

مکره - بالضم وکسر آنکه کسے را بناخوشی برسر کاری دارد و بالفتح را آنکه او را بزور برسر کاری دارند -

ممهد - بالضم وتشدید دال مفتوح زداننده کرده وآراسته

منزه - پاک گردانیده شده ودور گردانیده از شبیهها

موه - بالفتح بیاراستن آب چاه وبیا آبشتن

موجر - خوبها پسندیده وانچه بسوی آن رغبت کرده شود

مولة - بالضم جنگلوت والی که بصحرا روان باشد وبالضم وفتح واو وتشدید لام والده شفیقه کرده شده -

مه - مکن -

مهامه - بالفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع -

باب المیم مع الیاء

مامی - بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود -

مات - آمد بنگاه وآمده شده وبمعنے آینده کقوله تعالیٰ - انه کان وعده مأتیا -

مبنی - بنا کرده شده -

مستعمل - آزماینده -

مشغول - برسر کاری باشنده ودوستی دارنده -

مثانی - دوتا مها وسبع المثانی قرآن وفاتحه -

عجلی - بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد وظاهر کننده در پیشین زده اسپ پایان دو اسپ در معنی فسکل گذشت -

مجوسی - آفتاب پرست وآتش پرست -

محی - بالفتح ستردن -

حشوی - گرد گیرنده واحاطه کننده -

مخربی - بالضم هلاک کننده وبرسوا کننده -

مذی - بالفتح آب مذی را بیرون آوردن از رحم وپیرایه کردن وآب پسید که از قضیب بیرون آید بنگام ملاعبت بازن وبه تشدید بانیز آمده -

مری - بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستور را گرم راندن ودست بزمین ستور برائے نشاختن یا انکار چیزے -

مرتشی - رشوت ستاننده -

مرضی - پسندیده -

مراقی - نردبانها جمع مرقاة -

مروی - بالضم وکسر دال ویای مشدد وچرب آبرو که ملاح در دست گیرد وکشتی بدان راند وبه تخفیف یا هلاک کننده -

مسی - بالفتح بردن دست در رحم ماده واسپی

بدر آوردن تا آلبستن نه شود۔

مساوی ۔ بالفتح بدیہا و بالضم برابر۔

مسلی ۔ بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از دہ اسپ و یکسر میم مرضے ست کہ در ران گویا جوال دوز بہ بدن میخلانند منسوب بہ مسلہ۔

مشی ۔ بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپایان

مشتری ۔ خرندہ و نام ستارہ ایست معروف

مشوی ۔ بریان کردہ شدہ۔

مصالی ۔ وامہا۔

مصلی ۔ صلوۃ فرستندہ و نماز کنندہ و در آتش آندہ و اسپے کہ در پے اسپ پیش دود

مضی ۔ بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضیٔ بہمزہ در آخر روشن کنندہ چنانکہ گذشت۔

مطوی ۔ پیچیدہ شدہ۔

مطاوی ۔ شکنہا و نوردہا جمع مطوی ست۔

معالی ۔ بلندیہا و بزرگیہا و بدیہا و بریں تقدیر جمع معالات است۔

مغازی ۔ مناقب غازیان کذا فی القاموس۔

مقتدی ۔ پیرو۔

مقضی ۔ گذاردہ شدہ۔

مقتضی ۔ خواہندہ شدہ۔

مکاری ۔ خرندہ و کرایہ دہندہ۔

ملی ۔ بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پارہ از زمان

ملاہی ۔ بازیہا۔

منی ۔ بالفتح اندازہ کردن و بہ تشدید یا آب پشت

منہی ۔ باز داشتہ شدہ مناہی جمع۔

منبئی ۔ بالضم خبر دہندہ۔

منسی ۔ فراموش کردہ شدہ۔

منادی ۔ بالضم و کسر دال ندا کنندہ و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعدہ عربی بدین معنی بفتح دال باید اما امالہ پیش فارسیان متعارف است چون موسیٰ و عیسیٰ و لیلیٰ چنانکہ در لغت منادی گذشت۔

باب النون مع الالف

نبو ۔ بضمتین بیرون آمدن از جاے بجاے و ہمین معنی ارادہ کردہ اعرابی کہ گفت بحضرت رسالت پناہ صلعم یا نبیٔ اللہ یعنی برآیندہ از مکہ بمدینہ و حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم بر و انکار نمود۔

نبأ ۔ بفتحتین آگاہی و خبر۔

نشو ۔ بضمتین برآمدن و از جاے خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کبد و مالیدن و رسیدہ شدن دختر و بلند برآمدن۔

نجاء - بالفتح رمیدن وشتافتن وپیشی گرفتن -
نجباء - بالضم وفتح جیم بزرگواران وبرگزیدگان -
ندی بفتحتین بخشش ونم وبعضے مردم را بدعوت خواندن وبعضے را نخواندن -
نداء - بالکسر آواز کردن -
ندء - بالفتح در زیر خاکستر کردن ودر آتش کردن کماج ونان وگوشت وگریه وناخوش شمردن -
ندماء - بالضم وفتح دال و -
ندامی - همنشینان هر دو جمع ندیم وندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده -
نزء - بالفتح وبفتحتین تباهی افگندن میان قوم وحمله کردن
نزاء - بالفتح والکسر برجستن نر بر ماده -
نساء - بالفتح راندن وبانگ برزدن شتر را وتاخیر کردن وضمان دادن -
نساء - بالمد والکسر تاخیر در عمر وباز پس انداختن وام از کسے وزنان -
نسأ - بالفتح وبی مدرگی راست کشیده از سرین تا ران وساق
نشأ - بالفتح آفریدن ونو پیدا شدن -
نصأ - بالفتح برداشتن وبانگ برزدن شتر را -
نقأ - بالضم وفتح فا پاره از علف پراگنده رسته -
نقأ - بالفتح وبمد پاک شدن وپاکی وبالکسر پاکان -
نکأ - پوست باز کردن از ریش -
نکبأ - بالفتح با جیم که مابین دبور وباد یمان بلوصبا

بادشمال وزد وباد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نه وزد چهار است یکے آنکه میان صبا وجنوب وزد دوم آنرا زیبذ ویای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا وشمال وزد سوم آنرا صابه نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال ودبور وزد وآنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب ودبور وزد وآنرا هیف بالکسر گویند -
نماء - افزایش کردن وزیاده شدن نرخ وبلند شدن ورسیدن -
نوء - بالفتح بگرانی برخاستن وافتادن وغروب کردن منزلی از منازل قمر وطلوع کردن مقابل آن منزل
نواء - بالکسر دشمنی کردن -
نوی بفتحتین تخم خرما وجز آن نواة واحد ودهی ست بدمشق از نجاست امام نووی شارح مسلم ودوری منزل

باب النون مع الباء

ناب - دندان شتر ودهر ومادهٔ شتر کامل سال و بمعنی خالص نیز آمده امابد نیمعنی فارسی ست -
نجب - بالفتح پوست از درخت باز کردن -
نجیب - شتر گزیده بجانب جمع ومرد اصیل -
نجب - بالفتح نظر کردن وشتاب رفتن -
نجیب - آواز برداشتن در گریه -
نخب - بالفتح بیرون کشیدن وانتخاب کردن -
ندب - بالفتح برمرده گریستن وبر شمردن وخواندن محاسن او ومرد سبک در حاجت واسپ تیز رو

و بضمتین کرد خار و نشان جراحت.

نسیب - بالفتحتین اصل و نژاد و آنرا نژاد او گویند.

نسیب - بالضم غزل گفتن.

نشیب - بالفتح مال و آنچه بین دو آبگینه از چیزی.

نشیب - بالضم و تشدید شین تیز.

نشیب - مرد باتیز.

نصیب - بالفتح بهره و قسمت و بخت و طالع و حصه و [illegible]

[illegible] بالفتح بهره و حصه و دوام بر پای و بالضم [illegible]

[illegible] نام شاعر است.

نصاب - بالکسر اصل و مرجع و بنیاد هر چیز و آنچه بدان [illegible]

نصاب - بالفتح مقدار مال که بران زکوة واجب شود.

نضوب - بالضم فرو شدن آب در زمین.

نقب - بالفتح راه دزد که بود و سوراخ کردن دیوار خصوصاً و بالفتحتین تنگ شدن راه و سود و شدن هم ستور و دریدن موزه.

نقیب - مهتر و داننده قوم.

نقاب - بالکسر روی بند و مرد زیرک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن بالکسی.

نقوب - بالفتح و تشدید قاف نقب زن.

نکوب - بالضم برگشتن از راه.

نکسب - بالفتح میل کردن و بالفتحتین کجی و سر چیزی نوعی از بیماری ستور که در سنگ پا پدید آید و بدان می لنگد.

نوب - بالفتح نزدیکی و بالضم گریه از جنس که آنرا نوبه نیز گویند فارسی یکبار و یکنی نزدیک نیز آمده.

نهب - بالفتح غنیمت و غارت.

باب النون مع التاء

ناجاه - بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن و معنی فجاءة اول اسلام قال الرسول صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی النأناة.

نبشت - بالفتح گیاه و رستن گیاه.

نبات - بالفتح گیاه و رویانیدن.

نبیت - بالفتح و کسر با قبیله الیست از مین.

نباهت - بالفتح بزرگوار و مشهور شدن.

نبالة - بالفتح استاد شدن و نیک سفتن و فاضل شدن و تیر تراشیدن.

نبقة - بالفتح مقدار دو میوه کنار.

نبوة - بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة بالضمتین و تشدید واو خبر دادن.

نثرة - بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و چاپک میان دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره الیست نزدیک بیکدگر و آن منزلیست از منازل قمر.

نجدت - بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار
نجدیات - اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند.
نجابت - بزرگوار و گرامی شدن.
نجمت - بالضم طلب آب نباتیها کردن و موضع گیاه و آب
نجوت - بالفتح زمین بلند.
نجاة - شتر مادهٔ چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن.
ناجیة - رستگاری یافته و شتر مادهٔ چست رفتار.
نجاة - بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلی الله علیه وآله وسلم اوفعوا نجاة السائل بلقمته.
نجارة - بالکسر حرفت و رد و گری و بالضم تراشه چوب
نجیرة - صفحه چوبین که در ان خشت و نے نباشد و شیرے که بآرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد.
نحلة - بالکسر دادن چیزے که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بے عوض
نخافة - بالفتح لاغر و باریک شدن.
نخیرة و نخیمة - بالفتح پشت و خوے
نخت - بالفتح تراشیدن.
ناجیة و نبذة - بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزے
نحوسة - بالضم بدبختی.
نخبة - بالضم گزیده و منتخب
نحوة - بالکسر سر زمین و جهت

نخالة - بالضم سبوس.
نخرة - بالضم و فتح پیش بینی اسپ و جز آن و بالفتح و کسر خاپوشیده و ریزنده.
نخاعة و نخامة - بالضم بلغم که از گلو برآید.
ندوة - بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر.
ندبة - بالضم نوحه و شیون.
نداوة - بالفتح تری.
ندامة - بالفتح پشیمانی.
ندرة - بالضم تنهائی و کمی.
نزامة - بالفتح دور شدن از بدی.
نزهة - بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و دست حصول چیزے
نازلة - سختی و حادثه.
نزلة - بالفتح یکبار تردل کردن و مرضیست معروف از قسم زکام و نام شخصے ست.
نزالة - بالضم آب منی مرد.
نزعة - بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند.
نسبة - بالکسر منسوب شدن بچیزے.
نسوة - بالکسر و بالضم زنان جمع است و مفرد ندارد.
نسمة - بفتحتین آدمی و نفس.
نسابة - بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب
نسیة - بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان دور وعده کرده باشند

نسخة - بالضم آنچه از روی نوشته بردارند -
نسعة - بالفتح زمینے که در وزود گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد -
نشدة - بالکسر جست وجوے کردن گم شده -
نشأة - بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن -
نشوة - بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوے یافتن و خبر دانستن -
نشارة - بالضم تراشه چوب و جز آن -
ناسية - اول ساعتهای شب طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردے که شب برخیزد و عبادت کند -
نشرة - بالضم تعویذ و افسونے که برائے السبتی زنان و برائے دیوزدگان و غیر آن کنند -
ناشرات - پراگنده کنندگان و بادها که پراگنده کننده ابرها اند و باران ها که پراگنده کنندهٔ گیاه اند -
ناشطات - کشایندگان و بیرون کنندگان و روندگان از منزلے بمنزلے و ملائکه رحمت -
نصافة - بالفتح خدمت کردن -
نصفة - بفتحتین انصاف و داد -
نصرة - بالضم یاری -
نصاحة - بالفتح پند دادن و نکو خواهی کردن -
نصيحة - اندرز و خبر خواهی -
نصيبة - بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند -
ناصبة - رنج کشنده و برپاے دارنده و نصب کننده
ناصية - موے پیشانی و محل آن -
نضرة - بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن -
نضارة - بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن -
نضاخة - بالفتح و تشدید ضاد و خا و بجمه چشمه که از ان آب مے جوشیده باشد -
نطاة - بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن -
نطيحة - حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشند -
نطفة - بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار -
نظافة - بالفتح پاکی -
نظارة - بالفتح نگریستن بچیزے و تشدید ظا نگرندگان
نظرة - بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روے و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن -
نعرة - بالفتح بانگ و بفتحتین کارے که در ان اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین نمس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی -
ناعورة - کوزهٔ دولاب نواعر جمع -
نعت - بالفتح صفت و صفت کردن -
نعومة - بالضم نازک شدن -
نعمة - بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم

روشن گردانیدن بچیزے و روشن شدن چشم بچیزے و بالکسر ناز و آسائش و عطا۔

نعامۃ - بالفتح شتر مرغ و آنچہ در زیر پاے باشد و بیابان و نام مرد یست و چوبے کہ درمیان دو منارہ کہ بر سر چاہ میباشد میکنند۔

نعجۃ - بالفتح میش و مادۂ گاؤ وحشی۔

نغمۃ - بالفتح آواز نرم و ملائم۔

نفقہ - بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچہ در روے ظاہر او سرہ و میانش ناسرہ باشد و بالضم و فتح فاسور اخ موش۔

نفرۃ - بالکسر رمیدگی۔

نفحۃ - بالفتح بخشیدن و بوے۔

نفخۃ - یکبار درد میدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن۔

نفاثۃ - بالضم آنچہ دمیدہ شود و فضلہ کہ از دہان انداختہ شود۔

نفایات - بالفتح و تشدید فادر و مندگان و زنان سحرہ۔

نفایۃ - بالضم چیزے کہ بواسطۂ بونی از چیزے انداختہ شود

نفاستہ - بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیدہ و مرغوب شدن۔

نافلۃ - بخشش غیر واجب و فرزند زادہ و نماز سنت

نافجۃ - اول ہر چیزے کہ پیدا شود و نافۂ مشک

نفطۃ - بالکسر ابلہ۔

نفیثۃ - تیز کردن دیگ جوشان۔

نقتۃ - بالفتح مغز بیرون کردن۔

نقابۃ - بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی۔

نقبۃ - بالضم آغاز کردے و رنگ و میز رنی نیفہ۔

نقرۃ - بالضم سیم گداختہ و آبگیر کہ در ان آب باران و آب سیل افتد و چاہ بے تفاوت بہ فتح قاف بیماری کہ در پہلوی بر سپید اشود و بدان بیماری میرود۔

نقمۃ - بالکسر کینہ۔

نقطۃ - بالضم معروف و اندک رمہ اسپ۔

نقاوۃ و نقایۃ - بالضم برگزیدہ و خلاصہ۔

نقیصۃ - عیب و زشتی۔

نقامۃ - بالفتح از بیماری برخاستن۔

نکرۃ - بالضم ناشناختہ شدن و ناشائستہ شدن و بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختن۔

نکارۃ - بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسے۔

نکت - بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتہ۔

نکتہ - بالضم نشانہ سر انگشت یا سر چوب کہ بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع۔

نکایۃ - بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت بالمثل

نکبۃ - بالفتح خوی و خستگی و در ماندگی نکبات بالفتحتین جمع

نکہۃ - بالفتح بوے خوش۔

نمیمۃ - سخن چینی و حرکت و آواز نرم۔

نمرقة - بالضم وفتح را بالش نمارق جمع.

نملة - بالفتح مورچه وریشی ست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرش زده و نملة یعنی اسپ بسیار حرکت.

نواة - بالفتح تخم خرما و زدن بیخ دشمنیت و مراد و حاجت

نورة - بالضم وفتح واو اک مشهور بضم نون وسکون واو است.

نوبة - بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسے رسیده

نهاية - پایان.

نهية - بالضم پایان وخرد و بکسر ها تشدید یا شتر کشنے که به نهایت فربهی رسیده باشد.

نهضة - بالضم برخاستن و راه سرابالا.

نهمة - بالضم حرص وهمت و قصد چیزے کردن.

نهيت - بانگ کردن شتر.

نيابة - بالکسر بجاے کس ایستادن.

نياحة - بالکسر زاری کردن.

نائبة - حادثه و واقعه.

نيت - بالکسر وتشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده.

باب النون مع الثاء

نبش - بالفتح کاویدن زمین بدست

نشّ - بالفتح وتشدید ثا فاش کردن خبر.

نقش - بالفتح درد میدان و فی المثل لا بد للصدور ان ینقش ناچار ست صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد.

نقث - بالفتح شتافتن.

نكث - بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردے ست.

باب النون مع الجيم

نتاج - بالکسر زاده نتائج زادگان جمع نتیجه.

نسج - بافتن جامه.

نسيج - بافته شده.

نشيج - بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب.

نضج - بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزے چون گوشت و ریش و ماده.

نضج - بالفتح سپیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش.

نهج - بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین و دقایق راه

باب النون مع الحاء

نباح - بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است.

نبوح - بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان

نبح - بالفتح تیز شدن و همچنین منتوح دیر دندان زدن خوی

نجح - بالضم و

نجاح - بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت.

نجیح - بانگ و آواز شکم۔
ندح - بالضم رفتن فراخ۔
نزح - بالفتح آب چاہ کشیدن و بفتحتین جائے کہ بیشتر آب او کشیدہ باشد۔
نزوح - بالفتح چاہ کم آب۔
نازح - شہر دور۔
نصح - بالفتح جامہ دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن۔
نصوح - بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک
ناصح - درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کنندہ۔
نصع - نصیحت کنندہ۔
نصاح - بالکسر رشتہ کہ بدان چیزے دوزند و نام مردے از قاریان۔
نضح - بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافتہ شدن درخت برائے بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن از چیزے و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انصاح جمع۔
ناضح - شتر آب کش نواضح جمع۔
نضاح - بالفتح و تشدید ضاد آب کشندہ بہ شتر برائے گلستان و جز آن۔
نضیح - عرق و حوض۔
نضوح - بالفتح نوعے از خوشبوے۔
نطح - بالفتح سر و ران زدن گاو و گوسپند و جز آن۔
نطیح - انچہ پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آہو و جز آن خلاف قعید و آنست کہ بر پیشانی او دو دائرہ باشد و آن نزد عرب بکردہ است و اگر یک دائرہ باشد مکروہ نیست۔
ناطح - ہر چہ پیش آید از مرغ و آہو و سر و ران زنند کارد شود و منزل اول از منازل قمر کہ آنرا شرطین گویند۔
نفح - بالفتح و سیدن بوے خوش و لگد زدن ناقہ و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ۔
نفوح - بالفتح ناقہ کہ بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانے کہ تیر او دور رود۔
نکاح - بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن
ناکح - زن کنندہ و زن شوہر کنندہ و جماع کنندہ و زن شوہر دار و مردے کہ زن داشتہ باشد۔
نکح - بالضم و الکسر کلمہ ایست کہ زنان در وقت زناشوئے گویند و مردان خطب گویند۔
نواطح - سختی ہا۔
نوح - بالفتح نوحہ کردن و بالضم نام پیغامبر ایست۔
نیاح - بالکسر نوحہ و زاری کردن۔

باب النون مع الخاء

نبخ - بالفتح آبلہ گوسپند و بز و دستی کہ از کار کردن آبلہ پیدا کند و بنج گیاہ بوریا۔
نبخ - بالفتح برکشیدن و بر کندن۔

ناجخ - دریا بآواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار۔
نسخ - بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن دشتر انیکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا باهل صدقه برساند۔
نسخ - کتاب نوشتن و نیست گردانیدن۔
نضخ - جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هر چه باشد و بوے دادن چیزے۔
نضاخ - بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید خا ضاد و باران بسیار۔
نفخ - بالفتح در میدن و باد از مقعد بیرون کردن و بالفتحتین آماسیده شدن۔
نفاخ - بالفتح و تشدید فا مرد باتکبر و سخت درومند و
نفوخ - بالفتح دارو ے که در بینی دمند۔
نقخ - بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن۔
نقاخ - بالضم آب بغایت سرد۔

باب النون مع الدال

نجد - بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بالفتحتین خوے کردن از ماندگی در رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه۔
نجید - دلیر و رنج کشیده۔
نجود - بالفتح خرگوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری ست مشهور۔
نجاد - بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد۔
ناجود - کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب۔
ند - بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوے خوش و بعضے گویند که کشته است و راه رفتن ستور پراگنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید۔
نشد - بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن۔
نضد - بالفتح بهم گرنهادن خشت و جز آن و بالفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه و رخت النضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد
نفاد - بالفتح سپری شدن و بے توشه و بے ستور شدن۔
نقد - بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بالفتحتین نوعے از گوسپند کوتاه دست و پا و خردگی سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در وے پدید نیامد۔
نقاد - بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده۔
ناقد - سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع۔
نکد - بالفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه۔
نهود - بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسپ
نهد - بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله الیت از یمن

نهید - منسکه سطبر که تنگ نباشد -

باب النون مع الذال

نبذ - بالفتح انداختن از دست وچیز اندک -

نبیذ - فقاع بالضم وتشدید قاف یعنی شراب خرما وجو آبی که از جوب وجز آن گیرند -

ناجذ - دندان پسین وآن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع -

نفاذ - بالفتح و -

نفوذ - بالضم درگذشتن تیر از جایی که بدان رسد ورفتن نامه وجاری شدن فرمان -

نافذ - جاری وفرمان برده شده -

نقذ - بفتحتین رهانیدن -

باب النون مع الراء

نار - آتش ونشان ستور -

نبر - بالفتح برداشتن وهمزه کردن حرف راو آواز برداشتن سرود گوی وبالکسر گرمی که در پوست شتر به رفتن وی درم آرد مفرد انبار غله -

نتر - بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش کردن وکشیدن آن بدرشتی ونیزه را از کسی ربوده زدن وبفتحتین تباه وضائع شدن کار -

نثر - بالفتح پراگنده وپراگندن وبینی فشاندن وانداختن

نثار - بالضم آنچه ریزد از هر چیزی -

نجر - بالفتح چوب تراشیدن وگرم کردن آب به سنگ تفسان وسخت راندن واصل وحسب وگونه وزمین مکه ومدینه وبفتحتین تشنگی وتشنه شدن شتر از جبوب -

ناجر - ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر -

نجار - بالضم والکسر اصل وحسب ورنگ وبالفتح وتشدید جیم تراشنده چوب -

نحر - بالفتح شتر کشتن وبریدن سینه وبرسینه زدن ودر سینه شدن وپیش سینه وهمچنین منحر بالکسر

نحریر - بالکسر نیکو داننده وعالم ماهر نحاریر جمع -

نخر - بالفتح پوشیده وریزه ریزه شدن -

نخور - بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند

نخیر - بانگ کردن بینی -

ناخر - استخوان کاواک که از او آواز آید ویک تن -

ندر - بالفتح جدا افتادن وتنها وغریب شدن -

ندر - بالفتح پیمان وپیمان بستن وبفتحتین بیم

نذیر - بیم کردن وترساننده -

نزر - بالفتح اندک وبی مزه -

نزار - بالکسر بدر قبیله ایست -

نزور - بالفتح زن کم فرزند -

نسر - بالفتح کرکس ونام بتی ست وغدد ومیان سم گوسپند وبرکندن بازگوشت را بمنقار ونسر طائر ستاره ایست که گویا می پرد ونسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان مینماید که فرو می آید از بالا -

ناسور - جراحتی که به نشود وبصدا دنیز آمده -

نشتر - بوی خوش وگیاه خشک وگرباره سبز شدن
و بریدن چوب پاره وگستردن وفاش کردن خبر
و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و
پراگنده شدن گوسفند در شب برای چرا۔
نشور - بالفتح باهموار نشتر بالضمتین جمع ولیکون بشین
نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز۔
نصر - یاری دادن و یاری و همنگان جمع ناصر و دید
قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن۔
نصیر - یاری ده۔
نضر - بالفتح زرد و پدر قبیله ایست از قریش۔
نضار - بالضم زرد و خالص هر چیز و قدح از چوب گز
نضیر - بالفتح زر بالقره و پدر قبیله ایست از یهود
خیبر و چیزی تازه۔
ناضر - تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه نو و نوک
ناطور و ناطر - نگهبان باغ و انگور نواطر جمع۔
نظر - بالفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و همچنین
ناظر - نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران
در رگ چشم از دو جانب که اشک از ان آید۔
نظیر - مانند۔
ناظور - نظر کننده و نظر کرده شده و نگاه بان۔
نعر - بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نعور بالضم و فتن در شتر
و بفتحتین در آمدن گس بینی شتر و آنکه بجای آرام نگیرد
نغر - بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ۔
نغیر - بالضم و فتح غین مرغ ریزه
نفر - بالفتح گروه گروه باز گشتن حاجیان از منا و
غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز باز گشتن
حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است
و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده۔
نفور - بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری
نفیر - قومی که یکبار پیش روند۔
نافر - نفرت کننده و غالب۔
نقر - بالضم دانه چیدن مرغ و صور در میدان و عیب
کردن و ستور راندن ببانگ و انگشت زدن۔
ناقر - تیر یکه بر نشانه رسد۔
ناقور - صور۔
نقیر - مغاک و چاپک و دانه خرما و ناوه دان و اصل و خمیر
نکر - بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔
نکیر - انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور۔
نمر - بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ و نمر بالضمتین
جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن۔
نمیر - بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و
بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص۔
نور - بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دوراهم
جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفه سپید
و شگوفه زرد را زهره گویند و پرسیدن و گریختن و
گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر۔

نہار - روز و نام شاعرے ست و بچۂ حبارے و آن نوعے از مرغ است -

نہر - بالفتح بانگ بر زعل و منع کردن و ہمچنین انتہا و جوے آب و بدین معنی بفتح ہا نیز آمدہ انہار و نہر و بضمتین جمع و بالکسر و فتح ہا بر دزغارت کنندہ -

نہابر - مواضع ہلاک -

نہبور - بالضم کوہ ریگ نہابیر جمع -

نیر - بالکسر علم جامہ و پود جامہ و نوع جامہ و نام کوہے ست و نیر الطوق نشان راہ -

نیار - بالکسر نام مردے از بنی قضاعہ -

باب النون مع الزاء

نبز - بالفتح لقب نہادن و بفتحتین لقب کہ آنرا بفارسی بازنامہ گویند -

نجز - بالفتح وعدہ بجا آوردن و حاضر شدن و مرد کردن حاجت و بالضم نزدیکی برو اشتدن حاجت و بفتحتین سپرے و نیست شدن -

ناجز - حاضر و گذارندہ حاجت کسے و نقد و آمادہ و دست بدست

نحز - بالفتح بہادر یا بیا چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسے زدن و چیزے را دفع کردن -

نحاز - بالضم سرفہ شتر -

ناحز - شتر سرفہ دار -

نز - بالفتح و تشدید زامرد تیز فہم و زیرک و مرد جست و زمین کہ از آن آب تراود و دران نشود و شتر مرغ کہ یک خا قرار نگیرد -

نزیز - دویدن آہو و بانگ کردن او -

نشز - بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جاے بلند و بفتح شین نیز آمدہ -

نشوز - بالضم ناسازگاری کردن زن با شوے و زدن شوے زن را -

نقر - بالفتح بر جستن آہو دبرہ و در دیدن و ہمچنین نقران بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن -

نقر - بالفتح بر جستن و ہمچنین نقران و بالفتح و الکسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوہان ریزہ و لاغر و مال زبون -

نقاز - بالضم بیماری گوسپند کہ ازان بر جہد چندان کہ بمیرد و گنجشک ریزہ -

نکز - بالفتح سپر شدن آب چاہ و بفتح کاف نیز آمدہ و چیزے تیز مانند نیش و تیغ بجاے فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزے را -

ناکز - چاہ کم آب -

نہز - بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن سر برائے رفتن و سر زدن بچۂ گاو شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و وداشتن و دور کردن چیزے از نفس خود -

باب النون مع السین

نبراس - بالکسر چراغ -

نبس - بالفتح سخن گفتن -

نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بد بمعنی بکسر جیم نیز آمده

نحاس - بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود و شعله آتش -

نحس - بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده -

نخس - بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسے زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ -

ناخس - کرے کہ شتر را میشود -

نخاس - بالکسر چوبے کہ در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خاربردہ فروش -

نخیس - دولاب کہ سوراخ او فراخ باشد -

ندس - بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزہ زدن -

نس - بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن

نساس - بالفتح دیو مردم و نوعے از خلق کہ بر یک پائے جہند -

نطس - بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن -

ناطس - جاسوس -

نطیس - طبیب -

نعاس - بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب

ناعس - خواب کنندہ -

نعوس - بالفتح شتر مادہ شیر دار -

نفس - بالفتح چشم زدن چیز ہر او جان و خون و تن النفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و جشیم بدو انچہ بدان پوست را دباغت کنند و ذات ہر چیزے لقولہ تعالی - کتب علی نفسہ الرحمۃ و بفتحتین دم انفاس جمع و جرعہ و فراخی کار -

نفاس - بالکسر رغبت کردن بچیزے و خواستن بطریق معارضہ و مناقشہ و ہم نفسی کردن و خونے کہ بعد از زادن ظاہر شود و زنانے کہ نوزاینده باشند جمع نفساء

نفیس - مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیدہ و گرانمایہ

ناقوس - چوب ترسا کہ بوقت نماز خود نوازند -

نقس - بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاہی کہ بدان نویسند -

نقرس - بالکسر روے کہ در انگشتان پا و دست بہم رسد و مرد حاذق و استاذ -

نکس - بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکستہ کہ اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف -

ناموس - صاحب راز و جبرئیل و کازہ صیاد و مکر و حیلہ پنہانی

نمس - بالفتح پنہان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانورے ست کہ اژدہا را میکشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباہ شدن روغن -

نوس - بالفتح جنبیدن پیرایه وگیسو وجز آن راندن
نواس - بالفتح وتشدید داد وانچه اضطراب کند دست شود -
نهس - بالفتح بدندان پیش گزیدن دگزیدن مار وبالفتحتین نوعے از مرغان -

باب النون مع الثین

ناثش - بالفتح وسکون همزه تاخیر کردن -
نبش - بالفتح کفن دوزیدن وسر قصیب برکندن
نباش - بالفتح وتشدید بالکفن دوز -
نتش - بالفتح بیرون آوردن خار ومانند آن از جائے
نجش - بالفتح برانگیختن صید وچیز را که نخرند به بهائے زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگرے نخرد وگرد آوردن ستور پریشان شده را وشتاب رفتن -
ناجش - آنکه برانگیزد صید را -
نشش - فرو رفتن آب در زمین وآواز جوشیدن آب
نش - بالفتح وتشدید شین بیست درم سنگ وآن نیم اوقیه باشد که چهل درم ست پنج درم را نواة گویند -
نطیش - حرکت وجنبش -
نعش - برداشتن وجنازه بامرده ونے مرده را سریر خوانند ونبات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش وسه را نبات گویند آن دو تا ست صغرے وکبرے -

نقش - بالفتح پنبه وپشم زدن -
نقوش - بالضم شب چرا کردن شتر وگوسپند بی شبان
نقش - بالفتح نگاشتن وخار از پاے بیرون کردن وبرکندن موے بمنقاش وبخار زدن خوشه خرما تازه ورطب شود -
نکش - بالفتح بقعر رسانیدن چاه را وسپرے کردن چیزے را -
نمش - بفتحتین نقطهاے سیاه وسپید و بکسر میم گاو سیاه وسپید -
نهش - بالفتح گزیدن مار وبدندان پیش گرفتن ونهش الیدین ستور سبک -
نوش - بالفتح فریفتن کسے ونیکوئی رسانیدن بکسے وگرفتن چیزے بدست -
نوش - بالفتح سخت گیرنده -

باب النون مع الصاد

نخوص - بالفتح ماده خر ابستن -
نخص - بالضم بن کوه -
نخوص - بالضم لاغر شدن از پیری -
ناخص - زن لاغر شده از پیری -
نشوص - بالضم رواشدن چیزے از جائے -
نشاص - بالفتح ابر بلند برآمده ومشک پر آب -
نص - بالفتح وتشدید صاد نیک راندن ورفتن شتر وبرداشتن حدیث وخبر کسے ونیک

باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بداشتند و برداشتن و بلند کردن چیزے۔

نعص ۔ بالفتح خوردن ملخ گیاہ زمین۔

ناعص ۔ نام مردے ست و صاحب قاموس گوید این غلط است کہ جوہری کردہ و ہیچ از اہل لغت نقل نکردہ۔

نغص ۔ بالفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیر ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن۔

نفاص ۔ بالضم بسیار خندیدن۔

نقص ۔ بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی۔

نکوص ۔ بالفتح باز گشتن و باز ایستادن از کارے و پس پا رفتن۔

نمص ۔ بالفتح سوی برچیدن و بالکسر نوعے از گیاہ

نمیص ۔ گیاہی کہ بعد از خوردن وی باز روید۔

نوص ۔ بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و ہمچنین مناص و کورۂ خر۔

نویص ۔ قوت و حرکت۔

باب النون مع الضاد

نبض ۔ جنبیدن رگ۔

نحض ۔ بالفتح گوشت آگندہ شدن و دریدن گوشت از استخوان۔

نضیض ۔ اندک اندک رفتن آب۔

نضو و ناضح ۔ بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شدہ۔

نغض ۔ بالفتح و۔

نغوض ۔ بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک کہ خواہد افتاد و حرکت ابرکہ بر ہم نشستہ باشد۔

نفض ۔ بالفتح فشاندن جامہ و درخت و بسیار بچہ آوردن زن و زہ ناک شدن و فشاندن تب لرزہ کسے را و برگ و میوۂ افتادہ۔

نقاض ۔ بالضم نی توشگی و تنگدستی و بالکسر آزار کودکان

نقض ۔ بالفتح باز کردن تاب و ریسمان و شکستن بنا و عہد و بالکسر شتر لاغر شدہ از بسیاری سفر و زمین کہ داشتہ باشد بوقت برآمدن سمار و غ از وے۔

نقیض ۔ بالفتح ضد و باز گونہ چیزی و آواز محل و پالان

نہض ۔ بالفتح و۔

نہوض ۔ بالضم برخاستن و راست و تمام شدن بالاے گیاہ و درو اشدن مرغ بوقت پریدن۔

ناہض ۔ بچۂ مرغ کہ بال تمام و راست کردہ باشد و گوشت بازوے اسپ۔

نوص ۔ بالفتح رفتن در شہرہا و بر کندن شاخ و بیخ و جز آن و ہیوند میان سر بن شتر۔

باب النون مع الطاء

ہبوط ۔ بالضم برآمدن آب از زمین و چاہ۔

نبیط ۔ گروہی ست از مردم و آبی کہ از قعر چاہ برآید۔

نخیط - بانگ وزفیر۔
نخط - بالفتح بینی نشاندن آدمی۔
نشاط - بالفتح شادمانی نمودن۔
نشیط - شادمان ونام مردے بنا۔
ناشط - گاؤدشتی۔
نشوط - بالفتح نوعے ازماہی وچاہے کہ بیک کشیدن دلو برسر آن آید وہمچنین انشاط بالفتح۔
نشط - بالفتح گزیدن مار وبردن اندوہ کسے را ازجاے بجاے وآب برکشیدن ازچاہ بے چرخہ وکرہ آسان کشادن۔
نطناط - بفتح ہر دو نون دراز نطانط جمع۔
ناعط - گروہی ست ازقبیلہ ہمدان ونام کوہی ست
نقط - بالفتح والکسر روغنے ست معروف وکسر فصیح ترست وبتثقیل آبلہ کردن دست۔
نفیط - بینی فشاندن مادۂ بز۔
نقط - بالفتح نقطہ کردن حرف را وبالضم وفتح قاف جمع نقطہ۔
نقاط - بالکسر جمع نقط وبالفتح وتشدید قاف نقطہ زن ونقطہ کنندہ۔
نمط - بفتحتین نوعے از بساط وگستردنی انماط جمع وگروہ کہ بریک کار باشند وطرز وطریق۔
نوط - بالفتح درآویختن وآہسیدن سینۂ شتر وتوشہ دان کہ دروے خرما نہند وازشتر درآویزند وہمچنانہاے درآویختہ شود ومیان پشت وسرین۔
نیط - بالفتح رگ دل ومرگ۔
ناٹط - رگ پشت۔
نیاط - بالکسر رگ دل وجمع آں بتثقیل کمان وبیابان

باب النون مع الظاء

نعوظ - بالضم برخاستن قضیب۔
نکذ - بفتحتین شتافتن۔

باب النون مع العین

ینبوع - بالضم برون آمدن آب از چشمہ وجز آں۔
نبع - بالفتح درختے ست کہ ازاں کمان سازند وشاخہاے آں تیر سازند۔
نجوع - بالضم گوارندہ طعام وبطلب نکوئی وآب وعلف شدن وسیر خوردن جامہ رنگ را واثر کردن سخن وپند ودارو وبالفتح آب طعام گوارو شیر کودک وآرد جوکہ باب بیخ سرکردہ چوں وزغ ستور را خوراند تا زود فربہ شود۔
نجع - بالفتح آرد جو ستور را برائے فربہی دادن
نجیع - بالفتح خون سیاہ وخون اندرون وآرد جوکہ بشتر دہند۔
نخع - بالفتح قبیلہ ایست ازیمن وازاں ست ابراہیم نخعی ومالک اشتر وآب بینی انداختن وبخلط رسانیدن کار را وخالص کردن دوست ونصیحت را بکسے
نخاع - بالضم والفتح مغز سر وپشت کہ آنرا بفارسی مغز گویند

نزع - بالفتح کشیدن چیزے از جائے خود و برکندن و مانند شدن بہ پدر و کشیدن کمان و جان کندن و بالفتحتین موے رنگی ہر دو جانب پیشانی۔

نازع - شتر کہ آرزومند چراگاہ و جائے خود باشد۔

نزوع - بالضم بر انگیختن از کار و بار و بالفتح چاہ کہ قعر او نزدیک باشد۔

نزیع - غربت و چاہ کہ قعر او نزدیک بود۔

نزائع - اسپان و شتران کہ از قومی کشیدہ باشند و زنان کہ بہ بیگانگان دادہ باشند۔

نزاع - بالکسر بالکسے در چیزے کوشیدن و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید را کشندہ در گے کہ بسوے آباد اصل کشد و فی المثل العرق نزاع۔

نسع - بالکسر نوار و تنگ، ستور نسعۃ واحد۔

نسوع - بالضم گوشت بن دندان دور شدن۔

نشوع - بالضم دارو در بینی و دہان ریختن و سخن تحقیق کردن و بالفتح دارو در بینی و دہان ریختنی۔

نصوع - بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار۔

ناصع - خالص از ہر چیز و جامہ سپید یا زرد یا سرخ خالص

نصع - بالکسر نوعے از جامہ ہاے سپید۔

نطع - بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طاء بساط و کام و شکنہاے کام۔

نفع - سود و سود اکردن۔

نقع - بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و نیک جاے گرد آمدن آب و آنچہ در چاہ گرد آمدہ باشد از آب و زمین کہ خاک پاک و خوش دارد و از ان آب ایستد۔

نقوع - بالفتح آنچہ در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جاے و بلند شدن آواز و فریاد و مہمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجہت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را۔

ناقع - زہر بغایت کشندہ و خون تازہ۔

نقیع - چاہ بسیار آب و آب میوہا کہ تر کردہ باشند و آب ایستادہ و بانگ و فریاد و شیر خالص کہ سر کنند و خورند۔

نقائع - مہمانیہا و ضیافتہاے مسافر و ستورانے کہ بجہت آن کشند۔

نکع - بالفتح شتابانیدن در کارے و بفتحتین پست رفتگی بینی۔

نوع - بالفتح گونہ و بالضم تشنگی۔

نائع - تشنہ۔

باب النون مع العین

نبغ - بالفتح ظاہر شدن و شعر نیکو گفتن کسے بی آنکہ در اصل شاعر بودہ باشد و ہمچنین نبوغ بالضم۔

ندع - بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزہ زدن و بالفتح و الکسر سعۃ و شتی۔

نزغ - بالضم تباہی و فساد افگندن و برانگیختن

میان مردم وطعن کردن بزبان۔
نشغ بالفتح خشمگین شدن بتازیانه وطعن کردن بسخن
آلود وانیدن وسنون زدن بر دست بجهت نشان
ونقش وشعر بدون کسے چنانکه بیهوش شود وتلقین کردن
نشوغ بالضم دارو در بینی ودهان ریختن وبالفتح
دارو در دهان وبینی ریختنی۔

باب النون مع الفاء

نأف بالفتح وسکون همزه خوردن طعام وهمراه شدن
نتف بالفتح کندن مو وبهتری برگزیدن کسے را و
بفتحتین گیاهها وموها وجز آن بدست خود چیدن وجمع تفقه
نجف بالفتح تراشیدن وفراخ شدن وبفتحتین
جاهی بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع ونائفه
در ونام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه است
نجاف بالکسر بستن قضیب بزر تا کشتی نکند۔
نجیف تیغ بهن پیکان۔
نحیف لاغر ونزار۔
نخف بالفتح وبخامی بمهمه آبله برآوردن۔
نزف بالفتح نپیدن دل ودرد یابیدن آسمان
وجهت بردانستن دست وپای ستور در رفتار۔
نزاف بالفتح وتشدید دال پنبه زن۔
نزیف پنبه دانی کرده وهمچنین منزوف۔
نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن وهمه
آب چاه خشک شدن ومست گردانیدن و
رفتن خون کسے را وتمام خون رفتن وبریده شدن
بحجت کسے در خصومت ومبوش بردن وبالضم
وفتح اول جمع نزفه۔
نسف بالفتح کندن بناء علف وپاشیدن غله
در بادداون خرمن وجز آن وبفتحتین شهریست
معروف که آنرا نخشب نیز گویند۔
نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند وبخورد و
اسپے که دندان سم پاخود بر زمین نزدیک دارد۔
نشیف راز وسخن پنهان ونشان دندان خرد نشان
لگد بر پهلو واندامهاے ستور چنانکه موے ریخته شود۔
نشف بالفتح وبفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را
وکاغذ سیاهی را وحوض آب را وبرچیدن وکشیدن
آب را از هر چیز وسنگهاے سیاه سوخته وسنگهاے باخار۔
نصف بالکسر نیمه ودرستی وبهره ومعنی بالضم نیز آمده
وبالفتح بنیمه رسیدن هر چیز ونیمه روز شدن وبفتحتین زن
ومرد میانه سال وخدمتگاران جمع ناصف۔
نصیف معجر ونیمه چیزی وپیمانه ایست وآن نصف مکوک
نصاف بالکسر خدمت کردن۔
ناصف محراب نواصف جمع۔
نصف بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه۔
نطف بالفتح بعیب آلوده شدن وتباه شدن
وتهمت نهاده شدن وشکسته شدن سه

چنانکہ رسم است بمعنی سند و بفتحتین آلودگی عیب و شوار جمع نطفہ بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفہ بالضم والکسر نام مرد یست۔

ناطف ۔ حلوائے ست۔

نطوف ۔ بالفتح شبے کہ تا روز باران بارد۔

نظیف ۔ پاک۔

باب النون مع القاف

نبق ۔ بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر نیز آمدہ بنقطہ واحد۔

نتق ۔ بالفتح غلطیدن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچہ زائیدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنہ

ناتق ۔ زن بسیار بچہ و شتر ے کہ زود آبستن شود و آتش زندہ از آتشزنہ و اسپے کہ سوار را افشاند و جنباند

نزق ۔ بفتحتین سبکی و تیزی و برجستن و شتاب نمودن

نزیق ۔ چست رفتار۔

نسق ۔ بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشتہ دندان و جز آن کہ برابر و ہموار باشد و سخن را نسبت دادہ و مہر و رشتہ کشیدہ۔

نشق ۔ بالفتح پوئیدن و در دام افتادن آہو و بفتحتین بوے و بالفتح و کسر شین مردے کہ در کارے افتادہ باشد کہ از ان کار خلاصی نیابد۔

نشوق ۔ بالفتح دارو ے کہ در بینی افشاند۔

نطق ۔ سخن گفتن۔

ناطق ۔ سخنگوئی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف نماست

نطاق ۔ بالکسر میان بند مردان و جامہ ایست کہ زنان می پوشند نطق بفتحتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین حزامی از فلک انوری گوید ؎ نہ از ان دائرہ کہ در تدویر ہ نتوانند زد نطق زنطاق۔

نعیق ۔ بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و ہمچنین نعاق بالضم۔

تغیق بغین معجمہ بانگ کردن زاغ۔

نفوق بالضم مردن سنور۔

نفاق ۔ بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورو ئی کردن و جمع نفقہ نیز آمدہ۔

نفق ۔ بفتحتین سپرے و تمام شدن خرچ و نیست شدن و بریدن و روان شدن آب و جز آن و راہ باریک و سوراخ نقب۔

نمق ۔ بالفتح بنشتن۔

نمرق و نمرقہ ۔ بالضم نون و را و کسر ہر دو باش خرد و نہالین پالان نمارق جمع۔

نوق ۔ بالضم شتر ماد ہا جمع ناقہ۔

نواق ۔ بالضم و تشدید واو رائض شتر و مردے کہ اصلاح کار کند۔

نواہق ۔ مخارج آواز خر از گلو جمع ناہقہ ست

ناہق ۔ خر و استخوان رعے اسپ۔

نہیق ۔ بالفتح و ۔

نہاق ۔ بالضم آواز خر و آواز کردن آن۔

نیفق - بالفتح جامے بند شلوار و جانورے کہ از پوست آن پوستین سازند ہر دو معنی معرب نیفہ۔

نیاق - بالکسر جمع ناقہ و سرائے کوہ۔

نیق - بالفتح بلند تر جائے در کوہ۔

باب النون مع الکاف

ناپاک - جائے بلند نوا یک جمع۔

نبک - بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتہای خرد و ہمچنین نہاک۔

نزک - بالکسر و سکون زاء معجمہ قضیب سوسمار و بالفتح طعنہ زدن و عیب کردن و نیزہ زدن۔

نزاک - بالفتح و تشدید عیب کنندہ و طعنہ زنندہ۔

نسک - بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیہا و ہمچنین نسالک ہر دو جمع نسیکہ۔

ناسک - عبادت کنندہ و در راہ خدا قربانی کنندہ

نوک - بالضم نادانی و نادان جمع انوک۔

نہنک - بالفتح کہنہ و فرسودہ شدن جامہ پوشیدن و مبالغہ کردن در خوردن طعام و مبالغہ کردن در ہر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسے را۔

نہیک - شیر و دلیر و شمشیر تیز و برندہ۔

نیک - بالفتح جماع کردن۔

ناتک - جماع کنندہ۔

نہاک - بالفتح و تشدید یا سخت جماع کنندہ۔

نیزک - نیزہ کوتاہ نیازک جمع۔

باب النون مع اللام

نارجیل - بمعرب ناریل کہ آنرا جوز ہندی گویند۔

نال - ریشہ کہ در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش۔

نبل - بالفتح تیر بنال بالکسر جمع و اگاہی و فضل و استخا و تیر انداختن و غالب آمدن بہ تیر اندازی و مصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را۔

نابل - تیرگر۔

نبال - بالفتح و تشدید با تیر دار و با خشتان۔

نبیل - فربہ و بزرگ و بزرگان قوم و خسروان ایشان نبل بفتحتین جمع۔

نتل - بالفتح کشیدن پسپلیکے و فراپیش کشیدن چیزے را و بیضہ شتر مرغ کہ دران آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمدہ۔

نثل - بالفتح خاک از چاہ بیرون آوردن۔

نثیل - سرگین۔

نجل - بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زہ انداختن چیزی و بہ نیزہ فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن۔

نجل - بالفتح گمس انگبین و بالضم عطیہ و بالکسر کابین زنان و اون بی عوضی و طلبی و بیدا کردن و نامیدان کابین را و دعوی کردن و سخن کسے بر دیگرے بستن و بالکسر و فتح خاندنہاے باطل و بخششہا جمع نحلۃ بالکسر۔

نخیل - بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل بضمتین جمع.

ندل - بالفتح از جایے بجایے بردن و بردن.

ندل و تندیل - فرومایه.

نزل - بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و درآمدن و دخل.

نزیل - فرود آینده.

نزال - بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنے فرود آئی و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار.

نسل - بالفتح فرزند و زاده و زادن و برانداختن درخ و افتادن آن در بختن پشم و وقت پشم بختن ستور شدن و پیشی گرفتن مرقوم و جامه از کف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان نے دوشیدن بیرون آید.

نسیل - عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم.

نشل - بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ.

نشیل - گوشت نے نوابل پخته.

نصل - بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع.

نصول - بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و درماندن پیکان بجائے.

نصیل - بیوند سیان سر و گردن.

نصیال - بالکسر اندازی کردن بالضم و بفتحتین و شعر بر وزن

نطول - بالضم آب جوشیده مدار و ها بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده مدار و ها که بر اندام مهار یزند.

ناطل - کوزه که شراب بدان پیمایند.

نعل - بالفتح معروف که آزادی پوشند و زمین در شت که سنگریزها از وے درخشند و پے که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر.

ناعل - صاحب نعل.

نعال - بالفتح و تشدید عین نعلبند.

نعشل - بالفتح گفتار زشت پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه مے بود و نام مرد دراز ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه مے کردند.

نغل - بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضائع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن سیان مردم.

نفل - بالفتح عطیه و عبادتے که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهے ست و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر.

نقل - بالفتح از جای بجای بردن و میوه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون

تیز آمدہ و بالضم آنچہ بر شراب و جز آن خورند بفتحتین
بری کہ از تیری بر تیری نہند و سنگستان بادرخت
و بیماری شتر کہ در سم او بہم میرسد و حاضر جوابی
و بکسر قاف حاضر جواب۔

نقیل - راہ و نوعے از رفتار۔

نکال - بالفتح عقوبت۔

نکل - بالکسر پندہ آہن دہنہ لگام و مرد راہ برو مرد
آزمودہ و قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزمودہ۔

نکول - بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند۔

ناکل - ترسندہ و ضعیف دل و از سوگند
باز ایستادہ۔

نمل - بالفتح مورچہ و دانہائے خرد کہ بر اندام ظاہر شود
و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بے قرار
و ملے آرام و عیب کنندہ و سخن چین۔

نول - بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رود خانہ روان و چوبے کہ بران پارچہ پیچند وقت
بافتن مرادف منوال و بالضم طائفہ ایست از سیاہان۔

نوال - بالفتح عطا و ہمچنین نائل و صواب۔

نوفل - دریا و مرد بسیار عطا و نام بادشاہی
از بادشاہان عرب۔

نہشل - بالفتح گرگ و چرغ و نام مردے است۔

نہل - بالفتح و بفتحتین تخست خوردن و تشنہ
شدن و سیراب شدن۔

نائل - تشنہ و سیراب نہل بفتحتین جمع۔

نیل - بالفتح در بافتن و بالکسر رود مصر۔

باب النون مع المیم

نئم - نالہ نرم و آواز دادن کمان و شیر۔

نجوم - بالضم ستارگان و برآمدن گیاہ و ستارہ و
دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد مذہب۔

نجم - ستارہ و گیاہ بے ساق و نام پروین و بمعنی الف
و لام آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفہ۔

نجم - نالیدن و تیخ کردن۔

نادم - پشیمان۔

ندم - بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن۔

ندیم - پشیمان و حریف شراب و جز آن و ہمنشین بزرگان۔

نسیم - باد نرم و اول باد کہ وزیدن گیرد۔

نسیم - بفتحتین مردم۔

نشم - بفتحتین درخت کہ از وی کمان سازند خال
خال شدن پوست گاو و جز آن و بدست شدن مردم
در کاری یا کسی و بکسر شین آنچہ بر نقطہ یا دیدہ پیدا شود

نظم - بہم پیوستن و کشیدن جواہر رشتہ و سخن را
وزن و ترتیب دادن و شعر در رشتہ مروارید
و گردہ ملخ و نام سہ کوکب از جوزا۔

نظام - بالکسر رشتہ جواہر و رشتہ کہ در وی چیزہا را پیوند کنند

ناظم - شعر گوینده و مہرہ بر رشتہ کشنده و مرغ
خانگی کہ در شکم تخم داشتہ باشد۔

نعیم - دست رس و نیکی و ناز و مال.

نعم - بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا

انعام جمع و بسکون میم حرفی ست بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت.

نعام - بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پهنای سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی ست.

نعائم - منزلے ست از منازل قمر.

ناعم - نازک و نهاد و نعمت پرورده و قلمه ایست از قلماق خبز.

نغم - بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین لغاز را جمع نغمه.

نقم - بالفتح عتاب کردن بر کسے و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داوستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه.

نم - بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش زدن و حرکت کردن و سخن چینی.

نمام - بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست خوشبو که آنرا بفارسی میسبز خوانند.

نمائم - سخن چینی ها جمع نمیمة.

نوم - بالفتح خواب کردن و خواب.

نائم - خواب کننده و نام بالکسر جمع دلیل نام شب آمده

نهم - بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و انداختن و آواز کردن شیر و پلنگ و فیل

و بفتحتین استنهاے طعام شدن و سخت حریص شدن به طعام و به کسر ها حریص بطعام

نهیم - حریص و آواز شیر و فیل.

نهام - بالکسر نام مرغے ست.

نیم - بالکسر نرد هاے ریگ که از روی دان باد شود و پوستین کهنه و نام درختے ست.

باب النون مع النون

ننتن - بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش.

نجران - بالفتح تشنه و سوراخ آسیانه در که پاشنه در بدان میگردد و شهرے ست در یمن

ندمان - بالفتح پشیمان.

نروان - بفتحتین بر جستن.

نسیان - بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد.

نسوان - بالکسر زنان.

نشوان - بالفتح ست.

نصران - نام دیهی ست در شام که نصاریٰ دران می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه رومی و رومی و زنجی و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است.

نرطوان - بالفتح بورهٔ ارمنی.

نعمان - بالضم چارپایان جمع نعم و نام مذکر که از نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه رحمه

کوفی رحمۃ اللہ علیہ و بالفتح رد و خانہ ایست کہ بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند۔

نون۔ ماہی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیر سیستے و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر است۔

نبدلان۔ بالفتح و ضم دال کابوس۔

نہروان۔ بفتح نون و بہر سہ حرکت راء بضم ہر دو سہ دہ اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط۔

باب النون مع الواو

نبو۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و دالپس جستن از زخم شمشیر و بجاے قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن۔

نجو۔ بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دہن و خواستن و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچہ از شکم بیرون آید۔

نحو۔ سوی و راہ و مانند و علمی کہ باعراب کلام عربی بدان دانستہ شود و قصد و آہنگ کردن و برگردانیدن و نام مرد است و بنو نحو قومی از عرب کہ بدو منسوب اند۔

ندو۔ بالفتح بہ مجلس جمع کردن مردم را و بہ مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم۔

نثرو۔ بالفتح بر جستن۔

نضو۔ بالفتح بہ بیشانی گرفتن۔

نضو۔ بالکسر شتر لاغر از حزان و چوب تیر تا مغ پیکان و حجامہ کہنہ و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب۔

نطو۔ بالفتح دور شدن۔

نقو۔ بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز۔

نمو۔ بضمتین و تشدید واو افزائش کردن و برآمدن گیاہ از زمین و بالیدن آن۔

نہو۔ بضمتین و تشدید واو نازدارندہ۔

باب النون مع الہاء

نبہ۔ بالفتح آگاہ شدن و بفتحتین و کسر با شہرت یافتہ و ناپدید شدہ کہ معلوم نہ شود کہ کدام وقت ناپدید شدہ کہ ناگاہ پیدا شود و نام مولاے پیغامبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

نابہ و نبیہ۔ بزرگوار و مشہور بہ بزرگی۔

ندہ۔ بالفتح راندن چارپا و باز داشتن۔

نزہ۔ بالفتح و کسر زا پاک و خالی بدور و بزرگوار و بلند ہمت

نفہ۔ بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بدل شدن

نافہ۔ کند رفتار و کند ادراک و ماندہ شدہ۔

نقہ۔ بفتحتین و۔

نقوہ۔ بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری

ناقہ۔ از بیماری بہ شدہ۔

نوہ۔ بالفتح بزرگوار شدن و مسطر دقوی و بلند شدن

باب النون مع الیاء

نای۔ بالفتح و سکون ہمزہ دور شدن و بصلاح آوردن

نبی - خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر -
نجی - بالفتح و تشدید یار از گفتن و همراز -
ناجی - شتر جست رفتار در رهنده -
نخی - بالکسر خیک روغن -
ناحی - قصد کننده و گرداننده -
نادی و ندی - مجلس و جمع شدن گاه مردم و دود و مان
ناسی - فراموش کننده -
نسی - چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان -
نضی - بالضم و تشدید با شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کندن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پیکان تا پر تیر و موضع گردن که مابین شانه باشد تا سر تیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان نه نهاده باشند -
نعی - بالفتح خبر مرگ به کسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی -
نفی - بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیندازد و دیگ وقت جوش و آنکه ریزد از آب دلو و آنچه بیندازد سم های اسپان از سنگریزه و جز آن و آنچه بردارد و باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و سپرے که از برگ خرما سازند و آنکه بشب بنیاد از لشکر عظیم و عهد و تهدید -
نقی - بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک خالص
نمی - بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و چیزی بکسے استاد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس دو درهم مغشوش که دران مس دارزیر بوده باشد -
نامی - افزائش کننده -
نواصی - موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه -
نواحی - طرفها و گوشها -
نهی - بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضے از آب سیل که جاے مانده باشد و بفتح نیز آمده -
ناهی - باز دارنده -
نواهی - باز دارندگان جمع ناهیه -
نی - بالکسر و تشدید یا پخته و خام و بالفتح پیه -

باب الواؤ مع الالف

وباء - بروزن بناء پر آزو باشدن زمین -
وبار - بهمزه و غیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد

وقتی - بالضم استوار -
وجعی - بالفتح بیماران و دردمندان -
وحی - بالفتحتین سبوده شدن سم ستور و دردسم یافتن ستور
وذاء - بازداشتن و عیب کردن -
وری - بالفتحتین آتش از آتشزنه بیرون آوردن و علتیست و خلق عالم -
ورقاء - کبوتر -
وسطی - بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی
وشاء - بالکسر جامهای رنگین جمع وشی -
وضوء - بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند -
وضی - نیکو و پاک -
وطاء - بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پائمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بیندازند یا جای بگسترند -
وعاء - بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف -
وعثاء - بالفتح سختی سفر -
وعساء - زمین نرم ریگستان -
وغا - بالفتح جنگ و آواز و غوغا -
وفا - وعده بجا آوردن -
وقاء - بالکسر و بالفتح آنچه بان نگاهدارند و سپر

وکاء - بالکسر سرپنبه خیک کوزه و سرپند هر چه باشد
ولاء - بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان -
ونی - بالفتحتین سست شدن و مانده شدن -

باب الواو مع الباء

واب - بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سرد کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار -
وثب - بالفتح و وثوب بالضم و ثیب بر جستن -
وجوب - لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع -
وجیب - طپیدن دل -
وجب - بالفتح مرد بد دل -
ورب - بفتحتین تباه شدن اصل -
وسب - بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین
وصب - بفتحتین بیماری -
وصوب - بالضم همیشه بودن -
وصب - همیشه و دائم و شدید -
وطب - بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار سازند و مرد سخت دل بد عهد -
وطوب - بالضم سپوسته بودن بر کاری -
وغب - بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه -

وقب - بالفتح مغاکی درسنگ که آب دران گرد آید یا وادیان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن.

وکب - بالفتح بپای خاستن.

وکوب - بالفتح آهو و نافهٔ فراخ گام.

ولوب - بالضم پیوستن و رسیدن.

وهب - بالفتح بخشیدن.

وهاب - به تشدید با بسیار بخشنده و همچنین وهابة و ازبرای مبالغه است.

ویب - بالفتح واے مرادف ویل.

باب الواو مع التاء

وتیرة - راه و رستی و حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و بره که مابین هر دو سوراخ بینی وے باشد.

وترة - بالفتح گے که در اندرون سر ذکر میباشد و بره که مابین هر دو سوراخ بینی میباشد و گرداگرد چیزے.

وثاجة - درشت و اگنده گوشت شدن.

وثیقة - پیمان و عهد.

وجیهة - بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن.

وجوبة - بالضم بدول شدن.

وجازة - کوتاه شدن سخن.

وجاهة - روشناس شدن و خوبروئی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن.

وحشة - بیگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن و خشت خالی واندوه و تنهائی و رمندگی.

وخامة - بالفتح و شوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن.

وداوة - آزردن.

ورودة - گلگون شدن.

ودیعة - بالفتح و الفتحتین بهره ایست سپیده.

ودیعة - امانت.

وراثة - میراث یافتن و میراث بردن.

وردة - بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل.

ورطة - بالفتح زمینے که در و راه نباشد و محل هلاکت.

وراطة - بالکسر فریب.

ورثة - بفتحتین میراث برندگان.

وازرة - گناه بردارنده.

وزغة - بفتحتین آفتاب پرست.

وسمة - برگ گیاهی ست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است.

وجنة - بهر سه حرکت واو موضع بالاے رخ آدمی که بلند برآمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند.

وجهة - بالکسر قبله و وضعی که روی بطرف او باشد.

وجیهة - زن روشناس و خداوند جاه و زن خوب شکل.

واجفة - لرزنده و ترسنده و طپنده.

وحدة - یگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن.

وسادة - بالکسر بالش۔
وساطة - بالفتح بزرگوار شدن۔
وسامة - بالفتح نیکورو شدن
وسوسة - بدی وکارہائے ناصواب در دل انداختن وآواز زیور واندیشۂ بد۔
واسطة - درمیان بودہ ومیانجی وواسطة القلادة بہترین جوہر وجہرہ کہ درمیان قلادہ کنند۔
وسیلة - نزدیکی ودوست آویزد ہر چہ بسبب آن نزدیکی جویند، چیزے۔
وسعة - بالضم فراخی۔
وشمة - بالفتح قطرۂ باران ویک سخن۔
واشمة - زنے کہ بر دست زنان دیگر بسوزن نقش کند وموشمة زنے کہ بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن اللہ الواشمة والمستوشمة۔
وشایة - بالفتح دروغ گفتن وازکسے عیبے بار گفتن وبسیار غر زند شدن فرائیدن۔
وصافة - بالفتح خدمت کردن وبخدمتگاری رسیدن کودکان۔
وصوصة - نزدیک گردانیدن رسیدہ بند بہ چشم وبرقع۔
وصایة - بالفتح والکسر وصی شدن وپیوستن چیزے بچیزے ومپوستہ گیاہ شدن زمین وبہم پیوستن گیاہ
وصیة - اندرز۔
وصیلة - زمین فراخ وفراخی وگوسپند مادہ کہ ہفت نوبت بچہ مادہ زائیدہ باشد ونوبت ہشتم بچہ نر وبچہ مادہ بہم زاید ودرین زمان گویند قدد وصلت اغنما ای پیوند داد بچہ نر را بابچہ مادہ واورا ازاد کنند واین در زمان جاہلیت بود ودر اسلام منع شد۔
وصیفة - کنیزک۔
واصلة - زن کہ موے پیوند کنندہ ومستوصلہ زنے کہ طلب موے پیوستن کند وفی الحدیث لعن اللہ الواصلة والمستوصلة
وصمة - بالضم عیب۔
وصلة - بالضم پیوند وخویشی وبالفتح پارہ چیزے۔
واصیة - زمینی کہ گیاہ در وہم پیوستہ بودہ باشد۔
وضاعة - فرومایہ شدن۔
وضیعة - زیان کردن ومبارد خت وانچہ بر مردم نہند از مال صدقات وگیاہ وزیان در تجارت۔
وضعة - بالفتح نہادن۔
وضارة - بروزن لطافة نیکورو شدن وروشن روی شدن وپاک وخالص وبی عیب شدن۔
واضحة - دندانے کہ نمایان بودہ باشد در وقت خندیدن۔
وضیمة - گروہ آدمیان وطعام ماتم ودر تے از خشیش وگیاہ
وطاءة - نرم شدن فراش ونشستن گاہ پامال شدن جاے گرفتن قال اصلعم اللہم اشدد وطاتک علی المضر۔
وطیئة - غرارہ وپنبہ وغیر آن ونوعے از خوردنی۔
وظیفة - چیزے کہ برائے کسے مقرر شدہ باشد۔

واعیة - زن فریاد کننده دیاد دارنده ونگهدارنده وباین معنی است قول باریتعالی اُذُنٌ وَاعِیَةٌ -

وفادة - بالکسر نزد یک بادشاه رفتن برسولی

وفات - مرگ -

وقت - زمان وهنگام چیزے وزمان چیزے -

وقایة - نگهداشتن -

وقاحة ووقوحة - بالفتح سخت شدن سم وسخت روے شدن ونے شرم شدن -

وقیعة - بدگوئی از عقب مردم کردن وبدگوئی از پس مردم وکارزار وجاہک آبگیر که در سنگ بوده باشد -

واقعة - خواب وحال وکار وسختی جنگ وحادثه زمانه وقیامت -

وقعة - سختی جنگ -

وکالة - بالفتح والکسر وکیل شدن وضامن شدن

ولادة - زائیدن -

ولایة - بالفتح یاری کردن وبالکسر حاکم شدن وولے کسے شدن ویار شدن ودوست شدن ویاری وپادشاہی وجمع شدگان برائے یاری کردن مفرد وجمع آمده -

ولولة - بفتح هر دو واو واویلا گفتن -

ولیدة - دختر وکنیزک -

ولیجة - صاحب سر ودوست -

ولیجة - به جای مهمله غراره پشم وصوف -

ولیمة - طعام عروسی -

وہلة - بالفتح ترسیدن ونوبت وترس -

واہیة - سست ودریده وازهم افتاده -

وہدة - زمین دشت ونشیب وزمین فراخ -

باب الواو مع الثاء

ورث - بالفتح میراث بردن ومیراث یافتن -

وارث - میراث برنده -

وطث - بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف وطس -

وعث - بالفتح ناقص کردن کسے را به حسب بزرگی وزمین بغایت نرم چنانکه پاے دران فرو رود واستخوان شکسته -

ولث - بالفتح زدن بعصا وجز آن وعهد بستن وبار ان اندک وعهد نے اختیار وقصد نا استوار -

باب الواو مع الجیم

وتج - بالفتح وسکون تاے سه نقطه سطبر ودرشت وحیوان آگنده گوشت -

وج - بالفتح وتشدید جیم وادیست که آنرا اگر ترکی گویند ونام شهر لیست به طائف -

وجج - بالفتح صلح افگندن میان قوم وصلاح آوردن وخون کشادن ستور ورگ وواج اسپ زدن وبریدن رگ وواج بالفتحتین رگ گردن وهمچنین وداج بالکسر اوداج جمع -

وسیج - نوعے از رفتار شتر -

وشیج - بالفتح بهم درهم رفتن -
وشیج - بهم درهم رفته ونام درختی ست که ازان نیزه سازند -
ولوج - بالضم درآمدن چیزے بچیزے -
ولج - بالفتح جاها و غارها که بدان از باران پناه برند جمع ولجة بفتحتین -
ولیج - آنچه درمیان چیزے بوده باشد واز جنس آن نباشد -
وهیج - بالفتح افروخته شدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش آتش -
وهاج - بالفتح وتشدید ها درخشنده -

باب الواو مع الحاء

وتح - بالفتح وسکون تاے دو نقطه وکسر آن اندک وزبون وبخیل وخسیس -
وجاح - بهر سه حرکت پرده وپوشش واجاح بهمزه نیز آمده وآب اندک که ته حوض را پوشد -
وجیح - استوار ومحکم وجامه سفت واستوار بافته
وحاح - مرد چست وسبک وبحذف الف نیز آمده -
ودح - بالفتح دارو ئیست که آنرا زوفاے ترگویند وبفتحتین گوسپند نر که بر ماده نرود -
وذح - بفتحتین بول وسرگین که بر دنبه گوسپند واطراف آن چسپیده باشد وچسپیدن بول وسرگین وخشک شدن آن بر دنبه گوسپند -
وشاح - بالکسر والضم حمائل -
واشح - قبیله ایست ازیمن -
وضوح - پیدا ودرخشان شدن -
واضح - آشکار ودرخشان -
وضح - بالفتح وفتحتین روشنی وسپیدی وکشادگی راه ومیان آن وبرص ودرم سره وپیرایه که ازدرم ودینار ساخته باشند ودندان وسپیده -
وضاح - بالفتح وتشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل ومبرص ولقب جندبه ابرش واستخوان سپید که طفلان بدان درشبهای مهتاب بازی کنند ودرعرب وهند متعارف است -
وطح - بفتحتین سرگین درگل که بر سم وچنگال ستور ومرغ چسپیده باشد -
وقح - بالضم وبضمتین شوخی وسخت شدن سم چارپاے وبے شرم شدن -
وقاح - بالضم بے شرم وسم سخت ودردے سخت وهمچنین وقح بکسر قاف وقح بالضمتین جمع -
ولیح وولائح - غرارهاے پشم وپنبه جمع ولیحة -
ویح - بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب -

باب الواو مع الخاء

وزخ - بفتحتین سست شدن ونرم شدن خمیر -
وسخ - بفتحتین چرک وچرکناک شدن دست وجز آن وبکسر سین چرکین -
وضوخ - بالفتح نیم دلو آب -

وخ - بفتحتین نام گیاہے است۔

باب الواو مع الدال

واد - بالفتح وسکون ہمزہ زندہ در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت۔

وئید - بالفتح آواز سخت و رفتار آہستہ۔

وبد - بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال۔

وتد - بفتحتین میخ و میخ زدن و آن دو بلندی دو دن دو گوش

وجود - ہستی و یافتن مطلوب۔

وجد - بالفتح اندوہگین شدن و بالکسر تونگر شدن۔

وحد - تنہا شدن و یگانہ شدن و یگانہ نسیج الوحد ممتاز و منفرد و بفتحتین تنہا و یگانہ و بالکسر دوست۔

واحد - یکے۔

وحید - یگانہ و تنہا۔

وخد - بالفتح نوعے از رفتار شتر۔

وداد - بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن۔

ود - بہر سہ حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوہی ست و بالضم و فتح نام بتے۔

ورید - رگ گردن۔

ورود - در آمدن۔

ورد - بالکسر پارۂ از خواندنی و جز آن کہ وظیفہ باشد و بہ آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان لقولہ تعالیٰ ونسوق المجرمین الی جہنم وردا و منزل و نوبت تپ و شیر درندہ سرخ رنگ و اسپ گلگون۔

وارد - در آیندہ و راہ و وارد شدہ لوبخہ و وارد شعر در آمدہ

وساد و وسادۃ - بالکسر بالین و سائد دوست بفتحتین جمع

وصید - آستان در طیا بہا کہ بنہای آن ہم نزدیک باشد

وطد - بفتحتین استوار کردن و پائے برجائے کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن۔

وطائد - قواعد بنا۔

واطد - ثابت۔

وعد - بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکہ الوعید در شر

وغد - بالفتح خدمت کردن کسے را بجہت خوردنی و ناکس و فرومایہ و خادم قوم و ضعیف چشم و تیری از تیرہای قمار کہ آن را نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک۔

وفد - بالفتح برسولی پیش کسے رفتن و سرکوہ و ریگ و جمع وافد نیز آمدہ۔

وافد - برسولی پیش کسے رونده و آنکہ بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو وفد جمع وفود و اوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار۔

وقود - بالضم افروختہ شدن آتش و ہمچنین وقد و وقید و بالفتح ہیزم و آنچہ بدان آتش افروزند۔

وقاد - بالفتح و تشدید قاف شعلہ زن و افروختہ

واقد - بکسر قاف افروزندہ آتش۔
وکد - بالفتح قصد کردن۔
وکاد - بالکسر سن کہ بوقت دوشیدن برگاو بندند۔
ولد - بالضم وبفتحتین فرزند مفرد وجمع آمدہ وبالکسر بچہ۔
ولید - کودک وبندہ ولدان وولدہ بالکسر جمع۔
ولائد - جمع ولیدۃ ومعنے آن گذشت۔
والد - پدر وگوسپند آبستن۔
ومد - بفتحتین سختی گرمائے شب۔
وہاد - بالکسر زمین ہائے پست جمع وہدہ۔

باب الواو مع الذال

وجذ - چلک آبگیر کہ در کوہ میباشد وجاذ جمع۔
وقذ - بالفتح بچوب زدن وکشتن چیزے را وسست گردانیدن وغلبہ کردن خواب وضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری۔
وقید - لاغر ودلے قوت۔

باب الواو مع الراء

وأر - بالفتح وسکون ہمزہ ترسانیدن۔
وبر - بفتحتین پشم شتر وپشم ناک شدن۔
وبار - بالفتح زمین غاد۔
وتر - بالکسر تنہا وطاق وبالفتح والکسر کینہ وبالفتح کینہ کشیدن وکم کردن از حق کسے وطاق کردن بفتحتین زہ کمان وتار ساز وتار جمع وبالفتح وکسر تاکم کنندہ حق کسے۔
وثر - بالکسر بستر نرم وہمچنین وثار بالفتح وبفتحتین آب کشن دور حم کہ ناقہ از وے آبستن نشود ولبسیار کشنی کردن کشن۔
وجور - بالفتح دارد سے کہ در دہان ریزند۔
وجر - بفتحتین ترسیدن وبکسر جیم ترسندہ۔
وجار - بالفتح والکسر غار کفتار۔
وحر - بالفتح کینہ وبفتحتین گرمیست سرخ در زمین چسپیدہ وکینہ داشتن۔
وذر - بالفتح گذاشتن وترک کردن۔
واذر - ترک کنندہ۔
وزر - بالفتح پناہ وکوہ وبالکسر گرانی وکنار وپشتارۂ جامہ وسلاح اوزار جمع وبرداشتن بار برپشت وغلبہ کردن۔
وزیر - معروف وآنکہ در بار برداشتن باکسے شریک باشد۔
وشر - بالفتح روشن ونیک کردن دندان وبریدن چوب بہ آرہ۔
وصر - بالکسر عہد وقبالہ وعہد نامہ۔
وضر - بفتحتین چرک چرمی وبوے ناخوش وچرک ناک شدن۔
وطر - بفتحتین حاجت۔
وغر - بالفتح دشوار داندکے از احسان و سختی گرما وکینہ وخشم۔
وغر - بفتحتین پرشدن سینہ از خشم وکینہ وغر الجیش بانگ لشکر۔

وفر - مال بسیار و تمام و بسیار کردن -

وفور - تمام شدن -

وقر - بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خرد استر چنانکه دسق بار شتر -

وقار - بالفتح آهستگی و آهستگی کردن -

وقور - بالفتح آهسته -

وقیر - مغاک در کوه مرادف وقیرة -

وکر - بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک -

واکر - مرغے که در آشیانه باشد -

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن -

وجیز و موجز - سخن کوتاه -

وخز - بالفتح و بخای معجمه چیز اندک و نیزه و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن -

وزداز مرد سبک کم عقل -

وز - بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز -

وشز - بفتحتین جاے بلند و سختی او شاز جمع -

وغز - بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن -

وفز - بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جاے بلند -

وکز - بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن -

وهز - بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن -

باب الواو مع السین

وجس - بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزے و آواز نرم -

واجس - بدل در آینده -

ودس - بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسے و پوشانیدن در فتن -

ورس - بالفتح گیاهی ست زرد فام مانند اسپرک

ورس - جامه رنگین بورس -

وسواس - بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افگندن -

وطیس - تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار

وطس - بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن -

وقس - بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن حرب و زن فاحشه و حرب -

وکس - بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی -

ولاس - بالفتح و تشدید لام گرگ -

وهس - بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز -

ویس - بالفتح وای و این کلمه در محل استغاثه گویند -

باب الواو مع السین

وَشش - بالفتح وتشدید دو نقطه اندک زبون از هر چیز.

وحش - بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و خشک وخالی وگرسنه.

وخش - مرد زبون وفرومایه.

وروش - بالضم گرفتن وطعام خوردن وناخوانده بطعام حاضر شدن.

وارش - خورنده وناخوانده بطعام آینده.

ورش - بالفتح نام راوی ست از رواة قراء.

وشواش - بالفتح سبک.

وفش - بالفتح نام مردے وجنبیدن.

باب الواو مع الصاد

وبیص - درخشیدن.

ووص - بالفتح سخن انداختن.

وصوص - بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که ازوے بنگرند.

وصواص - بالفتح روے بند خرد و سنگ در میان زمین وصاص جمع.

وقص - بالفتح گردن شکستن وبفتحتین کوتاهی گردن وکوتاه شدن آن وآتش وهیمهٔ خرد که بآتش افروزند وبین وفریضهٔ نصاب زکوة که زکوة بران واجب نشود.

وقیص - آنکه گردنش شکسته باشد.

وهص - بالفتح شکستن وسخت پائمال کردن وسخت انداختن.

باب الواو مع الضاد

وخض - بالفتح جستن ونیزه زدن.

وخیض - نیزه زده شده.

وضض - بالفتح شتاب.

وفاض - بالکسر تیر وانهاے چربین که بر آب تیر سازند جمع وفضته.

وضض ومضض ومضمان - درخشیدن برق بے آنکه پراگنده شود.

باب الواو مع الطاء

وبوط - بالضم ضعیف راے شدن وبفتحتین ربط بالفتح وبفتحتین

وابط - ضعیف وبد دل.

وثط - بالفتح باز داشتن.

وخط - بالفتح پیدا شدن سفیدی موی وسخت نیزه زدن چنانکه گذاره شود وبشتاب رفتن.

وراط - بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان

وسط - بالفتح میان چیزی وبفتحتین میانه زمین ومیانه دراست وبرگزیده وبزرگوار.

وسیط - میانه وبزرگوار وآنکه در نسب میانه دور محل رفیع باشد.

وسوط - بالضم میانه رفتن وبالفتح نوع خانه ایست

که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف پر شود

واسط - نام شهریست معروف و وسطه الکور بیشتر باین شهر

وسائط - میانجی ها جمع واسطه -

وطواط - پرستو که آنرا خطاب نیز گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب سنائی شاعر است معروف

وقط - بالفتح آبگیر مغاک در زمین سخت یا کوه که دران آب گرد آید و همچنین وقیط و وقاط جمع و انداختن و رفتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل -

وهط - بالفتح زمین نشیب و نام موضعی ست که عمرو بن حاص را بود -

باب الواو مع الظاء

وشظ - بالضم شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود -

وشیظ - جماعه آدمیان که متفرق باشند -

وشائظ - چیزهائیست که بکار نیاید -

وعظ - پند دادن -

واعظ - پند دهنده وعاظ جمع -

وکظ - بالفتح دفع کردن و آزار دادن -

واکظ - دفع کننده -

باب الواو مع العین

وجع - بفتحتین درد مندی و رنجوری و اجاع جمع و رنجور و دردمند شدن -

وجیع - دردناک -

وداع - بالفتح بدرود -

ودیع و وداع - تن آسان و ترک کننده -

ودائع - امانتها جمع ودیعة -

ودع - بفتحتین مهره سپیدیکه از دریا بیرون آرند و قلندران مینوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و دران کرم میباشد -

ورع - بالضم والفتح بدل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بالفتح واو و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بدل و کوچک و ضعیف -

ورع - بالضم بدل شدن و حقیر و کوچک شدن -

وزع - بالفتح باز داشتن اول و آخر لشکر را فراهم آوردن -

وازع - باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم -

وزع - بالضم انگیختن کسی را بر چیزی -

وسع - بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح -

وسیع - فراخ و نام آبی ست -

واسع - فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی -

وشیع - بالفتح بالا برآمدن

وشوع - بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند -

وشیع - درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که برگرد باغ کرده شود -

وشائع - جمع وشیعة و آن غلاف ریسمان و لقمه طعام باشد -

وصع - بفتحتین مرغیست خرد برابر گنجشک و بعضے گفته اند بچه گنجشک -

وضع - بالفتح نهادن چیزے در جاے و زائیدن و امانت نزد کسے گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افگندن چیزے را و بالضم در آخر ظهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر ظهر سرشته شود -

وضیع - خرماے ترکه خشک ناشده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت -

وانع - نهنده چیزے و زن بے مقنعه -

وضائع - بارها و درختها و شورگیاهها جمع وضیعة

وعوع - بالفتح روباه و مرد زیرک -

وعواع - آواز دغوغا و گروه مردم و مردزشت آواز و بزکوهی -

وقوع - بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ -

وقع - بالفتح جاے بلند و سرکوه و سختی گرما و بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را به فسان و کشش زدن بر چیزے و بفتحتین سنگ و قطعه یکی و سوده شدن پاے و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پاے از برهنه پائی -

وقیع - سمی که تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان -

واقع - افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر -

وقاع - بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کنندهٔ مردم -

وقائع - کارزارها و بدگوییها پس مردم و آبگیرها که آب باران دران جمع شود جمع وقیعه -

وکع - بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن پستان گوسپند در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر سر هم گرافتادن انگشتان و سخت شدن -

وکیع - سخت و محکم و نام مردے دانشمند معروف که ازان آب بیرون تراود و واپسے که خوک نکند و بعضے بمعنے استاد نیز گفته -

ولع - بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص -

ولع - بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن

و بفتحتین حریص شدن۔
ولیع غنچہ ناشگفتہ خرما و جز آن کہ آنرا طلع گویند۔
والع ۔ دروغگو۔

باب الواو مع الغین

وانغ بفتحتین ہلاک شدن و گنہگار شدن و گناہ و مردم کم عقل
وثغ ۔ بالفتح ناقہ را و شیعہ ساختن و آن کودکی است کہ در اندام ناقہ کنند تا بر بچہ غیر مہر آرد و بچہ خود پندارد و شیر دہد و آنرا در جہ نیز گویند۔
وزغ ۔ بفتحتین آفتاب پرست ۔
وشغ ۔ بالفتح چیزے اندک ۔
ولوغ ۔ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و ہمچنین ولغ بفتحتین۔

باب الواو مع الفاء

وجف ۔ بفتحتین و۔
وجیف ۔ طپیدن و نوعے از رفتار شتر و جنبانیدن دلزان شدن چیزے۔
واجف ۔ طپندہ و لرزندہ ۔
وحف ۔ بالفتح و بفتحتین گیاہ انبوہ و موے بسیار و نیکو و مال بسیار۔
واحف ۔ گیاہ سبز بسیار و نام موضعے ست ۔
وحاف ۔ سنگہاے سیاہ جمع وحفۃ ۔
وخف ۔ بالفتح و آب دہان گل خطمی تا لعاب ازان بیرون آید
وخیف ۔ خطمی بدست مالیدن ۔
ودف ۔ بالفتح چکیدن خون آب و وان شدن آن۔
ودلیف ۔ بشتاب رفتن و خرامان رفتن۔
ورف وورلیف ۔ فراخ افتادن سایہ و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاہ۔
وارف ۔ فراخ و سبز و تازہ ۔
وزلف ۔ شتافتن در رفتن ۔
وصف ۔ بیان کردن ۔
وصیف ۔ خدمتگار و کنیز۔
وصاف ۔ بہ تشدید صاد بسیار صفت کنندہ
وطف ۔ بفتحتین دراز ابرو و دراز مژہ شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاہ شدن موی گوش شتر و موی مژہ او۔
وظف ۔ بالفتح کوتلہ کردن پایبند شتر و پیروی کردن۔
وظیف ۔ باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن کہ در زیر رسغ ست ۔
وظائف ۔ روزمرہ ہا از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفہ۔
وغسف ۔ بالفتح و غین معجمہ ضعف بصر و چیزے کہ بر شکم بزنند تا کشنے نکند۔
وقف ۔ بالفتح و ستیانہ از علاج و ایستادن و داشتن و مطلع شدن بر چیزے و وقف کردن چیزے بر فقرا
وقوف ۔ دانستن و ایستادن و ایستادہ کردن و داد داشتن۔

واقف - ایستاده و داننده چیزی و گروهی از انصار

وکف - بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزے و طعمی که بر سر آن مے نشیند و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه -

وکاف - بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن -

وکوف - بالفتح شتر ماده بسیار شیر -

وکیف - پیاپے چکیدن باران از سقف و چکیدن از چیزے -

ولاف - بالکسر الفت کردن و نوعے از دویدن و باهم آمدن قومے و پیاپے آمدن -

وهف وهیف - بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ تر آوردن آن -

باب الواو مع القاف

ولوق - بالضم هلاک شدن و همچنین ولق بفتحتین

ولوق - بالضم اعتماد و استواری -

وثاق - بالفتح والکسر بند -

وثیق - استوار -

ودق - بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و کشن خواستن بادیان و بمعنی است و واق بالکسر ذات و قین بفتحتین بلائی که دو روے دارد و گویا از هر دو جانب مے آید -

ودوق وودیق - مادیان کشن خواه -

وادق - تیز رو -

ورق - بالفتح برگ از درخت جنبیدن و برگ برآوردن درخت و بالضم سالها که باران دران نباشد اوراق جمع و بالکسر والفتح وفتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نو جوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پارهٔ خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد -

وراق - بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده -

وسق - بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و البستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع -

واسق - شتر ماده آبستن و ساق بالکسر جمع -

وشق - بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند -

وشیق - گوشت قدید کرده -

واشق - بکسر شین نام سگے و نام مردیست -

وعاق - بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب و همچنین وعیق -

وعق - بالفتح وکسر عین بدخو۔
وفاق - بالکسر سازگاری کردن۔
وفق - بالفتح موافق آمدن وسازگار شدن۔ وسازگار ولین شونده۔
وقواق - بدل ونام درختی ست وبعضے گفته اند نام جانورے ست۔
ولق - بالفتح شتافتن وهمیشه رفتن ودروغ گفتن وزدن شمشیر ونیزه وجز آن ونوعے از رفتار ناقه۔
ومق - بالفتح دوست داشتن۔
وامق - دوست دارنده ونام مردے ست که عاشق عذرا بود۔
وهق - بالفتح وفتحتین کمند

باب الواو مع الکاف

ودک - بفتحتین مردم وچربی گوشت وفربهی مالیان
وراک - بالکسر مانند بالش چیزے که زیر پالان شتر بندند۔
وروک - بالضم بر پهلو خفتن وبر سرین نشستن۔
ورک - بالفتح وکسر را سرین ویک طرف ران وبکون را نیز آمده ورک بضمتین جمع۔
وسک - بالفتح والضم شتافتن وشتاب۔
وشاک - بالکسر با یکدیگر شتاب کردن ونیک شتابیدن وتیز روی وچستی۔
وعک - بالفتح تیزی تب وضعیف کردن کسے را۔
وکواک - بالفتح بد دل وترسنده۔
ویحک کلمه ترحم باکاف خطاب یعنی ترحم است مرترا۔
ویلک یعنی وے است ترا ویک بحذف لام نیز آمده۔

باب الواو مع اللام

وال - بالفتح وسکون همزه - و
وول - بالضم پناه وپناه بردن۔
وبل - بالفتح باران بزرگ قطره وباریدن وسخت ودشوار شدن وگران وناگوار شدن۔
وبال - بالفتح ناگوار ودشوار شدن۔
وابل - قبیله الیست وباران بزرگ قطره۔
وبیل - دشوار وناگوار وپشته هیزم وعطای بزرگ۔
وتل - بفتحتین رسن از لیف خرما۔
وثیل - لیف خرما ونام مردیست ومعنی عصا هم آمده۔
وجل - بفتحتین ترسیدن وبکسر جیم ترسنده۔
وجل - بفتحتین گل ولای ودرگل ولا افتادن۔
وذائل - آئینها وتارهاے لقمه جمع وذیله۔
ورل - بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار وسقنقور۔
وسیلة ووسائل - جمع وسیله ومعنی آن گذشت۔
وشل - بفتحتین سیاپی وآب اندک ونام کوهی ست به تهامه وچکیدن آب وآب چکان شدن خانه وجز آن۔
وشول - بالضم سستی اندک وکمی وفائده وبهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر

واشل - بالفتح آب چکانندہ و چکندہ۔
وصل - پیوندہ پیوستن و ضد ہجر و پیوند کردن و مثل و مانند۔
وصول - رسیدن۔
واصل - بچیزی پیوستہ و پیوند کنندہ و نام مردیست۔
اوصال - جامہاے خط ایمانی۔
وصال - بالکسر بکسے پیوستن و کارے پیوستہ کردن
وعل - بالفتح پناہ و چارہ و بکسر عین مرد قوی و بز کوہی و عول و اوعال جمع۔
وعول - بالضم بر درخت رفتن و نہان شدن۔
وغل - بالفتح در مجلس شراب ناخواندہ آمدن و شرابی کہ واغل خورد و مرد و فرومایہ و آن کہ بمجرد خوردنے خدمت کند و چارہ و بکسر عین بدغذا۔
واغل - آنکہ ناخواندہ بمجلس شراب آید۔
وقل - بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوہ و ہمچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپے کہ در کوہ و سنگلاخ سبک رود و ہر چیز کہ بر قلۂ کوہ برآید۔
وکل - بالفتح کار بکسے گذاشتن و ہمچنین وکول بالضم و بالفتحتین مرد عاجز کہ از عاجزی خود را بمردم واگذارد۔
وکال - بالفتح والکسر کاہلی کردن در رفتن۔
وکیل - آنکہ باو کاری گذاشتہ شود۔
وہل - بالفتح دل کسے بجاے رفتن کہ مراد او نباشد و بدل آوردن چیز بے قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سہو کردن

ویل - بالفتح واوی سختی و عذاب و نام وادیست در دوزخ۔

باب الواو مع المیم

وآم - بالکسر و مد ہمزہ بروزن کتاب موافقت کردن و مباہات کردن۔
وثم - بالفتح کوفتن و شکستن و فراہم آوردن و دیدن۔
وثیم - آکندہ گوشت۔
وجوم - بالضم خاموش شدن از اندوہ و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن۔
وجیم - سخت گرم و بجاے مہملہ نیز آمدہ۔
وجم - بفتحتین نشانہا و بناہا در راہہا و صحراہا و وجمۃ واحد
وحام - بالکسر نام جانوریست کہ دشوار آلبستن شود و آنچہ آرزو کند زن آلبستن برائے خوردنی۔
وحم - بفتحتین آرزو کردن آلبستن چیزے را از طعام و ہمچنین وحام بالفتح۔
وخم - بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاگران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و ہمچنین وخیم و وخام بالکسر جمع۔
وخام - بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و ہمچنین وخوم
ودم - بالفتح دو الہاے اطراف ولو و بریدہ شدن و دو الہاے آن و گوشتہاے مثل ثالیل و رحم ناقہ کہ از ولادت او را باز دارد۔
ودائم - بالکسر شکنبہ و رودہا جمع ودومہ بالفتح۔
ودائع - ہدیہا و نذرہا کہ براہ بیت اللہ فرستند جمع ودیعۃ

ورم - بفتحتین آماس اورام جمع وآماسیدن وورم الفه یعنی پر باد شد بینی او غضب کرد -

وزم - بالفتح بر روی در افتادن ودر خوردن -

وزیم - گوشت خشک سوسمار وملخ وجزآن وتره وسبزی دسته کرده ومرد بسیار گوشت -

وسم - بالفتح نشان کردن وداغ کردن ونشان

وسام - بالفتح نیکو روی وخوبصورت شدن وهمچنین وسامته -

وسیم - نکو روی -

وشم - بالفتح نقش ونگار وشام بالکسر جمع ونام شهریست وریمامه ونقش کندن بر دست وجزآن بسوزن -

وصم - بالفتح عار وعیب وشگاف -

وضم - بالفتح گوشت بر تخته نهادن وجزآن وبفتحتین تخته وبوریا وجزآن که بران گوشت نهند -

وغم - بالفتح کینه وحرص او غام جمع وکینه ور شدن وخبر غیر محقق دادن کسی را -

وقم - بالفتح کشیدن عنان وباز داشتن کسی را از حاجت وباز گردانیدن وغمگین کردن وخوار گردانیدن ودون وقهر کردن وپامال کردن زمین وخوردن گیاه آن -

وکم - بالفتح غمگین شدن وغمگین کردن وپامال کردن زمین وگیاه آن خوردن -

ونیم - پنجال مگس وپنجال کردن آن -

وهم - بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن وگمان بردن وبفتحتین غلط کردن در حساب وجزآن وکینه ور شدن

باب الواو مع النون

وتین - رگی ست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد -

وتن - بالفتح بزرگ دل زدن -

وتون - بالضم دائم شدن -

واتن - دائم وثابت وبناے مستلثه نیز آمده وآب روان دائم -

وثن - بفتحتین بت اوثان جمع -

وجدان - بالکسر دانستن وخشم کردن -

وجن - بالفتح کوفتن گاذر جامه را -

وجین - کرانه وادی زمین درشت وهموار وفراز ونشیب که در دامن کوه باشد -

وحدان - بالضم جمع واحد -

ودن وودان - بالکسر ترکردن وبچه لاغر زادن ودر کار عروسی استادگی کردن -

وزن - بالفتح سنجیدن وسنجیده دادن وآرامیده شدن وگوشه کوه وسنجیدگی ووزن وحضار دو ستاره ایست که نزدیک سهیل برآیند

وزان - بالکسر سنجیدگی وهموزن آمدن وبالفتح وتشدید راوزن کننده -

وسن - بفتحتین خواب یا مقدمه خواب وبیهوش شدن از بوے زشت آب چاه وجزآن -

وسنان - بالفتح خواب کننده وآنکه در ابتداے خواب باشد -

وضن - بالفتح نوار وجزآن بافتن وچیزے را مرصع کردن

وضین - نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند

وطن بفتحتین جا بودن و اقامت کردن مرد ما و طان جمع

وکن - بالفتح نشستن آدمی و بر سر خایه نشستن مرغ و آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاه مها و آشیانها جمع وکنه است.

ولهان - بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن

ولدان - بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است

وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پاره از شب و نزدیک نیم شب.

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و پاک داشتن.

وجه - بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و جوه جمع.

وجاه - بالکسر والضم برابر.

وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام اسپی ست.

وره - بفتحتین کم عقل شدن و حیران از ترس

واقه - ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد.

وقه - بالفتح فرمان بردن.

وله بفتحتین بے خود و حیران شدن.

واله - گرفته شیفته و بے خود و شتر ماده که بر بچهٔ خود بغایت عاشق و شیفته باشد.

ویه - بالفتح کلمهٔ استلذاذ ست و کلمهٔ تحریص بر استلذاذ

و معنی آن بفارسی چه خوش.

باب الواو مع الیاء

وای - بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خرگره و اسپ و جز آن.

وثنی - بت پرست.

وحی - در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حقتعالی بکسے و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا زود و حیست و نزدیک.

وحشی - جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آنطرف بر و سوار شوند.

وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجای نمودن و راه.

وادی - جای کشاده میان کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بفارسی رودخانه گویند.

ودی - بالفتح خونبها دادن و فرو شتن چادر پا قضیب خود را تا بول کند یا کشتی کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدنیمعنی بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده.

وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتشزنه و خوردن یکدیگر و اندرون آدمی را و گندیده شدن مغز و استخوان و فربه شدن

وسمی - باران اولین بهار.

لہ و نام شیطانے ست که در دل وسوسه می افگند فی الحدیث اتقوا وسوسة الماء یعنے الولسان ۱۲

وشی - بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین -
واشی - دروغگوے و سخن چین و شاة جمع -
وصی - بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود
وعی - بالفتح باد گردن و نگهداشتن و جمع شدن یم
در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته -
واعی - نگاهدارنده و یاد دارنده -
وفی - بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -
وافی - تمام و بسیار -
واقی - نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده -

وزینی که پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی است که آنرا صرد نیز گویند -
ولی - بالفتح تردیک شدن و دوم بار باران آمدن و بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسے -
والی - حاکم و نزدیک -
وهی - بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن و سست شدن و دریده شدن و شکافته شدن مشک و جز آن -

باب الهاء مع الالف

ها - بی همزه حرف تنبیه است و بمعنے بگیر نیز آمده و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی -
هاء - بکسر همزه یعنے بخش و بده -
هؤلاء - یعنی آنجماعة -
هباء - بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب -
هجاء - بالکسر نکوهیدن کسے را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شمردن شوهر را -
هداء - بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن -
هدی - بالضم راه راست یافتن و راه راست -
هدایا - چیزها که به تحفه برند جمع هدیه -
هردی و هرداء - بالکسر زرد چوبه -

هر - بالضم سخریه و استهزا کردن -
هلا - بالفتح لفظیست که برائے راندن اسپ گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام حرف تخصیص ست یعنی چرا نه -
هنا - بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن -
هنی - بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا -
هنیئی - بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود
هندباء - بالکسر و فتح دال و کسر آن و باء موحده بهمزه و غیر همزه کاسنی -
هواء - آرزو کردن و دوست داشتن و نے فرزند شدن مادر دخالی و عنصری از عناصر

اربعه که زیرکرده نارست وآنچه ازروی خواهش نفس باشد۔

هیجا ۔ بالفتح بهمزه وغیر همزه کارزار۔

هیولی ۔ بالفتح طینت ومادهٔ عالم که قابل صور و اشکال ست ودر اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان وبتشدید یا نیز آمده۔

باب الهاء مع الباء

هب ۔ بالفتح وتخفیف با یعنی بخش وبیدار و سلمنا وبالفتح وتشدید با بیدار شدن ودر دان شدن نیزه وشمشیر در مضروب۔

هبوب ۔ بالضم وزیدن باد وهمچنین هبوب وآمدن والیستادن بکاری وبالفتح یاد گرد انگیز

هبات ۔ بالفتح به نشاط رفتن شتر۔

هدب ۔ بالفتح دوشیدن میوه چیدن وبالضم وبضمتین موی مژگان وسلسل چادر اهداب جمع وبفتحتین برگی که پهناندارد چون برگ سرو دگز وجزآن۔

هداب ۔ بالفتح رشته وپرزهٔ جامه وبرگ که پهناندارد

هذب ۔ بفتحتین صفا وپاکی۔

هرب ۔ بفتحتین گریختن وگویند مالهٔ هارب ولا قارب نیست اورا کسی که ازو بگریزد ونیست اورا کسیکه با او نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست واصلا اعتبار ندارد

هضب ۔ بالفتح شروع کردن وسخن وحدیث کردن بآواز بلند وبارانیدن باران وزمین بشتها وبارانهای بزرگ قطره بقطره وهمچنین هضاب بالکسر وبالکسر وفتح ضاد وتشدید با اسپ بسیار خوی کننده۔

هلاب ۔ روز باد وباران۔

هلب ۔ بالضم موی درشت وموی دم اسپ وموی خوک وگنده وسطبر وبالفتح سختی روزگار۔

هنب ۔ بالکسر نام مختثی که رسول صلعم اورا از مدینه اخراج کرد وبفتحتین نادانی ونادان شدن۔

هندب ۔ بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند۔

هوب ۔ بالفتح دوری ودور شدن ومرد احمق

برگوی وفرو غ آتش وخشیدن وبرانگیخته شدن زبر باده

هیوب ۔ بالفتح بدل وترسنده وهمچنین هیاب به تشدید یا۔

باب الهاء مع التاء

هات ۔ بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بده بخش وبیار۔

هالة ۔ دایره گرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند۔

هامة ۔ سر وپیشانی ومهتر ومرغ شب پرکه آنرا بوم گویند وتن مرده وبه تشدید میم چارپا وجنبندهٔ زمین۔

هامدة ۔ خشک شده وفرومرده وزمین بی گیاه کقوله تعالی وَتَرَی الْاَرْضَ هَامِدَةً۔

هاجرة ۔ نیمه روز که در غایت گرمی باشد۔

هاویة ۔ جهنم ومعنی آن گذشت۔

هبته ۔ بکسر ها وفتح با بخشیدن وبا بالفتح وتشدید باردان شدن شمشیر ونیزه ودر مضروب وساعت وبعضی از زمان وبکسر ها وفتح نای مشدد پاره جامه

ہبت - بالفتح زدن و بے عقل شدن و بدول شدن و مست را ے گردانیدن -

ہبوۃ - گرد و غبار ہبوات جمع -

ہباۃ - نام موضعے ست -

ہبقعۃ - بر سر پاشنہ نشستن -

ہتات - بفتح با و تشدید تا مرد بسیار گو و چست -

ہت - بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدہ شدن جامہ و ریزانیدن و شکستن -

ہجرۃ - بالکسر گذاشتن و جدا شدن

ہجعۃ - بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل -

ہجمۃ - بالفتح رمہ شتر و سختی سرمای زمستان -

ہجیمۃ - ماست -

ہدایۃ - راہ نمودن و راہ راست گرفتن -

ہدرۃ - بفتحتین فراوافتادہا و باطل شدہا و بالضم و فتح دال فراوافتادہ و ناچیز شدہا -

ہدنۃ - بالضم آشتی و آرامیدگی -

ہدیۃ - بالکسر کار و جہت و سیرت و بالفتح و فتح ہا و تشدید یا آنچہ از روے محبت برائے دوستان بہ تحفہ فرستند و بتخفیف یا نیز آمدہ و شتر و چارپا کہ برائے کعبہ معظمہ برند تا قربان کنند -

ہداۃ - بالضم راہ نمایان جمع ہادی -

ہرت - بالفتح دریدہ شدن و نیک بختن گوشت و کسے طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن دہن و دہن فراخ -

ہراقۃ - ریختن آب و مثل آن -

ہرۃ - بکسر ہا و فتح را جاے خاکستر و بتشدید را گربہ -

ہریسۃ - کوفتہ شدہ و طعام معروف -

ہرابذۃ - مجوسان کہ در خدمت آتش میباشند و آتش برافروزند جمع ہربذہ -

ہزۃ - بالکسر و تشدید را جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ -

ہذلۃ - نوعے از راہ رفتن -

ہزہزۃ - جنبانیدن -

ہزمۃ - دستہ و چاک سینہ و مغاکی کہ در سیب افتد چون فشردہ شود -

ہزیمۃ - چاہ و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن

ہسہستۃ - آواز کردن زرہ و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب -

ہشاشۃ - کشادہ روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیدہ شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند -

ہشیلۃ - چارپاے کہ بے خصت صاحب گرفتہ شود و ہر جاکہ بابند بردہ شود و باز بصاحب رو کردہ شود -

ہضیۃ - بارانیدن -

ہفات وہفت - افتادن وفرومایہ شدن واحمق شدن وپراگندہ شدن۔

ہفہفۃ - بفتح ہر دو ہا وسکون فا اول بار یک میلان کردن

ہفوۃ - بالفتح خطا کردن وخطا ہفوات جمع۔

ہقعۃ - بفتحتین دائرہ پیش سینہ است وپیش عرب آن مکردہ است ویکے از منازل قمر وآن سہ ستارہ است درجوزا نزدیک بیکدیگر وبالضم وفتح قاف مردیکہ بسیار خسپد وبسیار تکیہ کند۔

ہلکۃ - بفتحتین نیست شدن ونیست شدگان

ہلاکۃ - نیست شدن۔

ہمہمۃ - بانگ کردن باگرفتگی گلو ونالیدن وبانگ کردن شیر درندہ۔

ہمدۃ - علت سکتہ کہ آدمی را عارض شود۔

ہمۃ - بالکسر وتشدید میم قصد وآہنگ وزن پیر۔

ہمجۃ - بفتحتین گوسپند مادہ لاغر وگس خروے ست مانند پشہ کہ بر روے گوسپند وخر وجز آن نشیند۔

ہمزۃ - بالفتح الفی کہ متحرک باشد وبفتحتین وسواس شیطانی ومانند دیوانگی چیزے کہ انسان را میرسد از وسوسۂ شیطانی۔

ہمیندۃ - بضم ہا وفتح نون صد شتر ومانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزے۔

ہنعۃ - بفتحتین داغ پس گردن شتر ویکے از منازل ماہ وآن پنج ستارہ است بر منکب جوزا از سوے چپ۔

ہندسۃ - بالفتح اندازہ کردن ودر اصل ہندزہ بودہ زیرا کہ از ہندا ز بالکسر کہ معرب اندازہ است ماخوذ ست وچون در کلام عرب دال وزا ہی فاصلہ جمع نمیشود لہذا بین بدل کردند۔

ہوشتہ وہمیشتہ - فتنہ کردن وجنبیدن وبانگیختن۔

ہوۃ - بالضم وتشدید واو نشیب ژرف وکندہ زمین۔

ہیاۃ - صورت وساختہ شدن وتہیا زین جا مشتق ست

ہیاوت - بالکسر توبہ کردن ویہودی شدن ہیبۃ ترسیدن وبزرگ داشتن۔

ہیللۃ - لا الہ الا اللہ گفتن۔

ہیہنۃ - آواز وآواز نہانی کردن وسخن گفتن چنانچہ کسے نشنود ودر نیابد۔

ہیمنۃ - گواہ شدن ومہربانی کردن ومہیمن ازین جا مشتق ست۔

ہیت - بالکسر شہر یست بعراق عرب وبالفتح نام منشی ست کہ حضرت صلعم اورا از مدینہ اخراج نمودہ وبفتح تا اسم فعل ست بمعنے ہلم یعنی بیا۔

ہیہات - اسم فعل ست بمعنی بعد یعنی دور شد

ہیضۃ - نوعے ست از شکم رفتن۔

ہیاطلۃ - قوے انداز ہند۔

باب الہاء مع الثاء

ہلاث - بالضم زبر شدن وسست شدن عضو آدمی

ہلث - بالضم گردہ۔

ہلیوث - بالکسر وفتح با احمق -

ہیبث - بالفتح جنبیدن واندک چیزے دادن -

باب الهاء مع الجیم

ہج - بالفتح آماس وآماس شدن پستان شتر و زدن بعصا وجز آن وفرو رفتن چشم -

ہجہج - بفتح ہر دو ہا لفظی ست کہ برای راندن گوسپند گویند

ہجیج - وادی مغاک وعمق ودرہ آنش بر افروختن آن -

ہج - بالفتح آشوب وفتنہ وکشش وبسیار گفتن و درآمیختن وغلط کردن خبر وبسیار رفتن اسپ وبسیار مجامعت کردن وبفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما واز قطران کہ بران مالیدہ باشند -

ہزج - بفتحتین آواز رعد وآواز خوش ونوعے از سرود وترانہ ونام بحرے از عروض -

ہمہج - بالفتح بیکدفعہ آب خوردن شتر چنانکہ تشنگی بشکند وبفتحتین مگس ہائے ریزہ وگوسپند لاغر ومردم فرومایہ ونادان واحد ہمجۃ -

ہموج - بضم باد ہا سخت جمع ہوجاء بالفتح وبفتحتین درازی وشتاب ونادانی وشتاب کردن ونادان ودراز شدن -

ہودج - بارگیر وکجاوہ کہ زنان دران سوار شوند -

ہیج - بالفتح غبار برانگیختہ شدن وبرانگیختن وہمچنین ہیجان بفتحتین

ہیاج - بالکسر خشک کردن گیاہ وزرد شدن آن و کارزار کردن ویوم الہیاج روز کشش -

ہائج - شتر نر کہ آرزوی جماع داشتہ باشد وغضب -

باب الهاء مع الدال

ہبد - شکستن حنظل وبچیدن وچیدن آن وہمچنین تہبد واہتباد وحنظل یادانہ آن وہمچنین ہبید ودر نہایہ گفتہ کہ ہبید حنظلی کہ چیدہ شود وشکستہ وبچیدہ شود در قحط برای خوردن واین درست ترست چہ فعیل بمعنی مفعول ست وہمچنین ہبد مصدر ست بمعنی مفعول -

ہوابد - زمانیکہ حنظل بچینند در قحط سال برائے خوردن چنانکہ رسم عرب بودہ در قحط -

ہبود - بالفتح وتشدید با نام جائیست در بلاد بنی ہمیر -

ہجود - بضم شب بخفتن وشب بیدار داشتن وہمچنین تہجد

ہد - بالفتح وتشدید دال شکستن وویران کردن وشکستن اندوہ ومصیبت کسے را وسست کردن وثنا کردن کسے را بقوت ونیرومندی وبخشندہ وکریم وبالکسر مرد ضعیف وبد دل -

ہدید - آواز دیوار وجز آن وقت فرود آمدن -

ہاد - بہ تشدید دال آوازے کہ از دریا آید واہل ساحل بشنوند واز ان گاہے زلزلہ پیدا شود -

ہدہد - بالضم ہر دو ہا مرغیست معروف کہ آنرا بفارسی لوبک گویند

ہداہد - بالضم ہدہد وبالفتح گرد ہیست از زمین -

ہدایہ - بالضم شیر بستہ وبحذف الف نیز آمدہ -

ہدید - بالضم وفتح دال بیماری کہ در چشم پیدا شود وبواسطہ آن آب ریزد -

ہرد - بالفتح گوشت بختن ومہر اکردن وشگافتن و

دریدن جامه وطعن وعیب کردن در رنگ زرد کردن چیزرا زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند

هَمود - بالضم فرومردن آتش وکهنه شدن جامه ونیز گیاه شدن زمین -

هامد - گیاه خشک وجامهٔ کهنه -

هند - بالفتح بریدن وبالکسر نام زنیست وملک معلوم ومقدار دویست عدد از شتر وغیر آن وبمعنی از مجمل منقول است ودر قاموس گوید صد شتر بار یا زیاده از صد یا کم از صد -

هنود - هندوان وزنانی که مسمای بهند باشد -

هندمند - نهریست بسجستان که آنرا عوام آب هرمن وهلمن گویند -

هود - بالفتح توبه کردن وبحق باز گشتن وکار نیک کردن ویهود شدن وبالضم نام پیغامبریست ونام سورهٔ ایست ویهود وتوبه کنندگان وبمعنی جمع بامد ت وبفتحتین کوهانهای شتر هودة واحد -

باب الهاء مع الذال

هذ - بالفتح وتشدید ذال بشتاب بریدن وبشتاب رفتن وبشتاب خواندن -

هذود - بالفتح برنده -

هربذ - بکسر ها وبا موسی که آتش برافروزد وخدمت آتشکده کند معرب هیربد -

باب الهاء مع الراء

هار - افتاده ومنهدم شده -

هبهر - بفتحتین گوشت گرفتن -

هبیر - زمین هموار جمع -

هبار - بالفتح وتشدید با نام مردیست بلورنده وهمچنین هبیر -

هتر - بالکسر سخن بیفائده وشکفت وسختی وهتر هاتر سختی سخت تاکید ست -

هجر - بالفتح نیمروز وحدائی کردن وپریشان گفتن بیمار وتنگ برگشتن شتر را وبالضم سخن بیهوده وبعضے گفته اند بالضم فحش وبالفتح هذیان وبفتحتین نام شهریست که خرما دران بسیار میشود -

هجار - بالکسر سن بالان شتر وزه کمان -

هجویر - بالضم وفتح جیم دهی ست درلواحی غزنین از انجاست شیخ علی هجویری که دربلده لاهور آسوده است

هجیر - شور گیاه خشک وشکسته دگر مائے نیمروز وحوض فراخ وبالکسر وتشدید جیم خود عادت -

هاجر - هجرت کننده وقبیله ایست وبالفتح جیم نام مادر اسمعیل وآنرا آجر نیز گویند -

هدر - بالفتح وفتحتین باطل شدن خون وحق ومانند آن -

هدیر - بانگ وبانگ کردن کبوتر وشتر -

هادور - شیرے که بالائے او حبرات شده باشد وزیر آن زرد آب باشد -

هذر - بالفتح بیهوده گفتن وبفتحتین بیهوده -

هذار - بالفتح وتشدید ذال بسیار بیهوده گو و

همچنین مهذار بالکسر۔
هر۔ بالکسر وتشدید راگربه وبالفتح کراهیت داشتن وخواندن گوسپند ومعنی لایعرف هرامن بردرباب بگذشت۔
هرار۔ بالضم بیمارشدن شتر وبیماری که پوست سررا برزند
هریر۔ بانگ سگ ازسرما وجزآن وکراهیت آمدن ازشراب وجزآن۔
هزر۔ بالفتح بعصازدن وخسته کردن۔
هزبر۔ بالکسر وفتح شیر درنده۔
هصر۔ شاخ درخت شکستن ومیل دادن چیزپرا۔
هصار۔ به تشدید صاد شکنده وهمچنین مهصور۔
هکر۔ بالکسر وبفتحتین سخت شگفت داشتن۔
همر۔ ریختن آب واشک دوشیدن ودادن چیزے بکسے
همار۔ بالفتح وتشدید میم بسیارگوی وهمچنین مهر ومهار۔

باب الهاء مع الزاء

هنز۔ بالفتح وتشدید نا جنبانیدن واتهنز جنبیدن۔
هنزینز۔ وزیدن باد وجنبانیدن درخت را۔
هنزاهنز۔ فتنها۔
هنزهاز۔ جنبانیدن وهمچنین هنزهنز بالضم۔
هنزاز۔ بالکسر قبیله ایست۔
هنز۔ بالفتح به چشم اشارت کردن وفشردن به پنجه وهمزه آوردن درکلمه وعیب کردن وزدن وسوختن۔
هامزوهماز۔ عیب کننده وبچشم اشارت کننده۔
هنداز۔ بالکسر معرب اندازه وچون درکلام عرب فعلال بالفتح نادرست هارا کسر دادند۔

باب الهاء مع السین

هجس۔ بالفتح آواز وسخن نرم که نشنوده شود وفهم کرده شود وچیزے دردل درآمدن۔
هاجس۔ وردل درآینده۔
هجرس۔ بکسرها وراروباه۔
هدس۔ بالفتح راندن۔
هرس۔ بالفتح کوفتن وبکسرراگربه وشیر درنده۔
هرماس۔ بالکسر شیر درنده۔
همهماس۔ بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد وگوسفند چراند۔
هلاس۔ بالضم بیماری سل۔
هلس۔ بالفتح بیماری سل شدن ولاغرکردن وربودن عقل
همس۔ بالفتح آواز نرم ونرم کردن آواز وآهسته جنبیدن
هموس۔ بالفتح شبیر نرم رفنده برائے گرفتن صید۔
هوس۔ بالفتح کوفتن وبسیارخوردن ونوعی از رفتار ونرم راندن وچراکردن شتر وشب گردیدن وبفتحتین دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن۔
هواجس۔ آنچیزها که دردل خطور کنند ووسوسه اندازند
هیس۔ بالفتح رفتن ودانستن وهزیمت دادن لشکررا وبفتحتین اسباب بزرگرے از جهت گاو وجزآن۔

باب الہاء مع الشین

ہامش - بکسر میم حاشیہ وکنار و این لغت مولد است واصل نیست۔

ہبش - بالفتح کسب کردن و گرد آوردن۔

ہبراش - بالفتح مہارشتر و بالکسر سرگازاد ہم اندا ختن بر انے

ہش - بالفتح وتشدید شین برگ ریختن از درخت برائے خوراک گوسپند و نرم و ناچسپندہ اسپے کہ عرق نکند و مرد کشادہ روئے در جل ہش بش شادمان و سبک روح۔

ہشاش - بالفتح وتشدید شین شادی کنندہ

ہشیش - نرم و شادان و گوسپند مادہ و شتر مادہ بسیار شیر۔

ہشوش - بالفتح گوسپند پرشیر۔

ہمش - بالفتح مرد شتاب کار و چست و زیرو زبر شدن ملخ و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور۔

ہوش - بالفتح جنبیدن و برآمیختن و فتنہ کردن و در فتنہ افتادن و عدد بسیار از ہر چیز۔

ہیش - بالفتح جنبیدن و برانگیختہ شدن بہ فتنہ و

باب الہاء مع الصاد

ہبص - بالفتح شادمان شدن و بکسر باشامان

ہبص - بفتح باو تشدید صاد فشردن چیزے را۔

ہصہص - بضم ہر دو ہا گرگ۔

ہصیص - پدر گروہے از قریش۔

باب الہاء مع الضاد

ہرض - بفتحتین دانہائے خرمانند آبلہ۔

ہض - بالفتح وتشدید ضاد شکستن و کوفتن۔

ہضیض - شکستہ و کوفتہ و ہمچنین مہضوض۔

ہضاض - بالفتح وتشدید ضاد شکنندہ۔

ہیض - بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری۔

باب الہاء مع الطاء

ہبط - بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن

ہبوط - فرود آمدن و کم شدن بہای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و ہمچنین ہبیط و زمین سراشیب۔

ہرط - بالفتح طعنہ کردن و بدگفتن و بہم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان مادہ بزرگ جمع ہرطہ بالکسر

ہمط - بالفتح ستم کردن و بی اندازہ گرفتن و کار باطل کردن

ہیاط - بالکسر سختی و عرب گوید وقع القوم فی ہیاط و میاط اے فی شدۃ۔

باب الہاء مع العین

ہبع - بالضم شتر بچہ کہ در آخر نتاج زاید۔

ہبلع - بالکسر بسیار خوار۔

ہبنقع - بفتحتین احمق و متکبر۔

ہجوع - بالضم خفتن و خوردن نہ تا حد سیری و ناداں شدن

ہجیع - پارۂ از شب۔

ہجرع - بالکسر دراز و نادان -
ہرع - بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن -
ہریع - آنکہ زود بگریہ رود -
ہزوع - بالضم شتافتن -
ہزیع - پارۂ از شب -
ہطوع - بالضم چشم بر چیزے انداختن و از آن برنداشتن
ہکوع - بالضم آرمیدن و ایستادن -
ہکاع - بالضم سرفہ کردن -
ہلع - بالفتح خرو شیدن و بے صبری کردن و حریص شدن بر چیز
ہالع - شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص -
ہلوع - بالفتح بسیار حریص و سخت شتابندہ و ناصبری کنندہ
ہمع - بالضم روان شدن اشک و آب از جائے و همچنین
همع و ہمعان و بالفتح و کسر میم ابر بارندہ -
ہمیع - بالفتح مرگ و بغین معجمہ نیز آمدہ -
ہنع - بفتحتین بستی کردن و پست گردن شدن -
ہواع - بالضم قے کردن -
ہیع - بالفتح بدلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب
ہایع - از ریگ گداختہ روان و مرد بد دل -

باب الهاء مع الغین

ہیوغ - بالضم خفتن -
ہیغ - مرگ مفاجات -

باب الهاء مع الفاء

ہتف - بالفتح آواز و آواز کردن -
ہتاف - بالضم آواز -
ہاتف - بکسر تا آواز کنندہ
ہجف - بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و شتر مرغ گران جثہ
ہدف - بفتحتین چیز بلند و بنا بر افراشتہ و ریگ تودہ
و پشتہ و مانند آن و نشانۂ تیر و مرو بزرگ -
ہرف - بالفتح غلو کردن و مدح و دراز کردن آن
و زرد و سیوہ آوردن درخت خرما -
ہیف - بالکسر و تشدید فا ابر تنک بے آب و کشت
از وقت در رود در گذشتہ کہ دانہا از وے ریختہ باشد
و نوعی از ماہی خرد و شان عسل کہ در و عسل نباشد
ہیفیف - بشتاب رفتن و سبک شدن و
آرمیدن و در خشیدن -
ہفاف - بالفتح و تشدید فا سایہ تنک و بار آرمیدہ
و پیراہن تنک و باریک و همچنین ہفاف -
ہوف - بالضم باد گرم و آن باد سے ست کہ از
جانب یمن وزد -
ہیف - بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان -

باب الهاء مع القاف

ہذق - بالفتح و بذال معجمہ شکستن -
ہرق - بالفتح ریختن -
ہزق - بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز -
ہمق - بفتحتین گیاہ تازہ و نرم -
ہیق - بالفتح شتر مرغ -

باب الهاء مع الکاف

هتک - بالفتح پرده دریدن -

هتاب - بالفتح وتشدید تا پرده در وفاش کننده -

هک - بالفتح وتشدید کاف شمشیر وجز آن زدن وفرو ریزیدن وخراب شدن چاه ومعنی باران نیز آمده -

هلوک - بالضم نیست شدن وهمچنین هلاک وبالفتح زن بروافتنده بر مرد -

هلک - بالضم نیستی وبفتحتین نیست کردن وزمین فرو افتاده درمیان دو کوه وهلاک شده وهر چه فرو افتد -

هالک - نیست شده ونیست کننده هوالک وهلاک وبالضم وتشدید لام جمع وفام آهن گرسنه -

هوک - بالفتح نادان وحیران شدن -

باب الهاء مع اللام

هبل - بفتحتین بے فرزند شدن وگم کردن فرزند مادر را وبالضم وفتح بانام بتے ست که در کعبه بود وبالکسر وفتح با وتشدید لام مردم وشتر گران سنگ سال -

هبال - بالفتح صیاد فریبنده -

هبول - بالفتح زنے که او را فرزند نماند -

هتل وهطل - بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم وبالفتح وکسر ثانی ابر بسیار بارنده وبالضم وتشدید ثانی ابرهاے بارنده -

هجل - بالفتح زمین پست میان کوه -

هجول - بالفتح زن فاحشه -

هدل - بالفتح رها کردن چیزے را وفرو افگندن لب شتر را وبفتحتین افتاده شدن لب شتر از بسیاری بار وبکسر دال شتر دراز لب وهمچنین هادل -

هدهل - کبوتر زراد آواز کبوتر وقمری وجز آن وبانگ کردن آن -

هدال - بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه -

هذلول - بالضم زمین پشته خرد ومرد سبک تیز سبک هذالیل جمع -

هذیل - بالضم وفتح ذال گروهے ست از بنی تمیم ونام مردیست هذلی منسوب بدان -

هرطال - بالکسر وراز -

هرقل - بکسر ها وقاف وبالکسر وفتح را لقب بادشاه روم وآنرا اعظم الروم نیز گویند -

هراهیل - میوهاے افتاده -

هزل - سخن بیهوده ومسخرگی کردن ولاغر کردن -

هزال - بالضم لاغر شدن ولاغری وبالفتح وتشدید را مسخره وهمچنین هازل -

هاطل - ابر بسیار بارنده -

هقل - شتر مرغ جوان -

هلال - بالکسر ماه نو تا سه شب وبعد ازان قمر گویند وسرنیزه دو شاخه وآب اندک که در تگ چاه ومشک مانده باشد وگوشه سنگ آسیا که شکسته بود وقبیله الیست از هوازن وچنبر آهن پاره یا چوبے که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را -

هلل بفتحتین ترس واول باران۔

هلهل بفتح هر دو ازهر معرب هلاهل وحامه تنک بافته

هلامل آب بسیار صاف۔

هل بالفتح وسکون لام آیا دنیست وبدرستی۔

هملج بالفتح روان شدن اشک وهمچنین همول وهملال وبفتحتین شتر وگویند که روز وشب بے شبان بچراگذاشته باشند ونقش بفتحتین آنکه در شب بے شبان گذاشته باشند نه در روز وآبے که اورا مانعے نباشد هر که خواهد بردارد ولیف خرما که از درخت کشیده شود وبالکسر کسائی از کسائی اعراب جامه کهنه ازموے وجامه مرقع۔

همال بروزن زنار سست از هر چیز وزمین غیر آباد ان که جنگاه باشد وبروزن شداد وزبیر نام صحابی است

هامل شترے بے پاسبان بچراگذاشته هوامل وهموله وهامله وهمل بفتحتین وبالضم وتشدید میم مفتوح وهمال بالکسر وهملے بروزن سکرے جمع۔

همرجل بفتحتین وسکون راو فتح جیم تیز رفتار ودناقه وشتر مرغ وهر حیوان سبک۔

هول بالفتح ترسانیدن۔

هوجل بالفتح شتر تیز رو ومراد احمق ودشت بے نشان وزمین ناهموار۔

هیل بالفتح فرو ریختن وروان کردن ومال بسیار وریگ وبالکسر دارد میست که آنرا قافله وهال گویند

هیکل بالفتح شکوه واسپ دراز چشم وبنای بلند ومعبد ترسایان وخانه گوسپند۔

باب الهاء مع الميم

هتم بالفتح شکستن دندان ازبن وبفتحتین شکسته شدن دندان۔

هثم بالفتح بخشیدن۔

هجم بالفتح کاسه بزرگ وتمام شیر پستان دوشیدن وویران کردن خانه وازبن برکندن۔

هجوم درآمدن برکسے وبرچیزے که ناخوش آید ش وچشم فرو رفتن وناگاه برسر چیزے درآمدن وناگاه برسر چیزے درآوردن چیزے را وبالفتح بادی که خانها راویران کند۔

هدم بالفتح ویران کردن وبالکسر جامه کهنه وبفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد وباطل۔

هذم بالفتح بریدن وبشتاب خوردن هذام بالفتح وتشدید ذال شمشیر برنده وهمچنین هذم بالکسر

هرم بالفتح کیاهے ست شور وبفتحتین پیری وگنبد احرام جمع وبه کسر ام درخت پیر ونفس وعقل ونام مردے ست۔

هارم شترے که گیاه شور خورد۔

هرام بالکسر نام مردیست۔

هزم بالفتح شکستن وهمچنین هر چیزه وشکسته از هر چیز وبکسر زا باران که نه ایستد۔

هزیم - آواز رعد.

هسم - بالفتح شکستن چیزے و اشکنہ کردن نان و بسین مہملہ نیز آمدہ.

هاشم - شکنندہ نان در کاسہ و اشکنہ کنندہ ولقب جد حضرت رسول صلعم بواسطہ آنکہ در قحط برائے فقرا اشکنہ میکرد.

هشیم - گیاہ خشک و بوسیدہ و مرد ضعیف بدن

هصم - بالفتح شکستن.

هضم - بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسے و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست. اہضام و مہضوم جمع و بفتحتین پہلو ہا بہم درآمدن و نوعی از بوی خوش

هاضوم - جوارش کہ طعام را گوارا کند.

هضیم - اول جزما و ستم کردہ شدہ و غنچہ ناشگفتہ و زن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام.

هقم - بفتحتین سخت گرسنہ شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنہ و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار.

هلم - بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا.

هم - بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوہ ہموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را با آواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغہ ضمیر ست یعنی ایشان کہ عبارت از گروہ مردان باشد.

هماهم - بالضم مرد بزرگ ہمت و مہتر.

هاموم - پیر گداختہ و کوہان شتر.

هیمیم - نرم رفتن.

هموم - بالضم جمع ہم و بالفتح چاہ آب.

هام - بہ تشدید میم تارک سر و احدش ہامۃ و جمعش ہامات.

هوام - بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع ہامۃ

هیهم - بالفتح شیفتہ و سرگشتہ شدن در عشق و رو بسوی چیزے کردن و بغیر راہ راست رفتن و سخت تشنہ شدن و بالکسر مردم و شتر ان سخت تشنہ قال اللہ تعالیٰ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ

هیام - بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری کہ شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنہ.

هیثم - بچہ عقاب و ریگ تودہ سرخ و نام مرد یست

هیصم - بالفتح شیر درندہ و مرد قوی.

هیضم - شتر مرغ دراز و آواز زوج در یاد آواز لقمہ بگلو فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن - بالفتح و.

هتون - بالضم چکیدن اشک و باریدن باران.

هاتن - ابر بارندہ و ہمچنین ہتون بالفتح.

هجران - بالکسر از کسے بریدن و جدائی کردن.

هجان - بالکسر زمین پاک فذن کریمہ و بزرگوار و شتران سفید موے و شتر سفید موے جمع و مفرد آمدہ ہجائن جمع.

ہیچین - ناکس و فرومایہ و آنکہ پدرش آزاد و مادرش کنیز کسی باشد و شتر بزرگ و چیزے زشت و آنکہ پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان۔

ہاجن - دختر نارسیدہ کہ او را بہ شوہر دہند و کرۂ مادہ از ہر حیوان۔

ہدجان - بفتحتین رفتن شتر مرغ در راہ۔

ہدن - بالضم آشتی۔

ہدوان - بالضم آرمیدن و آرام دادن۔

ہدان - بالکسر مدول و احمق ہدان بالضمتین جمع۔

ہذیان - بفتحتین بیہودہ گفتن و سخن بیہودہ۔

ہرمان - بضم عقل و ہوش و بفتحتین دو گنبد ست در مصر قدیم و بسیار استوار کہ در طوفان حضرت نوح علیہ السلام خراب نہ شدند تثنیہ ہرم بفتحتین کہ بمعنے گنبد گذشت و باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید ؎

حصن بغایت فزون از ہرمان در حرم

ہزان - بالکسر و تشدید زا قبیلہ ایست۔

ہفوان - بفتحتین خطا کردن۔

ہلیون - بالا گیاہیست کہ آنرا بفارسی راجوبہ گویند

ہمدان - بالفتح قبیلہ ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمہ شہریست معروف معرب ہمدان بدال مہملہ۔

ہمیان - بالکسر نام شخصے و کیسہ کہ در آن زر کنند معرب ہمیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و ہمچنین ہمجان و پراگندہ شتر و ستور بچرا گاہ۔

ہملان - بفتحتین آرمیدن و آرام دادن۔

ہن - بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و ہمچنین ہنین و چیزے و قضیب مرد و اندام زن و بہ تخفیف نون نیز آمدہ و بالضم صیغہ ضمیر است یعنے گروہ زنان۔

ہاوون - معرب ہاون ہاوین جمع۔

ہون - بالفتح آرام و ہمگی کردن و سبک شدن و ہمچنین ہوان و بالضم خواری و نام مردے۔

ہوزن - بفتح ہا و زا غبار و مرغے ست ہوازن جمع و نیز ہوازن قبیلہ ایست از بنی قیس۔

ہیجان - بفتحتین برانگیختہ شدن جنگ و جز آن۔

ہین - بالفتح و بالفتح و کسر یائے مشدد آسان و سہل

ہیان - بفتحتین حیرانی و حیران شدن۔

باب الهاء مع الواو

ہبو - بفتحتین غم برخاستن کردن و فرو بردن آتش۔

ہجو - نکوہیدن و بد کسے گفتن۔

ہدو - بضمتین آرمیدن۔

ہذو - بالفتح بیہودہ گفتن و بشتاب بریدن۔

ہرو - بالفتح زدن۔

ہزو - بالضم افسوس داشتن و بضمتین مسخرہ داشتہ شدہ۔

ہفو - بالفتح گرسنہ شدن و بضمتین دویدن چیزے و پریدن مرغ

هبنو - اندام زن و قضیب مرد و چیزے

باب الهاء مع الهاء

هیه - بالکسر کلمه استزادة و استطلاق و فی الصراح بمعنے دیگر بگو مرادف ایه بالکسر -

باب الهاء مع الیاء

هاجی - هجے کننده حروف و هجو کننده

هیزی - بکسر ها و زا و تشدید یا دست بند و هر چیزے خوب با دیدار -

هدی - بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو دشمن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و بتشدید یا هدیه و عروس و مردے که او را خرمی نباشد و زنے که خانه شوهر فرستاده -

هادی - آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن وگاوے که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرداگرد او گردانند تا خرمن خرد کند -

همی - بالفتح ریختن آب روان از جاے بلند و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن و رها کردن -

هوی - بالفتح و الضم و تشدید یا فرو افتادن و از بالا فرود آمدن و سر اشیب رفتن و پاره از شب -

باب الیاء مع الالف

یعقوبا - دیهے ست به بغداد -

باب الیاء مع الباء

یباب - بالفتح خراب -

یترب - بالفتح و فتح تا و را نام موضعی ست در یمامه

یثرب - بالفتح و کسر را نام مدینهٔ مشرفه -

یشب - بالفتح معرب یشم -

یعبوب - بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار

یعسوب - بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر گسان و مهتر قوم و بعاسیب جمع -

یعقوب - کبک نر و نام پیغامبر یست -

یعرب - نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد -

یلب - بفتحتین سپاهی پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص

یوب - بفتح یا و باء موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام -

باب الیاء مع التاء

یبوسته - خشکی -

یراعة - نے که از و قلم سازند و نے که نوازند و بیشهٔ نے و کرم شب افروز و بدل -

یسارة - بالفتح تونگری -

یسیرة - بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خط ها که بدست چپ باشند و نشانی که بر ران باشند جمع و مفرد هر دو آید

یقظة - بفتحتین بیدار شدن و بیداری -

یاقوت - جوهر یست معروف یواقیت جمع و

ونام غلام مستعصم باللہ کہ بخوش نویسی مشہور ست واورا یاقوت مستعصمی گویند۔

یلبۃ بفتحتین جوش وسپر از پوست ساختہ۔

یمنۃ بالفتح طرف دست راست وبالضم جامہ بردیمانی

یمامۃ بالفتح کبوتر صحرائی ونام ولایتی ست ونام زنے کبود چشم کہ مقدار سہ روزہ راہ میدید وعرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامۃ۔

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتے ست۔

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاہ وآنرا یبروح بالضم نیز گویند وصاحب قاموس گوید یبروح بروزن یدحرج تقدیم با بر باست چنانکہ در باب باگذشت۔

یلوح بالضم آفتاب۔

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر۔

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند ونعمت ونیکی وملک ومنت وتوانائی وخواری ویدالقوس خانہ بالائین کمان عرد وقت تیر انداختن ویدالباب کردہ بالائین در وبدالدہر ہمیشہ ویدالثوب آنچہ از جامہ زیادہ آید درحین پیچیدن بر چیزے۔

یہود جہود جمع یہودیست۔

باب الیاء مع الراء

یحمور خرد حبشی۔

یاسر طرف چپ وقمار باز ونام پدر عمارؓ۔

یسر بالضم وبضمتین آسان شدن وقمار باختن وزمین گرو وبالفتح شتر کشتن وبخش کردن وتابیدن ریسمان چنانکہ در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیدہ دارند ودست چپ بالا برده باشند واین بخلاف شتر زچنانکہ گذشت۔

یسیر بالفتح آسان واندک۔

یسار بالفتح دست چپ وطرف چپ وتونگری ونام مولای رسول علیہ السلام۔

یشکر بالفتح وضم کاف نام پیغامبر علیہ السلام ونام قبیلہ ایست۔

یعور بالفتح بز غالہ وبرہ۔

یعفور بالفتح آہو یا آہوی خاک رنگ وبالضم نیز آمدہ وپارۂ از شب ونام پیغامبر وبچہ گاو وگور واہو برّہ یغافیر جمع۔

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح وسکون ہمزہ نا امید شدن ودانست

یئوس بالفتح نا امید۔

یبس بالفتح وبفتحتین خشک شدن۔

یابس خشک

باب الیاء مع الظاء

یقظ - بالفتح وکسر قاف وفتح آن بیدار -

باب الیاء مع العین

یتوع - بالفتح وتشدید تا ہر گیاہی کہ شیر وزہرناک دارد -

یربوع - گوسپندست ونام شخصے ست وموش دشتی ودرد ستور گوید کہ آن موش رادو پاے باشد -

یراع - ہمان یراعہ گذشت -

یرمع - سنگ سپید نیک درخشندہ -

یسع - نام پیغامبر یست -

یفاع - بالفتح زمین پشتہ بلند -

یافع - جوان بلند -

یلیع - سراب بیابان ودرد وغلوے -

یانع - میوہ رسیدہ -

ینبوع - بالفتح چشمہ کہ ہمیشہ ازان آب تراود ینابیع جمع -

باب الیاء مع الفاء

یعوف - بالفتح زمین پشتہ بلند ولیست -

یوسف - بضم یاوسین نام پیغامبری ست معروف واین لفظ عبریست نہ عربی -

یہفوف - بالفتح بدول وتیز خاطر وزیرک -

باب الیاء مع القاف

یاقوت - معرب یارہ -

یعقوب - نام بتے ست -

یقق - بفتحتین سخت سپید وبکسر قاف نیز آمدہ -

یلق - سپید از ہر چیز -

یلمق - قبا معرب یلمہ -

باب الیاء مع اللام

یعمل - شتر قوی در کار -

باب الیاء مع المیم

یاسم - گل یاسمین -

یام - نام قبیلہ ایست ونام فرزندے از فرزندان نوح ع

یتیم - بالضم والفتح بے پدر شدن آدمی وبے مادر شدن بچہ چارپا دیگانہ وبنیظیر شدن ولفتحتین کاہلی نمودن -

یتیم - طفل بے پدر از آدمی وبچہ بے مادر از حیوان ونفیس ویگانہ از مرواریدہ -

یحموم - دود سیاہ وشب تاریک ونام اسپ نعمان بن منذر -

یلملم - بفتح یاو ہر دو لام وسکون میم اول نام موضعی ست کہ اہل یمن از انجا احرام بندند -

یمم - بالفتح وتشدید میم دریاودریا انداختن وقصد کردن -

یوم - روز -

باب الیاء مع النون

یرقان - بفتحتین زردی کہ در گشت افتد وزردے یا سیاہی کہ از غلبہ صفرا یا سودا در روے وبدن آدمی ظاہر شود اول را یرقان اصفر وثانی را یرقان اسود گویند ویرقان در قسم اول شائع است -

یاسمین - گلے ست زرد وخوشبو۔

یقین - بالفتح بے شبہہ مرگ لقولہ تعالے حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ۔

یقطین - درخت کدو وہر درختی کہ بر زمین پہن شود۔

یمن - بالضم خجستہ شدن وبرکت وبالفتحتین ملکے ست معروف کہ از جانب یمن قبلہ است وطرف دست راست۔

یمان - بالفتح منسوب بہ یمن ونام پدر حذیفہ صاحب سر حضرت رسول صلعم۔

یامن - طرف راست۔

یمین - دست راست وطرف راست وسوگند ومنزلت وقوت وتوانائی۔

یون - بفتحتین دہی ست بہ یمن۔

یوان - دہے ست در اصفہان۔

یونان - دہی ست بعلبک ودہی ست میان بردعہ وبیلقان وملکی ست معروف کہ حکماء یونان آنجا بودند۔

باب الیاء مع الہاء

یاہ یاہ - کلمہ ایست کہ برای راندن شتر گویند۔

باب الیاء مع الیاء

یوی - بالضم وفتح واو وتشدید یای آخر نام مردی ست۔

بتمام الخیر

قطعہ تاریخ تالیف از مؤلف علام رحمہ اللہ تعالی الی یوم القیام

نسخہ جامع زلغات عرب — از نسخ معتبرہ منتخب شد

نسخہ قاموس ومہذب صحاح — کنز واسامی ومصادر صراح

یافتہ اتمام بعہد شہی — از حق واز خلق جہان آگہی

سلطنت آرای وممالک ستان — شاہ جہان ثانی صاحبقران

از پے تاریخش بلا قال وقیل — گفت خرد منتخب نی بدیل

الحمد للہ علی احسانہ کہ درین زمان فرخی اقتران نسخہ صحیحہ مدار کشف عویصات چراغ کنز ہدایات اعنی **منتخب اللغات** از تالیف منیف افضل الفضلاء اکمل الکملاء مولانا عبد الرشید الحسینی المدنی بعد تصحیح ودرستی اغلاط بماہ ذیقعدہ سنہ ۱۳۱۵ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وسلم از اہتمام احقر الانام **محمد عبد الاحد** عفا اللہ عنہ الصمد در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید۔

لغات رشیدی الموسوم بہ منتخب اللغات شاہجہانی

حمد مر خالقی را کہ نظام مخلوقات از وست۔ و نعت مر سروری را
کہ مدار کائنات بر و۔ و سلام بر آل اطہارش و اصحاب ابرارش کہ
تفصیل فضائل ایشان اجمال است و زبان ناطقہ در بیان ایشان
لال۔ اما بعد بر خبیر فیان بازار معانی۔ و خوشہ چینان گلزار مبانی
مخفی مباد کہ این کتابیست فخیم و سحابیست ضخیم کہ عظمتش در
قلوب انام ساری و فیضانش بخواص و عوام جاری۔ و در متعدد
مطابع از زیور طبع آراست۔ و چون عروس خوش منظر پیراست
اما چون حفظان صحتش قلیل بود۔ در نظر نباضان لغت علیل نمود
لہذا در حسن تصحیحش پرداختم۔ و نرد طبعش باختم۔ و ہر گاہ کہ اصلش را معتمد
نیافتم بہ قاموس و صراح رجوع ساختم و حسب ما امکن کوشیدم
و معہذا جز عذر تقصیر چارہ ندیدم۔

وَاللّٰہُ الْمُوَفِّقُ لِلصَّوَابِ وَاِلَیْہِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ

محمد عبد الاحد عفی عنہ مدیر مطبع مجتبائی دہلی ماہ اپریل ۱۸۹۸ء